

شرح  
سودی  
بر  
پونستان

۱



مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

[www.iranshenasi-center.com](http://www.iranshenasi-center.com)

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



[https://telegram.me/iranshenasi\\_Center](https://telegram.me/iranshenasi_Center)

شرح سودی  
بر  
بوستان سعدی



شرح سودی  
بر  
بوستان سعدی

ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی

از

دکتر اکبر بهروز

جلد اول

مشخصات این کتاب به شماره ۲۰۰ - ۵۲/۴/۱۸ در دفاتر مخصوص  
اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی ثبت شده است

---

این کتاب به سرمایه‌گذاری و نشر و حقیقت در ۱۲۰۰ نسخه در مهرماه ۱۳۵۲ شمسی  
در چاپخانه آذرآبادگان تبریز به چاپ رسید

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

## فهرست مطالب

صفحه	موضوع
دوازدهم	مقدمه از آقای دکتر منوچهر مرتضوی استاد دانشگاه
چهاردهم	شیوه ترجمه شرح و تصحیح انتقادی بوستان
پانزدهم	مختصری در شرح حال سودی بوسنه وی و آثارش
شانزدهم	مقدمه شارح
۱	بوستان (بنام .....)
۶۰	درنعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
۷۴	درنعت چهار یارگزین رضوان الله علیهم اجمعین
۸۳	سبب نظم کتاب
۱۰۱	ذکر محامد پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد بن زنگی خلد الله ملکه و دولته
۱۲۶	در مدح اتابک محمد سعد خلد الله ملکه
۱۳۴ ۱۲۸	شرح باب اول - در عدل و جهاننداری
۱۳۷	نصیحت
۱۴۴	حکایت
۱۵۸	حکایت
۱۶۷	حکایت
۱۷۴	حکایت
۱۹۲	حکایت
۲۳۰	تمثیل
۲۵۱	گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان
۲۵۹	حکایت در معنی شفقت بر رعیت
۲۶۶	حکایت
۲۶۹	حکایت
۲۷۶	حکایت در آگاهی سلاطین بر حال رعایا
۲۸۰	حکایت
۲۸۲	حکایت

صفحه	موضوع
۲۸۹	حکایت
۲۹۳	حکایت
۲۹۷	حکایت
۳۰۷	حکایت پادشاه بیدادگر
۳۱۹	حکایت اندر نگاهداری خاطر درویشان
۳۲۷	حکایت درمعنی رحمت بر ناتوان وقت توانائی
۳۳۸	حکایت
۳۴۴	حکایت در عدل و ثمره او و ظلم و عاقبت آن
۳۵۲	حکایت
۳۶۸	حکایت
۳۷۲	صفت اوقات جمعیت درویش راضی
۳۷۶	حکایت عابد و استخوان پوسیده
۳۷۹	گفتار اندر نکوکاری و عاقبت آن و بدکاری و عاقبت آن
۳۸۴	حکایت گربز مردم آزار
۳۹۱	حکایت حجاج بن یوسف و مرد حقگوی
۴۰۰	حکایت
۴۰۱	حکایت
۴۰۲	گفتار در نواخت افتادگان
۴۰۳	حکایت
۴۱۵	گفتار اندر ملك دنیا و دولت آن که بقایی ندارد
۴۱۷	حکایت در زوال کار و انتقال الملك
۴۲۳	حکایت قزل ارسلان بادانشمند
۴۲۹	حکایت
۴۳۰	حکایت
۴۳۵	حکایت
۴۳۹	حکایت پادشاه غور باروستایی
۴۷۱	حکایت مأمون خلیفه باکمیزك
۴۷۹	حکایت درویش صادق با پادشاه بیدادگر
۴۸۶	حکایت مشت زن تنگدست
۴۹۵	حکایت در فایده خاموشی از نصیحت به کسی که پند نپذیرد
۵۰۲	حکایت اندر رأی پادشاهان و تدبیر مملکت و آیین جهاننداری و فاقان لشکر کشی
۵۱۴	گفتار اندر نواخت عسکر در حال امن
۵۱۷	گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده



۵۲۳	حکایت
۵۲۵	گفتار اندر دل‌داری هنرمندان
۵۲۸	گفتار اندر حذر کردن از دشمنان در همه حال
۵۳۰	گفتار اندر دفع دشمنان به رأی و تدبیر
۵۳۲	گفتار در عاطفت دشمن از روی عاقبت‌اندیشی
۵۳۵	گفتار اندر حذر کردن از دشمنی که در طاعت آید
۵۴۱	گفتار اندر پوشیدن راز خویش

۵۴۶

باب دوم - در احسان

۵۵۲	گفتار اندر نواخت یتیم و رحم بر حال او
۵۵۵	گفتار اندر بخشایش بر ایتم
۵۵۹	حکایت ابراهیم علیه السلام و کرم او با خاص و عام
۵۶۴	گفتار اندر احسان نامردم نیک و بد
۵۶۶	حکایت عابد و دستان شوخ‌چشم
۵۷۳	حکایت مرد ممسک با فرزند خلف
۵۷۵	حکایت
۵۷۶	تمثیل
۵۸۷	حکایت
۵۹۳	حکایت
۵۹۷	حکایت
۶۰۶	گفتار اندر احسان بانیک و بد
۶۰۹	گفتار اندر امان گرفتن با خلق و تواضع نمودن
۶۱۴	حکایت در ترجم بر حال ضعیفان و اندیشه عاقبت آن
۶۲۵	حکایت در سیرت نیکمردان
۶۳۰	گفتار اندر جوانمردی و ثمره آن
۶۳۲	حکایت در معنی صید کردن دلها با احسان
۶۳۵	حکایت
۶۴۴	حکایت زاهد بخیل
۶۵۰	حکایت حاتم طی
۶۶۰	حکایت پادشاه یمن با حاتم طی
۶۷۳	حکایت دختر حاتم در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
۶۷۷	حکایت جوانمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد بن زندگی

۶۸۲	حکایت درحلم پادشاه
۶۸۶	حکایت
۶۹۴	گفتار اندر دلداری عام در طلب خاص
۶۹۶	حکایت
۶۹۸	حکایت
۷۰۶	حکایت پدر بخیل و پسر لایالی
۷۱۴	حکایت در احسان اندک و مکافات بسیار
۷۲۳	حکایت اندر ثمرات نیکوکاری در آخرت
۷۲۷	گفتار اندر هیبت ملوک و نهایت ملک و سیاست او
۷۳۰	حکایت در احسان با کسی که سزاوار بود وقصه زن و شوی
۷۳۵	حکایت

**باب سوم - در عشق و سخن طریقت اولیا و محبت ایشان**

۷۴۵	حکایت در اثبات محبت مجازی
۷۴۸	حکایت در اثبات محبت روحانی
۷۵۳	حکایت گدازاده با پادشاه زاده
۷۶۳	حکایت در معنی فنای اهل محبت
۷۶۴	حکایت در معنی اشتیاق و محبت
۷۷۵	حکایت در غلبه وجد و سلطنت عشق
۷۸۲	حکایت
۷۸۵	حکایت در صبر و ثبات روندگان
۷۹۳	حکایت محب که از علامت نگریزد و از جفا نیندیشد
۷۹۸	حکایت
۸۰۰	حکایت در صبر بر جفای آنکه صبر از وی نتوان
۸۰۲	حکایت
۸۰۳	حکایت
۸۰۵	حکایت در استیلاي عشق بر عقل
۸۰۷	حکایت
۸۱۰	حکایت
۸۱۰	حکایت مجنون و صدق محبت او بالیلی
۸۱۳	حکایت
۸۱۸	حکایت

صفحه	موضوع
۸۲۴	حکایت اندر فنای موجودات در معرض وجود حق تعالی
۸۲۷	حکایت دهقان و لشکر سلطان
۸۳۱	حکایت
۸۳۲	حکایت
۸۳۴	حکایت
۸۳۷	حکایت
۸۴۳	گفتار اندر سماع اهل دل
۸۴۹	گفتار در بیان حقیقت سماع
۸۵۲	حکایت
۸۵۶	حکایت پروانه و صدق مودت او با شمع
۸۶۷	حکایت در مخاطبه پروانه با شمع

بوستان اثر مشهور سعدی در ردیف آثار سخنور بزرگ شیراز بلافاصله پس از گلستان، و در ردیف شاهکارهای ادبیات فارسی یکی از چند اثر بسیار مشهوری است که نامشان بانام ادبیات فارسی همراه و همگام است .

هدف غائی سعدی در بوستان تعلیم اصول اخلاقی و تربیت فردی و اجتماعی و شیوه او در پرداختن این اثر شیوه تمثیل و استنتاج بوده و نبوغ شاعرانه سعدی بسیاری از حکایات و مضامین آن را به صورت شاهکاری مشخص زبانزد اهل ادب کرده است .

اگرچه در مقام مقایسه با اثر بزرگی چون مثنوی مولوی مرزهای بوستان به زمان و مکانی محدود ختم می شود و بسیاری از احکام اخلاقی و تربیتی آن ، همانند حکم و مباحث گلستان ، به تاریخ گذشته و زندگی پیشینیان تعلق دارد ولی انصاف باید داد که جادوی سخن سعدی و روح شیدائی و جهان بینی مشتاقانه و عاشقانه او این محدودیت را نامحسوس می سازد و کرانه های نزدیک مضامین و مطالب را به افق دور دست و رؤیائی هنر و زیبایی می پیوندد .

استفاده از بوستان دشوارتر از گلستان است . نخست به سبب منظوم بودن و پیروی از شرایط خاص و قانون اغماض و ضرورت در شعر و دیگر بدین علت که بوستان با همه مزایایش سختگی و یکدستی گلستان را ندارد . از این روی بوستان بیش از گلستان نیازمند شرح و تفسیر است ، و به ویژه برای هم زبانان سعدی یعنی فارسی زبانان اگر فایده شرحهای گلستان محدود به قریب ده یا بیست مورد باشد فواید شرح بوستان از صدمورد قطعاً متجاوز خواهد بود .

محمد بسنوی مشهور به «سودی» شارح موفق آثار ادبی فارسی شرح کامل بردیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی و ظاهراً شرحی نیز بر مثنوی مولوی از خود به یادگار گذاشته است . به عقیده نگارنده این سطور ، که پیش از این نیز نوشته و گفته است ، بی تردید شرح سودی بردیوان حافظ و بوستان سعدی مفیدترین شرحهایی است که برای دوائر ادبی بی نظیر نوشته شده و شرح گلستان از لحاظ اهمیت و اشتمال بر فواید بلافاصله بعد از این دو شرح قرار می گیرد .

اگر چه شرحهای سودی برای اقوام ترکی زبان نوشته شده ولی توفیق وی در پیروی از شیوه ای معتدل بر اساس تشریح لفظی و عنایت به جنبه های معنوی و اشاره به مشکلات و آرائه طرحی روشن از طرز تلقی و تصور ادیبان روزگار گذشته درباره مسائل ادبی و غوامض آثار بزرگ زبان فارسی انکار ناپذیر می نماید و در مواردی که فهم معنی يك شعر یا يك عبارت نثر خالی از اشکال نیست بر خورداری فارسی زبان از این شرحها غیر قابل تردید است . چنانکه گذشت فایده شرح سودی بر بوستان برای فارسی زبانان ، با توجه به مشکلات و ابهامات ، بیش از شرح همو

بر گلستان است و هر گاه از دیدگاه فنی به فواید شرحهای سودی بنگریم اگر شرح بوستان را مقدم بر شرح حافظ نیابیم همپایه آن خواهیم یافت .

آنچه گفته شد اهمیت ترجمه شرح سودی بر بوستان را به زبان فارسی نشان می دهد و کمپایی شرح مزبور (ظاهراً این شرح تنها یک بار چاپ شده است و دستیابی به این نسخه چاپی نیز چندان آسان نیست) ارزش ترجمه را دوچندان می نماید .

دوست گرامی فاضل آقای دکتر اکبر بهروز با ترجمه شرح سودی بر بوستان سعدی از یک سوی استفاده فضلی ایران را از این شرح معتبر امکان پذیر ساخته و از سوی دیگر با تقدیم یکی از مظاهر نفوذ ادبی ایران در عرصه پهناور اسلامی گامی در راه معرفی حیثیت جهانی فرهنگ ایران برداشته اند .

در ترجمه حاضر نسخه چاپی شرح بوستان ، که چنانکه اشاره شد ظاهراً بیش از یک بار چاپ نشده و اگر هم چاپ دیگری داشته باشد سخت نایاب و مجهول است ، مورد اعتماد بوده و متن بوستان با دو نسخه مرحوم فروغی و رستم علی یف تطبیق شده و بدین ترتیب گذشته از شرح سودی متن بوستان بر اساس سه نسخه مهم چاپی (سودی ، فروغی ، علی یف) در دسترس خواننده قرار گرفته است . کشف الایات پایان کتاب نیز به خواننده کمک می کند تا به آسانی بیت مورد نظر خود را پیدا بکند .

چون شرح برای ترکی زبانان نوشته شده ناچار بخشی بزرگ از واژه ها و توضیحات لغوی (آنچه جنبه زبانی دارد) برای فارسی زبانان بی فایده و بسیار ساده است و آوردن آنها منطقیاً جزافزایش حجم کتاب سودی نداشت . مترجم محترم در این مورد به آوردن کلمه های دشوار و نکته های دستوری اکتفا کرده ولی محصول بیتها را ، که اساس شرح را تشکیل می دهد ، بی کم و کاست به فارسی برگردانیده است . با وجود این نمی توان مطمئن بود که همه آنچه حذف شده است قطعاً زائد و بی فایده بوده زیرا معیار ذوق و تشخیص همواره لغزش پذیر است .

با دقت و سلیقه مترجم پیش ازین نیز در مجلد نخست از ترجمه شرح کبیرا نقروی بر مثنوی مولوی ، که متأسفانه از بد حادثه ناتمام رها کرده شد ، آشنائی داریم و آنچه درباره شیوه مترجم در مقدمه آن کتاب گفته شده در مورد ترجمه حاضر نیز صدق می کند .

خدمت و کوشش آقای دکتر بهروز که بهترین شرح بوستان را در دسترس دوستداران سعدی گذاشته اند مشکور و همت آقای حاج محمد باقر حقیقت که در انجام این مهم بادل گشاده قدم پیش نهاده اند سزاوار تحسین است .

تبریز - اول تیرماه ۱۳۵۲ خورشیدی

هنوچهر مرتضوی .

## شيوه ترجمه شرح و تصحيح انتقادی متن بوستان

بعد از ترجمه و نشر جلد اول « شرح انقروی بر مثنوی مولوی » که توفیق ادامه آن هنوز حاصل نشده است ، استادبزرگوارم جناب آقای دکتر منوچهر مرتضوی - ادام الله ظلّه العالی - تشویق فرمودند که « شرح سودی بر بوستان سعدی » را ترجمه کنم . خدا را سپاس که راهنمایی و تشویق ایشان به هدر نرفت و بعد از دو سال کوشش مداوم کتاب حاضر به حاصل آمد و اینک در دو جلد تقدیم دوستداران ادب و مشتاقان زبان فارسی می گردد .

تا آنجا که من تحقیق کرده ام ظاهراً این شرح بیش از یکبار چاپ نشده ، بنابراین من از روی همان نسخه که در دست مردم است و به سال ۱۲۸۸ هجری در مطبعه عامره چاپ شده ، به ترجمه اقدام کرده ام و اما روش کار من :

۱- بینهها را از روی نسخه سودی نقل کرده ام و با دو نسخه تصحیح مرحوم فروغی و تصحیح رستم علی یف . تطبیق کرده ، نسخه بدلها را در زیر صفحه نشان داده ام .

۲- اگر کلمه یا کلمه‌هایی در نسخه سودی غلط چاپ شده و شارح صحیح آن کلمه یا کلمه‌ها را در متن شرح داده ، من صحیح آنرا از روی نسخه فروغی و علی یف در متن آورده ام . در این مورد اگر بین نسخه فروغی و علی یف هم اختلافی وجود دارد نسخه فروغی را در متن آورده ام و نسخه متن علی یف را در زیر صفحه نشان داده ام .

۳- چون سودی کتاب را برای ترك زبانها شرح کرده ، پس اغلب کلمه‌ها را که برای فارسی زبانان بسیار ساده است ترجمه کرده ، دومرتبه آنها را به فارسی برگرداندن به نظر من مفید نیامد بنابراین فقط کلمه‌های دشوار و نکته‌های دستوری را در ترجمه آورده ام ولی محصول بینهها را - ولو خیلی ساده هم بود - تماماً به فارسی برگرانده ام .

۴- هر گاه شارح آیه یا حدیث یا يك بیت ترکی و یا ضرب المثل ترکی شاهد آورده ، من ترجمه آنرا در زیر صفحه آورده ام .

۵- در ترجمه دقت کرده ام که امانت حفظ شود و ای بسا فصاحت زبان فارسی در بعضی جاها فدای این امانت‌داری شده است .

۶- در پایان کتاب فهرست‌هایی به ترتیب زیر علاوه کرده ام تا خواننده مطلب مورد نظر خود را به آسانی پیدا کند :

الف - فهرست آیات و احادیث و عبارات عربی .

ب - فهرست اسامی خاص .

ج - فهرست کشف الایات تمام بینههای بوستان .

## «مختصری در شرح حال سودی بوسنه وی و آثارش»

محمد سودی دردهی به نام «فوجه» از سرزمین «بوسنه» که فعلاً یکی از نواحی یوگسلاوی است بدینا آمده است. زبان فارسی را در خدمت مصلح الدین لاری مفتی و مدرس دیار بکر فرا گرفته، بعد به استانبول عزیمت کرده، به معلمی فرزندان اعیان و اشراف پرداخته، سپس در سرای سلطان احمدخان، که محل تعلیم و تربیت خاص پادشاهی بود، با سمت خواجگی روزگار گذرانیده است. آثار گرانقدری که از شرح مرحوم به جا مانده عبارت است از:

- ۱- شرح دیوان حافظ
  - ۲- شرح گلستان سعدی
  - ۳- شرح بوستان سعدی
  - ۴- شرح مثنوی مولوی
  - ۵- ترجمه کافیه و شاقیه ابن حاجب
  - ۶- ترجمه ضوء درنحو
  - ۷- حاشیه و شرح هدایة الحکمة قاضی میرحسین میبدی
- مرحوم سودی به سال ۱۰۰۵ هجری قمری در استانبول در گذشته، در جامع یوسف پاشا بیخاک سپرده شده است<sup>۱</sup>.

---

۱- ابن بیوگرافی از جلد اول کتاب «عثمانلی مؤلفلری» تألیف بروسه لی محمد طاهر اکتیاس و ترجمه شده است.

## مقدمه شارح بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من حمأ مسنون ، واعطاه لساناً صارماً كيف مسمون، ونشهد ان سيدنا محمداً عبده ورسوله ، الناشر للحق بعد الطغي ، الطاوي بعد النشر للغي صلى الله عليه و علي آله العظام واصحابه الكرام الى يوم القيام .

اما بعد - يكروز صبح كه ابواب سعادت مفتوح واسباب قساوت مطروح بود وجام صبح فياض فتوح داشت وطبع جموح منقار فارس شده بود ناگاه درخانه شكسته باز شده اخصر محبان واخضر دوستان اوحدى الدهر، عبقرى الاصل، جامع المعقول والمنقول ، مجمع الفضائل ومرجع الفحول، غيث الندی والمغيث من الردى ، السيد الجلال والقرم البادل ، ذى الحسب الفاخر و بحر الفضل الزاخر، منبع الفصاحة وخاتم السماحة ، اسخياء اهل عالم واكرم بنى آدم، شيخ حرم مدينه، عمرافندى - طيب الله روحه وزاد فى غرف الجنان فتوحه - باهزار تضرع ونياز وارد شدو بر حسب «الكلام يجر الكلام وينساق الى المرام» بعد از آنكه از كتاب همايون ومبارك بوستان كه محتوى نفايس امثال غريبه ولطائف نسايح وعظمت عجبیه مى باشد وهر كدام محتاج حل الفاظ و معانى وتبيين اصول ومباني است، بسيار تعريف وتمجيد كرد، فرمود از تو تمنا مى كنم كه اين كتاب را به زبان تركى شرح كنى تامشكلات آن بيان ومعضلات آن عيان گردد، عباراتش معلوم واستعمالش مفهوم شود ، قانونش مضبوط و اسلوبش مربوط گردد تا راغبان زبان فارسى بطور آسان از آن استفاده كنند ودعاى خير نمايند. عرض كردم! اى يار موافق ومحب صادق! امر تو براين دعا گوى ديرينه و ثناخوان كمينه واجب الامثال است وهيچيك از او امر تو رد نمى شود بلكه پيروى از دستور تولازم واطاعت فرمان تو ملايم طبع است زيرا احسان وكرم تو بر من بى اندازه وعطايا وهداى اى تو لايحصى ولا يعد است .

از انديشمندان خالى از بى و اعتساف و آراسته به زيور انصاف، آرزو دارم هر گاه بر لغزش قدم و طغيان قلم آگاه گردند از عيوب وقصور آگاهم سازند و در انتقام سعى نمايند واحسان خود را از اصلاح دريغ نكنند زيرا من معترفم كه از فارسان اين ميدان نيستم ، ليكن المأمور معذور والله ولى التوفيق ويده ازمة التحقيق وهو حسبي ونعم الوكيل .



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

بنام: «ب» مفردة مفتوحه در زبان فارسی در جمیع معانی «ب» جاره استعمال می شود. جز معنای تفدیه ، یعنی به جای «بابی و امی» گفتن عرب ، عجم نمی گوید به پدر و مادرم . در این بیت «ب» حرف استعانت است نظیر: «ب» اول «بسم الله» ، متعلقش فعل مقدری است که در نظر می گیری ، مثلاً اگر «قرأ» منظور شود ؛ خواهد بود : «بسم الله اقرأ» و در صورتی که «کتابت» منظور گردد ؛ خواهد بود : «بسم الله اکتب» ؛ فقس الباقية علیهما . در زبان فارسی می شود : به نام خدا می خوانم و به نام خدا می نویسم و متعلق مذکور را عامه علما مؤخر تقدیر می کنند ، برای اینکه تیمناً و تبرکاً در ابتدای کلام نام خدا واقع شود . اما تقدیمش نیز جایز است همچنانکه حضرت مولانا جامی در اول «سبحة الابرار» می گوید : «ابتدی ، بسم الله الرحمن الرحیم» . فعل متعلق مذکور هم ماضی می شود و هم مضارع . «نام» به معنی اسم ، اضافه اش «به خداوند» لامیه است . کسره «م» آن قدر اشباع می شود که «ی» به وجود می آید . این «ی» را یاء بطنی می گویند زیرا تلفظ می شود ولی در ظاهر نوشته نمی شود .

خداوند : در لغت به معنی صاحب و مالک است مانند خداوند خانه . اما در اینجا به معنی خداست ، زیرا مالک مطلق ذات باری است . اضافه اش به مابعد ، از قبیل اضافه موصوف به صفت ، یعنی بیانیه است زیرا «جان آفرین» ترکیب وصفی است مرکب از «جان» و «آفرین» . .

جان : در لغت به معنی روح حیوانی مستعمل است و «روان» به معنی روح انسانی .

اما در اینجا عام است نسبت به هر دو .

**آفرین** : مشتق از «آفریدن» ، در اصل «آفریننده جان» بود از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش ، بعد از تقدیم و تأخیر و بعضی تصرفات ترکیب وصفی شده است . باید دانست که «آفریدن» و «آفرینیدن» مصدرند به معنی خلق کردن . پس آنکه گفته «آفرین» فقط مشتق از «آفریدن» است به احوال اشتقاق آشنا نبوده است (رد سروری) .

**حکیم** : داننده حکمت را گویند ، در اینجا مراد خدای تعالی و بسدل از «خداوند» است به طریق بدل العین من العین . پس آنکه این مصراع را صفت «خداوند» قرار داده ، سهو کرده است . (رد سروری) و آنکه به آخر حکیم «ی» الحاق کرده و حرف وحدت گفته ، از دو جهت اشتباه کرده : اول اثبات حرف «ی» در کتابت . دوم اینکه به آن «ی» حرف وحدت گفته است ، زیرا این «ی» بطنی است که از اشباع کسره «م» حاصل می شود (رد سروری) . اضافه اش به ما بعد ، همانند اضافه اش نسبت به ما قبل می باشد .

**سخن در زبان آفرین** : ترکیب وصفی است در اصل «آفریننده سخن در زبان» بود بعد از تصرفاتی به صورت ترکیب وصفی در آمده است .

درباره «سخن» دو وجه جایز است : وجه اول به فتح «س» و ضم «خ» ، وجه دوم : به ضم «س» و فتح «خ» . هر گاه در قافیه «کن» و «بن» واقع شود وجه اول لازم است<sup>۱</sup> و اگر در قافیه «چمن» و «بمن» واقع شود وجه دوم لازم است . فتدبر .

**دربان** : «در» ، به معنی «فی» ظرف است . «زبان» : به فتح و ضم «ز» همانند «لسان» در دو معنی مستعمل است : هم به معنی لغت و هم به معنی زبانی که در دهان است . گاهی به جای «ب» با «ف» آمده به صورت «زفان» ، زیرا بین «ب» و «ف» تبادل هست ، نظیر : سپید و سفید ، «زبان» متعلق به «آفرین» است ، مجموعش به اعتبار یک ترکیب ، صفت برای «حکیم» شده است . اما آنکه «دربان» را از ترکیب وصفی خارج کرده و زاید گفته ،

۱- در چنین موارد Soxon نیز تلفظ می شود ( فرهنگ معین ) .

سهو کرده است. زیرا در معنی متعلق (به کسر «ل») بدون متعلق (به فتح «ل») ملحوظ نمی شود. باید دانست که این کتاب در وزنی گفته شده که آنرا «بحر متقارب» گویند. مصنف با مضمون بسمله از ذکر «حمد لله» اکتفا کرده، چنانکه در اکثر جاها همین روش معمول است. چه، وجود هر يك به وجود صاحبش دلالت می کند. آنکه مصراع: «سخن گفتن اندر زبان آفرین» را به جای مصراع متن قرار داده، معلوم می شود که در این کتاب و نسخه های آن تتبع نکرده است. (رد سروری).

**محصول بیت:** به نام خداوند جان آفرین و حکیم سخن در زبان آفرین، به تدوین و تصنیف این کتاب آغاز کردم و یا آغاز من کنم، یعنی به نام خداوند و حکیمی که خالق ارواح است و زبان بعضی چیزها را گویا و ناطق کرده؛ آغاز کردم و یا آغاز می کنم. فتدبر.

### خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

**خداوند:** به معنی خدا و به طریق بدل العین از «خداوند» اولی بدل است. اضافه اش به مابعد، بیانیه است.

**بخشنده:** اسم فاعل است از «بخشیدن» به معنی احسان و ترحم کردن، مترادف «بخشودن» است. باید دانست که در این زبان «ه» واقع در آخر کلمات، بردو نوع است: یکی «ه» اصلی است که تلفظ می شود نظیر «ه» ماه و جاه. دیگری «ه» رسمی است که رسم می شود یعنی نوشته می شود ولی به تلفظ نمی آید نظیر «ه» رسته و بسته. «ه» بخشنده نیز از این قبیل است. در حال اضافه، يك همزه مجتلبه اثبات می کنند لکن همزه نوشته نمی شود بلکه نشان آن، يك «ع» بترا نوشته می شود. همزه به سه شکل نوشته می شود: «و، ی، ا»، همزه مجتلبه بین «ی» و همزه تلفظ می شود. فتأمل. اضافه اش به «دستگیر» بیانیه است.

**دستگیر:** ترکیب وصفی است مشتق از «دست» و «گیر». «گیریدن» مترادف

«گرفتن» ، به معنی اخذ کردن است . «دست» در فارسی معلوم و در عربی «ید» است . به سکون «د» و فتح «ی» ، «گیر» : دراصل «گیرنده» بود در تقدیر: «گیرنده دست» ، از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش ، بعد از بعضی تصرفات ترکیب وصفی شده است . فتدبر . کریم : در لغت به معنی جوانمرد و سخی است ، اما در اصطلاح به آن ذات شریف و عنصر لطیف می گویند که با اخلاق مرضیه و اطوار سنیه آراسته و مزین شود . اضافه اش به «خطابخش» بیانیه است .

**خطابخش** : ترکیب وصفی است از «بخشیدن» .

«کریم» بدل از «خداوند» دومی است . اضافه اش به «پوزش پذیر» بیانیه است .

**پوزش پذیر** : ترکیب وصفی است . «پوزش» اسم مصدر است از «پوزیدن» به معنی عذر ، «پذیر» اسم است از «پذیریدن» ، دراصل «پذیرنده پوزش» بود که نظیر آنچه گذشت ترکیب وصفی شده است .

**محصول بیت** : خداوندی است بخشنده و دستگیر بیچارگان و درماندگان ، کریمی است پذیرنده عذر بندگان و بخشنده گناهان . حاصل : کریمی است که گناهان بندگان استغفارکننده را عفو کرده ، خطاهایشان را می زداید ، یعنی خداوند کریمی است که اعتذار بندگان را پذیرفته گناهانشان را می بخشد و از راه مرحمت ، در تنگنا دست بندگان را می گیرد ، و باور و پشتیبان آنان می گردد . حاصل : به نام خداوندی که با این اوصاف شریف متصف است شروع می کنم .

**عزیزی که هرگز درش سر بتافت**

**بهر در که شد هیچ عزت نیافت**

**عزیز** : در لغت نادرالوجود را گویند ، یعنی در چیزهایی که وجودشان کم است استعمال می گردد ، در اینجا «عزیز» مقابل ذلیل است و بدل از «خداوند» می باشد ، نظیر آنچه در بالا گذشت . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

هرگز : دراصل : «هر که از» بود . «ه» رسمی برای ضرورت وزن **بجانب شده** ،  
فتحه همزه به «ك» نقل شده ، کسره آن و همزه ساقط شده ، به صورت «گز» در آمده  
به فتح «ك» . فتدبر .

در : به معنی باب است . «ش» ضمیر راجع به «عزیز» است .

سر : در اینجا به معنی سر معروف است که در عربی «رأس» گویند . مفعول صریح  
است برای «بتافت» . «کز درش» مفعول غیر صریح آن است .

بتافت : «ب» حرف تأکید . «تافت» : فعل ماضی مفرد غایب است به معنی بر گرداند  
و اعراض کرد .

بهر : «ب» حرف صله . «هر» افاده معنی احاطه افراد می کند؛ نظیر «کل» ..

در : باز هم به معنی باب است .

که : حرف رابط صفت است .

شد : در اینجا به معنی رفت ، فعل ماضی مفرد غایب است .

هیچ : نفی ابدی است .

عزت : مقابل ذلت ، مفعول صریح مقدم است برای «نیافت» . «بهر در»

مفعول غیر صریح مقدم است برای «شد» .

نیافت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است به معنی پیدا نکرد .

محصول بیت : خداوند عزیزی است که هر کس از در اطاعتش سر بر گرداند ،

یعنی اطاعت نکرده ، روی گردانید ، به هر در که روی آورد ، هرگز و هیچوقت ، عزت

و دولت پیدا نکرد ، یعنی هر کس به خدا مطیع و منقاد نشد ، در هیچ در ، عزت

و حرمت نیافت . زیرا عزت مخصوص اوست همچنانکه فرموده است : «**وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ**

**وَلِرَسُولِهِ**» .

## سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز

«اضافهٔ «سر» به «پادشاهان» لامیه است .

باید دانست که در فارسی اسمهای جامد ، دو نوع جمع بسته می‌شود : اگر ذوی العقول باشد با «ان» جمع بسته می‌شود ، نظیر : پادشاهان. در غیر این صورت ، با «ها» جمع بسته می‌شود ، نظیر : لاله‌ها و ژاله‌ها . در حالت جمع چنین اسما ، «ه» رسته‌ی نوشته نمی‌شود بلکه فقط ادات جمع نوشته می‌شود . قندبر .

«اضافهٔ «پادشاهان» به «گردن فراز» بیانیه است ، یعنی اضافهٔ موصوف به صفتش می‌باشد .

گردن فراز: ترکیب وصفی است ، «گردن» به فتح «ك» عجمی و سکون «ر» گردن است که عرب «جید» می‌گوید به کسر «ج» . «فراز» به فتح و کسر «ف» به معنی بلند است ، به عربی «رفیع» می‌گویند بروزن «فعلیل» . «گردن فراز» در لغت به معنی بلند کنندهٔ گردن است ، اما در اصطلاح به معنی عالیقدر و جبار و متکبر استعمال شده است .

بدرگاه : «ب» حرف ظرف به معنی «فی» است . «درگاه» در لغت : جای دراست نظیر : نمازگاه و سیرانگاه ، اما در اصطلاح مطلقاً به معنی دراست ، یعنی باب‌همایون ، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

«بر» : حرف استعلا است به معنی «علی» .

زمین : به معنی «ارض» عربی است ، اضافه‌اش به «نیاز» بیانیه است .

نیاز : به معنی احتیاج است . «زمین نیاز» مجازاً یعنی زمین احتیاج . قندبر .

محصول بیت : سرپادشاهان عالی مرتبه و رفیع القدر ، در درگاه خدا بر زمین

نیاز است یعنی در تواضع و عرض احتیاج است .

آنکه گفته . «گردن فراز» یعنی گردن بلند ، حق را ادا کرده است . (رد سروری) .

۱- ولی در شیوهٔ رسم خط امروزی کلمهٔ مختوم به «ه» غیر ملفوظ اگر با «ها» جمع بسته شود «ه» غیر ملفوظ در کتابت می‌ماند مانند : نامه‌ها و ژاله‌ها .

## نه گردن کشان را بگیرد بفور نه عذر آوران را براند بجور

**نه** : حرف نفی است به اول کلمات داخل می شود ، در جاهایی که مقصود نفی حکم باشد متصل نوشته می شود ، مثلاً در افعال و مصادر و اسماء فواعل و مضارع ، نظیر : ندانست ، نداند ، ندانستن ، ندانند ، ندانسته . اما در اسماء جواهر و اسماء مصادر و اسماء زمان و مکان و نعوت و مبالغه ، منفصل و با « ه » رسمی نوشته می شود . فتأمل .

**گردن کش** : ترکیب وصفی است از « کشیدن » . « ان » ادات جمع است تقدیرش : مردان گردن کشان . « را » ادات مفعولی است .

**بگیرد** : حرف نفی اول بیت مقید به این فعل است در تقدیر : « نگیرد » بنا به ضرورت وزن جدا گشته با « ه » رسمی نوشته شده است . فتدبر . « ب » حرف تأکید است .

**بفور** : « ب » حرف مصاحبت و متعلق است به « بگیرد » . « فور » در عربی مصدر است به معنی غلیان ، که « جوشیدن » می گویند . اما عجم این کلمه را مطلقاً در معنی عجله به کار می برد . عرب هم گاهی « علی » در اولش آورده « علی الفور » می گویند .  
**نه** : حرف نفی است به همان معنای سابق و مقید به « براند » در تقدیر : « براند »<sup>۲</sup> .

**عذر آور** : ترکیب وصفی است از « آوردن » ، « ان » ادات جمع است همچنانکه گذشت ، یعنی عذر آوردندگان . « را » ادات مفعولی است .  
**براند** : « ب » حرف « تأکید » ، « راند » فعل مضارع مفرد غایب است به معنی طرد می کند ، با دخول حرف نفی ، یعنی طرد نمی کند .  
**جور** : به معنی ظلم است مقابل عدل . « بجور » متعلق است به فعل « براند » .

۱ و ۲ - هر جا « ن » نفی با « ب » زینت جمع شود « ب » را بر « ن » مقدم دارند مانند :  
نیکنام است و رشک نشناسد      که زدزد و عسی بنهراسد .  
مسعود سعد ، (به نقل از دستور آقای دکتر خیامپور)

**محصول بیت:** گردن کشان را یعنی سرکشان جبار و متکبر را علی الفور نمی گیرد. حاصل: آنرا که از او امر و نواهی او اطاعت و امتثال نمی کند، فوراً عقوبت و مؤاخذه نمی نماید بلکه صبر می کند اگر از جان و دل توبه و استغفار کرد، عفو می نماید ولی اگر توبه نکرد در آخرت عقوبت باقی است. عذر آوردن را نیز به سبب جور و ستم نمی راند. یعنی اگر بنده بعد از جور و ستم کردن توبه کند توبه اش را رد نمی کند.

آنکه حرف نفی واقع در اول هر دو مصراع را مقید به مجموع مصراعها کرده، درست نگفته (رد سروری). و آنکه «جور» را برای «خدا» قید قرار داده و گفته که عذر آوردن را با جور و قهر نمی راند، باز هم درست نگفته است. (رد شعی).

## دو کونش یکی قطره در بحر علم

### گنه بیند و پرده پوشد بحلم<sup>۲</sup>

**دو:** به ضم «د» با «و» رسمی است، گاهی به ضرورت وزن ضمه «د» را اشباع کرده مانند «و» اصلی می خوانند. باید دانست که نظیر «ه» که رسمی و اصلی است، «و» نیز اصلی و رسمی است: اصلی آنست که تلفظ می شود و رسمی آنست که می نویسند ولی تلفظ نمی کنند. نظیر «و» خواجه، خویش و استخوان. قندبر.

**کوف:** مصدر است از باب «کان»، اما در اصطلاح به معنی جهان به کار می برند در اینجا نیز به معنی جهان است. «ش» ضمیر، در معنی مقید است به «علم»، در تقدیر: در بحر علمش.

**یک:** بدون «ی» عدد یک است، با «ی» به معنی یک نفر است. اما در اینجا «یکی» به معنی «یک» است.

**قطره:** لفظ عربی است به معنی چکه، در اینجا مقصود چیز اندک است.

**بحر:** به معنی دریا، کنایه از کثرت است. اضافه اش به «علم» بیانیه است.

**گنه:** مخفف «گناه» است به معنی جرم و خطا که در عربی «جناح» می گویند

۱- ف، از ۲- ع، این بیت را در حاشیه آورده، ف: این بیت را بعد از بیت اولیکن خداوند... آورده،



به ضم «ج». باید دانست که اگر در يك کلمه ، بعد از «ا ، و ، ی ، ه» اصلی واقع شود اثبات و اقسام «ا ، و ، ی» جایز است ، نظیر : شاه - شه ، انبوه - انبه ، دبه - ده . «گنه» مفعول مقدم است برای «بیند» .

بیند : فعل مضارع مفرد غایب است از «بینیدن» ، آنانکه از «دیدن» گرفته اند خطای فاحش نموده اند . فتدبر .

پروشد : پوشش در و غیره ، مفعول مقدم است برای «پوشد» .

پوشد : فعل مضارع مفرد غایب است به معنی «می پوشاند» ؛ در اینجا یعنی گناهانش را پوشانیده آشکار نمی کند .

بحلم : «ب» سببیه متضمن حرف مصاحبت است . «حلم» به کسر «ح» مصدر است از باب «حسن» ، مرد آرام را حلیم گویند ، مقابلش «غضوب» است یعنی خشمناک . در اینجا «ش» ضمیر مقدر است یعنی به حلمش .

محصول بیت : در دریای دانش خدا ، دو جهان يك قطره كوچك ، یعنی چیز اندکی است . گناهان بندگان را می داند و می بیند ؛ اما به سبب لطف و حلمش ، به گناهانشان پرده می پوشاند ؛ یعنی گناهی را که مرتکب می شوند ؛ آشکار نکرده ، رسوایشان نمی کند زیرا ستار العیوب است .

## اگر اخشم گیر دیگر دار زشت چو باز آمدی ماجری در نوشت

اگر : ادات شرط است .

بگردار : «ب» حرف تعلیل است متعلق به «گیرد» . گردار به فتح «ک» عربی در اصل ترکیب وصفی است همانند : دیدار و رفتار . زیرا «کرد» اسم مصدر است به معنی فعل ، مشتق از مصدر «کردن» . «ار» بالف ممدود ، مرخم «آرنده» است

به معنی آورنده ، بعداً مجموع مرکب را در معنی کار استعمال کرده‌اند . به چنین مرکبها «مرکب خفی» اطلاق می‌کنند . يك نفر که خود را در زبان فارسی دانشمند بلند مقام می‌پندارد این نظر را که باید «ك» «کردار» و «کردگار» را مفتوح خواند زیرا «کرد» اسم مصدر و مشتق از «کردن» است ، انکار کرده ادعا نمود که «کرد» به معنی فعل و «ك» آن مکسور است نه مفتوح . دعاگو سند خواستم . جواب داد که سند بالفعل در خاطر من نیست لیکن در کتابها نوشته‌اند. آن بیچاره هنوز در پی سند ادعای خود می‌باشد منتها از کثرت عناد نتوانسته ادعای باطل خود را پس بگیرد اما من تقریر و تحقیق مذکور را به صاحبان ذوق سلیم بیان کرده‌ام کاملاً پسندیده‌اند و گفته‌اند که این تحقیق را تا این زمان غیر از شما کسی نگفته‌است .

اضافه «کردار» به «زشت» بیانیه است.

چو : ادات تعلیل است به معنی چونکه .

آمدی : فعل ماضی مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام . « باز آمدی » یعنی رجوع کردی ؛ کنایه از توبه و استغفار است .

آنکه گفته : «چوباز آمدی» یعنی : چون آن بنده دومرتبه باز آمد ، معلوم می‌شود که هنوز به استعمال کلمات عجم واقف نشده است (رد شمی) .

ماجری : لفظ عربی است به معنی احوال گذشته .

در : حرف تأکید است .

نوشت : لفظ مشترك است بین نوشتن و چیزی را تا کردن و نور دیدن ، در اینجا کنایه از قلم کشیدن به کردار زشت و محو کردن خطایا است .

محصول بیت : اگر خدا به سبب کردار زشت و فعل نامشروع بنده، غضبناك شده ، خشم بگیرد؛ یعنی عقوبت سزاوار بکند؛ هر گاه از کردار زشت و عمل ناپسندیده خود پشیمان شده ، توبه و استغفار نمایی؛ به گناهایی که در دفتر اعمالت نوشته شده قلم عفو می‌کشد و محو خطایا می‌کند .

کسی که عبارت «چو باز آمدی» مصراع ثانی را برای «بدرگاه خدا» قید قرار داده ، از معنی مقصود منحرف شده (رد سروری) و آنکه در عبارت «بکر دار» به جای «ب» ، «ز» نوشته، مخالف جمیع نسخ اقدام کرده است (رد شمی). همین قدر باید دانست که در این بیت ، از غایب به مخاطب ، صنعت التفات رعایت شده . پس هر کس گفته : چونکه آن بنده باز آمد ؛ معلوم می شود که متوجه صنعت التفات نشده و بالنتیجه به لذت کلام و معنی بیت پی نبرده است .

### و گر بر جفا پیشه بشتافتی که از دست قهرش امان یافتی

جفا پیشه : ترکیب وصفی است. «پیشه» به کسر «ب» عجمی صنعت و کار را گویند. «جفا پیشه» یعنی جفاکار .

بشتافتی : «ب» حرف تأکید است. «شتافت» فعل ماضی مفرد غایب است از مصدر «شتافتن» . «ی» حرف حکایت است . «بشتافتی» یعنی می شتافت .  
که : متضمن استفهام انکاری است به معنی چه کسی .  
دست قهر : اضافه بیانیه است .

یافتی : فعل ماضی استمراری است نظیر «شتافتی» یعنی می یافت .  
محصول بیت : و اگر خدا برستمگر می شتافت ؛ یعنی همچون ستم او ، عقوبت می کرد ؛ از دست قهر او چه کسی امان می یافت؟ یعنی از دست قهر او کسی امان نمی یافت .

### و گر با پدر جنگ جوید کسی پدر بی گمان خشم گیرد بسی

و : حرف عطف است .  
با : حرف مصاحبت است متعلق به فعل «جوید» .  
جنگ : یعنی پیکار . باید دانست که اگر بعد از «ن» ساکن «ك» واقع شود ، آن «ك» عجمی است . فاحفظ .

**جوید** : به ضم «ج» و فتح «ی» فعل مضارع مفرد غایب است در لغت به معنی خواهد و طلب کند، اما در این قبیل موارد به معنی «کند» است. زیرا «جنگجو» یعنی بهادر و رزمنده. در این بیت گلستان نیز «جوید» به معنی «کند» آمده، بیت :  
 نه مرداست آن به نزدیک خردمند      که با پیل دمان پیکار جوید  
 بنابراین در بیت مذکور، آنانکه گفته اند : با پدرش جنگ بخواهد، بامعنی بیت پیکار کرده اند .

**بی گمان** : «بی» ادات سلب است مخصوصاً به اسمهای جامد و الفاظی که در حکم اسم جامد است داخل می شود. «گمان» به ضم «ك» عجمی به معنی شك است که به عربی «ظن» می گویند.

**بسی** : با «ی» اصلی به معنی زیاد و بسیار است .  
**محصول بیت** : اگر کسی با پدرش جنگ و پیکار کند ، یعنی با پدرش عناد و مخالفت نماید پدرش بی گمان بسیار خشم می گیرد؛ حاصل: از فرزندش بسیار ناراحت می شود.  
 در بعضی نسخ به جای «گیرد»، «راند» واقع شده است .

## و گر خویش راضی نباشد ز خویش

### چو بیگانگانش براند ز پیش

**خویش** : به کسر «خ» معجمه با «و» رسمی ، در اینجا به معنی «خویشاوند» است که به عربی «قرب» می گویند .

**چو** : ادات تشبیه است . «چون» هم می گویند .

**ش** : ضمیر راجع به «خویش» دومی است .

**براند** : «ب» حرف تأکید است. «راند» : فعل مضارع مفرد غایب است. فاعلش

ضمیر راجع به «خویش» اول است .

پیش : در اینجا به معنی «نزد» است که به عربی «عند» تعبیر می کنند . پس آنکه گفته در «مقابلش»، معلوم می شود که پس و پیش خود را تشخیص نمی داده است. محصول بیت : و اگر خویشاوند از خویشاوند راضی نباشد، یعنی اگر خویشاوندی از خویشاوند خود خشنود نشود ؛ او را همانند بیگانگان از نزد خود می راند و طرد می کند .

### و گر بنده چایک<sup>۱</sup> نیاید<sup>۲</sup> بکار عزیزش ندارد خداوندگار

بنده : یعنی غلام و عبد .

چایک : با «ج» و «ب» عجمی یعنی چست و چالاک .

نیاید : فعل مضارع منفی است از «آیدن». آنانکه از «آمدن» دانسته اند خطا کرده اند .

بکار : «ب» حرف صله و یا حرف ظرف است .

عزیز : در اینجا به معنی محترم است «ش» ضمیر راجع به «بنده» است .

ندارد : فعل مضارع منفی است از «داریدن» به معنی نگیرد . آنانکه از «داشتن» گرفته اند خطا گفته اند .

خداوندگار : به سکون «د» با «ك» عجمی به معنی صاحب و مالک است . «خداوند» بدون «گار» هم به همین معنی است اما اگر «کار» با «ك» عربی باشد و «خداوند» بر آن اضافه شود ، خالی از وجه نخواهد بود . زیرا در آن صورت عبارت از «کار» مصراع اول می شود. اگر چه تکرار قافیه پیش می آید ولی به اعتبار ادنا مغایرت جایز دانسته اند . فتدبر . بعضی از شارحان به تقریر اولی قناعت کرده اند و بعضی دومی را پسندیده اند اما قناعت دسته اول خالی از قصور نیست .

محصول بیت : و اگر بنده، یعنی بنده کسی ، به خدمتش و یا در خدمتش

چست و چابك نیاید، یعنی در کار خود سستی و کاهلی بکند؛ آفایش وی را عزیز نمی‌دارد. و یا صاحب‌کار، آن بنده را گرامی و محترم نمی‌دارد؛ حاصل: آن بنده قابل رعایت نمی‌شود.

### و گر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریز داز تو رفیق

رفیق: بر وزن «فعلیل» دوست را گویند.

نباشی: فعل مضارع منفی مفرد مخاطب است از «باشیدن» به معنی شدن.  
شفیق: نظیر «رفیق» بر وزن «فعلیل» به معنی «فاعل» است از «شفقت» به فتح «ش» و «ف» و «ق» به معنی مهربانی.

«ب»: حرف صله است متعلق به فعل «بگریزد».

فرسنگ: مقدار دوازده هزار گز را گویند. عرب تعریب کرده «فرسخ» گفته. تقریر معنای این لفظ محتاج زمین پهناوری است به مقدار يك فرسنگ.  
از تو: متعلق به فعل «بگریزد» و «رفیق» فاعل «بگریزد» است.

محصول بیت: و اگر بر دوستان یعنی بر دوستانات، مشفق و مهربان، یعنی صاحب مرحمت نباشی؛ رفیقت از تو به جایی يك فرسنگ دور می‌گریزد. حاصل: از تو فرار کرده، دیگر به تو نزدیک نمی‌شود.

آنکه در معنی مصراع ثانی گفته: رفیق از تو به فرسنگ فرار می‌کند، از ادای حق يك فرسنگ دورتر رفته است (رد شعی).

### و گر تر ك خدمت كند لشکری شود شاه لشکر کش از وی بری

ترك خدمت: اضافه مصدر به مفعول است.

کند: فعل مضارع مفرد غایب از «کنیدن»، فاعلش «لشکر» است. آن‌آنکه از «کندن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند.

**لشکر** : فارسی است در عربی «عسکر» است . اگر «ی» «لشکری» حرف نسبت باشد موصوفی می خواهد در تقدیر : مرد لشکری . اما در صورتی که «ی» حرف وحدت باشد موصوف نمی خواهد .

**شود** : فعل مضارع مفرد غایب از «شویدن» . آنانکه از «شدن» گرفته اند سهو نموده اند . فاعلش «شاه» است .

**لشکرکش** : ترکیب وصفی است به معنی لشکر کشنده .  
**وی** : ضمیر غایب است به معنی «هو» و «هی» .

**بری** : لفظ عربی است در اصل به تشدید «ی» است اما عجم مخفف استعمال می کند به معنی بیزار .

**محصول بیت** : اگر يك مرد لشکری خدمت لازم خود را ترك کند و یا يك لشکر خدمت مربوط به خودشان را ترك بکنند - نظیر لشکر سلطان ایلدزم بایزید که در جنگ تیمور لنگ نسبت به شاه نافرمانی کرده فرار نمودند - در این صورت پادشاه لشکرکش ، از آن مرد لشکری و یا از آن لشکر ، بیزار می شود .

آنکه به جای «لشکرکش» ، «گردنکش» نوشته ، با این تقدیر که : غداری کرده وظیفه لازم خود را ترك کند، مخالف تمام نسخه های صحیح عمل نموده ، به هیچ وجه مناسب این محل نیست (رد شعی) . و آنانکه «ی» لشکری را نسبت گرفته ؛ معنای سپاهی و خونکار داده ؛ بسیار اجمال کرده اند (رد سروری) .

## ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نسبت

**لیکن** : به کسر «ل» ادات استدرک است .

**خداوند بالا** : اضافه لامیه است . «بالا» در اینجا به معنی بلند است که کنایه از افلاک می باشد .

**و** : حرف عطف است .

پست : به معنی پایین ، کنایه از عناصر است .

عصیان : مصدر است از «عصی - يعصی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی است

به معنی نافرمانی .

در رزق : اضافه بیانیه است .

رزق : به کسر «ر» و سکون «ز» هر چیزی که انسان از آن بهره‌مند شود ،

یعنی فایده‌ای از آن حاصل آید .

محصول بیت : هدف حضرت شیخ از بیان شرایط مذکور، شرح و عیان کردن

کمال کرم و نهایت لطف خداست. می‌فرماید: اما خداوند بالا و پست ، یعنی آفریدگار

عناصر و افلاک ، در روزی را بر روی هیچکس نبست . یعنی رزاق مطلق خداست که

به جمیع مخلوقات روزی میرساند از جایی که هیچ انتظار ندارند . همچنانکه در

بیت آینده این معنی را تصریح می‌کند :

## ادیم زمین سفره عام اوست

### برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

ادیم : لفظ عربی است مشترك بین معنی چرم و روی زمین ، در اینجا دومی

مراد است ، یعنی روی زمین . «زمین» به طریق تجرید ذکر شده ، اضافه‌اش بیانیه

است . «ادیم» مبتداست .

سفره : ظرفی است که در روی آن غذایی خورند از هر چه باشد ، اضافه‌اش به

«عام» بیانیه است .

عام : در اصل به تشدید «م» است به معنی شامل و محیط، اما به ضرورت وزن

مخفف می‌کنند ، اضافه‌اش به «او» لامیه است .

است : ادات خبر است . و «سفره عام» خبر مبتداست .

براین : مرکب است از «بر» و «این» . «بر» حرف استعلا است . «این» اسم



اشاره به قریب است ، مشارالیه «خون یغماست» که اضافه بیانیه است .

**خوان :** با «و» رسمی وضم «خ» : در اینجا به معنی طعام و نعمت است .

آنکه «خوان» را تعمیم داده بر سفره و طعام ، بی وجه گفته ، زیرا یغما شده طعام است نه سفره . فتأمل .

**چه :** یعنی خواه .

**محصول بیت :** روی زمین سفرهٔ عام خداست ؛ یعنی جمیع حیوانات متنفس از روی زمین بهره مند می شوند ، همچنانکه با کمترین دقت معلوم می شود . بر این خون یغما چه دشمن چه دوست ؛ یعنی مشرک و موحد در بهره مندی از نعمتهای روی زمین برابرند . حاصل : هر دو از روی زمین رزق می گیرند .

آنانکه «ادیم» را در اینجا به معنی چرم اخذ کرده اند باید مؤاخذه شوند .

(ردسوری و شمی)

## چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف قسمت خورد

**خوان کرم :** اضافه بیانیه است .

**که :** حرف بیان است .

**سیمرغ :** مرغی است معروف که در عربی «عنقا» می گویند ، تفصیلش مناسب

اینجا نیست ؛ وقتی محلش برسد بیان می شود .

**قاف :** در عربی هر کوه را می گویند اما در اینجا مراد کوه معین است که سیمرغ

در آن هست .

**قسمت :** به کسر «ق» و سکون «س» یعنی حظ و نصیب .

**محصول بیت :** خدا از لطف و احسانش ، خوان کرم و سفرهٔ لطف و احسان را

آنچنان پهن و عریض می گستراند که عنقا در قاف نصیب خود را می خورد ؛ یعنی

نعمتهای کرمش تمام دنیا را احاطه کرده است .

## بری ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس

بری : در اینجا به معنی دور و برکنار است .  
ذات : یعنی هستی ، در اینجا به معنی وجود است .  
تهمت : به ضم «ت» و سکون «ه» و فتح «م» در اصل «وهمت» است ، «و» قلب به «ت» شده همچنانکه در کتب صرف مفصلاً بیان گردیده است ، اضافه اش به «ضد» لامیه است .  
جنس : معطوف به ضد است . «جنس» اعم از «نوع» است نظیر «حیوان» نسبت به «انسان» .

غنی : بر وزن فعلیل به معنی فاعل است یعنی مستغنی .  
ملک : به ضم «م» اسم است به معنی مملکت و سلطنت استعمال می شود ، در اینجا به معنی سلطنت است .

طاعت : در لغت به معنی انقیاد است یعنی گردن نهادن ، نظیر انقیاد اسب . اما در اینجا مراد بندگی است در مفهوم خدمت .

جن : به تشدید «ن» قومی است که به چشم دیده نمی شود .  
انس : به معنی انسان و ناس است .

طاعت جن و انس : اضافه مصدر به فاعل است .

محصول بیت : ذات شریف خدا از تهمت و اسناد ضد و جنس بری است .  
هیچکس نمی تواند اثبات ضد و جنس درباره خدا بکند . حاصل : او ضد و جنس ندارد .  
در پادشاهی از اطاعت انس و جن مستغنی و بی نیاز است ؛ یعنی به طاعت انس و جن نیاز ندارد .

### پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس

پرستار : در اصل ترکیب وصفی است از «پرست» و «ار» . «پرست» اسم است از

«پرستیدن» به معنی عبادت کردن و «آر» مرخم «آرنده» اسم فاعل است بعد برای «خدمتکار» اسم جنس شده، همچنانکه «رفتار» برای «رفتن» و «دیدار» برای «چهره» اسم شده است. به این قبیل ترکیبها «ترکیب خفی» می‌گویند چنانکه سابقاً بیان گردید.

پرستار امر : اضافه اسم فاعل به مفعولش می‌باشد .

ش : راجع به خداست .

همه : ادات تأکید است نظیر «کل» و «جمیع» در عربی ، نهایت در این زبان اغلب مؤخر می‌آید .

کس : یعنی شخص ، در اینجا به معنی بنی آدم است .

مصراع دوم مبین مصراع اول است به طریق لف و نشر غیر مرتب . قندبر .

بنی : در اصل «بنین» بود ، در اضافه به «آدم» ، «ن» از آخرش افتاده است .

محصول بیت : همه چیز و همه کس ، بنی آدم و مرغ و مور و مگس ، خدمتکار و مطیع فرمان خدا هستند . حاصل : جمیع آفریده‌ها مطیع و منقاد امر خدا می‌باشند .

### لطیف<sup>۱</sup> کرم گستر کارساز که دارای خلقت و دانای راز

لطیف : در لغت به معنی ظریف و باریک است اما در اینجا به معنی کریم است اضافه اش به «کرم گستر» بیانیه است .

کرم گستر : ترکیب وصفی است از «گستریدن» یعنی پهن کردن . آنچه چنانکه بعضیها تصور کرده اند از «گستردن» نیست .

کارساز : ترکیب وصفی است از «سازیدن» نه «ساختن» ، «کارسازنده» یعنی مصلحت هر کس را بر آورنده .

آنکه در این مصراع «و» عاطفه آورده ، طعم لذت زبان فارسی را نچشیده بوده .  
(ردسوری)

که : حرف رابط صفت است ، آنکه حرف تعلیل گرفته ، معلول بوده است .  
(رد شمع)

اضافه «دارای خلق» از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش می باشد. زیرا «دارا» به طریق مبالغه اسم فاعل است از «داریدن». آنکه از «داشتن» گرفته بهره ای از زبان فارسی نبرده است. «دارا» نام پادشاهی است که پدر اسکندر بوده است. وقتی دارا وفات کرد داراب نام پسری از او ماند که با اسکندر از یک پدر بودند. بعد از پدر به تخت سلطنت جلوس کرد. اسکندر نصف ملک پدرش را از او طلب نمود ، اما او خودداری کرد ، تا بالاخره جنگید و در دست اسکندر به هلاکت رسید. طالبان تفصیل این قضیه به شاهنامه فردوسی مراجعه کنند. پس آنکه گفته دارا در دست اسکندر هلاک شد ، نه دارا را می شناخته و نه داراب را (رد سروری) .

خلق : در این قبیل موارد به معنی مخلوق است .

است : ادات خبر است .

دانای راز : اضافه اسم فاعل به مفعول است . «دانا» به طریق مبالغه اسم فاعل است از «دانیدن». آنانکه از «دانستن» گرفته اند سهو کرده اند. «راز» معروف است به عربی «سر» می گویند به کسر «س» و تشدید «ر». «دانای راز» یعنی داننده راز .  
محصول بیت : خدا لطیفی کار ساز کرم گستر است ؛ یعنی کار و مصلحت هر چیز را از راه کرم و احسان انجام دهنده است. آن چنان خدایی است که حافظ مخلوقات و واقف و دانای راز اشیاء عالم است.

مصراع اول به وسیله اضافه از قبیل تابع صفات است و مصراع دوم به وسیله عطف.

**مرو را 'رسد کبریا و منی**

**که ملکش قدیم است و ذاتش غنی**

مرو را : مرکب از سه کلمه است : «مر» ، «او» ، «را» . «مر» در این قبیل موارد

«را» ی بعد از خود را تأکید می‌کند. «او» ضمیر غایب، در ترکیب همزه‌اش ساقط شده است. «را» حرف است به معنی «ب» صله، «اورا» یعنی به او.

رسد: فعل مضارع مفرد غایب از «رسیدن» به معنی لیاقت است نظیر: سزد، همچنانکه ظهیر در مخاطبه سلمان دلشاد، در قصیده نظیره مشهورش گفته است، بیت:

ظهیر پرده سرایت ندیده چون می‌گفت سپید مکه شدم محرم سرای سرور  
 مرا رسد که زدست تو تائبم گفتن شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور  
 مرا رسد: یعنی برای من سزاوار است. فتدبر.

کبریا: به کسر «ک» و «ر» و سکون «ب» از باب «حسن» مصدر است به معنی عظمت. منی: «من» که عرب «انا» می‌گوید. «ی» حرف مصدر است به معنی منیت، من بودن.

که: حرف تعلیل است.

قدیم: آنرا می‌گویند که اول ندارد.

ذات: در اینجا به معنی وجود است.

محصول بیت: عظمت و کبریا و منی، یعنی من گفتن، شایسته آن خداست، زیرا پادشاهی و سلطنتش قدیم است؛ یعنی ازلی است و آغاز ندارد. وذات شریفش غنی است زیرا محتاج هیچ چیز نیست.

آنکه «مر» مصراع اول را به معنی «ل» جاره گرفته، از معنی تأکید بی‌خبر بوده است (رد سروری).

## یکی را بسر برنهد تاج بخت<sup>۱</sup> یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

را: اداتی است که افاده معنی اضافه می‌کند.

بسر: «ب» حرف تأکید است.

بر : حرف استعلاست .

نهد : فعل مضارع مفرد غایب است از «نهدن» به معنی گذاشتن و وضع . آنانکه از «نهادن» گرفته اند سهو کرده اند .

اضافه «تاج» به «تخت» بیانیه است .

«یکی را» مفعول صریح اول و «تاج» مفعول دوم برای «نهد» و «بسر» مفعول غیر صریح آن است .

بخت : در این قبیل موارد به معنی سعادت و دولت است .

یکی را : «را» ادات مفعول است .

اندر : ادات ظرف است و جایز است که «ب» حرف ظرف باشد و «اندر» آنرا تأکید کند .

آرد : فعل مضارع مفرد غایب از «آریدن» که مخفف «آوردن» است ، فاعلش «خدا» است .

تخت : معروف است ، در عربی «سریر» می گویند .

«یکی» مفعول صریح «آرد» و «بخاک» و «از تخت» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : خدا به قدرت خود بر سر یکی تاج دولت و سعادت می نهد یعنی پادشاه می کند . یکی را هم از تخت به خاک می آورد ؛ یعنی نابود می کند . حاصل : یکی را در حالی که در تخت خود مشغول فرمانروائی است یعنی در حالی که پادشاه است به هلاکت می رساند ؛ یکی دیگر را به جای او پادشاه می کند . بالجمله جمیع منصبها و همه جهات همین طور است . یعنی یکی می میرد و دیگری جای او را می گیرد .

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی به آتش برد ز آب نیل

گلستان : بوستان ، بهارستان ، نگارستان و بالجمله در این قبیل الفاظ «ستان»

درمدخول، افاده معنی مبالغه می کند. مثلاً «گلستان» یعنی جایی که بسیار گل دارد. «کوهستان» جایی که کوه بسیار دارد و «سنگستان» جایی که سنگ بسیار دارد. فقس. آتشی: «ی» حرف تنکیر و ابهام است. پس آنکه گفته وحدت و برای مبالغه است یعنی آتش بسیار، منکر گفته است (رد سروری و شمی).

بر: در اینجا به معنی «ب» صله است.

مراد از «خلیل» ابراهیم علیه السلام است. زیرا «خلیل» را برای ابراهیم لقب قرار داده اند. همچنانکه برای یوسف: «سنان» و برای محمد: «محبی الدین» و برای احمد: «شمس الدین» و برای محمود: «بدرالدین» لقب داده اند.

گروه: با «ك» عجمی و بهضم «ر» و با «ه» اصلی به معنی دسته و بلوك است. «ی» حرف وحدت است.

به آتش: «ب» حرف صله است.

برد: به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» به فتح «ب» آنانکه از «بردن» بهضم «ب» گرفته اند اشتباه کرده اند.

زآب: در اصل «ازآب» بود به ضرورت وزن تخفیف یافته، اضافه اش به «نیل» بیانیه است.

باید دانست که مراد از «گروه» فرعون لعین و پیروانش می باشد. این عبارت می رساند که فرعون در رود نیل غرق شده نه دریای قازم. والعلم عندالله.

نیل: در اینجا مقصود رودی است که در بیرون شهر مصر جاری است.

محصول بیت: خدا به لطف و کرم خود، آتش نمرود را برای حضرت ابراهیم پیغمبر گلستان نمود، همچنانکه مشهور است. گروهی عاصی و طاغی را هم بعد از آنکه درآب نیل غرق کرد به جهنم فرستاد؛ یعنی فرعون و قومش را در دنیا به عذاب غرق درآب گرفتار کرده، در آخرت هم به آتش دوزخ می برد.

## کلاه سعادت یکی بر سرش کلیم اشقاوت یکی در برش

کلاه سعادت : اضافه بیانیه است .

یکی : «را» مقدر دارد یعنی یکی را .

ش : در هر دو مورد راجع به «یکی» است .

کلیم : به کسر «ك» عربی و «ل» معروف است . آنکه با «ك» عجمی گفته از

خود گفته است (رد شمی) . اضافه اش به «شقاوت» بیانیه است .

محصول بیت : خدا بر سر یکی تاج دولت و سعادت می نهد ؛ یعنی خوشبخت

می آفریند مانند انبیا و اولیا . و در بر یکی ، یعنی بر پشت و رویش ، کلیم بدبختی و

شقاوت می گذارد ؛ یعنی شقی و بدبخت می آفریند نظیر فرعون و نمروذ و ابوجهل .

باید دانست که در این بیت شمه‌یی از مذهب جبر وجود دارد . فتن‌دبر .

## گر آنست منشور احسان اوست و رای‌نست توقیع فرمان اوست

گر آنست : از سه کلمه ترکیب یافته: «گر»، «آن» و «است» ادات خبر . یعنی

اگر آن باشد ، همچنانکه در ترکی هم می‌گویند «اول ایسه او یله و بوا یسه بویله»

(اگر آن باشد چنان است و اگر این باشد چنین است) .

منشور : اسم مفعول است اغلب در مکاتبات قاضی‌ها استعمال می‌شود ، اما

در اینجا مقصود برات و حکم شاهی است . اضافه اش به «احسان» بیانیه است و نسبت

به «او» لامیه است .

ورای‌نست : «ور» مخفف «واگر» است . «و» حرف عطف ، «اگر» حرف شرط ،

«این» اسم اشاره به نزدیک ، «است» با زهم ادات خبر است ، ترکیبش مثل گذشته است .

«ورای‌نست» یعنی واگر این باشد .

توقیع : طغرا را می‌گویند ، حتی عرب «طغراکش» را «موقع» می‌گویند



اسم فاعل از باب «تفعیل»، اضافه‌اش به «فرمان» جایز است که بیانیه یا لامیه باشد و نسبت به «او» نظیر اضافه سابق است.

**محصول بیت:** چنان بودن، یعنی یکی را خوشبخت و ثروتمند آفریدن، کرم و احسان اوست و چنین بودن، یعنی یکی را شقی و بدبخت خلق کردن، فرمان شریف اوست. حاصل جمیع کارها به فرمان واجب الامتثال او انجام می‌یابد.

### پس پرده بیند عملهای بد همو' پرده پوشد بالای خود

**پس:** به معنی پشت و بعد، اضافه‌اش به «پرده» لامیه است.

**بیند:** فعل مضارع مفرد غایب است از «بینیدن». آن‌آنکه از «دیدن» دانسته‌اند خطا کرده‌اند. معنایش می‌بیند، زیرا سمیع و بصیر است.

**عملهای بد:** اضافه بیانیه و مفعول است برای «بیند» و «پس پرده» ظرف مکان است برای «بیند».

**هم:** در اصل ادات اجتماع است نظیر: هم سفره و هم خانه، اما در این قبیل موارد ادات تأکید است. «او» ضمیر غایب همزه‌اش در اصل ساقط شده است.

**پوشد:** فعل مضارع مفرد غایب است از «پوشیدن» یعنی می‌پوشاند، حاصل: آشکار نمی‌کند.

**آلا:** با الف ممدود، جمع «الی» به کسر همزه و «الی» به فتح همزه است یعنی نعمتها، اضافه‌اش به «خود» لامیه است.

**خود:** با «و» رسمی و ضم «خ» در اینجا به معنی خویشتن است.

**«پرده» مفعول صریح «پوشد» و «به آلا» مفعول غیر صریح آن است.**

**محصول بیت:** خدا عملهای پنهان، یعنی عملهای نامشروع را از پس پرده می‌بیند و می‌داند. حاصل: بندگانش هر چه در پنهان از خیر و شر انجام دهند، می‌بیند

و می‌داند. باز هم به نعمتهای لطف و کرشم عملهای نامعقول را پوشانیده، آشکار نمی‌سازد؛ یعنی به‌خاطر گناهایی که مرتکب می‌شوند، بندگان خود را رسوائی کند. باید دانست که پنهان و مخفی‌گفتنش نسبت به بندگان است والا نسبت به خدا چیزی در زمین و آسمان پوشیده نیست.

### بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم بمانند کرو بیان صم و بکم

به تهدید: «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «کشد». «تهدید» مصدر باب «تفعیل» است به‌معنی تخویف یعنی ترسانیدن.

بر: حرف تأکید است.

کشد: فعل مضارع مفرد غایب است از «کشیدن»، فاعلش «خدا» است، مفعولش «تیغ حکم» است با اضافه بیانیه.

بمانند: یعنی می‌مانند. «ب» حرف تأکید است. «مانند» فعل مضارع جمع غایب است از «مانیدن». آنانکه از «ماندن» دانسته‌اند سهو کرده‌اند.

کرو بیان: به‌فتح «ك» عربی و ضم «ر» مشدد، ملائک مقرب را گویند، فاعل «بمانند» است. در شرح موافق کروبی را با «ر» مخفف تعیین می‌کند.

صم: به‌ضم «ص» و تشدید «م» جمع اصم است که صفت مشبه است از «صم» به‌معنی کری.

بکم: به‌ضم «ب» و سکون «ك» جمع «ابکم» است به‌معنی لال یعنی ناتوانی از سخن گفتن.

محصول بیت: اگر خدای تعالی با تهدید و تخویف شمشیر حکم و غضب را برکشد؛ یعنی اگر با غضب حکم کند؛ حاصل: هرگاه غضب بکند، ملائکه مقرب کرولال می‌مانند؛ یعنی از نهایت دهشت برای شنیدن و گفتن مجالی پیدانمی‌کنند

از کثرت ترس متحیر و مدهوش شده ؛ حواس ظاهرشان را فراموش می کنند .

## وگرد دهد یک صلاهی کرم عزازیل گوید نصیبی برم

در : حرف تأکید است .

دهد : فعل مضارع مفرد غایب است از «دهیدن»، آنانکه از «دادن» گرفته اند

خطا کرده اند .

صلاهی کرم : اضافهٔ بیانیه است .

عزازیل : از اسامی شیطان است که «ابلیس» نیز گویند .

گوید : فعل مضارع مفرد غایب است از «گویدن»، آنکه از «گفتن» گرفته اند

خطا کرده اند (رد سروری و شمی) .

نصیبی : «نصیب» در اینجا به معنی حصه و قسمت است . «ی» حرف تنکیر و ابهام

است، آنانکه حرف وحدت گرفته اند گویا از لذت کلام بی خبر بوده اند .

برم : فعل مضارع متکلم وحده است از «بریدن» به فتح «ب» و کسر «ر» یعنی

می گیرم . آنانکه از «بردن» دانسته اند سهو کرده اند .

محصول بیت : این شرط معطوف به شرطیهٔ لولا است . و اگر خدای تعالی

صلاهی کرم ، یعنی به کرم عمیم صلاهی در دهد . حاصل : اگر یک مرتبه صلا دهد و

بگوید که به کرم و احسانم بیاید؛ ابلیس هم، در حالی که مردود خداست، در دل خود

می گوید من نیز از این احسان حصه ای می برم؛ یعنی از احسان عام خدا نصیب می گیرم

حاصل : شیطان می گوید که در این صلاهی لطف و کرم ، من هم حصه دار و شریکم .

## بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر

بدرگاه : «ب» حرف ظرف . «در» یعنی باب . «گاه» ظرف مکان است نظیر :

نمازگاه ، اما در این قبیل موارد «درگاه» مطلق به معنی در است ، اضافه اش به «لطف»

بیانیه است .

بزرگی : «ی» حرف مصدر ، «ش» ضمیر راجع به «خدا» است .  
 بر : معنای ظرفیت را که «ب» متضمن است تأکید می کند . آنکه گفته «بر»  
 در اینجا به معنی عند است سهو کرده است (رد سروری) .  
 نهاده : به فتح و کسر «ن» یعنی گذاشته . نظایر این کلمه ، نوعی ماضی است  
 نه اسم مفعول . زیرا اسم مفعول برای قائم مقام فاعل مسند است . اما نظایر این ، خود  
 به فاعلش مسند است . پس امکان ندارد که اسم مفعول باشد . فتدبر .  
 بزرگی : باز هم «ی» حرف مصدر است .  
 محصول بیت : در درگاه لطف و عظمت خدا ، بزرگان بزرگی را از سر نهاده اند .  
 یعنی فارغ از تکبر و عظمت شده اند . حاصل : نسبت به کبریای خدا کبریای اینان  
 هیچ چیز نیست .

## فرماندگان را بر رحمت قریب تضرع کنانرا بدعوت مجیب

فرمانده : یعنی عاجز و ناتوان . «ه» رسمی به «ك» عجمی تبدیل شده .  
 فتدبر . زیرا قاعده چنین است که اگر در آخر کلمه «ه» رسمی باشد و بر آن ادات جمع  
 و یا «ی» مصدری بچسبد ، «ه» رسمی به «ك» عجمی تبدیل می شود .  
 را : ادات مفعول است .

بر رحمت : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «قریب» است .  
 تضرع : مصدر است از باب «تفعل» یعنی زاری کردن .  
 کنان : جمع «کن» است به ضم «ك» عربی . «ان» ادات جمع است .  
 تضرع کن : ترکیب وصفی است از «کنیدن» ، آنانکه از «کردن» گرفته اند  
 خطا کرده اند .

بدعوت : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «تضرع کنان» است ، آنانکه  
 به «مجیب» متعلق دانسته اند سهو نموده اند . زیرا معنایش : دعوت کنندگان با تضرع است .

**مجیب** : اسم فاعل از باب «افعال» اجوف واوی است .  
**محصول بیت** : بامحبت به فروماندگان نزدیک است . یعنی ترحم کننده است .  
 دعوت کسانی را که با تضرع دعا می کنند اجابت کننده است .  
 «تضرع کنان» مفعول مقدم «مجیب» است . «ك» فروماندگان هم بدل از «ه»  
 رسمی و «ان» ادات جمع است .

### بر احوال نابوده علمش بصیر بر اسرار ناگفته لطفش خبیر

**بر** : در این بیت در هر دو جا به معنی «ب» صله است . آنکه حرف استعلا گرفته خطا کرده است .

**احوال نابوده** : اضافه بیانیه است به معنی احوال ناشده ، یعنی احوالی که در کتم عدم مانده به ظهور نرسیده است .

**بصیر** : در این قبیل موارد به معنی علیم است .

**اسرار ناگفته** : اضافه بیانیه است .

**خبیر** : به معنی خبردار .

**محصول بیت** : علم خدا شامل احوالی است که هنوز واقع نشده ؛ یعنی به وجود نیامده و به ظهور نرسیده است . و محیط بر اسرار ناگفته است ؛ یعنی لطف و کرمش بر اسرار ناگفته ، یعنی بر سخنان پنهان ، آگاه و خبردار است . حاصل : هر چه پنهان و پوشیده است بر خدا معلوم و آشکار است .

باید دانست که علما هفت صفت برای خدا اثبات کرده اند که همانند ذاتش قدیم است : حیات ، علم ، اراده ، قدرت ، سمیع ، بصیر و کلام .

### بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب<sup>۲</sup>

**بقدرت** : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «نگهدار» .

۱- ع ، ف ، باحوال . ۲- ع ، ف ، باسرار . ۳- ع ، حساب .

**نگهدار** : ترکیب وصفی است . «نگه» دراصل «نگاه» بود «الف» تخفیفاً حذف شده ، همچنانکه به تفصیل بیان گردید . «دار» اسم فاعل مرخم از «داریدن» است ، نظیر بنهدار ومالدار ، معنایش مراقب وحافظ است .  
**بالا** : در اینجا به معنی بلند است .

**شیب** : در اینجا مخفف از «نشیب» است یعنی پایین .  
 مراد از «بالا» اجرام سماویه است ومراد از «شیب» عناصر اربعه و چیزهایی که در آن است . «خداوند» فاعل «نگهدار» است و یا اینکه فاعلش ضمیر مستتر راجع به «خدا» ست . و «خداوند» به طریق استیناف واقع شده، اضافه اش به «دیوان» لامیه است .

**دیوان** : اصلش «دوآن» بود به تشدید «و»، چون «و» اولی ساکن وماقبلش مکسور بود قلب به «ی» شده ، جمعش دواوین است . اضافه اش به «روز» لامیه و به «حسیب» نیز همانطور است .

**حسیب** : در اصل حساب است بنا به ضرورت وزن «ا» به «ی» ابدال شده و این ابدال را در اصطلاح علم قافیه «اماله» گویند . انوری گفته ، بیت :  
 تا ماه رویم از من رخ در نقیب دارد      فی دیده خواب دارد، فی دل شکیب دارد  
 «نقیب» دراصل «نقاب» بوده که ابدال شده است .

**محصول بیت** : خداوند به قدرت خود نگهدار وحافظ عناصر وافلاك است .  
 خداوند مالك دیوان روز حساب دو جهان است . حاصل : امور دنیا وآخرت در دست قدرت اوست . هر چه بنخواهد می کند واحدی نمی تواند مانع ومزاحم او بشود .  
 افلاك وعناصر را آنچنان نگاه می دارد که نه به پایین نزول می کند و نه به بالا عروج می نماید .

نه مستغنی از طاعتش پشت کس      نه بر حرف او جای انگشت کس

نه : حرف نفی است .

مستغنی: اسم فاعل از باب «استفعال» ناقص یایی است .  
 از طاعت: متعلق به مستغنی است «طاعتش» اضافه مصدر به مفعول است .  
 پشت: به ضم «ب» عجمی و سکون «ش» به معنی عقب است که عرب «ظہیر»  
 می گوید به فتح «ظ»، اضافه اش به «کس» لامیه است .  
 نه: حرف نفی است .

جای: یعنی محل، اضافه اش به «انگشت» لامیه است .  
 انگشت کس: اضافه لامیه است .

محصول بیت: از طاعت و عبادت خدا، پشت هیچ کس مستغنی نیست؛ یعنی هر کس و هر چیز منقاد و مطیع خدا شده بار طاعت و عبادتش را از جان و دل برمی دارد حاصل: پشت هیچ کس از رکوع و سجود در برابر خدا خودداری نمی کند. بر آفریده های او هیچ کس جای انگشتی ندارد؛ یعنی احدی نمی تواند نسبت به آفرینش خدا نقصان و قصوری ثابت کند. زیرا هر چیز را بنا به مقتضای قدرت و حکمت خود آفریده است. مراد از انگشت نهادن بر حرف، اثبات عیب و قصور است .

### قدیم<sup>۱</sup> نکو کار نیکو پسند بکلك قضا در رحم نقشبند

قدیم: آنرا گویند که آغاز ندارد. آنکه گفته: قدیم آنرا گویند که پایان ندارد، سهو کرده است (رد شمی). اضافه اش به «نکو کار» بیانیه است .  
 کار: قیاساً با «ك» عجمی است. زیرا اگر با «ك» عربی باشد از «کاریدن» می شود به معنی «کاشتن» یعنی تخم افشاندن که مناسب این محل نیست. پس آنکه «کار» را به معنی عمل گرفته، ترکیب وصفی دانسته اند نامناسب گفته اند. چون اگر «کار» به معنی عمل باشد در آن صورت ترکیب وصفی نمی شود زیرا معنایش نیک کار است نه دارنده کار نیک. ستمکار و جفاکار هم از این قبیل است. همچنانکه لامعی

چلبی در گلستان «گنهار و پریشان روزگار» را تحقیق فرموده است . فتأمل . پس در ترکیب وصفی گرفتن «نکوکار» نظری هست ؛ زیرا معنایش نیک کننده است ، نه دارنده کار نیک ، آنانکه در استعمالات عجم تتبع کرده اند می دانند .

نیکو پسند: «نیک» و «نیکو» به معنی خوب است که در عربی «جید» گویند در بعضی نسخ «نیک» واقع شده ، با «ی» مصدری یعنی خوبی . «نیکو پسند» ترکیب وصفی است از «پسندیدن» به معنی دوست داشتن . پس «نیکو پسند» یعنی نیک را دوست دارنده . یعنی هر چیزی که شرعاً خوب است مورد پسند و قبول است .

بکلك : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «نقش بند» است ، «كلك» یعنی قلم ، عجم هر دو «ك» را «ك» عربی می خوانند ، اما رومی ها «ك» اولی را عجمی می خوانند ، اضافه اش به «قضا» لامیه است .

قضا و قدر : مجازاً حکم ازلی خدا را گویند .

رحم : به فتح «ر» و کسر «ح» در اینجا قرارگاه کودک در شکم مادر است .

## ز مشرق بمغرب مه و آفتاب

### روان کرد و گسترده گیتی<sup>۲</sup> بر آب

مشرق : اسم مکان است به معنی محل طلوع آفتاب ، «مغرب» مقابل آن است .

مه و آفتاب : مربوط به مصراع ثانی است . مفعول مقدم «روان کرد» است .

روان : به فتح «ر» صفت مشبیه است از «رویدن» به معنی رفتن ، اما آنانکه

از «رفتن» گرفته اند سهو کرده اند ، به معنی روان نیز می آید مانند آب روان ، که عرب «جاری» می گوید . در اینجا هر دو معنی مناسب است .

گیتی : به کسر «ك» عجمی یعنی جهان ، اما در اینجا مراد کره زمین است .

در بعضی نسخ «کشتی» واقع شده است به معنی کشتی دریا .



محصول بیت : ماه و آفتاب را از مشرق به مغرب روان و جاری کرد و جرم زمین را بر روی آب بگسترده ؛ یعنی در میان آب وضع کرد . باید دانست که همه عناصر و افلاك به قول اهل حکمت و هیئت کراتی هستند که بر یکدیگر احاطه دارند کره آب کره زمین را احاطه کرده ، لیکن خدا برای زندگی حیوانات جاندار به قدرت خود مقداری از کره زمین را از کره آب بیرون آفریده است . چون بعضی از حیوانات در توی آب نمی توانند تنفس کنند . بنابراین مقصود از اینکه بر روی آب بگسترده ، یعنی در توی آب آفرید . در بعضی از نسخ به جای بیت مذکور این بیت واقع شده است :

چو می گسترانید فرش تراب      چو سجاده نیک مردان بر آب  
چو : حرف تعلیل است .

می گسترانید : «ان» ادات تعدیه است . مصدرش در اصل از «گستریدن» است که «می» افاده ماضی استمراری می کند «می گسترانید» یعنی می آفرید . جایز است که «می» تأکید محض افاده کند پس در معنی «بگسترده» خواهد بود . یعنی چون خدا به قدرت خود به وسیله فرشتگان بگسترانید .

فرش : به فتح «ف» و سکون «ر» چیزی را گویند که گسترده می شود . اضافه اش بیانیه است .

تراب : یعنی خاک .

چو : ادات تشبیه است .

سجاده : یعنی جانماز ، از هر چه باشد ، اضافه اش به « نیک مرد » لامیه است .

نیک مرد : در اصل مرد نیک بود ، قلب کرده ترکیب مزجی نموده اند .

محصول بیت : چونکه خدا به قدرت خود به وسیله فرشتگان فرش زمین را بگسترانید و یا بگسترده ، همانند سجاده مردان خدا بر روی آب ؛ یعنی همانند گسترده سجاده اهل الله بر روی آب ، خداوند کره زمین را به وسیله فرشتگان بر روی آب بگسترانید .

## زمین از تب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بردامنش میخ کوه

تب لرزه: اضافه لامیه است. «تب» به فتح «ت» و سکون «ب» بالا رفتن درجه حرارت است. «لرزه» اسم مصدر است مشتق از «لرزیدن»، «تب لرزه» یعنی مالاریا.

ستوه: بهضم «س» و «ت» در اینجا یعنی ناتوان، مراد بی قرار است.

فرو: بهضم «ف» و «ر» در اینجا ادات تأکید است.

کوفت: فعل ماضی مفرد غایب است یعنی کوبید.

دامن و دامن: یعنی دامن که به عربی «ذیل» گویند.

ش: ضمیر راجع به «زمین» است.

میخ کوه: اضافه بیانیه است.

محصول بیت: خدا جرم زمین را بر روی آب مسطح آفرید. زمین به حرکت آمد و بی قرار و بی ثبات شد؛ زیرا در روی آب هیچ چیز قرار نمی گیرد. پس خدا به قدرت خود بردامنش میخ کوه فرو کوفت که در نتیجه آرام یافت. همچنانکه در کلام شریف وارد شده است<sup>۱</sup>.

## دهد نطفه را صورت چون پری که کردست بر آب صورتگری

دهد: فعل مضارع مفرد غایب است از «دهیدن» به معنی دادن.

نطفه: در لغت آب صافی را گویند کم باشد یا زیاد. اما در اینجا مقصود

آبی است که از کمر پدر به رحم مادر داخل شود.

را: ادات مفعول است.

صورت: معروف، اضافه اش به «چون پری» بیانیه است. آنکه با «ی» وحدت

۱- الم نجعل الارض مهاداً والجمال اوتاداً (آیا زمین را آرامگاه و کوهها را میخهایی

قرار ندادیم). (قرآن، النبأ، ۷)

۲- متن: نطفه.

آورده ، مخالف نسخه‌های صحیح بیان کرده است .

چون: ادات تشبیه است .

پری: به فتح «ب» عجمی و کسر «ر» جن را گویند چون شعرا زیبارویان را

به پری تشبیه می‌کنند معلوم می‌شود که بسیار زیبا بوده‌اند .

که : اسم است متضمن استفهام انکاری یعنی چه کسی ؟

گردست: در اصل «کرده است» به ضرورت وزن «ه» رسمی و همزه مجتلبه

حذف شده ، ادات خبر مخصوص اسم است به فعل داخل نمی‌شود . فتدبر .

صورتگر: یعنی نقاش ، «گر» مخفف «گار» است که ادات فاعلی است نظیر

ستمگر و جفاگر .

ی : حرف مصدر است .

محصول بیت : خدا به قدرت خود ، به آبی که از کمر پدرا افتاده منعقد شده

صورت همچون پری می‌دهد ؛ یعنی همچون پری زیبا می‌آفریند . جز خدا چه کسی

بر آب صورتگری کرده است ؟ حاصل: چه کسی قادر است که از يك قطره آب ، انسان

و حیوان بیافریند ؟ یعنی هیچکس قادر نیست .

نهد لعل پیروزه در صلب سنگ گل لعل بر شاخ پیروزه رنگ

نهد: به فتح «ن» و «ه» فعل مضارع مفرد غایب است از «نهدن» . آناکه از

«نهادن» گرفته‌اند خطا کرده‌اند .

لعل : اسم گوهری معروف است .

پیروزه: معروف است تعریب کرده «پیروزه» گفته‌اند .

در: حرف ظرف است .

صلب: به ضم «ص» و سکون «ل» در اینجا به معنی توی و میان است . در

اصل به معنی سخت و محکم است در تقدیر: سنگ صلب است؛ به ضرورت قافیه مقدم و مؤخر شده است.

گل لعل: اضافه بیانیه است؛ کنایه از گل سرخ است به طریق تشبیه مطلق.  
بر: حرف استعلا است.

شاخ: یعنی شاخه، اضافه اش بیانیه است.

پیروزه رنگ: ترکیب وصفی است یعنی به رنگ فیروزه، کنایه از رنگ سبز است هر چند «پیروزه» لاجوردی می شود نه سبز.

محصول بیت: خدا به قدرت خود لعل فیروزه را در داخل سنگ سخت می نهد یعنی در داخل سنگ سخت می آفریند. گل سرخ راهم بر بالای شاخه فیروزه رنگ می نهد؛ یعنی بر سر شاخه سبز رنگ می آفریند.

باید دانست که مصراع دوم از قبیل تکرر خبر است و جایز است که بدل العین من العین باشد. فتدبر.

### ز ابر افکند قطره ای سوی یم ز صلب افکند نطفه ای در شکم

ابر: به فتح همزه و سکون «ب» یعنی میغ که به عربی «غیم» و «غین» گویند.

افکند: فعل مضارع مفرد غایب است از «افکنیدن» به معنی انداختن.

قطره: یعنی چکه به فتح «ح» عجمی و «ك» عربی. همزه: حرف توسل

است. «ی» حرف وحدت است.

سو: یعنی جانب. باید دانست که اگر آخر کلمه «ا» و «و» باشد در حالت

اضافه باید يك «ی» آورد نظیر همین کلمه، اضافه اش به «یم» لامیه است.

یم: به فتح «ی» و تشدید «م» عربی است به معنی دریا. تخفیف «م» به ضرورت

وزن است.

صلب: بهضم «ص» و سکون «ل» به معنی استخوان پشت است در ترکی «اوکرغه» گویند در اینجا مراد کمر پدر است.

نطفه‌ای: حرف توسل و «ی» حرف وحدت است.

در: حرف صله است به معنی «ب».

در بعضی نسخ، در این مصراع به جای «افکند»، «آورد» واقع شده. و در بعضی نسخ «اوقند» که هر کدام وجهی دارد.

شکم: به کسر «ش» و فتح «ك» عربی یعنی شکم که به عربی «بطن» گویند.

محصول بیت: خدا قطره‌یی از ابرسوی دریا می‌افکند، یعنی به دریا باران

نیسان می‌باراند. از صلب پدر بر شکم مادر، یعنی به رحم مادر، نطفه‌یی می‌افکند.

حاصل: از پشت پدر به رحم مادر منی می‌اندازد و از آن طفل به دنیا می‌آید.

## از آن قطره لولوی لالا کند

### وزین صورتی سر و بالا کند

از آن قطره: به طریق لف و نشر مرتب اشاره به «قطره» است که در مصراع

اول بیت سابق آمده.

لؤلؤ: به ضم هر دو «ل» و سکون «همزه»ها یعنی «مروراید» در این کلمه همزه‌ها

به شکل «و» نوشته می‌شود زیرا خودشان ساکن و ماقبلشان مضموم است، اضافه‌اش

به «لالا» بیانیه است.

لالا: در اصل مهموز است همزه‌ها به «ا» تبدیل شده، زیرا خودشان

ساکن و ماقبلشان مضموم است مانند «راس»، «لالا» یعنی رخشان.

وزین: در اصل «وازاین» بود، اشاره به مصراع دوم بیت سابق است.

صورتی: «ی» حرف وحدت و یا حرف تشکیک است.

سر و بالا: ترکیب وصفی است. «بالا» به معنی قد و قامت است. «سر و بالا» یعنی بلند قامت.

محصول بیت: خدا به قدرت خود، از آن قطره باران نیشان که به سوی دریا می باراند مروارید درخشان گران قیمت می آفریند. و از این نطفه که به رحم مادر می اندازد، صورتی سر و قد خلق می کند.

### بر و علم يك ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

بر و: در اصل «بر او» بوده. «بر» حرف استعلا است. «او» ضمیر غایب راجع به «خدا» است.

علم يك ذره: اضافه مصدر به مفعول است.

پوشیده: اسم مفعول، در اینجا به معنی پنهان است که به عربی «مخفی» می گویند. که: حرف تعلیل است.

بنزدش: «ب» حرف ظرف است. «ش» ضمیر راجع به «خدا» است.

محصول بیت: علم يك ذره بر خدا پوشیده و مخفی نیست؛ یعنی علم خدا محیط و شامل همه چیزهاست. نزد خدا پیدا و پنهان یکی است؛ یعنی یکسان است. حاصل: پوشیده بودن نسبت به ماست؛ بر خدا هیچ چیز پنهان نیست.

### مهیا کند روزی مار و مور اگر چند بی دست و پایند وزور

مهیا: اسم مفعول از باب «تفعیل» معتل العین و مهموز اللام است به معنی حاضر و آماده شده.

روزی: با «ی» اصلی به معنی رزق «ی» دومی برای اضافه است.

اگر چند : مقصود «اگرچه» است .

بی دست و پا : نسبت به «مار» است. «اند» در عبارت «پایند» ادات جمع است در تقدیر : اگرچه بی دست و پا و زورند . فتأمل .

زور : نسبت به «مور» است .

بیت به طریق لف و نشر واقع شده است .

محصول بیت : خدا به قدرت خود روزی مار و مور را آماده می کند؛ یعنی

نفته اینها را تعیین می نماید ، هر چند اینها بی دست و پا و بی زور هستند . یعنی بدون قدرت و قوت می باشند ، آنچنانکه به هیچ وجه برای کسب قادر نیستند .

### بامرش وجود از عدم نقش بست

#### که داند جز او کردن از نیست هست

بامرش : « ب » حرف مصاحبت متعلق است به فعل « بست » با مدخولش مفعول غیر صریح آن است .

وجود : مضاف الیه اش حذف شده در تقدیر : وجود ممکنات است . « وجود » مبتدا ، « بست » خبر آن است .

از عدم : مفعول غیر صریح « بست » و « نقش » مفعول صریح آن است .

که : اسم است متضمن استفهام انکاری ، یعنی چه کسی ؟

داند : فعل مضارع مفرد غایب است از « دانیدن » نه از « دانستن » ، در این قبیل موارد « داند » به معنی « تواند » است .

از نیست : « از » متعلق به « کردن » ، « نیست » مفعول غیر صریح آن و « هست » مفعول صریح آن است .

محصول بیت : به امر شریف خدا ، وجود ممکنات از عدم نقش بست ؛ یعنی صورت یافت . حاصل : ممکنات در سایه فرمان خدا ، که فرموده « کن » ، به وجود و ظهور

آمد . چه کسی جز خدا قادر است که از نیست هست کند؟ یعنی معدوم را موجود گرداند.

## دگرره بکتم عدم در برد وز آنجا به صحرای محشر برد

دگرره : یعنی يك بار ديگر ، دوباره .

بکتم : «ب» حرف صله متعلق به «برد» . «کتم» به فتح «ك» و سکون «ت» مصدر است به معنی پنهان کردن ، اضافه اش به «عدم» بیانیه است .  
در : حرف تأکید است .

برد : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب است از «بریدن» ، آنانکه از «بردن» گرفته اند خطا گفته اند .

وز : در اصل «واز» بود به ضرورت وزن همزه اش حذف شده است .

بصحرا : «ب» حرف صله متعلق به «برد» . «صحرا» مفعول غیر صریح آن است ، اضافه اش به «محشر» بیانیه است .

محشر : جایی را که در قیامت مردگان جمع می شوند محشر گویند .

محصول بیت : خدا با گفتن «کن» ممکنات را از عدم به وجود و ظهور آورد .  
دوباره به کتم عدم می برد ؛ یعنی فانی کرده نابود می گرداند و از آن عالم نیستی به صحرای محشر می برد . حاصل : برای حساب کشیدن آنرا زنده کرده ، در محشر جمع می کند .

## جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در اکنه ماهیتش

جهان : مقصود اهل جهان است .

متفق : اسم فاعل از باب «افتعال» به معنی متحد است .

بر : به معنی «ب» صله است .

اله : در این قبیل موارد به معنی معبود بالحق است . «یت» ادات مصدر است .



«ش» ضمیر غایب راجع به «خدا» ست . «الهیّت» یعنی معبود بالحق بودن .

فرومانده : یعنی ناتوان .

در : حرف ظرف است .

کنه : بهضم «ك» عربی و سکون «ن» و «ه» اصلی یعنی نهایت و غایت، اضافه اش به «ماهیت» لامیه است .

ماهیت : در اینجا به معنی حقیقت است .

محصول بیت : در معبود بالحق بودن خدا ، جمیع اهل جهان متفق هستند یعنی به معبود بالحق بودنش همه ادیان و ملل قایلند . در کنه حقیقت خدا فرومانده اند ؛ یعنی دانش هیچ کس به کنه حقیقت خدا نمی رسد ؛ خواه نبی باشد، خواه ولی .

### بشر ماورای جلالش نیافت      بصر منتهای کمالش نیافت

بشر : مطلقاً بنی آدم را گویند ، نر و ماده .

ماورا : پشت و عقب چیز را گویند ، اضافه اش به «جلال» لامیه است . «ش»

ضمیر غایب راجع به «خدا» ست .

جلال : به معنی رفعت و عظمت است .

نیافت : فعل نفی است به معنی پیدا نکرد و نفهمید .

بصر : مراد حس رؤیت است یعنی عضوی که جمیع چیزها را می بیند .

منتهای : اسم مفعول است از باب «افتعال» به معنی نهایت و غایت ، اضافه اش

به «کمال» لامیه است .

کمال : در اینجا به معنی تمام است .

محصول بیت : بشر ماورای جلال و عظمت خدا را نیافت و درک نکرد . چشم

نیز منتهای کمال خدا را نیافت و نفهمید ؛ یعنی برای جلال و عظمت و رفعت و کمال

خدا نهایت و غایتی نیست تا حصر و ضبطش ممکن باشد.  
حضرت شیخ در این بیت صنعت ترصیع را رعایت کرده است.

### نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

نه : حرف نفی است مقید به فعل «پرد» به جهت انفصال با «ه» رسمی نوشته شده است .

پر : در این قبیل موارد به معنی «ب» صله است . حرف ظرف نیز می شود .  
اوج : در لغت یعنی بلند اما در اصطلاح اهل هیئت به معنی بلندترین درجه کواکب است اگرچه در آن هم خالی از رفعت نیست ، اضافه اش به «ذات» لامیه است مجازاً .

ذات : در اینجا به معنی حقیقت است .

پرد : یعنی می پرد ، با «ن» نفی مذکور یعنی نمی پرد .  
مرغ وهم : اضافه بیانیه است . «وهم» به فتح «و» و سکون «ه» یکی از حواس باطنه را گویند که بیانش موقوف به علم حکمت است اما در این قبیل موارد به معنی گمان است .

نه : باز هم حرف نفی مقید است به «رسد» در تقدیر : نرسد .

در : به معنی «ب» صله است .

ذیل وصف : اضافه لامیه است مجازاً . «ذیل» به فتح «ذ» معجمه و سکون «ی» به معنی دامن است . «وصف» به فتح «و» و سکون «ص» مصدر است از «وصف - یصف» یعنی «ضرب - یضرب» مثال واوی به معنی ستودن است .

دست فهم : اضافه لامیه است مجازاً . «فهم» در اینجا به معنی ادراک است .

«مرغ وهم» فاعل فعل «پرد» و «دست فهم» فاعل فعل «رسد» است .

محصول بیت : بر اوج ذات و کمال و رفعت خدا مرغ وهم نمی پرد ؛ یعنی پر

نمی‌زند . حاصل ذات باری را با وهم و ظن نمی‌توان دریافت . و به دامان وصف و مدح او هم دست فهم و ادراک نمی‌رسد . حاصل : کمال مرتبه با نیروی فهم و درک وصف نمی‌شود ؛ یعنی کسی نمی‌تواند با وصف شایسته او ، وی را وصف کند .

## درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

درین : اشاره به مضمون بیت سابق است .

ورطه : چاله است که در فارسی «گرداب» و در عربی «در دور» گویند . جایی که آب در آن جمع می‌شود . حاصل جایی که خطر غرق شدن دارد .

فرو : اگر «فرو» با مصدر «شدن» و یا مشتقات آن استعمال شود به معنی غرق شدن است . ولی اگر با مصدر «بردن» و مشتقات آن باشد به معنی بلعیدن است . با مصدر «رفتن» به معنی پایین رفتن است . فاحفظ . در اینجا به معنی غرق شدن است .

هزار : عدد هزار است که در عربی «الف» گویند ، قید است برای «کشتی» در تقدیر : هزار کشتی است . البته مراد کثرت است حصر نیست . فتدبر .  
که : حرف بیان است .

تخته : معروف ، همزه حرف توسل و «ی» حرف وحدت است آنکه همزه را برای وحدت دانسته از حقیقت بی‌خبر بوده است (رد شعی) .

محصول بیت : در این ورطه ، یعنی در ادراک و فهم ذات وصفات و حقیقت و کمال خدا ، چندین هزار کشتی عقل و فکر غرق شد . یعنی در این دریای بیکران غرق شد . آنچنان که تخته‌یی از آن در کنار ظاهر نشد . حاصل : اثر و نتیجه‌یی ظاهر نشد . یعنی چندین عالم و فاضل و سالک و کامل در ذات و صفات خدا وقت صرف کردند ولی عاقبت نتیجه نگرفتند و به عجز خود اعتراف نمودند .

باید دانست که این بیت صنعت مراعات نظیر دارد . فتدبر .

چه شبهاننشستم درین سیر گم که دهشت گرفت آستینم که قم

چه : در این قبیل موارد افاده مبالغه می کند. همچنانکه خواجه حافظ می گوید:  
«چه خون افتاد در دلها» و همچنانکه شیخ در گلستان فرموده : «چه سالهای فراوان و  
عمرهای دراز» .

شبها : جمع «شب» ظرف زمان است .

در : حرف ظرف است .

مراد از «گم» مضمون بیت سابق است که عقل چندین عالم و ذکر چندین سالک  
در ورطه آن دریای بی پایان غرق و گم شد آنچنان که اثری از آن ظاهر نگشت .  
در بعضی نسخ «فکرگم» آمده . در این صورت «گم» قید شده برای سیر و فکر. آنکه  
برای «نشستم» قید قرار داده و «ر» سیر را ساکن خوانده ، از راست منحرف شده  
است (رد شمی) .

که : حرف بیان است .

دهشت : یعنی حیرت .

آستین : با الف ممدود و سکون «س» یعنی آستین که به عربی «کُم» گویند  
بهضم «ك» و تشدید «م» .

که : حرف بیان فعل «گرفت» و یا حرف تعلیل که این یکی اولی است .

قم : بهضم «ق» و سکون «م» فعل امر مفرد مخاطب است از «قام - یقوم»  
یعنی از باب «نصر» اجوف و اوای است به معنی برخیز .

محصول بیت : چه بسیار شبها نشستم در این سیر و سلوک ؛ یعنی در تفکر و  
تدبر و سلوک در دریای بی پایان ذات و صفات خدا ، که عقلمها در آن متحیر می ماند و  
هلاک می شود . چه بسیار شبها تنها در خلوت نشستم و اندیشیدم ، ولی عاقبت حیرت  
آستینم را گرفت که از این سیر و سلوک برخیز ، زیرا این معنی بوسیله عقل و فکر

معمولی برایت میسر نمی‌گردد.

## محیطست علم ملك بر بسیط قیاس تو بروی نگر دد محیط

این بیت در حکم تعلیل برای بیت سابق واقع شده است.

محیط : اسم فاعل از باب «افعال» اجوف یایی ، خبر مقدم واقع شده است .

علم ملك : مبتدای مؤخر ، اضافه اش لامیه است. «ملك» به کسر «ل» در لغت

پادشاه را گویند . اما در اینجا مراد خداست .

بر : در اینجا به معنی «ب» صله است، زیرا محیط با «ب» صله استعمال شده .

بسیط : در اینجا مراد روی زمین است .

قیاس تو : اضافه لامیه است . «قیاس» مصدر از «قاس - یقیس» است از

باب «ضرب» اجوف یایی . به معنی سنجیدن و اندازه گرفتن چیزی .

بر : باز هم به معنی «ب» صله است .

وی : ضمیر مخاطب راجع به «خدا» یعنی ملك تعالی است .

نگردد : فعل مضارع منفی است از «گردیدن» به معنی رجوع کردن ، مثلاً :

برگشتن در رفتن و دور زدن نظیر دولاب و چرخ ارابه و سنگ آسیاب و ازسختی

برگشتن هم از این کلمه است . در معنی انقلاب استعمال می‌شود ، همچنانکه شراب

به سرکه و شیر به ماست منقلب و متحول می‌گردد . پس به معنی صیورت به اعتبار

چیزهایی است که ذکر شده . «نگردد» به معنی «لایصیر» یعنی نمی‌شود .

«قیاس» مبتدای «نگردد» خبر آن و اسم «نگردد» ضمیر مستتر راجع به «قیاس»

است و خبرش «محیط» است و «بروی» متعلق به «محیط» صله آنست . قندبر .

محصول بیت : دهشت و حیرت آستینم را گرفت که از این فکر و وهم برخیز ،

زیرا علم ملك تعالی محیط و شامل جمیع اجرام و بسایط است . پس محال عقل است

که فهم و وهم و قیاس تو محیط و شامل آن باشد ؛ یعنی به وسیله فهم و وهم و قیاس

رسیدن به ماورای ذات و صفات خدا امکان ندارد. فتأمل .

## نه ادراك در كنه ذاتش رسد<sup>۱</sup>      نه فكرت بغور صفاتش رسد<sup>۲</sup>

نه : ادات نفی ، در معنی مقید است به فعل «رسد» . در تقدیر : نرسد .

در : در اینجا به معنی «ب» صله است .

كنه ذات: اضافه لامیه است .

نه : باز هم حرف نفی مقید است به «رسد» .

فكرت ، «ت» علامت نقل است یعنی علامت نقل از عربی به فارسی است. نظیر

«ت»های «ضربت» و «عرضت» و «معشوقت»، پس آنکه این «ت» را ضمیر خطاب گفته از حقیقت خبر نداشته (رد سروری و شمی).

بغور : «ب» حرف صله است ، اضافه غور به «صفات» لامیه است . «غور»

گودی و عمق و زمین پست را گویند .

محصول بیت : ادراك مخلوقات به كنه ذات خدا نمی رسد؛ یعنی ادراك و عقول

به غایت و نهایتش واصل نمی شود . اندیشه نیز به نهایت صفاتش نمی رسد؛ یعنی بوسیله

اندیشه کمال صفات خدا درك نمی گردد. حاصل: عقل و فکر ذات و صفات خدا را آن چنان

که سزاوار است نمی تواند بفهمد .

آن که گفته «فکر» و «فكرت» در لفظ مترادف است سخن بی اندیشه گفته

است (رد سروری) .

## توان در بلاغت به سبحان رسید<sup>۱</sup>      نه در كنه بیچون سبحان رسيد<sup>۲</sup>

توان: به ضم «ت» ، در این قبیل موارد اسم است به معنی ممکن است .

بلاغت : در لغت به معنی رسایی است اما برای آگاهی از معنای اصطلاحی اش

نظیر «فصاحت» باید به کتب علم معانی مراجعه کرد .

۱ و ۲ - ف : رسید .      ۳ - ع : سبحان .

سبحان : به فتح «س» نام یکی از صحابه است که شاعری ماهر و ذرعالم فصاحت و بلاغت ضرب المثل شده است .

رسید : در هر دو مصراع معنی مصدر دارد . زیرا در عبارت «توان» معنی مضارع ملحوظ است و قاعده بر این است که اگر ماضی مقارن فعل مضارع باشد افاده معنی مصدریت می کند . قاحفظ .

کنه بیچون : اضافه لامیه است . «بی» ادات سلب . «چون» به معنی کیف «بیچون» یعنی بی کیف ، اضافه اش به «سبحان» لامیه است .

محصول بیت : در فصاحت و بلاغت به سبحان می توان رسید . یعنی برای هر کس امکان دارد که به فصاحت و بلاغت او برسد . اما رسیدن به کنه و غایت خدای بی کیف ممکن نیست . یعنی حقیقت ذاتش ادراک نمی شود .

### چه خاصان درین ره فرس رانده اند بلااحصی<sup>۲</sup> از تک فرو مانده اند

چه : در این قبیل موارد افاده مبالغه می کند .

خاصان : «ان» ادات جمع و تشدید «ص» به ضرورت وزن حذف شده است .  
درین ره : مراد طریق ادراک ذات و صفات خداست .

فرس : عربی است یعنی اسب .

رانده اند : ماضی نقلی جمع غایب . «فرس» مفعول مقدم آن است .

بلااحصی : «ب» حرف مصاحبت است متعلق به «فرومانده اند» . «لااحصی»

فعل مضارع منفی متکلم وحده است . این لفظ شریف تلمیح بر یک حدیث شریف دارد حدیث شریف این است : «لااحصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک<sup>۳</sup>» «لااحصی»

۱- ع ، ف ، که . ۲- ع : بلاحولی . ۳- من هرگز نمی توانم ترا ثنا گویم ، آنچنانکه تو خودرا ثنا گفته ای .

یعنی نمی توانم حساب کنم و نمی توانم بشمارم. «ثناء» معروف است به معنی دعا، مفعول صریح «لا احصی» است. «علیک» متعلق به «لا احصی» است و ضمیر خطاب راجع به «خدا» است «انت» ضمیر منفصل مرفوع «کما»: «ك» حرف جر «ما» حرف مصدر است. «ائیت» فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب، به معنی «کائناک»؛ یعنی نظیر ثنا کردند. «علی» متعلق به فعل «ائیت». مراد از «نفس» در این قبیل موارد ذات است.

محصول حدیث: حضرت محمد (ص) خطاب به خدا عرض می کند: پروردگارا آنچه آنکه تو ذات خود را ثنا می کنی من هرگز نمی توانم ثنای سزاوار و لایق ذات شریف تو بشمارم. یعنی دعا و ثنای شایسته را باز هم خودت می توانی. من به ثنای شایسته تو قادر نیستم.

محصول بیت: چه بسا خاصان و سالکان فاضل و کامل در طریق ادراک ذات و صفات خدا اسب دوانیده اند؛ یعنی سعی و کوشش کرده، زحمت و ریاضت کشیده اند؛ عاقبت به ناتوانی خود اعتراف کرده «لا احصی» گفته اند.

باید دانست که مراد از «خاصان» انبیا و اولیاست.

آنکه به جای «چه» اول بیت «که» نوشته فحوای بیت را دریافته است.  
(رد سروری)

تک: به ضم «ت» اسم مصدر است «تک و پو» می گویند به معنی رفت و آمد به تعجیل، پس آنکه گفته «تک» در اینجا از «تکیدن» مصدر است مصدر را نمی دانسته است.  
(رد سروری)

**نه هر جای مرکب توان تاختن<sup>۱</sup> که جاها سپر باید انداختن**

نه: حرف نفی در معنی مقید است به لفظ «توان» در تقدیر: نتوان.

هر جای: یعنی هر محل، مفعول مقدم است برای «توان تاختن» البته مفعول اول است. مفعول دومش «مرکب» است.



مرکب : در اینجا اسب و آنچه بر آن سوار شوند .

تاختن : سخت دویدن ، راندن ، در اینجا مراد اسب دوانیدن است .

که : حرف تعلیل است .

جاها : در اصل جایهاست به ضرورت وزن «ی» حذف شده ، جمع «جای» است .

سپهر : به کسر «س» و فتح «ب» عجمی یعنی سپر که به عربی «ترس» گویند

به ضم «ت» و سکون «ر» .

باید : فعل مضارع مفرد غایب از «باییدن» . آنانکه از «بایستن» گرفته اند

اشتباه کرده اند .

مراد از «سپر انداختن» فرار کردن است . زیرا عادت عرب بر این است که به هنگام

فرار از دشمن بارها و اسباب و آلات جنگی و دیگر چیزها را که با خود حمل می کند

يك يك به زمین می اندازد تا بار خود را سبک کند و به آسانی از دست دشمن نجات یابد .

محصول بیت : به هر جای نمی توان مرکب تاخت ؛ یعنی به هر جای نمی شود

اسب دوانید ، زیرا گاهی لازم می آید که مرد باید سپر اندازد . مقصود احتراز از

کفر و زندقه است .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : لا علی التعین بهر جا نمی توان رفت . و در

معنی مصراع دوم گفته : برای فراغت سپر انداختن لازم است . معنی بیت را درک

نکرده است (رد شمی) .

مراد از این بیت آنست که نباید در ذات و کبرای خدا به تفکر و تدبیر پرداخت

زیرا تفکر در ذات خدا را منع کرده اند . همچنانکه از بیتهای سابق فهمیده می شود .

## و گر سالکی محرم راز گشت      ببندند بر وی در باز گشت

سالکی : «ی» حرف وحدت است .

محرم : مصدر میمی است به معنی حرام ، اضافه اش به «راز» اضافه مصدر

به مفعول است .

**در بازگشت :** اضافه لامیه است . «بازگشت» یعنی عودت و رجوع .  
**محصول بیت :** و اگر سالکی به اسرار انبیا و اولیا محرم شده آگاه گردد ؛  
 در بازگشت را به روی او می بندند؛ یعنی مانع می شوند که اسراری را که آگاه شده  
 به مردم جهان فاش سازد . زیرا آنرا که خبر شد خبری باز نیامد . اگر فاش سازد  
 همانند منصور نسیمی میشود .

**کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند**

**کسی :** «ی» حرف وحدت نوعی است . «کسی را» یعنی به آن نوع کس . «را»  
 ادات مفعول است .

**درین بزم :** یعنی در مجلس اسرار انبیا و اولیا .  
**«کسی» مفعول اول «دهند» و «ساجر» مفعول دوم آن است .**  
**که :** حرف بیان و یا حرف رابط صفت است .  
**بیهوشیش :** اضافه بیانیه است . «بیهوش» یعنی بی عقل . «ی» حرف مصدر .  
**«ش» ضمیر راجع به «کسی» است .**

**محصول بیت :** در این مجلس سرالله به کسی ساغر شراب عشق را احسان و  
 اعطا می کنند که به او داروی بیهوشی بدهند ؛ یعنی از عالم ظاهر محو و غافلش  
 می کنند ، بعد از آن از عالم باطن خبردارش می سازند . حاصل: کسی را به اسرار مطلع  
 می گردانند که فاش نکند و مکتومش دارد .

**یکی باز را دیده بردوختست یکی دیده‌ها باز و پرسوختست**

**یکی :** در اینجا به معنی يك است .

**باز :** در فارسی پرنده‌یی است شکاری ، در عربی «بازی» گویند .

بر : حرف تأکید است .

دوختست : دراصل «دوخته است» به ضرورت وزن «ه» رسمی و همزه مجتلبه حذف شده ، زیرا ادات خبر به فعل داخل نمی شود. مشترك است بین معنی معلوم و مجهول . یعنی دوخته و دوخته شده است .

دیده‌ها : یعنی چشمها . «ها» ادات جمع است .

باز : در اینجا به معنی گشوده است .

پر : به فتح «ب» عجمی بال ویر مرغ را گویند .

سوخته : از لحاظ قاعده نظیر «دوخته» است . یعنی بین معلوم و مجهول مشترك است به معنی سوزانیده و سوخته شده .

محصول بیت : دیده بصیرت يك باز یعنی سالکی دوخته است . حاصل :

مبتدی است دروادی و صحرای عشق، نمی تواند پرواز بکند. یکی هم دیده اش باز است ولی پرو بالش سوخته است ؛ یعنی در باطن پرواز می کند اما نمی تواند در عالم ظاهر کشف راز کرده به سخن گفتن بر طالبان ، توانا باشد . بعضی از سالکان مبتدی و بعضی منتهی است اما بر کسی کشف راز نمی کند و حرفی نمی زند .

**کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گز برد ره باز بیرون نبرد**

کسی : «ی» حرف وحدت است .

اضافات «سوی گنج قارون» لامیه است .

نبرد : فعل ماضی مفرد غایب . «ره» مفعول اول آن و «سوی گنج» مفعول دوم

آن است .

باز : در اینجا یعنی دوباره .

«ره» مفعول اول «نبرد» و «بیرون» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : کسی به سوی گنج قارون یعنی به خزینه قارون راه نبرد؛ یعنی

به آن نرسید و مالك آن نگردید. حاصل: از اسرار انبیا و اولیا کسی آگاه نشد. و اگر به گنج قارون راه پیدا کرد و به آن رسید؛ یعنی به آن گنج بی پایان دست یافت و تصاحب کرد، به این طرف راه پیدا نکرد. حاصل: آنکه به راز خدا واصل و مالك شد، آنرا به کسی آشکار و اعلام ننمود حتی از وصالش نیز خبری نداد. آنرا که خبر شد خبری باز نیامد.

### اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی

طالبی: «ی» حرف خطاب است.

کین: در اصل «که این» بود. «که» حرف بیان. «این» اسم اشاره به نزدیک، مشارالیه «زمین» است.

طی: در اصل با «ی» مشدد است به ضرورت وزن تخفیف شده. طی کردن و کنیدن به معنی نوردیدن و قطع مسافت است.

کنی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام دهی. «این زمین» مفعول اول و «طی» مفعول دوم آن و مجموعش مفعول «طالب» و جمله اش جمله شرطیه است.

نخست: به ضم «نون» و «خ» و سکون «س» یعنی اول.

اسب باز آمدن: اضافه بیانیه است. «باز آمدن» از نظر لغت: دوباره آمدن، ولی از نظر استعمال به معنی رجوع است.

پی: به فتح «ب» عجمی به معنی قطع کردن است پی کردن و پی کنیدن قطع کردن یعنی رگ و پی پای را قطع کردن است.

نخست: ظرف زمان. «اسب باز آمدن» مفعول اول «کنی» و «طی» مفعول دوم آن است و مجموع مصراع، جواب شرط است.

محصول بیت: اگر طالب هستی که این زمین را در نوردی؛ یعنی طریق

وصول را قطع کنی ، حاصل : اگر خواهان وصول به خدا هستی ، اول باید اسب بازگشت را پی کنی ؛ یعنی اولاً باید مزخرفات عالم فانی را بکلی ترك کرده ، تعلق بر آن را قطع نمایی . حاصل : به طریق تجرید و تفرید سلوك کنی .

آنکه گفته «ی» در «کنی» برای خطاب است از فعل مضارع مفرد مخاطب بودن آن غافل بوده است (رد شمی) .

### تأمل در آیینۀ دل کنی صفایی بتدریج حاصل کنی

**تأمل :** مصدر است از باب «تفعل» به معنی تفکر ، امدار اینجابه معنی نظر است .  
**در :** حرف صله است به معنی «ب» .

**آیینۀ دل :** اضافه بیانیه است . «تأمل» مفعول صریح «کنی» و «آیینۀ دل» مفعول غیر صریح آن است . جایز است که این مصراع متضمن معنی شرط باشد و مصراع ثانی جواب آن . و جایز است که هر يك بدل از جواب شرط اول باشد . فتأمل .

**صفایی :** «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است . آنانکه منحصرأ وحدت گرفته اند قصور کرده اند (رد سروری و شمی) .

**بتدریج :** «ب» حرف مصاحبت متعلق است به «حاصل کنی» . «تدریج» مصدر است از باب «تفعیل» به معنی کم کم و اندک اندک .

**صفا :** مفعول صریح اول «کنی» و «حاصل» مفعول دوم آن و «تدریج» مفعول غیر صریح آن است .

**محصول بیت :** در آیینۀ دل تأمل و ملاحظه می کنی ؛ یعنی بر احوال دل مقید می شوی ، به تدریج صفا حاصل می کنی و صفایی به دست می آوری . حاصل : تصفیۀ باطن کن تا صفا به دست آوری . زیرا قلب را عرش رحمان و بیت الله گفته اند پس وقتی آنرا تصفیه کنی ، صفا حاصلت می شود . یا اینکه : اگر طالبی که طریق وصول الی الله را طی کنی ؛ باید آیینۀ دل را صفادهی ، تا به تدریج به تحصیل و کسب صفا نایل

آیی . زیرا طریق وصول همین است .  
آنکه در نتیجه مصراع ثانی گفته : این حالت برای تو امکان ندارد . معنی را  
فقط برای خودش گفته است (رد شمعی) .

### مگر بویی از عشق مستت کند      طلبکار عهد الستت کند

مگر : ادات تمنی است به معنی شاید .

بویی : «ی» حرف وحدت است .

مستت : «ت» ضمیر خطاب است .

طلبکار : «کار» با «ك» عجمی : ادات فاعل است در مفهوم «چی» ترکی . «طلبکار»

یعنی : طالب و خواهان ، اضافه اش به «عهد» اضافه اسم فاعل به مفعولش می باشد .

عهد : در اینجا به معنی زمان است .

الست : « آ » حرف استفهام است . « لست » فعل و فاعل است از افعال ناقصه

ماضی اش استعمال می شود، معنایش : نیستم . «الست» آیا نیستم ؟ به طریق استفهام انکاری .

در این لفظ تلمیح است به آیه : «الست بر بکم<sup>۱</sup>» که معنای آن را مفصلاً در تفاسیر

شرح داده اند . اضافه «عهد» به «الست» لامیه است .

محصول بیت : این بیت مربوط به بیت سابق است . حاصل : تصفیة باطن

کرده صفا حاصل کن . آنچنان باش که بویی از عشق ترا مست کند، یعنی محبت و عشق

خدا بر تو اثر کرده طالب عهد الستت بکند . حاصل : به آن زمان و به آنچه مراد از

استفهام است طالبت گرداند . در میان مشایخ این بحث مهمی است .

### پای طلب ره بدانجا بری      وز انجا بیال محبت پری

پای طلب : «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل «بری» . « پای طلب » اضافه

بیانیه است .

۱- قرآن، الاعراف، ۱۷۲ . ۲- ع، بدانجا . ۳- ع ، ف : وز آنجا .

ره : مفعول صریح فعل «بری» است .

**بدانجا :** در اصل «به آنجا» است . همزه منقلب به «د» شده است . «ب» حرف مصاحبت ، « آن » اشاره است به عهد «الست بر بکم» . آنانکه عبارت « بدانجا » را به درگاه حق برگردانده اند از مضمون بیت بی خبر بوده اند (رد سروری و شمی) .

**بری :** فعل مضارع مفرد مخاطب به طریق عام ، مشتق از «بریدن» است آنکه از «بردن» گرفته خطا کرده است (رد شمی) .

**وزانجا :** اشاره به رازی است که از «عهد الست» مستفاد می شود .

**ببال :** «ب» حرف مصاحبت متعلق به فعل «پری» . «بال» در اینجا به معنی پر است یعنی پر مرغ . «بال محبت» اضافهٔ بیانیه است .

**پری :** فعل مضارع مفرد مخاطب است از «پریدن» به معنی پرواز کردن که در عربی «طیران» می گویند .

**محصول بیت :** با پای طلب به راز عهد «الست بر بکم» راه می بری ؛ یعنی به وسیلهٔ سعی و کوشش به راز آن واصل و مطلع می شوی . و از آنجا با بال محبت می پری . حاصل : به وسیلهٔ عشق و محبت به تو جذبه ای حاصل می شود که بنا به مقتضای «جذبه من جذبات الله» ترا به خدا می رساند . فتأمل .

## بدر د یقین<sup>۱</sup> پرده های<sup>۲</sup> خیال      نماند سر پرده الا جلال

**بدر د :** «ب» حرف تأکید است . «در د» به فتح و کسر «د» و فتح «ر» ، فعل مضارع مفرد غایب است از «دریدن» یعنی پاره کردن که به عربی «خرق» گویند با «خ» معجمه . تشدید «ر» به ضرورت وزن است زیرا در لغت تشدید ندارد . همچنانکه رشیدالدین و طواط در عروض تصریح کرده و «خرم» و «فرخ» را مورد سؤال قرار داده و جواب داده که تشدید از کثرت استعمال ناشی شده است . «یقین» فاعل فعل است .

پرده‌ها: جمع «پرده» است، مفعول صریح فعل، اضافه‌اش به «خیال» لامیه است.  
 نماند: «ن» حرف نفی است «ماند» فعل مضارع مفرد غایب است از «مانیدن»  
 به معنی ماندن که با حرف نفی می‌شود: نمی‌ماند.

سرا پرده: پرده‌یی که در خانه‌ها آویخته می‌شود و جاهای بارانی کشیده  
 می‌شود. در اصل «پردهٔ سرای» بود بطور اضافه، با تقدیم و تأخیر «سرا پرده» شده  
 یعنی پردهٔ خانه. «سرا» مخفف «سرای» است به معنی خانه. «بوستان سرا» هم از این  
 قبیل است. در اینجا مراد از «سرا پرده» حجاب و مانع است.

الا: حرف استثناست.

جلال: به معنی عظمت، تقدیرش «جلال الله» است. به خاطر وزن و قافیه  
 مضاف الیه حذف شده است.

محصول بیت: عین‌الیقین پرده‌های خیال و گمان و وهم را پاره می‌کند؛ یعنی  
 وقتی عین‌الیقین حاصل شد اینها برطرف می‌شود و حجاب و مانع نمی‌ماند. حاصل:  
 خدا اگر به بنده‌یی تجلی کرده عرض جمال کند در آن بنده به هیچ وجه شك و تردید  
 نمی‌ماند.

آنکه گفته «سرا پرده» عبارت از چادروسایه بان است از خود گفته است (ردسوری).

**دگر مرکب عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که ایست**

مرکب عقل: اضافهٔ بیانیه است.

را: به معنی «ب» صله است.

پویه: اسم مصدر است از «پویدن» به معنی رفتار و رفتن.

عنانش: ضمیر راجع به «مرکب عقل» است.

بگیرد: «ب» حرف تأکید. «گیرد» فعل مضارع مفرد غایب است از «گیریدن»



به معنی گرفتن . «تحیر» فاعل «بگیرد» است .

که : حرف تعلیل است .

ایست : فعل امر مفرد مخاطب از «ایستیدن» به معنی ایستادن است .

محصول بیت : وقتی سر ابرده بر طرف شد و جلال و عظمت خدا تجلی کرد ،

دیگر برای مرکب عقل رفتن نمی ماند . یعنی در این مقام عقل از حرکت بازمی ماند

زیرا این میدان با مرکب عشق طی و قطع می شود ، عقل در اینجا زیون است . عنانش

را تحیر می گیرد که به ایست . حاصل : تحیر پای عقل را می گیرد که به ایست و پیش

مرو ، اینجا جای حرکت تو نیست چون اینجا مقام عشق است نه جای عقل ؛ یعنی

عقل می ترسد و آنجا که عشق داخل می شود نمی تواند وارد بشود .

آنکه به جای «ایست» ، «بیست» نوشته اشتباه گفته حقیقت ندارد (رد سروری) .

## درین بحر جز مرد راعی نرفت گم آن شد که دنبال داعی نرفت

در این بحر : اشاره به علم فهمیدن کنه ذات و صفات خداست ، یعنی در دریای

این علم .

مرد راعی : اضافه بیانیه است . «راعی» در لغت چوپان را گویند اما در اینجا

مراد کسی است که مردم را به طریق هدایت دلالت می کند نظیر انبیا و اولیا . در بعضی

نسخ «ساعی» واقع شده ، یعنی مردی که در این طریق سعی و کوشش می کند . و در

بعضی نسخ «واعی» واقع شده با «و» که در دو معنی مشترك است : یکی به معنی حافظ ،

یعنی آنکه طریق حقیقت و شریعت را حفظ کرده رعایت می کند . دوم کسی که بارها

وسنگینی های خود را تخفیف داده است ، یعنی مردی که سالک طریق تفرید و تجرید

است . این معنی بسیار مناسب عبارت بحر است .

گم آن شد : «گم» به معنی منحرف است . «آن شد» در تقدیر : آن کس شد ،

یعنی آن کس گمراه شد .

که : حرف رابط صفت است .

دنبال : بهضم «دال» و سکون «ن» در لغت به معنی دم است. اما بیشتر در معنی پشت و عقب استعمال شده است ، اضافه اش لامیه است.

داعی : اسم فاعل است از «دعا-یدعو» یعنی از باب «نصر» ناقص واوی است به معنی دعوت کننده مردم به طریق هدایت . که در اینجا مراد حضرت محمد(ص) است و جایز است که دیگر انبیا و اولیا نیز باشد . فتدبر .

محصول بیت : در این بحر عالم توحید جز مرد راعی و یا ساعی و یا داعی نرفت . یعنی غیر از مرشد کامل نرفت . آنکه دنبال داعی نرفت گم شد . حاصل : آنکه در دنبال داعی طریق حق نرفت ؛ گمراه شد . نظیر ابوجهل و ابولهب .

### کسانی کزین راه برگشته اند برفتند بسیار و سرگشته اند<sup>۱</sup>

کسان : به جهت ذوی العقول بودن با «ان» جمع بسته شده . «ی» حرف وحدت نوعی است .

کزین : در اصل « که از این » است ، «که» حرف رابط صفت . « از » حرف ابتداست . «این» اشاره به راه حق است .  
بر : حرف تأکید است .

گشته : اسمی است که به زمان سابق دلالت می کند حاصل به قسمی از ماضی دلالت می کند. در فارسی اسمها برای این اسلوب بسیار استعمال می شود. مردم به این قبیل اسمها اسم مفعول تعبیر می کنند اما خطا می کنند زیرا اسم مفعول به قائم مقام فاعلش مسند می شود در حالی که این قبیل اسمها خود به فاعلش مسند می شود . اسم مفعول هم اکثر بر این اسلوب استعمال می شود، لیکن در اصل با افعال عام مقدر به کار می رود نظیر «شد» و «بود» که افعالی در معنی « صار » و « کان » هستند . فاحفظ فانه من المهمات

فی هذه اللغة .

**برفتند:** «ب» حرف تأکید است . «رفتند» در اصل «رفته‌اند» به‌ضرورت وزن «ه» رسمی و همزه مجتلبه ساقط شده است ، زیرا مفرد و جمع ادات خبر به اسم داخل نمی‌شود ، همچنانکه در این شرح مکرر بیان شده است . آنکه فعل ماضی بودن آنرا جایز دانسته قاعده مذکور را نمی‌دانسته . «برفته‌اند» یعنی طریق هادی و داعی را ترك کرده ، رفته‌اند . «و» در اینجا افاده معنی استدر اك می‌کند . همچنانکه در موارد متعدد وارد شده است .

**سرگشته:** از نظر لغت کسی که سرش دوران پیدا کرده و می‌گردد اما در استعمال به معنی متحیر است . پس سرگشته‌اند یعنی متحیرند .

**محصول بیت:** کسانی که از طریق داعی و هادی اعراض کرده بازگشته‌اند یعنی از کسی که به طریق حق دعوت می‌کند پیروی نکرده‌اند ، تابع هوای نفسانی خود شده‌اند . اما بسیار متحیر و مدهوش گردیده‌اند . حاصل: هرگز رستگار نشده از گمراهی نجات نیافته‌اند نظیر نمرود و فرعون و ابوجهل .

**خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید**

**خلاف پیمبر:** در تقدیر: راه خلاف پیمبر ، اضافه لامیه است به معنی طریق مخالف شریعت پیغمبر .

**کسی:** «ی» حرف وحدت ، مفعول مقدم «ره‌گزید» است .

**که:** حرف رابط صفت است .

**نخواهد رسید:** فعل مستقبل است به معنی واصل نخواهد شد . به معنی «نمی‌خواهد برسد» نیست آنچنانکه بعضیها تصور کرده‌اند (رد شعی) .

**محصول بیت:** خلاف راه پیغمبر را کسی اختیار و قبول کرد که هرگز به منزل حقیقت نخواهد رسید؛ یعنی آنکه طریقی مخالف شریعت پیغمبر در پیش گرفت هرگز

به مقصود خود نمی‌رسد .

## محالست<sup>۱</sup> سعدی که راه صفا<sup>۲</sup> توان رفت جز بر پی مصطفی<sup>۳</sup>

سعدی : مناداست ، حرف ندایش به ضرورت وزن حذف شده .

که : حرف بیان است .

راه صفا : اضافهٔ بیانیه ، مفعول فيه «توان رفت» است . یعنی ظرف مکان است .

بر : حرف تأکید است . آنکه حرف استعلا گرفته سهو کرده است (رد شمی) .

پی : به فتح «ب» عجمی یعنی اثر ، ردپا ، لیکن مراد طریق است .

مراد از «مصطفی» حضرت محمد (ص) است . اگر در قافیه واقع شود بهتر است

با «ا» نوشته شود . اما بنا بر اصل بهتر است با «ی» نوشته شود .

محصول بیت : ای سعدی جز بر پی و اثر حضرت محمد (ص) محال است که

بتوان به راه صفا رفت یعنی آنکه از پی او می‌رود به راه صفا می‌رود ولی هر کس تابع

او نشود به راه خذلان و ضلالت می‌رود نظیر ابوجهل و ابولهب .

## در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم<sup>۴</sup>

## کریم السجایا جمیل الشیم<sup>۵</sup> شفیع البرایا نبی الامم<sup>۶</sup>

کریم : در اینجا به معنی نیک و زیباست .

سجایا : به فتح «س» جمع «سجیه» است . باید دانست که هر اسمی که بر وزن

« فعلیه » باشد جمعش « فعالی » می‌آید نظیر : قضیه ، بریه که می‌شود : قضایا ،

برایا . فقس . «سجیه» اسم است به معنی : خوی و عادت .

جمیل : یعنی زیبا .

۱- ف ، میندار . ۲- ع ، ف : مصطفی . ۳- ع : گفتار در نعت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم ، ف : ستایش پیغمبر صلی الله علیه وآله . ۴- ع ، ف : نبی البرایا

شفیع الامم .

شیم : به کسر «ش» و فتح «ی» جمع «شیمه» است به کسر «ش» و سکون «ی»  
به معنی خوی و خلق . اضافه این دو ترکیب ، از قبیل تکرر خبر است تقدیرش : محمد  
کریم السجایا و جمیل الشیم است .

شفیع : در اینجا «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی شفاعت کننده .

برایا : جمع «بریّه» است بنا بر قاعده مذکور ، اضافه اش از قبیل اضافه اسم  
فاعل به مفعولش می باشد . «بریّه» یعنی خلق . شفاعت کننده خلق یعنی شفاعت کننده  
برای بندگان گنهار از خداست .

نبی : در اینجا به معنی پیغمبر است .

اهم : به ضم همزه و فتح «م» جمع «امت» است به معنی گروه مردم .

محصول بیت : اخلاق و اطوار حضرت محمد کریم است یعنی خوب و زیبا  
است . خوبیها و عادت های زیبا و پسندیده است . پیغمبر همه مردم ، یعنی رحمت  
عالمیان است خیر خواه جمیع امتهای و شفاعت کننده بندگان خداست . حاصل : برای  
هیچده هزار عالم رحمت فرستاده شده است .

## امام رسل پیشوای سبیل      امین خدا مهبط جبرئیل

امام رسل : با «ی» بطنی اضافه لامیه است .

رسل : به ضم «ر» و «س» جمع «رسول» است پیغمبری را گویند که صاحب  
کتاب باشد و مردم را به دینی دعوت کند .

پیشوا : در لغت پیشرو است ، اما در اینجا به معنی امام است ، اضافه اش  
به «سبیل» نظیر سابق است .

سبیل : یعنی راه .

امین خدا : اضافه لامیه است . مراد از «امین خدا» امین وحی خداست .

مهبط جبرئیل : اضافه لامیه است .

**مهبط :** به فتح «م» و سکوم «ه» و کسر «ب» اسم مکان است از «هبط - بهبط» از باب «ضرب» در لغت به معنی جای افتادن است ، اما مراد محل نزول است .  
 در اینکه حضرت شیخ «امام رسل» فرموده معنای دو وجه را قصد کرده : یکی اینکه پیغمبر در شب معراج برای ارواح انبیا امامت کرده . دیگری اشاره بر این حدیث شریف است که فرموده : «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين»  
**محصول بیت :** حضرت محمد امام پیامبران ، پیشوای سبیل است . امین وحی خدا ، محل نزول جبرئیل است . از آن جهت امین وحی خداست که آنچه از خدا برایش رسیده ، مخفی و پنهان نداشته بر امتش تعلیم فرموده است .

## شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر ایوان حشر

**وری :** به فتح «و» و «ر» به معنی خلق است ، اضافه اش نظیر «شفیع البرایا» است .  
**خواجه :** در اینجا به معنی آفاست ، اضافه اش به «بعث» لامیه است .  
 مراد از «بعث و نشر» قیامت است .  
**امام :** در اینجا به معنی مقتدا و پیشرو است .  
**هدی :** به ضم «ه» و فتح «د» به معنی هدایت است ؛ یعنی پیغمبر نشان دهنده راه راست است که به مقصود می رساند .  
**صدر :** در استعمال عجم به قاضی لشکر می گویند اما در این قبیل موارد مراد صدر مجلس است ، اضافه اش به «دیوان» لامیه است .  
 مراد از «دیوان حشر» دیوان روز محشر است ، اضافه لامیه است .  
**محصول بیت :** حضرت محمد شفیع خلق و مردم است ، خواجه روز قیامت است ، مقتدای راه هدایت ، صدر دیوان حشر ؛ یعنی صدر نشین دیوان حشر است .

## کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست

کلیم : «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی تکلم کننده ، مراد حضرت موسی پیغمبر است که در کوه طور با خدا مکالمه کرده است . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

چرخ و فلک : از قبیل عطف تفسیر است . آنانکه «چرخ» را به «فلک» اضافه کرده اند خطا گفته اند .

مراد از «طور» جبل طور است اضافه اش به «او» لامیه است .

نیست : ادات خبر و جمله اسمیه صفت «کلیم» است .

همه : به معنی جمیع ، ادات تأکید است «نورها» را تأکید می کند .

پرتو : به فتح «ب» عجمی و «ت» و سکون «ر» به معنی اثر و ضیاست ، اضافه اش

به «نور» و اضافه «نور» به «او» لامیه است .

محصول بیت : حضرت محمد کلیمی است که طور او فلک است ؛ یعنی اگر

حضرت موسی با خدا در کوه طور مکالمه کرده ، حضرت محمد بر فلک عروج کرده مکالمه

نمود . همچنانکه شاعر گفته است :

موسی بطور گرچه سخن گفت با خدا چرخ برین پایه طور محمد است

همه نورها پرتو نور اوست ؛ یعنی از نور او مشتق شده است .

## یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست

یتیم : کودکی را گویند که پدرش فوت کرده است .

که : حرف رابط صفت است .

ناکرده : «نا» حرف نفی . ناکرده یعنی هنوز نکرده . «قرآن» مفعول اول

آن است .

درست : در اینجا به معنی تمام ، مفعول دوم «ناکرده» است .

مراد از «کتب خانه» مذهب و ملت است اضافه‌اش به «چند ملت» لامیه است.  
مراد از «ملت» در اینجا دین است .

محصول بیت: حضرت محمد یتیمی است که هنوز قرآن شریف را تمام ناکرده؛ یعنی پیش از آنکه تمام وحی نازل شود، کتابخانه چند دین را به‌شست حاصل: شریعت‌های پیش از شریعت خود را نسخ و ابطال نمود.

### چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو: ادات تعلیل است .

عزم: به‌فتح «ع» و سکون «ز» یعنی نیت و قصد. «ش» ضمیر راجع به محمد است.

بر: حرف تأکید است .

آهیخت: فعل ماضی مفرد غایب از مصدر «آهیختن» به‌معنی کشیدن شمشیر

و خنجر و کارد و غیره .

شمشیر بیم: اضافه بیانیه است .

این عبارتها اشاره به نذیر بودن حضرت محمد است .

بمعجز: «ب» حرف سبب. «معجز» اسم فاعل از باب «افعال» تقدیرش: به‌فعل

معجز است یعنی فعل دیگران را عاجز کننده .

میان: وسط را گویند به‌سکون «س». اما «میان» با «ه» رسمی یعنی کاملاً

میان به‌معنی وسط به‌فتح «س». اضافه‌اش به «قمر» لامیه است .

زد: فعل ماضی مفرد غایب، معنی‌اش معلوم ولی در اینجا «زد» یعنی کرد .

نیم: یعنی نصف. «دو نیم» از نظر لغت یعنی دو نصف، اما در اینجا مراد دو

قسمت است .

محصول بیت: چون عزم و نیت حضرت محمد شمشیر خوف و تخویف را



کشید یعنی خدا اورا برای مردم جهان نذیر فرستاد؛ به نیروی معجزه ماه را از وسط دو پاره کرد. همچنانکه در قرآن آمده است: «اقتربت الساعة وانشق القمر» «شق قمر» از معجزاتی است که در اوایل نبوت واقع شده است.

## چو صیتش در افواه دنییی افتاد      تزلزل در ایوان کسری فتاد

چو: حرف تعلیل است.

صیت: به کسر «ص» اسم است به معنی آوازه، یعنی چیزی از زیادی شهرت، آوازه پیدا کند.

در: حرف صله است به معنی «ب».

افواه: به فتح همزه جمع قلت است مفردش «فوه» به فتح «ف» و سکون «و» یعنی دهن که عجم دهن و دهان می گوید، اضافه اش لامیه است، تقدیرش: در افواه اهل دنیا است به ضرورت وزن و وجود قائم حذف شده است.

دنیا: کلمه یی که آخرش الف مقصور باشد، عجم به جهت قلب شدن «ا» به «ی» ماقبل «ا» را مکسور می کند یعنی موسارا موسی و عیسا را عیسی و دنیا را دنییی می گوید. در اینجا هر دو جایز است، اما با «ی» مشهور است.

تزلزل: مصدر است از باب «تفعّل» یعنی لرزیدن مانند لرزیدن زمین.

در: باز حرف صله است.

ایوان: و «اوان» با «ی» وبدون «ی» به کسر همزه، عرب صفه های بزرگ را گوید و به صورت «ایوانات» و «اواوین» جمع می بندد همچنانکه «اخوان» به کسر «خ» را بر وزن «خون» به ضم «خ» و سکون «و» جمع می بندد؛ اما عجم به فتح همزه در مورد چارداق بزرگ استعمال می کند. در اینجا نسر بهمین معنی است، اضافه اش

۱- رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت. (قرآن، القمر، ۱).

۲- ع، ف: دنیا.

به «کسری» لامیه است .

**کسری :** به فتح «ك» و سکون «س» و فتح «ر» معرب لفظ خسرو است جمعش «اکاسره» می آید. به پادشاهان عجم «خسرو» و به پادشاهان روم «قیصر» و به پادشاهان هند «رای» و به پادشاهان چین «غفور» اطلاق می شود. البته مورخان اطلاق می کنند. فاحفظ. **محصول بیت :** چون صیت و آوازه حبیب اکرم در دهانهای مردم جهان افتاد و شهرت یافت که از عرب پیغمبری ظهور کرده، ایوان نوشیروان تزلزل یافت آنچنانکه از کنگره اش چهار سنگ افتاد .

باید دانست که در این سخن حضرت شیخ مسامحه هست ، زیرا جریانهای تزلزل ایوان کسری و استخر دریا مانند شهر ساوه و آتشکده های دیار فارس در شب ولادت حضرت به وقوع پیوسته در حالی که صیت نبوتش بعد از چندسال در جهان پخش شد همچنانکه در سیر نبی مفصلاً بیان شده است .

باید دانست که در اینجا مراد از «خسرو» نوشیروان است که ولادت حضرت محمد در زمان سلطنت او واقع شد ، چنانکه می فرماید: «ولدت انا فی زمن السلطان العادل» .

## بلا قامت لات بشکست خرد باعز از دین آب عزّی ببرد

**بلا :** «ب» حرف سبب متعلق به «شکست» . مراد از «لا» کلمه توحید است یعنی «لااله الا الله» .

**لات و منات :** در زمان جاهلیت بتهای قوم عرب بود . اضافه «قامت لات» مجازاً لامیه است .

**بشکست :** «ب» حرف تأکید است .

**باعزاز :** «ب» حرف مصاحبت «اعزاز» مصدر باب «افعال» به معنی گرامی داشتن ، اضافه اش به «دین» اضافه مصدر به مفعولش می باشد .

مراد از «آب» در اینجا عرض است یعنی آب رو .  
 عزی: بهضم «ع» و با «ز» معجمه مشدد همانند بتهای مذکور نام بتی است.  
 عجم «ز» را مکسور کرده «عزی» می خوانند .

بررد: «ب» حرف تأکید . این قبیل «ب» ها را عجم مکسور می خوانند ولی  
 روستایانش مضموم می خوانند . «برد» یعنی از بین برد . «قامت لات» مفعول صریح  
 اول «شکست» ، «خرد» مفعول دوم و «بلا» مفعول غیر صریح آن است . و «آب عزی»  
 مفعول صریح «برد» و «باعزاز» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت: حضرت محمد بوسیله کلمه توحید یعنی بهسبب توحید خدا،  
 قامت و آبروی لات و منات را بشکست و خرد کرد . حاصل: رونق و صفای آنها را  
 از بین برد و خودشان را قطعه قطعه نمود . برای عزت و حرمت دادن به دین اسلام ،  
 عرض و آبروی بت عزی را نیز از بین برداشت . یعنی رونق و صفای آنها را و پرستش  
 به آنها را ابطال نمود . حاصل: بهسبب توحید خدا پرستش برتتها را باطل نمود .

## نه از لات و عزی بر آورد گرد

### که توریت و انجیل منسوخ کرد

نه: حرف نفی در معنی مقید است به فعل «آورد» .

گرد: بهفتح «ك» عجمی و سکون «ر» یعنی غبار .

که: حرف بیان است .

توریت: به اسلوب عجم است یعنی «ر» را عجم مکسور می خوانند ولی عرب  
 مفتوح می خوانند . نام کتابی است که به حضرت موسی نازل شده و «انجیل» کتابی را  
 گویند که به حضرت عیسی نازل شده است .

منسوخ: اسم مفعول است به معنی ازاله شده یعنی محو شده .

محصول بیت : حضرت محمد ازلات و عزى گرد برنياورد يعنى فقط احكام آنها را باطل نمود بلکه احكام انجيل و تورات را نيز منسوخ کرده ابطال نمود . حاصل : به سبب قرآن شريف تمام کتابها و احكام اديان پيشين را منسوخ کرد .

### شبی بر نشست از فلك در گذشت بتمکين و جاه از ملك در گذشت<sup>۱</sup>

شبی : «ی» حرف وحدت است .  
بر نشست : يعنى سوار شد زیرا بر نشستن به معنی سوار شدن است بر اسب و غيره . پس آنکه گفته در بالا نشست به این استعمال آشنا نبوده است (رد شمی) .  
بتمکين : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف است . آنکه به یکی منحصر کرده سهو نموده است .  
تمکين : مصدر باب «تفعیل» به معنی قدرت و جاه و منصب است .  
محصول بیت : يك شب سوار بر براق شد از فلك در گذشت يعنى عروج نمود به تمکين و جاه و یا از تمکين و جاه يعنى در منصب نبوت از ملك در گذشت . حاصل : قدرت و منصبی که خدا به او داد به حضرت جبرئیل نداد .

### چنان گرم در تيه قربت بر اند که در آسدره جبريل از و بازماند

گرم : در این قبیل موارد به معنی تند است ، از نظر مفهوم مقید است به فعل «بر اند» . در تقدیر : گرم بر اند .  
در : حرف صله به معنی «ب» . آنکه حرف ظرف گرفته اشتباه کرده است .  
تیه : به کسر «ت» و با «ه» اصلی يعنى صحرا ، اضافه اش به «قربت» بیانیه است .  
قربت : يعنى نزدیکی .

که : حرف تعلیل است .

سدره : مقام حضرت جبرئیل است .

باز ماند : یعنی عقب ماند .

محصول بیت : بعد از سوار شدن بر براق در صحرای قربت آن چنان تند

براند که حضرت جبرئیل امین در سدره المنتهی از او عقب ماند . یعنی تا آنجا با

پیغمبر یار شد ولی از آن پس نتوانست برود .

### بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام

بدو : ضمیر راجع به «جبرئیل» است .

سالار : در اینجا به معنی بزرگ است ، اضافه اش به «بیت الحرام» لامیه است .

بیت الحرام : مکه است .

که : حرف رابط مقول و قول است .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف است . تقدیرش ای فرشته حامل وحی .

حامل وحی : اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

برتر : بالاتر و تندتر . زیرا «بر» حرف استعلا و «تر» به فتح «ت» حرف

تفضیل است .

خرام : به کسر «خ» فعل امر مفرد مخاطب است . یعنی به ناز حرکت کن .

محصول بیت : وقتی حضرت جبرئیل امین در سدره المنتهی ماند ، سرور

مکه معظمه یعنی سردار و سرافراز مکه که حضرت محمد است به او گفت: ای فرشته

حامل وحی خدا! خرامان بیا ؛ یعنی به ناز و وقار بیا .

باید دانست که اضافه «سالار» به «مکه» به خاطر آنست که پیغمبر در آن تولد

یافته است . والا حضرت تنها به مکه مخصوص نیست بلکه رحمة للعالمین مبعوث

شده است . فتدبر .

## چو درد دوستی مخلصم یافتی      عنانم ز صحبت چرا تافتی

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

مخلص : اسم فاعل از باب «افعال»، اضافه اش به ضمیر متکلم «م» اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

عنان : به کسر «ع» افسار را گویند . و ضمیر متکلم در معنی مقید است به «صحبت» در تقدیر : عنان از صحبتم .

تافتی : فعل ماضی مفرد مخاطب لفظ مشترك است به معنی «برگرداندن» و پیچیدن . «مخلص» مفعول صریح «یافتی» و «درد دوستی» مفعول غیر صریح آن است «عنان» هم مفعول صریح «تافتی» است .

محصول بیت : تتمه مقول است . می فرماید : ای جبرئیل امین ! چون مرا در دوستی مخلص و خالص یافتی ، چرا از مصاحبت و دوستی من عنان تافتی ؟ یعنی چرا از من اعراض کرده عقب می مانی ؟ . این معامله حضرت محمد با جبرئیل امین در شب معراج واقع شده است .

## بگفتا فراتر مجالم نماند      بماندم که نیروی بالم نماند

بگفتا : «ب» حرف تأکید ، الف را بعضیها گفته اند برای تشخیص سؤال و جواب است . لیکن گاهی در ابتدای کلام هم واقع شده است .

فرا : به فتح و کسر «ف» در اینجا به معنی بالاست . «تر» ادات تفضیل است یعنی بالاتر .

مجال ، در اینجا به معنی قوه و قدرت است .

که : حرف تعلیل است .

نیروی بال : اضافه لامیه است .

**بال :** در اینجا به معنی پر است ، اضافه اش به ضمیر متکلم لامیه است .  
**محصول بیت :** حضرت جبرئیل امین گفت : به پرواز بالاتر از سدره مجال  
 و قدرتی برایم نماند ، درسدره ماندم ؛ زیرا نیروی بالم باقی نماند . حاصل : نیرویی  
 برایم باقی نماند تا بالاتر از این بروم .

### اگر يك سرموی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

**سرموی :** اضافه لامیه است «سر» در این قبیل موارد به معنی نوك است . «موی»  
 با «ی» و بدون «ی» است . باید دانست که اگر آخر کلمه «ا» یا «و» باشد و حرکت  
 ماقبلش از جنس خودش باشد «ی» بعد از آنها مقدر است نهایت گاه ثابت می شود و گاه  
 ساقط می شود . «سرموی» یعنی نوك موی .

**فروغ تجلی :** اضافه لامیه است ، «فروغ» به ضم «ف» و «ر» در اینجا به معنی  
 شعله است . «تجلی» مصدر باب «تفعل» برای صیانت «ی» ضمه «ل» به کسره بدل شده  
 «تجلی» به معنی عرض جمال یعنی نشان دادن زیبایی است .

**بسوزد پرم :** «ب» حرف تأکید ، «سوزد» فعل مضارع مفرد غایب است از  
 «سوزیدن» . آنانکه از «سوختن» گرفته اند اشتباه نموده اند ، به معنی می سوزاند .  
 فاعلش «فروغ» است و مفعولش «پرم» . اضافه لامیه است . در دو مصراع «پرم» تجنیس  
 مرکب واقع شده است . و بعضیها گفته اند : تجنیس مرفوع واقع شده است .

**محصول بیت :** این بیت تتمه قول جبرئیل امین است می فرماید : اگر به اندازه  
 سرموی فراتر پرواز کنم ، فروغ تجلی خدا پرم را می سوزاند . حاصل : مقام من  
 سدره است فراتر از آن نمی توانم پرواز کنم .

### نماند بعضیان کسی در گرو که دارد چو تو آسیدی پیشرو

**بعضیان :** «ب» حرف سبب ، متعلق است به فعل «نماند» .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

گرو: به کسر «ك» عجمی وفتح «ر» یعنی رهن که مراد حبس می باشد .

که : حرف تعلیل ویا حرف رابط صفت است .

چو تو : یعنی مانند تو در بعضی نسخ «چنین» واقع شده است، یعنی اینطور .

«چو تو» یعنی مانند حضرت محمد .

سید : صفت مشبیه است از «ساد-یسود» یعنی از باب «نصر» اجوف واوی است.

بصریون بر وزن «فیعل» گرفته اند با تقدیم «ی» بر «ع»، دیگران «فعلیل» گفته اند با تقدیم «ع» بر «ی» یعنی عظیم الشأن . «ی» حرف وحدت است . در بعضی نسخ با اضافه واقع شده با «ی» بطنی .

پیشرو : ترکیب وصفی است اصلش «رونده پیش» است یعنی آنکه در پیش

می رود . در اینجا معنی امام می دهد .

محصول بیت : به سبب عصیان و گناه کسی در گرو و حبس عذاب و عتاب

نمی ماند . زیرا چون تو سروری دارد . یا اینکه آن کسی که همچون تو پیشروی دارد

حاصل : کسی را که توشفیعش باشی هر قدر عاصی و طاغی باشد بخشیده شده عذاب و عقاب

نمی بیند . یعنی مورد عفو قرار می گیرد و از عذاب و عقاب نجات می یابد .

آنکه در نتیجه مصراع اول گفته : در جهنم نمی ماند، از معنی بیت منحرف

شده است (رد شعی) .

## چه نعت پسندیده گویم ترا علیک السلام ای نبی الوری'

نعت پسندیده: اضافه بیانیه است ، «نعت» به فتح «ن» و سکون «ع» در معنی

صفت پسندیده به کار می رود .

سلام: یعنی درود . مراد دعا و ثناست .



وری: به فتح «و» و «ر» یعنی خلق.

محصول بیت: شایسته و لایق تو چه نعمتی می توانم بگویم؟ یعنی شایسته شأن و موافق عظمت تو نمی توانم نعت بگویم. زیرا خدای تعالی تو را در کلام شریف مدح کرده فرموده است: «انك لعلی خلق عظیم<sup>۱</sup>». پس من چگونه می توانم تو را آنچنانکه شایسته توست وصف کنم. سلام بر تو و مخصوص بتوست ای نبی خلق و رسول مردم.

باید دانست که سلام و صلوات با حرف «علی» استعمال می شود اما معنی اش: بر روی تو نیست بلکه شایسته و لایق توست. پس آنکه گفته: سلام بر روی تو باد، غلط گفته است (رد شمی).

## درود ملك بروان تو باد بر اصحاب و بر پیر و ان تو باد

درود: یعنی تحیت و سلام.

ملك: به فتح «م» و فتح و کسر «ل» استعمال میشود اگر به کسر «ل» باشد مراد ملك تعالی است. به فتح «ل» مراد جنس فرشته است. هر کدام وجهی دارد. پس آنکه به کسر منحصر کرده خطا رفته است (دسروری).

بر: حرف استعلاست.

روان: به فتح «ر» روح انسانی را گویند تنها به معنی جان نیست آنچنانکه بعضیها گمان کرده اند، اضافه اش به «تو» لامیه است.

باد: لفظی است که برای انشا وضع شده، اما در اینجا به معنی اخبار است نظیر: عليك السلام. فاحفظ.

پیروان: جمع «پیرو» است به معنی از پی رونده. ترکیب وصفی است از «رویدن»، «پیروان» یعنی تابعان.

محصول بیت : درود و سلام خدا و ملائکه اش بر روان توست ، یعنی شایسته و ارزانی روان توست . یعنی خدا و فرشتگانش بر تو سلام و تحیت می کنند و نیز بر اصحاب و پیروان تو ، یعنی بر یاران و پیروان تو نیز درود و سلام می کنند زیرا تو لایق تحیت و سلام هستی .

باید دانست که در این قبیل موارد اگر « باد » در معنی « بشود » به کار رود ، می رساند که بالفعل نیست بلکه بودنش خواسته می شود . این هم شایسته و مناسب عظمت و شأن او نیست . تأمل و تدبر .

### در نعت چهار یار گزین رضوان الله علیهم اجمعین<sup>۱</sup>

**نخستین ابوبکر پیر مرید      عمر پنجه بر پیچ دیو مرید**

نخستین : « ی » حرف نسبت و « ن » حرف تأکید است .

پیر مرید : اضافه بیانیه است در جمع « پیر » و « مرید » لطف و نکته وجود دارد . فتأمل .

اگر « ابوبکر » مضاف باشد بیانیه می شود . اما اگر مضاف نباشد ، مانند « عمر » از اعلام غالبه می شود و « پیر مرید » صفت او خواهد بود . فتدبر .  
عمر : در تقدیر : دومی عمر است به قرینه « نخستین » .

پنجه : در پنج انگشت دست استعمال می شود . « ه » در این قبیل موارد برای تخصیص است . زیرا هر پنج را پنج می گویند ، با دخول « ه » رسمی اختصاص به پنج انگشت پیدا کرده است . همچنانکه به دسته اشیا را به جهت گرفتن با دست ، « دسته » می گویند با « ه » تخصیص . مثلاً دسته هاون می گویند ، چون بادست گرفته می شود . فقس علی هذا .

بر : حرف تأکید است .

**پیچ** : اسم است از «پیچیدن» به معنی پیچیدن و تا کردن .  
**پنجه بر پیچ** : ترکیب وصفی است ، یعنی پنجه پیچنده ، اضافه اش به «دیو»  
 لامیه است .

**دیو** : در اینجا به معنی شیطان است ، اضافه اش به «مرید» بیانیه است .  
**مرید** : از باب «ضرب» «فعلیل» به معنی «فاعل» است در اینجا به معنی عاصی  
 است. آنفکله حیلہ کار و زورمند معنی کرده اند از خود گفته اند .

**محصول بیت** : اول اصحاب گزین ابوبکر است که از مردان اولین و قدیمترین  
 مرید حضرت محمد می باشد یعنی از مردان، اول کسی که به نبوت حضرت اقرار و  
 اعتراف کرد حضرت ابوبکر است . اما از کودکان حضرت امام علی اول کسی است که  
 اقرار کرده ایمان آورد . همچنانکه از شروح منار در «جامع الاسرار» مفصلاً بیان  
 شده است. اما از زنان، اول حضرت خدیجه ایمان آورده است. پس گفتن «پیر مرید»  
 اشاره به تقدم اعتراف از اصحاب گزین است. دومی پیچنده پنجه دیو مرید، حضرت عمر  
 است که شیطان لعین از سایه او فرار می کرد زیرا از هر لحاظ بر ابلیس غالب بود .  
 حاصل : بعد از آنکه به اسلام داخل شد شیطان لعین به هیچ وجه نمی توانست بر او  
 وسوسه بکند .

### خر دمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار

**خر دمند** : در تقدیر : سومی خردمند عثمان است ، یعنی سوم اصحاب گزین  
 عثمان خردمند است ، به طریق مبتدا و خبر . اضافه «عثمان» بیانیه است .

**شب زنده دار** : مجموعش ترکیب وصفی است. در اصل «زنده دار شب» بود با  
 اضافه . یعنی «زنده دار» ترکیب وصفی، به مفعولش مضاف بود، بعد مقدم مؤخر کرده  
 برای «عثمان» صفت قرار دادند . «شب زنده دار» از نظر ترکیب ، یعنی کسی که شب را  
 زنده می ماند . اما در استعمال به کسی می گویند که احیاء لیل می کند . یعنی کسی که

شب بیدار می ماند به عبادت مشغول می شود .

«چهارم» مبتداست «علی» خبر .

«شاه دلدل سوار» با اضافه بیانیه صفت است برای «علی» .

**دلدل** : به ضم «د» در لغت در دیار عرب خاریشتهای بزرگ هست که به آنها «دلدل» می گویند . اما مطلق خاریشت را «قنقذ» می گویند به ضم «ق» و «ف» اما در اینجا «دلدل» نام استری چاپک است که مقوقس در آن زمان که پادشاه مصر و اسکندریه بود آنرا به حضرت محمد به همراه ماریه قبطی و چند چیز دیگر هدیه فرستاد ماریه قبطی مادر ابراهیم فرزند حضرت محمد است . بعضیها گفته اند نجاشی پادشاه حبشه فرستاد . و العلم عندالله . بهر حال ، رسول خدا «دلدل» مذکور را به حضرت امام علی بخشید .  
**محصول بیت** : سوم اصحاب گزین عثمان شب زنده دار است ، چهارم شاه دلدل سوار علی است . رضوان الله علیهم اجمعین .

## خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

**خدایا** : این نوع الف در فارسی حرف نداست .

**بحق** : «ب» حرف قسم است .

**بنی** : در اصل «بنین» بود در اضافه «ن» اش حذف شده .

**فاطمه** : دختر حضرت محمد و زوجه امام علی است . باید دانست که اولین فرزند حضرت محمد قاسم است بعد از آن زینب و بعد رقیه و بعد از آن فاطمه ، بعد ام کلثوم ، بعد از آن عبدالله که لقبش طیب و طاهر است . همه اش فرزندان حضرت خدیجه است . از حضرت امام علی هفت فرزند بدنیا آمده ، دو پسر و دو دختر از حضرت فاطمه بدنیا آمده : حسن ، حسین ، زینب کبری و زینب صغری ، پس حضرت شیخ که «بنین» گفته به طریق تغلیب است . قتدیر .

که : حرف رابط قسم است بر مقسم علیه .

قول ایمان : لامیه است مجازاً ، مراد کلمه شهادت است .

کنم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «خاتمه» ، تقدیرش : کن خاتمه‌ام .  
مراد از «خاتمه» آخر عمر است یعنی آخرین نفس .

محصول بیت : خدایا به حق اولاد فاطمه که آخر عمرم را ، یعنی واپسین  
نفسم را به کلمه شهادت کن ، یعنی مرا با ایمان از دنیا به آخرت ببر .

### اگر دعوتی ورد کنی و را قبول من و دست و دامان آل رسول

مراد از «دعوت» دعاست ، اضافه اش به «م» لامیه است .

رد : به تشدید «د» مصدر است از باب «نصر» مضاعف است .

ور : «و» حرف عطف «ر» حرف شرط ، در تقدیر : و اگر ، حرف شرط  
معطوف به حرف شرط و «قبول» معطوف به «رد» است . در مصرع ثانی «و» ها افاده  
معنی مفعول معه می کند .

دامان آل رسول : اضافه لامیه است . «دامان» همان دامن است و مراد از  
«آل رسول» اولاد و اصحاب پیغمبر است .

محصول بیت : پروردگارا اگر دعای مرا رد کنی و یا قبول کنی ؛ من و دستم  
و دامن آل رسول خواهد بود ؛ یعنی یا رب اگر دعایم قبول یابد شود ، من دست از  
دامن آل رسول بر نمی دارم . حاصل : در هر دو حال آنرا شفیع خود قرار می دهم .

### چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی

ای : به کسر همزه حرف نداست .

صدر : در لغت سینه را گویند اما در استعمال به معنی عظیم الشان و رفیع القدر

است ، حاصل سرور و گرامی است . پس آنکه مضافی بر این مقدر کرده و گفته صاحب صدر ، از استعمال و اصطلاح بی خبر بوده . اضافه اش به «فرخنده» بیانیه است .

**فرخنده پی :** ترکیب وصفی است به معنی مبارک اثر و مبارک راه . «فرخنده» یعنی مبارک . «پی» در اینجا به معنی اثر و راه است . «فرخنده» با «خ» مفتوح است زیرا با خنده و بنده قافیه شده آنکه به ضم «خ» ضبط کرده خطا نموده است (ردشعی و سروری) .  
**قدر رفیع :** اضافه بیانیه است . «رفیع» به فتح «ر» «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی بلند . و «ت» ضمیر خطاب است .

**بدرگاه :** «ب» حرف ظرف . «درگاه» در لغت : محل دراست نظیر نمازگاه و سیرانگاه . اما عادتاً به طریق مبالغه به معنی «در» استعمال کرده اند ، قائل . اضافه اش به «حی» لامیه است .

**حی :** به فتح «ح» با «ی» مشدد ، صفت مشبیه است به معنی زنده .

**محصول بیت :** ای صدر فرخنده پی چه چیز کم می گردد و چه نقصانی حاصل می شود در قدر بلند و منصب شریف تو در درگاه حی قیوم ؛ یعنی در بارگاه خدا . این بیت مربوط به بیت دیگر است .

## که باشند مشتئ گدایان خیل

### بمهمان دارالسلامت طفیل

**که :** برای بیان بیت سابق است یعنی حرف بیان است .

**مشت :** به ضم «م» و سکون «ش» لفظ مشترک است به معنی مشت و به اندازه یک مشت ، در اینجا مراد معنی دوم است ، حاصل : کنایه از اندک است . «مشت» فاعل «باشند» است . «ی» حرف وحدت است .

**گدایان خیل :** بیان کننده مشتئ و اضافه اش بیانیه است . مقصود یک مشت

طایفه گدایان است زیرا «خیل» گروه است. «گدایان» در اینجا یعنی نیازمندان، آنکه به معنی در یوزه‌ها گرفته خطا کرده است (رد شمی). «خیل» در اینجا یعنی گروه، آنکه به معنی جماعت گرفته سهو کرده است (رد سروری).

**مهمان** : «ب» حرف ظرف است. «مهمان دار» ترکیب وصفی است «مهمان» یعنی ضیف، و «دار» اسم فاعل مرخم از «دارنده» پس «مهمان دار» یعنی کسی که مهمان دارد، عرب «مضيف» می گوید. «سلام» خدا و جنت را گویند. پس «مهمان دار» را به «سلام» استعاره کرده. «سلامت» جایز است که «ت» اصلی باشد زیر اجوهی «سلام» و «سلامت» را به يك معنی گرفته و جایز است که ضمیر خطاب و در معنی قید برای «طفیل» باشد در تقدیر: طفیلت، ولکل وجهه. بعضیها عبارت «مهمان» را به معنی مهمانی گرفته اند آنقدر بعید است که از هیچ کس شنیده نشده است (رد شمی). **محصول بیت** : یا رسول الله از شأن عظیم تو چه چیز کم می شود که يك مشت خیل گدایان را طفیل مهمان دار سلام و یا در مهمان دار سلامت تو باشند. یعنی از تو پیروی کرده داخل بهشت شوند.

**طفیل** : کسی را گویند که با تبعیت از کسی به جایی داخل شود.

**حاصل** : اگر با شفاعت تو مشتی امت گناهکار مورد عفو قرار گیرند از قدر بلند و شأن شریف تو چه چیز کم می گردد؟

گفته اند که «دار» در اینجا به معنی خانه است. «مهمان دار» در اصل : دار مهمان بود، به معنی خانه مهمان، بعد قطع اضافه کرده مهمان دار گفته اند به طریق ترکیب مزجی نظیر مسافر خانه. پس اضافه اش به «سلام» بیانیه است.

## خدایت ثنا گفت تبجیل<sup>۱</sup> کرد زمین بوس قدر تو جبریل کرد

**خدایت** : «ت» ضمیر خطاب است.

**تَبَجِيل** : مصدر باب «تفعیل» به معنی تعظیم است .  
**زمین بوس** : ترکیب وصفی است، به معنی «بوسنده زمین»، اضافه اش به «قدر»  
 و اضافه «قدر» به «تو» لامیه است .  
**«خدا» فاعل «کرد»** و مفعول اولش «جبریل» و مفعول دومش «زمین بوس» است .  
**محصول بیت** : یا نبی الله ، خدا ترا ثنا گفت و بزرگت داشت ، و جبریل امین  
 را خدمتکار تو کرد .  
**آنکه در معنی مصراع ثانی گفته** : جبریل در پیش تو زمین را بوسید ، سخن  
 بی معنی گفته است (رد سروری و شمعی) .

## بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

**بلند آسمان** : در تقدیر آسمان بلند بود ، به ضرورت وزن تقدیم و تأخیر  
 پیش آمده .

**پیش قدر** : اضافه لامیه است . «ت» ضمیر خطاب است .  
**خجل** : صفت مشبیه است از باب «علم» به معنی شرمسار .  
**«تو» مبتدا و «مخلوق» خبر آن** ، یعنی آفریده شده بودی .  
**و** : حرف حال است .

**«آدم» مبتدا، «آب و گل» خبر است** . مراد از «آب و گل» عناصر اربعه است .  
**محصول بیت** : فلک بلند در پیش قدر رفیع تو شرمسار است ؛ یعنی قدر تو  
 نسبت به فلک بلندتر است و فلک نسبت به آن پست تر است . زیرا تو در شب معراج  
 از فلک دنیا گذشته به عرش عظیم رسیدی . تو مخلوق بودی هنوز آدم بین آب و گل بود .  
 یعنی هنوز آفریده نشده بود . همچنانکه فرموده : «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین» .



## تو اصل وجود آمدی از نخست

### دگر هر چه موجود شد فرع تست

اصل : در لغت به معنی ریشه است ، ریشه درخت و غیره ، اضافه اش به «وجود» لامیه است .

فرع : یعنی شاخه ، اضافه اش بر «تست» لامیه است .

محصول بیت : تو از نخست اصل وجود آمدی ، بعد از آن هر چه موجود شد ، فرع تست . یعنی خدا پیش از تمام موجودات ، روح ترا آفریده بقیه همه فرع آن است .

## ندانم کدامین سخن گویمت

### که والاتری از آنچه من گویمت

کدامین : در اینجا به معنی کدام است .

گویمت : «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

والا : با «و» به معنی بالاست . چه در این زبان بین «و» و «ب» تبادل هست «تر» ادات تفضیل . «ی» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : نمی دانم کدام سخن را درباره تو بگویم ؛ یعنی ترا چگونه وصف کنم و با چه طریق مدح نمایم؟ زیرا تو والاتر هستی از آنچه من در حق تومی گویم یعنی خدا ترا مدح کرده ، من چه حقی دارم که ترا وصف و مدح کنم .

## ترا عزّ لولاک تمکین بستت      ثنای تو طاها و یاسین بستت

عزّ : به کسر «ع» و تشدید «ز» مصدر است به معنی اعزاز ، اضافه اش به «لولاک» لامیه است .

مراد از «لولاك» حدیث قدسی است که خدا به حضرت فرموده: «یا محمد لولاك لولاك فما خلقت الافلاك» یعنی: ای محمد! اگر تو نبودی، آسمانها را نمی آفریدم. حاصل: آسمان و زمین را به خاطر تو آفریدم. بعضی از دانشمندان حدیث بودن این کلام را انکار می کنند اما بسیاری از دانشمندان بزرگ این را به عنوان حدیث در کتابهای خود ذکر کرده اند. والعلم عندالله.

تمکین: در لغت به معنی قدرت و منصب دادن است. اما در اینجا مراد منصب و مرتبه است.

یس: به معنی کافی است.

ثنای تو: اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر به مفعولش است.

طاها: در قرآن با «ط» نوشته می شود به شکل «طه»، اما در کتب تعلیم جایز است که به شکل «طاها» نوشته شود.

یاسین: نیز همان طور است یعنی در قرآن به صورت «یس» نوشته می شود این کلام حضرت شیخ دلالت می کند بر اینکه مراد از «طه» و «یس» حضرت محمد است. همچنانکه بعضی از مفسران بر این عقیده بوده اند.

محصول بیت: یا محمد! از نظر مرتبه بر عز و جاه و مرتبه شریف تو حدیث «لولاك» کافی است یعنی بر عظیم الشأن و بزرگواری بودن دلالت می کند. سوره «طه» و «یسن»<sup>۲</sup> به ثنای تو کافی است یعنی بر عزت و حرمت تو این دو سوره دلالت می کند.

چه وصفت کند سعدی ناتمام عليك الصلوات<sup>۳</sup> ای نبی و السلام<sup>۴</sup>

سعدی ناتمام: اضافه بیانیه است.

ای: حرف نداست. در عربی به فتح همزه و در فارسی به کسر آن است. اما در اینجا در ترکیب عربی واقع شده پس باید به فتح همزه باشد. آنکه به کسر همزه ضبط

۱- قرآن، یس، ۱. ۲- قرآن، طه، ۱. ۳- ع: الصوة، ف: الصلوة. ۴- ف: نبی السلام.

کرده از اسلوب عربی بی بهره بوده است (رد سروری).

**محصول بیت:** یا نبی الله! سعدی ناتمام و ابتر ترا چگونه وصف کند؟ یعنی خدا ترا وصف و مدح کرده، پس سعدی ضعیف و ناتوان چگونه ترا مدح کند؟ ناتمام گفتن سعدی در حق خودش به طریق تواضع است زیرا شأن بزرگان بر این است. ای پیغمبر! درود و سلام بر توست یعنی جمیع انس و جن به تو سلام و صلوات می کنند زیرا تو رحمة للعالمین هستی.

### سبب نظم کتاب

## در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام باهر کسی

**اقصا:** در لغت نهایت و پایان است اما در اینجا مراد اطراف و جوانب است، اضافه اش به «عالم» لامیه است.

**بگشتم:** «ب» حرف تأکید، یعنی سیاحت کردم، اگر چه در لغت به معنی گردیدم و دور زدم می باشد.

**بسی:** به معنی بسیار است آنکه گفته بسی در اصل «بسا» بود اما له شده به صورت «بسی» در آمده، فارسی را خوب نمی دانسته (رد شمعی).

**بسر:** «ب» حرف صله، «سر» در این قبیل موارد به معنی نهایت و پایان است. «ایام» مفعول صریح «بردم» و «بسر» و «باهر کسی» مفعول غیر صریح آن است.

**محصول بیت:** در اطراف و جوانب عالم بسیار گشتم و سیاحت کردم. این سخن دلالت می کند بر اینکه حضرت شیخ اکثر ربع مسکون را سیر و سیاحت کرده همچنانکه از حکایات کتابهایش معلوم می شود. ایام عمر را باهر کسی به سر بردم یعنی ایام و اوقات حیات خود را در مصاحبت و معاشرت هر کس و هر طایفه به سر بردم و به پایان رسانیدم.

آنکه گفته: بسر بردم یعنی تمام کردم، خلط کلام کرده است (رد سروری و شمعی).

## تمتع زهر آگوشه‌ای یافتیم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتیم

تمتع : مصدر باب «تفعل» است به معنی بهره‌مند شدن .  
 گوشه‌ای : همزه حرف توسل، «ی» حرف وحدت است آنکه گفته در هر کلمه که آخرش «ه» رسمی باشد همزه افاده وحدت می‌کند ، از فارسان زبان فارسی نبوده است (رد سروری و شمعی) .  
 خرمن : به کسر «خ» و سکون «ر» و فتح «م» گندم و غیره که رویهم می‌ریزند عرب «بیدر» می‌گویند به فتح «ب» و «د» ، «ی» حرف وحدت است .  
 خوشه : خوشه گندم و خوشه انگور و غیره است و نام یکی از دوازده برج است که به عربی «برج سنبله» گویند . همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت است .  
 محصول بیت : به هنگام گردش از هر گوشه بهره‌مند شدم یعنی از هر جا و از هر کشور فایده‌ها بردم از هر خرمن یعنی از هر جا و از اختلاط و مصاحبت هر کس خوشه‌چینی کردم . حاصل از مصاحبت همه کس بهره‌مند شدم .  
 آنکه گفته: همزه برای وحدت و خطاب و اضافه و مصدر می‌آید عجب درسخن گفتن مهارت داشته است! (رد شمعی) .

## چو پاکان شیر از خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

چو : ادات تشبیه است .  
 پاکان شیراز : اضافه لامیه است .  
 خاکی : «ی» حرف نسبت است .  
 نهاد : در اینجا به معنی طبیعت و خلقت است . «خاکی نهاد» ترکیب وصفی است به معنی خاکی مزاج و خاکی طبع و اهل تواضع .

ندیدم : مقید به مصراع اول است .

که : حرف رابط دعاست .

رحمت : با ما بعدش جمله دعائیه است .

محصول بیت : این قدر که جهان را گشتم و با هر کس اختلاط و معاشرت نمودم ، همانند پاکان شهر شیراز خاکی طبع و اهل تواضع ، احدی ندیدم . رحمت بر آن خاك باد . مراد ذکر محل و اراده حال است . فتدبر .

باید دانست که حضرت شیخ این کتاب را در شام تصنیف کرده است . پس در دعا «بر آن» مناسب است همچنانکه در نسخ صحیح همین طور است «برین» مناسب نیست چنانکه شارحان با تقلید از همدیگر چنین نوشته اند (رد سروری و شعی) .

آنکه «شیراز» را با اضافه به ما بعدش شرح کرده به جانب معنی توجه نموده است (رد سروری) .

## تولای مردان این پاك بوم برانگیختم خاطر از شام و روم

تولا : به معنی محبت مصدر از باب «تفعل» بنا به قاعده عجم ماقبل لام الفعلش را مفتوح می خوانند ، اضافه اش به «مردان» اضافه مصدر به فاعل یا مفعول است . فتدبر و نسبت به «این» اضافه لامیه است .

پاك بوم : در اصل «بوم پاك» بود به ضرورت وزن و قافیه ، اضافه را قطع کرده ، مقدم و مؤخر کرده است . «بوم» یعنی سرزمین .

برانگیخت : «بر» حرف تأکید ، «انگیخت» فعل ماضی مفرد غایب یعنی از جای جنبانید و جهانید .

محصول بیت : محبت مردان این سرزمین پاك ، خاطر مرا از محبت شام و روم قطع کرد ؛ یعنی محبت و علاقه خود را از دیگر جاها بریدم و به سرزمین خود معطوف داشتم . زیرا هم مردان این بوم خوشخوی اند و هم اینجا وطن و مسقط الرأس

من است ؛ یعنی جایی است که در آنجا زاده شدم و پرورش یافتم .  
 بعضی ضمیر «برانگیختم» را راجع به «خاطر» پنداشته و گفته اند : قطع تعلق  
 و محبت کردم . اما معنی چنین نیست . فتدبر .

### بدل گفتم از مصر قند آورند بر دوستان ارمغانی برند

بدل : «ب» حرف صله است

بر دوستان : اضافه لامیه ، «بر» در اینجا اسم است به معنی پیش یعنی «عند» .  
 ارمغانی : «ی» حرف تنکیر و ابهام است . آنکه حرف وحدت دانسته خطا  
 کرده و معلوم می شود که وحدت را تمیز نمی داده (رد شعی) .

برند : فعل مضارع جمع غایب ؛ یعنی می برند . از «بریدن» نه بردن .  
 محصول بیت : دردل خود گفتم ؛ از مصر شکر می آورند پیش دوستان ارمغان  
 می برند ؛ یعنی از مصر شکر می آورند و به دوستان هدیه می دهند .

### دریغ آمدم زان همه بوستان تهی دست رفتن سوی دوستان

دریغ : به کسر «د» مشهور است اما میر حسین در رساله معما به ضم «د» ایراد  
 کرده به معنی افسوس و اسف .

آمدم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «دریغ» یعنی دریغم آمد .  
 مراد از آن همه بوستان «کشورها و اقلیمهایی است که در عالم سیاحت دیده است .  
 تهی : به فتح و کسر «ت» و کسر «ه» یعنی خالی . «تهی دست» یعنی دست خالی  
 یعنی صفرالید .

محصول بیت : دریغم آمد که از آن همه کشورها و سرزمینها که دیده ام  
 به پیش دوستان دست خالی بروم . حاصل : بدون ارمغان به پیش دوستان رفتن را  
 فنک دانستم .

مرا اگر تهی بود از آن قند دست سخنهای شیرین تر از قند هست

مرا: یعنی مال من .

محصول بیت: اگر دست من خالی از آن قند مصراست یعنی اگر صاحب آن

نیستم ، سخنهای شیرین تر از قند دارم . حاصل: سخنهایی که در این کتاب دارم از قند

مصرا شیرین تر است .

نه قندی که مردم بصورت خورند

که ارباب معنی بکاغذ برند

نه قندی: «ی» حرف وحدت نوعی است .

که: حرف رابط صفت است .

به صورت: «ب» حرف ظرف است .

که: ادات اضراب مقدر را ربط می کند تقدیرش: بل آن قند است که .

ارباب: در اینجا به معنی اصحاب است ، اضافه اش به «معنی» لامیه است .

بکاغذ: «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت: قندی که من می گویم آن قند نیست که مردم به صورت

می خورند و شربت آنرا می نوشند بلکه قندی است که اصحاب معنی به کاغذ نوشته

شهر به شهر می برند و می خوانند و بهره مند می شوند .

چو این کاخ دولت پیرداختم دروازه دراز تر بیت ساختم

کاخ: یعنی قصر و كوشك ، نسبت به «دولت» اضافه بیانیه است .

پیرداختم: «ب» حرف تأکید. «پیرداختم» فعل ماضی متکلم وحده است به معنی

تمام کردم .

او : ضمیر غایب راجع به « کاخ » است .

آنانکه به جای « درو » ، « بدو » نوشته اند مخالف نسخ صحیح حرکت کرده اند (ردسوری و شمعی).

ساختم : فعل ماضی متکلم وحده یعنی بناکردم و تنظیم نمودم .

محصول بیت : چون این کاخ دولت را یعنی این کتاب را تمام کردم و تصنیف نمودم . در آن کاخ دولت ، از عالم تربیت ده باب ساختم . حاصل : این کتاب مبارک را در ده باب ترتیب دادم .

## یکی باب عدلست و تدبیر و رای نگهبانی خلق و ترس خدای

یکی : یعنی یکی از ده باب .

باب عدل : اضافه لامیه است . یعنی باب اول معنی و احوال عدالت را روشن می سازد و اینکه برای تدبیر اداره مملکت و امور دنیاچه وجه و چه فکر و فراست لازم است معلوم می کند .

نگهبان : « نگه » به کسر « ن » و فتح « ک » عجمی و با « ه » اصلی مخفف « نگاه » است در اینجا یعنی حفظ . « بان » ادات فاعل است به معنی « چی » . همچنانکه محافظ در را « دربان » و نگاه دارنده شتر را « شتربان » گویند . پس آنکه گفته « نگهبان » ترکیب وصفی است خطا کرده (ردسعی) . « ی » در آخر « نگهبان » حرف مصدر است .

نگهبانی خلق : از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش می باشد .

ترس خدا : در تقدیر : ترس از خداست . فتأمل .

محصول بیت : یکی ، یعنی باب نخست ، در بیان عدالت و تدبیر و رای است یعنی اینها را روشن می سازد و نیز حفاظت و نگهبانی مردم و ترس از خدای را معلوم می دارد .



## دوم باب احسان نهادم اساس که منعم کند فضل حق را سپاس

باب احسان : اضافه لامیه است .

اساس : به فتح همزه یعنی پایه .

که : حرف تعلیل است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» به معنی صاحب نعمت ، پس آنکه اسم مفعول

گرفته جهل نموده (رد شمی) .

کند : فعل مضارع مفرد غایب است ؛ به معنی می کند و یا فعل امر غایب است

به معنی بکند .

فضل حق : اضافه لامیه است . مفعول اول « کند » و « سپاس » به معنی شکر

مفعول دوم آن و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «منعم» است .

محصول بیت : اساس باب دوم را احسان نهادم ؛ یعنی باب دوم احسان را

روشن می کند. تا صاحب نعمتی که این کتاب را می خواند، فضل و احسان خدا را سپاس گوید.

## سوم باب عشقست و مستی و شور نه عشقی که بندند بر خود بزور

باب عشق : اضافه لامیه است .

مراد از «مستی» مستی عشق است و «شور» عطف تفسیر آن است .

عشقی : «ی» حرف وحدت نوعی است .

که : حرف رابط صفت است .

بندند : فعل مضارع جمع غایب است از «بندیدن» به معنی می بندند آنانکه

از «بستن» گرفته اند خطا کرده اند .

«بز» : حرف صله است به معنی «ب» .

بزور : «ب» حرف مصاحبت ، «زور» لفظ مشترك است بین عربی و فارسی

در عربی به معنی دروغ است و در فارسی به معنی قدرت. در اینجا هر دو معنی را می دهد. پس آنکه بر یکی منحصر کرده تقصیر نموده است .

**محصول بیت :** باب سوم عشق و مستی عشق و شور و جنون عشق را بیان می کند لیکن نه آن عشق را که به دروغ و بهتان بر خود می بندند یعنی عشق کسانی نیست که به زور خویشان را عاشق می نمایند بلکه مراد عشق الهی و عشق حقیقی و پاک است .

### چهارم تواضع رضا پنجمین ششم وصف 'مرد قناعت گزین

**تواضع :** در تقدیر: باب تواضع است مصدر باب «تفاعل» به معنی فروتنی .  
**پنجمین :** در تقدیر باب پنجم است «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکید است.  
**وصف مرد :** اضافه مصدر به مفعولش است. «مرد قناعت گزین» اضافه بیانیه است . «قناعت گزین» ترکیب وصفی است از «گزینیدن» به معنی اختیار کردن .

**محصول بیت :** باب چهارم تواضع است یعنی باب چهارم تواضع را روشن می دارد و باب پنجم رضا و باب ششم در وصف مرد قناعت گزین است ؛ یعنی اهل قناعت را وصف می کند .

### بهفتم در از عالم تربیت بهشتم در از شکر بر عافیت

**بهفتم :** «ب» حرف ظرف است .  
**در :** معنی ظرفیت را که «ب» متضمن است تأکید می کند .  
**عالم تربیت :** اضافه لامیه است .  
**بهشتم :** نظیر به «هفتم» است .  
**از :** در هر دو مصراع حرف تبعیض است .  
**بر عافیت :** «بر» حرف صله ، «عافیت» امین بودن از بلاهاست .  
**محصول بیت :** در باب هفتم بخشی از عالم تربیت را شرح می کنم. در باب هشتم از شکر

برعافیت وصحت صحبت می‌کنم . یعنی لزوم شکر برعافیت را بیان می‌دارم .

## نهم باب توبه‌ست و راه صواب دهم در مناجات و ختم کتاب

باب توبه : اضافه لامیه است .

راه صواب : اضافه بیانیه است .

مناجات : مصدر است از باب «مفاعله» به معنی مکالمه در اینجا مراد عرض مناجات است .

ختم کتاب : اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : باب نهم باب توبه است یعنی طریق توبه را بیان می‌کند .  
و راه صواب یعنی طریق مستقیم را روشن می‌سازد . باب دهم در بیان مناجات و ختم کتاب است . حاصل : در آن باب این دو چیز بیان شده است .  
آنکه در این ابیات لفظ «باب» را با اضافه نخوانده و قطع اضافه کرده ، ابرتر بوده است (ردشمی) .

## بروز همایون و سال سعید بتاریخ فرخ میان دو عید

بروز : «ب» حرف ظرف متعلق است به مصراع «ده از تربیت ساختم» . فتدبر .  
اضافه اش به «همایون» بیانیه است . «همایون» یعنی مبارک .

سال سعید : اضافه بیانیه است یعنی سال خوش و مبارک .

بتاریخ : «ب» مثل سابق متعلق است به مصراع مذکور .

تاریخ : و توریخ مصدر است از باب «تفعیل» تعیین کردن يك زمان را گویند  
تعیین کنندۀ را «مورخ» می‌نامند . اضافه اش به «فرخ» بیانیه است . «فرخ» یعنی مبارک .  
میان دو عید : اضافه لامیه است .

محصول بیت : در این کتاب ده باب از تربیت را شرح دادم ، در روز همایون

و در سال خوش ، به تاریخ فرخ ، در میان دو عید .

## ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نامبردار گنج

که : حرف بیان است .

نامبردار : ترکیب وصفی است به معنی مشهور ، از لحاظ لغت به معنی نام آور است .

گنج : بدل از « نامبردار » است . در اصل « گنج نامبردار » بود با اضافه . یعنی مضاف به صفت بود .

محصول بیت : از ششصد هجری پنجاه و پنج سال افزون بود . یعنی این کتاب را در تاریخ ۶۵۵ هجری تصنیف کردم . حاصل : در این سال بود که این گنج نامدار و مشهور پر از در و گوهر شد . الفاظ کتاب را به گوهر تشبیه کرده است .

## بماندست با دامنی گوهرم هنوز از خجالت سر اندر برم

بماندست : در اصل « بمانده است » « ب » حرف تأکید . « ه » رسمی و همزه مجتلبه به ضرورت وزن حذف شده .

دامنی : « ی » حرف وحدت است .

از خجالت : متعلق است به « بماندست » .

« سر » فاعل « بماندست » است .

اندر : ادات ظرف است .

بر : به فتح « ب » یعنی سینه .

محصول بیت : با دامنی گوهر از خجالت سرم در سینهام بمانده است ؛ یعنی این کتاب را که تصنیف کرده‌ام گویا يك دامن گوهر آورده‌ام با اینهمه از خجالت سرم در برم مانده است زیرا در توی آن اگر ابیاتی بسیار خوب هست ابیات بدی هم وجود

دارد ، همچنانکه در بیت آینده این معنی را تصریح می کند .

چقدر اشتباه کرده آنکه در معنی مصراع اول گفته : بعد از اینهمه نثار يك دامن گوهرم مانده ؛ یعنی قادرم این چنین کتابی دیگر هم تصنیف کنم لیکن به آوردن هدیه یی لایق تو ناتوانم . سعدی با گفتن این از پادشاه خود اعتذار می کند .

وچقدر غلط گفته در معنی مصراع دوم : از شرمندگی قادر نیستم که سرم را بلند بکنم زیرا : « تحفة الفقیر حقیر » (رد شمی) .

و آنکه گفته : مقصود از « بماندست » در مصراع اول معنای استقبال است اشتباه کرده است (رد سروری) .

### که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلندست در باغ و پست

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق ؛ یعنی این بیت با ایات مابعدش نسبت به بیت سابق در مقام تعلیل واقع شده است .

بحر لؤلؤ : اضافه لامیه است . زیرا در هر دریا لؤلؤ وجود ندارد بلکه در جاهای معین هست نظیر دریای هند که از آن لؤلؤ به دست می آید و نظیر هرمز و بصره . پس آنکه عدم اضافه را تجویز کرده ، گمان می کرده که در هر دریای لؤلؤ وجود دارد .

صدف : ظرف لؤلؤ است که دو پوست دارد نظیر پوسته صدف خوراکی نهایت پوستها جدا هستند صدف مذکور به امر خدا در ماه نیسان به روی دریا می آید باز می شود . بعد از آنکه چند قطره از باران نیسان به داخل آن وارد شد بسته شده دومرتبه به ته دریا فرو می رود و قطرات داخل خود را تربیت کرده لؤلؤ می نماید . این هم یکی از حکمت های بزرگ خداست .

درخت بلند : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : اگر همه ایات این کتاب خوب و

لطیف نیست غریب هم نمی‌باشد زیرا در دریایی که لؤلؤ هست صدف نیز وجود دارد که مقصود پوست و قشر لؤلؤ است. درباغ نیز درخت بلند و پست وجود دارد. پس کتاب من هم مانند يك دریاست همه ابیاتش یکسان نیست.

## الا ای خر دمنند فر خنده خوی هنر مند نشنیده‌ام عیبجوی

الا: حرف استفتاح و تنبیه است.

خر دمنند: یعنی عاقل، اضافه‌اش بیانیه است.

فر خنده خوی: ترکیب وصفی است به معنی مبارك خوی.

عیبجوی: ترکیب وصفی است از «جویدن» نه جستن. به معنی عیب

جوینده است نه عیب خواهنده، که بعضیها گمان کرده‌اند. فتأمل.

محصول بیت: هان ای خر دمنند فر خنده خوی! من هنر مند را عیبجوی

نشنیده‌ام. یعنی اهل هنر عیب و نقص کسی را جستجو نمی‌کند.

«هنر مند» مفعول اول «نشنیده‌ام» و «عیبجوی» مفعول دوم آن است.

باید دانست که در ترکیب وصفی، قاعده ترکیب دو لفظ است، تا اینکه

ترکیب لفظ، به ترکیب معنی دلالت کند. اما ما برای سهولت انتقال مبتدیان ترکیب

نکردیم.

## قباگر حریرست و گر پر نیان بناچار حشوش بود در میان

قبا: لفظ عربی است لباسی را گویند که جلوش باز است؛ یعنی همانند

پیراهن جلوش بسته نیست.

حریر: یعنی ابریشم.

پر نیان: به فتح «ب» عجمی و سکون «ر» و کسر «ن» اطلس و دیبای منقش

چینی است.

حشو: به فتح «ح» و سکون «ش» آنچه بدان درون چیزی را پر کنند مانند

پشم و پنبه در لحاف و تشك، اما در اینجا مراد پشم و پنبه است. «ش» ضمیر راجع به «قبا» ست .

محصول بیت : لباس خواه حریر باشد ، خواه دیبای چینی ، در میانش پشم و پنبه به‌عنوان آستر ، وجود دارد .

آنکه «حشو» را به‌معنی آستر دانسته معنی‌اش را ندانسته (رد شمی) و آنکه منحصر پنبه دانسته خطا کرده است (رد سروری) .

### تو گر پر نیانی نیایی مجوش کرم کار فرما و حشوم<sup>۲</sup> پیوش

پر نیانی: یعنی قبای پر نیانی «ی» حرف نسبت است نه ضمیر خطاب (رد سروری) .  
«نیایی» فعل شرط است .

مجوش: فعل نهی مفرد مخاطب از «جوشیدن» در اینجا مراد غضب و حدت است جزای شرط . آنکه به‌جای «مجوش»، «مکوش» نوشته و معنی کرده: به‌رنجاندن من کوشش مکن ، مخالف نسخ صحیح حرکت کرده است (رد سروری) .

فرما: فعل امر مفرد مخاطب. «کرم» مفعول اول و «کار» مفعول دوم آن است.  
پیوش: «ب» حرف تأکید . «پوش» فعل امر مخاطب . یعنی پیوش و مستور دار . «حشو» مفعول مقدم آن است .

محصول بیت : اگر تو قبای پر نیانی نیایی؛ یعنی نظم‌مرا، جمیعاً عالی و پسندیده نیایی ، غضبناک مشو و جوش مزین ، بلکه کرم فرما ، یعنی بزرگواری کن و حشوم را یعنی نظم معیوب مرا مستور دار . حاصل : اگر در سختم رکاکت و سستی پیدا کردی به کسی فاش مکن ، زیرا من به‌قصور خود اعتراف دارم .

باید دانست که در ابیات مذکور خطاب به‌عموم است ؛ یعنی خطاب به‌طریق عام است .

## ننازم بسرمايه فضل خویش بدریوزه آورده‌ام دست‌پیش

ننازم: فعل مضارع منفی متکلم وحده، یعنی فخر نمی‌کنم.

سرمايه فضل خویش: «ب» حرف مصاحبت متعلق به ماقبلش، اضافه‌ها لامیه است. «سرمايه» یعنی سرمايه یعنی اصل مال که به عربی «رأس مال» می‌گویند. فضل: به فتح «ف» وسکون «ض» مصدر است از باب «نصر» این کلمه دو معنی دیگر نیز دارد اما مناسب اینجا نیست. در اینجا به معنی زیادی است.

بدریوزه: «ب» حرف صله است. «دریوزه» یعنی گدایی.

آورده‌ام: فعل ماضی متکلم وحده است. «دست» مفعول صریح اول و «پیش» مفعول دوم و «بدریوزه» مفعول غیر صریح آن است.

محصول بیت: به سرمايه فضل و کمال و دانش خود فخر نمی‌کنم، بلکه به دریوزه دست‌پیش آورده‌ام؛ یعنی از تو عفو و چشم‌پوشی و اغماض تمنی دارم مرادم فخر نیست.

## شنیدم که در روز امید و بیم بدانرا بنیکان ببخشد کریم

روز امید: اضافه لامیه است. یعنی روز رجا، تشدید برای ضرورت وزن است. بنیکان: «ب» حرف صله است.

ببخشد: «ب» حرف تأکید است. فاعلش «کریم» و «بدان» مفعول صریح و «نیکان» مفعول غیر صریح آن است.

محصول بیت: شنیدم که در روز امید و بیم؛ یعنی در قیامت، خدای کریم بدان را به نیکان می‌بخشد؛ یعنی به شفاعت نیکان گناهان بدان را عفو می‌کند.

## تو نیز اربدی بینیم در سخن بخلق جهان آفرین کار کن

بدی: «ی» حرف وحدت یا مصدر است.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب است از «بینیدن» نه دیدن. «م» ضمیر در معنی مقید است به «سخن» در تقدیر: سختم.



بخلق جهان آفرین : «ب» حرف مصاحبت . اضافهٔ بیانیه با «ی» بطنی .  
 خلق : بهضم «خ» و سکون و ضم «ل» یعنی خوی و عادت .  
 جهان آفرین : ترکیب وصفی است از «آفرینیدن» بهمعنی آفرینندهٔ جهان  
 یعنی خلاق عالم .

کن : فعل امر مفرد مخاطب است از «کنیدن» یعنی انجام بده . «کار» مفعول  
 صریح و «بخلق» مفعول غیر صریح آن است .  
 محصول بیت : تو نیز ای شنونده، اگر درپرداخت سخنم بدی دیدی؛ مطابق  
 خلق خدای جهان آفرین رفتار کن؛ یعنی «تخلقوا باخلاق الله» زیرا خدا کارهای بسیار  
 زشت ما را می بیند آنها را می پوشاند و فاش نمی سازد . تو نیز همچنان کن .

### چو بیتی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار

بیتی : «ی» حرف وحدت است .

پسند : اسم مصدر است بمعنی پسندیده. آنکه بهضم «پ» ضبط کرده روستایی  
 تلفظ کرده .

آید : فعل مضارع مفرد غایب از «آیدن» نه آمدن . «ت» ضمیر خطاب است  
 یعنی بر تو بیاید . فاعل «آید» ضمیر مستتر راجع به «بیت» است . و مفعول اولش  
 «ت» ضمیر و مفعول دومش «پسند» و مفعول غیر صریحش «از هزار» است .

بمردی : «ب» حرف قسم و «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است .

تعنت : مصدر باب «تفعل» است بهمعنی خرده گیری و خواری کسی را خواستار شدن .  
 بدار : «ب» حرف تأکید . «دار» فعل امر مفرد مخاطب در اینجاست مقصود دست داشتن

است . «دست» مفعول صریح «بدار» و «از تعنت» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : چون از هزار بیتم يك بیت مورد پسند واقع شود، بحق مردی

که دست از تحقیر و خرده‌گیری بردار، حاصل: مرا تحقیر و تخفیف مکن، به آن يك بيت خوب اکتفا بکن .

### همانا که در پارس انشای<sup>۱</sup> من چو مشکست بی قیمت اندر ختن

همانا : ومانا به معنی مثل اینکه است یعنی کانه .

که : حرف بیان است .

پارس : با «ب» عجمی و «ف» و سکون «ر» خطه شیراز را گویند .

انشای من : اضافه لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

مشك : به ضم «م» و سکون «ش» فارسی است و به کسر «م» و سکون «س»

مهمله عربی است .

ختن : به ضم «خ» معجمه نام شهری است در هندوستان . باید دانست که

حضرت شیخ این کتاب را در شام شریف در مدرسه‌ی بی به نام کلاسه تصنیف کرده و بعضی

از آشنایان شام حجره‌ی بی را که سعدی در آن بوده به این دعاگو نشان داد .

محصول بیت : کانه در دیار پارس انشای من همانند مشک در ختن بی قیمت

است . این سخن تواضعی است که به طریق اعتذار از حضرت شیخ صادر شده .

آنانکه گفته‌اند در شهرهای دیگر ارزش دارد در این شهر ندارد . معلوم

می‌شود که تواضع را نفهمیده‌اند .

### چو بانگ دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود

چو : ادات تشبیه است .

بانگ دهل : اضافه لامیه است . «دهل» به ضم «د» و «ه» يك نوع آلت ضربی

است که آنرا طبل گویند .

**هول:** در لغت به معنی ترس است. اما در اینجا مراد هیبت و شدت است.  
**بود:** در اینجا ادات زمانیه است به معنی «است» همچنانکه از سیاق و سباق کلام معلوم می‌شود. پس آنانکه حکایت حال معنی داده‌اند اشتباه کرده‌اند.  
**بغیبت:** «ب» حرف ظرف. «بغیت» مصدر است مقابل حضور.  
**درم:** «در» معنای ظرفیتی را که «ب» متضمن آن است تأکید می‌کند. «م» در معنی مقید است به «عیب» در تقدیر: عییم.  
**محصول بیت:** همانند بانگ دهل شدت و هیبت من ازدور است؛ یعنی آنکه مرا ازدور می‌شنود حقیقتاً مرا مرد بزرگی گمان می‌کند. در بغیت عییم مستور است یعنی آنکه بامن معاشرت و مصاحبت نکرده، مرا اهل علم و صاحب فضل می‌پندارد ولی من آنچنانکه گمان می‌کنند نیستم.  
**آنکه در نتیجه مصراع دوم گفته:** یعنی پیش از آمدن به حضورتان عییم مخفی بود خطا کرده است.

### گل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی چو فلفل بهندوستان

این بیت به طریق تصریح بما علم التزاماً واقع شده است. یعنی تصریح و بیان می‌کند که این کتاب را در شام شریف تألیف کرده به شیراز فرستاده است همچنانکه سابقاً گفتیم.

«سعدی» فاعل «آورد»، «گل» مفعول صریح اول آن و «سوی بوستان» که اضافه لامیه است مفعول دوم آن و «بشوخی» مفعول غیر صریح آن است.  
**بشوخی:** «ب» حرف مصاحبت. «شوخی» در اینجا یعنی گستاخ، «ی» حرف مصدر است. مضمون این دو لفظ به هر دو مصراع مصروف است. فتدبر.

**بهندوستان:** «ب» حرف صله. «هندو» با «و» به معنی هندی است همچنانکه

در زبان ترکی شاملو و مصرلو و روملی و شاملی و مصرلی می‌گویند. «ستان» در اینجا معنی ظرف مکان افاده می‌کند. در معنی ظرف زمان نیز استعمال می‌شود نظیر: بهارستان، تابستان، که فصل بهار و فصل گرما را گویند.

محصول بیت: سعدی گستاخانه به بوستان گل و به هندوستان فلفل آورد. یعنی این کتاب را در دیار عرب به زبان فارسی تصنیف کرده به دیار عجم برد؛ همچنانکه سابقاً گفتیم.

باید دانست که این بیت متضمن معنی تشبیه است. فتأمل.

### چو خرما بشیرینی اندوده<sup>۱</sup> پوست چو بازش کنی استخوانی دروست

چو: ادات تشبیه است.

بشیرینی: «ب» حرف مصاحبت، «ی» حرف مصدر است.

اندوده: قسمی از ماضی است یعنی اندوده شده.

چو: حرف تعلیل است.

بازش: «ش» ضمیر راجع به «خرما» است.

استخوان: به ضم همزه و «ت» و با «و» رسمی معروف است. عرب «عظم»

می‌گوید به فتح «ع» و سکون «ظ» اما در اینجا مراد هسته است چون هسته را استخوان گویند.

او: ضمیر غایب، راجع به «خرما» است.

محصول بیت: نظم من نظیر خرماست که با پوست به شیرینی اندوده شده،

یعنی خودش لذیذ است. اما وقتی پوستش را باز کنی؛ هسته بی در آن وجود دارد.

یعنی شعر من نظیر خرماست که روی و ظاهرش شیرین و مقبول است اما باطنش چیزی

نمی‌ارزد. وجایز است که «اندوده پوست» ترکیب وصفی باشد به معنی به پوست اندوده یعنی به پوست شیرینی اندوده شده، خلاصه دارای پوست شیرین و لذیذ است.

ذکر محمد پادشاه اسلام ابوبکر بن سعد بن زنگی خلد الله ملكه و دولته<sup>۱</sup>

**مر اطبع ازین نوع خواهان نبود سر مدحت پادشاهان نبود<sup>۲</sup>**

مرا: در اینجا به معنی مال من است. «مرا طبع» یعنی طبع من.

ازین نوع: اشاره به مضمون مصراع دوم است.

خواهان: صفت مشبیه است از «خواهیدن» به معنی خواستن. آنکه این

کلمه را از «خواستن» گرفته اشتباه کرده.

سر مدحت پادشاهان: اضافه لامیه است. «سر» در اینجا به معنی سودا و هوس

است. «مدحت» به کسر «م» مصدر میمی است.

محصول بیت: طبع من خواهان این نوع نبود؛ یعنی راغب این قبیل چیزها

نبود. حاصل: سودای مدح پادشاهان در دل من نبود زیرا درویشی از هر چیزی

فراغت دارد. مدح پادشاهان هم برای تحصیل مال دنیا است، پس مناسب حال من نیست.

**ولی نظم کردم بنام فلان که تا باز گویند صاحب دلان**

بنام فلان: اضافه لامیه است. «فلان» از الفاظ کنایه است که در ذوی العقول

استعمال می‌شود. در اینجا کنایه از ابوبکر بن سعد بن زنگی است.

که: حرف تعلیل است.

تا: به معنی «حتی» است که معنی حرف تعلیل را تأکید می‌کند.

محصول بیت: گرچه در من سودای مدح نبود، اما این کتاب را به نام

۱- ستایش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی؛ ف: مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی.

۲- ع، ف: مکر.

ابوبکر نظم کردم تا اینکه صاحب‌دلان که آنرا می‌بینند و می‌خوانند باز گویند .  
 در نسخ صحیح به جای «که تا» ، «مگر» واقع شده است . برای تمنی ما هم  
 به شارحان اعتماد کردیم «که تا» نوشتیم . بعد از آن به نسخه‌ها مراجعه کردیم و دیدیم  
 که همه به جای «که تا» ، «مگر» آورده‌اند . بنابراین عهد کردیم که من بعد به نسخه‌های  
 شارحان اعتماد نکنیم .

حاصل : اصحاب قلوب و ارباب حال بگویند :

### که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام ابوبکر بن سعد بود

که : حرف رابط مقول و قول است .

سعدی : تخلص شیخ است . نام شریفش مصلح‌الدین است .

که : حرف رابط صفت است .

گوی بلاغت : اضافهٔ بیانیه است مجازاً به بلاغت گوی گفته . مراد تصنیف  
 این کتاب فصاحت شعار و بلاغت دثار است .

محصول بیت : باشد که صاحب‌دلان بگویند سعدی که گوی بلاغت را ربوده  
 یعنی این کتاب فصاحت آمیز و بلاغت‌انگیز را تصنیف کرده ، در زمان ابوبکر بن سعد بن  
 زنگی بود . حاصل : در زمان سلطنت او می‌زیست .

### سزد گربدورش بنازم چنان که سید بدوران نوشین روان<sup>۲</sup>

سزد : به فتح «س» و «ز» به معنی شایسته اسم است به وزن فعل مضارع .

بنازم : یعنی فخر کنم .

چنان : مزهون است به مصراع دوم .

که : حرف بیان است .

سید : یعنی حضرت پیغمبر (ص) .

**دوران :** و « دور » يك معنى دارند يعنى زمان . «ب» در هر دو مصراع حرف ظرف است .

«نوشروان» به تشدید «ر» و «انوشروان» باهمزه و «نوشینروان» و «انوشینروان» و «نوشروان» و «انوشروان» به تخفیف «ر» همه این صورتها در کتابها استعمال شده است. **محصول بیت :** اگر من به دوران سلطنت ابوبکر افتخار کنم شایسته است ، همچنانکه حضرت محمد(ص) افتخار می کند که در زمان سلطنت انوشیروان به دنیا آمده ، می فرماید : «ولدت انا فی زمن الملك العادل» .

### جهانبان دین پرور دادگر نیامد چو بوبکر بعد از عمر

**جهانبان :** یعنی حافظ جهان ، زیرا «بان» ادات فاعل است نظیر : دربان و شتربان .

**دین پرور :** ترکیب وصفی است به معنی پرورنده دین یعنی مراعات کننده دین .  
**دادگر :** یعنی عادل . زیرا «داد» به معنی عدل است . «گر» مخفف «گار» ادات فاعل است ، اضافه اش بیانیه است .

آنکه با «و» عاطفه نقل کرده لذت فارسی را درک نمی کرده است (رد سروری) .  
«جهانبان» مبتدا و «نیامد» خبر آن است .

مراد از «عمر» حضرت عمر است .

**محصول بیت :** بعد از حضرت عمر ، جهانبان دادگر دین پروری مانند ابوبکر بن سعد نیامده است .

آنکه «بان» را ادات نسبت گرفته از خود گفته است .

### سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش بناز ای جهان

**سر سرفرازان :** اضافه لامیه است . «سر» در اینجا به معنی رئیس است یعنی رأس القوم .

سرفراز: ترکیب وصفی است از «فرازیدن» مخفف «افرازیدن» مشترك است بین بلندکردن و بلند شدن یعنی هم لازم است و هم متعدی. «سرفراز» یعنی سربلند و بلند پایه مقابل «پست» است یعنی عالی مرتبه. «ان» ادات جمع است. تاج مهان: اضافه لامیه است. «مهان» جمع «مه» به معنی بزرگ است. مقابلش «که» به معنی کوچک است. «ان» ادات جمع است.

بدوران عدل: «ب» حرف مصاحبت، «دوران عدل» اضافه لامیه است، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است.

بناز: فعل امر مفرد مخاطب است یعنی فخر کن.

ای: حرف ندا. «جهان» مناداست مجازاً، درحقیقت اهل جهان مناداست. محصول بیت: ابوبکر عالی جناب و بلند قدر رئیس و سردار پادشاهان و تاج سر بزرگان است. پس ای اهل جهان! به دوران عدل او یا با دوران عدل او فخر کن.

### گراز فتنه آید کسی در پناه ندارد جز این کشور آرامگاه

کسی: «ی» حرف وحدت است.

در: حرف صلّه است به معنی «ب».

پناه: اسم است به معنی پناهگاه.

مقصود از «این کشور» سرزمین فارس است. «کشور» به کسر «ک» عربی و سکون «ش» و فتح «و» به معنی اقلیم است.

محصول بیت: هرگاه کسی از فتنه و ظلم در پناه بیاید یعنی برای پناه به جایی بیاید، جز این کشور آرامگاه و قرارگاه ندارد. حاصل: در جایی غیر از اینجا نمی تواند راحت باشد.

آنکه به جای «ندارد»، «نیابد» نوشته مخالف نسخ صحیح اقدام کرده (رد شمی).



## فطویبی لباب کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق

فطویبی : جواب است برای شرط محذوف. «طویبی» بهضم «ط» وفتح «ب» مؤنث «اطیب» است دراصل «طیبا» بود چون «ی» ساکن و ماقبلش مضموم بود «ی» به «و» قلب شده به معنی دولت و سعادت و خوش است .

لباب : «ل» حرف جر متعلق به «طویبی» . «باب» یعنی در .

کبیت العتیق : «ك» حرف جر متعلق به کائن مقدر . «بیت العتیق» نام حضرت کعبه است . جار و مجرور محلاً مجرور صفت «باب» است تقدیرش : لباب کائن کبیت العتیق .  
حوالیه : حوله وحواله وحولیه وحوالیه اسم است به معنی اطراف و جوانب . پس آنکه حوالی را به کسر «ل» ضبط کرده جمع «حولی» گرفته جاهل بوده است . (ردسمی) . «ه» ضمیر مجرور یا راجع به «بیت العتیق» است و یا به «لباب» مذکور و جا دارد که برای هر کدام صفت باشد .

من : حرف جر متعلق به فعل مقدر ، «یأتین» ظرف لغو است .

کل فج : اضافه لامیه است . «فج» یعنی راه کشیده و دراز .

عمیق : در لغت به معنی ژرف است اما در اینجا به معنی بعید است .

محصول بیت : خوشا دری که همانند بیت العتیق است ، که در اطراف آن از هر راه دور می آید . « عبارت من کل فج » تلمیح دارد به آیه کریم که می فرماید :  
«وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق» .

### ندیدم چنین ملک و گنج<sup>۲</sup> و سریر<sup>۱</sup> که وقفست بر طفل و بر نا<sup>۳</sup> و پیر

ملک : بهضم «م» یعنی سلطنت و مملکت . و به کسر «م» یعنی ائقال و مملکت  
در اینجا هر دو معنی جایز است .

۱- و بهراشتری لاغر که می آیند از هر دره ژرف . (قرآن ، الحج ، ۲۷) .

۲- ع ، ف : گنج و ملک . ۳- ع ، ف : درویش .

سریر: یعنی تخت .

که: حرف رابط صفت است .

برنا: بهضم و فتح «ب» و سکون «ر» یعنی جوان .

محصول بیت: حضرت شیخ می فرماید: چنین ملك و گنج و تختی ندیدم که

به طفل و برنا و پیر وقف است . حاصل: کوچک و بزرگ عموم مردم مشمول لطف و کرم این پادشاهند .

### نیامد برش درد ناک غمی که نهاد بر خاطرش مرهمی

بر: در اینجا اسم است به معنی «عند»، «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است .

درد ناک: یعنی دردمند ، اضافه اش به «غم» لامیه است با «ی» بطنی . «ی»

حرف وحدت است .

که: حرف تعلیل است .

نهاد: فعل ، فاعلش «ابوبکر» و مفعول صریحش «مرهم» و غیر صریحش

«بر خاطرش» .

بر: حرف صله است .

خاطرش: «ش» راجع به «درد ناک» است .

مرهم: یعنی دارو ، در ترکی هم مرهم می گویند .

محصول بیت: به نزد ابوبکر غمناک دردمندی نیامد؛ یعنی هرگز دردمند

غمی برای عرض نیاز نیامد که مرهمی بر خاطرش نهاد؛ یعنی هر دردمندی را مناسب حالش تسلی داده دردش را دوا کرد .

آنکه فعل «نهاد» را «نهاد» نوشته به معنی توجه نکرده (رد سروری) . و

آنکه معنی عبارت «بر خاطرش را» بر روی خاطر گفته ، حق مطلب را ادا نکرده

است (رد شعی) .

## طلبکار خیرست و امیدوار خدا یا امیدی که دارد بر آر

طلبکار: یعنی خواهان زیرا «کار» ادات فاعل است نظیر: ستمکار و جفاکار. اضافه اش به «خیر» اضافه اسم فاعل به مفعولش می باشد.

امیدوار: به تشدید «م» به ضرورت وزن است. «وار» در اینجا ادات نسبت است. آنکه به معنی «با» گرفته ندانسته (رد سروری).  
خدا یا: مناد است.

امیدی: «ی» حرف وحدت است.

که: حرف رابط صفت است.

بر آر: «بر» حرف استعلا، «آر» با الف ممدود: فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن». در استعمال «بر آر» یعنی فراهم کن.  
محصول بیت: ابوبکر خواهان خیر است و از خدا امیدوار خیر است.  
خدا یا این امیدی را که دارد بر آور؛ یعنی مرادش را بده.

## کله گوشه بر آسمان برین هنوز از تواضع سرش بر زمین

کله گوشه: ترکیب مزجی است. در اصل گوشه کلاه بود با اضافه «کله» مخفف «کلاه» است. در تقدیر: کله گوشه اش، به ضرورت وزن ضمیر ترك شده. باید دانست که پادشاهان قدیم تاج مرصع می گذاشتند در اینجا مراد از «کله» تاج است.

آسمان برین: اضافه بیانیه است. «برین»: «بر» حرف استعلا، «ی» حرف نسبت، «ن» حرف تأکید است. «آسمان برین» یعنی آسمان بلند.  
سرش: ضمیر راجع به «ابوبکر» است.

محصول بیت: کلاه گوشه ابوبکر در آسمان بلند است؛ یعنی عالی مرتبه و بلند پایه است. اما هنوز از تواضع و فروتنی سرش بر زمین است. حاصل: با اینکه

خودش تاجدار بلند مقامی است از تواضع و فروتنی سرش بر زمین است .  
آنکه مصراع اول را جمله‌ی حالیه گرفته آگاه نبوده است (رد سروری) .

## تواضع ز گردن فرزان نکوست

### گدا گر تواضع کند خوی اوست<sup>۱</sup>

گردن فراز : ترکیب وصفی است به معنی عالی مرتبه و بلند پایه . اگرچه در لغت به معنی دارنده گردن بلند است .

نکو : مخفف «نیکو» است به معنی خوب .

«تواضع» مبتدا و «نکو» خبر است .

گدا : در اینجا مقابل «گردن فراز» است به معنی حقیر و ذلیل . «گدا» مبتدا و «خوی او» اضافه لامیه، خبر است .

محصول بیت : تواضع و فروتنی از اشخاص عالی مقام و بلندمرتبه پسندیده است؛ یعنی مقبول و مرغوب است و اگر گدا و حقیری تواضع و فروتنی بکند و اظهار ذلت و خواری بنماید خوی و عادت اوست چه اگر او تواضع و مسکنت نکند چه می‌تواند بکند . پس تواضع و فروتنی گدا و فقیر ارزش ندارد بلکه تواضع گردن‌فرازان ارزش دارد .

### اگر زیر دستی بیفتد چه خاست<sup>۲</sup> زبردست افتاده مرد خداست

زبردست : ترکیب وصفی در لغت به معنی پایین است ، اما در استعمال یعنی شخص دون پایه ، مانند غلام و خدمتکار و نظایر اینها . «ی» حرف وحدت است .

بیفتد : «ب» حرف تأکید و «ی» بدل از همزه است . زیرا قاعده بر این است

که اگر اول کلمه همزه باشد و بر سرش «ب» یا «ن» منفی و یا «م» منفی بیاید همزه

۱- ع ، ف : گدا گر تواضع کند خوی اوست - زگردن‌فرازان تواضع نکوست .

۲- ع : سزاست .

قلب به «ی» می‌شود. فاحفظ. «بیفتد» فعل مضارع مفرد غایب است از «افتیدن» نه افتادن. «بیفتد» در اینجا یعنی اگر تو اوضاع کرده فروتنی نشان بدهد.

**خاست** : در این قبیل موارد یعنی حاصل شد. «چه خاست» یعنی چه فایده دارد؟ در بعضی نسخ به جای «چه خاست»، «سزاست» واقع شده به معنی شایسته است. **زبردست** : ترکیب وصفی است در لغت یعنی بالادست، نسبت به «افتاده» اضافه بیانیه است.

**افتاده** : یعنی فروتن. پس «زبردست افتاده» یعنی بالادست فروتن.

**مرد خدا** : اضافه لامیه است؛ یعنی دوست خدا و اهل الله.

**محصول بیت** : اگر زیردستی افتادگی نموده فروتنی کند چه فایده دارد؟ زیرا این کار از او پسندیده نیست بلکه زبردست فروتن مرد خداست زیرا این صفت از او مقبول و مرغوب است.

### نه ذکر جمیلش نهان می‌رود که صیت کرم در جهان می‌رود

**نه** : حرف نفی در معنی مقید است به «می‌رود».

**ذکر جمیل** : اضافه بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است.

**که** : حرف تعلیل است.

**صیت کرم** : اضافه لامیه است «صیت» از صوت است به معنی آوازه.

**محصول بیت** : ذکر جمیل ابوبکر نهان نمی‌رود و به کسی پوشیده نمی‌ماند.

یعنی یاد خیرش را هر کس می‌شنود. زیرا صیت کرم و آوازه احسانش در تمام جهان پخش می‌شود. پس پنهان ماندنش ممکن نیست.

### چو او بی‌آخر دمند فرخ نژاد<sup>۲</sup> ندارد جهان تا جهانست یاد

**چو** : ادات تشبیه است «اوی» : «او» ضمیر غایب است. سابقاً گفتیم که اگر

در آخر کلمه بی الف و «و» باشد بعد از اینها آوردن يك «ی» جایز است. اما در حالت اضافه واجب است. «ی» دومی حرف وحدت است. یعنی يك نفر نظیر او .

خردمند فرخ نژاد : اضافه بیانیه است . «فرخ نژاد» ترکیب وصفی است به معنی دارنده نژاد فرخ و مبارك . در بعضی نسخ «نهاد» واقع شده به معنی خلقت و طبیعت .

تا : جایز است که برای ابتدای زمان باشد نظیر «مند» عربی . و جایز است که حرف توقیت باشد به معنی مادام .

مخصول بیت : مانند ابوبکر خردمند فرخ نژادی، از زمانی که جهان جهان است و یا تا جهان یاد می شود در خاطر جهان این چنین خردمند فرخ نژاد سعادت مندی وجود ندارد و هرگز به جهان نیامده و نمی آید .

آنکه به جای «چو او بی»، «جوانی» نوشته مخالف جمیع نسخ حرکت کرده هرگز مناسب محل نیست (رد سروری) .

### بنیینی در ایام او رنجه ای<sup>۱</sup> که نالد ز بیداد سر پنجه ای<sup>۲</sup>

رنجه : «ه» رسمی افاده تخصیص می کند «رنجه» یعنی دردمند و رنجور .

که : حرف رابط صفت است .

بیداد : یعنی ظلم و ستم . زیرا «داد» به معنی عدل و «بی» ادات سلب است . با سلب عدل ، ظلم می آید چون یکی نقیض دیگری است .

سر پنجه : در لغت یعنی نوك انگشت ، اما در این قبیل موارد مراد ستمگر است .

مخصول بیت : در زمان ابوبکر رنجور و دل شکسته بی نمی بینی که از ستمگری شکایت کند ؛ یعنی در سایه عدالت او کسی از کسی نمی رنجد و شکایت نمی کند زیرا هیچکس به رنجیدن دیگری راضی نیست .

## کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون ابا<sup>۱</sup> آن<sup>۲</sup> شکوه<sup>۳</sup> این ندید

فریدون : یکی از پادشاهان قدیم است که ضحاک او را هلاک کرده است .  
فریدون مرکب را براسب نزدیک کرده استر بوجود آورده است .

ابا : به فتح همزه حرف است به معنی با ، بدون همزه به صورت « با » هم استعمال می کنند . پس آنانکه استعمال آنرا بدون همزه ندیده اند آنرا « با » می نویسند  
و ضمّه « فریدون » را اشباع می کنند تا وزن شعر درست شود .

آن : اسم اشاره است به « شکوه » .

شکوه : هیبت و عظمت و جلال .

این : اسم اشاره است به جمعیتی که مصراع اول متضمن آن است .

محمول بیت : از پادشاهان گذشته کسی این رسم و ترتیب و آیین را ندید .  
فریدون با آن شوکت و شکوه و آن قدرت و قوت قاهر ، این را ندید ؛ یعنی احسان  
و عدل و داد و لطف و کرم ابوبکر در گذشته ها نبوده است .

## از آن<sup>۴</sup> پیش حق پایگاهش قویست که دست ضعیفان بجاهش قویست

از آن : ادات تعلیل است .

پیش حق : اضافه لامیه است .

پایگاه : یعنی مرتبه و مقام .

که : حرف تعلیل است .

دست ضعیفان : اضافه لامیه است .

بجاهش : « ب » حرف سبب است . « جاه » یعنی مرتبه و منصب ، در اینجا

به معنی سلطنت است. «ش» ضمیر راجع به «ابوبکر» است.

**محصول بیت:** از آن جهت در پیش حق مقام و مرتبه اش قوی و بلند است که دست ضعیفان به سبب منصب و سلطنت او قوی و نیرومند است؛ یعنی به جهت یاری او به فقرا و ضعفا خدا هم یاور و ناصر اوست.

### چنان سایه گسترده ابر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی

**عالمی:** «ی» حرف تنکیر است آنکه وحدت گفته و مضافی مقدر کرده، بد گفته است (رد شمی).

که: حرف رابط صفت است.

**زال:** پیرزن و پیرمرد را گویند به طریق اشتراك. اما در اینجا به طریق ایهام واقع شده، زیرا پدر رستم «زال» است.

**نیندیشد:** همزه به «ی» قلب شده، همچنانکه سابقاً گفتیم. در لغت یعنی فکر نمی کند. اما در این قبیل موارد اندیشه به معنی ترس و خوف است.

مراد از «رستم» در اینجا نیرومند است. و مراد از «زال» ناتوان وضعیف است. **محصول بیت:** ابوبکر سایه عدل و احسان خود را آن چنان به عالم گسترده که ناتوانی از توانا وضعیفی از نیرومندی نمی ترسد و پروا ندارد. در این بیت اشاره است به اینکه سلاطین را «ظل الله» گفته اند.

### همه وقت مردم زدور زمان بنالند و از گردش آسمان

**دور زمان:** اضافه لامیه است.

**بنالند:** فعل مضارع جمع غایب یعنی شکایت می کنند، مصروف است به «دور زمان» و «گردش آسمان».

**گردش آسمان:** اضافه لامیه است:



گردهش : اسم مصدر است از «گردیدن» یعنی دور زدن . این «ش» را «ش» مصدری گویند ، همیشه ماقبلش مکسور می شود . فاحفظ .

محصول بیت : همه وقت و در جمیع ایام ، مردم جهان از دور زمان و گردش ایام شکایت می کنند و می نالند زیرا عادت بر این بوده است .

آنکه به جای «دور»، «جور» نوشته مخالف جمیع نسخه ها نوشته و از مناسبت دور و گردش آگاه نبوده است (رد شعی) .

### در ایام عدل تو ای شهریار ندارد شکایت کس از روزگار

در ایام عدل تو : اضافه های لامیه است به طریق استدرک ، در تقدیر : لیکن در ایام عدل تو .

شهریار : یعنی پادشاه از اقسام ترکیب وصفی است به معنی کلانتر شهر و فرمانروای شهر .

محصول بیت : اما در ایام عدل تو ای پادشاه ! کسی از روزگار شکایت ندارد ، یعنی هر کس در سایه عدل تو از حال خود راضی است .

### بعهد تو می بینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق

بعهد : «ب» حرف ظرف . «عهد» در اینجا به معنی زمان است .

آرام خلق : اضافه لامیه است .

سر انجام : یعنی عاقبت و آخر .

محصول بیت : ای پادشاه ! در زمان تو مردم را در آرامش و قرار می بینم یعنی هر کس در آسایش و رفاه است . اما بعد از تو سرانجام مردم را نمی دانم؛ یعنی نمی دانم بر سرشان چه خواهد آمد .

### هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست

بخت فرخنده فرجام : اضافه بیانیه است . اصافه اش به «تست» لامیه است .

که : حرف بیان است .

**تاریخ سعدی :** اضافه لامیه است . تقدیرش : تاریخ زمان سعدی است .  
**محصول بیت :** از بخت فرخنده فرجام تو است که تاریخ زمان سعدی در ایام  
 و زمان تو است . زیرا نام و کنیه و لقب تو ، باید در کتابهای سعدی تا روز قیامت  
 مذکور باشد ، همچنانکه الان مسطور و مذکور است . این معنی در بیت آینده آمده  
 است ، چنانکه می فرماید :

**که تا برفلك ماه و خورشید هست**

**درین دفترت ذکر جاوید هست**

که : حرف تعلیل است . یعنی این بیت نسبت به بیت سابق در مقام تعلیل واقع  
 شده است .

**تا :** ادات توقیت است به معنی مادام .

**خورشید :** یعنی آفتاب ، «خور» و «شید» هم می گویند .

مراد «از این دفتر» کتاب بوستان است .

**ذکر جاوید :** اضافه بیانیه است .

**محصول بیت :** از یمن طالع تو است که تاریخ زمان سعدی در ایام سلطنت تو  
 واقع شده ، زیرا مادام که برفلك ماه و خورشید هست در این دفتر ذکر جاوید تو  
 خواهد بود ؛ یعنی تا قیامت در این کتاب مذکور هستی .

**ملوك از نكو نامی اندوختند ز پیشینیان سیرت آموختند**

**نکو نام :** ترکیب وصفی است به معنی دارنده نام نیک . «ی» حرف مصدر است

یعنی دارای نام نیک بودن ، پس آنکه «ی» را وحدت گرفته اشتباه کرده (رد شعی) .

**اندوختند** : فعل ماضی جمع غایب، یعنی اگر به دست آوردند، زیرا فعل شرط است .

**پیشین** : «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید و «ی» دومی برای زیبایی لفظ آمده ، «ان» ادات جمع است .

**سیرت** : یعنی طریقت و روش .

**آموختند** : فعل ماضی جمع غایب ؛ یعنی یاد گرفتند، مشترك است بین لازم و متعدی، در اینجا متعدی است .

**محصول بیت** : اگر پادشاهان نیک نامی به دست آوردند طریقت و روش یعنی اسلوب و قانون را از پیشینیان آموختند .

آنکه گفته «پیشینیان» جمع «پیشینه» است ندانسته ، زیرا اگر اینطور بود پیشینگان می گفتند به فتح «ن» ، مانند بندگان و خواجهگان . فاحفظ (رد شعی) .

**تو در سیرت پادشاهی خویش** **سبق بردی از پادشاهان پیش**

اضافات مصراع اول لامیه است .

**پادشاهی** : «ی» اولی حرف مصدر و «ی» دومی برای اضافه است .

**سبق** : در اصل به فتح «س» و سکون «ب» است اما به ضرورت وزن «ب» مفتوح شده . باید دانست که سبقت با «ت» غلط است .

**پادشاهان پیش** : اضافه لامیه است . آنکه «پیش» را برای «پادشاه» صفت قرارداده

و گفته در اینجا مفرد صفت جمع شده ، اضافه بیانیه گمان کرده است (رد شعی) .

**محصول بیت** : پادشاهان پیشین همانطور بودند که یاد شده اند اما تو در قانون

و قاعده و سیرت سلطنت خودت از پادشاهان پیش سبق بردی، یعنی پیش رفتی . حاصل

در عدالت و کرم جلوتر از آنها رفتی .

## سکندر بدیوار رویین و سنک بگرد از جهان راه یاجوج تنگ

سکندر: به کسر «س» و «اسکندر» به کسر همزه و سکون «س» مقصود کسی است که ملقب به لقب ذوالقرنین است.

بدیوار رویین: «ب» حرف مصاحبت است. اضافه بیانیه است. «روی» بهضم «ر» یعنی روی (فلز) «ی» حرف نسبت و «ن» حرف تأکید است.

سنگ: معطوف به رویین، بنا به قیاس «سنگین» بود به ضرورت وزن «ین» حذف شده است.

راه یاجوج: اضافه لامیه است.

«سنگ» فاعل «بگرد» و مفعول صریح اولش «راه یاجوج» و دومش «تنگ» و غیر صریحش «از جهان» است.

محصول بیت: اسکندر به وسیله دیوار رویین و سنگی راه یاجوج را از جهان تنگ کرد، یعنی چون قوم یاجوج به سرزمینهای طبرستان و شیروان می آمدند و غارت می کردند وقتی اسکندر وارد آنجا شد مردم آنجا از یاجوج و مأجوج شکایت کردند، اسکندر هم دیوار مذکور را بنا کرد تا یاجوج به عبور از آن قادر نشدند. همچنانکه در کلام شریف فرموده است.<sup>۱</sup> بعدها انوشیروان در زمان پادشاهی خود یکی دو دیوار بر آن دیوار ضمیمه کرده حصاری بنا نمود که آنجا را فعلا (دمیرقاپو) می گویند والعهده علی الراوی.

## ترا سد یاجوج کفر از زر است

نه رویین چو دیوار اسکندر است

ترا: یعنی مال تو.

سد یاجوج: اضافه مصدر به مفعولش است. نسبت به «کفر» اضافه بیانیه است.

«از زر» متعلق به «سد» است .

**محصول بیت :** سد تو در مقابل یا جوج کفر از زر است ؛ یعنی همانند سد اسکندر از روی و سنک نیست . در اینجا مراد از سد ، لشکر اسلام است ؛ یعنی به لشکر حقوق از طلا می‌دهی تا بعضی از کفره را هلاک می‌کنند و بعضی را اسیر می‌نمایند . همچنانکه پادشاه ما خلدالله ملکه به لشکر آذوقه و علوفه می‌دهد و در نتیجه دشمن دین و سلطنت را مغلوب می‌سازند .

این بیت را شارحان چنان پیچیده معنی کرده‌اند که مقصود اصلاً فهمیده نمی‌شود (ردسوری و شمی) .

**زبان آوری کاندترین امن و داد سپاست نگوید زبانش مباد**

**زبان آور :** ترکیب وصفی است به معنی گوینده فصیح و بلیغ . «ی» حرف وحدت است .

**کاندترین :** در اصل « که اندرین » بود در نتیجه وصل « ه » رسمی و همزه ساقط شده . « که » حرف رابط صفت ، « اندرین » مرکب از « اندر » و « این » است . « اندر » ادات ظرف است نظیر « در » . و « این » اسم اشاره به « امن و داد » است مشار الیه مرهون است به مصراع دوم .

**زبانش :** ضمیر راجع به « زبان آور » است .

**مباد :** فعل نهی مفرد غایب نفرین است به معنی نباشد .

**محصول بیت :** زبان آوری که در این امنیت و عدالت سپاس ترا نگوید ، یعنی سپاسگزار و مداح تو نباشد زبانش مباد ؛ یعنی ای کاش لال باشد .

**زهی بحر بخشایش و کان جود**

**که مستظهرند از وجودت وجود**

**زهی :** به کسر « ز » و « ه » ادات تحسین است و در مقام تعجب هم استعمال می‌شود

در اینجا هر دو معنی جایز است . در مقام آفرین و بارک الله استعمال شده .

**بحر بخشایش** : اضافه لامیه است . «بخشایش» اسم مصدر است به معنی احسان بعضیها در آخر «بخشایش» «ی» خطابی مقدر می کنند و بعضیها به «بحر و کان» حرف ندا مقدر می کنند .

**کان جود** : اضافه لامیه است یعنی معدن سخا .

**که** : حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل است .

**مستظهر** : اسم فاعل از باب «استفعال» به معنی پشت گرم «ند» ادات جمع است .

**وجودت** : «ت» ضمیر خطاب . «وجود» اسم است به معنی موجودات و فاعل

مستظهرند» است .

**محصول بیت** : آفرین بر تو که بحر بخشایش و احسان هستی ، و یا : آفرین

ای بحر بخشایش و احسان و کان جود و سخا و یا : ای کان جود و سخا و بحر احسان که

موجودات به وجود تو پشت گرم هستند . یعنی از وجود تو پشتیبان می گیرند . حاصل :

قدرت و قوت آنان ، از قدرت و قوت توست . یا اینکه عجب بحر بخشایش و عجب

کان جود هستی ، که جمیع موجودات از وجود تو پشت گرم می باشند . و لکل وجهه .

**برون بینم اوصاف شاه از حساب ننگد درین تنگ میدان کتاب**

**برون** : و بیرون با «ی» و بدون «ی» هر دو هست . یعنی خارج ، اما در اینجا

مقصود زیاده است .

**اوصاف شاه** : اضافه لامیه است .

**محصول بیت** : اوصاف و مدایح پادشاه را بیرون از حساب می بینم . در این

کتاب تنگ میدان نمی گنجد ؛ یعنی برای نوشتن اوصاف و مدایح او کتاب بزرگی

نظیر شاهنامه لازم است .

## گر آن جمله را سعدی املا کند مگر دفتری<sup>۱</sup> دیگر انشا<sup>۲</sup> کند

آن : اشاره به اوصاف شاه است «را» ادات مفعول است .

«سعدی» مبتدا ، «کند» خبر ، «آن جمله» مفعول اول و «املا» مفعول دوم است ، ادات شرط در معنی مقید به فعل «کند» است .

مگر : ادات استثنا از يك مقدر، در تقدیر: ممکن نیست مگر دفتری دیگر، «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : اگر سعدی بخواهد که جمیع اوصاف شاه را املا کرده کتاب بکند ، ممکن نیست مگر اینکه کتاب دیگر مفصلی انشا و ایجاد بکند تا در آن همه اوصافش را درج نماید .

## فر و ماندم از شکر چندین کرم همان به که دست دعا گسترم

شکر چندین کرم : اضافه مصدر به مفعولش است . «چندین» یعنی این همه .  
دست دعا : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید ؛ من از شکر این همه کرم شاه فر و ماندم یعنی به شکر احسان و کرمی که او درباره این دعا گو کرده آن چنانچه شایسته است قادر نیستم ، پس همان بهتر که دست دعا بگسترم یعنی برای دعا دست بلند کنم .  
بعداز این شروع می کند به دعای پادشاه و می فرماید :

## جهانت بکام و فلك يار باد جهان آفرينت نگهدار باد

جهانت : «ت» خطاب در معنی به «کام» مصروف است در تقدیر بکامت .  
باد : اغلب در دعا و نفرین استعمال می شود در اینجا معطوف به ماقبل است .  
و برای معطوف علیه قید واقع شده است .

**جهان آفرین :** ترکیب وصفی است از « آفرینیدن ». « ت » ضمیر خطاب در معنی مقید است به « نگهدار » در تقدیر: نگهدارت .

**محصول بیت :** جهان به کام تو و فلک یاورتو باد ؛ خدای جهان آفرین حامی و پشتیبان تو باد . خلاصه خدا ترا از جمیع آفات و بلاها مصون و محفوظ دارد .  
آنکه در معنی مصراع اول گفته: جهان بامراد تو باد ، حقرا ادا نکرده فتأمل .

### بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر دشمنت سوخته

**بلند اخترت :** در اصل « اختر بلندت » با اضافه بود ، با تقدیم و تأخیر مرکب مزجی شده . « ت » ضمیر خطاب است . « اختر » در لغت مطلق ستاره است ، اما در این قبیل موارد به معنی طالع بلند است . « اختر » مبتدا و « افروخته » خبر آن . « عالم » مفعول مقدم است به قرینه بیت سابق « باد » مقدر است .

**افروخته :** نوعی ماضی است از « افروختن » هم لازم و هم متعدی است در اینجا متعدی است . « افروخته باد » یعنی روشن گرداند .

**زوال :** به فتح « ز » معجمه مصدر است از « زال - يزول » یعنی از باب « نصر » اجوف واوی در لغت به معنی رفتن است ، اما در اصطلاح اهل هیئت عبارت از احتراق ستاره است .

« زوال » مبتدا ، « سوخته » خبر ، « اختر دشمن » مفعول مقدم ، « ت » ضمیر خطاب است .

**سوخته :** نوعی ماضی ، لازم و متعدی است ، در اینجا متعدی و « باد » مقدر است .

**محصول بیت :** اختر بلند تو جهان را روشن و منور گرداناد ؛ یعنی هرگز زوال و وبال به طالع تو پیش نیاید . زوال اختر دشمنت را بسوزاند ؛ یعنی طالعش



به زوال افتد . حاصل : به دولت و اقبالش زوال بیاید .

آنکه در هر دو مصراع به جای دعا ، معنی اخبار تجویز کرده به سیاق و سباق کلام ناظر نبوده است . فتدبر (رد سروری) .

## غم از گردش روزگار مباد      وز اندیشه بر دل غبارت مباد

گردش روزگار : اضافه لامیه است .

مباد : فعل نفی در مقام دعا می آید .

اندیشه : یعنی فکر و ترس ، در اینجا دومی مراد است .

ت : ضمیر در هر دو مورد در معنی مقید است به کلمه «مباد» در تقدیر : مبادت . محصول بیت : از گردش روزگار غم بر تو رخ نهد . و گرد اندوه و ترس بردلت ننشیند ؛ یعنی خاطرت هرگز ملول و اندوهگین نباشد . پیوسته شاد و خوشحال باشی .

علت این دعا را بیان کرده می فرماید :

## که بر خاطر پادشاهان غمی      پریشان کند خاطر عالمی

که : حرف تعلیل است .

بر : حرف ظرف است .

خاطر پادشاهان : اضافه لامیه است .

غمی : «ی» حرف تنکیر و ابهام است . آنانکه حرف وحدت گرفته اند خطا کرده اند (رد سروری و شمی) .

خاطر عالمی : اضافه لامیه است . «ی» حرف تنکیر و ابهام .

محصول بیت : علت دعای بیت سابق را بیان کرده می گوید : زیرا غمناک و اندوهگین بودن خاطر پادشاهان ، خاطر عالمی را پریشان می کند . حاصل : سلاطین جان عالم اند هر حادثه‌یی که بر آنان رخ دهد مثل اینکه به تمام عالمیان رخ داده است .

آنکه «ی» عالمی را حرف نسبت گرفته و مردم عالم معنی کرده اشتباه نموده است (ردشمی).

### دل و کشورت جمع و معمور باد ز ملک پراکندگی دور باد

مصراع اول به طریق لف و نشر واقع شده.

باید دانست که دعا در مصرع اول به «دل و کشور» مصروف است و در مصراع دوم به ملک مخصوص است.

محصول بیت: ای پادشاه! دل و کشور تو جمع و آباد و روشن باد و پراکندگی از سلطنت تو دور باد؛ یعنی هرگز زوال نیابد و نقصان نبیند.

### تنت باد پیوسته چون دین درست بداندیش را دل چو تدبیر سست

تنت: یعنی وجودت. «ت» ضمیر خطاب است.

چون: ادات تشبیه است.

درست: یعنی صحیح اما در این قبیل موارد به معنی کامل و تام است.

بداندیش: ترکیب وصفی است به معنی بد فکر و دشمن. «را» حرف تخصیص است.

تدبیر سست: اضافه بیانیه است. آنکه قطع اضافه را تجویز کرده، دقت نظر

نظر نداشته است.

محصول بیت: ای شاه! تن و وجود شریفت مانند دینت همواره صحیح و

کامل باد. یعنی همچنانکه دین و اسلامت کامل و درست است، وجودت نیز دائماً

همانند دینت درست باشد. حاصل: پیوسته صحیح و سالم باشی.

### درون بتأیید حق شاد باد دل و دین و اقلیمت آباد باد

درون: یعنی داخل، اما در اینجا مراد قلب است. «ت» ضمیر خطاب است.

بتأیید: «ب» حرف مصاحبت، «تأیید» مصدر است از باب «تفعیل» به معنی

محکم کردن ، اضافه‌اش به «حق» اضافه مصدر به فاعل است .  
 محصول بیت : دلت به تأیید و توفیق حق شاد و خرم باد . یعنی قلبت با علم  
 لدنی مؤید و موفق باد . دل و دین و اقلیمت معمور و روشن باد .

**جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسانست و باد**

بر : حرف صله است .

کناد : فعل امر مفرد غایب ، در مورد دعا واقع شده یعنی بکند .  
 فسانست : در اصل «افسانه است» بود به ضرورت وزن «ه» رسمی و همزه مجتلبه  
 حذف شده همچنانکه سابقاً گفتیم . «فسانه» به فتح «ف» مخفف «افسانه» است حکایات  
 و قصه‌های بی فایده را می‌گویند به عربی «سمر» می‌گویند به فتح «س» و «م» . «اسطوره»  
 هم می‌گویند به ضم همزه و سکون «س» جمعش «اساطیر» .  
 محصول بیت : آفریدگار جهان بر تو رحمت کند . جز این هر چه بگویم  
 افسانه و باد است . حاصل: کلام لغو و بیهوده است .

**همینت بس از کردگار مجید که توفیق خیرت بود بر مزید**

همین : مرکب از «هم + این» است . «هم» در اینجا ادات تأکید و «این» اسم  
 اشاره است به مضمون مصراع دوم .

بس : یعنی کافی .

کردگار مجید : اضافه بیانیه است .

که : حرف بیان ، عبارت «همین بس» را بیان می‌کند .

توفیق : مصدر است از باب «تفعیل» ، اضافه‌اش به «خیر» اضافه مصدر به مفعولش  
 است . «ت» در هر دو مصراع ضمیر خطاب است .

**بود:** در اینجا فعل مضارع است به معنی استمرار، یعنی توفیقت در کارخیز دائماً رو به ازدیاد است.

**مزید:** مصدر میمی است به معنی زیاده.

**محصول بیت:** از کردگار فاعل مطلق همین برای تو بس است که توفیق خیرت بر مزید است. یعنی از کردگار مجید برایت همین کافی است که در احسان و انعام توفیقت روز به روز زیادتر می شود.

آنکه «بس» را به معنی استقبال گرفته و گفته: بر تو خیر کردن را زیاد بکنند، به معنی بیت وارد نشده است (رد شمی).

### نرفت از جهان سعد زنگی بدرد که چون تو خلف نامبر دار کرد

**سعد زنگی:** یعنی سعد بن زنگی، زیرا در این زبان حذف «ابن» واقع در بین دو علم جایز است، باید دانست که ابوبکر پسر سعد و سعد پسر زنگی است تفصیل اینها را در شرح گلستان کاملاً بیان کرده ایم، طالبان به آن کتاب مراجعه کنند.

**بدرد:** «ب» حرف مصاحبت است.

**که:** حرف تعلیل است.

**خلف:** به فتح «خ» و «ل» به معنی فرزند خوب. و جایز است که به معنی خلیفه کسی باشد.

**نامبردار:** به فتح «ب» ترکیب وصفی است از نظر لغت یعنی بلندکننده نام و در استعمال به معنی نامدار و مشهور است.

**محصول بیت:** ای پادشاه! پدرت سعد زنگی با درد ورنج از جهان نرفت یعنی با حسرت نمرد. زیرا فرزندی خوب و نامدار مانند تو به جایش گذاشت. حاصل: به سبب آنکه فرزندی نیک نامدار صاحب عقل و فراست و کیاست در جایش ماند، از دنیا با درد و حسرت نرفت.

باید دانست که قیاس، اضافهٔ خلف به مابعد بوده لیکن به ضرورت وزن، قطع اضافه کرده‌اند.

## عجب نیست این فرع از آن اصل ' پاك که جانش بر او جست و جسمش به خاک

این: یعنی ابوبکر.

اصل پاك: اضافهٔ بیانیه است، یعنی سعدبن زنگی.

که: رابط صفت و یا حرف تعلیل است.

اوج: در اینجا به معنی فوق و بلندی. مقصود آن اوج نیست که در اصطلاح

اهل هیئت است.

ضمیرها راجع به «سعدبن» زنگی است.

بخاك: «ب» حرف ظرف است.

محصول بیت: این فرع، یعنی ابوبکر، از آن اصل پاك، یعنی از سعدبن

زنگی عجب نیست، چنان اصل پاکی که جان پاکش در علین و جسمش در خاک

مدفون است. حاصل: از آن پدر این چنین فرزند پاك شکفت آور نیست.

## خدایا بر آن<sup>۲</sup> تربت نامدار بنضلت که باران رحمت بیار

تربت نامدار: اضافهٔ بیانیه و محتمل است که لامیه باشد یعنی بر آن تربت

نامدار و یا بر تربت آن نامدار.

بنضلت: «ب» حرف قسم و یا حرف مصاحبت است.

که: حرف بیان است.

باران رحمت: اضافهٔ بیانیه است.

بیار: فعل امر مفرد مخاطب از «باریدن»، لازم و متعدی است، در اینجا

متعدی است بهمعنی بیاران .

محصول بیت : یارب ! بر آن مقبره نامدار و یا به مقبره آن نامدار ، به حق  
فضلت و یا بافضل خودت ، باران رحمت بیار .

ذکر محل و اراده حال است، یعنی به روح خوابیده در آن مقبره مشهور رحمت کن.

### گر از سعد زنگی مثل 'ماند یاد خدا یاور سعد بوبکر باد

محصول بیت : اگر از سعد بن زنگی در جهان مثل دریاد ماند ؛ یعنی اگر  
در میان مردم جهان ، عدل و کرم و لطف و احسانش داستان شده به صورت ضرب المثل  
در آمده ، خدا یاور و ناصر سعد بن ابوبکر باشد .

در زمان حضرت شیخ، محمد سعد پسر ابوبکر پادشاه بود و شیخ معلم او شده بود  
بعضی ها گفته اند که حضرت شیخ تخلص سعدی را از آن جهت انتخاب کرده . لیکن  
در این سخن جای حرف است . زیرا حضرت شیخ در زمان جهانگردی هم این تخلص  
را داشته همچنانکه در زمان ایلچیگری در جامع کاشغر ، از مصاحبتی که با جوان نحوی  
کرده ، معلوم می شود . فتدبر .

### در مدح اتابك محمد سعد خلد الله ملكه<sup>۲</sup>

### اتابك محمد شه نيك بخت خداوند تاج و خداوند تخت

اتابك : به فتح همزه و «ك» به نظر بعضیها عجمی است . آنانکه معنی اش را  
جملة الملك گفته اند «ك» را عربی خوانده اند. ولی آنانکه گفته اند اتابك است عجمی  
خوانده اند. در ترکی هم «اتابك» به معنی واجب الاحترام و عزیز و گرامی است. «محمد»  
بدل از «اتابك» است .

۱- ع : ماند و . ۲- ع : گفتار در مدح اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر، ف :  
مدح سعد بن ابی بکر بن سعد .

شه نيك بخت : اضافه بيانیه و صفت «محمد» است .

آنکه «شه» را با «محمد» ترکیب کرده ، «محمد شه» گفته اشتباه کرده است .  
 خداوند : یعنی صاحب و مالك ، اضافه اش به « تاج » اضافه اسم فاعل به  
 مفعولش است .

« اتابك » مبتدا ، مصراع دوم خبر است و جایز است که « شه نيك بخت » خبر مبتدا  
 باشد . و مصراع دوم خبر دوم باشد .

محصول بیت : پادشاه خوشبخت اتابك محمد صاحب تاج و تخت است یعنی  
 بالقوه مالك اینهاست زیرا ابوبکر غیر از او فرزندی ندارد همچنانکه حضرت شیخ  
 چهار پنج بیت بعد تصریح می کند .

### جوان جوان بخت روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

جوان جوان بخت : اضافه بیانیه و از قبیل تکرر خبر است .

آنکه بین «جوان» و «بخت» و او عاطفه اثبات کرده ، علاوه بر اینکه مخالف  
 نسخ صحیح حرکت نموده با اسلوب عجم هم مخالفت کرده است .

جوان بخت روشن ضمیر : اضافه بیانیه است . « روشن ضمیر » ترکیب وصفی  
 است ، « ضمیر » در اینجا به معنی فکر و دل است .

محصول بیت : اتابك محمد جوان جوان بخت روشن ضمیر است . در دولت  
 و یا با قدرت دولت ، جوان و در تدبیر و یا با نیروی تدبیر ، پیر است . حاصل : دولتش جوان  
 و تدبیرش پیر است .

### بدانش بزرگ و بهمت بلند بازو دلیر و بدل هوشمند

دلیر : به کسر «د» و «ل» یعنی شجاع و پهلوان .

محصول بیت : اتابك محمد در دانش و یا بادانش ، بزرگ و در همت و یا با همت

بلنداست؛ یعنی دارای دانشی بزرگ و همتی بلند است. در بازو و یا بابازو دلیر و در دل یا بادل هوشمند است. حاصل : هم دلیر و هم هوشمند است .

## زهی دولت مادر روزگار که رودی چنین پرورد در کنار

زهی : ادات تحسین است .

اضافه «دولت» لامیه . اضافه «مادر» بیانیه است .

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

رود : بهضم «ر» یعنی پسر . «ی» حرف وحدت است .

پرورد : فعل مضارع، فاعلش «مادر روزگار» و «رود» مفعول آن و «در کنار»

مفعول فیه است .

کنار : در اینجا یعنی بر و آغوش .

محصول بیت : آفرین به دولت و سعادت مادر روزگار که در آغوش خود چنین

پسری پیورود؛ یعنی آفرین به مادر روزگار که دارای چنین فرزندی است .

مراد از «روزگار» زمان است . حاصل : به زمان شاهزاده آفرین می گوید .

آنکه به جای «رود» ، «فرزند» و «زاده» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته

است (رد سروری) .

## بدست گرم آب دریا ببرد برفعت محل ثریا ببرد

بدست گرم : «ب» حرف مصاحبت . «دست گرم» اضافه بیانیه است .

آب دریا : اضافه لامیه است ، «آب» در این قبیل موارد به معنی عرض یعنی

آبرو است . «آب» در اینجا خالی از توریه نیست . فتأمل .

برفعت : «ب» حرف مصاحبت، «رفعت» به کسر «ر» و سکون «ف» به معنی بلندی.

محل ثریا : اضافه لامیه است . «محل» یعنی مقام .



محصول بیت : به دست کرم؛ یعنی با کرم واحسان ، آبروی دریا را ببرد .  
 حاصل : فایده‌های او از فایده‌های دریا بیشتر است. در بلندی مقام ثریا را ببرد؛ یعنی منزلت و مقامش از ثریا بلندتر و بالاتر است .  
 این دو مصراع از قبیل تکرر خبر است در تقدیر : اتابك محمد . . . پس آنکه برای «فرزند» صفت گرفته یاوه گفته است (رد شمی) .

### زهی چشم دولت بروی تو باز سر شهر یاران گردن فراز

چشم دولت : اضافه لامیه است مجازاً .  
 بروی تو : «ب» حرف صله ، «روی تو» اضافه لامیه است .  
 باز : در اینجا یعنی گشاده .  
 سر شهر یاران : اضافه لامیه است . «ان» ادات جمع است ، اضافه اش به ما بعد بیانیه است .

باید دانست که دو مصراع از جهت معنی ، مقدم مؤخر شده برای مصراع دوم يك حرف ندا مقدر می‌شود .  
 محصول بیت : ای سر شهر یاران گردن فراز! یعنی بزرگ و سردار ایشان ، آفرین بر تو ، که چشم دولت و سعادت به روی تو باز و ناظر است ؛ یعنی دولت یاور و ناصر توست .

آنکه در مصراع اول گفته : آفرین به دولت ، از سیاق و سباق کلام آگاه نبوده (رد شمی) . و آنکه در مصراع اول به جای «باز» ، «شاد» و در مصراع دوم به جای «گردن فراز» ، «روشن نهاد» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری) .

### صدف را که بینی ز در دانه پر نه آن قدر دارد که يك دانه در

صدف : ظرفی است که مروارید در آن حاصل می‌شود ، همچنانکه سابقاً بیان کردیم ، «را» ادات مفعول است .

که : حرف رابط صفت است .

دردانه : یعنی مروارید .

نه : حرف نفی درمعنی مقیداست به فعل «دارد» درتقدیر: ندارد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : بهخوب بودن شاهزاده دراین بیت تصریح می کند همچنانکه سابقاً اشاره کردیم حضرت شیخ می فرماید: صدف راکه پر از مروارید می بینی؛ یعنی دانه های زیادی که درتوی آن وجود دارد، آن قدر و ارزش ندارد که درتویش يك در باشد . حاصل : اگر درتوی صدف يك مروارید درشت باشد پسندیدتر و مرغوب تر از آن است که مرواریدهای خرد بسیار باشد .

تو آن در مکنون يك دانه ای<sup>۱</sup> که پیرایه سلطنت خانه ای<sup>۲</sup>

مکنون : اسم مفعول است به معنی مخفی، در اینجا مراد عزت و حرمت است .  
سلطنت خانه : یعنی دارالسلطنه .

محصول بیت : خطاب به شاهزاده می فرماید : تو آن در مکنون يك دانه هستی که زینت و پیرایه دارالسلطنه ای؛ یعنی بعضی از پادشاهان چند پسر دارند اما همه آنها برابر تو نمی شوند .

آنانکه همزه های «دانه ای» و «درخانه ای» را خطاب گرفته اند غلط گفته اند .  
(ردسوری و شمعی) .

نگه دار یارب بلطف<sup>۳</sup> خودش پرهیز از آسیب چشم بدش

لطف خودش : اضافه لامیه است .

ضمایر راجع به شاهزاده است .

پرهیز: «ب» حرف تأکید، «پرهیز» فعل امر مفرد مخاطب از «پرهیزیدن»

یعنی نگاه‌دار .

آسیب چشم : اضافه لامیه است .

چشم بد : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : یا رب به لطف خودت او را محفوظ و مصون دار . از آسیب و زیان چشم بد او را حفظ کن . حاصل: ظاهر و باطنش را از آفات و بلیات نگاه‌دار.

**خدایا بر آفاق نامی کنش بتوفیق طاعت گرامی کنش**

آفاق : جمع «افق» است بهضم همزه و «ف» کرانه آسمان را گویند اما در اینجا مراد دنیا است بهطریق ذکر جزء و اراده کل .

نامی : «نام» یعنی اسم . «ی» حرف نسبت . «نامی» یعنی با نام و مشهور . اما در عربی «نامی» اسم فاعل است از «نمی - نیمی» یعنی از باب «ضرب» ناقص یایی و یا از «نما - نیمو» یعنی «نصر» ناقص واوی . این لغت از دو باب روایت شده پس «نامی» یعنی بزرگ و زیاد شونده . با این ترتیب کنایه از ازدیاد عمر می شود .

بتوفیق : «ب» حرف سبب . «توفیق طاعت» اضافه مصدر به فاعل و یا به مفعولش است ؛ یعنی به طاعت موفق شدن و یا خدا او را به طاعت موفق کند .

گرامی : به کسر و ضم «ك» عجمی و با «ی» اصلی یعنی عزیز و محترم . ضمائر بازم راجع به شاهزاده است .

محصول بیت : یارب ! شاهزاده را درعالم مشهور و نامدار بکن و یا عمر او را زیاد کن . به توفیق طاعت او را عزیز و گرامی بدار ؛ یعنی به طاعت و اطاعت بر تو ، او را موفق بکن . حاصل : پیوسته بر طاعت تو باشد .

**مقیمش در انصاف و تقوی بدار مرادش بدنیی<sup>۲</sup> و عقبی بر آر**

مقیم : اسم فاعل از باب «افعال» به معنی ثابت قدم . مفعول مقدم فعل «بدار»

است . «درانصاف» مفعول فیه فعل «بدار» است .

**بدنیسی :** «ب» حرف ظرف است . اگر تقوی ، عقبی و دینی را عربی بخوانی ماقبل آخرش را مفتوح می خوانی ، ولی اگر عجمی بخوانی ماقبل آخرش را مکسور می خوانی . دراین قبیل موارد هر دو جایز است . فتأمل .

**بر آر :** «بر» حرف تأکید و یا حرف تحصیل است یعنی در مدخولش معنای تحصیل افاده می کند . «آر» با الف ممدود فعل امر مفرد مخاطب است از «آریدن» مخفف «آوریدن» یعنی حاصل کن .

آنکه «آر» را از «آوردن» گرفته زاید گفته (رد سروری) .

**محصول بیت :** یارب! شاهزاده را درانصاف و عدالت و تقوی مقیم و ثابت قدم بدار . درد دنیا و آخرت مرادش را بر آور .

باید دانست که بعد از سه بیت که به طریق التفات از خطاب بر غیبت واقع شده بود ، باز به خطاب التفات کرده می فرماید :

**غم از دشمن ناپسندت<sup>۱</sup> مباد      وز اندیشه بردل گزندت<sup>۲</sup> مباد**

در بعضی نسخ به جای «ت» ، «ش» آمده است .

**محصول بیت :** ای پادشاه! هرگز از دشمن ناپسند بر تو غم مباد؛ یعنی هرگز از دشمن اندوهناک و غمگین نباشی . نیز از اندیشه و غم بردلت گزند و زیان مباد ، یعنی هرگز از چیزی متضرر نشوی .

در بعضی از نسخ مصراع دوم چنین آمده است : «زدوران گیتی گزندت مباد»  
**محصول مصراع :** از دوران جهان یعنی از تقلبات کارهای جهان و تبدلات احوال عالم هرگز متأثر و منفعل نشوی .

**بهشتی درخت آورد چون تو بار      پسر نامجوی و پدر نامداز**

**بهشتی :** «بهشت» به کسر و فتح «ب» یعنی جنت ، «ی» حرف نسبت است .

بار : در اینجا یعنی میوه و ثمر .

**نامجوی :** ترکیب وصفی است از «جوییدن» از نظر لغت به معنی جستجو کننده است اما مرادش بالفعل نام آورا است یعنی نامدار و با شأن، پس آنانکه گفته اند: پسر می خواهد نامدار باشد یا در جستجوی نام است خطا گفته اند. زیرا «نامجو» نظیر جنگجواست (دسروری و شمی) . مقصود معنی استمرار است یعنی با این صفت متصف است . حاصل : در معانی «نامجوی» و «نامدار» مستعمل و متقارب است .

**محصول بیت :** درخت بهشتی میوئی چون تو می آورد یعنی می پرورد . حال به غیبت التفات کرده می فرماید : شاهزاده نامجوی و پدرش نامدار است : یعنی پادشاه نامدار و مشهور عالم است . حاصل : هر دو در شهرت برابرند .

**از آن خاندان خیر بیگانه دان که باشند بدگوی این خاندان**

که : حرف رابط صفت است .

**بدگوی :** ترکیب وصفی است از «گوییدن» یعنی بدگوینده . اضافه اش به «این خاندان» اضافه اسم فاعل به مفعولش است . «بیگانه» مفعول اول «دان» و «خیر» مفعول دوم آن است .

فاعل «باشند» ضمیر مستمر راجع به «خاندان» است و خبرش «بدگوی» می باشد .  
**محصول بیت :** از آن خاندان خیر و منفعت را بیگانه بدان که بدگوی این خانواده باشند ؛ یعنی از بدگویی اینان هرگز نفعی حاصل نمی شود. زیرا اینان برای همه مردم جهان فایده دارند .

**زهی دین و دانش زهی عدل و داد**

**زهی ملک و دولت که پاینده باد**

**زهی :** در اینجا به معنی تعجب و تحسین است .

که پاینده باد : در اصطلاح علم بدیع حشو ملیح است .  
 محصول بیت : عجب دین و دانش ، عجب عدل و داد ، عجب سلطنت و  
 دولت که پاینده و جاوید باد . یا اینکه ، آفرین بر این دین و دانش و آفرین بر این  
 عدل و داد و آفرین بر این سلطنت و دولت که پاینده و باقی باد . ولکل وجهه .

### باب اول در عدل و جهاننداری<sup>۱</sup>

نگنجد گرمهای شه در قیاس چه خدمت گزار د<sup>۲</sup> زبان سپاس

گرمهای شه : اضافه لامیه است .

آنانکه به جای « شه » ، « حق » نوشته و آیه « وان تعدوا نعمة الله » را برهان  
 آورده اند از سیاق کلام بی خبر بوده اند (رد سروری و شمی) .

در : حرف صله به معنی « ب » .

قیاس : مصدر است از « قاس - یقیس » یعنی باب « ضرب » اجوف یایی ،

سنجیدن چیزی را گویند .

گزارد : فعل مضارع از « گزاریدن » به معنی ادا کردن است نظیر ادای نماز و دین .

آنانکه این کلمه را با « ن » نوشته اند هنوز فارسی نمی دانسته اند (رد سروری و شمی) .

زبان سپاس : اضافه بیانیه است مجازاً .

محصول بیت : گرمها و احسان شاه در قیاس نمی گنجد ، یعنی گرمها و الطافش

بی اندازه است . پس زبان سپاس چقدر شکر و سپاس می تواند ادا کند . یعنی شکر

احسان او را به حقیقت نمی تواند به جای آورد پس در ادای خدمت ناتوان است .

خدا یا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل<sup>۳</sup> اوست

شاه درویش دوست : اضافه بیانیه است . « درویش دوست » ترکیب وصفی است

۱- این عنوان در ع بعد از ۵ سطر یعنی پیش از بیت : چه حاجت که نه . . . چنین

آمده : باب اول در عدل و انصاف و تدبیر جهاننداری . در ف بعد از ۲۸ بیت یعنی قبل از بیت : شنیدم

که در وقت . . . چنین آمده : باب اول در عدل و تدبیر و رای . ۲- متن : گذارد .

به معنی دوست دارنده درویش و محب فقرا .

که : حرف رابط صفت است .

آسایش خلق : اضافه لامیه است .

ظل او : اضافه لامیه است . در گفتن «ظل» اشاره بی است بر اینکه سلاطین را «ظل الله» گفته اند .

محصول بیت : یارب ! تو این پادشاه دوست دارنده فقرا را که آسایش و صفا و آرام و قرار مردم در سایه حمایت اوست .

**بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار**

معنی بیت سابق مرهون این بیت و مابعد است . فند بر .

بسی : با «ی» یعنی بسیار .

سر خلق : اضافه لامیه است . «سر» در اینجا به مناسبت «ظل» برای تحسین لفظ و تکمیل وزن ذکر شده است .

توفیق طاعت : اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : یارب ! پادشاه متصف به صفات مذکور را بر سر خلق بسیار پاینده دار ؛ یعنی برایش عمر طولانی عطا کن . به توفیق طاعت و عبادت دلش رازنده دار ؛ یعنی با موفق کردن در طاعت و عبادت دلش را زنده و منور ساز .

**برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش برحمت سفید**

برومند : «بر» به فتح «ب» یعنی میوه و بار ، «او» در نسبت اضافه شده ، «مند»

به فتح «م» ادات نسبت است به معنی دار . «برومند» یعنی میوه دار . آنکه گفته «مند» افاده وصفیت می کند مسامحه کرده (رد سروری) .

دارش : ضمیر در معنی مقید است به «امید» .

درخت امید : اضافه بیانیه است .

سبز : در این قبیل موارد عبارت از طراوت و لطافت است .

**محصول بیت :** یارب ! درخت امید این پادشاه را برومند دار ؛ یعنی امیدش را حاصل و مرادش را بر آور . سرش را دایماً تر و تازه بدار ؛ یعنی غم سلطنت را به او نچشان و مویش را با اندوه سلطنت سفید مکن و رویش را با رحمت و کرم سفید بکن ؛ یعنی همواره روسفیدش گردان .

### براه تکلف مرو و سعیدیا اگر صدق داری بیار و بیا

**براه تکلف :** اضافه لامیه است مجازاً. «تکلف» در لغت به ظهور آوردن معنایی است که در دل وجود ندارد اما در این قبیل موارد مراد ریا و تصنع است .

**محصول بیت :** ای سعیدی! به راه ریا و تصنع مرو ؛ یعنی این همه تعریف و مدح و دعا و ثنا که در حق پادشاه می کنی ؛ از اینها بوی رنگ و ریا می آید ، اگر صدق داری بیار و بیا ؛ یعنی اگر در راه خودت صادق هستی ، به پادشاه اندرز بگویی و طریق رشد و هدایت را به او نشان بده .

### تو منزل شناسی و شه راهرو و تو حق گوی و خسر و حقایق شنو

**منزل شناس :** ترکیب وصفی است به معنی شناسنده منزل ، مقصود منزل سیر و سلوک است ، «ی» ضمیر خطاب .

«تو» مبتدا ، «منزل شناس» خبر . «شه» مبتدا و «راهرو» خبر آن . «راهرو» یعنی رونده راه ، ترکیب وصفی است ؛ یعنی اندرز ترا پذیرفته به دلالت تو در طریق حق و راه هدایت رونده است . خلاصه : به تو اقتدا کرده در راه حق سالک است .

«تو» مبتدا ، «حق گوی» ترکیب وصفی ، یعنی گوینده حق خبر است .

**محصول بیت :** ای سعیدی ! تو منزل شناسی ، یعنی منازل سلوک حق را خوب می دانی ، شاه نیز مرید تو شده سالک صادق است ، تو حق گو هستی و پادشاه حقایق شنو است . پس در اوصاف و مدایح او زیاده روی و مبالغه مکن . بلکه او را به منازل سلوک



وهدایت و آخرت تشویق کن چون حرف تو را می شنود .  
 این سخن دلالت می کند بر اینکه پادشاه مرید حضرت شیخ بوده ، همچنانکه  
 در گلستان فرموده : «و ارادت صادق نموده» .

### نهیحت

## چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

باید دانست که این بیت به طریق تعریض به ظهیر فاریابی واقع شده است .  
 ظهیر در زمان قزل ارسلان شاهزاده چلبی ، مصاحب و شاعر وی بوده ، بعد  
 وقتی به سلطنت جلوس کرد به سبب اشتغال به امور مردم مثل سابق به ظهیر توجه نکرد  
 ظهیر نیز این تحقیر را تحمل نکرده پیش پادشاه مازندران رفت که بسیار خواهان  
 و دوستدارش بود . بعد قزل ارسلان از بی اعتنایی خود پشیمان شده ، وعده های گوناگون  
 داد و استمالتش نمود و او را نزد خود آورد ، ارباب دولت و اعیان حضرت ظاهر آزا آمدنش  
 بسیار مسرور شدند ولی بر او حسد کرده با انواع تهمت ها متهمش کردند و گناهان گوناگون  
 به او نسبت دادند ولی پادشاه نظر به توجهی که بر او داشت به آن تهمت ها اعتنا نکرد و  
 حرف هیچ کس را در باره او نشنید . روزی ظهیر قصیده یی برای پادشاه سرود که  
 مطلعش این است :

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد      شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

در اثنای این قصیده می گوید :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای      تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

قزل ارسلان اعرج بود یعنی يك پایش از دیگری کوتاهتر بود حتی در تواریخ  
 نوشته اند که رکاب پای درازش را به اندازه يك وجب کوتاهتر می بست . این قصیده در  
 مجلس شراب در حضور پادشاه خوانده شد . حاسدان گفتند که این بیت توهین است

به کوتاهی پای تو ؛ یعنی تو آن قدر لنگی که اندیشه، نه کرسی فلک را زیر پا می گذارد تا پای کوتاه تورا بوسه زند . پادشاه در عالم مستی بود ، بسیار غضبناک شد، لیکن اندکی شکیبایی به خرج داد تا در آخر قصیده این بیت خوانده شد :

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

یعنی آیا شایسته است که بعد از ده سال خدمت نان مرا پادشاه مازندران بدهد یعنی مرا نگاه دارد؟ گویا پادشاه مازندران مقرری او را قطع نکرده بود و هر ماه مقرری او را به خدمتش می فرستاد . وقتی این بیت خوانده شد حاسدان گفتند که ای پادشاه این بیت صراحت دارد بر خسیس و ممسک بودن تو . یعنی پادشاه مازندران خست تورا دانسته که با وجود اینکه من در پیش تو هستم هنوز مقرری مرا قطع نکرده و من هنوز با آن عیش و زندگی می کنم . پادشاه از این سخنان بسیار ناراحت و عصبانی شد . خودش هم گویا بسیار متکبر و غضوب بوده، آن وقت دستور داد گردن ظهیر را پیچیدند . فردا صبح پادشاه ظهیر را بحضور خواست احوالات را گفتند پرسید چه کسی باعث این قضیه شده ؟ گفتند فلانها، از شدت عصبانیت دستور داد همه را به هلاکت رسانیدند . اما چه فایده بعد از رفتن ظهیر .

چقدر بی خبر بوده ، آنکه گفته : قزل ارسلان نام يك پادشاه متکبر کوتاه قد است شاعر درباره تکبر او بیت مذکور را گفت . پادشاه گمان کرد که تلویحاً به کوتاهی قامت او هجو گفته پس او را به هلاکت رسانید (رد سروری) .

**محصول بیت :** حضرت شیخ به ظهیر تعریض کرده می فرماید : ای ظهیر! چه حاجت که نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان بگذاری؛ یعنی چرا پادشاهی متکبر و غضوب همچون قزل ارسلان را با این ابیات ایهام دار مدح کردی که سبب جدا کردن سرت از بدن شد ؟

آنکه گفته: مراد ظهیر از آن سخن زیادی عزت است نه هجو ملیح . معلوم می شود که نه معنی بیت را می دانسته و نه از هجو ملیح خبر داشته است (رد شعی) .

باید دانست که قزل ارسلان از اتابکان است . اما پیش از اینها سلمان نظیره‌یی برقصیده مذکور گفته انصاف را خیلی بهتر از او گفته .  
حضرت شیخ خطاب به ظهیر می‌فرماید :

### مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

**پای عزت :** اضافه لامیه است مجازاً . «روی اخلاص» نیز همین‌طور است .  
**محصول بیت :** ای ظهیر ! به پادشاه مگو: پای عزت بر افلاک بگذار ؛ یعنی به صفت تکبرش او را مدح مکن . بلکه به او بگو : روی اخلاص بر خاک بگذار ؛ یعنی رویت را با خلوص نیت به زمین بگذار و سجد کن . حاصل : پادشاه را به طاعت و عبادت سوق ده ، بامدح بسیار بر آسمانها نبر .  
آنکه در معنی مصراع اول گفته : به ازدیاد عزت او دعا مکن ، معنی بیت ظهیر را نفهمیده است .

### بطاعت بنه چهره بر آستان که اینست سر جاده راستان

**آستان و آستانه :** یعنی بیرون در ، عرب «عنه» می‌گوید . اینجا مراد آستان خداست .

**که :** حرف تعلیل است .

**سر :** برای تحسین لفظ و تکمیل وزن آمده است .

**جاده :** به تشدید «د» عربی است در اینجا به ضرورت وزن تخفیف یافته یعنی

راه بزرگ ، مراد طریق هدایت است ، اضافه اش لامیه است .

**محصول بیت :** ای ظهیر ! به پادشاهت بگو به طاعت چهره بر آستان حق

بگذار ؛ یعنی از روی صدق به درگاه خدا عرض نیاز کن . حاصل : پیوسته به خدا

اطاعت و عبادت کن . زیرا طریق نیکان و راستان این است .

## اگر بنده‌ای سر برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه

«سر» مفعول صریح «بنه» و «برین» مفعول غیر صریح آن است .  
 محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو : اگر بنده خدا هستی ، سر بردرگاه  
 خدا بگذار و تضرع و زاری کن ؛ یعنی به باب خدا سر بنه و عبادت بکن و در این در  
 کلاه خداوندی از سر بنه ، یعنی کبر و غرور سلطنت را از سر بیرون کن . حاصل :  
 درویش سیرت و فقیر سیرت باش .

### چو طاعت کنی لباس شاهی میوش

#### چو درویش مفلس<sup>۲</sup> بر آور خروش

لبس : به کسر «ل» و سکون «ب» اسم است به معنی لباس ، آنکه اسم مصدر  
 گفته اشتباه کرده است . نسبت به «شاه» اضافه بیانیه است . «ی» حرف نسبت است .  
 چو : ادات تشبیه است .

درویش مفلس : اضافه بیانیه است . «مفلس» اسم فاعل از باب «افعال» است  
 در اینجا به معنی فقیر است .

محصول بیت : به پادشاه بگو : چون طاعت بکنی یعنی در حین طاعت ،  
 لباس شاهانه میوش ، یعنی لباس فقیرانه بیوش . حاصل : با لباسهای حرام و مکروه  
 عبادت مکن . همانند درویش و مسکین و فقیر خروش بر آور ؛ یعنی به خدا تضرع  
 و زاری کن و آرزوها و حاجتهای خود را با سوز و گریه بخواه ، زیرا خدا متکبران و  
 جباران را دوست نمی‌دارد .

### بدرگاه فرمانده ذوالجلال چو درویش پیش تو انگر بنال

بدرگاه فرمانده : «ب» حرف ظرف است . «درگاه فرمانده» اضافه لامیه است  
 نسبت به «ذوالجلال» بیانیه است . «ذو» یعنی صاحب و «جلال» در اینجا به معنی

عظمت است .

چو : ادات تشبیه است .

درویش : در اینجا به معنی فقیر است .

محصول بیت : در درگاه کبریای خداوند فرمانده صاحب عظمت ، همانند فقیر در پیش توانگر ناله کن ، یعنی با خاطری شکسته به درگاه خدا عرض نیاز کرده سوز و گداز نشان بده .

که پروردگارا توانگر تویی<sup>۱</sup> توانای درویش پرور تویی<sup>۲</sup>

که : حرف بیان ، «بنال» را بیان می کند .

توانای درویش پرور : اضافه ییانه . «درویش پرور» ترکیب وصفی است به معنی

پرورنده فقیر .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاه بگو : ناله وزاری کرده بگوید : پروردگارا ! توانگر مطلق توهستی ؛ توانای صاحب کمال درویش پرور و فقیر نواز تو هستی ؛ یعنی روزی هر کس را درازل تو مقدر کرده ای ؛ غیر از تو رزاق مطلق وجود ندارد .

نه کشور گشایم<sup>۳</sup> نه فرماندهم یکی از گدایان این در گهم

کشور گشا : ترکیب وصفی است به معنی فاتح کشور .

گدایان این در : اضافه لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاه بگو که بگوید : یارب ! نه کشور گشایم و نه فرماندهم . بلکه یکی از گدایان این درگاه هستم ؛ یعنی نظیر بندگان دیگر از بندگان این درگاه هستم . حاصل : بگوید که صاحب عز و جاه و مالک رایت و سلطنت نیستم .

چه بر خیزد از دست کردار من مگر دست لطفت شود یار من

بر خیزد : در لغت یعنی بلند می شود ، اما در استعمال یعنی حاصل می شود .

دست کردار : اضافه لامیه است مجازاً .

دست لطف : اضافه لامیه است مجازاً. «ت» ضمیر خطاب است .

یار من : اضافه لامیه است .

محصول بیت : ای ظهیر ! پادشاهت بگوید : یارب! از دست کردار من چه حاصل می شود ؟ یعنی من کرداری لایق تو ندارم . و عبادت و طاعتی شایسته و سزاوار بزرگی تو ندارم . مگر اینکه دست لطف تو یار و یاور من شود ؛ یعنی اگر لطف و احسان تو معین و ظهیر من گردد، در آن صورت مقبول و سودمند خواهد بود والا فلا .

**تو بر خیر و نیکی دهم دسترس و گر نه چه خیر آید از من بکس**

دهم : ضمیر متکلم منصوب متصل است؛ یعنی به من بده .

دسترس : ترکیب وصفی است از «رسیدن» در استعمال به معنی قدرت و

وسعت است .

محصول بیت : ای ظهیر ! به پادشاهت بگو که بگوید : یارب! برای خیر و احسان، تو به من قدرت و وسعت بده ، والا از من چه خیر و احسان به کسی می آید؟ یعنی اگر تو به من قدرت خیر ندهی و در این مورد یاور من نباشی ، از من به کسی خیر و نفع نمی آید . حاصل کلام : به پادشاهت بگو که بگوید : یارب! مرا به کار خیر بدار ؛ یعنی مرا به کار نیک موفق بکن و گر نه هر گاه تو مرا به خیر و انداری و مرا نیکوکار نکر دانی ، از من هیچ کاری بر نمی آید .

**دعا کن بشب چون گدایان بسوز و گر امی کنی پادشاهی بروز**

بشب : «ب» حرف ظرف است .

بسوز : «ب» حرف مصاحبت و «سوز» اسم مصدر است به معنی سوزش ؛ یعنی

با درد. و جایز است که «سوز» فعل امر باشد ، در آن صورت «ب» حرف تأکید می شود.

بروز : «ب» حرف ظرف است .

**محصول بیت :** ای ظهیر ! به پادشاهت بگو : شب هنگام مانند گدایان با سوز و گداز و درد درونی دعا و زاری کن ؛ یعنی از خدا در موقع شب با گریه و زاری مراد و مقصودت را بخواه . و اگر در روز پادشاهی می کنی . حاصل : اگر روز هنگام پادشاهی می کنی ، شب هنگام به عبادت و طاعت برخیز .

### کمر بسته گردنکشان بردرت تو بر آستان عبادت سرت

**گردنکش :** ترکیب وصفی ، از حیث ترکیب گردن کشنده است . امادد استعمال بزرگانی را گویند که صاحب عز و جاه و منصب و مرتبه هستند .

هر دو مصراع محتاج يك مقدر است چنانکه از تصویر معنی معلوم می شود .

**محصول بیت :** ای ظهیر ! به طریق اندرز به پادشاهت بگو : که گردنکشان ، یعنی صاحبان جاه و مقام و سروران و سرداران و پادشاهان برای خدمت در در تو ، کمر بسته اند ؛ یعنی برای تو خدمت می کنند . تو نیز سر بر آستان عبادت بگذار و خدمت خدا کن . حاصل : همچنانکه دیگران به تو خدمت می کنند تو نیز به خدا خدمت کن .

### زهی بندگانرا خداوندگار خداوند را بنده حقگزار

**زهی :** به معنی تحسین و تعجب است .

**را :** ادات مفعول است .

**خداوندگار :** یعنی صاحب و مالک ، در اینجا مراد حاکم است .

**بنده حقگزار :** اضافه بیانیه است . « حقگزار » ترکیب وصفی است از

« گزاریدن » به معنی ادا کردن مثلا ادای قرض و ادای نماز .

باید دانست که این دو مصراع از نظر معنی احتمال تقدم و تأخر دارد .

**محصول بیت :** بنده حقگزار خدا ، یعنی بنده یی که به خدا طاعت و عبادت

می‌کند، برای بندگان خدا چه حاکم نیک و چه داور خوبی است؟! حاصل: بنده مطیع خدا برای بندگان خدا حاکم خوبی است. زیرا از خدا ترسیده به کسی ستم نمی‌کند. باید دانست که ابیات مذکور ظاهراً تعریض و تنبیه است به ظهیر، لیکن معنأ اندرزی است به ابوبکر. فتأمل.

دربعضی نسخ مصراع دوم چنین واقع شده: زهی بندگان خداوندگار. محصول بیت: آفرین بر آن حاکمان بنده خدا که بنده حقکزار خدا باشند؛ یعنی بر حاکمانی که بنده حقکزار خدا هستند آفرین باد.

### حکایت

## حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین

بزرگان دین: اضافه لامیه است.

حقیقت شناس: ترکیب وصفی است از «شناسیدن»، نسبت به «عین الیقین» اضافه لامیه است و صفت «بزرگان دین» است.

محصول بیت: از بزرگان دین، حقیقت شناسان عین الیقین، حکایت می‌کنند، یعنی از بزرگان و اصل به خدا حکایت می‌کنند:

## که صاحبدلی بر پلنگی نشست همی راندرهوار و ماری بدست

که: حرف بیان است حکایت بیت اول را بیان می‌کند.

مراد از «صاحبدل» در اینجا ولی الله است. «ی» حرف وحدت است.

نشست: فعل ماضی مفرد غایب است در لغت یعنی نشست، اما در این قبیل موارد یعنی سوار شد. البته اغلب با حرف «بر» استعمال می‌شود، در اینجا به قرینه «بر پلنگ» حذف شده است.

همی راند: «ه» حرف تأکید، «می» ادات ماضی استمراری، «راند» فعل ماضی مفرد غایب است.



**رهوار** : مخفف «راهوار» است به معنی تندرو، خر واسب و استر را گویند.  
**و** : حرف حال، در بعضی نسخ بدون «و» است، بازم جمله اسمیه حال واقع می‌شود.

**محصول بیت** : حکایت این است که یکی از صاحب‌دلان بر پلنگی سوار شده  
 میراند و در دستش ماری را مهمیز کرده بود همچنانکه در حکایات بین قرجه احمد و  
 حاجی بکتاش مشهور است.

### یکی گفتش ای مرد راه‌خدای بدین ره که رفتی مرا ره‌نمای

**یکی** : با «ی» اصلی یعنی يك نفر، یعنی کسی که این وضع را دید.

**مرد راه‌خدای** : اضافه‌های لامیه است، یعنی دوست خدا.

**بدین** : «د» منقلب از همزه است در اصل «به‌این» بود.

**که** : حرف رابط صفت است.

**مرا** : یعنی به من.

**نمای** : بهضم و فتح «ن» فعل امر مفرد مخاطب از «نمایدن» است نه از

نمودن؛ یعنی نشان بده. «مرا» مفعول صریح اول آن و «ره» مفعول دوم و «بدین»  
 مفعول غیر صریح آن است.

**محصول بیت** : يك نفر که این حال را دید به او گفت: ای مرد راه‌خدا، یعنی

ای دوست خدا! در این راه که رفتی و می‌روی، به من راه نشان بده، یعنی به طریق  
 حق دلالتم بکن.

### چه کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد

**درنده** : به فتح «د» و «ر» اسم فاعل است از «دریدن» به معنی حیوان درنده،

تشدید «د» به ضرورت وزن است.

نگین سعادت : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص می پرسد که در راه خدا چه عملی کردی که حیوان درنده رام تو شد ؟ یعنی چنین حیوان درنده مطیع و منقاد تو شد . نگین سعادت به نام تو شد ؟ حاصل : چه چیز سبب این خرق عادت گردید زیرا این کار خارج از عادت و عقل است .

### بگفت ار پلنگم زبونست و مار

#### و گر پیل و کرکس اشگفتی مدار

کرکس : «ك» اول عربی و مفتوح است . و «ك» دوم عجمی و مفتوح است .  
شگفت : بهضم و کسر «ش» و «ك» یعنی عجب ، دراصل «اشگفت» بهضم همزه و «ك» عربی است . «ی» حرف تنکیر است .

محصول بیت : پلنگ سوار به سائل جواب داده گفت : اگر پلنگ و مار زبون من و مطیع و منقاد من باشند و اگر فیل و کرکس هم زبون من باشند تعجب ممکن ، یعنی از من این حال را غریب بدان .

آنکه «کرکس» را با دو «ك» عجمی گفته هنوز عجمی است (رد سروری) . و آنکه «ی» شگفتی را وحدت گرفته ، معنی وحدت را نمی دانسته (رد شمی) .

### توهم گردن از حکم داور میبچ که گردن نیچد ز حکم تو هیچ

مراد از «داور» در اینجا خداست .

که : حرف تعلیل است .

هیچ : یعنی هیچ چیز .

محصول بیت : ای سائل ! توهم همین طور گردن از حکم خدا میبچ ؛ یعنی مطیع و منقاد او امر او باش ، تا هیچ چیز از حکم تو گردن نیچد .

آنکه به جای «هیچ چیز»، «هیچکس» مقدر کرده چیزی نمی فهمیده (رد سروری) .  
و آنکه «میچ» را فعل امر دانسته امر ونهی را تشخیص نمی داده است (رد شعی) .

### چو حاکم بفرمان داور بود      خدایش نگهبان و یاور بود

بفرمان داور : «ب» حرف ظرف ، «فرمان داور» اضافه لامیه است .  
محصول بیت : چون حاکم مملکت ، در فرمان خدای داور مطلق باشد ،  
یعنی از فرمان خدا اطاعت کند ؛ خدا نگهبان و حافظ و یاور او می شود . حاصل :  
خدا هم او را از هر بلا محفوظ می دارد .

### محالست چون دوست دارد ترا      که در دست دشمن گذارد ترا

که : حرف بیان ، «محال» را بیان می کند .  
محصول بیت : چون خدا ترا دوست دارد ، محال است که ترا در دست  
دشمن بگذارد . آن دشمن نفس اماره است ؛ یعنی خدا وقتی یاور و معین کسی باشد  
او را مغلوب نفس اماره نمی کند ، وقتی چنین باشد همه چیز مطیع و منقاد او می شود  
همچنانکه پلنگ و مار مطیع من شده اند .

### ره اینست روی از طریق متاب      بنه گام و گامی که خواهی ایباب

«ره» مبتدا ، «اینست» خبر آن ، «روی» مفعول صریح ، «متاب» و «از طریق»  
مفعول غیر صریح است .

متاب : فعل نفی مفرد مخاطب است از «تاییدن» از تافتن نیست .  
گام : با «ك» عجمی یعنی قدم ، که عرب «خطوه» گوید به ضم «خ» .  
گام : به فتح «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

محصول بیت : راه اینست ؛ یعنی طریق مستقیم و راه هدایت این است روی

خود را از طریق اولیاء و طریق حق مگردان . قدم بگذار یعنی سعی و کوشش کن و مقصود و مرامی را که می خواهی پیدا کن . حاصل : اگر به حرف من عمل کنی کامیاب می شوی .

باید دانست که سه بیت مذکور جایز است که مربوط به پلنگ سوار باشد و جایز است که مربوط به حضرت شیخ باشد . فتأمل .

### نصیحت کسی سودمند آیدش که گفتار سعدی پسند آیدش

ادات مفعول از «کسی» محذوف است تقدیرش: کسی راست، به ضرورت وزن و وجود قرینه ترك شده .

«نصیحت» مبتدا، «آید» خبر آن، «کسی» مفعول اول و «سودمند» مفعول دوم است . «ش» ضمیر راجع به «کسی» است .

که : حرف رابط صفت است .

گفتار : یعنی سخن، در اینجا یعنی نظم، نسبت به «سعدی» اضافه لامیه است .  
«گفتار» مبتدا ، «آید» خبر آن ، «ش» باز راجع به «کسی» و مفعول اول «آید» و «پسند» مفعول دوم آن است .

محصول بیت : نصیحت به کسی سودمندی آید، یعنی آن کس اندرز می پذیرد که گفتار و کلمات سعدی در نظرش مقبول و پسندیده باشد؛ یعنی آنکه گفتار سعدی را به گوش جان می شنود از سخنش متأثر می گردد و الافلا .

### شنیدم که در وقت نزع روان بهر مز چنین گفت نوشیروان

وقت نزع روان : اضافه های لامیه است .

نزع : به فتح «ن» و سکون «ز» در لغت به معنی کردن است اما در اینجا به واسطه «روان» به معنی جان دادن است . چون «روان» روح آدمی را گویند .

هرمز : پسر «نوشیروان» است .

**محصول بیت :** حضرت شیخ می گوید : شنیدم که نوشیروان در وقت نزاع روان یعنی در وقت جان دادن ، به فرزندش هرمز چنین گفت ، یعنی چنین اندرز کرد . مقول قول آنست که تا آخر حکایت بعد از این می آید :

**که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش**

که : حرف رابط مقول و قول است .

**خاطر نگهدار درویش :** در تقدیر : نگهدار خاطر درویش است ، به ضرورت وزن مضاف الیه را مقدم کرده « خاطر نگهدار » گفته است از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

**بند آسایش خویش :** اضافه های لامیه است .

**بند :** یعنی قید .

**محصول بیت :** ای هرمز ! نگاهدار خاطر درویش و فقیر باش ؛ یعنی حال رعیتها را رعایت کن خاطرشان را نگاهدار که از تو رنجیده نشوند و دعای بد در حق تو نکنند . زیرا آه فقرا مؤثر می شود . در بند راحت و آسایش خود مباش ؛ یعنی به آسایش خودت مقید شده جانب فقرا را اهمال مکن تا عاقبت پسنیدیده باشد .

**نیاساید اندر دیار تو کس**

**چو آسایش خویش جویی و بس**

**دیار تو :** اضافه لامیه است . « دیار » به کسر « د » در اصل جمع « دار » است به معنی خانه ها اما در استعمال به معنی مملکت است .

**آسایش خویش :** اضافه لامیه است .

**بس :** اگر با « ب » عربی و « و » استعمال شود به معنی تنهاست که در عربی

«فقط» گویند .

**محصول بیت :** ای هر مز! در دیار تو کسی نمی آساید؛ یعنی راحت و فارغ البال و مرفه الحال نمی شود وقتی تو فقط آسایش خویش را جستجو کنی . حاصل : وقتی تو تنها راحت و صفای خود را بخواهی ، در دیار تو کسی رفاه و آسایش نمی یابد ، آن وقت دعای بد آنان سلطنت و مملکت ترا به زوال و فنا می برد .

آنکه به جای «جویی»، «خواهی» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته (رد سروری) . و آنکه در «وبس»، «و» را اصل کلمه گرفته اشتباه کرده (رد شمی) . در صورتی که «بس» با «و» عطف بر این معنی استعمال می شود .

**نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفندا**

**بنزدیک :** «ب» حرف ظرف ، «نزدیک» یعنی نزد و پیش که عرب «عند» گوید .

**شبان :** به ضم «ش» یعنی چوپان . هر دو فارسی است یعنی دو لفظ مترادف است .  
**محصول بیت :** در پیش دانا و خردمند پسندیده نیست ؛ یعنی خردمند این را نمی پذیرد که چوپان بخوابد و گرگ در میان گوسفند باشد ؛ یعنی در نظر هیچ دانایی پسندیده نیست که پادشاه که در حکم چوپان است در خواب غفلت بخوابد و با ستم و ظلم کشور را ویران کند . حاصل : پادشاهان چوپان هستند و رعیتها گوسفند . آگاهی از احوال ایشان همواره لازم و واجب است تا مملکت ویران نگردد .

**برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار**

**پاس درویش محتاج :** اضافه لامیه و بیانیه است به طریق لف و نشر . «پاس» اسم است به معنی حفظ ، پس اضافه اش ، اضافه مصدر به مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای هر مز ! برو پاس درویش محتاج را بدار ؛ یعنی فقیر و نیازمند را ازستم حفظ کن تا ستمی در باره آنان نرود زیرا پادشاه از رعیت تاجدار می شود ؛ یعنی سلطنت در سایه کثرت مال است . مال نیز از رعیت حاصل می شود ، پس باید رعیتها را در برابر ستمکاران حمایت کنی تا با جان و مال پشتیبان و یاور تو باشند .

## رعیت چو بیخند و سلطان درخت

### درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

چو : ادات تشبیه است .

«رعیت» مبتدا ، «چو بیخند» خبر آن ، تقدیر : آحاد و افراد رعیت است تا بین مبتدا و خبر مطابقت حاصل شود .

«سلطان» مبتدا ، «درخت» خبر آن است به تقدیر لفظ «چو» .

«درخت» باز مبتدا ، «باشد» خبر آن ، «ای پسر» معترضه است .

محصول بیت : رعیت مانند بیخ و پادشاه مانند درخت است . ای پسر (هرمز)! درخت از بیخ محکم می شود یعنی اگر ریشه قوی باشد درخت قوی می شود و اگر ضعیف باشد درخت هم ضعیف می شود . حاصل : نیروی پادشاهان به وسیله اموال است و اموال هم از رعایا به دست می آید .

### مکن تا توانی دل خلق ریش و گرمی کنی می گنی بیخ خویش

تا : حرف توقیت است به معنی مادام .

دل خلق : اضافه لامیه است .

ریش : در اینجا به معنی زخمی است .

می گنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از «کنیدن» به ضم «ك» عربی فعل

شرط است .

می‌کنی : فعل مضارع مفرد مخاطب از «کنیدن» به‌فتح «ک» عربی به معنی  
برکندن و قطع نمودن در اینجا به معنی تخریب است .  
بیخ خویش : اضافه لامیه است .

محصول بیت : مادام که می‌توانی دل مردم را مجروح مکن ؛ یعنی خاطر  
کسی را آزرده مساز . واگر بکنی ، ریشه خود را قطع می‌کنی ؛ یعنی مملکت و  
سلطت خود را ویران می‌کنی . حاصل : به‌خودت زیان وارد می‌کنی .

### اگر جاده‌ای<sup>۱</sup> بایدت مستقیم ره پارسایان امید است و بیم

باید : فعل مضارع مفرد غایب از «باییدن» به معنی لازم است از «بایستن»  
نیست . «ت» ضمیر خطاب است .

ره پارسایان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : ای هر مز ! اگر برایت راهی وسیع مستقیم لازم است - که  
عبارت از راه عابدان و زاهدان است - راه پارسایان امید و بیم است ؛ یعنی آنان در  
امن نیستند بلکه از خدا می‌ترسند و امید مغفرت دارند . پس تو نیز چنان کن که  
سالک طریق حق باشی .

### طبیعت شود مرد را بخردی بامید نیکی و بیم بدی

طبیعت : در اینجا به معنی خلقت و عادت است .

بخرد : به‌کسر «ب» عربی و سکون «خ» و فتح «ر» یعنی عاقل . «ی» حرف  
مصدر است .

بامید : «ب» حرف مصاحبت متعلق است به «شود» . تشدید «م» به ضرورت  
وزن است ، نسبت به «نیک» اضافه لامیه است . «ی» حرف مصدر است .

بیم بدی : اضافه لامیه ، «ی» حرف مصدر است .



**محصول بیت :** خردمندی و عاقلی برای مرد عادت و خوی می شود و از او جدا نمی گردد به امید نیکی و بیم بدی از خدا و از مردم ؛ یعنی آن کس که پیوسته در بیم و امید باشد عقل یاور او می گردد ، زیرا در هر کار بین خوف و رجا می شود .

**گر این هر دو در پادشه یافتی در اقلیم و ملکش پنه<sup>۱</sup> یافتی**

این هر دو : یعنی امید و بیم .

**پنه :** مخفف «پناه» است چون اگر ماقبل «ه» اصلی یکی از حروف عله باشد حذفش جایز است همچنانکه سابقاً بیان کردیم .

**محصول بیت :** با سه بیت بعدی تفصیل بیت سابق است .

یعنی اگر بیم و امید را در پادشاه و حاکمان مملکت پیدا کردی ، حاصل : اگر این حال برقرار باشد، در مملکت او ملجأ و پناه و امان پیدا می کنی .

**که بخشایش آرد بامید وار<sup>۲</sup> بامید بخشایش کردگار**

که : حرف تعلیل است برای بیت سابق .

**بامیدوار :** «ب» حرف صله متعلق به «آرد». تشدید در «امید» ها به ضرورت وزن است . «وار» در اینجا ادات نسبت است که در ترکی «لی» گویند .

**بامید بخشایش :** «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . «امید بخشایش» اضافه مصدر به مفعولش است .

**محصول بیت :** حضرت شیخ می فرماید : پادشاه باید از خدا امیدوار باشد . زیرا به امید بخشایش و احسان خدا، به امیدواران، بخشایش و احسان می کند. حاصل: به سبب امید به خدا، امید هر امیدوار را برمی آورد تا خدا هم امید او را بر آورد .

**گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند**

**گزند :** به فتح «ك» عجمی و «ز» یعنی ضرر و زیان ، نسبت به «کسان»

اضافه مصدر به مفعولش می باشد . «ش» ضمیر راجع به «پادشاه» است که در بیت سابق مذکور است .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«گزند» فاعل «آید» است .

محصول بیت : گزند و زیان کسان به پادشاه مذکور پسند نیاید ؛ یعنی به زیان کسی راضی نمی شود ، زیرا می ترسد که به سلطنت و مملکت او آسیب رسد . دو بیت سابق مربوط به امید و رجاست و این بیت مربوط به بیم و ترس است . فتنده بر .

## و گر در سرشت وی این خوی نیست در آن کشور آسودگی روی نیست

سرشت وی : اضافه لامیه است با «ی» بطنی . «سرشت» در اینجا به معنی خلقت و طبیعت است .

این خوی : اشاره به امید و بیم است .

روی : در اینجا به معنی وجه و جهت است به تقدیر : روی آسودگی ، به ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش آمده است .

در بعضی نسخ به جای «روی» ، «بوی» واقع شده به معنی امید . آنکه به معنی رایحه گرفته مناسب محل نگفته است .

محصول بیت : واگر در سرشت و بنیاد پادشاه خوی و طبع امید و بیم نیست بلکه خلیع العذار و بی پرواست ، در آن کشور ، یعنی در مملکت آن پادشاه بی پروا . امید آسودگی و صفا نیست . حاصل : در آنجا امید امن و راحت وجود ندارد .

## اگر پای بندی رضا پیش گیر و اگر يك سواری سرخویش گیر

پای بند: یعنی بند پای؛ در ترکیبی به بند پای اسبها «پای وند» گویند چون بین «ب» و «و» تبادل هست همچنان که مکرر بیان شده. «ی» ضمیر خطاب است.

«رضا» مفعول اول «گیر» و «پیش» مفعول دوم آن است.

يك سوار: ترکیب وصفی است به معنی تنها سوار. «ی» ضمیر خطاب است.

سرخویش: اضافه لامیه است با «ی» بطنی.

محصول بیت: اگر پای بند هستی - به طریق خطاب عام - یعنی اگر صاحب اهل و عیال و اهل ملک و مال هستی، رضا در پیش گیر؛ یعنی به جور و جفای پادشاه و حکام رضا داده به ستم و تعدی تن درده، و اگر يك سواری؛ یعنی اگر در آن کشور به هیچ چیز تعلق و تقید نداری؛ سرخویش گیر. حاصل: به جایی برو که آسایش و صفا دارد.

آنکه «ی» خطاب را در هر دو مورد راجع به پادشاه گرفته قابل خطاب نبوده فتأمل (رد سروری).

## فراخی در آن مرزو کشورمخواه که دلتنگ بینی رعیت زشاه

فراخ: به فتح و کسر «ف» یعنی پهن و واسع. «ی» حرف مصدر است «فراخی» یعنی صفا و راحتی.

که: حرف رابط صفت است.

محصول بیت: در آن مرز و در آن کشور فراخی دل و صفای خاطر مجوی، یعنی امید رفاه و ذوق مدار، که رعیت از پادشاه دلتنگ باشد. حاصل: در آن کشور که رعایا و فقرا از پادشاه رنجیده خاطر و دلتنگ باشند عیش و صفا طلب مکن، زیرا

آسایش درجایی پیدا می‌شود که عدالت باشد در جایی که ستم حکمفرماست وجود نخواهد داشت.

### ز مستکبران دلاور مترس<sup>۱</sup> از آن‌گو نترسد زداور بترس

مستکبر: اسم فاعل از باب «استفعال» یعنی گردنکش و متکبر. اضافه بیانیه با «ی» بطنی.

محصول بیت: از مستکبران دلاور مترس. یعنی از آنان آسیبی نمی‌رسد آنان به دلاوری خود مغرورند از آنان مترس، اما از آنکه از خدا نمی‌ترسد بترس. در بعضی نسخ به جای «مترس» مصراع اول «بترس» واقع شده پس قافیه مردف می‌شود یعنی از پهلوانان مغرور و متکبر بترس، زیرا غرور و تکبر از نترسیدن ناشی می‌شود، یعنی از نترسیدن از خدا می‌آید. پس از کسی بترس که از خدا نمی‌ترسد زیرا خالی از افساد نخواهد بود.

### دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب

دگر: در اینجا به معنی دیگر است. آنکه به معنی باز و دوباره گفته اشتباه کرده (دسروری). و آنکه به جای «که»، «چو» نوشته با نسخ صحیح مخالفت کرده است. فتأمل. (رد شمی).

که: در اصل «آن کس که» فاعل «بیند» و «دارد» است. بعد از حذف و ایصال از حرفیت به اسمیت مبدل شده. این اسلوب در این زبان بسیار رایج است فتدبر. **دل اهل کشور:** اضافه لامیه است. مفعول اول «دارد» و «خراب» مفعول دوم آن است.

محصول بیت: دیگر کشورش را در خواب آباد می‌بیند آن حاکم که دل اهل کشور را خراب دارد. یعنی پادشاهی که مردم کشورش را رنجیده خاطر سازد کشورش را

ویران می‌کند، زیرا مردم ازدست جور و جفای او به سرزمینهای دیگر فرار می‌کنند.

### خرابی و بدنامی آید ز جور رسد پیشین این سخن را بغور

**پیشین** : ترکیب وصفی است از «بیمیدن» کسی که پیش را می‌بیند، یعنی عاقبت اندیش و خردمند و بصیر .

**این سخن را** : «را» در این قبیل موارد معنی اضافه افاده می‌کند یعنی به غور این سخن .

**غور** : به فتح «غ» یعنی غایت و نهایت، عربی است .

**محصول بیت** : خرابی کشور و بدنامی حاکمان از جور و ستم به وجود می‌آید خردمند و دانای عاقبت اندیش به غایت و نهایت این سخن می‌رسد؛ یعنی خردمند می‌داند که خرابی و بدنامی در نتیجه جور و جفاست .

### رعیت نشاید به بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت

**«رعیت»** مفعول صریح مقدم «کشت» و «به بیداد» مفعول غیر صریح آن است .

**بیداد** : یعنی ظلم، زیرا «داد» یعنی عدل و «بی» حرف سلب است با سلب عدل، ظلم پیش می‌آید .

**کشت** : در اینجا صیغه ماضی به معنی مصدر است .

**که** : حرف تعلیل است .

**مر** : به فتح «م» ادات تأکید برای تأکید و تقریر «را» ست . پس آنکه به معنی «ل» جاره گرفته و گفته برای تحسین لفظ آمده از تأکید بی‌خبر بوده (رد سروری و شمعی) .

**پشت** : یعنی عقب، مراد پشتیان و ظهیر است .

**محصول بیت** : رعیت را با ستم و جور کشتن شایسته نیست، یعنی رعایت حال رعیت لازم است، زیرا آنان پناه و پشتیان سلطنت و مملکت هستند. حاصل: قدرت سلطنت از رعیت است . پس ضعف رعیت ضعف سلطنت به بار می‌آورد .

## مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

مراعات: مصدر است از باب «مفاعله» یعنی مصدر اولش و «رعایت» به کسر «ر» مصدر دوم آن باب است، نسبت به «دهقان» اضافه مصدر به مفعولش است.

بهر خویش: لامیه. «بهر» ادات تعلیل است.

مزدور خوشدل: اضافه بیانیه است. «مزدور» یعنی کراکش. «مزد» به ضم «م» یعنی کرایه که به عربی «اجرت» می‌گویند، همچنانکه به «خزینهدار» «گنجور» می‌گویند.

«خوشدل» ترکیب وصفی است به معنی دارنده دل خوش و دل با صفا. فاعل «کند» ضمیر مستتر راجع به «مزدور» است. مفعول اولش «کار» و مفعول دومش «بیش» است.

محصول بیت: از بهر خودت دهقان وزارع را مراعات کن؛ یعنی اگر برای ت محصول لازم است حال دهاتی و دهقان را رعایت کن، زیرا مزدور خوشدل و خوشحال بیشتر از مزدور رنجیده خاطر کار می‌کند.

## مروت نباشد بدی با کسی کز و نیکویی دیده باشی<sup>۱</sup> بسی

محصول بیت: مردانگی و انسانیت نیست بدی به کسی که از او نیکویی بسیار دیده‌ای، یعنی در حق کسی که لطف و احسان بسیار به تو کرده، بدی و ستم کردن درواز جوانمردی و انسانیت است.

### حکایت<sup>۲</sup>

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت

در آن دم که چشمش زدیدن بخت

شیرویه: پسر خسرو و خسرو پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان است.

۱- ف: نیکویی. ۲- متن: باشد. ۳- ع: پند دادن خسرو شیرویه را.

چشمش : «ش» ضمیر راجع به «خسرو» است .

بخفت : یعنی خوابید ، یعنی از دیدن درماند و وقت مردن رسید .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : شنیدم که خسرو به پسرش شیرویه گفت ، یعنی پند و اندرز داد ، در آن هنگام که چشمش از دیدن بخفت ؛ یعنی هر دو چشمش نابینا شد ، زیرا شیرویه در دوران سلطنت بهر دو چشم خسرو میل کشید . خسرو این جریان را می دانست پس به شربت خانه خود داخل شد ظرفی را پر از معجون مقوی کرد و زهر بسیار در آن مخلوط نمود و بر روی ظرف نوشت که این شربتی بسیار مقوی است ، هر کس به اندازه یک درهم از آن بخورد چندین مرتبه می تواند جماع بکند . شیرویه به شربت خانه وارد شد و با دیدن آن ظرف طمع در شربت کرد با خوردن آن به هلاکت رسید . بنا بر این «زدیدن بخفت» هم جایز است که عبارت از موت باشد و هم جایز است که نابینایی باشد .

## بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

بر آن باش : تقدیرش : بر آن کار و بر آن حال باش .

تا : حرف تنبیه است .

باید دانست که در این بیت نوعی تعقید هست . تقدیر کلام : هر چه نیت کنی

بر آن باش تا نظر در صلاح رعیت کنی .

صلاح رعیت : اضافه مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ای شیرویه! هر چه نیت کنی و هر کار بکنی ، بر آن کار و بر آن

حال باش که در صلاح رعیت نظر کنی ، یعنی مهمترین کارها نظر کردن در صلاح رعیت

است . حاصل : عدالت و انصاف در حق آنان است . زیرا قدرت و قوت سلطنت از

رعیت است .

باید دانست که مقول قول «خسرو» این بیت و بیت‌های بعدی است .

### الا تانیچی سراز عدل و رای که مردم ز دستت نییچند پای

الا : حرف تنبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

رای : در اینجا به معنی تدبیر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هان ای شیرویه! بیدار باش تا سر از عدل و تدبیر نییچی ، تا مردم از دست تو پای اطاعت برنگردانند ؛ یعنی باید عدل و تدبیر را ترك نکنی ، زیرا در آن صورت مردم هم سراز طاعت تو باز می گردانند . حاصل : ازدست ستم و جور تو به جاهای دیگر فرار می کنند در نتیجه امور سلطنت نقصان می یابد .

### گریزد رعیت ز بیداد گر کند نام زشتش بگیتی سمر

فاعل «کند» ضمیر مستتر راجع به «رعیت» است .

نام زشت : اضافهٔ بیانیه . «ش» ضمیر راجع به «بیدادگر» است .

سمر : در اصل داستانسرایی و مصاحبت در هنگام شب را گویند اما در اینجا

مطلق به معنی حکایت است .

محصول بیت : رعیت از ستمگر می گریزد ؛ یعنی از کشورش فرار می کند و نام زشت او را در جهان نقل می کند ؛ یعنی به کشورهای دیگر فرار کرده نام زشت او را در آنجاها داستان می کند . حاصل : به هر جا برود جور و ظلم او را فاش می سازد .

### بسی بر نیامد که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

بسی : در تقدیر : زمان بسی است .

که : حرف بیان است .



**بنیادخود** : اضافه لامیه است .  
**بنیاد بد** : اضافه بیانیه است .  
 «بنیاد خود» مفعول مقدم «بکند» و «بنیاد بد» مفعول «بنهاد» است . فاعل هر دو فعل «آنکه» است .

**محصول بیت** : زمان بسیاری نگذشت که بنیاد کشور و سلطنت خود را ویران کرد آن پادشاه که بنیاد بد، یعنی رسم و قانون بد، به وجود آورد .  
 در بعضی نسخ به جای «نیامد»، «نیاید» واقع شده به شکل فعل مضارع . با این تقدیر به فعل ماضی معنی مضارع داده می شود یعنی زمان زیادی نمی گذرد .

یعنی آن پادشاه که رسم و قانون بد بنا نهاد زمانی زیاد نمی گذرد که بنیاد کشور و سلطنت خود را نابود می کند . حاصل: بدزودی مملکتش ویران می گردد .

### خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندان که دود دل پیره زن

**شمشیر زن** : ترکیب وصفی است از «زیندن» از زدن نیست . «مرد شمشیرزن» اضافه بیانیه است .

در بعضی نسخ به جای «مرد»، «خصم» واقع شده است .

**دود دل پیره زن**: اضافه های لامیه است .

**محصول بیت** : مرد شمشیرزن، یعنی پهلوان شمشیرزن، خرابی می کند، حاصل: پهلوان شمشیرزن هر جا را بخواهد ویران می کند اما نه آنقدر که دود دل پیره زن خراب می کند؛ یعنی آه آتشین پیره زن ویرانی بیشتر به بار می آورد .  
 در بعضی نسخ به جای «پیره زن»، «طفل وزن» واقع شده است .

### چراغی که بیوه زنی بر فروخت

**بسی دیده باشی که شهری بسوخت**

که : حرف رابط صفت است .

برفروخت: «بر» حرف تأکید، «فروخت»، فعل ماضی مفرد غایب مخفف «افروختن» لازم و متعدی است در اینجا متعدی است؛ یعنی روشن ساخت و شعله ور کرد. که: حرف بیان است.

محصول بیت: چراغی که بیوه زنی روشن کرد، یعنی آه آتشی که زنی ستم دیده برکشید، بسیار دیده‌ای که - به طریق خطاب عام - آن چراغ شهری را سوزانید و به آتش کشید. حاصل: آه سوزان او شهر سهل است که مملکت را ویران می‌کند. مقصود آنست که از آه دل پیر زنان و بیوه زنان پرهیز کن.

ازان بهره‌ور تر در آفاق کیست که در ملکرانی بانصافی زیست از آن: در تقدیر: از آن کس است.

بهره: یعنی نصیب و حصه. «ور» ادات نسبت. «تر» ادات تفضیل است. آفاق: جمع «افق» کرانه آسمان را گویند، اما در این قبیل موارد به معنی اطراف عالم بلکه خود عالم است به طریق ذکر جزء و اراده کل. که: حرف بیان است.

ملکران: ترکیب وصفی است از «رانیدن» از راندن نیست. «ملك» در اینجا به معنی سلطنت است «ملکران» یعنی کشوردار، «ی» حرف مصدر است. محصول بیت: چه کسی در عالم بهره‌مندتر و سعادتمندتر از آن کس است که در کشورداری با عدل و انصاف زندگی کرد و بسربرد؛ یعنی خوشبخت کسی است که در پادشاهی با عدل و انصاف کشور را اداره کرد.

چونوبت رسد زین جهان غربتش

ترحم فرستند بر تربتش

چو: حرف تعلیل است.

**غربتش:** «غربت» مصدر است به معنی دور شدن از شهر و دیار، به آن شهر و دیار هم غربت اطلاق می‌کنند. ضمیر راجع به کس مقدر است که مشارالیه آن در بیت سابق است. این مصراع احتمال تقدیم و تأخیر دارد. در تقدیر: چو زین جهان نوبت غربتش رسد.

**ترحم:** مصدر است از باب «تفعل» در اینجا به معنی رحمت است.  
مراد از «تربت» قبر است.

**محصول بیت:** کسی که با عدل و انصاف سلطنت راند وقتی نوبت غربتش از این جهان رسد؛ یعنی چون بدخانه آخرت انتقال یابد، به تربت او رحمت می‌فرستند؛ یعنی می‌گویند خدا بر او رحمت کند.

**بد و نیک مردم چو می‌بگذرند همان به که نامت 'بنیکی برند**

**نیک مرد:** اضافه لامیه است معطوف به «بد».

**می‌بگذرند:** «می» در اینجا حرف تأکید است. فعل مضارع جمع غایب است، یعنی می‌میرند. «ب» حرف استمرار است.  
که: حرف بیان است.

**محصول بیت:** وقتی بد و نیک مردم جهان می‌میرند؛ یعنی وقتی احدی در دنیا نمی‌ماند و می‌میرد، پس آن بهتر که نام تو را به خوبی یادکنند.

**خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست و پرهیزگار**

**خدا ترس:** ترکیب وصفی است از «ترسیدن» یعنی کسی که از خدا می‌ترسد، «را» ادات مفعول است.

**گمار:** به ضم «ك» عجمی فعل امر مفرد مخاطب، از «گماریدن» کسی را به مصلحتی نصب کردن؛ یعنی متصدی کردن.

که : حرف تعلیل است .

معمار ملك : اضافهٔ صفت مشبیه به مفعولش است ، «معمار» به کسر «م» صفت مشبیه است به معنی بسیار آباد کننده .

«پرهیزگار» مبتدای مؤخر و «معمار ملك» خبر مقدم است .  
 محصول بیت : کسی را که از خدا می ترسد بر رعیت بگمار ؛ یعنی حاکم و فرمانده و امیر پرهیزگار بر رعیت مسئول کن ، ستمکاران را بر آنان مگمار . زیرا حاکم عادل و دادگر آبادکنندهٔ ملك است چون از خدا می ترسد در نتیجه مملکت را آباد می سازد .

### بداندیش تست آن و خونخوار خلق

#### که نفع<sup>۲</sup> تو جوید در آزار خلق

بداندیش تست : اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

آن : اشاره به مضمون مصراع دوم است .

«بداندیش» خبر مقدم و «آن» مبتدای مؤخر است .

خونخوار خلق : اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

که : جایز است که اسم باشد در تقدیر : آن کس که . و جایز است که رابط صفت باشد .

نفع تو : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

آزار خلق : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای هر مز ! دشمن تو و خونخوار مردم است آن حاکم که نفع تو را در آزار مردم بجوید ؛ یعنی آنکه به خاطر به دست آوردن نفع تو ، مردم را آزار می دهد ، بداندیش تو و خونخوار مردم است ، زیرا باعث خرابی و ویرانی

مملکت می شود .

## ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

ریاست : به کسر «ر» یعنی رئیسی و سروری ، منصب و جاه .

بدست کسان : «ب» حرف ظرف ، «دست کسان» اضافه لامیه است . «ی»

حرف وحدت نوعی است .

«ریاست» مبتدا ، «خطا» خبر آن است .

که : حرف رابط صفت است .

دستشان : اضافه لامیه است . باید دانست که در فارسی ماقبل ضمایر مفتوح

است مگر بنا به ضرورت وزن گاهی ساکن می شود . پس آنکه «ت» دست را به کسر

قید کرده از تقریر مذکور بی خبر بوده (رد شعی) .

باید دانست که اضافه ضمایر در همه جا اضافه لامیه است .

محصول بیت : ریاست، یعنی جاه و منصب ، در دست کسانی خطاست که از دست

جور و جفای آنان ، دستهای مردم بر خداست ؛ یعنی ریاست را به دست کسانی نباید

سپرد که مردم از دست جور و جفای آنان دست بر خدا بردارند و نفرین کنند .

## نکو کار پرور نبیند بدی چو بد پروری خصم جان خودی

نکو کار پرور : ترکیب وصفی است .

چو : حرف تعلیل است .

بد پروری : جایز است که «بد پرور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب

و جایز است که «پرور» فعل مضارع مفرد مخاطب باشد و «بد» مفعول مقدم آن . آنانکه

منحصر آ فعل دانسته اند قصور کرده اند . فتأمل . (رد شعی) .

خصم جان خود : اضافه های لامیه است .

محصول بیت : نکو کار پرور ، یعنی شخص عادل و پرهیزگار ، هرگز بدی

نمی‌بیند. حاصل: آنکه به مردم نیکی می‌کند هرگز روی بدی نمی‌بیند، زیرا بدی نمی‌کند تا بدی بیند. اما وقتی بدپرور باشی و بدی کنی، دشمن جان خود می‌شوی زیرا بدی آن عاید خودت می‌شود، خلاصه: از دست نیکان بدی نیاید.

## مکافات موزی بمالش مکن که ببخش بر آورد باید ز بن

**مکافات:** مصدر است از باب «مفاعله» به معنی جزا و عوض. نسبت به «موزی» اضافه مصدر به مفعولش است.

**موزی:** اسم فاعل است از باب «افعال» یعنی آزار رساننده و جفاگر.  
**بمالش:** «ب» حرف سبب و یا حرف مصاحبت است. اگر «ش» ضمیر غایب باشد «ل» مفتوح می‌شود اما اگر اسم مصدر باشد «ش» مکسور است و لکل وجهه.  
**که:** حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است.

**ببخش:** ضمیر راجع به «موزی» است. اگر «ببخش» با «بر آوردن» استعمال شود به معنی بیرون آوردن و حاصل شدن است.

**محصول بیت:** مکافات و جزای موزی را با مال مکن، یعنی با گرفتن و مصادره مال تنبیهش مکن و یا با ضرب و تادیب و حبس تنبیه مکن. مراد از مالش آنست که با آن به موزی جزا و تنبیه مکن، زیرا باید ریشه او را از بن بر آورد؛ یعنی باید او را هلاک و نابود کرد.

اگر «که» حرف رابط صفت باشد معنی می‌شود: موزی را که هلاکش لازم است؛ یعنی مستحق و مستوجب مرگ است، از کشتنش دریغ مکن، زیرا هر موزی مستحق مرگ است.

## مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایدهش کند پوست

**عامل ظلم دوست:** اضافه بیانیه است. «ظلم دوست» ترکیب وصفی است

بهمعنی دوست دارندهٔ ستم یعنی ظالم و ستمگر.

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

فریبی : «ی» حرف مصدر است یعنی چاق بودن .

بایدش : «ش» ضمیر راجع به «عامل» است .

محصول بیت : ای هر مز ! بر عامل ظلم دوست صبر مکن ؛ یعنی به ستمش

صبر کرده به او رخصت مده ، زیرا از فریبی باید پوستش را کند . یعنی با مالی که از راه ستم به دست آورده خود را چاق کرده ، پس مستحق مرگ است . بنابراین از مرگ او نباید دریغ کرد .

**سرگرم باید هم اول برید      نه چون گوسفندان مردم درید**

گوسفندان مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : سرگرم را هم باید اول برید ؛ یعنی پیش از پاره کردن

گوسفندان مردم باید سرگرمی را برید . نه وقتی که گوسفندان مردم را درید ، حاصل پیش آنکه به مردم ستم کند و آسیب رساند باید سرش را برید نه بعد از آنکه مردم را نابود کرد . زیرا در آن وقت چندان فایده ندارد .

### حکایت

**چه خوش گفت بازارگانی اسیر      چو گردش گرفتند دزدان بتیر**

بازارگان : در اصل «بازاره» بود با «ه» رسمی . ادات جمع داخل شد ، «ه»

رسمی به «ك» عجمی تبدیل گردید و به صورت «بازارگان» درآمد به فتح «ر» ، بعد این لفظ را از کثرت استعمال به مفرط اطلاق کردند و مرتبه جمع بستند به صورت بازارگانان درآمد . پس در اینجا مراد از «بازارگان» مفرد است . «ی» حرف وحدت است .

در بعضی نسخ «بازارگان» به «اسیر» اضافه شده به طریق بیانیه .

اسیر : «فعلیل» به معنی «مفعول» است . مصدرش «اسر» و «اسار» می آید از

«اسر - یأسر» به معنی بسته شدن . اما با «اسار» به معنی بستن، عرب «اساز» به چرم تسمه گوید ، در اینجا مراد از «اسیر» یعنی گرفته شده و مأخوذ .  
 «دزدان» فاعل «گرفتند» و «گرد» مفعول صریح و «بتیر» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : بازرگانی به راهزنان، که در دستشان اسیر بود، چه خوش گفت؟  
 یعنی حرف خوبی گفت، چون که، یعنی آن وقت که، راهزنان اطراف او را با تیر گرفتند  
 یعنی از هر طرف به او تیر انداختند . مقول قول بیت بعدی است :

### چو مردانگی آید از رهزنان چه مردان لشکر چه خیل زنان

چو : حرف تعلیل است .

درباره «مردانه» ، «شاهانه» ، «درویشانه» و غیره فارسی زبانان اختلاف دارند  
 بعضی گویند «انه» جمعاً معنی نسبت و تخصیص می دهد . منسوب و مخصوص به مرد  
 و شاه و درویش . و بعضی گویند که «ان» ادات جمع و «ه» فقط افاده نسبت و لیاقت  
 می کند، یعنی لایق مردان و شاهان و درویشان . لکل وجهه فاحفظ . «ک» بدل از  
 «ه» رسمی . «ی» حرف مصدر است .

رهزن : به سکون «ر» ترکیب وصفی است از «زنیدن» نه زدن ، یعنی زننده  
 راه ، دزد و حرامی .

چه : در این قبیل موارد مفید معنی تسویه است .  
 مردان لشکر : اضافه لامیه است و جایز است که بیانیه باشد ، «خیل زنان»  
 نیز همان طور است .

خیل : در فارسی یعنی گروه و بلوک .  
 محصول بیت : بازرگان اسیر می گوید: وقتی از راهزنان و دزدان مردانگی  
 بیاید ؛ یعنی درجایی که اینان به مردم غالب شوند؛ در آن جای مردان لشکر و جماعت



زنان برابرند. زیرا لشکر برای دفع این قبیل یاغیان است، پس وقتی به دفع آن قادر نشود، با زنان برابر است.

این اندرزی است برای سلاطین، که کشور را از این قبیل افراد پاکدارند. آنکه در معنی مصراع دوم گفته: مقصود از «مردان لشکر» این است که راهزنان را دفع کنند تا ایشان مردانگی نکنند، هرگز فارسی نمی دانسته است. زیرا «کنندی» و نکنندی نامناسب است چون «ی» حکایه مخصوص فعل ماضی است به فعل مضارع داخل نمی شود (رد سروری).

### شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و لشکر بست

که: حرف رابط صفت است.

بخست: «ب» حرف تأکید، «خست» به فتح «خ» و سکون «س» فعل ماضی مفرد غایب از «خستن» به معنی زخمی کردن و گزیدن است نظیر گزیدن حیوانات سمی از قبیل مار و عقرب، معنی لازمش جراحت است.

در خیر: اضافه بیانیه است.

مراد از «شهر» اهل شهر است از قبیل ذکر محل و اراده حال.

محصول بیت: پادشاهی که بازارگان را برنجاند، یعنی به مالشان چشم طمع دوخته آورده خاطرشان سازد، در خیر و منفعت را به روی اهل شهر و لشکر می بندد حاصل: وقتی در کشورش بازارگان نباشد، وسایل مردم قطع می شود و مضطر و پریشان حال می گردند، خزینه هم از مال تهی می ماند و در نتیجه لشکریان به وظایف خود نمی پردازند، پس باید تجار رعایت شوند تا از هر طرف قصد مملکت خویش نکنند.

### کی آنجادگر هوشمندان روند چو آوازه رسم بد بشنوند

کی: به فتح «ک» عربی با «ی» اصلی یعنی چه وقت که عرب «ایان» گوید.

آوازه: یعنی شهرت، اضافه اش به «رسم» لامیه است، اضافه «رسم» به «بد»

بیانیه است. مراد از «رسم» آیین و قانون است.

**محصول بیت :** هوشمندان و خردمندان چه وقت دوباره به آنجا می روند ؟  
یعنی نمی روند. به طریق استفهام انکاری. وقتی در آن مملکت آوازه رسم و قانون بد بشنوند، خلاصه: پادشاهی که آوازه ظلمش پخش شود مردم به مملکت او پای نمی گذارند.

### نکو بایدت نام نیکی قبول نکو دار<sup>۲</sup> بازارگان و رسول

در بعضی نسخ به جای «نکو بایدت»، «اگر بایدت» و به جای «نکو دار»، «نگه دار» واقع شده است.

**محصول بیت :** اگر برایت نیکی نام، یعنی با نام نیک مشهور شدن بسیار پسندیده و مورد قبول است، بازارگان و رسول را نیکو بدار و رعایت کن، تا نامت در جهان به خوبی یاد شود. حاصل: دادگری کن تا به نیکی نام مشهور جهان گردی.  
آنکه مصراع اول را «نکو بایدت نام نیک و قبول» نوشته و معنی کرده: اگر ترا نام نیک و قبول لازم است، ترجمه غریب کرده است.

آنکه به جای «نام نیکی»، «نام نیکو» نوشته خلاف نسخ صحیح اقدام کرده است.

### بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان<sup>۳</sup> به عالم برند

مراد از «مسافر» جنس اهل سفر است.

**بجان :** «ب» حرف مصاحبت است.

**که :** حرف تعلیل است.

**نام نکو :** اضافه بیانیه است.

آنکه به جای «نکوشان»، «نکوئی» نوشته، مخالف نوشته (رد سروری).

**محصول بیت :** بزرگان، مسافرا، یعنی اهل سفر را. که بازارگان و جهانگردان و رسولان باشند. به جان، یعنی از جان و دل می پرورند؛ یعنی حالشان را رعایت

۱- ع، ف: نام و نیکی. ۲- ع: نگه دار. ۳- ع، نکوئی، ف: نکوئی.

می‌کنند تا اینکه به سبب این گرامی داشتن ، نام نیک آنان را به عالم ببرند . حاصل : برای اینکه نام نیک آنان را در جهان نقل کنند؛ بزرگان، آیندگان و روندگان را از صمیم دل مورد نوازش قرار می‌دهند .

در بعضی نسخ به جای «بزرگان» ، «مجاور» واقع شده که مراد مردم مملکت است.

**تبه گردد آن مملکت عن قریب کز و خاطر آزرده گردد غریب**

تبه . مخفف «تباه» است به معنی فاسد .

عن قریب : به زودی .

کز و : «که» حرف رابط صفت ، «ز» مخفف «از» حرف ابتدا و «و» مفرد مخفف «او» ضمیر غایب است در اصل «که ، از ، او» است تخفیفها به ضرورت وزن است ضمیر غایب راجع به «مملکت» است .

خاطر آزرده : ترکیب وصفی است به معنی رنجیده خاطر و دل شکسته .

گردد : مثل سابق است در لفظ و معنی به طریق : رد العجز علی الصدر ، ذکر شده ؛ پس آنکه این «گردد» را از «گشتن» به معنی رجوع کردن گرفته غلط گفته است (رد سروری) .

در بعضی نسخ به جای «گردد» ، «آید» واقع شده است .

مضاف موصوف از «غریب» حذف شده یعنی ؛ مرد غریب .

محصول بیت : آن مملکت به زودی ویران می‌گردد که سیاحان و مسافران

از اهالی و حاکمان آنجا آزرده خاطر گردند ، یعنی از دست آنان ناراحت شوند .

**غریب آشنا باش و سیاح دوست که سیاح جلاب نام نکوست**

غریب آشنا : و سیاح دوست : ترکیب وصفی است که در لفظ «باش»

اشترک دارند .

که : حرف تعلیل است .

جلاب نام : اضافه اسم فاعل به مفعولش است . «جلب» به فتح «ج» و سکون «ل» یعنی کشیدن اما در اینجا مراد نشر است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید: غریب آشنا باش، یعنی با مرد غریب آشنایی کن و سیاح دوست باش، یعنی مرد سیاح را دوست بدار و رعایت خاطرش را بکن، زیرا سیاح نام نیک مرد را در جهان پخش می کند؛ یعنی مشهور جهانش می سازد. علی کل حال به آینه و رونده مهربانی کن تا در هر جا نیک نام شهرت یابی .

### نکودار ضیف و مسافر عزیز و ز آسبیشان بر حذر باش نیز

دار : فعل امر مفرد مخاطب است .

ضیف : به کسر «ض» یعنی مهمان، عربی است. «ضیف» مفعول اول «دار» و «نکو» مفعول دوم است . «مسافر عزیز» نیز همان طور است .

محصول بیت : مهمان و مسافر را گرامی و عزیز بدار؛ یعنی در حقشان حرمت و عزت به جای آر، و از آسبیشان نیز بر حذر باش؛ یعنی مبادا بر تو آسیب و گزند برسانند.

### ز بیگانه پرهیز کردن نکوست که دشمن توان بود درزی دوست

این بیت نسبت به سابق در حکم تعلیل است .

که : حرف تعلیل است .

زی : به کسر «ز» و تشدید «ی» یعنی لباس و کسوت، اضافه اش : لامیه است . در بعضی نسخ به جای «زی»، «روی» واقع شده .

محصول بیت : از بیگانه پرهیز کردن خوب است. حاصل: لازم و پسندیده است.

زیرا دشمن می تواند در لباس دوست باشد؛ یعنی گاه می شود که دشمن در شکل و هیئت دوست دیده شود! پس از بیگانگان و ناآشنایان حذر کردن لازم است تا از شر دشمن در امان باشی .

## قدیمان<sup>۱</sup> خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر

قدیمان : در تقدیر : بندگان قدیم و خدمتکاران قدیم است . نسبت به «خود» اضافه لامیه است . «را» حرف تخصیص است .

بیفزای : فعل امر مفرد مخاطب از «افزاییدن» از افزودن نیست ، با دخول «ب» تأکید همزه به «ی» قلب شده . «قدیمان» مفعول اول «بیفزای» و «قدر» مفعول دوم آن است .

که : حرف تعلیل است .

پرورده : در اینجا اسم مفعول است به معنی تربیت یافته .

غدر : به فتح «غ» و سکون «د» یعنی ترک وفا .

محصول بیت : بندگان و خدمتکاران قدیم خود را رعایت کرده بر قدرشان بیفزای ؛ یعنی در حقشان بیشتر محبت کن . زیرا از پرورده ، یعنی از بنده و خدمتکاری که به دست خود تو تربیت یافته ، هرگز بی وفایی نمی آید .

## چو خدمتگزاریت گردد کهن حق سالیانش فرامش مکن

چو : حرف تعلیل است .

حق سالیان : اضافه لامیه است . «ش» ضمیر راجع به «خدمتگزار» است .

سال : دو نوع جمع بسته می شود «سالها» و «سالیان» با زیاد کردن «ی» .

محصول بیت : چون یکی از خدمتگزاران در خدمت کهنه شود ؛ یعنی پیر گردد ، حق سالیان او را فراموش مکن ؛ یعنی قدر خدمتی را که سالیان دراز انجام داده ، فراموش مکن و حالش را رعایت کن .

## گراورا هر م دست خدمت بیست ترا هم چنان بر کرم دست هست

هرم : به فتح «ه» و «ر» یعنی پیری ، عربی است .

۱- ع ، ندیمان . ۲- ع ، ف : ترا بر کرم همچنان .

دست خدمت : اضافه لامیه است مجازاً .

را : در «اورا» و «ترا» ادات تخصیص است .

دست : در اینجا کنایه از وسعت و قدرت است .

محصول بیت : اگر پیری و ناتوانی دست خدمت خدمتگزار قدیمت را بیست، یعنی در نتیجه پیری نتوانست به خدمت ادامه بدهد، دست کرم و احسان تو، یعنی قدرت و امکان کرم و احسان تو، همچنان باقی است . حاصل : اگر چه او به سبب پیری نتوانست خدمت بکند ولی تو همچنان به کرم و احسان توانایی داری .

### حکایت

شنیدم که شاپور دم در کشید      چو خسرو بر سمش قلم در کشید

شاپور : با «ب» عجمی نام نقاش ماهری است که مصاحب خسرو بوده و باعث وصال خسرو و شیرین شده است . بعضیها گفته اند که وزیر خسرو بوده و گفته اند با «ب» عربی است و العلم عندالله .

دم : در اینجا یعنی نفس . مراد از «دم در کشیدن» به تکم آمدن است یعنی گفت و جایز است که کنایه از آه کشیدن باشد ، یعنی آه ندامت و حسرت کشید و لکل وجهه .

چو : حرف تعلیل است .

خسرو : پسر پسر هرمز است که سابقاً بیان شده .

رسم : عادت و قانون، اما در اینجا به معنی مقرری است .

«قلم» مفعول مقدم «در کشید» است . مراد از «قلم در کشید» یعنی مقرری او را قطع کرد .

آنکه گفته : «دم در کشید» یعنی سکوت کرد ، غلط گفته است (رد شعی) .

محصول بیت : شنیدم که شاپور آهی سرد کشید و به حرف آمد، وقتی خسرو

مقرری او را قطع کرد .

## چو شد حالش از بی نوایی تباه نوشت این حکایت بنزدیک شاه

حالش : ضمیر راجع به « شاپور » است .

محصول بیت : چون حال شاپور از بی نوایی و فقر خراب شد ، یعنی حال گذرانش نماند ؛ این حکایت را به نزدیک شاه نوشت . مراد از حکایت آیات زیر است :

## چو بذل تو کردم جوانی خویش بهنگام پیری مرانم ز پیش

بذل تو : اضافه مصدر به مفعولش است . مفعول مقدم « کردم » و « جوانی » مفعول دوم آن است .

جوانی خویش : اضافه لامیه است . « هنگام پیری » اضافه لامیه است .

مرانم : « م » ضمیر مفعول صریح « مران » و « ز پیش » مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : چون جوانی خود را بذل تو کردم ؛ در هنگام پیری مرا از پیش خودت مران ؛ یعنی از خدمت خودت دور مکن .

## غریبی که پرفتنه باشد سرش میازار و بیرون کن از کشورش

غریبی : در تقدیر : مرد غریب است « ی » حرف وحدت است .

ش : در هر دو مورد راجع به « غریب » است .

محصول بیت : مرد غریبی که سرش پرفتنه باشد ؛ یعنی اهل فتنه و فساد باشد ، میازار ، بلکه از کشور اخراجش کن ، یعنی مگذار در کشورت بماند .

## تو گر خشم بروی نگیری رواست

که خود خوی بد دشمنش در قفاست

روا : به فتح « ر » یعنی جایز .

که : حرف تعلیل است .

خوی بد : اضافهٔ بیانیه است .

دشمنش : «ش» ضمیر در معنی مقید است به «قفا» و «ست» مقید است به «دشمن»

در تقدیر : دشمنست در قفایش .

محصول بیت : اگر به آن غریب پرفتنه و فساد خشم و غضب نکنی ؛ یعنی

سیاست نکرده و به هلاکت نرسانی رواست، زیرا خوی بد که دشمنش می باشد در پی

اوست ؛ یعنی به هر جا برود خوی زشت خودش دشمن اوست .

**و گر پارسی باشدش زاد و بوم بصنعانش مفرست و سقلاب و روم**

و : حرف عطف است این بیت را به بیت «غریبی...» عطف می کند .

پارسی : و فارسی - با «پ» و «ف» مقصود مملکت فارس است . «ی» حرف

نسبت است .

باشدش : «ش» ضمیر راجع به شخص پرفتنه است .

زاد و بوم : عطف تفسیری است جایی را گویند که انسان در آنجا زاده شده و

بزرگ شده است .

صنعان : به فتح «ص» و سکون «ن» نام شهری بزرگ است در دیار یمن .

در اصل مهموز اللام (صنعا) است اما عجم با «ن» استعمال می کند هر که در این زبان

تبع کند معلومش است همچنانکه شیخ عطار در کتابش به نام «جواهر ذات» گفته :

اگر کافر شوی چون شیخ صنعان تو گردی عاقبت در کل مسلمان

پس آنکه گفته : با «ن» خطاست اشتباه است (رد شعی) .

باید دانست که «ن» «صنعانش» را باید ساکن خواند به ضرورت وزن .

سقلاب : به فتح و ضم «س» مملکت روس را گویند .

روم : مقصود سیواس و سرزمینهای اطراف آن است .



محصول بیت : واگر زادوبوم کسی که سرش پر از فتنه است سرزمین فارس باشد ؛ یعنی اگر در کشور تو پرورش یافته، او را به یمن و روسیه و روم مفرست .  
بیتی که بعد از این بیت می آید مقصود را روشن می سازد :

**هم آنجا امانش مده تاچاشت نشاید بلا بر سر کس گماشت**

آنجا : اشاره به سرزمین فارس است .

امانش : «ش» راجع به مرد پرفتنه است .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» .

چاشت : با «ج» عجمی و سکون باقی وقت چاشت را گویند .

نشاید : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی شایسته نیست از « شاییدن »

نه شایستن .

برسرکس : «بر» حرف صله ، «سرکس» اضافه لامیه است .

محصول بیت : اگر محل و مملکت شخص پرفتنه فارس باشد تاچاشت هم امانش

مده، هلاکش کن . زیرا بلارا برسرکس گماشتن، یعنی حواله کردن، شایسته نیست .

حاصل : مانند مرد غریب او را به دیار دیگری فرستادن ، بلارا برسر مردم

فرستادن است .

مصراع دوم در حکم تعلیل مصراع اول است .

**که گویند بر گشته باد آن زمین کز و مردم آیند بیرون چنین**

که : حرف تعلیل است .

بر گشته باد : یعنی وارونه شود و ویران گردد .

چنین : ادات تشبیه اشاره به «مردم» است .

مصراع دوم احتمال تقدیم و تأخیر دارد در تقدیر : کزو چنین مردم

بیرون آیند .

**محصول بیت :** افراد شقی و بدبخت کشور خود را به جاهای دیگر نفرست  
زیرا مردم آنجا نفرین کرده می گویند : خدایا زیرو رو گردد کشوری که این چنین  
مردم شقی و بدبخت از آنجا بیرون می آیند .

**عمل گر دهی مرد منعم شناس که مفلس ندارد ز سلطان هراس**

**مرد منعم :** اضافه بیانیه است . «منعم» اسم فاعل است از باب «افعال» به معنی  
صاحب نعمت ، اسم مفعول نیست .

**شناس :** فعل امر مفرد مخاطب از « شناسیدن » نه شناختن . « مرد منعم »  
مفعول مقدم آن است .

**که :** حرف تعلیل است .

**مفلس :** اسم فاعل از باب «افعال» در اصل کسی را گویند که با وجود توانایی  
به خرج سکه و طلا، به يك پول سیاه محتاج باشد، زیرا «فلس» به فتح «ف» و سکون  
«ل» پول سیاه است . پس «مفلس» پول سیاه خرج کننده است .

حضرت شیخ به وجهی دیگر شروع به اندرز کرده می فرماید :

**محصول بیت :** اگر عمل و خدمت دهی به شخص منعم و صاحب دولت بده  
به مفلس مده ؛ یعنی به مفلس و فقیر کار رجوع مکن زیرا مفلس و فقیر از سلطان  
هراس ندارد ؛ یعنی باکی ندارد که مال و اسباب مردم را بگیرد چون چیزی ندارد  
که از گرفتن آن بترسد . حاصل : کار را به غنی و اهل نعمت رجوع کن نه به مفلس و فقیر .

**چو مفلس فرو برد گردن بدوش از او بر نیاید دگر جز خروش**

**محصول بیت :** چون شخص مفلس گردنش را به دوش فرو برد ، یعنی سرش  
را پایین انداخت ؛ جز فریاد و فغان چیزی دیگر از او حاصل نمی شود ؛ یعنی به انجام  
وظیفه خود قادر نشده شروع به داد و فریاد می کند .

## چو مشرف دودست از امانت بداشت

### بباید بر او ناظری برگماشت

مشرف : اسم فاعل است از باب «افعال» در لغت یعنی به جای بلند رونده اما در دیار بغداد به کاتب اطلاق می کنند . در روم از این کلمه امین اراده می کنند .

محصول بیت : چون مشرف دودست از امانت بداشت؛ یعنی شروع به خیانت نمود ، باید بر او ناظری برگماشت ؛ یعنی کسی را باید ناظر بر او کرد .

### و راو نیز در ساخت با خاطرش ز مشرف عمل بر کن و ناظرش

او : ضمیر غایب راجع به «ناظر» است .

در ساخت : فعل ماضی به معنی : متفق شد، فاعلش «ناظر» است .

خاطرش : ضمیر راجع به «مشرف» است .

کن : به فتح «ك» عربی ، فعل امر مفرد مخاطب در اینجا به معنی قطع کردن و کنایه از عزل می باشد .

محصول بیت : اگر ناظر نیز با خاطر مشرف متفق شد ؛ یعنی یکدل و یک جهت شدند ؛ از مشرف و از ناظر نیز کار را قطع کن . حاصل : هر دو را از کار برکنار کن ، زیرا خیانت ضد امانت است .

«برکن» جایز است که به ضم «ك» عربی باشد از «کنیدن» نه کردن . به معنی بردار ؛ یعنی هر دو را از کار بردار و معزول کن .

### خدا ترس باید امانت گزار امین گز تو ترسد امینش مدار

خدا ترس : ترکیب وصفی است از «ترسیدن» یعنی کسی که از خدا می ترسد .

امانت گزار : ترکیب وصفی است از «گزاریدن» به معنی ادا کردن ؛ یعنی

امانت ادا کننده .

امینش : ضمیر مذکور راجع به «امین» است .

محصول بیت : شخص امانت‌گزار باید خدا ترس باشد ؛ یعنی باید متقی و پرهیزکار و درستکار باشد . امینی که از تو ترسد ؛ یعنی از عزل و سیاست تو بترسد ، او را امین مدار زیرا تو همیشه با او نیستی که از تو بترسد و خیانت نوردد .

### امین باید از داور اندیشناک نه از رفیع دیوان و زجر و هلاک

مراد از «داور» در اینجا خداست .

اندیشناک : یعنی ترسنده .

رفیع دیوان : اضافه مصدر به فاعلش است ، مقصود عزل است .

زجر : به فتح «ز» عربی است یعنی منع و نهی ، بازهم مقصود عزل است .

محصول بیت : شخص امین باید از خدا بترسد نه اینکه از عزل اهل دیوان و زجر و تفتیش و شکنجه و هلاک بترسد . حاصل : وقتی امین درستکار باشد از حساب اهل دیوان نمی‌هراسد .

### بیفشار و بشمار و فارغ نشین که از صد یکی را نبینی امین

بیفشار : فعل امر مفرد مخاطب از «افشاریدن» یعنی چیزی را فشردن . همزه به «ی» قلب شده همچنانکه سابقاً گفته شد .  
که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بفشار و بشمار ؛ یعنی محصول و ارتفاع کشور را محاسبه کن یعنی آذوقه و غلات را از روی حساب تحویل بگیر و به دقت به امانت تحویل کن و از خیانت ایشان فارغ بنشین . چون محصول همه جا را کاملاً بدانی ، در آن صورت نمی‌توانند خیانت بورزند ، برای اینکه در میان صد نفر یکی را امین و درستکار پیدا نمی‌کنی . حاصل : نامشان امین ولی خودشان خاین هستند .

## دوهمجنس دیرینه را همقلم نباید فرستاد یکجا بهم

دیرینه : به کسر «د» یعنی قدیمی .

بهم : باهم یعنی بایکدیگر و در معیت یکدیگر .

محصول بیت : دوهمجنس قدیمی را: که کاتبان همقلم باشند، یعنی دوکاتب

قدیمی را که در يك خدمت باهم دوست هستند ، یکجا ، یعنی باهم ، نباید فرستاد یعنی باهم به یکجا فرستادن ، شایسته و مقبول نیست .

در بعضی نسخ به جای «دیرینه را» ، «دیرینه» واقع شده با همزه .

## چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد باشد یکی پرده دار

که : حرف بیان است .

پرده دار : ترکیب وصفی است به معنی پرده دارنده، مقصود پوشاننده است .

محصول بیت : چه می دانی که دوهمجنس دیرینه همدست و متفق و یار گردند

یکی دزد و سارق باشد دیگری هم حامی و حافظ و پوشاننده ؛ یعنی یکی دزدی بکند و دیگری نگهبانی نماید و مراقب باشد .

## چو دزدان زهم باک دارند و بیم رود در میان کاروانی سلیم

کاروان و کاربان : با «و» و «ب» هر دو در لغت هست زیرا بین «و» و «ب»

تبادل هست مثلاً «آب» و «آو» گویند، «کاروان» را در عربی «قافله» گویند . «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : وقتی دزدان و راهزنان از همدیگر بیمناک باشند ؛ یعنی از

همدیگر بترسند، در میان ، کاروانیان سالم و صحیح میروند ؛ یعنی در آن صورت از راهزنان هراسی نیست ، چونکه آنان بهم مشغولند و با کاروانیان کاری ندارند .

پس امین و ناظر نیز وقتی از همدیگر بترسند نمی توانند به بیت المال خیانت کنند . مقصود از این قصه نتیجه است . فتأمل .

## یکی را که معزول کردی ز جاه چو چندی بر آید ببخشش گناه

که : حرف رابط صفت است .

چند : یعنی قدری ، زمانی . «ی» حرف وحدت است .

ببخشش : «ش» ضمیر در معنی مقید است به «گناه» در تقدیر: گناهش .

محصول بیت : یکی را ، یعنی شخصی را که از منصب ریاست معزول کردی

چون مدتی گذشت گناه و جرم او را ببخش ؛ یعنی خطایش را مورد عفو قرار بده .

## بر آوردن کام امیدوار به از قید بندی شکستن هزار

بر آوردن : یعنی حاصل کردن ، نسبت به «کام» اضافه مصدر به مفعولش است

نسبت به «امید» اضافه لامیه است ، تشدید «م» به ضرورت وزن است .

به : به کسر «ب» عربی با «ه» اصلی یعنی خوبتر .

قید : در اینجا به معنی زنجیر است . نسبت به «بند» اضافه لامیه است .

بندی : با «ی» نسبت یعنی زندانی ، زیرا «بند» به معنی زنجیر و ریسمان

است پس «بندی» می شود گرفتار و بسته ، معنای التزامی اش محبوس و زندانی است .

شکستن : یعنی قطع کردن و بریدن که در عربی «کسر» گویند ، مقصود از

«شکستن قید» آزاد کردن زندانی است .

هزار : جایز است که قید باشد برای «به» ، «قید» و «بندی» .

محصول بیت : کام و مراد شخص امیدوار را بر آوردن و حاصل نمودن هزار

مرتبه بهتر از آزاد کردن زندانی است . زیرا اگر زندانی مستوجب زندان نمی شد

هرگز به زندانش نمی انداختند ، مخصوصاً کسی را که مستحق مرگ باشد .

آنانکه هزار را به محبوس تخصیص داده اند تأمل زیاد به خرج نداده اند

فتأمل (رد سروری و شعی) .

## نویسنده را گرسون عمل بیفتد نبرد طناب امل

نویسنده : اسم فاعل است به معنی کاتب . «را» ادات تخصیص و تملیک است.

ستون : به ضم «س» در اصل «استون» با همزه است . نسبت به «عمل» اضافه

بیانیه است و مبتدا .

طناب امل : اضافه بیانیه است .

امل : به فتح همزه و «م» یعنی آرزو .

در بعضی نسخ «نویسنده ای» واقع شده با «ی» وحدت و همزه توسل .

گز : در اصل «که» ، از» بود با حذف و ایصال «کز» شد .

فاعل «بیفتد» و «نبرد» ضمیر راجع به «نویسنده» است .

محصول بیت : اگر ستون عمل نویسنده بیفتد ، یعنی کار و خدمتش از دستش

برود و معزول شود - افتادن ستون عمل کنایه از عزل است - طناب امیدش را قطع

نمی کند و یا قطع نکند ؛ یعنی بازهم از جاه و مرتبه مأیوس و ناامید نشود زیرا

هنر نویسندگی بازهم سبب منصبی می گردد .

با اینکه نویسنده بی که از ستون عمل بیفتد ؛ یعنی از کار برکنار شود ، رشته

امیدش را نمی برد و یا نبرد ، زیرا نویسندگی او را محروم نمی گذارد .

آنانکه معنی «نبرد» را منحصر آ مضارع گرفته اند قصور کرده اند (دسروری و شمی) .

## بفرمانبران' بر شه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر

بر : حرف استعلا است .

شه دادگر : اضافه بیانیه است .

پدروار : در اینجا «وار» ادات تشبیه است .

فاعل «آورد» ضمیر مستتر راجع به «پدر» است و مفعول صریحش «خشم» و

غیر صریحش «برپسر» است .

**محصول بیت :** بر شاه عادل لازم و واجب است که بر فرمانبران و خدمتکاران بسیار خشم و غضب نیاورد ؛ یعنی بیش از حد غضب نکند ، بلکه همچون خشم پدر به پسرش ؛ یعنی همانند پدر باشد به پسرش .

بیت آینه خشم پدر را نسبت به پسر بیان می کند :

**گهش می زند تا شود دردناك گهی می کند آتش از دیده پاك**

**گهش :** «گه» مخفف «گاه» است به معنی وقت . «ش» راجع به «پسر» است .  
تا : حرف انتهاست به معنی «حتی» .

فاعل «شود» ضمیر راجع به «پسر» و مفعولش «دردناك» و فاعل «می زند» «پدر» است .

**آتش :** «ش» ضمیر در معنی مقید است به «دیده» در تقدیر : از دیده اش .

**محصول بیت :** پدر گاهی پسرش را می زند تا دردناك شود ؛ یعنی آنقدر می زند که درد می برد . خلاصه : گاه می شود که پدر فرزندش را بسیار می زند و گاه می شود که آب دیده اش را پاك می کند ؛ یعنی وقتی پسرش گریه می کند اشك چشم او را پاك کرده دلجوییش می کند ، پادشاه نیز باید خدمتکاران و فرمانبردارانش را همینطور نگاه دارد .

**چو نرمی کنی خصم گردد دلیر**

**و گر خشم گیری شوند از تو سیر**

**دلیر :** به کسر «د» و «ل» یعنی بهادر .

**شوند :** فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «خصم» است چون خصم اسم جنس است به قلیل و کثیر شامل است ، از آن جهت صیغه جمع آورده .  
«از تو» مفعول غیر صریح آن و «سیر» مفعول صریح آن است . در این قبیل موارد مقصود



از «سیرشدن» نفرت است .

**محصول بیت :** چون بر خصم و دشمن ملایمت و ملاحظت کنی دلیر می گردد  
یعنی ترا خوار و زبون می دارد ، و اگر خشم بگیری ؛ یعنی خشمناک و غضبناک  
گرددی ، از تو سیر شده بیزار می شوند .

جایز است که فاعل « شوند » دوستان و محبان مقدر باشد ؛ یعنی اگر خشم  
بگیری دوستان و یاران از تو متنفر و بیزار می گردند .

### درشتی و نرمی بهم در بهست

#### چور رگزن که جراح و مرهم نهست

**درشت :** بهضم «د» و «ر» و سکون «ش» مقابل نرم است که در عربی «خشن»  
گویند مصدرش خشونت، «ی» حرف مصدر است، «درشتی» یعنی سختگیری .

**بهم :** «ب» حرف ظرف مصاحبت است به معنی «مع»، «در» آن را تأکید می کند.  
**چو :** ادات تشبیه است .

**رگزن :** ترکیب وصفی است در لغت به معنی زنده رگ است اما در استعمال  
به معنی خونگیر است .

**که :** حرف بیان است .

**مرهم نه :** ترکیب وصفی است از «نهدن» از نهادن نیست. «مرهم نه» یعنی  
مرهم گذارنده . «مرهم» یعنی دارویی که بر روی زخم بگذارند .

**محصول بیت :** در حالی که حضرت شیخ خشونت و ملایمت را نمی پسندد  
به «خیر الامور اوسطها» ترغیب کرده این بیت را می فرماید : خشونت و ملایمت با هم  
خوب است . حاصل : نه سخت باش و نه نرم ، بلکه همانند رگزن باش که با بیشتر  
رگ را می زند و بعد از جریان خون بر روی زخم مرهم می نهد . خلاصه : درشتی و  
نرمی هر کدام در جای خود خوب است .

## جو انمرد و خوشخوی و بخشنده باش

### چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

محصول بیت : ای خسرو ! خوشخوی و سخی و بخشنده باش ؛ یعنی بذل کننده باش ، وقتی حق بر تو پاشد ، یعنی به تو احسان کند ، تو نیز بر مردم بیاش ، یعنی انعام و احسان کن ، زیرا شکرانه نعمت انعام و احسان است .

### نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند

اندر : ادات ظرف در اینجا به معنی «ب» صله است .  
 کو : در اصل «که + او» بود با حذف و ایصال «کو» شد . «که» رابط صفت ، «او» ضمیر غایب راجع به «کس» است .  
 آن کزو : در تقدیر : «آن کس که از او» بود . «آن» اسم اشاره است به کس مقدر . «که» رابط صفت . «او» ضمیر راجع به «کس» است .

محصول بیت : به جهان کسی نیامد که باقی و ثابت بماند؛ یعنی هر کس که آمد فوت کرد حتی پیغامبران ، مگر آن کس باقی و ثابت ماند که از او نام نیک بماند زیرا نام نیک باعث دعای خیر انسان است و او را زنده نگاه می دارد مثل اینکه نمرده و زنده است . خلاصه : به نیکی یاد شدن حاکی از زنده بودن است .

## نمرد آن که ماند پس از وی بجای

### پل و مسجد و خان و مهمانسرای

بجای : «ب» حرف ظرف است .  
 خان : در اینجا یعنی کاروانسرای .  
 مهمانسرای : یعنی خانه مهمان و تکیه و عمارت و نظیر اینها هر چه باشد جایی که مسافر در آنجا استراحت کند .

محصول بیت : نمرد آن کس که بعد از او پل و مسجد و خان و تکیه و عمارت و مهمانسرای به جای ماند ؛ یعنی اصحاب خیرات که در جهان اثر خیر گذاشته می‌میرند نمرده‌اند زیرا این آثار نامشان را زنده نگاه می‌دارد .

**و گرفت و آثار خیرش نماند نشاید پس از مرگ الحمد خواند**  
و گرفت : در تقدیر : و اگر آن کس رفت .

و : حرف حال است .

**آثار خیر : اضافه لامیه است ، «آثار» جمع «اثر» به معنی «نشان» ، «ش» ضمیر**  
به آن کس مقدر راجع است .

مراد از «الحمد» سوره فاتحه است .

**خواند :** در اینجا به معنی مصدر است زیرا مقارن مضارع است .

محصول بیت : و اگر آن کس از دنیا رفت و آثار خیرش به جای نماند ؛ یعنی اگر خودش رفت و از خود در دنیا اثر خیری به جای نگذاشت پس از مرگ بر او فاتحه خواندن شایسته نیست .

**چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نهان**  
که : حرف بیان است .

محصول بیت : چون می‌خواهی که نامت در جهان جاویدان بماند ؛ یعنی اگر می‌خواهی تا ابد نامدار بمانی ، نام نیک بزرگان را پنهان مکن ؛ یعنی نام آنان را ضایع نکرده به خیر یادشان کن تا نام تو نیز در جهان به خیر یاد شود .

**همین نقش بر خوان تو در<sup>۲</sup> عهد خویش**

**که دیدی پس از<sup>۳</sup> عهد شاهان پیش**

همین : «هم + این» است . «هم» ادات تأکید ، «این» اسم اشاره به ما بعدش .

۱- متن : رفت . ۲- ع ، ف : پس مرگش . ۳- ع ، ف : همین نقش  
بر خوان پس از . ۴- ع ، ف : که دیدی تو در .

تو : ضمیر مستتر برخوان را تأکید می کند .

عهدخویش : اضافه لامیه است . «عهد» در اینجا به معنی زمان است .

محصول بیت : این نقش و صورت و این روش و ترتیب را در عهدخویش بخوان که از عهد شاهان پیش دیدی ؛ یعنی همچنانکه آنان بعد از زمان خود یاد شدند تو نیز از آنان پندگیر و به اعمال نیک و صالح و خیرات و حسنات اقدام کن تا نامت به خیر یاد شود ، زیرا آنکه در حسنات می کوشد نامش به خیر می ماند ؛ و آنکه در راه ستم سعی می کند نفرینش می کنند ، تاریخ اینها را بخوان و از احوال آنان عبرت بردار .

**همه<sup>۱</sup> کام و ناز و طرب داشتند      با آخر برفتند و بگذاشتند**

در بعضی نسخ به جای «همه»، «همین» واقع شده ، آنکه «همین» را فقط معنی کرده ، سهو نموده (رد شعی) .

کام : با «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

طرب : به فتح «ط» و «ر» یعنی شادی .

بگذاشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی ترك کردند .

محصول بیت : پادشاهانی که پیش از تو آمدند عیش و عشرت و شوق و ذوقی که تو داری ، داشتند ؛ یعنی دارا بودند اما عاقبت از دنیا رفتند و همه اینها را در دنیا گذاشتند و چیزی به آخرت نبردند .

**یکی نام نیکو برد از جهان<sup>۲</sup>      یکی رسم بد ماند از جاودان<sup>۳</sup>**

این بیت احوال پادشاهان پیشین را بیان می کند .

محصول بیت : یکی از پادشاهان مذکور از جهان نام نیک برد ؛ یعنی با نام نیک رفت . از یکی هم قانون بد جاودان ماند . حاصل : بدعتهای زشت آنان در جهان برای همیشه ماند در نتیجه باعث نفرین ابدی شد .

## بسمع رضا مشنو ایدای کس و گر گفته آید بغورش برس

سمع رضا : اضافه لامیه است مجازاً .

ایدایا : مصدر از باب «افعال» به معنی آزار ، اضافه اش به «کس» اضافه مصدر به مفعولش است .

غور : به فتح «غ» یعنی غایت و نهایت .

محصول بیت : باگوش خشنودی در حق هیچ کس سخن آزار و ازیت مشنو ؛

یعنی اگر درباره کسی به تو غیبت کردند و در حقش سخنان دل آزار و زشت و ناپسند گفتند ، باگوش رغبت مشنو . حاصل : درباره هیچ کس به بدگویی و غیبت گوش مده و اعتماد مکن و اگر گفته شود به نهایت و غایت آن غیبت و بدگویی برس ، یعنی حقیقت آن را دریاب زیرا آنکه غیبت کسی را می کند دشمن آن کس است . پس درباره کسی به حرف دشمن گوش دادن ستم بزرگی است .

## گنهکار را عذر نسیان بده چو زنهار خواهند زنهار ده

را : ادات تخصیص است یعنی مال گنهکار .

عذر نسیان : اضافه لامیه است . «نسیان» مصدر است از باب «علم» به معنی

فراموش کردن .

بنه : «ب» حرف تأکید ، «نه» به کسر «ن» با «ه» اصلی فعل امر مفرد مخاطب

است یعنی بگذار ، لیکن در اینجا مقصود قبول و پذیرفتن است .

چو : حرف تعلیل است .

زنهار . به کسر «ز» و سکون «ن» یعنی امان .

زنهار : (دوم) معنی تنبیه و تحذیر افاده می کند .

محصول بیت : عذر فراموشی شخص گنهکار و خطاکار را بنه ؛ یعنی بپذیر .

زیرا نسیان و خطا عادی است . اگر فراموشکاران و خطاکاران از تو امان بخواهند ،

البته امان بده و از امان دادن خودداری مکن و بی اعتنائی نشان مده .  
آنکه معنی «زنهار» دوم را امان تفسیر کرده بدگفته است (رد سروری و شمعی) .

### گر آید گنهکاری اندر پناه نه شرطست کشتن به اول گناه

اندر : در اینجا به معنی «ب» صله است .

محصول بیت : اگر گنهکاری به پناه تو بیاید ؛ یعنی اگر کسی گناه کرده به پناه لطف و کرم تو بیاید و از تو امان بخواهد ، کشتن او به گناه اول شرط نیست ؛ یعنی سزاوار اینست که در عقوبت او تأخیر نمایی .

### چو باری بگفتند و نشنید پند دگر گوش مالش بزندان و بند

باری : یعنی يك مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بگفتند و نشنید : مربوط است به «پند» یعنی در آن کلمه تنازع کرده اند .  
دگر : در اینجا یعنی دوم مرتبه ، در بعضی نسخ «بده» و در بعضی «دوم» آمده است .  
مال : فعل امر است از «مالیدن» به معنی مالیدن . «ش» ضمیر راجع به «گنهکار» مذکور در بیت سابق است . جایز است که «گوشمال» با يك فعل مقدر ترکیب وصفی باشد به معنی ادب کردن . اما آنکه منحصر به وجه دوم کرده تقصیر نموده است (رد شمعی) .  
محصول بیت : چون به گنهکار مذکور پند و اندرز دادند ؛ یعنی نصیحت کردند و گوش نداد ؛ یعنی نپذیرفت و پند نگرفت ، يك بار دیگر با زندان و بند گوش او را بمال ؛ یعنی با زندان و بند او را گوشمالی بده و ادبش کن .

### و گر پند و بندش نیاید بکار درخت خبیثست آبیخش بر آرز

ش : مقید است به «کار» در تقدیر : بکارش .

درخت خبیث : اضافه بیانیه است . «خبیث» یعنی پلید ، در اینجا مقصود بی فایده و زشت است .

**محصول بیت :** واگر پند و بند به کار گنهکار مذکور نیاید ؛ یعنی با اینها ادب نپذیرد و اندرز نگیرد ، درخت خبیث است بیخش را بیرون بیاور ؛ یعنی چیززاید و بار گران بی فایده است باید ازین برد. زیرا مرگ این چنین کسی از زنده بودنش بهتر است .

### چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی

**آیدت :** « ت » ضمیر منصوب متصل مفعول اول « آید » و « خشم » مفعول دوم آن است .

**بر :** در اینجا به معنی « ب » سببیه است .

**گناه کسی :** اضافه لامیه است . « ی » حرف وحدت است .

**تأمل :** مصدر باب « تفعل » یعنی فکر و ملاحظه ، اما در اینجا مقصود تأنی است یعنی تأخیر و صبر .

**کنش :** « ش » ضمیر در معنی مقید است به « عقوبت » و راجع به « کس » است .

**محصول بیت :** وقتی به سبب گناه کسی بر تو خشم و غضب بیاید ؛ یعنی به سبب گناهی که مرتکب شده خشمناک شوی ، در عقوبت و شکنجه و تنبیه او بسیار تأنی و فکر و تأمل کن . حاصل : در عقوبت او شتاب مکن ، صبور باش .

فایده تأمل را در بیت بعدی بیان می کند :

### که سهلست لعل بدخشان شکست شکسته شاید دگر باره بست

**که :** حرف تعلیل است برای تأمل .

**سهل :** به فتح « س » و سکون « ه » یعنی آسان .

**لعل بدخشان :** اضافه لامیه است . « بدخشان » شهری است در ماوراءالنهر

در سرحد هند ، معدن لعل در کوهی است در نزدیکی آن .

**محصول بیت :** در عقوبت گناهکار مذکور صبر کن زیرا شکستن لعل بدخشان آسان است اما شکسته را دوبرتبه درست کردن و بهم پیوستن ممکن نیست . یعنی کشتن گناهکار آسان است ولی اگر بعداً پشیمانی آید دوبرتبه او را زنده گردانیدن محال است . بهر حال در هر کار صبر و تأمل و اندیشه پسندیده است . فتمدبر .

### حکایت

## ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی

**دریای عمان :** اضافه بیابانیه است . «عمان» دریای مغرب است دریای هند نیست .  
**بر آمد :** یعنی به کنار و ساحل دریا بر آمد .  
**هامون :** یعنی صحرا .

مشهور آنست که این حکایت از سرگذشتهای خود شیخ است والعلم عندالله .  
**محصول بیت :** شخصی از دریای عمان به شهری بر آمد که در دریا و هامون بسیار سفر کرده بود ؛ یعنی دریا و صحرا بسیار دیده بود و در جهان بسیار سیاحت کرده بود .

## عرب دیده و ترك<sup>۲</sup> و تاجیک و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم

**ترك :** در اینجا اهالی ماوراءالنهر است .  
**تاجیک :** به کسر «ج» عربی عجم را گویند .  
**روم :** مقصود روم شرقی است که مرکزش سیواس است .  
**نفس پاک :** اضافه بیابانیه است ، «ش» ضمیر راجع به «کس» است .  
**محصول بیت :** آن شخص که از دریای عمان بر آمد ، سرزمینهای عرب و ترك و تاجیک و روم را گشته و دیده بود . در نفس پاک این شخص از هر نوع دانش بود .



یعنی شخص ذوفنون بود . خلاصه شخصی عاری از رذایل و پیر از فضایل بود .  
آنکه «تاجیک» را ختا و ختم دانسته خطا نموده است (رد سروری) .

## جهان گشته و دانش اندوخته<sup>۱</sup> سفر کرده و صحبت آموخته<sup>۲</sup>

«جهان» مفعول مقدم «گشته» است .

گشته : در اینجا نوعی از ماضی است به معنی سیر کرده و گردیده ، اسم مفعول نیست . و جایز است که «جهان گشته» ترکیب وصفی باشد . فتنبر .

محصول بیت : شخص مذکور جهان گشته بود ؛ یعنی سیاحت جهان کرده بود و علم و دانش کسب کرده بود ؛ یعنی فاضل و کامل بود . سفر کرده و طریق مصاحبت و روش معاشرت با مردم جهان را آموخته بود . خلاصه : با انواع معارف و علوم آراسته و پیراسته بود و اسلوب و قانون و آداب و ارکان هر ملت را یاد گرفته بود .  
باید دانست که مراد از «کس» اگر حضرت شیخ باشد، صفات مذکور بیان نفس امر است خودستایی نیست تا به حضرت شیخ اعتراض وارد شود . فتنبر .

## بهیکل قوی چون تناور درخت و لیکن فرومانده بی برگ سخت

هیكل : به فتح «ه» و «ك» عربی مقصود هیئت و شکل است .

چون : ادات تشبیه است .

تناور : در اصل ترکیب وصفی است ، از نظر لغت «آورنده تن» است ، بعد از ترکیب در معنی جسم نیرومند استعمال کرده اند . همچنانکه به نیرومند : «زور آور» و به شاعر «زبان آور» گفته اند .

برگ : لفظ مشترك است بین برگ و آذوقه ، در اینجا به قرینه درخت به طریق ایهام گفته شده . فتأمل .

سخت : یعنی محکم، قیّد است برای «فرومانده» . «فرو مانده بی برگ سخت»

یعنی بسیار عاجز مانده .

آنکه گفته «برگ» یعنی قدرت، در یاوه‌گویی بسیار دست‌داشته (رد شعی) .  
**محصول بیت:** شخص مذکور درهیکل و شکل همچون درخت تناور و بزرگ،  
 محکم و نیرومند بود ، اما از بی‌برگی ، یعنی از فقر و احتیاج، سخت عاجز و درمانده  
 بود . حاصل : از نظر جسم و وجود بسیار محکم و پر قدرت بود . لیکن در نهایت فقر و  
 تنگدستی بود و هیچ چیز نداشت .

**دو صد رقعہ بالای ہم دوخته چو حراق خود در میان سوخته**

رقعه : بهضم «ر» و سکون «ق» در اینجا به معنی وصله است .

بالای هم : یعنی روی هم .

چو : ادات تشبیه است .

**حراق و حراقه :** به فتح «ح» بدون تشدید به معنی سوخته است یعنی چیزی  
 که با زدن چخماق به آن آتش به وجود می‌آورند . تشدید به ضرورت وزن است  
 و عوام الناس هم مشدد به کار می‌برند . «حروقاء» نیز در لغت به آتش‌زنه گویند .  
**سوخته :** در اینجا به طریق ایهام ذکر شده ، چون لفظ مشترك است در معنی  
 سوخته ، آتش گرفته و سوزانیده .

**محصول بیت :** فقیر مذکور دو صد وصله را بر روی هم دوخته بود . همچنانکه  
 فقرای عجم و هند از پاره‌های گوناگون خرقة تهیه می‌کنند ، خودش مانند سوخته  
 در میان سوخته بود ؛ یعنی از خشونت و حرارت در میان آن خرقة سوخته بود .  
 آنکه مصراع دوم را «زاحراق او در میان سوخته» نوشته خلاف جمیع نسخ  
 رفتار کرده است .

**بشهری در آمد ز دریا کنار بزرگی در آن ناحیت شهر یار**

شهر یار: در تقدیر: شهر یار بود ، به ضرورت وزن ترك شده است .

محصول بیت : خرّقه پوش از شهر خود به شهری در آمد که شخصی بزرگ در آنجا پادشاه بود ؛ یعنی آن فقیر وقتی از دریای عمان در ساحل پیاده شد، به شهری در آمد که پادشاه آن شهر شخص بزرگی بود .

**که طبع نکونامی اندیش داشت سرعجز در پای درویش داشت**

که : حرف رابط صفت است .

طبع نکونامی اندیش : ترکیب وصفی است مرکب از سه کلمه . «ی» حرف مصدر است .

داشت : در تقدیر : داشتی با «ی» حکایه که «ی» به ضرورت وزن حذف شده .

سرعجز : اضافه لامیه است مجازاً .

پای درویش : اضافه لامیه است .

محصول بیت : پادشاه آن ناحیه شخص بزرگی بود که طبع نیک نامی اندیش داشت ؛ یعنی سعی می کرد که نیک نام باشد . و طبعش مایل بود که به نیکی مشهور شود . از این جهت سرعجز و نیاز در پای درویش و فقیر داشت ؛ یعنی به درویشان محبت می کرد ، حاصل : این پادشاه طبعی داشت که علاقه مند بود نامش در جهان به نیکی مشهور و نقل شود از آن جهت سر در پای فقرا می گذاشت ؛ یعنی این قبیل افراد را گرامی می داشت تا نامش در جهان به لطف و کرم و بزرگواری مشهور گردد .

**بشستند خدمتگزاران شاه سرو تن بحمامش از گرد راه**

بحمام : «ب» حرف ظرف است . «حمام» یعنی گرمابه . «ش» ضمیر در معنی

مقید است به «سروتن» در تقدیر : سرش و تنش را .

گرد راه : اضافه لامیه است .

محصول بیت : خدمتگزاران پادشاه سروتن درویش مذکور را در حمام از

گرد راه بشستند؛ یعنی به امر شاه درویش را به حمام بردند و سر و تنش را شستند از گرد و غبار راه تمیز کردند.

## چو بر آستان ملك سر نهاد ستایش کنان دست بر بر نهاد

آستان ملك : اضافه لامیه است .

«سر» مفعول مقدم «نهاد» است .

ستایش : اسم مصدر است به معنی تعریف و مدح .

«دست» مفعول صریح مقدم «نهاد» است . و «بربر» مفعول غیر صریح آن است .

«بر» (اولی) به معنی استعلا و «بر» (دومی) به معنی سینه است .

محصول بیت : درویش بعد از آنکه از حمام بیرون آمد ، چون بر آستان

ملك رسید مطابق رسم برای تعظیم سر در آستان نهاد و ستایش کنان دست بر سینه گذاشت .

## در آمد بایوان شاهنشهی

### که حکمت روان آباد و دولت رهی

ایوان : به کسر «همزه» است اما در عجم به فتح همزه استعمال می کنند در

اینجا مراد دیوانخانه است ، اضافه اش لامیه است .

شاهنشه : مخفف شاهانشاه است به معنی پادشاه بزرگ . «ی» حرف نسبت است .

که : حرف بیان است ستایش را بیان می کند .

روان : صفت مشبیه است از «رویدن» به معنی رفتن در اینجا به معنی نفوذ است

یعنی فرمان و امرت نافذ باشد .

رهی : در اصل پسر بچه را گویند بعد در معنی غلام استعمال کرده اند . از

آخر «رهی» ، «ت» خطاب به ضرورت وزن ترك شده در تقدیر : رهیت باد .

**محصول بیت :** درویش مذکور به ایوان شاهی وارد شد ستایش کنان که ای پادشاه! فرمانت روان باد و دولت بندهات باد .

در بعضی نسخ به جای «حکمت روان»، «بخت جوان» واقع شده، یعنی طالعت جوان و قوی باد .

**شهنشاه گفت از کجا آمدی چه بودت که نزدیک ما آمدی**

نزدیک ما : اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** پادشاه به درویش گفت : از کجا آمدی ؟ چه بر تو رخ داده که نزدیک ما آمدی ؟ گویا پادشاه از آمدن او بر آن مملکت تعجب کرد زیرا مردی آنچنان ذوقنور کامل و فاضل نظیر حضرت شیخ را پادشاهان گرامی می داشتند .

**چه دیدی در این کشور از خوب و زشت**

**بگو ای نکو نام نیکو سرشت**

**محصول بیت :** شاه از درویش می پرسد که در این کشور از خوب و زشت چه دیدی ؟ یعنی از عدل و جور چه فهمیدی ؟ به من بیان کن ای مرد نیکو نام و نیکو سرشت ! مراد پادشاه دانستن داد و ستم کشور خود است .

**بگفت ای خداوند روی زمین خدایت معین باد و دولت قرین**

در بعضی نسخ به جای «دولت قرین»، «رأفت معین» واقع شده .

**معین:** (اولی) اسم فاعل از باب «افعال» است و «معین» (دومی) «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی جاری و روان .

**محصول بیت :** درویش گفت: ای خداوند روی زمین : یعنی ای پادشاه روی

زمین ! خدا یاور و پشتیبان و دولت و سعادت قرین تو باد .

## نرفتم در این مملکت منزلی کز آسیب آزرده دیدم دلی

آسیب : در اینجا به معنی ظلم و فتنه است .

محصول بیت : درویش به شاه گفت : در این کشور منزلی نرفتم که از فتنه و ظلم دلی آزرده و ناراحت دیدم؛ یعنی در این مملکت گردش کردم اما هیچکس را رنجیده خاطر و آزرده دل ندیدم . حاصل : در روزگار دادگستری مثل تو کسی از کسی آزرده خاطر نیست .

## ملك را همين ملك پيرايه بس که راضی نگرود به آزار کس

را : ادات صلّه است به معنی «ب» .

همین : «هم» حرف تأکید ، «این» اسم اشاره است به مضمون بیت سابق .  
 ملك پيرايه : ترکیب مزجی است در اصل پیرایه ملك است با اضافه «پیرایه»  
 اسم مصدر است به معنی زیور و زینت . «ملك» به ضم «م» و سکون «ل» یعنی سلطنت و مملکت .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : برای پادشاه پیرایه سلطنت و مملکت همین بس است که به آزار و رنجش کسی راضی نباشد .

## ندیدم کسی سرگران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب

سرگران : به کسر «ك» عجمی ترکیب وصفی است به معنی دارنده سرگران که کنایه از سرخوش و مست است .

خرابات : در استعمال عجم میخانه را گویند .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت : در کشور تو هیچکس را از شراب سرگران ندیدم ، حاصل : سرخوش و مست ندیدم؛ یعنی کسی شراب نمی نوشد . مگر اینکه میخانه را خراب دیدم؛ یعنی هیچکس را مست و خراب ندیدم جز اینکه میخانه

را خراب دیدم ، خلاصه کثورت آباد ولی میخانه‌ها خراب و ویران است چونکه هیچکس بدانجا نمی‌رود .

### سخن گفت<sup>۱</sup> و دامان گوهر فشاند بلفظی<sup>۲</sup> که شاه<sup>۳</sup> آستین بر فشاند

**دامان گوهر** : اضافه لامیه است مجازاً ، مراد آن است که با دامنش گوهر افشاند ؛ یعنی آن چنان سخنان شیرین گفت که گویا گوهر افشانی کرد .  
مراد از «لفظ» کلام و لفظ است ، حتی در بعضی نسخ «بنطقی» واقع شده «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت** : درویش مذکور به پادشاه سخن گفت گویا که از سخن دامن گوهر افشاند یعنی بسیار خوش آیند و معقول و موجه گفت با کلامی و ادایی که پادشاه از شدت ذوق آستین بر افشاند یعنی بسیار لذت برد؛ آنچنان که پادشاه گفتار او را پسندید و بی اختیار آستین بر افشاند همچنانکه کسی که از چیزی تعجب کند چنین می‌کند .

### پسند آمدش حسن گفتار مرد بنزد خودش خواند و اکرام کرد

**حسن گفتار** : «حسن» مصدر است از باب «حسن» به معنی زیبایی .

ش : ضمیر راجع به «درویش» است .

**محصول بیت** : حسن گفتار درویش به پادشاه پسند آمد ، درویش را به پیش خود فراخواند و اکرامش کرد ؛ یعنی دید درویش از فضلان زمان است بنابراین مقدمش را گرامی داشت .

### زرش داد و گوهر بشکر قدم پیرسیدش از گوهر و زاد و بوم

**زر** : در لغت طلا را گویند اما در استعمال اشرافی سکه شده را «زر» گویند چنانکه در گلستان فرموده : «زر نداری نتوان رفت بزور از دریا» مراد از زر اشرافی

۱- ع : راند . ۲- ع : بلطقی ، ف : بنطقی . ۳- ف : شه .

است «ش» ضمیر راجع به «درویش» است .

**شکر :** در اینجا به معنی شکرانه است که برای حصول و برآورده شدن مراد می‌گویند مثلاً قربانی و احسان و نماز گزاردن و روزه گرفتن ، اضافه‌اش به «قدوم» لامیه است .

**قدوم :** مصدر است به معنی آمدن .

**گوهر :** در اینجا به معنی اصل است یعنی آیا عرب هستی یا عجم و یا ترك؟  
**زاد :** جایی که در آنجا تولد یافته و به دنیا آمده .

**بوم :** به معنی مملکت و ولایت است اما بعضی از عجمها «زادوبوم» را دولفظ مترادف می‌دانند .

**محصول بیت :** پادشاه به شکرانه آمدن درویش زر و گوهر داد و از اصل و زادگاه و وطنش پرسید . حاصل : خواست احوالش را از هر جهت بفهمد .

## بگفت آنچه پرسیدش از سرگذشت

### بقربت ز دیگر کسان برگذشت

**سرگذشت :** داستانی است که بر سر گذشته است .

**قربت :** یعنی نزدیکی .

**محصول بیت :** پادشاه هر چه از احوال و سرگذشت درویش سؤال کرد؛ درویش جواب داد . پس به سبب تقرب به پادشاه از دیگر کسان درگذشت ؛ یعنی در نزد پادشاه بسیار تقرب حاصل کرد .

### ملك بادل خویش درگفت و گو<sup>۱</sup> که دست وزارت سپارد بدو<sup>۲</sup>

**دل خویش :** اضافه لامیه است .

**گفت و گو :** در لغت به معنی صحبت و مکالمه است . اما در اینجا مقصود تدبیر

۱- ع : درگفت و گوی ، ف : باگفت و گو ، متن : درگفت گو . ۲- ع : بدوی



و مشاوره است .

که : حرف بیان گفت و گو است .

**دست وزارت :** اضافه لامیه است . «دست» لفظ عربی است به معنی صدر مجلس ، در بعضی نسخ به جای «دست» ، «صدر» واقع شده باز به معنی اولی است .  
**وزارت :** مصدر است به کسر و فتح «و» جایز است ، لیکن به کسر مشهور است به معنی معاونت و نصرت . «وزیر» «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی موازر ، نظیر اکیل به معنی مواکل . حاصل «وزیر» به کسر «و» لفظ مشترك است به معنی معاونت ، ثقلت و گناه و سلاح و بار پشت . ارباب لغت «وزیر» را در تمام اینها به کار برده اند با بعضی تاویلات .

**محصول بیت :** پادشاه با دل خویش در گفت و گو بود؛ یعنی در تدبیر و مشاوره بود که صدر وزارت را به او بسپارد یعنی او را وزیر تفویض کند . وزیر بزرگ را «وزیر تفویض» و دیگر وزرا و پاشاها را «وزیر تنفیذ» گویند فاحفظ . حاصل : از خاطر پادشاه گذشت که آن درویش را وزیر اعظم بکند .

**ولیکن بتدریج تا انجمن بستنی نهندند<sup>۲</sup> بر رای من**

**بتدریج :** «ب» حرف مصاحبت متعلق به مقدر ، تقدیرش : او را وزیر می کنم لیکن به تدریج .

**انجمن :** جماعت مردم .

**بستنی :** «ب» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت است . «ی» حرف مصدر است .  
**رای من :** اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** از خاطر پادشاه گذشت که درویش را وزیر کنم اما نه دفعه<sup>۱</sup> بلکه به تدریج و تائی ، تا مردم به ضعف نظر من نهندند ؛ یعنی نکویند که شخص

تنگدست مجهول الهویه را وزیر نمود.

## بعقلش بیاید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود

بقدر هنر: «ب» حرف مصاحبت. اضافه لامیه است یعنی به اندازه هنر.

پایگاه: یعنی مرتبه و «ش» ضمیر «بازهم» راجع به درویش است.

محصول بیت: از ذهن پادشاه این معنی خطور کرد که آن درویش را نخست باید به عقل آزمایش کرد و تجربه نمود آنگاه مرتبه و مقام او را به اندازه هنرش باید افزود.

## برد بردل از جور غم بارها که ناآزموده کند کارها

بر: در اینجا ادات ظرف است به معنی در.

جور غم: اضافه لامیه است مجازاً، در بعضی نسخ به جای «جور»، «دست» واقع شده است.

بار: در اینجا به معنی بار حمل کردنی است که عرب «حمل» گوید.

که: در اصل «آن کس که» بود با حذف و ایصال «که» ماند. «که» اسم است به معنی کسی که، فاعل «برد» است.

محصول بیت: از جور غم بارها بردل می برد؛ یعنی از جور غم و اندوه، دلش ناراحت می شود، آن کس که ناآزموده کارها بکنند. حاصل: آنکه ناآزموده و بدون تجربه کاری انجام بدهد حسرت و پشیمانی می برد. بنابراین، پادشاه گفت باید این درویش را تجربه کنم بعد او را به پایه عالی و منصب بلند برسانم تا حسرت و ندامت نبرم.

## چو قاضی بفکرت نویسد سجل نگردد ز دستار بندان خجل

چو: حرف تعلیل است.

فکرت: و فکر به کسر «ف» اسم است و به فتح «ف» مصدر است.

دستار بند: در لغت به معنی دولبند و بلند بندنده است چون «دستار» در اینجا به معنی

دولبند است و «بند» اسم فاعل مرخم «بندنده» است» از «بندیدن» ترکیب وصفی است در استعمال «دستار بند» به اهل علم و شاهد محکمه اطلاق می کنند فاحفظ .

خجل: به فتح «خ» معجمه و به کسر «ج» صفت مشبیه است از باب «علم» .  
محصول بیت: چونکه قاضی سجل را از روی فکر و ملاحظه بنویسد، از علما و شهود محکمه شرمنده و خجل نمی شود زیرا از روی فکر و تأمل نوشته است.

### نظر کن چو سوفار داری<sup>۱</sup> بدست<sup>۲</sup>

نه آنگه که پرتاب کردی ز شست<sup>۳</sup>

سوفار: بهضم «س» در اینجا به معنی تیرگز است .

که: حرف رابط و یا حرف بیان است .

شست: به فتح «ش» معجمه و سکون «س» مهمله یعنی انکشت شست و شهادت و گرفتن جایی که تیر از آنجا می گذرد؛ بعضیها گفته اند جایی است که تیر از آنجا می گذرد و العلم عندالله .

محصول بیت: وقتی که سوفار را در دست داری نظر کن که تیر به کجا اصابت می کند و به کجا می افتد، نه آن وقت که تیر را از شست پرتاب کردی . زیرا تیر پرتاب شده را باز پس نمی توان آورد . پس امکان دارد که خطا واقع شود .

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز بسی<sup>۴</sup> سال باید که گردد عزیز

چو: ادات تشبیه است .

مراد از «یوسف» حضرت یوسف پیغمبر است .

تمیز: در اصل تمیز است لیکن عجم با حذف «ی» اولی استعمال می کنند به معنی تشخیص و باز شناختن .

۱- متن: واری . ۲- ع، ف: بهشت . ۳- ع، ف: دست .

۴- ع، ف: نیک .

بسی : در صورتی که «ب» حرف اصلی و «ی» حرف وحدت باشد به معنی بسیار است . اما اگر «ب» حرف ظرف باشد مقصود از «سی» عدد سی است .  
عزیز : مقصود پادشاه مصر است .

محصول بیت : کسی مانند حضرت یوسف در صلاح و فضل و تمیز - که با کنایه بازهم مقصود خود یوسف است - بسیار سال باید بگذرد تا عزیز گردد ؛ یعنی پادشاه مصر شود . حاصل : در هر کاری تأنی و درنگ لازم است .  
باید دانست که مصراع اول مرهون به مصراع دوم است .

### بایام تا بر نیاید بسی      نشاید رسیدن بغور کسی

بایام : «ب» حرف ظرف و یا مصاحبت است .  
تا : حرف است به معنی مادام ؛ یعنی حرف توقیت است .  
نشاید : شایسته نیست به معنی «لاینبغی» اغلب در عدم امکان به کار می رود .  
غور : به فتح «غ» یعنی غایت و نهایت . اضافه اش به «کس» لامیه است .  
محصول بیت : مادام که روزگار و ایام بسیار نیاید و نگذرد ، به غور و حقیقت کسی رسیدن ممکن نیست ؛ یعنی گذشت زمان و روزگار لازم است تا ماهیت و حقیقت کسی معلوم گردد .

### زهر نوع اخلاق او کشف کرد      خردمند و پاکیزه دین بود مرد

پاکیزه دین : ترکیب وصفی است به معنی دارنده دین پاک .  
مرد : مراد «درویش» مذکور است .  
محصول بیت : پادشاه هر نوع احوال و اخلاق و اطوار درویش را کشف کرد و دانست ؛ یعنی درویش را از هر جهت آزمود و تجربه کرد . درویش مردی خردمند و پاکیزه دین بود ؛ یعنی عقیده و مذهب و ملتش از لوث کفر و زندقه و فرقه های گمراه پاک و مطهر بود .

## نکوسیرتش دید و روشن قیاس سخن سنج و مقدار مردم شناس

روشن قیاس : ترکیب وصفی است یعنی دلیل و قیاسش واضح بود. خلاصه :

فکر و تدبیرش درست بود .

مقدار مردم شناس : ترکیب وصفی است در اصل مقدار شناس مردم بود با اضافه ، تقدیم و تأخیر به عمل آمد ، از قبیل اضافه اسم فاعل به مفعولش است ، ترکیب وصفی اغلب معنی فاعلیت افاده می کند ؛ یعنی به معنی اسم فاعل می آید ، بعد به ضرورت وزن عبارت «مردم» در بین ترکیب وصفی داخل شده و مجموعش یک ترکیب شده است . قندبر .

محصول بیت : پادشاه درویش را نیکو سیرت و روشن قیاس دید ؛ یعنی در هر خصوص که قیاس می کرد صغری و کبرایش صحیح و نتیجه اش پسندیده و خوب بود . و نیز سخن سنج و مقدار مردم شناس بود ، یعنی مقدار لیاقت و شایستگی هر کس را می دانست .

باید دانست که ترکیبهای وصفی این بیت به طریق عطف ، مفعولهای فعل «دید» است . فتأمل .

## برای از بزرگان بهش دید و بیش نشاندش ز بردست دستور خویش

برای : «ب» حرف ظرف . «رای» یعنی فکر .

به : یعنی بهتر ، «ش» ضمیر باز به «درویش» بر می گردد .

فاعل «دید» نظیر بیت سابق «پادشاه» است .

دید : در اینجا از افعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

ز بردست : در لغت به معنی تواناست اما در اینجا به معنی بالاست که در عربی

«فوق» گویند ، اضافه‌اش به «دستور» و اضافه «دستور» به «خویش» لامیه است .  
 دستور : در اینجا به معنی وزیر است به قانون نیز «دستور» گویند به ضم «د» و  
 «ت» . در اصل قانون نامه و دفتر مملکت را گویند چون متعلق و مربوط به وزارت است ،  
 مجازاً به وزیر «دستور» اطلاق کرده‌اند .

محصول بیت : پادشاه درویش را در رأی بهتر و بیشتر از بزرگان دید ، پس  
 او را در بالای وزیر اعظم خود بنشانند ؛ یعنی او را وزیر تفویض و وزیر پیشین را  
 وزیر تنفیذ کرد .

### چنان حکمت و معرفت کار بست که از امر و نهییش درونی نخست

«حکمت» مفعول اول فعل «بست» و «معرفت» معطوف بر آن و «کار» مفعول  
 دوم آن است .

که : حرف بیان و یا حرف رابط صفت است .  
 درون : یعنی داخل و تو اما در اینجا مقصود دل است . «ی» حرف وحدت است .  
 نخست : فعل ماضی منفی ؛ در لغت «خستن» یعنی فرو کردن و آزرده شدن ؛ نظیر  
 گزیدن مار ، اما در اینجا مقصود رنجیدن و آزرده شدن است یعنی رنجیده خاطر شدن و  
 مجروح بودن است .

محصول بیت : وزیر جدید حکمت و معرفت را آن چنان به کار بست ؛ یعنی  
 آن چنان عدل و انصاف کرد که از امر و نهییش دلی مجروح و خاطری آزرده نگشت .  
 حاصل : همه از او خشنود بودند .

### در آورد ملکی بزیر قلم کزو بر وجودی نیامد الم

ملك : در اینجا به معنی مملکت است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر  
 و ابهام است .

زیر قلم : اضافه لامیه است .

محصول بیت : مملکتی را درزیر قلم خود در آورد ؛ یعنی مملکتی را اداره کرد ، آن چنانکه از او به کسی رنج و آزاری نرسید<sup>۱</sup> .

زبان همه حرفگیران بیست      که حرفی بدش بر نیامد زدست  
 حسودی که یکجو خیانت ندید      بکارش نیامد چو گندم طپید  
 زروشن دلش ملک پر تو گرفت      وزیر کهن را غم نو گرفت  
 ندید آن خردمند را رخنه‌ای<sup>۲</sup>      که بروی آتواندزدن طعنه‌ای<sup>۳</sup>

فاعل «ندید» وزیر عمیق است .

آن خردمند : وزیر جدید است . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف تعلیل است .

بروی : «وی» ضمیر راجع به وزیر جدید و رخنه است .

طعنه : ظاهر این است که «ه» رسمی بدل از «ت» تأنیث است نظیر: همزه

و غمزه و حمزه ، «ه» رسمی از تصرفات عجمها است . فتأمل .

محصول بیت : وزیر عمیق رخنه‌یی در آن خردمند، یعنی وزیر جدید، ندید

یعنی نقصانی پیدا نکرد که بر آن رخنه، وزیر قدیم بتواند بر وزیر جدید ایراد و

طعنی بزند . حاصل : نقصانی که مستوجب دخل و طعن باشد از او صادر نشد .

امین و بداندیش طشتند و مور      شاید در او رخنه کردن بزور

بداندیش : ترکیب وصفی است به معنی بدسگال ، مقصود دشمن است .

طشت : به فتح «ط» و سکون «س» یعنی لگن که با ابریق استعمال می‌شود .

«ط» بدل از «ت» است زیرا در اصل لغت «ط» نمی‌شود . «ند» ادات جمع است کنایه از

۱- قسمتی از محصول این بیت و سه بیت بعدی از متن افتاده ، به قیاس ترجمه شد و سه

بیت بعدی هم از روی نسخه‌های (ع ، ف) آورده شد . ۲- متن : رخنه .

۳- ع ، ف : که دروی . ۴- متن : طعنه .

امین و بداندیش است . باید دانست که در اینجا ادوات تشبیه مضمراست تقدیرش: مانند طشتند و مور .

**محصول بیت :** امین و درستکار و بدسگال نظیر طشت و مورند - به طریق لف و نشر مرتب- ممکن نیست که مور در طشت مسین رخنه بکند ، یعنی نمی تواند آن را سوراخ کند و از آن بگذرد . بداندیش نیز با درستکار این چنین است زیرا امین پیوسته درستکار است پس بداندیش و دشمن هرگز نمی تواند در او رخنه کند و مغلوبش سازد تا مایه شکست او بشود

### ملکرا دو خورشید طلعت غلام بسر بر کمر بسته بودی مدام

**ملکرا :** «را» حرف تخصیص است .

**خورشید طلعت :** ترکیب وصفی است به معنی دارنده چهره خورشیدوش، زیرا عجم طلعت را به معنی صورت و روی به کار می برد . در بعضی نسخ به جای «طلعت» «پیکر» واقع شده باز به همان معنی است . زیرا «پیکر» به فتح «ب» عجمی و «ك» عربی یعنی صورت .

**بسر بر :** «بر» حرف استعلا و «ب» معنی آنرا تأکید می کند .

**کمر بسته :** ترکیب وصفی است به معنی آماده خدمت .

**بودی :** با «ی» حکایه ادوات زمانی و یا فعل ماضی مفرد غایب است .

**محصول بیت :** دو غلام خورشید صورت همواره در بالای سر پادشاه ، یعنی در پشت سرش، کمر بسته بودند . حاصل : عادت سلاطین و امرا بر این است که یکی دو نفر غلام همواره در پشت سرشان آماده خدمت است .

### دو پاکیزه پیکر چو حور و پری

### چو خورشید و ماه از سد یگر بری

**پاکیزه پیکر :** ترکیب وصفی است به معنی پاکیزه صورت و ظریف شکل .



چو : ادات تشبیه است .

حور: بهضم «ح» مهمله جمع «احور» و «حوراء» است نظیر «حمر» که جمع «احمر» و «حمراء» است ، اما عجم بهمعنی مفرد بهکار می برد . «ان» جمع به آخرش آورده حوران می گوید همچنانکه در گلستان فرموده : « حوران بهستی را دوزخ بود اعراف » .

پری: یعنی جن .

ازسدیگر : قیاس از سوم دیگر است لیکن به ضرورت وزن و وجود قرینه «ازسدیگر» گفته یعنی این دو غلام نظیر نداشتند .

بری : در این قبیل موارد بهمعنی بعید و دور است .

محصول بیت : آن دوغلام مانند حور و پری دو پاکیزه پیکر و نظیف گوهر بودند . نظیر خورشید و ماه ازسومی بری و بعید بودند . حاصل : آن چنان زیبا و دلپسند بودند که مشابه و نظیری نداشتند .

## دو صورت که گفتنی یکی نیست بیش

### نموده در آیینیه همتای خویش

که : حرف رابط صفت است .

گفتنی : فعل ماضی مفرد غایب به معنی می گفتنی ؛ یعنی اگر آن دو جوان را می دیدی می گفتنی .

یکی: یعنی يك نفر ، یعنی یکی از آن دو زیبا بیش از دیگری نبود .

نموده: نوعی از ماضی است مشترك بین لازم و متعدی ، در اینجا متعدی است یعنی نشان داده؛ یعنی هر يك از آن دو غلام نشان داده .

همتای خویش : اضافه لامیه است . «همتا» یعنی مثل و مانند .

محصول بیت : آن دوغلام ، دو صورت بی مثل و مانند بودند که اگر می دیدی

می‌گفتی: درحسن و لطافت یکی از دیگری بیش نیست گویا هر کدام نظیر و مثل خود را در آینه نشان داده است؛ یعنی گویی این دو جوان عکس یکدیگر را در آینه نشان می‌دادند.

### سخنهای دانای شیرین سخن گرفت اندر آن هر دو شمشاد بن

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است.

«سخن» در اینجا به فتح «س» و ضم «خ» است بنا به ضرورت قافیه.

گرفت: لفظ مشترك است در معنی گرفتن و تأثیر کردن، در اینجا به معنی تأثیر است.

اندر: ادات ظرف است اما در اینجا به معنی «ب» صله است.

شمشاد بن: ترکیب وصفی است «شمشاد» به فتح و کسر «ش» و سکون «م» درخت

شمشاد است.

«بن» به ضم «ب» عربی یعنی ریشه، اما در این قبیل موارد و به طریق مبالغه

بوته و ساقه تعبیر می‌شود مثلاً «گلبن» یعنی بوته گل و «شمشاد بن» یعنی ساقه شمشاد.

محصول بیت: سخنهای دانای شیرین سخن بر آن دو شمشاد قامت تأثیر

کرد، یعنی سخنان و مصاحبت شیرین آن دانا در آن دوزیبای شمشاد قامت تأثیر نمود.

### چو دیدند کاوصاف خلقش نکوست

بطبعش هواخواه گشتند و دوست

چو: حرف تعلیل است.

که: حرف بیان است.

اوصاف: جمع «وصف» در اینجا به معنی نعت و صفت است، اضافه اش به «خلق»

لامیه است.

خلق: به ضم «خ» یعنی خوی و عادت.

آنکه به فتح «خ» نوشته و ذات معنی کرده اشتباه گفته است (رد شمی).  
 آنکه «اوصاف و خلقتش» با حرف عطف جایز دانسته باز بی معنی گفته (رد شمی).  
**طبع:** در اینجا یعنی خلق جبلی. اما در اصل طبع و طبیعت مصدرند. «ش» ضمیر راجع به وزیر جدید است.

آنکه معنی «بطبع» را بالطبع تعبیر کرده بی اندیشه بوده است (رد شمی).  
**هواخواه:** ترکیب وصفی است به معنی محب که «دوست» برای آن عطف تفسیر واقع شده است.

**محصول بیت:** چون آن دو جوان دیدند که اوصاف و اطوار و اخلاق وزیر جدید خوب و خوش است دوستدار طبع و حسن خلق او شدند؛ یعنی با او دوست شدند.

**درو هم اثر کرد میل بشر نه میلی چو کوتاه بینان بشر**  
**در:** حرف صله است به معنی «ب».

**میل بشر:** اضافه لامیه است با «ی» بطنی. «بشر» اولاد حضرت آدم پیغمبر را گویند و به حضرت آدم «ابوالبشر» گویند.

**کوتاه بین:** ترکیب وصفی است. کوتاه بینی از خلقهای ناپسندیده است یعنی پست نظر و کوتاه نظر.

**بشر:** «ب» حرف صله و یا حرف مصاحبت و «شر» یعنی فساد.

**محصول بیت:** به وزیر جدید هم میل و رغبت بشری تأثیر کرد؛ یعنی میل و رغبت آنان نیز بر او اثر کرد و او هم بر آنان مهر ورزید. حاصل: بر هر دو جانب محبت واقع شد. اما این میل مانند میل کوتاه بینان به شر یا با شر نبود یعنی نظر و محبت او صادقانه بود مانند محبت اشخاص شرور آلوده و ملوث و ناپاک نبود.

در میان دو «بشر» تجنیس وجود دارد. البته در هر بیت که صنایع بدیعی واقع شده ذکرش ممکن است لیکن بدون مطالعه کتابهای این فن فهمیدنش امکان ندارد. فتأمل.

## از آسایش آنگه خبر داشتی که در روی ایشان نظر داشتی

داشتی: فعل ماضی حکایت حال یعنی داشت .  
 محصول بیت: وزیر جدید از آسایش و راحت آنگاه خبر داشت که در  
 روی ایشان نظر می کرد؛ یعنی با نگاه کردن به صورت زیبای آنان آرام و آسایش  
 پیدا می کرد. حاصل محبت وزیر نسبت به آنان بحدی رسیده بود که مادام که به روی  
 آنان نگاه نمی کرد راحت نمی شد.

## چو خواهی که قدرت بماند بلند

### دل ای خواجه در ساده رویان مبند

که: حرف بیان است .  
 قدرت: «ت» ضمیر خطاب است .  
 خواجه: در اینجا به معنی عزیز و بزرگ است .  
 ساده روی: ترکیب وصفی است به معنی دارنده روی ساده یعنی بدون ریش .  
 محصول بیت: حضرت شیخ - قدس الله سره العزیز - به طریق اندرزمی فرماید:  
 اگر آرزو می کنی که قدر و حرمت و عزت تو همواره بلند بماند؛ یعنی ارزش تو  
 پایین نیاید، ای عزیز! دل در ساده رویان مبند و بر آنان علاقمند و عاشق مباش .

## و گر خود نباشد غرض در میان حذر کن که دارد بهیبت زیان

محصول بیت: واگر در میان غرض نفسانی نباشد، یعنی اگر عاشق پاک هم  
 شوی و به هیچ وجه حظ نفسانی هم در میان نباشد؛ باز هم حذر کن، زیرا به هیبت و  
 عزت ضرر و زیان دارد؛ یعنی باعث کمی حرمت و کسر عزت می شود.

## وزیر اندرین شمه ای راه برد بخت این حکایت بر شاه برد

مراد از «وزیر» وزیر قدیم است .

این : اسم اشاره است به معامله وزیر جدید .

شمه : بنای مره است در لغت یعنی چیزی را يك دفعه بوییدن ، اما عجم این کلمه را به معنی چیز اندك به کار می برد . همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت است .  
راه برد : یعنی پی برد یعنی وزیر قدیم از داستان و معامله وزیر جدید يك کمی آگاه گشت .

بخبث : «ب» حرف مصاحبت ، «خبث» بهضم «خ» معجمه و سکون «ب» مصدر است نظیر خبائث به معنی پلیدی .

بر : در اینجا به معنی نزد است که در عربی «عند» گویند اضافه اش به «شاه» لامیه است .

محصول بیت : بالاخره وزیر قدیم به این معامله پی برد ، یعنی از احوال اینان کمی آگاه شد . پس از روی خبائث و قباحات این قصه را به پیش شاه برد ، یعنی به حضور شاه رسانید . حاصل : فرصت را غنیمت دانسته از وزیر جدید سخن چینی کرد .

### که این را ندانم چه خوانند و کیست

#### نخواهد به سامان درین ملك زیست

که : خبیث را بیان می کند .

این : اسم اشاره است به وزیر جدید .

چه : یعنی چه چیز ، در اینجا متضمن معنی تحقیر است .

سامان : «ب» حرف مصاحبت ، «سامان» اسم است به معنی رفاه و انتظام حال .  
ملك : یعنی مملکت ، مقصود سلطنت است .

محصول بیت : وزیر سخن چین به پادشاه گفت که نمی دانم چه می گویند و این کیست یعنی این شخص مجهول الهویه در این مملکت و در این سلطنت سامان و رفاه و راحتی نمی خواهد . یعنی ارزش خود را ندانسته از اندازه و مقدار خودش تجاوز می کند .

## سفر کردگان لاابالی زیند که پرورده ملک و دولت نیند

سفر کرده: در اینجا به معنی سیاح است «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی است.

لاابالی: فعل مضارع منفی متکلم و حده است از باب «مفاعله» ناقص یایی، لیکن

در استعمال متکلم ملحوظ نیست بلکه این عبارت را به معنی بی بند و بار و بی پروا استعمال می کنند.

زیند: به کسر «ز» و فتح «ی» فعل مضارع جمع غایب از «زیندن» نه

«زیستن» یعنی زندگی می کنند.

که: حرف تعلیل است.

پرورده ملک: اضافه لامیه است «پرورده» یعنی پرورش یافته، «ملک»

یعنی سلطنت.

نیند: «ن» حرف نفی، «ی» بدل از همزه در اصل نه اند، یعنی نیستند.

محصول بیت: ای پادشاه! سفر کرده ها و جهان گردان لاابالی زندگی می کنند

از هیچ چیز پروا ندارند، زیرا پرورده سلطنت و دولت نیستند. یعنی در خدمت

سلاطین و در حضور اعیان دولت تربیت و پرورش نیافته اند. حاصل: مطابق آداب و

اصول به بار نیامده اند.

## شنیدم که با بندگان سر است خیانت پسندست و شهوت پرست

بندگان: «ش» ضمیر در معنی مفید است به «سر».

«سرش» مبتدا، «خیانت پسند» ترکیب وصفی خبر مبتداست «خیانت پسند»

یعنی کسی که خیانت را دوست می دارد و می پسندد.

در بعضی نسخ به جای «بندگان» یعنی به جای «ش»، «ت» خطاب

واقع شده، پس بعد از «سر»، «ش» ضمیر مقدر می شود در تقدیر: سرش.

محصول بیت: ای پادشاه! شنیدم که با بندگان سودا دارد، خیانت پسند و

شہوت پرست است . یعنی پسران را به خیانت و از روی شہوت دوست می‌دارد، درستکار نیست ، در هر حال به این دو جوان نظر ناپاکی دارد .

**نشاید چنین خیره روی تباہ کہ بدنامی آرد بہ ایوان شاہ**

نشاید : یعنی شایسته نیست .

خیره روی : ترکیب وصفی است به معنی گستاخ و بی‌حیا .

در بعضی نسخ به جای «روی»، «رای» واقع شده ، یعنی کوتاه فکر ، اضافہ اش بہ «تباہ» بیانیہ است .

کہ : حرف بیان است .

بدنام : ترکیب وصفی است بہ معنی رسوا ، «ی» حرف مصدر است .

بایوان : «ب» حرف صلہ ، اضافہ اش بہ «شاہ» لامیہ است .

محصول بیت : سزاوار نیست کہ چنین شخص فاسد و خیره سر و پست فطرت بہ ایوان و دربار پادشاہ بدنامی بیاورد۔ بہ طریق ذکر محل و ارادہٴ حال - مراد خود شاہ است نہایت بہ طریق ادب ایوان ذکر کردہ است .

**مگر نعمت شہ فراموش کنم کہ بینم تباہی و خامش کنم**

نعمت شہ : اضافہٴ لامیہ است .

کہ : حرف بیان است .

کنم : در اینجا یعنی شوم و باشم .

محصول بیت : مگر نعمت و احسان پادشاہ را فراموش بکنم ، یعنی کفران نعمت بکنم کہ فساد را بینم و خاموش باشم . حاصل : پادشاہ خوشبخت ولی نعمت من است و سبب دولت من شدہ ، بنابراین حفظ ناموس او بر من واجب است .

**پندار نتوان سخن گفت زود نگفتم ترا تا یقینم نبود**

پندار : «ب» حرف مصاحبت، «پندار» بہ کسر «ب» عجمی اسم است از «پنداریدن»

به معنی ظن و گمان .

**نتوان** : «ن» حرف نفی، «توان» اسم است از «توانیدن» به معنی توانستن.

«سخن» مفعول مقدم «گفت» است .

**گفت** : در اینجا به معنی «گفتن» است .

**ترا** : یعنی به تو .

**تا** : حرف توقیت است به معنی مادام .

**نبود** : در اینجا یعنی نشد .

**محصول بیت** : ای پادشاه ! با پندار و گمان سخن را زود نمی توان گفت تا بر من یقین نشد؛ به تو نگفتم یعنی به خاطر سخن چینی از روی گمان نگفتم، بلکه بعد از تحقیق و ثبوت قضیه به تو گفتم . حاصل : در گفته خود صادق و دروغ نمی گویم .

**ز فرمانبرانم یکی آغوش داشت که آغوش را اندر آغوش داشت**

**فرمانبر** : ترکیب وصفی است از «بریدن» یعنی فرمان برنده، غلام و خدمتگزار را گویند .

«گوش» مفعول مقدم «داشت» است یعنی گوش کرد و شنید .

**که** : حرف بیان است .

**آغوش** : با الف ممدود نام یکی از آن دو جوان است. در بعضی نسخ چنین واقع شده : «که آغوش رومی در آغوش داشت» .

**آغوش** : (دومی) به معنی آغوش و بر است ، با «داشت» یعنی در آغوش گرفت .  
**محصول بیت** : وزیر عتیق به شاه گفت: یکی از منسوبان و متعلقان من گوش داده و شنیده است که آغوش را در آغوش گرفته یعنی در بر گرفته است .

**من این گفتیم اکنون ملکر است رای**

**چنان کازمودم تو نیز آزمای**

**را** : ادات تخصیص است .



که : حرف بیان است .

محصول بیت : وزیر گفت: من این سخن را گفتم، اکنون فکر و تدبیر از آن پادشاه است من او را آزمودم و تجربه کردم ؛ تو نیز بیازمای تا بینی که حرف من راست است یا دروغ ؟

### بناخوبتر صورتی شرح داد که بد مرد را روز نیکی آباد

صورت : در اینجا به معنی وجه است . «ی» حرف وحدت است .

بدمرد : در اصل: مرد بد بود با اضافه به ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده . «را» حرف تخصیص است .

روز نیکی : اضافه لامیه است . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : به وجهی زشت و نازیبا و با طرزی ناپسند به پادشاه شرح داد . روز نیکی بدمرد ، یعنی شخص بدکار نباشد . حاصل : نامرد خوشحال نشود و خدا به او خوشی قسمت نکند .

مصراع دوم جمله معترضه است که نفرین واقع شده . در علم بدیع این صفت را «حشو متوسط» گویند .

در بعضی نسخ به جای «روز نیکی» ، «نیک روزی» واقع شده . اگر «ی» اصلی باشد «روزی» یعنی نصیب و قسمت، اما اگر حرف وحدت باشد «روز» به معنی روز می شود یعنی چیز خوب نصیبش نشود و یا روز خوشی نداشته باشد . فتأمل .

### بداندیش بر خرده چون دست یافت درون بزرگان با آتش بتافت

بداندیش : ترکیب وصفی است به معنی دشمن .

خرده : یعنی کوچک، در اینجا مقصود خطا و نقصان و عیب است .

درون بزرگان : اضافه لامیه است ، مقصود دل بزرگان است .

بتافت : فعل ماضی مفردغایب، لفظ مشترك است در اینجا مقصود گرم کردن یعنی سوزاندن است .

محصول بیت : بداندیش وقتی به نقصان و خرده دست یافت ، یعنی نقصانی و عیبی پیدا کرد ؛ دل بزرگان را به آتش حسد و عداوت می‌سوزاند . حاصل : عیب کوچک را بزرگ جلوه می‌دهد .

**بخرده توان آتش افروختن پس آنکه درخت گشن<sup>۱</sup> سوختن**

بخرده : «ب» حرف مصاحبت ، «خرده» در اینجا مقصود خس و خرده های چوب است .

درخت گشن : اضافه بیانیه ، مفعول مقدم «سوخت» است ، «گشن» به فتح «ك» عربی و «ش» یعنی بزرگ و زیاد .

در بعضی نسخ به جای «گشن» ، «کهن» واقع شده ، یعنی کهنه و قدیمی ، مقصود بازهم بزرگ است .

محصول بیت : با خرده های چوب می‌توان آتش افروخت . بعد از آن درختان بزرگ را سوزاند . حاصل : به وسیله فتنه کوچک می‌شود فساد بزرگی به وجود آورد .

**ملك را چنان گرم کرد این خبر<sup>۲</sup>**  
**که جوشش بر آمد چو مرجل بسر<sup>۳</sup>**

که : حرف بیان است .

جوش : اسم است به معنی غلیان . «ش» ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بسرش .

چو : ادات تشبیه است .

مرجل : به کسر «م» و فتح «ج» یعنی دیگ سنگی ، همچنانکه در بغداد

معمول است . اما در اینجا مراد مطلقاً دیگ است از هر چه باشد .

محصول بیت : این خبر پادشاه را آن چنان آتشین کرد که همانند دیگ جوشش به سرش آمد . حاصل : این خبر پادشاه را بسیار ناراحت و غضبناک کرد .

## غضب دست در خون درویش داشت

### ولیکن سکون دست در پیش داشت

«غضب» مبتدا ، «دست» مفعول صریح مقدم «داشت» . و «در خون» مفعول غیر صریح ، و جمله فعلیه خبر مبتداست ، فاعل «داشت» ضمیر مستتر راجع به «غضب» است .  
محصول بیت : خشم و غضب پادشاه دست در خون درویش داشت ، یعنی قصد هلاک او کرد . ولیکن سکون و وقار دست در پیش پادشاه داشت ؛ یعنی سکون مانع هلاک درویش شد .

این مسئله روشن است که وقتی کسی بخواهد با تهور و حدت به کاری اقدام کند اگر خواستند از اقدامش جلوگیری بکنند دست در پیش او می‌دارند که این کار را نکن . باید دانست که در هر دو مصراع اسناد فعلها به غضب و سکون به طور مجازی است . فتأمل .

### که پرورده کشتن نه مردی بود ستم در پی داد سردی بود

که : حرف تعلیل علت جلوگیری از هلاک کردن درویش است .

« پرورده » مفعول مقدم «کشتن» است .

مردی : «ی» حرف مصدر است .

پی : در اینجا به معنی پشت و بعد است .

سرد : یعنی سرد که عرب «برد» می‌گوید . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : سکون پادشاه مانع قتل درویش شد . زیرا پرورده و تربیت

یافته را کشتن مردی نیست . پس از عدل و داد ستم و جفا سردی است ، یعنی سردی

وظلم است . حاصل : در اول او را اینهمه عزیز و گرامی داشتیم ، بعد ، او را باحرف دشمن به هلاکت رسانیدن کار خردمندانه نیست .

باید دانست که این بیت و بیت بعدی سخن سکون است .

## میازار پرورده خویشتن چو تیر تو دارد بتیغش<sup>۱</sup> مزن

پرورده خویشتن : اضافه لامیه است .

چو : حرف تعلیل است .

تیر تو : اضافه لامیه است یعنی تیری که متعلق به تو است .

باید دانست که در آن زمان پادشاه هر کس را از کشتن امان می داد از ترکش خود تیری به او می داد تا نشان امان پادشاه بشود و بدین سبب کسی او را ناراحت نمی کرد . پس مراد از «تیر» تیر امان است .

بتیغش : «ب» حرف استعانت ، « تیغ » یعنی شمشیر . «ش» ضمیر راجع به «پرورده» است .

محصول بیت : پرورده خود را میازار ؛ یعنی کسی را که پرورده توست اذیت مکن . وقتی به او امان داده به دستش تیر داده ای ، باشمشیرش مزن .

## بنعمت نبایست پروردنش چو خواهی ببیداد خون خوردنش

چو : حرف تعلیل است .

خوردنش : «ش» ضمیر در معنی مقید است به «خون» در تقدیر : خورش خوردن ،

ضمیر راجع به «درویش» است .

محصول بیت : نمی بایست که درویش را از اول گرامی و عزیز می داشتی و با نعمت پرورش می دادی ، وقتی می خواهی از روی ستم خورش را بخوری ؛ یعنی وقتی مرادت کشتن او بود از اول اینهمه به او تعظیم کردن لازم نبود .

۱- ع : چو حق بر تو دارد بتیرش ، ف : چو تیر تو دارد بتیرش .

## ازو تا هنرها یقینت نشد در ایوان شاهی قرینت نشد

تا : حرف توقیت است .

ایوان شاهی : اضافه ییائیه است زیرا «ی» حرف نسبت است .

قرین : در اینجا به معنی مصاحب است .

محصول بیت : از آن درویش ، مادام که هنرها یقینت نشد ؛ یعنی مادام که هنرهای او معلومت نشد ؛ در دربار شاهی قرین و مصاحبت نشد ؛ یعنی پیش از آنکه هنرهای او کاملاً برایت روشن شود او را وزیر کردی .

## کنون تا یقینت نگردد گناه بگفتار دشمن گزندش مخواه

گناه : در تقدیر : گناهش است ، به ضرورت وزن و قافیه و قرینه «ش»  
«گزندش» ترك شده . فتنبر .

گزند : به ضم «ك» عجمی وفتح «ز» یعنی آسیب و زیان .

محصول بیت : اکنون مادام که گناه و جرم او یقین و معلومت نشود باگفتار دشمن به او گزند و زبانی مخواه ، یعنی ناراحتی او را مخواه و قصد هلاکش مکن .

## ملك در دل این راز پوشیده داشت

### که قول حکیمان نیوشیده داشت

که : حرف تعلیل است .

نیوشیده : اسم مفعول است یعنی شنیده شده که عرب « مسموع » گوید ،

مقصود عمل به قول آنان است .

محصول بیت : پادشاه این راز را در دل پوشیده داشت ؛ یعنی به کسی فاش

نساخت ، زیرا قول حکما را شنیده و مقبول داشت ؛ یعنی گفتار آنان را به کار بست که حکما گفته اند :

## دلست ای خردمند زندان راز چو گفתי نیاید بزنجیر باز

زندان راز : اضافه لامیه است .

بزنجیر : «ب» حرف مصاحبت است .

محصول بیت : ای خردمند ! دل زندان راز است ، وقتی راز را گفתי ؛ یعنی فاش ساختی ، دیگر با زنجیر و زور دومرتبه به زندان بر نمی آید ؛ یعنی رازی که فاش شد دومرتبه آن را پنهان کردن امکان ندارد .

و جایز است که «ب» «بزنجیر» حرف صله باشد ، حاصل : چونکه راز فاش

گردید دوباره به زندان و حبس وارد نمی شود . یعنی مخفی و پوشیده نمی شود .

## نظر کرد پوشیده در کار مرد خلل دید در رای هشیار مرد

در : حرف صله است به معنی «ب» . «کار مرد» اضافه لامیه است . «رای

هشیار» نیز اضافه لامیه است اگر «مرد» مضاف نباشد ، همچنانکه رای بعضیها بر این است ، لیکن قافیه معیب می شود . زیرا در مصراع اول «کار» مضاف است پس وقتی در اینجا «هشیار» مضاف «مرد» نباشد ، قافیه نمی شود ردیف می شود . اما اگر «هشیار» را مضاف «مرد» قرار دهیم اضافه بیانیه می شود و اسناد هشیاری به «رای» مجازی می شود . فتأمل .

محصول بیت : پادشاه حق بین در کار و صفات و حرکات و سکانات وزیر جدید

نظر کرد ، یعنی مقید بر این شد که ببیند وضع آن مرد از چه قرار است . در رای هشیار مرد خلل و نقصان دید .

بیت بعدی خلل را بیان می کند :

باید دانست که «هشیار» ترکیب وصفی است در اصل «هوشیار» بود . «هوش»

یعنی عقل و خرد «یار» یعنی دوست . پس «هشیار» یعنی کسی که هوش یار و دوست اوست

بنابراین قیاس مرد هشیار است به ضرورت وزن تقدیم و تأخیر پیش آمده . فتأمل .

### که ناگه نظر در یکی بنده کرد    پریچهره در زیر لب خنده کرد

که : حرف بیان است «خلل» را بیان می کند .

در : حرف صله به معنی «ب» است .

پریچهره : ترکیب وصفی است «چهره» به کسر «چ» به معنی صورت است .

فاعل «کرد» (اولی) «درویش» و فاعل (دومی) «پریچهره» است .

محصول بیت : درحالی که پادشاه مراقب اوضاع درویش بود، درویش ناگهان

به یکی از بنده‌ها نظر کرد پریچهره نیز در زیر لب خنده کرد یعنی تبسمی نمود .

### دو کس را که باهم بود جان و هوش    حکایت کنانند و لبها خاموش

دو کس را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

حکایت کن : ترکیب وصفی است به معنی حکایت کننده، «ان» ادات جمع است .

محصول بیت : وقتی جان و هوش دو کس باهم باشد ، یعنی متفق و متحد

باشند ، آنان حکایت می کنند درحالی که لبهایشان خاموش است . حاصل : دو نفر که

از جان و دل به همدیگر محبت داشته باشند با زبان دل باهم صحبت می کنند ولی

لبهایشان حرکت نمی کند ، یعنی با زبان حال حرف می زنند .

### چو دیده بدیدار کردی دلیر    نگر دی چو مستسقی از دجله سیر

دیدار : در اینجا به معنی صورت است .

دلیر : پهلوان و بهادر ، در اینجا به معنی بی باک و بی پرواست .

چو : ادات تشبیه است .

مستسقی : اسم فاعل است از باب «استفعال» . استسقاء مرضی است که صاحب آن

هرگز از آب سیر نمی‌شود .

**دجله:** به کسر «د» رود بغداد را گویند .

**محصول بیت :** وقتی چشمت را به دیدار زیبایی دلیر کردی؛ یعنی بدون ترس  
و بیم به صورتش نگاه کردی ، همچنانکه مستسقی از رود دجله سیراب نمی‌گردد تو  
نیز از تماشای روی زیبای او سیر نمی‌شوی .

**ملك را گمان بدی راست شد<sup>۱</sup>**

**ز سودا برو و خشمگین خواست شد<sup>۲</sup>**

**گمان بدی :** اضافه لامیه است .

**سودا:** در اینجا به معنی غضب و خشم است .

**برو :** یعنی بردریش .

**خشمگین :** باید دانست که اگر آخر کلمه‌ای «م» باشد پیش از «ی» نسبت  
به آخرش يك «ك» عجمی می‌آورند نظیر: غمگین. فاحفظ . «ی» حرف نسبت، «ن»  
حرف تأکید نسبت است .

**محصول بیت :** یعنی پادشاه تقریر وزیر غماز را تحقیق کرد و گمان بدی‌اش  
راست شد . پس از خشم و غضب خواست بر او خشمگین بشود . حاصل: بر او غضب کرد .

**هم از حسن تدبیر و رای تمام با هستگی گفتش ای نیکنام**

**حسن تدبیر :** اضافه لامیه است .

**رای تمام :** اضافه بیانیه است .

**گفتش :** «ش» ضمیر راجع به «درویش» است .

**محصول بیت :** پادشاه خواست به درویش غضب کند. اما از حسن تدبیر و رای

تمام و کامل به آهستگی و ملایمت به درویش گفت : ای مرد نیکنام !



ترا من خردمند پنداشتم به اسرار ملکت امین داشتم

اسرار ملک : اضافه لامیه . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : من ترا خردمند ودانا پنداشتم و بهمین جهت ترا به اسرار

ملک امین کردم ، یعنی ترا وزیر اعظم نمودم .

مصراع دوم برای مصراع اول در مقام تعلیل واقع شده . فتأمل .

گمان بردمت زیرک و هوشمند<sup>۱</sup> ندانستمت خیره و ناپسند

خیره : یعنی پست و هرزه ، همچنانکه «خیره رای» یعنی کوتاه فکر ، پس آنانکه

بداندیش معنی کرده اند خلاف گفته اند (رد شعی و سروری) .

محصول بیت : من ترا زیرک و هوشمند گمان کردم ، یعنی ترا از خردمندان

پنداشتم در حالی که تو خود مردی خیره و پست بوده ای . حاصل : من ترا نیک می دانستم

و حال آنکه تو شخصی پست و دنی بوده ای .

چنین مرتفع پایه جای تو نیست گناه از من آمد<sup>۲</sup> خطای تو نیست

مرتفع پایه : یعنی بلند مرتبه .

جای تو : اضافه لامیه است .

خطای تو : اضافه لامیه است .

محصول بیت : چنین مرتبه بلند ، یعنی مقام وزارت ، جای تو نیست ؛ یعنی

شایسته تو نیست و تو لیاقت آنرا نداری . در این خصوص تو خطایی نداری گناه از

من آمده که همچون تو رسوای پست را وزیر اعظم کردم .

چون<sup>۳</sup> بد گهر پرورم لاجرم خیانت روا دارم در<sup>۴</sup> حرم

بد گهر : در اینجا به معنی بداصل است .

۱- متن : زیرک هوشمند . ۲- متن : آید . ۳- ف ، که چون .

۴- متن : اندر .

لاجرم : یعنی لابد و ناچار ، یعنی بدون شك و بی تردید .

دارم : « م » ضمیر در معنی مقید است به «حرم» در تقدیر: حرم . «خیانت» مفعول اول «دارد» و «روا» مفعول دوم و «در حرم» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : پادشاه گفت : وقتی من شخصی بدگهر و بد اصل را پیروم بی شبهه در حق حرم خود خیانت روا می دارم . حاصل: از تو بدگهر البته خیانت سر می زند.

**بر آورد سر مرد بسیار دان** چنین گفت با خسرو کاردان

بر آورد: یعنی بلند کرد . «سر» مفعول آن است .

مرد بسیار دان : اضافهٔ بیانیه است . «بسیار دان» ترکیب وصفی است به معنی بسیار داننده .

خسرو کاردان : اضافهٔ بیانیه است . «کاردان» ترکیب وصفی است به معنی داننده کار .

محصول بیت : پادشاه بعد از آنکه به درویش عتاب و خطاب کرد ، درویش بسیار دان سر را بلند کرده به پادشاه کاردان چنین گفت : مقول بیت بعدی است :

**مرا چون بود دامن از جرم پاك** نباشد ز خبث بد اندیش باك

مرا : یعنی مال من .

خبث بد اندیش : اضافهٔ لامیه است .

باك : با «ب» عربی یعنی ترس که عرب «مبالات» می گوید .

محصول بیت : درویش می گوید : چون دامن من از جرم و گناه پاك است ، از خبثات دشمن باك نباشد . یعنی وقتی گناهی ندارم از خبثات دشمن نمی ترسم . در بعضی نسخ به جای «نباشد» ، «ندارم» واقع شده ، یعنی باك ندارم .

**بخاطر درم اهر گز این ظن نرفت** ندانم که گفت آنچه بر من نرفت

بخاطر : «ب» حرف ظرف ، «در» آنرا تأکید می کند .

درم : « م » ضمیر درمعنی مقید است به «خاطر» در تقدیر: بخاطر م .  
برمن نرفت : اصطلاحاً یعنی از من صادر نشد .

محصول بیت : هرگز این زن که تو می گویی از خاطر م نگذشت . نمی دانم آنچه را که از من صادر نشده چه کسی گفته ؟ یعنی حرف غماز را در حق من تصدیق مکن زیرا من از تهمت بری هستم .

### شهنشاه گفت آنچه گفتم برت بگویند خصمان بروی اندرت

برت : « بر » اسم است به معنی پیش و نزد . « ت » ضمیر خطاب است . « برت » یعنی در پیش تو .

باید دانست که ظاهراً « خصم » درویش، وزیر عتیق است و جایز است که چند نفر در این خصوص همدست باشند . زیرا درویش شخصی بیگانه بود پس امکان دارد که چند نفر به او حسد ورزند و یا اینکه وزیر عتیق را در مقام « واحد کالف » گذاشته خصمان گفته است با صیغه جمع .

اندرت : « ت » ضمیر درمعنی مقید است به « روی » در تقدیر: رویت .

محصول بیت : پادشاه گفت آنچه در پیش تو گفتم دشمنانت در رویت می گویند حاصل : من از خودم نکفتم آنچه از دیگران شنیده ام گفتم .

### چنین گفت بامن وزیر کهن تو نیز آنچه دانی بگویی و بکن

محصول بیت : پادشاه می گوید : وزیر کهن به من چنین گفت ، تو نیز آنچه در حق خودت می دانی بگو و بکن، یعنی اگر عذری داری بیاور تا ببینم چه می گویی؟

### بخندید و انگشت بر لب گرفت که او هر چه گوید نباشد آشگفت

که : حرف تعلیل است .

او : ضمیر غایب راجع به وزیر عتیق است .

محصول بیت : وقتی درویش این خبر را از پادشاه شنید ، خندید و انگشت بر لب گرفت ؛ یعنی انگشت تعجب به دهان گذاشت و گفت که آن وزیر هر چه بگوید شکفت نیست، یعنی جای تعجب نیست .

**حسودی که ببیند بجای خودم کجا بر زبان آورد جز بدم**

که : حرف رابط صفت است .

بجای خودم : «ب» حرف ظرف . اضافه لامیه است . مقصود از «خود» حسود است . «م» کنایه از متکلم است مقصود وزیر جدید است .

کجا : یعنی چه وقت .

بدم : یعنی بد من . اما آنکه گفته : لغزش من ، خطا کرده (رد شمی) .

محصول بیت : حسودی که مرا در جای خودش می بیند ، یعنی در منصب خودش می بیند چه وقت جز بدی مرا بر زبان می آورد؟ یعنی نمی آورد . حاصل : جزعیب و بد من چیزی نمی گوید .

آنکه معنی «به جای خود» را در صدر خود ، ترجمه کرده معنی صدر را نمی دانسته (رد شمی) .

**من آن ساعت انگاشتم دشمنش که خسرو فروتر نشاند از منش**

فروتر : یعنی پایین تر .

محصول بیت : ای پادشاه ! من این وزیر عتیق را آن ساعت و آنگاه برای خود دشمن دانستم که پادشاه او را در منصبی پایین تر از من نشاند ؛ یعنی مرا بالاتر از او گرفت .

**چو خسرو فضیلت نهاد برویم نداند<sup>۴</sup> که دشمن بود در پیسم**

فضیلت : مصدر است به معنی زیادی . فضل مقابل نقص است که به معنی

۱- ع، من آنگاه . ۲- ف، که بنشاند شه زیر دست . ۳- ع، ف، سلطان .

۴- ف، ندانی .

کمی است .

وی : ضمیر غایب راجع به وزیر غماز است . « م » ضمیر کنایه از وزیر جدید و در معنی مقید است به « فضیلت » در تقدیر : فضیلتم .

نداند : فعل مضارع مفرد غایب ، متضمن استفهام انکاری ، فاعلش « خسرو » است .

بود : بهضم « ب » عربی و فتح « و » فعل مضارع مفرد غایب از « بودیدن » فاعلش وزیر عتیق است .

پی : بهفتح « ب » عجمی و با « ی » اصلی در اینجا به معنی پشت و عقب است .

محصول بیت : وقتی پادشاه مرا بر وی فضیلت نهد ؛ یعنی مرا افضل از او

گرفته بیشتر گرامی دارد آیا نمی داند که او در پی من دشمن می شود ؟ یعنی این حال مسلماً معلوم پادشاه است .

### مرا تا قیامت نگیرد بدوست چو بیند که در عز من ذل اوست

تا : حرف انتهاست به معنی « الی » .

بدوست : « ب » حرف زاید است .

« مرا » مفعول اول « نگیرد » و « دوست » مفعول دوم آن ، و فاعلش وزیر

عتیق است .

که : حرف بیان است .

عز : به کسر « ع » و تشدید « ز » یعنی عزت و حرمت .

ذل : بهضم « ذ » معجمه و تشدید « ل » مقابل عز است یعنی خواری .

او : ضمیر راجع به غماز است .

محصول بیت : وزیر عتیق مرا تا قیامت دوست نمی گیرد ، وقتی می بیند که

در عزت من ذلت و خواری اوست ؛ یعنی هر قدر من عزیز می شوم او ذلیل می شود

پس هرگز مرا دوست نمی دارد .

## برینت بگویم حدیث درست اگر گوش با بنده داری نخست

برینت : دراصل «براینت» بود که در نتیجه وصل همزه افتاده . «ب» حرف استعلا . «این» اسم اشاره است بر قصه مذکور . «ت» ضمیر خطاب برای پادشاه . حدیث درست : اضافه بیانیه است .

در بعضی نسخ «حدیثی» واقع شده با «ی» وحدت .

محصول بیت : وزیر جدید به پادشاه گفت: بر این حال من و وزیر عتیق حدیث درست به تو بگویم اگر نخست گوش با بنده داری . یعنی اگر به حرفم گوش کنی ، خبر درست را به تو بگویم .

### تمثیل

## ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی بخواب

که : حرف بیان است .

ابلیس : یعنی شیطان .

بخواب : «ب» حرف ظرف ، «خواب» در اینجا به معنی رؤیاست .

حضرت شیخ برای قصه وزیر جدید و وزیر قدیم ، قصه ابلیس و شخصی را تمثیل می آورد : نمی دانم کجا در کتاب دیده‌ام که ابلیس لعین را شخصی در خواب دید .

## بیالا صنوبر بدیدن چو حور

### چو خورشیدش از چهره می تافت نور

بیالا : «ب» حرف ظرف ، «بالا» در اینجا به معنی قامت است .

صنوبر : درخت صنوبر است اما مقصود سرو است .

بدیدن : «ب» حرف ظرف ، «دیدن» مصدر است به معنی اسم مصدر یعنی

دیدار و صورت .

آنکه مصدر به معنی اسم مفعول گرفته یعنی دیده شده اشتباه کرده است (رد شمی) .

چو: ادات تشبیه است .

حور: در عربی جمع است ، اما عجم مفرد استعمال می کند ، دختران بهشت را گویند .

محصول بیت : آن شخص ابلیس را دید که از لحاظ قد مانند سرو و از حیث ظاهر نظیر حور است و از چهره اش مثل خورشید نور می تافت؛ یعنی صورتش نورانی بود .

**فرارفت و گفت ای عجب این تویی<sup>۱</sup> فرشته نباشد بدین نیکویی<sup>۲</sup>**

فرا: به فتح «ف» در اینجا به معنی نزد و پیش است .

ای: حرف ندا ، منادا محذوف است که شیطان می باشد .

محصول بیت: وقتی شیطان را در آن صورت زیبا دید ، پیش رفت و گفت: ای شیطان! آیا با این شکل و صورت، این توهستی؟ یعنی ترا بسیار زیبا و خوب صورت دیدم فرشته بدین زیبایی نمی شود؛ یعنی تو از فرشته هم زیباتری .

**تو کین<sup>۳</sup> روی داری بحسن قمر چرا در جهانی بزشتی سمر**

کین: در اصل «که» ، این» بود در نتیجه وصل «ه» رسمی و همزه ساقط شده .

حسن قمر: اضافه لامیه است .

چرا: به کسر و فتح «چ» جایز است ، از ادات تعلیل استفهامیه .

جهانی: «ی» ضمیر خطاب برای شیطان در معنی مقید است به «سمر» .

سمر: به فتح «س» و «م» یعنی حکایت و افسانه، لفظ عربی است .

محصول بیت: خطاب به شیطان می گوید: تو که رویی به زیبایی ماه داری ،

۱- ع: توی، ف: توئی . ۲- ع: نیکوی، ف: نیکویی .

۳- ع، ف، کابن .

یعنی توکه ماهرو هستی، چرا در جهان به زشتی داستان شده‌ای. حاصل: چرا مردم از تو به زشتی نام می‌برند؟

### ترا سهمگین روی پنداشتند بگرما به در زشت بنگاشتند

سهم: به فتح «س» یعنی ترس و خوف. همچنانکه سابقاً گفتیم اگر آخر کلمه‌یی «م» باشد بادخول «ی» نسبت پیش از آن «ك» عجمی به آخر کلمه اضافه می‌شود نظیر: غمگین، شرمگین، سهمگین، فاحفظ.

سهمگین روی: ترکیب وصفی است به معنی دارنده روی ترسناک.

بگرما به در: «ب» حرف ظرف. «در» معنی ظرفیت را که «ب» دلالت می‌کند تأکید می‌نماید.

محصول بیت: مردم جهان ترا يك چیز ترسناک پنداشتند. در حمام و جاهای دیگر شکل ترا بدمنظر و زشت کشیدند. حاصل: به هیچ وجه ترا زیبا تصویر نمی‌کنند.

### چرا نقشبندت در ایوان شاه دژم روی گردست و زشت و تباہ

نقشبند: ترکیب وصفی است به معنی نقاش. «ت» ضمیر خطاب در معنی مقید است به «شاه» در تقدیر: ایوان شاهی.

دژم روی: ترکیب وصفی است. «دژم» به فتح و کسر «د» با «ز» عجمی لفظ مشترك است در اینجا به معنی غمگین و عبوس است، «دژم روی» یعنی دارای صورت عبوس و چهره غمگین.

محصول بیت: آن شخص به شیطان می‌گوید که وقتی تو این قدر زیباروی هستی، چرا نقاش ترا در ایوان شاه بدمنظر و عبوس و زشت روی و ترسناک رسم کرده است؟

### شنیدایین سخن بخت برگشته دیو بزاری بر آورد بانگ و غریو

بخت برگشته: ترکیب وصفی است یعنی کسی که طالعش برگشته.



دیو : یعنی شیطان .

غریبو : یعنی فریاد و فغان .

محصول بیت : سخن این مرد را شیطان بخت برگشته و منحوس شنید، بهزاری

فریاد و فغان بلند کرد .

**که ای نیکبخت آن نه شکل منست ولیکن قلم در کف دشمنست**

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شیطان به آن مرد جواب داد که ای خوشبخت آن نقش و نگاری

که می کشند شکل من نیست ، اما قلم در دست دشمن است از آن جهت هر طور دلش

می خواهد همان طور نقاشی می کند .

**بر انداختم بیخشان از بهشت کنونم بکین مینگارند زشت**

بیخشان : «شان» ضمیر غایب کنایه از نوع انسان و یا کنایه از نقاشان و کاتبان است .

محصول بیت : شیطان گفت : اصل اولاد آدم، یعنی حضرت آدم را، از بهشت بیرون

انداختم . اکنون به انتقام و کین آن مرا زشت می نگارند .

**مرا همچنین نام نیکست لیک ز علت نگوید بداندیش نیک**

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی مثل شیطان . در بعضی نسخ «همچنان» واقع شده .

نام نیک : جایز است که با اضافه و قطع اضافه باشد . یعنی اضافه بیانیه و بدون

اضافه خوانده شود .

لیک : ادات استدراک است .

محصول بیت : وزیر گفت : نام من نیز مثل شیطان نیک است اما دشمن به غرض

آن نیک را در حق من نمی گوید در همه حال و در هر فرصت از من بدگویی می کند زیرا از من

رنجیده و دردمند است .

## وزیری که جاه من آتش بریخت بفر سنگ باید زمکرش گریخت

که : حرف رابط صفت است .

جاه من : اضافه لامیه است .

آتش : یعنی آبرویش ، به ضرورت وزن و وجود قرینه ، مضاف الیه ترك شده .  
بفر سنگ : «ب» حرف صلّه . «فر سنگ» دوازده هزار پامسافت را گویند تعریب کرده «فرسخ» گفته اند . البته اگر آخر کلمه «ك» و ماقبلش «ن» ساکن باشد آن «ك» عجمی است فاحفظ .

ش : ضمیر راجع به وزیر عتیق است .

گریخت : به معنی مصدر است یعنی گریختن .

محصول بیت : درویش به پادشاه گفت : وزیری که عزت و جاه من آبروی او را ریخت یعنی عرض و شرف او را ببرد از مکر و نیرنگ او يك فرسنگ باید فدا کرد . حاصل باید از او دور شده خود را حفظ کرد .

## ولیکن نیندیشم از خشم شاه دلاور بود در سخن بی گناه

خشم شاه : اضافه لامیه است .

دلاور : یعنی پهلوان و بهادر . در اصل ترکیب وصفی است دل آورنده یعنی شجاع و پر دل مانند «زور آور» و «زبان آور» . فتدبر .

محصول بیت : از وزیر حیلہ کار و نیرنگ باز باید ترسید و خود را حفظ کرد . اما از خشم شاه نمی اندیشم و از غضبش نمی ترسم زیرا شخص بی گناه در سخن دلاوری پروا می شود . حاصل : من بی گناهم چون او از من رنجیده بنا بر این هر چه می خواهد بگوید .

## اگر محتسب گیرد آنرا غمست که سنگ تر از وی بارش کمست

که : حرف بیان است .

**سنگ ترازوی بار :** اضافه‌های لامیه‌است . مراد از «بار» چیزهایی است که وزن می‌شوند هرچه باشند .

**محصول بیت :** اگر محتسب بگیرد و حساب بکشد آن کس غم دارد و ناراحت می‌شود که سنگ ترازوی بارش کم است<sup>۱</sup> .

در بعضی نسخ به جای «گیرد» ، «گردد» واقع شده ، یعنی اگر محتسب در شهر گردش کند .

**چو حرفم بر آید درست از قلم مرا از همه حرف‌گیران چه غم**

**حرفم :** «م» در معنی مقید است به «قلم» در تقدیر : از قلمم .

**حرف‌گیر :** ترکیب وصفی است کسی را گویند که عیب و ایراد و نقص مردم را می‌گیرد .

**محصول بیت :** وقتی از قلم من حرف درست و صحیح بر آید یعنی از من عیب و نقص و سهوی صادر نشود از سخن چینان و حرف‌گیران چه غم دارم ؟ یعنی اگر من درستکار باشم از سخن چینان و ایرادکننده‌ها باکی نخواهم داشت .

**ملك درسخن گفتنش خیره ماند سردست فرماندهی برفشاند**

**خیره :** در اینجا به معنی حیران و ناتوان و زبون است .

**سردست :** اضافه لامیه‌است .

**فرماندهی :** «ی» حرف نسبت و یا حرف مصدر است . مراد از «فرماندهی» حکومت است .

**برفشاند :** «بر» حرف تأکید است . «فشاند» به فتح و کسر «ف» یعنی افشاند و حرکت داد .

**محصول بیت :** پادشاه درسخن گفتن درویش حیران و ناتوان ماند . پس سردست

فرماندهی را برفشاند .

باید دانست که اگر کسی قول یا عمل کسی را رد کنند پشت دستش را به طرف آن کس که قول و فعلش مردود می شود برمی گرداند و از طرف خود به طرف او می افشاند یعنی این چیز مورد قبول من نیست . فتأمل . حاصل: پادشاه سخن درویش را با دست رد کرد .

**که مجرم بزرق زبان آوری ز اجرمی که دارد نگردد ببری**

که : حرف تعلیل است یعنی علت برای رد پادشاه .

زرق : یعنی ریا .

زبان آور : ترکیب وصفی است به معنی فصیح و بلیغ . «ی» حرف مصدر است .

که : حرف رابط صفت است .

بری : به فتح «ب» عربی یعنی بی گناه .

محصول بیت : پادشاه کلام درویش را رد کرده گفت: گناهکار بازرق و ریا و زبان آوری از آن گناهی که دارد ، یعنی از گناهی که از او صادر شده، ببری و بی گناه نمی گردد .

**ز خصمت همانا که نشنیده ام نه آخر باچشم خودت دیده ام**

همانا : یعنی «کانه» در فارسی گویا .

که : حرف بیان است .

آخر : ادات تأکید است برای تحسین لفظ آمده . آنکه در فارسی این کلمه را

عربی گمان کرده و به معنی نهایت گرفته سهو کرده (رد شمعی) .

چشم خود : اضافه لامیه است یعنی با چشم خودم .

محصول بیت : پادشاه گفت: همانا از دشمنت نشنیده ام آخر با چشم خودم دیده ام .

به طریق استفهام انکاری - یعنی خودم ترا دیده ام .

## کزین زمرهٔ خلق در بارگاه نمی‌بایدت<sup>۱</sup> جز در اینان<sup>۲</sup> نگاه

آنچه پادشاه دیده در این بیت از راه کنایه بیان میکند .

زمره : بهضم « ز » لفظ عربی است به معنی گروه و بلوک ، اضافه اش به « خلق »

بیانیه است .

در بعضی نسخ « باشدت » واقع شده یعنی آیا نمی‌شد ؟ به طریق استفهام انکاری .

اینان : اسم اشاره به نزدیک ، مقصود دو بندهٔ مذکور است .

محصول بیت : پادشاه گفت که از این زمرهٔ خلق که در بارگاه است یا این همه

جوانان نورسیده که در دربار هستند آیا نمی‌بایست که نگاهت در غیر اینان باشد ؟ یعنی

البته نمی‌بایست به جوانانی که خدمتکار مخصوص من هستند عشق می‌ورزیدی غیر از

اینها غلامان زیبا بودند می‌توانستی با آنان عشقبازی کنی . از این مطلب معلوم

می‌شود که پادشاه اهل دل بوده است .

## بخندیدمردسخنگوی و گفت حقست این سخن حق نشاید نهفت

محصول بیت : مرد سخنگوی ، یعنی درویش ، خندید و گفت : ای پادشاه !

این سخن حق است حق را پنهان کردن سزاوار نیست . حاصل : این سخن حق است

محلّی برای انکار ندارد . لیکن :

## درین نکته ای هست اگر بشنوی که حکمت روان باد و دولت قوی

این : اسم اشاره است به نظر کردنش در جوانان .

نکته : بهضم « ن » و سکون « ک » عربی در اینجا به معنی دقیقه است یعنی سخن

باریک و کلام دقیق . « ی » حرف وحدت . همزه حرف توسل است .

که : حرف رابط دعاست .

مصراع دوم به طریق حشو ملیح واقع شده است . فتدبر .

محصول بیت : ای پادشاه! فرمانت روان باد ودولت وسعادت قوی وجاویدباد ،  
اگر گوش بدهی ؛ درنگاه کردن من به این جوانان نکته‌ی هست :

نبینی که درویش بی دستگاه بحسرت کند در تو انگر نگاه

نبینی : منادا متضمن استفهام است ، یعنی برایت معلوم است .

که : حرف بیان است .

درویش بی دستگاه : اضافه بیانیه است .

بی دستگاه : «بی» ادات سلب . «دستگاه» یعنی قدرت و وسعت .

محصول بیت : ای پادشاه ! آیا نمی بینی که درویش وفقیر بی دستگاه به حسرت

در تو انگر نگاه می کند؟ یعنی شخص بی چیز و تنگدست از روی حسرت به ثروتمند نگاه

می کند چون آرزوی دنیوی به وسیله ثروت حاصل میشود با فقر امکان ندارد .

مرا دستگاه جوانی برفت بلهو ولعب زندگانی برفت

مرا : یعنی مال من .

دستگاه جوانی : اضافه لامیه است در صورتی که «ی» حرف مصدر باشد اما

اگر حرف نسبت باشد بیانیه است .

لھو : به فتح «ل» و سکون «ه» یعنی بازی .

لعب : عطف تفسیر است برای ماقبل .

زندگانی : «گک» بدل از «ه» رسمی . «ان» ادات توسل . «ی» حرف مصدر است .

اما اگر «ان» علامت جمع باشد «ی» حرف نسبت است . فتدبر .

محصول بیت : این بیت پاسخ اعتراضی است که از بیت سابق ناشی شده گویا

اعتراض شده که بیت مذکور مناسب و موافق حال تونیست پس می فرماید: قدرت وقوت

جوانی من رفته، یعنی پیر ناتوان شده‌ام و بالهو ولعب زندگانی من رفته، یعنی در وضعی

نیستم که هوا و هوس برانم. حاصل: از آن مرحله که تو گمان برده‌ای مدت‌پیش گذشته‌ام.

نگاه کردن من بر اینها جوانی امرا به خاطر می آورد پس آن نگاه تحسراست نه چشم طمع.  
دریبت آینده این معنی را تصریح میکند :

**ز دیدار اینان ندارم شکیب که سرمایه داران حسند و زیب**

دیدار : دراصل اسم منقول از ترکیب وصفی است به معنی چهره .

شکیب : به کسر «ش» و «ک» عربی اسم است به معنی صبر .

که : حرف تعلیل است .

سرمایه دار : ترکیب وصفی است از «داریدن» نه داشتن ، یعنی دارنده سرمایه ،

اضافه اش به «حسن» لامیه است .

زیب : به کسر «ز» اسم است به معنی زیور و زینت .

محصول بیت : ای پادشاه! بعد از آنکه قضیه را به واقع بیان کردم از دیدار آنان  
شکیب ندارم، یعنی نمی توانم به صورت آنان نگاه نکنم زیرا آنان سرمایه داران حسن و  
صاحبان زیبایی هستند . حاصل : بسیار زیبا هستند همچنانکه در اول حکایت تعریف  
کرده بود .

آنکه گفته : نظر من بر اینها از بابت زیبایی و خوش رویی اینان نیست بلکه از  
جهت تحسر به حال خودم می باشد به مقصود بیت واصل نشده (رد سروری) .

**مراهم چنین چهره گلغام بود بلورینم از خوبی اندام بود**

مرا : یعنی مال من .

همچنین : یعنی نظیر این دو جوان . و یا نظیر چهره این دو جوان .

گلغام : ترکیب وصفی است به معنی گل رنگ . زیرا «قام» به معنی رنگ است .

م : ضمیر متکلم وحده در معنی مقید است به «اندام» در تقدیر : اندامم .

محصول بیت : چهره من نیز همانند این دو جوان زمانی گل رنگ بود . یعنی

در رنگ و طراوت نظیر گل بود. اندامم از کمال لطافت و صفا بلورین بود یعنی همچون بلور تابان و درخشان بود.

### مراهمچنین جعدشبرنگ بود قبا دربر از نازکی تنگ بود

**جعد:** صفت مشبیه، برای موی صفت واقع می شود. زلف پیچیده را جعد گویند و در اکثر جاها کنایه از زلف می شود. «جعد شبرنگ» اضافه بیانیه است به معنی زلف سیاه.

**قبا:** در لغت لباسی را گویند که جلوش باز باشد نظیر عبا. اما در اینجا مقصود مطلق لباس است گاهی عجم «قبا» را علاوه بر لباس جلو باز در مفهوم چاک نیز استعمال می کنند مثلاً می گویند «پیراهن قبا کرد» یعنی چاک کرد. اما در حقیقت «پیراهن قبا کرد» یعنی با باز کردن جلو آن آنرا قفتان نمود. فاحفظ.

**بر:** ادات استعلاست به معنی بالا و روی.

**محصول بیت:** ای پادشاه! من نیز زمانی مانند اینها زلف مجعد شبرنگ داشتم. لباس دربرم از نازکی اندام و لطافت اعضایم تنگ بود یعنی تنم از شدت لطافت و نرمی در لباس جانی گرفت. حاصل من نیز روزگاری نظیر اینها زیبا و دلربا بودم.

### درین غایتیم رشت باید کفن که مویم چو پنبه ست و دو کم بدن

**درین:** «در» حرف ظرف. «این» اسم اشاره به «غایت» که عبارت از مقام و مرتبه است. «م» ضمیر متکلم مقید است به «کفن».

**که:** حرف تعلیل است.

**چو:** ادات تشبیه است.

**دو کم:** به ضم «د» چیزی است که با آن پشم می ریسند.

**بدن:** تقدیرش: بدنم چو دو کست. یعنی وجودم از شدت ضعف و پیری و لاغری

همچون دو کم شده است.



محصول بیت : درپیری تا این حد رسیده‌ام که برایم کفن رشتن لازم است یعنی باید از حالاکفتم آماده شود زیرا موی سرم همچون پنبه سفید شده و وجودم نظیر دوك لاغر شده حاصل: عمرم به آخر رسیده موقع بازی با جوانانم نیست .

### دورسته درم در دهن داشت جای چو دیواری از خشت سیمین پیای

رسته : به فتح و ضم «ر» صف دکانها و کوی بازاردار را گویند در اینجا مقصود ردیف است

در : دراصل به ضم «د» و تشدید «ر» است لکن شعرا به ضرورت وزن تخفیف می کنند . «م» ضمیر در معنی مقید است به «دهن» در تقدیر: دهنم .  
چو: ادات تشبیه است .

پیای : «ب» حرف ظرف است به معنی در «پای» در اینجا مقصود استحکام و اساس است یعنی ثابت و برقرار .

محصول بیت : در دهانم دوردیف مروارید جای داشت، یعنی برقرار بود مانند یک دیوار که از آجر سیمین ساخته شده پایدار و محکم بود. حاصل: جمیع دندانهایم سالم بود و هیچ نقصان و عیب نداشت .

### کنونم نگه کن بوقت سخن بیفتاده يك يك چو سور کهن

کنونم : « م » در معنی مقید است به فعل «کن» یعنی کنم .  
سور : به ضم «س» و سکون «و» به معنی حصار و دیوار شهر است اما در اینجا مقصود مطلق دیوار است .

محصول بیت : ای پادشاه ! حال من در گذشته همانطور بود که در بیت پیشین بیان شد اما اکنون به وقت سخن، یعنی در هنگام صحبت کردن، به من نگاه کن، یعنی به دهانم نگاه کن داندانهای صاف و درخشانم که چون مروارید بود همانند دیوار کهنه يك يك افتاده یعنی دندانهایم ریخته ، چندان اینجا و آنجا به جای مانده و یا اینکه هیچ نمانده است

نظیر سودی بیچاره که در دهان يك دندان ندارد .

**دراينان بحسرت چرا ننگرم** که عمر تلف کرده یاد آورم  
که : حرف تعلیل است .

عمر تلف کرده: اضافهٔ بیانیه است . «عمر» مفعول مقدم «تلف کرده» است .  
محصول بیت: ای پادشاه! چرا در اینان به حسرت نگاه نکنم؟ چونکه عمر تلف کرده‌ام را به خاطر می‌آورند ، یعنی وقتی به اینها نگاه می‌کنم به عمر خودم حسرت می‌خورم پس به اینان نگاه کردنم تحسر بر عمر گذشته است به خواهش نفسانی نیست .

**برفت از من آن روزهای عزیز** پایان رسد ناگاه این روز نیز  
روزهای عزیز : اضافهٔ بیانیه است .

مراد از «این روز» روز پیری است همچنانکه «روزهای عزیز» عبارت از روزگار

جوانی است

محصول بیت: آن روزهای عزیز و گرامی از من رفت ، یعنی روزهای جوانی رفت . این روز نیز ناگهان به پایان می‌رسد ، یعنی روز پیری نیز امروز و فردا پایان می‌یابد و روز مرگ فرامی‌رسد .

**چو دانشور در معنی بسفت** ملك گفت ازین<sup>۱</sup> به محالست گفت  
در معنی: اضافهٔ بیانیه است .

بسفت : «ب» حرف تأکید «سفت» به ضم «س» و سکون «ف» یعنی سوراخ کرد .  
در این قبیل موارد عبارت از گفتن سخن نغز و پر معنی است .

گفت: (دومی) به معنی مصدر است .

محصول بیت : وقتی دانشور این در معنی را بسفت ، یعنی این سخن گرانقدر و پر معنی را بیان داشت ، پادشاه گفت که از این بهتر سخن محال است .

## در ارکان دولت نگه کرد شاه کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه

ارکان دولت : اضافه لامیه است .

مخواه : فعل نهی مفرد مخاطب به طریق خطاب عام است . فتأمل .

محصول بیت : وقتی پادشاه از دانشوران آن تقریر و بیان را شنید به ارکان دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و گفت ، یعنی به بزرگان حاضر در آنجا گفت : بهتر از این لفظ و معنی مخواه ، یعنی فصاحت و بلاغت عبارت از این است . حاصل : ادای لفظ و معنی اش بی نظیر و بی بدیل است بهتر از این امکان ندارد .

## کسی را نظر سوی شاهد رواست که داند بدین شاهی عذر خواست

را : ادات صله است به معنی «ب» .

سوی شاهد : اضافه لامیه است . «شاهد» در اینجا به معنی محبوب است .

روا : یعنی جایز .

که : حرف رابط صفت است .

شاهد : در اینجا به معنی گواه ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پادشاه گفت : نظر کردن به سوی شاهد و زیبا ، یعنی نگاه

کردن به زیبا روی ، برای کسی جایز و سزاوار است که بدین شهادت عذرخواهی را بداند یعنی بتواند .

آنکه «ی» «شاهدی» را حرف وحدت گرفته از خود گفته است (دسروری

وشمی) .

## بعقل ارنه آهستگی کرده می بگفتار خصمش بیازردمی

نه : ادات نفی در معنی مقید است به فعل «کرده می» در تقدیر : نکرده می . «کرده می»

با «ن» نفی یعنی نمی کردم .

ش : ضمیر راجع به درویش است .

**بیازردمی** : «ب» حرف تأکید. «ی» بدل از همزه. «ی» (آخر) باز حرف حکایت است به معنی می آزردم .

**محصول بیت**: پادشاه گفت که اگر از روی عقل و اندیشه آهستگی نمی کردم او را با گفتار و اقترای دشمنش می آزردم، یعنی تنبیه می کردم .  
حضرت شیخ به اندرز شروع کرده می فرماید :

**بتندی سبک دست بردن بتبیغ بدندان برد پشت دست دریغ**  
**سبک** : در اینجا یعنی فوری .

**برد** : فاعلش «سبک دست بردن» است مجازاً و یا فاعلش فاعل «دست بردن» است . فندبر . در بعضی نسخ به جای «برد» ، «گرد» واقع شده است یعنی می گزد ، فاعلش مثل سابق است .

**پشت دست دریغ** : اضافه های لامیه است مجازاً . « دریغ » در اینجا یعنی حسرت و ندامت .

**محصول بیت** : به تندی و فوری دست به شمشیر بردن، حاصل: به تنبیهش فوری اقدام کردن ، پشت دست دریغ و ندامت و پشیمانی را به دندان می برد ، یعنی پشیمان شده پشت دست را می گزد . همچنانکه انسان از پشیمانی انگشت خود را با دندان می گزد . حاصل: عجله کار شیطان است .

**ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی**  
**تا**: حرف تحذیر و تنبیه است .

«سخن» مفعول صریح مقدم «شنوی» و «صاحب غرض» مفعول غیر صریح آن است .  
**که** : حرف تعلیل است .

**محصول بیت** : حذر کن که از صاحب غرض در حق هیچکس سخن نشنوی ، یعنی به حرف صاحب غرض عمل نکنی . زیرا اگر با سخن او به کاری اقدام نمایی ،

پشیمان می‌گردد .

## نکو نام راجاه و تشریف و مال بیفزود و بدگوی را گوشمال

تشریف : یعنی بخشیدن .

بیفزود : «ب» حرف تأکید «ی» بدل از همزه است . این کلمه مصروف به ما قبل و ما بعد است به طریق سحر حلال .

بدگوی : ترکیب وصفی است یعنی کسی که حرف بد می‌گوید .

گوشمال : ترکیب وصفی است از «مالیدن» ، مقصود تأدیب و تنبیه است .

محصول بیت : پادشاه بر منصب و تشریف و مال نیکو نام بیفزود ، یعنی عزت و حرمت وزیر جدید را در هر خصوص اضافه کرد . اما گوشمالی و تنبیه مفتری بدگوی یعنی وزیر عتیق را بیشتر نمود . حاصل : سزای هر کس را داد .

## بتدبیر دستور دانشورش بنیکی بشد نام در کشورش

بتدبیر دستور : «ب» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت . «تدبیر دستور» اضافه مصدر به فاعلش و اضافه اش به «دانشور» بیانیه است .

ضمیرها به پادشاه مذکور بر می‌گردد .

بشد : یعنی برفت با «ب» تأکید .

کشورش : «ش» ضمیر در معنی مقید است به «نام» در تقدیر : نامش .

محصول بیت : در سایه تدبیر وزیر عاقل و کامل ، نام آن پادشاه با نیکی در کشورش رفت ، یعنی نامش در جهان به عدل و داد و انصاف مشهور گشت .

## بعدل او کرم سالها ملک راند برفت و نکو نامی از وی بماند

محصول بیت : پادشاه مذکور سالها با عدل و کرم سلطنت راند و پادشاهی کرد .

او مرد و رفت از او در دنیا نیکنامی باقی ماند ، یعنی در جهان نام نیک گذاشت .

## چنین پادشاهان که دین پرورند      بازوی دین گوی دولت برند

که : حرف رابط صفت است :

دین پرور: اگر ترکیب وصفی باشد «ند» ادات جمع است اما اگر «پرورند» فعل مضارع باشد «ند» ادات جمع فعل است و آن مثل اولی مفرد نخواهد داشت به معنی پرورش می دهند .

ببازوی دین : «ب» حرف مصاحبت. «بازوی دین» اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی قدرت دین ، مقصود رعایت شرع شریف است .

گوی دولت : اضافه لامیه است مجازاً و یا بیانیه است ، در اینجا هر دو معتبر است .

محصول بیت : این چنین پادشاهان که دین پرور هستند . یعنی قوانین دین اسلام را رعایت کرده گرامی می دارند ، به بازوی دین گوی دولت را می برند ، مقصود پادشاهانی است که دین و دولت دارند .

باید دانست که عادت حضرت شیخ بر این است که اگر مقصودش مدح و ثنا و یاپند و اندرز نسبت به پادشاه خودش باشد شروع می کند به بیان قصه ، مانند همین یکی . فتدبر .

## از آنان نبینم در این عهد کس      و گر هست بوبکر سعدست و بس

عهد : در اینجا یعنی زمان .

بوبکر سعد: اضافه است در تقدیر: بوبکر بن سعد، حذف «ابن» واقع در بین دو اسم علم شایع است .

بس : اگر بعد از «و» استعمال شود به معنی تنهاست که عرب «فقط» می گوید.

محصول بیت : از پادشاهان مذکور در این زمان کسی را نمی بینم و اگر در این زمان کسی هست فقط بوبکر بن سعد بن زنگی است، یعنی عدالت و کرم در این عصر

منحصر به اوست .

### بهشتی درختی تو ای پادشاه که افکنده‌ای سایه یکساله راه<sup>۱</sup>

بهشتی : «ی» حرف نسبت است .

درختی : «ی» ضمیر خطاب است .

ساله : «ه» رسمی معنی مقدارافاده می‌کند ، راه یکساله را بیان می‌دارد .

محصول بیت : ای ابوبکر ! تو درخت بهشتی هستی که به راه یکساله سایه

افکنده‌ای ، یعنی سلطنت توبه راه یکساله فرمان می‌دهد . حاصل : اکثر ربع مسکون

زیر فرمان و تحت تصرف توست .

### طمع بود از بخت نیک اخترم که ظل<sup>۳</sup> همای افکند بر سرم

بخت : در اینجا یعنی دولت و سعادت .

نیک اختر : ترکیب وصفی است .

که : حرف بیان است .

ظل همای : اضافه لامیه است یعنی سایه همای ، مفعول صریح مقدم «افکند»

و «بر سرم» مفعول غیر صریح آن است .

«بخت» فاعل «افکند» است .

در بعضی نسخ به جای «ظل» ، «بال» واقع شده است .

محصول بیت : از بخت نیک اخترم امید و طمع داشتم که سایه همای بر سرم

افکند ، یعنی امیدوار بودم که طالعم به من یاری کرده سعادت مند و خوشبخت سازد .

### خرد گفت دولت نبخشد همای گر اقبال خواهی درین سایه آی

محصول بیت : وقتی من از بنختم دولت و رفعت خواستم ، خرد گفت : همای

دولت نمی‌بخشد ، اگر دولت و اقبال می‌خواهی به این سایه بیا ، یعنی به در دولت و اقبال

۱- متن : افکنده یک سایه ساله راه . ۲- ع : در . ۳- ع ، ف ، بال .

این پادشاه پناه ببر تادولت یابی ، زیرا او درین زمانه سایهٔ خداست پس به این سایه پناه آور تا از دولتمندان شوی .

**خدایا بر حمت نظر کرده‌ای<sup>۱</sup> که این سایه بر خلق گسترده‌ای<sup>۲</sup>**  
که : حرف تعلیل است .

این سایه : اشاره است به سایهٔ دولت شاه و یاسایهٔ معهود.

محصول بیت : خدایا به مردم جهان از روی رحمت نظر کرده‌ای که این سایه را بر آنان گسترده‌ای، یعنی این پادشاه عادل را بر آنان حاکم کرده‌ای که در سایهٔ دولت او در رفاه و آسایش به سر می‌برند.

**دعاگوی این دولت‌مبند و ار خدایا تو این سایه پاینده‌دار**  
دعاگوی : ترکیب وصفی است اضافه‌اش به « این دولت » اضافهٔ اسم فاعل به مفعولش است .

وار : ادات تشبیه است .

محصول بیت : بنده‌وار دعاگوی این دولت هستم یعنی همانند بنده این دولت را دعا می‌کنم . خدایا! تو این سایهٔ دولت را ثابت و جاوید نگاه‌دار، زیرا سبب آسایش و صفای مردم است.

**صوابست پیش از کشش پند<sup>۳</sup> کرد که نتوان سرگشته پیوند کرد**

« صوابست » خبر مقدم است ، « پند کرد » مبتدای مؤخر .

کشش : اسم مصدر است از « کشیدن » نه از کشتن .

پند : اگر با « ب » عجمی باشد به معنی اندرز است اما با « ب » عربی مقصود حبس است . در اینجا هر دو معنی محتمل است . آن‌ناکه فقط حبس دانسته‌اند قصور کرده‌اند ( ردشمی و سروری ) .

کرد : در هر دو مصراع مصدر است به معنی کردن .



که : حرف تعلیل است .

سر کشته : اضافه لامیه یا بیانیه است باد و عبارت، یعنی سر شخص کشته و یاسری که کشته شده . حاصل : سر مقتول است مجازاً .

محصول بیت : صواب است پیش از کشتن اندرز دادن و یازندانی کردن ، یعنی پیش از اقدام به قتل يك گناهکار باید اندرز داد، باشد که پند گیرد و هرگاه اندرز نپذیرفت مدتی باید حبس کرد . زیرا اگر بکشی شاید خطا کنی و بعد پشیمان گردی که آن هم سودی نخواهد داشت چون سر کشته را به جای خود پیوند دادن محال است پس در کشتن عجله کردن کار خردمندانه نیست .

این بیت مناسب ماجرای وزیر شدن حضرت شیخ است که در بالا گذشت و اندرز است برای همه ارباب دولت .

**خداوند فرمان ورای و شکوه ز غوغای مردم نگر دد ستوه**

شکوه : یعنی هیبت و عظمت .

ستوه : یعنی زبون و ناراحت .

محصول بیت : صاحب فرمان ورای و شکوه و عظمت از غوغای مردم زبون و ناتوان نمی شود . یعنی از ازدحام شاکیان و ارباب حاجات دلتنگ و ناراحت نمی شود .

**سر پر غرور از تحمل تهی حرامش بود تاج فرماندهی**

سر پر غرور : اضافه بیانیه است .

حرامش : «ش» راجع به «سر» است .

فرماندهی : «ی» حرف نسبت یا حرف مصدر است یعنی تاج منسوب به فرمانده

و یا تاج فرماندهی .

محصول بیت : سر خالی از تحمل پر از غرور، یعنی سری که مغرور شده تحمل

ازدحام مردم نکند - به طریق ذکر جزء اراده کل، مراد وجود ذات است و اسنادش

به «سر» مجازی است. برای این چنین سری تاج سلطنت حرام است، یعنی چنین وجودی شایسته و سزاوار پادشاهی و سلطنت نیست.

## نگویم چو جنگ آوری پای دار

### چو خشم آیدت عقل بر جای دار

**جنگ آوری:** جایز است که «آوری» فعل مضارع مفرد مخاطب باشد و «جنگ» مفعول مقدم آن و جایز است که «جنگ آور» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب، «جنگ آوری» یعنی جنگ آور هستی.  
**«پای»** مفعول مقدم «دار» است.  
**آیدت:** «ت» ضمیر خطاب است یعنی بر تو بیاید.

**«عقل»** مفعول صریح مقدم «دار» و «بر جای» مفعول غیر صریح آن است.

**محصول بیت:** نمی گویم که وقتی جنگ آوری و یا جنگ آور هستی، ثابت قدم باش، یعنی جنگ را به آخر برسان، بلکه می گویم که وقتی به چیزی و یا کسی خشمناک می شوی، عقلت را در جای خود نگاه دار، یعنی عقل خود را مغلوب خشمت نکن تا مبادا به سبب خشم مرتکب خطایی گردی و بعد پشیمان شوی.

### تحمل کندهر که را عقل هست نه عقلی که خشمش کند زیر دست

**که:** رابط صفت است.

**خشمش:** «ش» راجع به «عقل» است.

**زیر دست:** اضافه لامیه است به معنی مغلوب.

**محصول بیت:** هر کس که عقل دارد غوغای مردم و از دحام خلق را تحمل می کند یعنی خردمند از ازدحام و کثرت مردم ناراحت نمی گردد اما مقصودم آن عقل نیست که غضب آن را زیر دست می کند یعنی غضب مغلوبش می سازد.

## چولشکر برون تاخت خشم از کمین

نه انصاف ماند نه تقوی نه دین

تاخت : به سکون «خ» فعل ماضی مشترک است بین لازم و متعدی، اکثر در تاختن

اسب به کار می رود. «لشکر» مفعول اول آن و «برون» مفعول دوم و «از کمین» مفعول غیر صریح آن، فاعلش «خشم» است.

محصول بیت : وقتی لشکر خشم و غضب از کمین بیرون تاخت، یعنی اگر لشکر

خشم از کمین بدر آید، نه انصاف می ماند و نه تقوی و نه دین. حاصل: وقتی خشم بر عقل غالب آید هیچ يك از اینها نمی ماند زیرا اینها در سایه عقل بر جای می ماند و وقتی عقل نباشد اینها هم نخواهند بود.

ندیدم چنین دیو زیر فلک کزومی گریزند چندین ملک

دیو : در اینجا یعنی شیطان.

مراد از «چندین ملک» تقوی و انصاف و دین است.

محصول بیت : در زیر فلک دیوی نظیر خشم و غضب ندیدم که از او اینهمه

ملک فرار می کنند یعنی همان طور که دیو و ملک مانعة الجمع است خشم نیز با صفات مذکور در یک جا جمع نمی آید. فتأمل.

### گفتار اندر بخشایش بر ضعیفان<sup>۱</sup>

نه بی حکم<sup>۲</sup> شرع آب خوردن خطاست

و گر خون بفتوی بریزی رواست

بی حکم شرع : اضافه لامیه است.

محصول بیت : بدون حکم شرع، یعنی بدون اجازه شرع آیا آب خوردن خطا

نیست؟ به طریق استفهام انکاری - یعنی خطاست. حاصل: با وجود اینکه آب حلال

۱- ع، ف : که از وی گریزند. ۲- ع : در تدبیر ملک داری و مراسم پادشاهی.

ف : سه ستاره. ۳- ع، ف : نه بر حکم.

است اگر شرع اجازه ندهد حرام می‌شود همچنان بنا به فتوا اگر خون بریزی رواست، یعنی به حکم شرع قتل نفس هم جایز است، یعنی در اوامر و نواهی باید از دستور شرع اطاعت کرد.

در بعضی نسخ «نه بر حکم شرع» واقع شده است.

### کَر اِشْرَعُ فَتَوَى دَهْدُ بَر هَلَاكُ اَلَا تَا نَدَارِی ز کَشْتَنْش بَاک

کرا: در تقدیر: هر کس را که، رابط به ضرورت وزن ترک شده، پس «که» اسم است به معنی کسی که، «ه» رسمی در ترکیب ساقط شده است.

شرع: یعنی اهل شرع، مضاف حذف شده است.

الا: به فتح همزه حرف تنبیه و استفتاح لفظ عربی است اما در عجم نیز استعمالش شایع است علی‌الخصوص با «تا» ی تحذیر. در ترکی نیز مشهور است.

کشتنش: «ن» به ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود. «ش» ضمیر برمی‌گردد به «که» واقع در اول بیت.

محصول بیت: اهل شرع به قتل هر کس که فتوا بدهد، هان! از کشتن او باک نداشته باش. زیرا به خاطر آن برایت گناه نمی‌نویسند.

### و گَر دَانِی اَنْدَر تَبَارِش کَسَانُ بَرِیْشَان بِيخْشَاي و رَا حْت اَرْسَان

و: برای استدراک است به معنی اما ولیکن.

تبار: در عربی به معنی هلاک است اما در عجم به معنی اصل و نسب به کار می‌رود «ش» ضمیر برمی‌گردد به مقتول و یا «کشتنی» در بیت سابق.

«کسان» مفعول صریح فعل «دانی» و «اندر تبار» مفعول غیر صریح آن است.

محصول بیت: اما اگر در اصل و نسب کشتنی یا کشته مذکور کسانی می‌شناسی، یعنی کسانی از خویشاوندان و نزدیکانش هست، برایشان بیخشی و راحت و آسودگی

برسان . حاصل : این نکته را رعایت کن .

### گنه بود مرد ستمکاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را

مرد ستمکاره : «ه» رسمی معنی تخصیص دارد یعنی گناه مخصوص به ستمکار .

تاوان : یعنی جریمه و دیه ، در اینجا به معنی جرم و گناه است .

طفل بیچاره : اضافهٔ بیانیه است . «بیچاره» نسبت به «زن» و «طفل» قید واقع

شده است .

محصول بیت : گناه و جنایت مربوط به مرد ستمکار است یعنی گناه از ستمکار

سرمی زند پس زن و طفل بیچاره و مظلوم چه گناه و جرمی دارند که تاوان بپردازند؟

یعنی مصیبت مقتول بالای آنان است در حالی آنان مستحق جو و رجفا نیستند .

### تنت زورمندست و لشکر گران ولیکن در اقلیم دشمن مران

باید دانست که این بیت و بیت‌های بعد مطلقا اندرز است برای پادشاه سعدی یا

پادشاهان دیگر .

زورمند : «مند» ادات نسبت است به معنی با ، «زورمند» یعنی بازو و پر قدرت .

گران : به کسر «گ» در لغت به معنی سنگین است اما در این قبیل موارد به معنی

فراوان است .

مقصود از «اقلیم» مملکت است . اضافه اش به «دشمن» لایمه است .

مران : فعل نهی مفرد مخاطب از «رانیدن» در لغت به معنی راندن است اما

در این قبیل موارد یعنی مرو .

محصول بیت : تنت نیرومند و لشکر گران است اما با این وجود به مملکت

دشمن مران ، یعنی مرو و داخل مشو .

آنکه «دشمن» را به سلاطین اسلام اختصاص داده بی معنی گفته است (دسروری).

## که وی در اِحصاری گریزد بلند رسد کشور<sup>۲</sup> بی گنه را گزند

که : حرف تعلیل است برای فعل «مران» .

وی : ضمیر غایب راجع به «دشمن» است .

در : حرف صله به معنی «ب» است آنکه به جای «در» ، «بر» نوشته خطا

کرده (ردشعی) .

کشوری بی گنه : اضافهٔ بیانیه است در تقدیر: اهل کشور. آنکه «کشور» را با «ی»

نوشته و گفته حرف نسبت است دو خطا کرده : در اثبات «ی» و حرف نسبت دانستن آن .

محصول بیت : لشکرت هر قدر فراوان و تنت پر زور باشد به کشور دشمن داخل

مشو ، زیرا او به حصاری بلند و محکم می گریزد به رعیت‌های بی گناه مملکت ضرر و

آسیب می رسد. از این جهت مرتکب گناه می شوی در حالی که بر دشمنت هم غالب نشده‌ای.

## نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گنه در میان

کن : از «کنیدن» است . «نظر کن» یعنی بازرسی و تحقیق کن .

احوال زندانیان : اضافهٔ لامیه . «ی» حرف نسبت است. «ان» ادات جمع برای

ذوی العقول است .

که : حرف تعلیل است برای عبارت «نظر کن» .

ممکن : اسم فاعل از باب «افعال» به معنی احتمال دارد .

بی گنه : «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است .

میان : در تقدیر : در میان ایشان .

محصول بیت : در احوال زندانیان نظر کن ، یعنی زندانیان را مورد بازرسی

قرار بده که احتمال دارد در میان ایشان شخصی بی گناه باشد آزادی او لازم است همچنانکه

معهود می باشد .

حضرت شیخ به اندرز دیگری شروع کرده می فرماید :

## چوبازارگان در دربارت بمرد بمالش خساست بود دست برد

بازارگان : یعنی تاجر، سابقاً درباره این کلمه مفصلاً بحث شده. با تقدیر «ی»  
وحدت یعنی يك تاجر: فتدبر.

دیبار: جمع مکسر «دار» جمع کثرت است یعنی خانه‌ها. اما در این قبیل موارد  
مقصود سرزمین و مملکت است. «ت» ضمیر خطاب است.

خساست: به فتح «خ» معجمه یعنی پستی و دنائت.

برد: فعل ماضی است به معنی مصدر. «دست» مفعول صریح مقدم و «بمالش»  
مفعول غیر صریح است. مراد از «دست بردن به مال» طمع کردن در مال و آن را برداشتن  
است حاصل: گرفتن مال است.

محصول بیت: چون در کشور تو بازرگانی غریب بمیرد به مال او دست  
بردن، یعنی مال او را گرفتن، پستی و خست است. حاصل: طمع کردن در مال او  
نامردی است.

## کز آن پس که بروی بگریند زار بهم باز گویند خویش و تبار

که: حرف تعلیل برای پستی دست بردن به مال است.

آن: اسم اشاره به زمان موت و یا گرفتن مال است.

که: حرف بیان است.

زار: یعنی ذلیل و حقیر، آنکه معنی آن را دروغ و وافر دانسته خطا کرده (رد  
سروری و شمی).

خویش: به ضم «خ» با «و» رسمی و سکون «ی» یعنی خویشاوند که عرب «قریب»  
و «حمیم»، گوید. و «رکن» نیز به ضم «ر» و سکون «ک» گوید.

تبار: به فتح «ت» لفظ عربی است به معنی قوم و قبیله به طریق عطف تفسیری.

**محصول بیت :** اگر در کشور تو بازرگانی غریب فوت کند اموال و املاک او را به رایگان و بی سبب گرفتن دنائت و پستی است زیرا بعد از مرگ او و گرفتن مالش اقربا و خویشاوندانش بر او زار می گیرند و به همدیگر می گویند. مقول بیت آینده است. باید دانست که فاعل «گویند» «خویش و تبار» است و فاعل «گویند» هم جایز است که «اینها» باشد و جایز است که به قرینه اینها مقدر باشد. فتأمل .

آنکه «بگیرند» را به عبارت «پس» تعلیق کرده و گفته پس از گریستن بر او. فحوای بیت را نفهمیده ( رد شمی).

«باز» در اینجا افاده تأکید می کند آنکه به معنی آشکار گرفته از خود گفته (رد شمی).

### که مسکین در اقلیم غربت بمرد متاعی کز و ماند ظالم ببرد

که : حرف رابط مقول و قول است .

اقلیم غربت : اضافه بیانیه است .

**متاع :** به فتح «م» یعنی اسباب و اثاث «سلعه» نیز می گویند به کسر «س» و سکون «ل» . منفعت را نیز «متاع» گویند یعنی فایده و هر چه از آن فایده آید. «ی» حرف و وحدت و یا حرف تنکیر و ابهام است .

مراد از «ظالم» در اینجا پادشاهی است که مال بازرگان را گرفته .

«ظالم» مبتدا، «ب» حرف تأکید، «برد» فعل ماضی خبر مبتدا، «متاع» مفعول

مقدم است .

**محصول بیت :** خویشاوندان بازرگان مرده از پس او گریه می کنند و می گویند که بیچاره در غربت مرد و اموال و اسبابش را پادشاه ستمگر آنجا ضبط کرد. اندرزی است برای پادشاهان تا طوری رفتار نکنند که به ستمگری مشهور شوند .

### حذر کن<sup>۱</sup> از آن<sup>۲</sup> طفلك یی پدر و ز آه دل دردمندش حذر

**طفلك :** مصغر طفل است به طریق ترحم و شفقت ، در لغت یعنی طفل کوچک



اما در اینجا مراد یتیم است. بجه همه حیوانات را «طفل» گویند اضافه اش به «بی پدر» بیانیه است.

دل دردمند: اضافه بیانیه است.

حذر: جایز است که به طریق معمول فعل امر مخاطب باشد از «حذریدن» مثل «طلب» که فعل امر است از «طلبیدن». فتدبر. و جایز است که نظیر اولی با ترکیب معنی بدهد یعنی حذرکن.

محصول بیت: از آن طفلک بی پدر حذرکن. یعنی او را نگریان و از آه دل دردمند او حذرکن تا مبادا در هنگام استجاب دعاها نفرینی در حق تو بکنند و مؤثر گردد.

**بسا نام نیکوی پنجاه سال که يك نام زشتش کند پایمال**

بسا: و بسی یعنی بسیار.

نام نیکو: اضافه بیانیه و اضافه اش به «پنجاه سال» لامیه است.

«سال» تمیز «پنجاه» است. فتدبر.

که: حرف رابط صفت است.

نام زشت: اضافه بیانیه است. «ش» ضمیر راجع به «نام نیکو» است.

پایمال: نظیر «دستمال» ترکیب وصفی است به معنی زیر پای ماندن و لگد

مال شدن.

محصول بیت: حضرت شیخ به اندرز عموم شروع کرده می فرماید: چه بسا

نام نیک پنجاه سال یعنی نام نیک که در مدت پنجاه سال به دست آمده يك نام زشت آن را پایمال کند. حاصل: رسوا سازد.

**پسندیده کاران جاوید نام تناول نکردند بر مال عام**

پسندیده کاران جاوید نام: اضافه بیانیه است.

**تطاول** : مصدر باب «تفاعل» در این قبیل موارد به معنی ستم استعمال می شود  
یعنی دست درازی .

**مال عام** : اضافه لامیه است مقصود از «عام» مردم است .  
**محصول بیت** : نیکوکاران جاوید نام ، یعنی نیکوکارانی که نام جاودانی کسب کرده اند، حاصل: آنانکه در جهان نیکنامی به دست آورده اند به مال مردم دست درازی نکردند و ظلم و تعدی نمودند زیرا تطاول باعث بدنامی است .

### بر آفاق اگرسر بسر پادشاست

#### چو مال از تو انگرستاند گداست

**آفاق** : جمع «افق» در لغت به معنی طرف است اما در اینجا به طریق ذکر جزء و اراده کل، مقصود عالم است .

**سر بسر** : به فتح دو «س» و «ب» یعنی سرتاسر و تمام .  
برای ضرورت قافیه و وزن از آخر «پادشاه» «ه» اصلی حذف شده همچنانکه از «گیاه» حذف کرده «گیا» گویند بالجمله این حذف در جایی امکان دارد که التباس نشود . فتدبر .

**ستاند** : به کسر «س» و فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب یعنی گیرد در اینجا یعنی غصب کند .

**محصول بیت** : هرگاه کسی پادشاه سرتاسر جهان باشد وقتی از تو انگر مال بستاند گداست، یعنی گدا طبع است. پس پادشاهان باید مستغنی از حقوق مردم باشند .

#### بمرد آن تهیدست آزاد مرد ز پهلوی مردم شکم پر نکرد

**تهیدست** : ترکیب وصفی است یعنی دست خالی که عرب «صفر الید» گوید به کسر «ص» و سکون «ف»، کنایه از فقر است، اضافه اش به «آزاد مرد» بیانیه است .

**آزاد مرد** : ترکیب مزجی است در اصل «مرد آزاد» با اضافه بود بعد مزج کردند

«آزاد مرد» یعنی اصیل و نیکوکار .

**محصول بیت:** آن آزاد مرد تهیدست فوت کرد یعنی بهمشقات فقر صبر نمود و مرد و رفت اما از پهلوی مردم شکم خود را پر نکرد، یعنی به کسی اظهار نیاز ننمود و در رفع درد فقر التماسی نکرد .

در بعضی نسخ «نمرد» واقع شده . لیکن جای تأمل است .

### حکایت در معنی شفقت بر رویت<sup>۱</sup>

**شنیدیم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر**

**قبا:** به فتح «ق» در عربی لباس جلو باز را گویند نظیر عباء . اما در عجم گاهی به معنی پاره کردن است «پیراهن قبا کرد» یعنی چاک کرد . اما در حقیقت یعنی جلوی پیراهن را باز کرد .

**داشتی:** «ی» حکایت حال معنی می دهد یعنی می داشت . «داشتی» کنایه از مالک بودن است یعنی قباداشت .

**محصول بیت:** حضرت شیخ می فرماید: شنیدیم که يك فرمانده دادگر قبایی داشت که هر دو رویش آستر بود . حاصل: لباسی داشت که روی و آسترش یکی بود .

**یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبایی زدی بای چینی بدوز**

در بعضی نسخ به جای «یکی»، «کسی» واقع شده .

**خسرو نیکروز:** اضافه بیانیه است . «نیکروز» ترکیب وصفی است به معنی دارنده روز نیک که مقصود سعادت مند و خوشبخت است .

**خسرو:** از القاب سلاطین عجم است نظیر «فغفور» که لقب پادشاهان چین و «قیصر» که لقب پادشاهان روم است .

**دی بای چینی:** اضافه بیانیه است .

۱ - ع : حکایت در معنی شفقت، ف : سه ستاره . ۲ - ف : زدی بای چینی قبائی .

دیبا : به کسر «د» و سکون «ی» یعنی لباس زربفت .

محصول بیت : شخصی به آن حاکم دادگر گفت: ای خسرو نیک بخت! از دیبای

چینی قبایی بدوز، یعنی از پارچه چینی لباسی برایت بدوز .

## بگفت این قدر ستر و آسایشست وزین بگذری زیب و آرایشست

بگفت : یعنی حاکم دادگر در جواب او گفت .

این قدر : مقصود پیراهنی است که آستر و رویش یکی است .

ستر : به فتح «س» و سکون «ت» مصدر است از باب «نصر» به معنی پوشاندن، مقصود

ستر عورت است اما «ستر» به کسر «س» پرده را گویند پرده‌یی که به دروغیر می‌آویزند

در اینجا هر دو معنی جایز است . فتأمل .

زیب : اسم است از «زبیدن» به معنی زیور و زینت در اینجا مقصود زینت است .

محصول بیت : حاکم عادل به آن شخص گفت : این قدر لباس برای پوشاندن

عورت و محافظت بدن از گرما و سرما کافی است . اگر از این مقدار بگذری، یعنی آن

دیبای چینی که تو می‌گویی، زیب و زیور است که شایسته زنان است نه مردان . پس زینت

و آرایش زینت من نیست .

## نه از بهر آن می‌ستانم خراج که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

نه : ادات نفی در معنی مقید است به «می‌ستانم» در تقدیر: نمی‌ستانم .

می‌ستانم : فعل مضارع متکلم وحده از «ستانیدن» به معنی گرفتن . «خراج»

مفعول صریح و «از بهر آن» مفعول غیر صریح آن است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حاکم عادل می‌گوید که خراج را برای آن نمی‌ستانم که آن را

صرف زینت تخت و تاج خودم بکنم، یعنی برای اینکه خود و تاج و تختم را به وسیله آن

بیاریم خراج نمی‌گیرم .

**اگر چون از نان حله در تن کنم بمردی کجا دفع دشمن کنم**

حله: به ضم «ح» لباسی است که یکی را از رو و یکی را از زیر می پوشند تنها یکی را نمی گویند .

**کجا :** یعنی چه وقت و چگونه ؟

**دفع دشمن :** اضافه مصدر به مفعولش است .

**محصول بیت :** اگر همچون زنان حله و لباس فاخر در تن کنم یعنی اگر لباس

شیک ببوشم چگونه با مردی و پهلوانی دشمن را دفع می کنم؟ یعنی اگر مالی را که به مردان جنگی می دهم صرف زیور تاج و تخت خودم بکنم و به آنان صرف نکنم بی وجود آنان چگونه می توانم دشمنان را دفع کنم .

آنکه « حله » را لباس حریر تفسیر کرده مغلطه نموده (ردشعی) .

**مراهم ز صد گونه آرزو هو است و لیکن خزینه نه تنها مر است**

**ز صد :** در اینجا «ز» به ضرورت وزن آمده است .

**آز :** با الف ممدود یعنی حرص و طمع .

**هوا :** یعنی آرزو و هوس .

**محصول بیت :** حاکم می گوید من نیز صد گونه آرزو و هوس دارم یعنی من هم

آرزوی کنم که خود و تاج و تختم را مزین و آراسته گردانم . ولی خزینه بیت المال تنها مال من نیست بلکه متعلق به عموم مسلمانان است مخصوصا مال لشکریان است که سرحدات مملکت را حفظ می کنند همچنانکه می فرماید :

**خزائن پر از بهر لشکر بود نه از بهر آیین و زیور بود**

**خزائن :** به صیغه جمع گفته شده زیرا «خزائن بیت المال» گویند همچنانکه در

بعضی کتابهای اصولی تحقیق کرده اند .

آیین : یعنی اسلوب و روش و ترتیب .

محصول بیت : خزاین بیت‌المال برای لشکر پراست یعنی برای هزینه و لوازم لشکر اسلام پر و نگاهداری می‌شود برای آراستن و زیور دادن تاج و تخت سلاطین خزاین را پر نمی‌کنند .

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد حدود و ولایت نگاه

سپاهی : «سپاه» یعنی لشکر. «ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام و یا حرف نسبت است در تقدیر: مرد سپاهی .

که : حرف بیان است .

نباشد : فعل مضارع منفی فاعلش ضمیر مستتر راجع به «سپاه» است به اعتبار مفرد بودن لفظ . «ندارد» نظیر «نباشد» مفرد آمده ارجاع به فاعل مفرد . فتأمل .

حدود : به ضم «ح» مهمله و «د» مقصود اطراف و سرحدات مملکت است .  
ولایت : به کسر «و» مقصود مملکت است .

محصول بیت : سپاهی که از پادشاه خوشدل و راضی نباشد سرحدات و حدود مملکت را حفظ و نگاه نمی‌دارد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : اطراف ولایت محفوظ نمی‌شود . معنی غریبی کرده (رد شمی).

چو دشمن خر روستایی برد ملک باژ او ده یک چرامی خورد

خر روستایی : اضافه لامیه است .

باژ : با «ز» عجمی یعنی باج . در بعضی نسخ «باج» واقع شد .

ده یک : یعنی عشر، یعنی یک دهم .

محصول بیت : وقتی دشمن خر و اموال و اسباب روستایی و رعیت را غارت کرد

و ببرد پادشاه چرا باج و ده يك می خورد زیرا پادشاه چوپان است و اینها هم اجرت است وقتی پادشاه چوپانی نکند چگونه می تواند اجرت بگیرد؟

### مخالف خرش برد و سلطان خراج

#### چه اقبال ماند در آن تخت و تاج

مخالف : یعنی دشمن .

در بعضی نسخ به جای «ماند»، «بینی» آمده علی کل حال، استفهام انکاری است .  
محصول بیت : دشمن که خرو دیگر اموال و اناث روستایی را برد یعنی غارت کرد و سلطان خراج را برد در آن سلطنت و در آن تاج و تخت نه دولت می بینی و نه سعادت و اقبال در آن می ماند؟

#### مروت نباشد بر افتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور

مروت : به ضم «م» و «ر» و فتح «و» یعنی مردانگی .

افتاده : یعنی زبون و ذلیل .

مرغ دون : اضافه بیانیه است .

پیش مور : اضافه لامیه است .

«مرغ» فاعل «برد» و مفعول صریحش «دانه» و مفعول غیر صریحش «از پیش»

است .

محصول بیت : بر افتاده و ذلیل زور گفتن و ستم کردن دور از جوانمردی است

زیرا مرغ پست دانه را از پیش مور بر می دارد . حاصل : اموال و اسباب فقر و وضعفا را غصب کردن و بردن نشانه پستی و ذنات است .

#### رعیت درختست اگر پروری بکام دل دوستان برخوردار

سابقا رعیت را به ریشه تشبیه کرد و پادشاه را به درخت . در اینجا هم رعیت را به

درخت تشبیه کرده ، پادشاه را به باغبان .

**بکام دل دوستان:** این «ب» را در ترکی «جه» تعبیر می‌کنند. اضافه‌ها لامیه است یعنی به مراد دل دوستان.

**بر :** به فتح «ب» در اینجا اسم است به معنی میوه.

**محصول بیت :** رعیت درخت است اگر تربیت کرده پرورش دهی ، به کام دل دوستان میوه آن را می‌خوری. حاصل: اگر حال رعیت را رعایت بکنی مطابق آرزویت بهره‌مند می‌شوی.

**بی رحمی از بیخ و بارش مکن که نادان کند حیف بر خویشتن**

**بی رحمی :** «ب» حرف مصاحبت. «بی» ادات سلب مخصوص اسمهای جامد است. «ی» حرف مصدر است .

**بار :** یعنی میوه درخت، ذکر حال و اراده محل شده، یعنی تنه و شاخه. «ش» ضمیر راجع به «درخت» است .  
**که :** حرف تعلیل است .

«نادان» مبتدا . «کند» خبر. «ظلم» مفعول صریح «کند» و «برخویشتن» مفعول غیر صریح آن است.

**محصول بیت :** آن درخت را به بی‌رحمی از بیخ دریاور و بارش را مکن . یعنی نابودش مکن تا از آن بهره‌مندگردی. حاصل : رعیت را پرورش کن . تا از آن فایده بسیار پیری زیرا اگر ظلم و تعدی بکنی بر خویشتن ستم می‌کنی. چه قدرت و قوت رعیتها سبب قدرت و قوت سلاطین است پس ستمگر نادان با ستم کردن به رعیت در حقیقت بر خویشتن ظلم می‌کند .

**کسان بر خورند از جوانی و بخت که با زیر دستان نگیرند سخت**

**بر :** یعنی میوه .



که : حرف رابط صفت است .

با : ادات مفعولی به معنی «را» است .

زیردست : ترکیب وصفی است در اینجا مراد رعیت و خدمتکار است .

محصول بیت : کسانی از جوانی و بخت و سعادت بهره‌مند می‌شوند که به

زیردستان سخت نگیرند یعنی بر آنان ستم نکنند بلکه بامدارا و نرمش با آنان رفتار کنند .

آنانکه «نگیرند» را «نکردند» نوشته و معنی کرده‌اند که سختی نکردند بسیار

سست معنی کرده‌اند (ردسروی و شمی) .

**اگر زیردستی در آید زپای حذر کن ز نالیدنش بر خدای**

زیردستی : «ی» حرف وحدت است .

در آید : «در» حرف تأکید . «آید» فعل مضارع مفرد غایب . ازپای در آمدن

و ازپای افتادن و لغزیدن کنایه از عاجز شدن است .

محصول بیت : اگر زیردستی ازپای در آید، یعنی در نتیجه ستم و جفانان توان و در مانده

شود، از نالیدن و نفرین او برخدا حذر کن و بترس . حاصل : از آه مظلوم حذر کن .

**چو شاید گرفتن بمرمی دیار پیکار خون از مشامی میار**

شاید : یعنی سزاوار است ، اما در اینجا یعنی ممکن است .

دیار : جمع «دار» در اینجا مقصود مملکت است «ی» حرف وحدت مقدر است

در تقدیر : دیاری .

پیکار : «ب» حرف مصاحبت و یا حرف سبب . «پیکار» به فتح «ب» عجمی

و سکون «ی» با «ك» عربی یعنی جنگ .

مشام : به فتح «م» حس شامه در بینی ، در اینجا مقصود بینی است از قبیل ذکر

حال و اراده محل . «ی» حرف وحدت است .

میبار: فعل نهی مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوردن» نه آوردن.

«خون» مفعول مقدم «میبار» و «ازمشام» مفعول غیر صریح آن است.

محصول بیت: وقتی گرفتن دیاری با ملایمت و مدارا ممکن است بالشکر کشی و جنگ از مشامی خون میاور، یعنی از بینی احدی خون میاور. حاصل به کسی آزار مرسان.

**بمردی که ملك سر اسر زمين نيرزد که خونی چكد بر زمين**

بمردی: «ب» حرف قسم، «ی» حرف مصدر است.

که: حرف رابط قسم است.

ملك: به ضم «م» در اینجا یعنی سلطنت.

که: حرف بیان است.

خونی: «ی» حرف وحدت، مقصود يك قطره خون است.

فاعل «نيرزد» راجع به «ملك» و فاعل «چكد» راجع به «خون» است.

محصول بیت: قسم به مردی که سلطنت و پادشاهی سر تاسر روی زمین، یعنی

سلطنت تمام دنیا به آن نمی‌ارزد که قطره‌بی از خون کسی بر زمین ریخته شود یعنی

سلطنت تمام روی زمین عوض يك قطره خون انسانی نمی‌شود.

### حکایت<sup>۱</sup>

**شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه‌ای آبر بسنگی نوشت**

جمشید: به فتح و کسر «ج» عربی نام یکی از پادشاهان قدیم است. اضافه‌اش

بیانیه است.

فرخ سرشت: ترکیب وصفی است یعنی مبارک نهاد و فرخنده طبیعت.

بسر چشمه‌ای بر: «ب» حرف ظرف. «سر چشمه» یعنی اول چشمه ترکیب

مزجی است. «ی» حرف وحدت. همزه حرف توسل. «بر» معنی ظرفیتی را که

« ب » متضمن است تأکید می‌کند .

**محصول بیت :** شنیدم که جمشید فرخ سرشت و فرخنده نهاد در سرچشمه‌یی روی سنگی نوشت . آنچه نوشته شده درسه بیت آینده می‌آید :  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته : بالای سرچشمه‌یی به سنگی نوشت . قصور کرده . (رد سعی) .

**برین<sup>۱</sup> چشمه<sup>۲</sup> چون مابسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند**  
چون : ادات تشبیه است .

**بسی :** به طریق سحر حلال جا دارد که به ما بعد و ماقبلش قید شود . فتدبر .  
**دم :** به فتح « د » یعنی نفس . « دم زدند » یعنی نفس کشیدند حاصل : عیش و عشرت کردند .

**چون :** در این قبیل موارد یعنی همینکه . سرعت کار را می‌رساند .  
**چشم برهم زدن :** یعنی چشم بستن .

**محصول بیت :** جمشید گفت : در این سرچشمه بسیار کسان عیش و عشرت کردند اما همینکه چشم برهم نهادند رفتند یعنی به محض چشم برهم زدن مردند و از این دنیا رفتند . حاصل عیش و عشرت دنیا به کسی نمی‌ماند .

**گرفتیم عالم بمردی و زور ولیکن نبردیم با خود بگور**  
**بمردی :** « ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت . « ی » حرف مصدر است .  
**محصول بیت :** جهان را به مردی و قدرت گرفتیم ، یعنی در سایه قدرت پادشاه جهان شدیم ، اما با خودمان به گور نبردیم بلکه در جهان ترك کردیم .

**برفتند و هر کس درود آنچه گشت**

**نماند بجز نام نیکو و زشت<sup>۳</sup>**

**درود :** به ضم « د » و « ر » فعل ماضی مفرد غایب است یعنی درو کرد .  
**گشت :** به کسر « ك » عربی و سکون « ش » فعل ماضی مفرد غایب یعنی کاشت . در  
۱- ع : بدین . ۲- متن : چشم . ۳- ع ، ف : این بیت را ندارد .

این قبیل موارد کنایه از عمل است .

**بجز :** « ب » حرف زاید است . باید دانست که « ب » واقع در اول « جز » همیشه زاید است . فاحفظ .

**نام نیکو :** اضافه بیانیه است .

**محصول بیت :** آنان که به جهان آمدند همگی از دنیا رفتند در جهان کسی باقی نماند و هر کس هر چه کاشت آن را درو کرد یعنی هر عملی کرد جزای آن را دید پس در دنیا جز نام نیک و نام زشت باقی نمی ماند . یعنی فقط عمل صالح و عمل زشت در این دنیای ماند .

**چو بردشمنی باشدت دسترس مرنجانش کورا همین غصه بس**

**باشدت :** « ت » در معنی مقید است به « دسترس » تقدیر : در دسترس .

**دسترس :** ترکیب مزجی است به معنی ظفر و قدرت .

**محصول بیت :** حضرت شیخ به اندرز عمومی شروع کرده می فرماید : وقتی بردشمنی قدرت و ظفر داشته باشی یعنی بر او غالب گردی او را مرنجان یعنی مادام که مطابق شرع مستوجب قتل و سیاست نشود آزارش مده زیرا غصه مغلوب شدن برای او کافی است .

**عدو زنده سرگشته پیرامنت به از خون او کشته<sup>۲</sup> برگردنت**

**سرگشته :** یعنی متحیر .

**خون او :** اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** دشمن که زنده باشد و در اطراف تو متحیر و سرگشته باشد بهتر از آن است که کشته شود و خونس در گردن تو باشد . حاصل : اگر دشمن زنده و در پیرامون تو سرگشته باشد بهتر از آن است که تو او را بکشی .

## حکایت

### شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

که : حرف بیان است .

**دارا** : نام یکی از پادشاهان قدیم است لقبش گاو شاه ، نام پدرش بهمن شاه است دارا دختر فیلقوس رومی را بهزنی گرفت گویا دهان دختر بوی بد داشته يك شب با دختر جمع می آید فردا دختر را به خانه پدر می فرستد دختر همان شب از دارا حامله می شود و پسری به دنیا می آورد که نامش را اسکندر می گذارند . اسکندر بن فیلقوس همین بوده چون در پیش فیلقوس بزرگ شده ، اما درحقیقت پسر دارا از دختر فیلقوس بود از آن جهت وقتی دارا فوت کرد اسکندر از دارا بن دارا نصف ثروت پدر را طلب کرد دارا هم خود داری نمود بنابراین درین آنان جنگهای زیادی به وجود آمد همچنان که در اسکندرنامه و بعضی تواریخ آمده است .

**دارای فرخ تبار** : اضافه بیانیه است .

**فرخ تبار** : ترکیب وصفی است یعنی مبارك اصل . « تبار » لفظ مشترك عربی

و عجمی است در عربی یعنی هلاك در فارسی یعنی اصل .

**روز شکار** : اضافه لامیه است یعنی روزی که شکار می کنند .

**محصول بیت** : شنیدم که دارای فرخ تبار در یکی از روزهای شکار از لشکر

خود جدا ماند یعنی از لشکر خود دور افتاد .

### دوان آمدش گله بانی پیش بدل گفت دارای فرخنده کیش

**آمدش** : «ش» ضمیر متصل منصوب راجع به « دارا » و در معنی مقید است

به « پیش » در تقدیر : پیشش .

**دارای فرخنده کیش** : اضافه لامیه است .

فرخنده کیش : ترکیب وصفی است. « فرخنده » یعنی مبارك . « کیش » یعنی مذهب و آیین .

محصول بیت : گله بانی دوان به پیش دارا آمد . دارای فرخنده کیش از او هراس کرده در دل گفت :

**مگر دشمنست اینکه آمد بجنگ ز دورش بدوزم بتیر خدنگ**

مگر : در اینجا یعنی بلکه و شاید .

دورش : ضمیر راجع به «گله بان» است .

خدنگ : تیری را گویند که از درخت خدنگ باشد .

تیر خدنگ : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : دارا با خود گفت بلکه این شخص دشمن است که به جنگ من دوان می آید پس بهتر است از دور او را با تیر خدنگ بدوزم ، یعنی او را با تیر بزنم .

**کمان کیانی بزه راست کرد**

**بیکدم وجودش<sup>۲</sup> عدم خواست کرد**

کمان کیانی : اضافه بیانیه است . «کیان» به فتح «ک» عربی جمع «کی» است . باید دانست که پادشاهان ایران را از کیقباد تا فیلقوس «کیان» می گویند نظیر : کیخسرو ، کیکاوس و غیره .

بزه : «ب» حرف صله . «زه» به کسر «ز» و با «ه» اصلی یعنی چله کمان که در عربی «وتر» می گویند .

راست کرد : یعنی برای تیراندازی آماده کرد .

محصول بیت : دارا وقتی دوان آمدن گله بان را دید ترسیده کمان را آماده کرد در يك دم خواست که وجود گله بان را به عدم بفرستد یعنی قصد کرد که او را به هلاکت برساند .

## بر آورد چوپان بد دل خروش

که دشمن نیم درها لکم مکوش

چوپان: در اصل «چوب بان» بود «چوب» به ضم «ج» فارسی یعنی درخت و چوب و «بان» ادات فاعلی است به معنی حافظ نظیر: دربان، سگبان، باغبان. بعد از کثرت استعمال «ب» ترك شده به صورت «چوپان» در آمده. فاحفظ. و اما «چوب» از آن جهت است که اینها هرگز بدون چوب به صحرائی روند. اضافه اش بیانیه است.

بد دل: یعنی ترسو که در عربی «جبان» گویند به فتح «ج».

خروش: به ضم «خ» و «ر» یعنی صدا نظیر: صدای جوشیدن دیگ و غیره، اینجا مقصود فریاد و فغان است.

که: حرف بیان است.

نیم: در اصل «نهام» بود همزه به «ی» قلب شده و «ه» رسمی ساقط شده به صورت «نیم» در آمده نظیر: نیامد، نیاید.

محصول بیت: وقتی چوپان ترسو کمان راست کردن دارا را دید فریاد و فغان آورد، یعنی امان خواست که من دشمن نیستم در کشتنم مکوش.

بگفت ای خداوند ایران و تور که چشم بد روزگار از تو دور

بگفت: جواب سؤال مقدر است گویا پرسیده که تو کیستی که دشمن من نیستی؟ چوپان هم گفته: «ای خداوند ایران و تور».

خداوند: یعنی صاحب و مالک، اضافه اش، اضافه اسم فاعل به مفعولش است. تور: به ضم «ت» و سکون «و» و «توران» به آن طرف جیحون گویند. که: حرف رابط دعاست.

چشم بد روزگار: اضافه های بیانیه و لامیه است مجازاً. فتدبیر.

در بعضی نسخ: «که چشم بد از روزگار تودور» واقع شده.

**محصول بیت:** چوپان به دارا گفت: ای خداوند، یعنی ای پادشاه ایران و توران! چشم بد روزگار از تو دور باد، یعنی چشم بد روزگار به تو زخم نزنند. یا اینکه چشم بد از روزگار و سلطنت تو دور باد.

مصراع دوم با هر دو وجه دعائیه است. فتدبر.

**من آنم که اسبان شه پرورم**      **بخدمت درین امرغزار اندرم**

چوپان در جواب گفت: من آنم.....

**مرغزار:** «مرغ» یعنی محل نباتات بی ساقه، سبزه زار، نظیر: لاله زار و بنفشه زار اما در این قبیل موارد چمنزار منظور است.

**اندرد:** معنی ظرفیت را که «در» متضمن است تأکید می کند. «م» در معنی مقید است به «خدمت» در تقدیر: خدمتم.

**محصول بیت:** چوپان می گوید: من آن کسم که اسبان پادشاه را پرورش می کنم یعنی میرآخور هستم. در این مرغزار خدمت می کنم.

در بعضی نسخ «بخدمت بدین مرغزار اندرم» واقع شده.

## ملك را دل رفته آمد بجای

### بخندید و گفت ای نکوهیده رای

**ملك را:** «را» در این قبیل موارد برای تخصیص است یعنی دل ملك.

**دل رفته:** اضافه بیانیه است.

**نکوهیده رای:** ترکیب وصفی است به معنی بد اندیش. البته به علت دوان آمدن و ترك ادب کردنش چنین گفته.

**محصول بیت:** دل رفته دارا به جای خود آمد، یعنی دلش که از ترس ناراحت شده بود تسکین یافت و خندید و گفت: ای چوپان نکوهیده رای!



## ترا یاوری کرد فرخ سروش و گرنه زه آورده بودم بگوش

این بیت مقول «گفت» است در بیت سابق.

ترا: یعنی به تو.

سروش: به ضم «س» یعنی فرشته، آنکه تخصیص به جبریل کرده بی وجه گفته. (رد سروری و شمعی).

محصول بیت: پادشاه به چوپان گفت: فرشته مبارک به تو یاوری کرد که مرا از حال خودت خبردار کردی و گرنه زه را به گوش آورده بودم، یعنی تورا با تیر خدنگ هلاک کرده بودم.

## نگهبان مرعی بخندید و گفت نصیحت ز منعم نشاید<sup>۱</sup> نهفت

نگهبان: یعنی محافظ، اضافه اش به «مرعی» اضافه اسم فاعل به مفعولش است.

منعم: به ضم «م» و کسر «ع» اسم فاعل از باب «افعال» در اینجا به معنی نعمت

دهنده است.

نشاید: یعنی سزاوار نیست.

نهفت: به ضم «ن» و «ه» فعل ماضی به معنی مصدر است.

محصول بیت: نگهبان و محافظ مرعی خندید و گفت انسان سزاوار نیست

که اندرز را از صاحب احسان خود پنهان سازد. حاصل. پند را از ولی نعمت مخفی کردن شایسته نیست.

آنکه به جای «نشاید»، «نباید» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته. (ردشمعی).

## نه تدبیر محمود و رای نکوست

که دشمن نداند شهنشه زدوست

تدبیر محمود: و «رای نکو» اضافه های بیانیه است.

که: حرف بیان است .

محصول بیت : تدبیر پسندیده و رای نیکو نیست که پادشاه دشمن را از دوست تشخیص ندهد .

### چنانست در مهتری شرط زیست

که هر که تری را بدانی که کیست

مهتر: «مه» به کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرگ که عرب «کبیر» گوید . «تر» ادات تفضیل . «ی» حرف مصدر است .

که: حرف بیان است .

که تری: «که» به کسر «ک» عربی با «ه» اصلی یعنی کوچک که عرب «صغیر» گوید . «تر» ادات تفضیل، «ی» حرف وحدت است .

کیست: «ی» بدل از «ه» رسمی است . «که» اسم است به معنی چه کسی .

محصول بیت : شرط زیستن در مهتری و بزرگی چنان است که هر کوچک و صغیر را بدانی که کیست .

آنکه «که تر» را احقر تفسیر کرده مسامحه نموده (ردشعی) .

مرا بارها در حضر دیده ای ز خیل و چراگاه پرسیده ای<sup>۲</sup>

بار: در اینجا یعنی دفعه .

حضر: به فتح «ح» حطی و «ض» مقابل سفر است یعنی درپیش و حضور خودت .

خیل: به فتح «خ» و سکون «ی» گروه اسبان را گویند لفظ عربی است جمعش «خیول» می آید .

چرا: به فتح «ج» فارسی یعنی مرعی «گاه» آخرش ادات ظرف مکان است یعنی

جای چرا .

محصول بیت : چوپان گفت: ای پادشاه! مرا بارها در حضور خودت دیده‌ای، از اسبان و چراگاه آنها پیرسیده‌ای. پس سزاوار نیست که مرا فراموش کنی.

**کنونت بمهر آمدم پیش باز نمی‌دانیم از بد اندیش باز**

کنونت : «ت» ضمیر خطاب در معنی مقید است به «مهر» در تقدیر: بمهرت و جایز است که مقید باشد به «پیش» در تقدیر پیشت.

نمی‌دانیم: فعل مضارع مفرد مخاطب جایز است که اخبار و انشا باید. «م» ضمیر متصل منصوب است.

باز: در مصراع اول جایز است که به معنی دوباره باشد و جایز است که ماقبل خود را تأکید کند. اما «باز» مصراع دوم محض تأکید است. پس آنکه هر دورا دوباره معنی کرده ندانسته. (ردشعی).

محصول بیت : ای پادشاه! اکنون به مهر به پیشواز تو آمدم و یا به سبب مهر تو پیشت آمدم آیا مرا از دشمن تمیز نمی‌دهی؟ یعنی این تشخیص ندادن برای تو عیب است.

**توانم من ای نامور شهریار**

**که اسبی برون آرم از صد هزار**

اسبی: «ی» حرف وحدت است.

محصول بیت : ای شهریار نامور! من می‌توانم از میان صد هزار اسب یکی را بیرون آورم، یعنی اسبی را که يك دفعه دیده‌ام آن را از دیگر اسبان تشخیص دهم و جدا کنم.

**مرا گله بانی بعقلست و رای توهم گله خویش داری پیاپی**

پیاپی: «ب» حرف ظرف، «پای» در اینجا یعنی ثابت و برقرار. بعضیها گفته‌اند: «پیاپی» فعل امر است از «پاییدن» پس «ب» حرف تأکید می‌شود. «پیاپی» یعنی حفظ

کن ، همچنانکه اسدی گفته :

زبان را بیای از بداندیش و دوست      که نزدیکتر دشمن سرت اوست  
**محصول بیت :** گله‌بان گفت : چوپانی من با عقل و تدبیر است نه با غفلت و  
 فراموشکاری ، تونیز گله خود را به پای می‌داری . همان طور که من یک یک آنها را  
 نشاندار کرده‌ام و می‌دانم و تشخیص می‌دهم و حفظ می‌کنم ، تونیز هر یک از لشکر خود  
 را باید نشاندار کنی و بدانی و تشخیص بدهی و حفظ کنی .

### در آن تخت و ملک از خلل غم بود

که تدبیر شاه از شبان کم بود

**ملك :** به ضم «م» یعنی سلطنت .

**خلل :** به فتح «خ» و «ل» یعنی تباهی و زیان .

**محصول بیت :** در آن تخت و سلطنت غم خلل و فساد هست که تدبیر پادشاه از  
 تدبیر چوپان کم باشد ، یعنی پادشاه به اندازه چوپان تدبیر نداشته باشد .  
 این بیت از تعریضاتی است که حضرت شیخ به پادشاهان بی تدبیر گفته است .

### حکایت در آگاهی سلاطین بر حال رعایا<sup>۲</sup>

تو کی بشنوی ناله دادخواه      بکیوان برت کله خوابگاه

**کی :** به فتح «ك» عربی و با «ی» اصلی یعنی چه وقت ؟

**ناله دادخواه :** اضافه لامیه است .

**دادخواه :** ترکیب وصفی است به معنی عدل خواهنده یعنی ستم دیده .

**بکیوان :** «ب» حرف ظرف ، «کیوان» به فتح «ك» عربی و سکون «ی» ستاره

زحل را گویند .

**برت :** «بر» معنی ظرفیتی را که «ب» متضمن است تأکید می‌کند . «ت» ضمیر خطاب

در معنی مقید است به «خوابگاه» در تقدیر: خوابگاهت.

**کله**: به کسر «ك» عربی و «ل» مشدد یعنی پرده. لفظ عربی و اضافه اش لامیه است. باید دانست که «زحل» ستاره فلک هفتم است پس مقصود از ذکر «کیوان» فلک هفتم است به طریق ذکر حال و اراده محل. پس «به کیوان» یعنی بر فلک هفتم. ذکر «پرده» در اینجا برای آنست که سلاطین پیوسته در داخل پردگی می خوابند. **محصول بیت**: حضرت شیخ به طریق عام به حکام می گوید. توجه وقت ناله و فریاد دادخواه و ستم دیده را می شنوی؟ در حالی که پرده خوابگاهت بر کیوان است یعنی رخت خوابت در فلک هفتم گذاشته شده است.

آنکه «کله خوابگاه» را جای خواب معنی کرده معنی غریب تصویر نموده (ردسوری). و آنکه گفته خوابگاهت بر گوشه کیوان قرار گرفته معنی عجیب گفته (ردشمی).

### چنان خسب کاید فغانت بگوش

#### اگر دادخواهی بر آرد خروش

**خسب**: یعنی بخواب.

**کاید**: در اصل «که، آید» است.

**فغانت**: «فغان» فاعل «آید»، «ت» خطاب در معنی مقید است به «گوش» در

تقدیر: بگوشت.

**خروش**: در اینجا یعنی فریاد و فغان.

**محصول بیت**: آن چنان بخواب که ناله و افغان به گوشت آید، یعنی اگر یک

نفر دادخواه و شاکی خروش و فریاد بر آرد بشنوی. حاصل: اگر ستم دیده بی داد و فریاد بکند ناله او را بشنوی. پس هرگز از احوال فقرا و غربا بی خبر و غافل مباش.

### که نالد ز ظالم که در دورتست

#### که هر جور کو میکند جور تست

**که**: حرف تعلیل است.

نالد : فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش ضمیر است راجع به «دادخواه» .

که : حرف رابط صفت .

دور تست : در تقدیر : دور سلطنت تست .

که : حرف تعلیل ، جواب سؤال مقدر است ، یعنی در زمان تو ستم ستمگر

همان ستم توست .

کو : در اصل «که ، او» است . «که» حرف رابط صفت ، «او» ضمیر غایب راجع

به «ظالم است» .

جور تو : اضافه لامیه است .

محصول بیت : زیرا دادخواه از ظلم ظالمی که در زمان توست ناله و افغان

می کند پس در واقع از تو ناله می کند ، زیرا هر ستمی که اومی کند در حقیقت تو می کنی

چون تو از او حمایت کرده به ظلمش رضایت می دهی .

آنکه به مصراع اول معنی استفهام انکاری داده ، انکار کرده است (ردسوری) .

**نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید**

نه : حرف نفی ، در معنی مقید است به «درید» در تقدیر : ندرید .

دامن کاروانی : اضافه لامیه ، «ی» حرف نسبت است .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : دامن کاروانی را سگ ندرید ، بلکه دهقان نادان درید که سگ

را تربیت کرد .

این بیت را به طریق تمثیل درباره پادشاه و ظالم ، ذکر کرده است .

**دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت بدستست فتحی بکن**

دلیر : به کسر «د» و «ل» یعنی دلاور و گستاخ .

سعدیا : الف حرف ندا است .

محصول بیت : ای سعدی ! درسخن ، یعنی درسخن پردازى ، دلیر و بی باک  
آمدی . یعنی در درست گفتن و پند و اندرز مهارت داری . پس وقتی تیغ زبان و شمشیر  
سخن در دست تو ست فتح باب نصیحت بکن ، از کسی باک مدار ، زیرا حق در دست  
توست .

آنکه گفته : چون مصنف در پندگویی و اندرز دادن ادعای پهلوانی کرده ، بیت  
مذکور را به طریق اعتذار بیان داشته ، اشتباه کرده . (دسروزی) . فتأمل .

**بگوی آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشوه ده**  
که : حرف تعلیل است .

رشوت ستان : ترکیب وصفی است یعنی رشوت گیرنده .

ی : خطاب در هر دو مورد در معنی مقید است به حرف نفی ، در تقدیر : نه ای  
یعنی نیستی .

عشوه ده : ترکیب وصفی است . «عشوه» یعنی دلفریبی و ناز . «ده» به کسر «د»  
با «ه» اصلی یعنی دهنده .

مصراع دوم در حکم تعلیل است .

محصول بیت : ای سعدی ! آنچه از اندرزها می دانی ، بگوی ، چون سخن  
حق ، گفته بهتر است از ن گفته ، زیرا نه از کسی رشوه ستان هستی و نه برای فریب  
کسی عشوه ده هستی . حاصل : سخن و اندرزت بسنده است پس بی پروا بگو و باک مدار .  
آنکه مصراع دوم را جمله حالیه گرفته بی حال بوده . (رد شعی) .

**طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی**

**طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی**

بند : فعل امر مفرد مخاطب یعنی ببند . «طمع» مفعول مقدم آن است . مقصود

از «طمع بستن» طلبکار شدن است .

**دفتور:** در تقدیر : دفترزبان است .

**بگسل:** «ب» حرف تأکید است باید دانست که حرف واقع در اوایل افعال نظیر: «در» و «ب» همیشه افادهٔ تأکید می‌کند . فاحفظ . «بگسل» به کسر «ك» فارسی و «س» فعل امر از «گسلیدن» است نه از گسیختن .

**محصول بیت:** مادام که حرص و طمع داری . از نصیحت گفتن و اندرز دادن دفترزبان را بشوی ، یعنی هر قدر طمع داری حکمت و نصیحت را ترك کن که مؤثر واقع نمی‌شود ، زیرا مانعة الجمع است . حکمت و اندرز چنان باید باشد که مؤثر واقع شود .

مصراع دوم مقصود را بیان می‌کند : رشته طمع را پاره کن و بگسل و آن وقت هر چه می‌خواهی بگویی ، البته مؤثر می‌شود . حاصل : هر کس آرزو طمع دارد هرگز از او خیر نمی‌آید .

### حکایت<sup>۱</sup>

**خبر یافت گردنکشی در عراق که میگفت مسکینی از زیر طاق**

**گردنکش:** ترکیب وصفی است از «کشیدن» به معنی جبار و طاغی و دلیر . «ی» حرف وحدت است .

**عراق:** لفظ مشترك است به بغداد «عراق عرب» و به اصفهان «عراق عجم» گویند . آنکه در اینجا فقط اصفهان دانسته بی‌سند گفته زیرا قرینه‌یی به تحقیق او نیست (رد شمی) .

**که:** حرف بیان است .

**طاق:** در اینجا به معنی قصر و کوشک است .

**محصول بیت:** در عراق يك حاکم قهار و جبار خبردار شد که مسکینی در زیر



طاق می‌گفت . حاصل : مظلومی آه وناله می‌کرد و می‌گفت :

مقول در بیت بعدی است .

**توهم بردری هستی امیدوار پس امید بردر نشینان بر آر**

مراد از «در» در خداست .

**در نشین** : ترکیب وصفی است یعنی نشیننده بر در . «ان» ادات جمع است .

**محصول بیت** : ای حاکم زمان ! توهم بردری امیدوار هستی ، یعنی امیدوار

به‌کرم و احسان خدا هستی . پس امیدآنان را که بر در تو نشسته‌اند بر آور ، تاخداهم

امید ترا بر آورد .

آنکه در هر دو مصراع «بر» را به معنی استعلا گرفته نامربوط گفته (ردسوری و شمع). .

**نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان بر آور زبند**

**نخواهی** : مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن معنی استفهام ، یعنی آیا نمی‌خواهی؟

**محصول بیت** : اگر می‌خواهی که دلت دردمند و خاطرت شکسته نشود ، دل

دردمندان را از بند بر آور ، یعنی مرادشان را بر آور تا از بند نیاز نجات یابند .

**پریشانی خاطر دادخواه بر اندازد از مملکت پادشاه**

اضافه‌های مصراع اول لامیه است .

**پریشانی** : «ی» حرف مصدر است .

**بر اندازد** : «بر» حرف تأکید ، «اندازد» فعل مضارع مفرد غایب از «اندازیدن»

از انداختن نیست .

«پریشانی» مبتدا ، «اندازد» خبر ، «پادشاه» مفعول صریح ، «از مملکت» مفعول

غیر صریح است .

**محصول بیت** : پریشانی خاطر و آزرده‌گی دل دادخواه و ستم‌دیده ، پادشاه را از

مملکت بر اندازد ، یعنی از سلطنت دور می‌کند .

## تو خفته خنک در حرم نیم روز

### غریب از برون گو بگر ما بسوز

خفته: در تقدیر: خفته‌ای. ضمیر خطاب و همزه توسل به ضرورت وزن ترک شده است.

خنک: بهضم «خ» و «ن» در اینجا یعنی سرد که عرب «برد» می‌گوید. تقدیرش:

در هوای خنک است.

نیم روز: اضافه لامیه است. یعنی نصف الیوم و نصف النهار. آنکه بدون اضافه

خوانده به معنی حقیقی نرسیده (رد سروری).

محصول بیت: هنگام ظهر تو در فضای معتدل و خنک در حرم مسرایت خوابیده‌ای.

در این حال به غریب بگو که در بیرون در گرما بسوز، یعنی وقتی تو چنین می‌کنی مثل

اینکه به غریب آن را می‌گویی.

### ستاننده داد آن کس خداست که نتواند از پادشاه داد خواست

ستاننده: اسم فاعل از «ستانیدن» یعنی گیرنده. پس اضافه اش بر «داد» اضافه

اسم فاعل به مفعولش است.

که: حرف رابط صفت است.

محصول بیت: خدا ستاننده داد و انتقام کسی است که نمی‌تواند از پادشاه داد

بنخواهد.

## حکایت

### یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز ابن عبدالعزیز

ابن عبدالعزیز: عمر بن عبدالعزیز است که از جانب عبدالملک حاکم مدینه

بود آنقدر دادگر بود که او را عمر ثانی می‌گفتند. در تواریخ خلفا آثار پسندیده بسیار

از او نقل می‌کنند.

محصول بیت: یکی از بزرگان اهل تمیز از عمر بن عبدالعزیز حکایت می‌کند.  
حکایت را در ابیات آینده بیان می‌دارد:

### که بودش نگینی در انگشتری فرومانده در قیمتش مشتری<sup>۱</sup>

که: حرف بیان، حکایت شده در بیان می‌کند.

بودش: «ش» ضمیر راجع به «عمر» است.

محصول بیت: که عمر بن عبدالعزیز نگینی در انگشتری داشت که مشتری در

قیمت آن فرومانده بود یعنی مشتری نمی‌توانست قیمت آن را بپردازد.

در بعضی نسخ به جای «در»، «از» واقع شده. حاصل: نگین مذکور گوهری گران بها بود که مشتریان نمی‌توانستند بر آن قیمت تعیین کنند و قادر به پیراخت ارزش آن نبودند.

در بعضی نسخ به جای «مشتری»، «جوهری» واقع شده.

### بشب گفتی آن آجرم گیتی فروز

### دری بود در آروشنایی چو هروز

بشب: «ب» حرف ظرف.

گفتی: فعل ماضی حکایت حال به معنی می‌گفتی، یعنی اگر آن نگین را

می‌دید می‌گفتی.

جرم: به کسر «ج» عربی و سکون «ر» در علویات و «جسم» در سفلیات به کار می‌رود.

اضافه اش بیانیه است.

گیتی فروز: ترکیب وصفی است از «فروزیدن» آن‌ناکه از آفر وختن گرفته‌اند

سهو کرده‌اند (در سروری و شمی).

دری: به خم «د» و سکون «ر»، با «ی» وحدت یعنی یک مرارید.

چو: ادات تشبیه است.

۱- ف: از. ۲- ف: جوهری. ۳- ف: از. ۴- ف: از.

۵- ع: روشنایی، ف: روشنائی، چو، متن: روشنای چو.

**محصول بیت :** در تاریکی شب می گفتی آن جرم گیتی فروز، دری بود که در  
روشنایی همچون روز بود، یعنی تابان و درخشان بود .

در بعضی نسخ « در روشنایی روز » واقع شده . با اضافه . بعضیها گفته اند : « دری بود  
در روشنایی بروز » در این صورت « در » به فتح « د » می شود به معنی باب .  
آن جرم، دری بود که از روشنایی به روز باز می شد . یعنی همانطور که نور از  
خورشید و ماه گرفته می شود روز، از این جرم گیتی افروز، نور و روشنایی می گرفت .  
والعلم عندالله .

**قضا را در آمد یکی خشکسال** که شد بدر سیمای مردم هلال

**قضا:** از قضا و اتفاقاً . آنکه به سبب قضا گفته اشتباه کرده (ردسوری) .  
بدر سیمای : اضافه بیانیه، در تقدیر : سیمای همچون بدر . « سیمای » در اینجا یعنی روی  
اضافه اش به « مردم » لامیه است .

**محصول بیت :** ناگهان يك قحط سالی در آمد . یعنی يك سال قحطی بیش آمد  
که سیمای همچون بدر مردم مانند هلال ضعیف شد . حاصل : مردم ضعیف و ناتوان  
گردیدند .

**چو در مردم آرام و قوت ندید** خود آسوده بودن مردم و ت ندید

**محصول بیت :** چون عمر در مردم آرام و قوت ندید، یعنی خلق را ضعیف و ناتوان  
و بیچاره دید، خود آسوده حال و فارغ البال بودن را جوانمردی ندید . حاصل : در ناراحتی  
مردم خود آسوده بودن را دور از جوانمردی دید .

**چو بیند کسی زهر در کام خلق**

**کیش بگذرد آب شیرین ز حلق<sup>۲</sup>**

حضرت شیخ این بیت را به طریق پند و عبرت می فرماید :

۱- متن: بد. ۲- ع ، ف : کیش بگذرد آب نوشین بحلق .

**کام:** با «ك» عربی در اینجا یعنی دهان، اضافه‌اش لامیه است.  
**«کس»** فاعل «بیند» و «زهر» مفعول صریح آن، «کام» مفعول غیر صریح آن است.  
**کی:** به فتح «ك» عربی و با «ی» اصلی یعنی چه وقت؟ «ش» ضمیر غایب به  
**«کسی»** برمی‌گردد. در معنی مقید است به «حلق». در تقدیر: حلقش.

**آب شیرین:** اضافه بیانیه است.

**حلق:** با «ح» حطی یعنی گلو.

**محصول بیت:** شخص عادل و منصف وقتی در کام مردم زهر بیند، یعنی بیند که از کثرت رنج و ناراحتی در اضطراب هستند چه وقت آب شیرین از گلویش پایین می‌رود؟ استفهام انکاری است. یعنی در این صورت خودش هم ناراحت و معذب می‌شود. حضرت شیخ باز هم به اصل قضیه شروع کرده، می‌فرماید:

**بفرمود<sup>۱</sup> بفر و ختندش بسیم که رحم آمدش بر فقیر<sup>۲</sup> و یتیم**

**بفر و ختندش:** ضمیر به نکین مذکور برمی‌گردد.

**بسیم:** «ب» حرف مقابله است.

**که:** حرف تعلیل است.

**آمدش:** ضمیر راجع به «عمر» است.

**محصول بیت:** عمر دستور داد نکین مذکور را به سیم، یعنی به نفره، فر و ختند چون بر فقیر و یتیم رحمش آمد. یعنی چون بر یتیم و فقیر رحم داشت، نکین انگشتی را به فروش رسانید تا پول آنرا به نیازمندان ببخشد.

**بیک هفته نقدش بتاراج داد بدر ویش و مسکین و محتاج داد**

**بیک:** «ب» حرف ظرف است.

**هفته:** در بعضی نسخ «لحظه» واقع شده، یعنی در یک آن و در یک ساعت.

**نقدش:** ضمیر اگر به «نکین» برگردد مضاف مقدر می‌شود، نقد بهایش، اما

اگر راجع به «سیم» باشد نیازی به تقدیر نیست: فتأمل. پس تخصیص دادن ضمیر به نکین از ضعف ملاحظه است (ددروری و شمع).<sup>۱</sup>

مصراع دوم «تاراج» را بیان می‌کند.

محصول بیت: در مدت يك هفته نقد بهای نکین را به تاراج داد. به درویش و مسکین و نیازمند داد. حاصل: پول آن را به اهل فقر و احتیاج بخشید.

**فتادند در وی ملامت کنان که دیگر بدستت نیاید چنان**

وی: ضمیر غایب به «عمر» برمی‌گردد.

ملامت کن: ترکیب وصفی است. از «کنیدن» یعنی سرزنشگر و طعن‌کننده. «ان» ادات جمع است.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: ملامت کنان و طعن‌کننده‌ها به جان عمر افتادند، یعنی شروع کردند به طعن و سرزنش او، که آن چنان گوهری دیگر به دست تو نمی‌آید. یعنی دیگر نمی‌توانی نظیر آن را به دست آوری.

نصیرطوسی در «سوغات نامه» بیان داشته که مروارید اگر به اندازه تخم کبوتر باشد بسیار گران‌بها خواهد بود و هیچ‌کس نمی‌تواند قیمت آنرا تعیین بکند.

**شنیدم که می‌گفت و باران دمع**

**فرو می‌دویدش بعارض چو شمع**

می‌گفت: یعنی عمر می‌گفت.

و: حرف حال است.

باران دمع: اضافه لامیه، یعنی باران اشک چشم.

عارض: برون «فاعل» جای رویدن ریش است. عجم تصرف کرده «ر» را

مفتوح می خوانند .

**محصول بیت :** شنیدم که عمر می گفت در حالی که اشک چشم به عارضش مثل شمع جاری می شد ، یعنی همچنانکه به هنگام سوختن موم شمع به اطراف آن ذوب شده جاری می شود اشک چشم هم بر روی عمر سرازیر می شد .

**که زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار<sup>۱</sup>**

**که :** حرف رابط مقول وقول است .

**پیرایه :** به کسر «ب» فارسی یعنی زیور و زینت .

**دل شهری :** اضافه بیایه ، «ی» حرف نسبت ، یعنی دل شخص شهری .

**فگار :** به فتح و کسر «ف» و با «ك» فارسی یعنی مجروح و رنجور، دراصل «افگار»

با همزه مفتوح است .

مصراع دوم جمله حالیه است .

**محصول بیت :** عمر گفت که : پیرایه بر شهریار زشت و ناپسند است . در حالی که دل شهری از ضعف و فقر و ناتوانی مجروح و رنجور است . یعنی در حالی که مردم شهر ناراحت و پریشان حال باشند بر پادشاه سزاوار و شایسته نیست که به آراستن و پیراستن خود بپردازد .

**مرا شاید انگشتی بی نگین نشاید دل خلق<sup>۲</sup> اندوهگین**

**محصول بیت :** برای من انگشتی بی نگین سزاوار است یعنی اگر در انگشتی

من نگین نباشد ایراد نیست لیکن اندوهگین و رنجیده بودن دل مردم جایز نیست .

حضرت شیخ به اندرز شروع کرده می فرماید :

**خنک آنکه آسایش مردوزن گزیند بر آسایش<sup>۳</sup> خویشان**

**خنک :** در اینجا یعنی سعادتمند .

۳- ف : بر آرایش .

۲- ع ، ف : خلقی .

۱- ف : فگار .

**آسایش** : اسم مصدر از «آساییدن» نه آسودن . اضافه اش به «مرد» لامیه است .  
 مفعول صریح «گزیند»، «بر آسایش» مفعول غیر صریح . اضافه اش به «خویشتن» لامیه است .  
**محصول بیت** : سعادت مند کسی است که آسایش و رفاه مرد و زن را بر آسایش  
 و راحتی خویشتن مقدم دارد .

### نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران

**هنر پرور** : ترکیب وصفی است . از «پروریدن» نه پروردن .  
**محصول بیت** : هنر پروران از غم دیگران به شادی خود رغبت نکردند . یعنی  
 به علت غمناک و اندوهگین بودن دیگران به عیش و نوش و شادی مشغول نشدند .

### اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نیندارم آسوده خسبد فقیر

**سریر** : یعنی تخت .  
**محصول بیت** : اگر پادشاه بر تخت خوش و مسرور بخوابد ، یعنی به حال رعیتها و  
 فقرا اهمیت ندهد ، گمان نمی کنم که درویش و فقیر آسوده حال و مرفه بال بخوابد .  
 حاصل : فقیر و تنگدست وقتی آسوده می خوابد که پادشاه از غم او نخوابد .

### و گر زنده دارد شب دیر باز<sup>۱</sup> بخشبند مردم به آرام و ناز

**زنده دارد** : مقصود احیا کردن است ، که کنایه از نخوااییدن می باشد . سابقاً  
 در «عثمان شب زنده دار» به تفصیل بیان شد .

**شب دیر باز** : اضافه بیانیه ، «دیر باز» در اینجا یعنی دراز و متمدای . آنکه گفته:  
 ترکیب وصفی است به معنی شب دیر بازنده خطا گفته ، زیرا ترکیب وجود ندارد ؟  
 بلکه در اصل دنیا را گویند ، به علت دور و دراز بودن دنیا در این مقامها «دیر باز»  
 استعمال می کنند به معنی دراز و متمدای . فتأمل .

**محصول بیت** : و اگر پادشاه شب دیر باز زنده دارد و نخواهد مردم در آرام و ناز  
 می خوابند . یعنی اگر پادشاه به عدل و انصاف رعیت ببرد از رعیت هم در خوشی و سعادت



بهسر می‌برند .

## بحمدالله این سیرت و راه راست

### اتابك ابوبكر بن سعد راست

را : حرف تخصیص است .

باید دانست که قافیه با ترکیب معمول واقع شده است .

محصول بیت : الحمدلله ، این سیرت و راه راست که در چهاربیت بالامذکور شد ، در اتابك ابوبكر بن سعد است یعنی خدا را سپاس که شاه ، ابوبكر دارای این صفات است .

حضرت شیخ را عادت بر این است که در سرفرست گاهی پادشاه را مدح می‌کند و گاهی به دعایش می‌پردازد .

### کس از فتنه در پارس دیگر نشان نبیند مگر قامت مهوشان

پارس : با «ب» فارسی و با «ف» خطه شیراز است .

قامت مهوشان : اضافه لامیه است . مهوش ، «مه» مخفف ماه «وش» به فتح «و» ادات تشبیه است یعنی مانند ماه .

محصول بیت : در اقلیم فارس دیگر کسی از فتنه و آشوب اثر و نشانی نمی‌بیند مگر قامت مهوشان . زیرا قامت دلبر را فتنه گفته‌اند چنانکه نظامی گفته ، بیت :

قدك قیامه گلسه فراقك دوشر دله - زیرا قیام فتنه قیامت نشاند<sup>۲</sup> .

حاصل : در زمان ابوبكر کسی در فارس فتنه و آشوب نمی‌بیند .

### حکایت<sup>۲</sup>

### یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش

### که در مجلسی میسر و دند<sup>۴</sup> دوش

یکی : یعنی يك .

۱- متن : و این . ۲- هر گاه قد توقیام کند فراق در دل می‌افتد ، زیرا قیام فتنه نشان قیامت است . ۳- ع ، ف : ندارد . ۴- ع : که میگفت گوینده خوب ، متن : که در مجلس میسر و دند .

پنج بیتیم : «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر: بگوشم.  
 پنج : کنایه از قلت عدد است مقصود تعیین تعداد بیتها نیست منظور چندبیت  
 است. آنکه یکی از پنج بیت گفته ، خطا کرده . (ردشعی) .  
 مجلسی : «ی» حرف وحدت است .  
 دوش : به ضم «د» در اینجا یعنی دیشب .  
 محصول بیت : چند بیتی به گوشم خوش آمد که دیشب در مجلسی می سرودند.  
 آن بیتها بعد از این می آید :

**مراراحت از زندگی دوش بود که آن ماه رویم در آغوش بود**

مراراحت : یعنی راحت من .

ماه رو : ترکیب وصفی است یعنی دارنده روی ماه . «م» در معنی مقید است  
 به «آغوش» .

محصول بیت : راحت و آسایش من از زندگی دیشب بود. زیرا جانان ماه روی  
 در آغوشم بود . حاصل : در زندگی هرگز مثل دیشب بهره مند و برخوردار نشده بودم.

**مر اورا چو دیدم سر از خواب مست**

**بدو گفتم ای سرو پیش تو مست**

مر : در این قبیل موارد معنی «را» را تأکید می کند . پس برای تحسین لفظ  
 زاید نیامده . (ردشعی) .

«سر» بدل از « او را » ، به طریق بدل بعض ، مفعول صریح اول «دیدم» و «مست»  
 مفعول دوم آن . « از خواب» مفعول غیر صریح است .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای جانان .

محصول بیت : چون جانان را سر از خواب مست دیدم، یعنی چونکه جانان را  
مست خواب دیدم به او گفتم : ای جانان که سرو در پیش تو پست است !

### دمی نرگس از خواب نوشین<sup>۱</sup> بشو<sup>۲</sup>

#### چو گلبن بخند و چو بلبل بگو<sup>۳</sup>

نرگس : مقصود چشم است به طریق تشبیه کنایه.

نوشین : «نوشین» یعنی عسل، اما در این قبیل موارد یعنی لذیذ و شیرین. «ی»  
حرف نسبت، «ن» حرف تأکید است .  
چو : ادات تشبیه است .

گلبن : «بن» در لغت یعنی بیخ و ریشه هر چیز، اما در این قبیل موارد کنایه از  
زیادت و کثرت است . «گلبن» یعنی بوته گل .

محصول بیت : به جانان گفتم : دمی چشم مثل نرگس را از خواب شیرین  
بشوی ، یعنی چشم از خواب بیدار کن مانند گل خندان و شکفته باش و نظیر بلبل  
بنخوان و بگوی .

#### چه<sup>۴</sup> می خسبی ای فتنه روزگار بیا و می لعل نوشین بیار

خسبی : به ضم «خ» فعل مضارع مفرد مخاطب ، چه می خسبی ؟ یعنی مخواب.  
فتنه روزگار : اضافه لامیه است یعنی فتنه زمانه .  
می لعل نوشین : اضافه بیانیه ، یعنی می لعل رنگ شیرین طعم که سر درد و  
خمار نمی آورد .

محصول بیت : به جانان گفتم : که چه می خوابی ای فتنه روزگار ؟ یعنی  
ای دلارام بی نظیر بیا و شراب سرخ رنگ شیرین بی خمار بیاور تا در حضورت عیش

۱- ع : مستی . ۲- ع ، ف : بشوی . ۳- ع ، ف : بگوی .

۴- متن : چو .

و نوش کنیم .

## نگه کرد شوریده از خواب و گفت

### مرا فتنه گویی<sup>۱</sup> و گویی مخفت

شوریده: در لغت یعنی آشفته و درهم. اما در این قبیل موارد به معنی پریشان است.

مصراع دوم مقول قول است .

مخفت: فعل نهی مفرد مخاطب از «خفتیدن» یعنی مخواب.

مقصود حضرت شیخ آنست که پادشاه زمان خود را به دادگری بیشتر توصیف

کند ، همچنانکه در بیتهای آینده معلوم می شود .

محصول بیت: همین که به جانان گفتم ای فتنه روزگار چه می خوابی؟ شوریده

از خواب به من نگاه کرد و گفت: به من فتنه می گویی و می گویی که مخواب. و حال

آنکه فتنه باید بخوابد ، زیرا «الفتنة نائمة» .

### در ایام سلطان روشن نفس نبیند دگر فتنه بیدار کس<sup>۲</sup>

ایام سلطان: اضافه لامیه است .

روشن نفس: ترکیب وصفی ، مقصود از «نفس» کلام است یعنی کسی که کلام

معقول و سخن خوب می گوید .

باید دانست که این بیت از پنج بیت نیست .

محصول بیت: در ایام پادشاه روشن نفس و نیک گفتار ، دیگر کسی فتنه بیدار

نمی بیند یعنی در زمان او فتنه و فساد نمی شود زیرا پادشاه دادگر است .

در بعضی نسخ به جای «بیدار»، «در خواب» واقع شده ، یعنی کسی نه در بیداری

بلکه حتی در خواب هم فتنه نمی بیند .

## حکایت ۱۱

### در اخبار شاهان پیشینه هست

#### که چون تکه بر تخت زنگی نشست

اخبار شاهان پیشینه : اضافه لامیه و بیانیه است .

پیشینه : «ی» حرف نسبت ؛ «ن» و «ه» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

تکه : به کسر «ت» و با «ك» عربی در لغت یعنی نوجوان ، در اینجا لقب پادشاهی

است از اتابکان که برادر زنگی است .

تخت زنگی : اضافه لامیه است .

محصول بیت : در اخبار شاهان پیشین آمده است ، یعنی در تاریخ اتابکان چنین

نوشته اند که چون اتابک تکه بر تخت برادرش زنگی جلوس کرد یعنی بد جای او پادشاه شد؛

### بدورانش از کس نیاز زد کس

#### سبق بردا اگر خود همین بود و بس<sup>۲</sup>

سبق : به فتح «س» و «ب» یعنی یشی ، پیش افتادن .

اگر خود همین بود و بس : یعنی اگر غیر از این حسن ، که در زمان او کسی

از کسی نرنجید ، هیچ صفت دیگری نظیر حسن و کرم و احسان نداشت .

محصول بیت : در زمان سلطنت تکه کسی از کسی نرنجید و ستم ندید تکه از

سلاطین گذشته پیش رفت اگر فقط همین صفت را داشت . حاصل : اگر غیر از این حسن

صفت های دیگری هم نداشت این یکی کافی بود که در زمان او هیچ کس ستم نکشید

و رنج ندید .

۱- ع: حکایت اتابک تکه و شفقت او. ۲- ع: و گر. ۳- ع: برد، متن: بود بس.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : اگر خود همین گفته‌ها باشد ، مضمون بیت را درك نکرده (رد شمی) .

**چنین گفت یکره بصاحب‌دلی** که عمرم بسر شد به بی‌حاصلی<sup>۱</sup>

که : حرف رابط مقول و قول است .

بسر : «ب» حرف صله ، «سر» در اینجا یعنی غایت .

به بی‌حاصلی : «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : تکه يك بار به صاحب‌دلی گفت : یعنی به یکی از صاحب‌دلان چنین گفت : که عمرم به بی‌حاصلی به آخر رسید . یعنی عمر خود را بدون عبادت و طاعت به سر بردم و کاری شایسته آخرت انجام ندادم .

**چومی بگذرد ملک و جاه و سریر**

**نبرد از جهان دولت الا فقیر**

ملک : یعنی سلطنت و جاه و منصب .

سریر : یعنی تخت .

محصول بیت : وقتی سلطنت و جاه و تخت می‌گذرد ، پس از جهان دولت و عزت نبرد مگر فقیر . یعنی فقط فقیر عزت و سعادت به آخرت برد ، زیرا فقیر مال ندارد که حساب و عذاب بکشد .

**بخواهم بکنج عبادت<sup>۲</sup> نشست**

**که در یابم این پنج روزی که هست**

بکنج عبادت : «ب» حرف ظرف ، اضافه لامیه است مجازاً .

نشست : مصدر است به شکل ماضی .

در یابم : فعل مضارع متکلم وحده از «در یابیدن» نه از دریافتن . یعنی دانستن

و یافتن ، اما اگر مقصود دانستن باشد باحرف «در» استعمال می شود .

**پنج روزی:** «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

**محصول بیت :** تکه گفت که می خواهم درکنج عبادت بنشینم ، یعنی تخت و تاج را همانند ابراهیم ادهم ترك کرده به عبادت بنشینم باشد که فلسفه آمدن به دنیای پنج روزه را درك كنم. «پنج روز» کنایه از بقیه عمر است همچنانکه در گلستان فرموده: « مگر این پنج روزه دریابی ». حاصل : شاید این پنج روز بقیه عمر را ضایع نکنم و به مقصود برسم .

**چو بشنید دانای روشن نفس بتندی بر آشفته گای تکه بس**

**دانای روشن نفس:** اضافه بیانیه است .

**محصول بیت :** وقتی دانای روشن نفس سخن تکه را شنید ، به تندی بر آشفته که ای تکه بس است دیگر مگو .

**طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلچ نیست**

**بجز:** «ب» حرف زاید است .

**خدمت خلق:** اضافه مصدر به مفعولش است .

**دلچ :** به فتح «د» و سکون «ل» یعنی خرقة درویشان .

**محصول بیت :** ای تکه ! طریقت مشایخ و راه حق ، به جز خدمت به خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلچ نیست ، یعنی خدمت به مردم محض درویشی و عین عبادت است .

**تو بر تخت سلطانی خویش باش باخلاق پاکیزه درویش باش**

**تو» مبتدا ، «بر تخت» خبر . « باخلاق پاکیزه» خبر دوم . فتأمل .**

**محصول بیت :** دانا گفت : ای تکه ! تو بر تخت سلطنت خویش باش ، یعنی سلطنت را ترك مکن . در اخلاق پاکیزه درویش باش ، یعنی درویشی به تاج و خرقة نیست بلکه به حسن خلق است .

## بصدق و ارادت میان بسته‌دار زطامات و دعوی زبان بسته‌دار

بصدق: «ب» حرف مصاحبت، آنکه حرف صلّه گرفته به صدق و ارادت گفته، کج رفته است. (ردشعی).

ارادت: مصدر است از باب «افعال» یعنی خواستن و اراده کردن و اخلاص. دار: فعل امر مفرد مخاطب از «داریدن» نه داشتن، «میان» مفعول اول و «بسته» مفعول دوم است.

ظامات: رسوم صوفیه را گویند، اما در اینجا مقصود لاف و گزافه است. دعوی: بد فتح «و» عربی است و به کسر «ان» عجمی. محصول بیت: ای تکه! در خدمت فقرا و صالحان میان بسته‌دار، از روی صدق و ارادت به خدمت آنان کمر بیند. از منیت و زیادتی ادعا زبان بسته دار، یعنی از ظامات و ادعای بیجا زبان درکش. حاصل: گزافه‌گویی و چاپلوسی را ترک کن.

## قدم باید اندر<sup>۲</sup> طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی‌قدم

قدم باید: بامضاف مقدر یعنی قدم صدق باید. اندر طریقت: یعنی در طریقت اولیا و فقرا. نه دم: یعنی دم بی صدق و ارادت نمی‌باید. که: حرف تعلیل است.

اصلی: «ی» حرف تنکیر و ابهام است. آنکه حرف وحدت گرفته بی مأخ گفته. (ردشعی).

دم بی‌قدم: اضافه بیانیه است یعنی دم خالی از قدم صدق. محصول بیت: در طریق حق و در طریقت اولیا و فقرا قدم صدق و ارادت باید نه نفس بی‌صدق و ارادت، یعنی ادعای بی‌معنی نباید زیرا ادعای بی‌معنی و کلام



خالی از صداقت اصل و ثباتی ندارد. حاصل: در طریقت صدق و ارادت لازم است.

**بزرگان که نقد صفا داشتند      چنین خرقه زیرقبا داشتند**

که: حرف رابط صفت است.

نقد صفا: اضافه بیانیه است.

چنین خرقه: یعنی خرقه صدق و ارادت و قدم صداقت و خدمت.

محصول بیت: بزرگان مشایخ و اولیا که صاحب نقد صفا بودند یعنی دارای

صفای باطن بودند چنین خرقه در زیر قبای ظاهر و لباس فاخر داشتند، یعنی ظاهرشان را به شکل عوام در آورده بودند و باطنشان را در زی اولیا. حاصل: با ظاهر عوام و باطن خواص به سر می بردند.

### حکایت<sup>۲</sup>

**شنیدم که بگریست سلطان روم      بر نیکمردی<sup>۳</sup> ز اهل علوم**

سلطان روم: اضافه لامیه و فاعل فعل است.

بر: به فتح «ب» اسم است به معنی نزد و پیش، اضافه اش لامیه است.

اهل علوم: اضافه لامیه است.

محصول بیت: شنیدم که سلطان روم در پیش نیکمردی از اهل علوم گریست

یعنی شکایت کرد. حاصل: احوال خود را براو بیان داشت.

**که پایابم از دست دشمن نماند      جز این قلعه و شهر بامن نماند**

که: حرف بیان است.

پایاب: یعنی توانایی و پایداری، «م» ضمیر متکلم وحده.

محصول بیت: سلطان روم گفت که از دست دشمن توانایی و قدرتم نمانده،

۱- ع، ف، بخشن. ۲- ع: حکایت سلطان روم و دانشمند. ۳- ع: بر پیرمردی.

۴- متن: خزائن.

یعنی دشمن ممالک مرا گرفت و غیر از این قلعه و شهر چیزی برای من باقی نماند .  
حاصل : همه آنها از دستم رفت .

البته در اینجا مراد روم شرقی است که سیواس و اطراف آن باشد .

**بسی جهل کردم که فرزند من پس از من بود سرور انجمن**

که : حرف بیان است .

فرزند من : اضافه لامیه است .

انجمن : به فتح همزه و «م» و سکون «ن» و ضم «ج» یعنی مجمع ، اما در اینجا

مقصود مردم است .

محصول بیت : پادشاه گفت : بسیار کوشش کردم که فرزند من ، بعد از من سرور

و سردار مردم باشد یعنی بعد از من به جای من پادشاه باشد .

**کنون دشمن بد گهر دست یافت سردست مردی و جهدم بتافت**

دشمن بد گهر : اضافه بیانیه است .

بد گهر : ترکیب وصفی است به معنی بد اصل .

دست : در اینجا یعنی ظفر . آنکه به معنی قدرت دانسته مسامحه کرده (رد شعی) .

سردست : در لغت یعنی نوك دست اما در استعمال به معنی پنجه است .

مردی : اگر «ی» مصدری باشد اضافه ها لامیه می شود اما اگر حرف نسبت

باشد لامیه و بیانیه می شود .

جهل : به ضم و فتح «ج» و سکون «ه» یعنی طاقت .

بتافت : «ب» حرف تأکید . «تافت» فعل ماضی مفرد غایب در اینجا یعنی

بگردانید .

محصول بیت : اکنون دشمن بد گهر بر من دست یافت و مغلوبم کرد پنجه

مردی و طاقتم را بتافت . حاصل : مرا مغلوب و مقهور گردانید .

چه تدبیر سازم چه درمان کنم که از غم بفرسود جان در تنم

بفرسود: به فتح «ف» و ضم «س» در لغت یعنی پوسیدن و ساییده شدن ، اما در این قبیل موارد یعنی اضطراب و مشقت ، «جان» فاعل آن ، «از غم» مفعول غیر صریح ، «در تن» ظرف مکان است .

محصول بیت : چه تدبیر سازم و چه درمان بکنم که از غم جان در تنم فرسوده و ناراحت شده . حاصل : از غلبه دشمن زبون و خوار شده ام .

بر آشفت دانا که این گریه چیست

برین عقل و همت نباید گریست

بر آشفت : «بر» حرف تأکید . «آشفت» یعنی پریشان و غضبناک شد .

که : حرف تعلیل است .

گریه: اسم است به معنی گریستن ، مراد شکایت است گریه حقیقی نیست .

همت: یعنی قصد و عزم .

گریست: به معنی مصدر است .

محصول بیت : دانا بر آشفت که این گریه به خاطر چیست ؟ بر این عقل و همت و بر این فکر و فراست باید گریست .

بگفت ای برادر غم خویش خور که از عمر بهتر شد و بیشتر

غم خویش: اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

شد: یعنی رفت .

محصول بیت : دانا گفت : ای برادر ! غم خود را بخور ، غم فرزند مخور ،

زیرا بیشتر و بهتر عمر رفت یعنی ایام جوانی گذشته ، روزگار پیری رسیده است .

## ترا این قدر تا بمانی<sup>۱</sup> بست

### چورفتی جهان جای دیگر کست

ترا: یعنی برای تو .

این قدر: یعنی به اندازه این شهر و این قلعه .

تا: حرف تعلیل است .

جای دیگر: اضافه لامیه است .

محصول بیت: دانا گفت: هر قدر در دنیا بمانی، یعنی مادام که زنده هستی، این قلعه و شهر برایت کافی است. اما وقتی از دنیا رفتی، یعنی مردی و رفتی، جهان جای شخص دیگر است. حاصل: سلطنت را خدا به انسان عطا می کند پس برای فرزندت غم مخور، تقدیر یزدان هر چه باشد پیش خواهد آمد.

### اگر هو شمن دست و گریبی خورد غم او مخور کو غم خود خورد

مصراع اول جمله شرط و مصراع دوم جواب واقع شده .

غم او و غم خود: اضافه های لامیه است .

کو: در اصل «که»، او «است»، «که» حرف تعلیل. «او» راجع به فرزند مقدر است. فتأمل .

محصول بیت: ای پادشاه! اگر فرزندت هوشمند است و اگر بی خرد است غم او را مخور. و برایش تأسف مکن، زیرا او غم خود را خودش می خورد و وضع خود را اصلاح می کند اما درحقیقت تصرف از آن خداست در دست فرزند هیچ چیز نیست پس غم خوردن برای او بی فایده است .

### مشقت نیززد جهان داشتن گرفتن بشمشیر و بگذاشتن

مشقت: از جهت معنی مصروف است به مصراع دوم. فتدبر.

نیرزد: فعل مضارع مفرد غایب، فاعلش مضمون مصراع دوم است.

جهان داشتن: یعنی سلطنت و پادشاهی.

محصول بیت: جهان داری، یعنی در دنیا پادشاه شدن، به مشقت با شمشیر گرفتن و به گذاشتن و رفتن نمی‌ارزد، یعنی سلطنت عالم‌بدان نمی‌ارزد که به زور لشکر جهان را فتح کنی و از دنیا بروی.

### کرا دانی از خسروان عجم زعهد فریدون و ضحاک و جم

کرا: «که» اسم است به معنی چه کس. «را» ادات مفعول. «ه» رسمی در ترکیب

ساقط شده.

خسروان عجم: پادشاهان ایران.

عهد: در اینجا یعنی زمان.

فریدون: پادشاهی بزرگ بود که ضحاک را کشت و دیوان و دربار به وجود

آورد و خر را با اسب نزدیک کرد تا استر به دنیا آمد. العهدة علی الراوی.

ضحاک: پادشاهی قاتل و قهار بود که پدر فریدون را به هلاکت رسانید.

در دو شانه‌اش دوماز بیرون آمده بود به هنگام گرسنگی حرکت می‌کردند و خود را به سرو صورت او می‌زدند و ناراحتش می‌کردند بعد از آنکه سیر می‌شدند آرام می‌گرفتند غذای آنها مغز انسان بود. روایت می‌کنند که در زمان او حکام هر کس را که مستحق قتل بود به پیش او می‌فرستادند هر روز دو نفر را می‌کشت و غذای آن‌ها را می‌تپیه می‌کرد اگر گناهکار مستحق قتل پیدا نمی‌شد از رعیتها دو نفر را به هلاکت می‌رسانید. گویا بازی دانا و خردمند داشته که در آن زمان یگانه روزگار بود. روزی حکما را جمع کرده می‌پرسد که در میان حیوانات کدام يك نظیر انسان مغز دارد. می‌گوید: بز. از آن به بعد هر روز مغز يك انسان و يك بز را مخلوط کرده به مارها می‌داد تا آرام شوند. والعهدة علی الراوی.

جم : بعضی‌ها گفته‌اند که یکی از پادشاهان قدیم است که دانشمندان جام جهان نما را در زمان او ساخته بودند . ولی آنچه آنکه از کتابهای حضرت شیخ سعدی و خواجه حافظ استنباط می‌شود معلوم می‌گردد که جم حضرت سلیمان پیغمبر است والعلم عندالله .

محصول بیت : مرد دانا به پادشاه گفت : از زمان فریدون وضحاك و جم کدام يك از پادشاهان عجم را می‌دانی ؟ این بیت مرهون است به بیت آینده .

که در تخت او ملکش نیامد زوال      نماند بجز ملک ایزد تعال

که : حرف بیان است .

ملک : در اینجا یعنی سلطنت .

زوال : به فتح «ز» مصدر است از باب «نصر» اجوف واوی به معنی از بین رفتن .

ایزد : به کسر همزه و «ز» یعنی خدا .

تعال : در اصل «تعالی» بود به ضرورت وزن و قافیه تخفیف شده .

محصول بیت : ای پادشاه! از پادشاهان عجم چه کسی را سراغ داری که به تخت

وسلطنتش زوال نیامد ، یعنی البته آمد - به طریق استفهام انکاری - پس جز ملک

وسلطنت خدای تعالی نمی‌ماند . همه چیز فانی شده از بین می‌رود .

آنکه گفته «ی» «تعالی» تنها به خاطر قافیه حذف شده در این انحصار قصور

کرده است . (رد شمی) .

کر<sup>۱</sup> جاودان ماندن امید ماند<sup>۲</sup>

چو کس را نبینی که جاوید ماند<sup>۴</sup>

کر<sup>۱</sup> : یعنی چه کسی را ، آنکه گفته : به چه کسی ، اشتباه کرده . (رد سروری و شمی) .

محصول بیت : چه کسی را امید جاودان ماندن در دنیا ماند ؟ به طریق استفهام

۱- متن : تحت . ۲- ع : اگر . ۳- ع : نیست . ۴- ع : بکیتی کسی جای جاوید نیست .

انکاری یعنی نماند. زیرا هیچکس را نمی‌بینی که ابدی بماند. حاصل: جز خدا هیچکس و هیچ چیز باقی و جاوید نمی‌ماند.  
در بعضی نسخ به جای «ماند»، «هست» واقع شده. فتدبر.

## اگر 'سیم و زرماند و گنج و مال'

### پس از وی بچندی شود پایمال

در بعضی نسخ به جای «اگر»، «کرا» واقع شده.  
ماند: به فتح «ن» فعل مضارع مفرد غایب است از «مانیدن» نه از ماندن.  
بچند: «ب» حرف ظرف، اما اگر آحادکنایه از واحد انسان باشد «ب» حرف صله می‌شود. در هر صورت «ی» حرف وحدت است. «چند» اگر عبارت از روزگار و زمان باشد به معنی قدر و مدت است.

یعنی در مدتی پایمال می‌شود و به زوال می‌رسد. و یا به چندکس پایمال می‌شود یعنی پراکنده و پخش می‌شود. ولکل وجهة. اما آنکه به اولی منحصر کرده قصور نموده. (رد شمی و سروری).

محصول بیت: اگر سیم و زر و گنج و مال از کسی به جای بماند. پس از او در اندک مدتی پایمال می‌شود و یا به چندکس پایمال می‌گردد. یعنی وارثان و دیگران پایمال می‌کنند، همچنانکه همه کس را روشن است.

## وز آن کس که خیری بماند روان

### دما دم رسد رحمتش بر روان

و: حرف استدرک است، «وز آن کس» یعنی اما از آن کس.  
روان: یعنی جاری و ثابت.

دمادم: و «دم بدم» یعنی هر آن و هر ساعت.

**رحمتش** : ضمیر در معنی مقید است به «روان» در تقدیر: روانش .  
**روان**: روح انسانی را گویند اما «جان» اعم است . در بیان «روان» جناس تام  
 واقع شده است .

**محصول بیت** : اما اگر از آن شخص بعد از مرگش خیری جاری و ثابت  
 بماند در هر آن به روانش رحمت می‌رسد . یعنی همیشه به روان او رحمت می‌فرستند .

**بزرگی کزو نام نیکی بماند<sup>۱</sup>      تو ان گفت با اهل دل کو بماند<sup>۲</sup>**

**بزرگی** : «ی» حرف وحدت است .

**که** : حرف رابط صفت است .

**نام نیکو**: اضافه بیانیه است .

**گفت** : به معنی مصدر است .

**اهل دل** : اضافه لامیه است .

**کو** : «که» حرف رابط مقول و قول ، «او» ضمیر راجع به «بزرگ» است .

**محصول بیت** : بزرگی که در دنیا از او نام نیکی بماند ، می‌توان با اهل دل

گفت که آن شخص در دنیا جاویدان بماند . زیرا نام نیک مایه حیات ابدی است .

**الاتا درخت کرم پروری      گر امیدواری کزو بر خوری**

**الاتا** : حرف تنبیه و استفهام است .

**تا**: حرف تحذیر است .

**درخت کرم**: اضافه بیانیه است .

**امیدواری**: «امید» تشدید «م» به ضرورت وزن است . «وار» ادات نسبت ، «ی»

ضمیر خطاب است .

**بر**: در اینجا یعنی میوه .



محصول بیت : هان ! آگاه باش که درخت کرم پرورش دهی ، یعنی به مردم کرم و احسان کن . اگر امیدوار هستی که از درخت کرم میوه خوری .

**کرم کن که فردا که دیوان نهند منازل بمقدار احسان دهند**  
 که : حرف تعلیل است .

فردا : به فتح «ف» مقصود روز قیامت است .

دیوان : به کسر «د» جایز است که مراد حشر و جمع باشد و جایز است که دفتر اعمال باشد. هر کس به یکی از اینها منحصر کرده، قصور نموده است (ردسوری و شمع).  
 منازل : جمع «منزل» مقصود مقامات جنت است .  
 مقدار احسان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید که کرم کن ، یعنی کرم پیشه باش، زیرا فردا که دیوان بنهند ، یعنی دیوان حشر و یا دیوان و دفتر اعمال را بخوانند ، منازل و مقامات بهشت را به اندازه احسان می دهند .

**یکی را که سعی قدم پیشتر بدرگاه حق منزلت بیشتر**  
 یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

سعی قدم : اضافه لامیه است .

بدرگاه حق : «ب» حرف ظرف ، اضافه لامیه است .

محصول بیت : سعی قدم هر کسی که پیشتر باشد ، یعنی هر کس در عمل سعی و کوشش بیشتری بکند ، حاصل : هر کس در راه خدا پیشتر برود ، در درگاه خدا مقام و منزلتش بیشتر می گردد.

**یکی باز پس خائن و شرمسار بخواهد همی مزد نا کرده کار**  
 بازپس : از قبیل مزاجه و اتباع در معنی بسیار به کار می رود . پس آنکه

گفته در عقب ، از این استعمال غافل بوده . (رد شمی) .

شرمسار: صفت مشبهه است به معنی خجل .

همی: در معنی مقید است به «بخواهد» در تقدیر: همی بخواهد ، یعنی می خواهد .

ناکرده: یعنی انجام نداده ، «کار» مفعول آن است .

مصراع دوم در حکم تعلیل است .

محصول بیت: یکی چنانست که در بیت قبل بیان شد . اما یکی بسیار خائن

و شرمسار ، از عبادت نکردن به خدا ؛ ناکرده کار مزد می خواهد . حاصل: بدون طاعت

و عبادت به خدا ، نمی تواند پاداش بخواهد .

در بعضی نسخ به جای «بخواهد» ، «ترسد» واقع شده با «ن» نفی . و در بعضی

نسخ «بترسد» واقع شده با «ب» تأکید .

آنکه مصراع دوم را جمله حالیه گرفته بیحال بوده . (رد سروری و شمی) .

**بهل تا بدنان گزد پشت دست تنوری چنین گرم و نانی نبست**

بهل: «ب» حرف تأکید ، «هل» به کسر «ه» یعنی بگذار و رها کن از «هلیدن»

به معنی رها کردن و ترك نمودن .

تا: حرف تعلیل است .

بدندان: «ب» حرف مصاحبت است .

پشت دست: اضافه لامیه است .

تنور: در اصل به تشدید «ن» است به ضرورت وزن تخفیف شده . «ی» حرف

وحدت و یا تنکیر است .

چنین: یعنی اینطور ، جا دارد که برای ما قبل و ما بعد قید شود به طریق

سحر حلال .

و: حرف حال است .

نبتست : فعل ماضی منفی مفرد غایب در لغت یعنی نبتست ، اما در اینجا یعنی نپخت .

محصول بیت : به خاین و شرمسار مذکور رحم نکن ، بگذار تا از حسرت و ندامت پشت دست را بگذرد زیرا با وجود چنین تنور گرم نانی نپخت . حاصل : با وجود توانایی و امکان نانی تهیه نکرد ، یعنی با اینکه می دانست دنیا مزرعه آخرت است با سرمایه جوانی عملی صالح شایسته خدا انجام نداده در پی هوا و هوس رفت و عمر خود را در پیروی نفس ضایع گردانید .

ندانی<sup>۱</sup> گه غله برداشتن که سستی بود تخم ناکاشتن

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری ، آیا نمی دانی؟ یعنی البته می دانی .

در بعضی نسخ «بدانی» واقع شده . با «ب» تأکید یعنی می دانی .  
گه : به فتح «کک» فارسی و با «ه» اصلی مخفف «گاه» است به معنی وقت ، اضافه اش به غله به معنی «فی» است .

غله : یعنی محصول حبوبات از قبیل گندم و جو و غیره .

که : حرف بیان است .

سست : به فتح «س» نرم است مقابل سخت . «ی» حرف مصدر است .  
محصول بیت : آیا نمی دانی که در موقع غله برداشتن ، یعنی به هنگام برداشت محصول ، تخم ناکاشتن بسیار زبونی و نامرادی است یعنی در موقع برداشت محصول هر کس تخم نکارد و زحمت نکشد پشیمان می گردد ؛ به این عنوان که چرا من نکاشتم؟

حکایت پادشاه بیدادگر<sup>۲</sup>

خردمندمردی<sup>۳</sup> در اقصای شام گرفت از جهان کنج غاری مقام

مردی : «ی» حرف وحدت است .

۱- ف : بدانی . ۲- ع : حکایت پادشاه بیدادگر و زاهد ، ف : حکایت .

۳- متن ، خرمدند .

**اقصا:** در لغت یعنی نهایت، اما در اینجا مقصود طرف است، اضافه‌اش به «شام» لامیه است.

**غار:** یعنی مغاره، «ی» حرف وحدت، «کنج» مفعول صریح «گرفت» و «مقام» مفعول دوم، «از جهان» مفعول غیر صریح است.

**محصول بیت:** مردی خردمند در طرف شام از مردم عزلت اختیار کرد. در کنج غاری برای خود جای گرفت. حاصل: از مردم بریده در یک مغاره گوشه نشین شد.

### بصبرش در آن کنج تاریک جای

### بگنج قناعت فرو رفت پای

**بصبرش:** «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت. «ش» به مرد خردمند برمی‌گردد و در معنی مقید است به «پای».

**کنج:** به ضم «ک» عربی و سکون «ن» یعنی گوشه، اضافه‌اش لامیه است.

**تاریک جای:** ترکیب مزجی، در اصل جای تاریک است.

خزیننده‌دار را «گنجور» گویند همچنانکه به مریض «رنجور» گویند، اضافه‌اش به «قناعت» بیانیه است.

«پای» فاعل، «به کنج» مفعول غیر صریح است.

**محصول بیت:** مرد خردمند به سبب صبرش در آن گوشه تاریک، یعنی در گوشه آن مغاره، پایش در کنج قناعت فرو رفت. حاصل: مالک قناعت و توکل شد.

### شنیدم که نامش خدا دوست بود

### ملك سیرت و آدمی پوست بود

**ملك سیرت:** ترکیب وصفی است، یعنی فرشته خوی.

**آدمی:** بعضیها «ی» را حرف نسبت و بعضیها گفته‌اند در نظر عجم «آدمی» و

«آدم» يك مفهوم دارد یعنی ابوالبشر.

**آدمی پوست** : ترکیب وصفی است به معنی دارنده پوست آدمی، یعنی دارنده صورت آدمی.

**محصول بیت** : شنیدم که نام آن مرد خدا دوست بود، فرشته سیرت و آدمی صورت بود. حاصل: ظاهراً به صورت انسان، اما باطناً فرشته خوی بود.

**بزرگان نهادند سر بر درش که درمی نیامد بدرها سرش**

بر: حرف صله به معنی «ب»، «ش» به «خدا دوست» برمی گردد.

«بزرگان» مبتدا، «نهادند» خبر، «سر» مفعول صریح، «بردر» غیر صریح است.

که: حرف تعلیل است.

در می نیامد: «در» حرف تأکید. «می» در اول فعل ماضی، مفید حکایه حال

است. یعنی نمی آمد.

پس آنکه گفته «آمد» از این قاعده بی خبر بوده است (ردشمی).

**محصول بیت** : بزرگان سر بر در خدا دوست نهادند، یعنی به خدمتش سر

نهادند و ملازمت او کردند. زیرا سر او به در مردم نمی آمد. یعنی به کسی ملازمت

نمی کرد و عرض نیاز نمی نمود.

**تمنا کند عارف پاکباز بدریوزه از خویشتن ترك آرز**

تمنا: باید دانست که ما قبل آخر مصادر باب «تفعیل» و «تفاعل» راعرب مکسور

می خواند «تمنی» و «تقاضی» می گوید اما عجم ماقبل آنها را مفتوح می خواند و لام

الفعل آنها را قلب به الف می کند «تمنا» و «تقاضا» می گوید. فاحفظ. «تمنا» یعنی

آرزو و خواهش.

**عارف پاکباز**: اضافه بیانیه است در اینجا «پاکباز» یعنی صالح و صادق.

**بدر یوزه:** «ب» حرف مصاحبت. «دریوزه» به فتح «د» و سکون «ر» و ضم «ی» یعنی گدایی و سؤال، در روم تحریف کرده «دروازه» گفته‌اند.

**ترك آرز:** اضافه مصدر به مفعولش است.

**محصول بیت:** عارف صادق پاکباز با گدایی از خویشترن ترك آرز و طمع آرزو می‌کند. یعنی به خودش می‌گوید که ای نفس! حرص و طمع را ترك کن که ذلت و پستی است و به توکل و قناعت رغبت کن که عزت و رفعت است. حاصل: حرص و طمع را ترك کرده به قناعت و توکل روی می‌آورد و کوشش می‌کند.

**چو هر ساعتش نفس گوید بده بخواری<sup>۱</sup> بگرداندش ده بده**

**ساعتش:** ضمیر به «عارف» بر می‌گردد و در معنی مفید است به «نفس» در تقدیر:

نفسش.

**بخواری:** «ب» حرف مصاحبت، «ی» حرف مصدر است یعنی باحقارت.

**ده:** به کسر «د» و با «ه» اصلی یعنی روستا و قریه، «دیه» هم می‌گویند، «ده بده»

یعنی قریه به قریه.

**محصول بیت:** نفس عارف پاکباز هر ساعت به او می‌گوید که بده، یعنی از او مرادها و آرزوهای خود را می‌خواهد، نفس او را از روی حقارت و به خواری قریه به قریه می‌گرداند. حاصل: برای تحصیل خواهشها و آرزوهایش نفس او را از قریه‌یی به قریه‌یی می‌برد و به ترك طمع همت می‌کند تا از تقاضاهای نفس نجات یابد.

حضرت شیخ به مناسبت حکایت مذکور این دوبیت را گفته دوباره به اصل حکایت

شروع می‌کند:

**در آن مرزگان پیر هشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود**

**مرزبان:** «مرز» به فتح «م» و سکون «ر» و «ز» یعنی سرحد و حدود، «مرزبان»

یعنی سرحد دار و محافظ حدود و ، «بان» ادات فاعل است نظیر شتربان دربان .  
 اضافه اش به «ستمکار» بیانیه است .

محصول بیت : در آن مرز که پیر هشیار در آن بود ، یعنی در آنجا که خدا دوست  
 به سر می برد ، يك مرزبان ستمگر بود . حاصل : آن حدود حاکم ظالمی داشت .

**که اهر ناتوان را که دریافتی بسر پنجگی پنجه بر تافتی**

که : حرف رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

دریافتی : «ی» حکایت حال ماضی افاده می کند .

بسر پنجگی : «سر پنجه» یعنی ظالم . «کک» فارسی بدل از «ه» رسمی ، «ی»

حرف مصدر است ، یعنی باستم .

پنجه : در تقدیر : پنجه اش .

بر تافتی : «بر» حرف تأکید ، «ی» حرف حکایت ، یعنی بر می تافت و می پیچید .

محصول بیت : آن مرز حاکم ستمگری داشت ، که هر ضعیف و ناتوانی را

می یافت به ستمگری بر او پنجه می تافت . حاصل : به هر ضعیف و ناتوانی که تسلط

می یافت پنجه اش را می پیچید ، یعنی بر او ستم می کرد .

**جهانسوز و بی رحمت و خیره کش**

**ز تلخیص روی<sup>۳</sup> جهانی ترش**

جهانسوز : ترکیب وصفی از «سوزیدن» یعنی سوزنده جهان ، یعنی خراب کننده

جهان .

خیره کش : ترکیب وصفی است به معنی ضعیف کش .

تلخیص : «ش» به ستمگر بر می گردد .

روی جهان: اضافه لامیه «ی» حرف نسبت است یعنی روی مردم جهان .  
 محصول بیت : مرزبان مذکور جهانسوز، یعنی ویرانگر جهان و بی رحم و  
 ضعیف کش بود. حاصل: ظالمترین مردم بود از تلخی او و زهر ناکلی اش، یعنی از شدت قهر  
 و ظلم او، روی مردم جهان ترش بود. حاصل: در زمان او کسی خوشحال و خندان نمی شد.

### گروهی برفتند از آن ظلم و عار ببردند نام بدش در دیار

گروهی : «ی» حرف وحدت ، یعنی دسته‌یی از مردم .

نام بد: اضافه بیانیه است .

دیار : در اینجا یعنی مملکت .

محصول بیت : گروهی از مردم از ستم و عار آن ستمگر وطن خود را ترك  
 کرده برفتند یعنی ترك دیار کردند ، نام بدش را دیار به دیار بردند . حاصل: به هر  
 کجا که رفتند ظلم و تعدی او را در آنجا فاش ساختند .

### گروهی بماندند مسکین و ریش

#### پس چرخه نفرین<sup>۱</sup> گرفتند پیش

پس چرخه : اضافه لامیه است .

چرخه: آلتی است که با آن نخ می‌ریسند .

نفرین : به فتح «ن» و سکون «ف» یعنی دعای بد .

محصول بیت : گروهی از مردم نتوانستند ترك دیار بکنند در وطن خود  
 مسکین و آزرده بمانندند، در پشت چرخه نفرین پیش گرفتند ، یعنی مشغول نفرین  
 شدند . حاصل : مردان ترك وطن گفتند اما مردم ناتوان و زنان در آن مملکت بیچاره  
 و مسکین بماندند و در پشت چرخه به نفرین پرداختند . یعنی در سر کار خود مشغول  
 نفرین شدند .



در اینجا مراد از «گروه» گروه زنان است به «قرینه» چرخه. فتدبر.

## ید اظلم جایی که گردد دراز نبینی لب مردم<sup>۲</sup> از خنده باز

این بیت در اثنای حکایت، به طریق اعتراض، عبرت نما واقع شده است.

ید ظلم: اضافهٔ بیانیه است.

جایی: «ی» حرف وحدت است.

که: حرف بیان است.

لب مردم: اضافهٔ لامیه است.

خنده: اسم است به معنی خندیدن.

محصول بیت: حضرت شیخ این بیت را به طریق عبرت می فرماید: درجایی

که دست ظلم دراز گردد، لب مردم را از خنده باز نمی بینی، یعنی همه کس از ظلم ظالم

رنجیده می شوند و نمی خندند.

حضرت شیخ باز هم به اصل حکایت شروع کرده می فرماید:

## بدیدار شیخ آمدی گاه گاه خدا دوست دروی نکردی نگاه

دیدار شیخ: اضافهٔ لامیه، مراد زیارت شیخ است.

آمدی: «ی» حرف حکایت، یعنی می آمد.

در: حرف صله است، به معنی «ب».

نکردی: «ی» حرف حکایت، یعنی نمی کرد.

محصول بیت: آن ستمگر گاه گاه به زیارت شیخ می آمد، اما خدا دوست

به او نظر نمی کرد، یعنی توجه نمی نمود.

## ملك نوبتی گفتش ای نیک بخت

## بنفرت زمن در مکش روی سخت

نوبتی: «ی» حرف وحدت است، «نوبت» یعنی دفعه.

گفتش : ضمیر مفعولی راجع به شیخ و فاعلش به ظالم برمی گردد .

درمکش : «در» حرف تأکید . «مکش» فعل نهی مفرد مخاطب ، یعنی درهم مکش و ترش مکن . «روی» مفعول صریح اول و «سخت» دوم ، «بنفرت» و «ز من» مفعول غیر صریح . فتأمل .

محصول بیت : پادشاه ستمگریك دفعه به خدادوست گفت : ای شیخ سعادت‌مند و نيك بخت ! به نفرت روی خود را از من درمکش ، یعنی از من ملول و دلتنگ مباش .

**مرا با تو دانی سر دوستیست ترا دشمنی با من از بهر چیست**

سر : در اینجا به معنی میل و هوس است .

دوستی : «ی» حرف مصدر است .

دشمنی : «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : ستمگر به شیخ گفت : می دانی که من سر دوستی با تو دارم ، یعنی می دانی که به تو علاقه و ارادت دارم . پس عداوت تو نسبت به من از جهت چیست ؟ حاصل : چرا با من دشمنی ؟

آنکه گفته : دوستی من با تو سر دارد ؛ خطای فاحش کرده . (رد سروری) .

**گرفتم که سالار کشور نیم بعزت ز درویش کمتر نیم**

گرفتم : یعنی فرض کنیم .

که : حرف بیان است .

سالار : یعنی بزرگ قوم ، مثلاً بزرگ لشکر را « سپهسالار » گویند و بزرگ قافله را « قافله سالار » گویند و قس ، اضافه اش به « کشور » لامیه است .

نیم : «ن» حرف نفی ، «ی» منقلب از همزه ، دراصل : «نه ام» بعد از ترکیب

«نیم» شد .

**بعزت** : «ب» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت ، «عزت» مصدر است از باب «علم».

**محصول بیت** : ستمگر خطاب به شیخ می گوید : فرض کنیم که سالاروشاه کشور نیستیم ، در عزت از درویش و فقیر که کمتر نیستیم ، یعنی همان قدر که فقرا را رعایت می کنی مرا نیز به همان اندازه رعایت کن زیاده نمی خواهم .

**نگویم فضیلت نهم بر کسی چنان باش با من که با هر کسی فضیلت** : یعنی زیادی ، تقیض آن «نقصان» است .

**نهم** : «نه» به کسر «ن» و «با» «ه» اصلی فعل امر مخاطب یعنی بگذار . «م» ضمیر در معنی مقید است به «فضیلت» در تقدیر : فضیلت نه . یعنی مرا بر کسی فضیلت منه و افضل مگیر .

**محصول بیت** : نمی گویم که مرا بر کسی فضیلت بنه ، یعنی مرا گرامیتر و برتر از دیگران بدار . بلکه با من همچنان باش که با هر کسی هستی . حاصل : با دیگران هر طور هستی با من نیز همان طور باش .

**شنید این سخن عابد هوشیار**

**بر آشفته و گفت ای ملک گوش دار**

**عابد هوشیار** : اضافه بیانیه است یعنی عابد خردمند .

**بر آشفته** : یعنی عصبانی و ناراحت شد .

**محصول بیت** : عابد هوشیار این سخن ستمگر را شنید بر آشفته و گفت : ای ملک ! گوش دار تا بگویم که چرا ترا دوست ندارم و چرا گرامی ات نمی دارم .

**وجودت پریشانی خلق ازوست ندارم پریشانی خلق دوست**

«وجودت» مبتدا ، «پریشانی خلق» اضافه لامیه ، مبتدای دوم . «ازوست»

خبردوم ، مبتدای دوم با خبرش ، خبر اول ، فتدبر . «ندارم» فعل ، «پریشانی خلق» مفعول اول ، «ازدست» مفعول دوم است .

**محصول بیت :** پریشانی خلق، یعنی اینکه مردم ترك وطن کرده به دیار دیگر رفته اند از وجود توست . حاصل : تو باعث پریشانی و پراکندگی آنان هستی . من هم پریشانی و پراکندگی مردم را دوست نمی دارم .

آنکه «پریشانی خلق» را بیحضوری دانسته پریشان گفته است . (دشمنی) .

### تو با آنکه من دوستم دشمنی نیندارمت دوستدار منی

**آنکه:** در اصل «آنکس که» است ، «که» حرف باحذف و ایصال اسم شده .

**دشمنی :** «ی» ضمیر خطاب است .

**نیندارمت :** «نیندارم» فعل مضارع منفی متکلم وحده از «پنداریدن» نه از پنداشتن ، «ت» ضمیر منصوب متصل مفعول اول آن و مابعدش مفعول دوم است .

**دوستدار :** ترکیب وصفی است به معنی محب . اضافه اش به «من» اضافه اسم فاعل به مفعولش است . «ی» ضمیر خطاب است .

**محصول بیت :** ای پادشاه ! تو با آن کس که من دوستم دشمن هستی . و یا اینکه من هر کس را دوست می دارم تو دشمن او هستی ، یعنی من دوست خدا هستم ، خدا را دوست می دارم ، تو دوست نمی داری زیرا به بندگان خدا ظلم می کنی . پس من نمی پندارم که مرا دوست داشته باشی ، زیرا من هم یکی از بندگان خدا هستم پس آنکه خدا را دوست نمی دارد مرا هم دوست نمی دارد .

### چرا دوست دارم بیاطل منت چو دانم که دارد خدا دشمنت

**بیاطل :** «ب» حرف مصاحبت ، «یاطل» یعنی عیب . در تقدیر: به کار باطل .

**منت :** «ت» ضمیر خطاب است یعنی من ترا .

**چو:** حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

«دارد» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش خدا ، ومفعول دومش «دشمن» ، «ت» ضمیر خطاب مفعول اول آن ، در تقدیر: خدا ترا دشمن دارد .

محصول بیت : چرا من به سبب کارهای باطل و عبث دوستت دارم ؟ یعنی به خاطر کارهای ناپسندت چرا ترا دوست بدارم ؛ وقتی می دانم که خدا ترا دشمن می دارد . حاصل : چرا ظالمی را که خدا دوست نمی دارد من دوست دارم .

### گر افتد همی دوستی با منت مکن آنچه دارد خدا دشمنت

گر افتد : در تقدیر: اگر خواهی که افتد ، یعنی اگر آرزو می کنی که واقع شود . محصول بیت : اگر آرزو می کنی که بین من و تو دوستی ایجاد بشود ، یعنی اگر دوستی مرا می خواهی ، آنچه را که به سبب آن خدا ترا دشمن می دارد مکن . حاصل : اگر علاقمند دوستی با من هستی کاری را که خدا دشمن می دارد انجام مده یعنی به کسی ستم مکن .

### مده بوسه بردست من دوستوار

#### برو دوستداران من دوستدار

دست من : اضافه لامیه است .

دوستوار : «وار» ادات تشبیه است .

دوستداران من : اضافه لامیه است .

«بوسه» مفعول صریح «مده» ، «بر دست من» مفعول غیر صریح است . «دوست

داران من» مفعول مقدم «دار» ، و «دوست» مفعول دوم است .

محصول بیت : بردست من بوسه مده ، یعنی مانند دوست دست مرا ببوس بلکه

دوستداران من ، یعنی دوستان مرا دوست بدار . حاصل : آنهایی را که مرا دوست

می‌دارند و من آنان را دوست می‌دارم دوست بدار تا دوست من شوی . والا از بوسیدن دست من چیزی حاصل نمی‌شود .

## خدا دوست را اگر بدرند پوست

### نخواهد شدن دشمن دوست دوست

**خدا دوست:** به طریق ایهام ذکر شده . فتأمل . «را» حرف تخصیص است .  
**بدرند:** فعل مضارع جمع غایب ، یعنی پاره‌کنند ، تشدید «ر» به ضرورت وزن است .

**نخواهد شدن:** یعنی نخواهد شد . فاعلش «خدا دوست» است .  
**محصول بیت:** اگر پوست خدا دوست را بدرند ، یعنی پاره‌کنند ، دوست تو یعنی دوست دشمن خدا نخواهد شد . یعنی دشمن خدا را دوست نمی‌گیرد .  
**«دشمن دوست»** در تقدیر: دشمن دوست را دوست نمی‌شود . حاصل: دوست دشمن دوست نمی‌شود .

## عجب دارم از خواب آن سنگدل که خلقی بخسبند از و تنگدل

**خواب:** در اینجا به معنی خوابیدن است .  
**سنگدل:** ترکیب وصفی است به معنی دارنده دل سنگ ، یعنی ظالم بی‌رحم .  
**که:** رابط صفت است .  
**خلق:** «ی» حرف وحدت و یا تنکیر است .  
**تنگدل:** ترکیب وصفی است ، به معنی دارنده دل تنگ ، یعنی رنجور و پریشان دل .

**محصول بیت:** از خواب آن سنگدل ظالم تعجب می‌کنم ، یعنی چگونه به راحت می‌خوابد در حالی که خلق عالم از او تنگ دل و پریشان خاطر می‌خوابند؟  
**حاصل:** از آه و ناله و فغان مردم که به سبب ظلم او می‌کنند چگونه می‌خوابد تعجب

می‌کنم.

### حکایخ اندر نگاهداری خاطر درویشان<sup>۱</sup>

مها زورمندی مکن بر<sup>۲</sup> کهان که بر یک نمط می‌نماند جهان

مه : به کسر «م» و با «ه» اصلی یعنی بسیار خوب اما در این قبیل موارد یعنی بزرگ . الف حرف نداست .

زورمندی : «زور» یعنی قوت ، اما در اینجا به معنی ظلم است . «مند» ادات نسبت ، «ی» حرف مصدر است .

بر کهان : «بر» حرف صله . «که» به کسر «ک» عربی و با «ه» اصلی یعنی کوچک که مقابل «مه» است . «ان» ادات جمع است .

که : حرف تعلیل است .

نمط : به فتح «ن» و «م» یعنی اسلوب .

می‌نماند : «می» حرف تأکید ، اصلش : نمی‌ماند .

محصول بیت : ای بزرگ ! بر فقرا و ضعفا زورمندی و ستم مکن ، زیرا جهان بر یک اسلوب و بر یک نمط نمی‌ماند بلکه متغیر می‌گردد همچنانکه قضیه «العالم متغیر» مقدر است . دولت و سلطنت به کسی نمی‌ماند پس از آه و ناله فقرا و مساکین بترس چون جهان را ویران می‌کند .

سر پنجه ناتوان بر مپیچ که گرد دست یابد بر آیی<sup>۳</sup> بهیچ

سر پنجه ناتوان : اضافه‌ها لامیه است .

سر پنجه : در لغت یعنی نوك پنجه و انگشتان ، اما در اینجا مراد پنجه است .

که : حرف تعلیل است .

دست : در این قبیل موارد به معنی قدرت است .

۲- ع، ف، با .

۱- ع : گفتار اندر نگاه داشتن خاطر درویشان ، ف : سه ستاره .

۳- ف : بر آیی .

بر آیی: «بر» حرف تأکید، «آیی» فعل مضارع مفرد مخاطب از «آیدن» یعنی می آیی، از آمدن نیست (ردسوری و شمعی).

ب: حرف صله.

هیچ: با «ج» فارسی یعنی ابداء و اصلا. چنانکه می گویند «هیچ نکرد» یعنی اصلا نکرد، اما در این قبیل موارد کنایه از عدم است یعنی نابود می شوی.

محصول بیت: پنجه ناتوان و ضعیف را هیچ، یعنی به فقیر و ضعیف جور و جفا مکن، زیرا اگر قدرت و امکان یابد به هیچ می آیی. حاصل: ترا نابود می کند. پس هرگز به احدی ستم روا مدار که از روزگار ظلم می بینی زیرا دنیا دار مکافات است و انسان آنچه می کارد می درود.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته: بهیچ بلند می شوی، بی هیچ گفته (ردسوری). و آنکه گفته: اگر آن ضعیف قدرت یابد با هیچ بلند می شوی، یعنی در پیش او بی اعتبار می شوی، بی اعتبار گفته است (ردشمعی).

**مبر گفتمت پای مردم از جای که عاجز شوی گر بر آیی از پای**

مبر: فعل نهی مفرد مخاطب، «پای» مفعول صریح، «زجای» غیر صریح است. گفتمت: «گفتم» فعل ماضی متکلم وحده، «ت» ضمیر منصوب متصل، مفعول و مجموع بیت مقول قول است.

پای مردم: اضافه لامیه است.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: به عنوان اندرز به تو گفتمت پای مردم را از جای مبر، یعنی کسی را از پای مینداز. حاصل: کسی را بد بخت مکن زیرا اگر از پای در آیی ناتوان می شوی. حاصل: کسی را از پای مینداز زیرا از پای افتاده زبون و خواری گردی و

۳- متن: که.

۲- ع: مردان.

۱- متن: گفتمش.

۴- ف: در آئی.



دیگر کسی ترا به روی پای بلند نمی کند .

آنکه گفته : پای مرد را از جایش نلغزان ، بد معنی کرده (رد شمی) . و آنکه گفته از پای کسی مگیر که او را از منصبش بیندازی، از معنی دور بوده (رد سروری) .  
و آنکه در معنی مصراع دوم گفته : اگر بلایی به سرت بیاید کسی بر تو توجهی نمی کند ، عجب بی توجه بوده (رد شمی) .

### عدو را بکوچک نباید شمرد

که کوه کلان دیدم از سنگ خرد<sup>۱</sup>

بکوچک : «ب» حرف زاید است .

شمرد : بهضم «ش» و «م» مصدر است به صورت فعل ماضی .

که : حرف تعلیل است .

کوه کلان : اضافه بیانیه است .

کلان : به فتح «ك» عربی مقابل خرد است یعنی بزرگ .

سنگ خرد : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : دشمن را نباید کوچک شمرد . یعنی نمی توان بی اعتبارش گرفت ، زیرا از سنگ خرد کوه بزرگ دیدم . حاصل : اگر دشمنان کوچک جمع شوند قدرت یافته دشمنی بزرگ می گردند .

نبینی که چون باهم آیند مور ز شیران جنگی بر آرند شور

نبینی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

که : حرف بیان است .

چون : حرف تعلیل است .

مور : مراد جنس مور است و یا در مقام مفرد ، جمع واقع شده که بتواند

فاعل فعل «آیند» باشد .

شیران جنگی : اضافهٔ بیانه، «ی» حرف نسبت است .

بر آرند : یعنی می آورند و بیرون می آورند .

شور : یعنی فتنه و آشوب و پریشانی .

این بیت ، بیت سابق را توضیح می دهد .

محصول بیت : آیا نمی بینی که وقتی مورها جمع می شوند و متفوق می گردند از

شیران جنگی شور بر می آورند . حاصل: وقتی مورها زیاد باشند شیران را زبون و عاجز

می کنند همچنانکه پشه فیل را ناتوان می کند .

نه مویی ز ابریشمی<sup>۱</sup> کمتر است

چو پر شد ز زنجیر محکتر است

نه : حرف نفی متضمن استفهام در معنی مقید است به «کمتر» .

مویی : «ی» حرف وحدت است .

ابریشمی : «ی» حرف وحدت است .

کمتر : در اینجا به معنی ضعیفتر است .

پر : به ضم «ب» فارسی در این قبیل موارد به معنی زیاد است .

محصول بیت : آیا مگر یک موی از یک رشته ابریشم ضعیفتر نیست؟ البته که

ضعیفتر و بی دوامتر است اما وقتی زیاد شد و مویها یکجا جمع شدند محکمتر از زنجیر

می شوند حاصل : اتفاق و زیادی استحکام به بار می آورد .

این بیت ، بیت سابق را توضیح می دهد .

دل دوستان جمع بهتر که جنگ خزینه تهی به که مردم برنج

دل دوستان: اضافهٔ لامیه است و مبتدا ، خبر آن «جمع» است .

۱- نه موری که موئی کزان .

«خزینه» مبتدا، «تهی» خبر است.

**برنج:** «ب» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت، «رنج» یعنی درد و زحمت.

**محصول بیت:** دل دوستان جمع بشود بهتر از جمع شدن گنج است زیرا جمع کردن دل‌های دوستان وسیله جمع کردن ثروت است. خزینه خالی باشد بهتر از آن است که مردم ناراحت بشوند! زیرا خالی ماندن خزینه بهتر از آن است که به زور و ستم مال مردم را بگیرند و در نتیجه مردم در رنج و عذاب باشند.

**مینداز در پای کار کسی که افتد که در پایش افتی بسی**

**مینداز:** فعل نهی مفرد مخاطب از «اندازیدن»، «ی» منقلب از همزه است همچنانکه سابقاً بیان شد.

**کار کس:** اضافه لامیه و مفعول صریح «مینداز» و «در پای» مفعول غیر صریح است.

**که:** حرف تعلیل است.

**افتد:** به فتح و ضم همزه فعل مضارع مفرد غایب یعنی اتفاق می افتد.

**که:** حرف بیان است.

**پایش:** «ش» ضمیر به «کس» برمی گردد.

**محصول بیت:** به طریق خطاب عام می فرماید: کار کسی را در پای مینداز، یعنی به هیچکس تحقیر و توهین مکن و خوارش مشمار، زیرا بسی اتفاق می افتد که در پایش می افتی و عرض نیاز می کنی، یعنی خوار و زبون شده به او پناه میبری.

**تحمّل کن ای ناتوان از قوی که روزی تو انا ترا زوی شوی**

در بعضی نسخ به جای «از»، «بر» یعنی حرف صلّه واقع شده.

**که:** حرف تعلیل است.

**روزی:** «ی» حرف وحدت است.

حضرت شیخ از اندرز «مهان» فارغ شده به اندرز «کهان» شروع کرده می فرماید: **محصول بیت:** ای ناتوان! ظلم و جفای قوی و زورگو را تحمل کن که به امر

خدا روزی تواناتر و نیرومندتر از او می‌گردد ، یعنی به سبب تحمل و بردباری روزی بر او غالب شده مغلوبش می‌سازی و با عجز و ناتوانی در پایداری می‌افتد زیرا جهان همواره متغیر است جز خدا کسی نمی‌داند فردا چه خواهد شد ؟

### بهمت بر آر از ستیهنده شور که بازوی همت به از دست زور

**بهمت :** «ب» حرف مصاحبت ، تقدیرش ، بقوت همت است .  
**بر آر :** «بر» حرف تأکید . «آر» فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» مخفف «آوریدن» ، یعنی بر آور و بیرون آور .

**ستیهنده :** اسم فاعل از «ستییدن» یعنی ستیزه گر . «ستییدن» هم بر این معنی است .  
**شور :** در این قبیل موارد یعنی فتنه و آشوب ، حاصل : پریشانی .  
**که :** حرف تعلیل است .

**بازوی همت :** اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .  
**دست زور :** اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .  
**محصول بیت :** به ناتوان می‌فرماید که : از جبار و متکبر و معاند به وسیلهٔ همت و سعی فتنه و آشوب بر آور ، یعنی انتقامت را از او به وسیلهٔ همت و عنایت بگیر .  
 زیرا بازوی همت بهتر از دست زور است . حاصل : موفقیتی که با همت حاصل می‌شود به زور حاصل نمی‌شود پس به همت خاطر او را پریشان و مضطرب گردان و بیچاره اش کن .

### لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخوانند کند

**لب خشک مظلوم :** اضافه‌های بیانیه و لامیه است .  
**گو :** فعل امر مفرد مخاطب به طریق خطاب عام .  
**که :** حرف تعلیل است .  
**دندان ظالم :** اضافهٔ لامیه است .

**محصول بیت :** به لب خشک مظلوم ، یعنی به مظلوم ، که از دست ظلم و تعدی ستمگر ناراحت و مضطرب و آزرده شده ، بگو که بخند . حاصل : ستم‌دیده را خوشحال

کن ، که دندان ظالم را خواهند کند و بیرون خواهند انداخت یعنی انتقام مظلوم را از او خواهند گرفت .

## بیانگ دهل خواه بیدار گشت

### چه داند شب پاسبان چون گذشت

بیانگ : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت . «بانگ» به کسر «ن» و «با» «ك» فارسی یعنی آواز ، اضافه اش به «دهل» لامیه است .

دهل : به ضم «د» و «ه» که عوام تحریف کرده به صورت «طاول» در آورده ، یعنی کوس ، در عربی «طبل» گویند .

مراد از «خواجه» صاحب دولت است . بعد از خواهجه برای رابط «که» مقدر است .

چه داند : یعنی چه می داند ؟ به طریق استفهام انکاری ، یعنی نمی داند .

شب پاسبان : اضافه لامیه ، تقدیرش : حال شب پاسبان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟ کیف ؟

محصول بیت : خواهجه که به هنگام تمجید به وسیله بانگ دهل بیدار گشت

یعنی به وسیله نفاذ صبح از خواب برخاست چه می داند که شب پاسبان از سرما و

بی خوابی چگونه گذشت ؟ حاصل : چه می داند که پاسبان شب تا صبح چقدر ناراحت

شده است ؟

## خورد کاروانی غم بار خویش نسوزد دلش بر خرپشت ریش

کاروانی : «ی» حرف نسبت یعنی منسوب به کاروان ، یعنی تاجر .

غم بار خویش : اضافه های لامیه است .

دلش : ضمیر به «کاروانی» بر می گردد .

خرپشت ریش : اضافه بیانیه است .

پشت ریش : ترکیب وصفی است یعنی پشت مجروح .

محصول بیت : بازرگان فقط غم بار خویش را می خورد، یعنی غم آن رامی خورد که مبادا زیانی بر او وارد آید ، هرگز دلش به حال خری که پشتش مجروح شده نمی سوزد . زیرا خر بیچاره به کرایه گرفته شده به هر شکل باشد باید کار کند و به همین جهت کسی به حال او دلش نمی سوزد .  
مقصود از این دو بیت آنست که بی رحم و بی انصاف همواره در فکر راحتی وجود خود است هرگز به دیگران نمی اندیشد .

### گرفتم کز افتادگان نیستی چو افتاده بینی چرا ایستی<sup>۱</sup>

گرفتم : یعنی فرض کنیم .

افتادگان : جمع «افتاده» یعنی بیچاره و افتاده .

نیستی : «ی» خطاب است .

«افتاده» مفعول مقدم «بینی» است .

ایستی : به کسر همزه و سکون «ی» و «س» فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی

می ایستی ؟

محصول بیت : فرض کنیم که تو خودت از افتادگان و بیچارگان نیستی ، یعنی وضع تو خوب است و به هیچ وجه پریشان و ناراحت نیستی ، اما وقتی افتاده و بیچاره می بینی چرا می ایستی یعنی از دستش نمی گیری و بلندش نمی کنی ؟ حاصل از دستش بگیر و با شفقت از زمین بلندش کن یعنی به فقرا و مساکین رحم کن و در فکر حال آنان باش .

آنکه در مصراع دوم به جای «ایستی» ، «نیستی» نوشته و معنی کرده: وقتی افتاده می بینی چرا نمی ایستی و توقف نمی کنی، عجب بد جایی ایستاده، (رد سروری). و آنکه به جای «ایستی» ، «بیستی» نوشته ، بیست درجه از معنی واقعی دور شده (رد شمع).  
۱- ع : بیستی ، ف : نیستی .

## برینت بگویم یکی سرگذشت

که سستی بود زین سخن درگذشت

برینت : در اصل «براینت» بود باهمزه: «بر» حرف استعلا ، «این» اسم اشاره به مضمون دویبت مذکور ، «ت» ضمیر خطاب است .

که : حرف تعلیل است .

سستی : در لغت یعنی نرمی و ملایمت وضعف ، اما در این قبیل موارد به معنی دناوت و پستی است .

زین سخن : یعنی از این سخن ، حاصل : از سرگذشت آینده .

درگذشت : «در» حرف تأکید . «گذشت» فعل ماضی است به معنی مصدر .

محصل بیت : مناسب دو بیت مذکور حکایتی برایت نقل می‌کنم که برایم اتفاق افتاده یعنی به سرم آمده و خودم آنرا به عیان دیده‌ام ، زیرا از این سخن درگذشتن پستی و بی‌انصافی است پس گفتنش لازم است تا شنونده اندرز بگیرد .

حکایت در معنی رحمت بر ناتوان وقت توانایی<sup>۱</sup>

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

قحط : به فتح «ق» و سکون «ح» یعنی نایابی :

سالی : «ی» حرف وحدت است .

دمشق : در اصل به کسر «د» و فتح «م» است ، در اینجا به ضرورت قافیه مکسور

خوانده می‌شود زیرا «عشق» به کسر «ع» مصدر است از باب «علم» .

که : حرف بیان است .

یاران : در اینجا مقصود دوستان است .

عشق : محبت زیاد را گویند .

۱- ع : حکایت در رحمت بر ناتوانان در توانایی ، ف : حکایت .

محصول بیت : سالی در دمشق آن چنان قحط شد که دوستان به خود مشغول شدند و عشق همدیگر را فراموش کردند . حاصل : چون هر کس به حال خود پرداخت دوستی را از یاد بردند .

### چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع<sup>۱</sup> و نخیل

زرع : به فتح «ز» یعنی زراعت و کشت .

نخیل : به فتح «ن» درخت خرما ، باید دانست که در شام «نخیل» پیدا نمی شود و اگر هم باشد محتاج آب نیست پس ذکر آن در این مقام برای قافیه است .  
محصول بیت : آسمان چنان بر زمین بخیل شد ، یعنی باران نبارید ، که زراعت و نخیل لب تر نکردند یعنی باران نبارید که تر بشوند .

### بخوشید سر چشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم

بخوشید : «ب» حرف تأکید ، «خوشید» اگر با «س» باشد به معنی خشک شدن است اما اگر با «ش» باشد پژمرده شدن است .

سر چشمه های قدیم : اضافه بیانیه ، «ی» حرف توسل است .

آب چشم یتیم : اضافه های لامیه است .

محصول بیت : سر چشمه های قدیم خشکید ، یعنی آبهای پیوسته جاری خشک شد و آبشان قطع گردید و در شهر آب نماند جز آب چشم یتیم .

آنکه به جای «ب» تأکید ، «ن» نفی نوشته بر خلاف نسخ صحیح نوشته است (رد شمی) .

### نبودی<sup>۳</sup> بجز آه بیوه زنی اگر برشده دودی از روزنی

نبودی : «ی» حرف حکایت است .

بجز : «ب» حرف زاید است .



آه بیوه زن: اضافه لامیه ، بیوه زن یعنی زن بی شوهر. «ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است .

برشدهی: با «ی» حکایت یعنی بلند می شد .

دودی: «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

روزن: به بفتح «ر» و «ز» و سکون «و» یعنی سوراخ. در اینجا مراد اجاق است . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت: اگر از روزنی دودی بلند می شد چیزی جز آه بیوه زنی نبود . حاصل: دود اجاق مطبخ نبود .

### چو درویش بی برگ دیدم درخت

#### قوی بازوان سست و درمانده سخت

چو: ادات تشبیه است .

درویش بی برگ: اگر اضافه شود مراد از «برگ» آذوقه و ثروت است، اگر اضافه نباشد به معنی برگ درخت است بالجمله در اینجا برگ به طریق ابهام ذکر شده است .

قوی بازوان: ترکیب وصفی است به معنی دارنده بازوان قوی .

سست: یعنی ضعیف کنایه از کمال ضعف است .

سخت: یعنی محکم ، قید است برای «سست» و «درمانده» یعنی سخت سست و سخت درمانده .

محصول بیت: در آن سال قحطی، درخت را یعنی جنس درخت را همانند درویش بی برگ دیدم و یا اینکه مثل درویش بی آذوقه دیدم، یعنی برگ و بارنداشت . قوی بازوان ، یعنی صاحبان مکنث و ثروت ، سخت عاجز و درمانده و ضعیف شده بودند .

## نه در کوه سبزی نه در باغ شاخ      ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

سبزی: «ی» حرف وحدت و یا تنکیر ، تقدیرش : درخت سبزی ، با اضافه بیابیه است .

شاخ : گل آبدار را گویند، آنکه گفته مخفف «شاخ» و در اینجا مراد باغ است از خود گفته، زیرا قبلاً گفته بود که درخت بی برگ بود پس بی شاخ نمی شود علی الخصوص که قحطی و تشنگی منافق شاخ درخت نیست اما اگر برگ و بار را نفی کند جایز است. محصول بیت : در آن سال نه در کوه درخت سبزی بود و نه در باغ شاخ. مخصوصاً که در اکثر باغهای شام آب جاری می شود. جایز است که «ی» «سبزی» حرف نسبت باشد در آن صورت نیازی به مضاف مقدر ندارد . در آن سال ملخ بوستان را خورد و مردم هم ملخ خوردند . زیرا عرب همه جای ملخ را می خورد جز احشای آن یعنی محتویات شکم ملخ را نمی خورد .

جایز است که در لفظ «خورد» «ی» حکایت مقدر شود یعنی مردم می خوردند . در اینکه گفته «ملخ بوستان خورد» باید دانست که تجویز هست یعنی چیزهای قابل خوردن را خورد .

آنکه گفته «ی» «سبزی» حرف مصدر و حرف وحدت است درست نگفته (دسروری و شمی) .

## در آن حال<sup>۲</sup> پیش آمدم دوستی

### کز و مانده بر استخوان پوستی

پیش آمدم: «م» در معنی مقید است به «پیش» در تقدیر: پیش آمد ، یعنی نزد آمد .

دوستی: «ی» حرف وحدت است .

کز و مانده: «که» حرف رابط صفت، ضمیر راجع به «دوست» است.

آنکه به جای «کز و»، «از آن» نوشته، اشتباه کرده (رد شعی).

پوستی: «ی» حرف تنکیر است نه وحدت (رد سروری).

محصول بیت: در آن حال دوستی پیشم آمد، یعنی به دیدارم آمد، آن چنان

نحیف و ضعیف شده بود که از اوقفط پوستی بر استخوان مانده بود، یعنی بسیار لاغر و ضعیف شده بود.

### شگفت آمدم کو قوی حال بود

#### خداوند جاه و زر و مال بود

شگفت: به کسر و ضم «ش» و «گ» در حرکت تابع آن است مخفف «اشگفتن»

به کسر و ضم همزه به معنی عجیب است.

آدمم: «م» در معنی جایز است که مقید باشد به «شگفت» در تقدیر: شکفتم

آمد و جایز است که ضمیر «آمد» متصل منصوب یعنی مفعول صریح باشد.

کو: «که» حرف تعلیل، «او» ضمیر برمی گردد به دوست مذکور.

محصول بیت: آن چنان لاغر و نحیف بودن دوست مذکور به من خیلی شگفت

آمد زیرا او قوی حال و صاحب جاه و زر و مال بود. حاصل: یکی از ثروتمندان

بود به همین سبب از لاغر و ضعیف شدن او متحیر شدم.

در بعضی نسخ به جای «خداوند جاه»، «خداوند سیم» آمده است.

### بدو گفتیم ای یار پاکیزه خوی

#### چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بدو: در اصل «به، او» است همزه به «د» قلب شده است.

پاکیزه: و «پاک» به يك معنی است «پاکیزه خوی» ترکیب وصفی است به معنی

۱- ع: اگرچه بمکنت قوی، ف: و گرچه بمکنت قوی، متن: شکفت آمدم کوی.

دارنده خوی پاک .

**درماندگی :** «ی» حرف مصدر است .

**محصول بیت :** وقتی آن دوست را چنین دیدم ، بدو گفتم ای یار یا کیزه خوی! چه درماندگی به پیش آمد بگوی ، یعنی به چه علت لاغر و نحیف گشته ای ، تو که خودت صاحب مکنت و ثروت بودی ، مثل دیگران فقیر نبودی ؟

**بگریید بر آن که عقلت کجاست**

**چودانی و پرسى سؤالت<sup>۲</sup> خطاست**

**بگریید :** «ب» حرف تأکید ، «گریید» به کسر «غ» فعل ماضی مفرد غایب یعنی فریاد زد و نعره کشید نظیر : نعره شیر و پلنگ ، تشدید «ر» به ضرورت وزن است .  
**عقلت :** «ت» ضمیر خطاب است .

**محصول بیت :** وقتی من این سؤال را از آن دوستم کردم ، بر من فریاد زد که عقلت کجاست ؟ یعنی عقلت چه شده ؟ وقتی حال را می دانی و می پرسى ، سؤال خطاست . حاصل : تو از قحطی خبرداری ، این سؤال از برای چیست ؟

**نبینی که<sup>۳</sup> سختی بغایت رسید مشقت بحد نهایت رسید**

**نبینی :** فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است ، یعنی آیا نمی بینی ؟  
**که :** حرف بیان است .

**سختی :** «ی» حرف مصدر است یعنی شدت .

**محصول بیت :** آیا نمی بینی که شدت و زحمت و سختی به غایت رسیده ، مشقت و بلا به نهایت رسیده ؟ یعنی از شدت قحطی مردم به جان آمده و قدرت شکیبایی شان از بین رفته است ؟

## نه باران همی بارد از آسمان نه بر می شود دود فریاد خوان

نه : در معنی مقید است به «همی بارد» در تقدیر: نمی بارد . «نه» (دوی) مقید است به «می شود» در تقدیر: نمی شود .

در بعضی نسخ به جای «می شود» ، «می رود» واقع شده معنی هر دو یعنی نمی رود. دود فریاد خوان : اضافه لامیه است . «فریاد خوان» ترکیب وصفی است . محصول بیت : نه از آسمان باران می بارد که نباتات بروید و مردم به آسایش برسند، نه دود فریاد خوانان بلند می شود ، یعنی دود فریادکنندگان به آسمان نمی رود که ابر شده باران بیارد .

## بدو گفتم آخر ترا باک نیست کشد زهر جایی که تریاک نیست

آخر : با الف ممدود و کسر «خ» ادات تأکید است به معنی البته . کشد : فعل مضارع مفرد غایب ، از «کشیدن» از کشتن نیست ، فاعلش «زهر» است .

جایی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

تریاک : به کسر «ت» با «ك» عربی دارویی است که زهر را دفع می کند ، عرب با «ق» تریاق می گوید .

محصول بیت : وقتی از آن دوست این سخنان را شنیدم گفتم البته تو که از قحطی باکی نداری ، یعنی تو مانند دیگران بی قدرت و بی مکننت نیستی ، بنابراین از قحطی ترسی برای تو نیست . زهر جایی می کشد که تریاک نباشد . یعنی این امکان و قدرت که نوداری ، قحطی چه آسیبی بر تو می رساند ؟

## گر از نیستی دیگری شده اлак ترا هست بط راز تو فان چه باک

نیستی : «ی» حرف مصدر ، یعنی نداشتن و نبودن و فقر .

دیگری: «ی» حرف وحدت است، یعنی شخصی دیگر.

ترا: «را» حرف تخصیص است یعنی برای تو.

بط: به فتح «ب» عربی و تشدید «ط» یعنی مرغابی. آنکه اردک دانسته خطا کرده (ردشمی).

را: حرف تخصیص است.

محصول بیت: اگر از فقر و فاقه دیگری هلاک شد، تو همه چیز داری؛ مرغابی از طوفان چه باك دارد؟ یعنی با اینهمه قدرت و مکننت، قحطی چه تأثیری در حال تو می‌کند؟

نگه کرد رنجیده درامن فقیه      نگه کردن عالم اندر سفیه

رنجیده: «ه» حرف ترتیب است یعنی آزرده.

فقیه: عبارت از دوست مذکور است، این عبارت می‌رساند که آن دوست از فقها بوده.

اندر: حرف صله است به معنی «ب».

سفیه: به فتح «س» و کسر «ف» نقیض عاقل است اما در اصل «سفه» خفت و حرکت است. محصول بیت: وقتی دوست مذکور این سخنان را از من شنید آن چنان رنجیده در من نگاه کرد که مثل اینکه عالم در سفیه و جاهل نگاه می‌کند. حاصل: آن سخنان را از من زشت شمرد گویا که این سخنان شایسته تو نبوده است.

که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق

نیاساید و دوستانش غریق

که: حرف تعلیل است.

آنکه به جای «بر»، «در» نوشته از احوال استعمال بی‌خبر بوده است (ردشمی).

و: حرف حال است. حرف زاید نیست (ردسروی و شمی).

غریق: یعنی مغروق، یعنی آنکه در آب غرق شده، صفت مشبیه آن «غرق»  
بروزن «فرق» می آید.

این بیت علت است برای نظر کردن دوست به حضرت شیخ از روی جقارت.  
محصول بیت: ای رفیق! هر چند مرد در ساحل دریا باشد و از نظر غرق شدن  
در امان باشد از ناراحتی دوستان غرق شده اش آسوده و راحت نمی شود.

من از بی نوایی<sup>۱</sup> نیم روی زرد غم بی نوایان رخم زرد کرد

در بعضی نسخ به جای «رخم زرد کرد»، «دلم خسته کرد» آمده.  
نوا: به فتح «ن» یعنی قدرت و وسعت آذوقه. «ی» حرف مصدر است.  
نیم: در اصل «نه ام» است همزه به «ی» قلب شده و «ه» رسمی از ترکیب  
ساقط شده.

روی زرد: ترکیب وصفی است.

غم بی نوایان: اضافه لامیه است.

محصول بیت: فقیه گفت: من از فقر و فاقه و بی قدرتی روی زرد نیستم بلکه  
اندوه و غم بی نوایان و بیچارگان و فقرا روی مرا زرد کرده. حاصل: ناراحت بودن از  
نداری و بیچارگی فقرا مرا بدین حال انداخته است.

نخواهد که بیند خردمند<sup>۲</sup> ریش

نه بر عضو مردم نه<sup>۳</sup> بر عضو خویش

که: حرف بیان است.

ریش: یعنی زخم.

عضو مردم: اضافه لامیه است .

عضو خویش : اضافه لامیه است .

محصول بیت : خردمند نمی خواهدد ریش ببیند نه بر عضو مردم نه بر عضو خودش ، یعنی در نظر خردمند در هر خصوص مردم با او برابرند . حاصل : شخص عاقل هر چه برای خود می خواهد به دیگران هم می خواهد .

بِحمد الله ارچه ز ریش ایمنم چو ریشی ببینم بلرزد تنم<sup>۱</sup>

ایمن: به کسر همزه و «م» و سکون «ی» یعنی در امن .

ریشی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : خدا را شکر، اگر چه خودم از ریش ایمنم ، اما وقتی زخمی ببینم تنم از اضطراب می لرزد ، یعنی خدا را شکر هر چند من از هر بلا در امانم اما وقتی يك نفر بلا دیده و مصیبت کشیده را ببینم بسیار ناراحت می شوم و تنم می لرزد . آنکه در مصراع دوم : «چو ریشی ببیند بلرزد تنم» نوشته و گفته فاعل «ببیند» و «بلرزد» به طریق تنازع «تنم» است در لفظ و معنی خطا کرده (رد سروری) . و آنکه «ریش» را به معنی مجروح دانسته مسامحه کرده است؟ (رد شمی) .

منغص بود عیش آن تندرست که باشد به پهلو ی بیمارست

منغص : اسم مفعول است از باب «تفعیل» به معنی مکدر .

عیش آن تندرست : اضافه لامیه است .

تندرست : ترکیب وصفی است به معنی سالم ، مقابل بیمار .

پهلو: به فتح «ب» فارسی و سکون «ه» و ضم «ل» یعنی پهلو و کنار که در عربی «جنب» گویند به فتح «ج» و سکون «ن» اما در این قبیل موارد یعنی پیش و نزدیکه عرب «عند» گوید اضافه اش به «بیمار» لامیه است .

۱- ع ، ف :

که ریشی ببینم بلرزد تنم .

یکی اول از تندرستان منم



بیمارست: اضافهٔ بیانیه است.

**محصول بیت:** عیش آن تندرست وسالم مکدر و تیره می شود که در نزد بیمار ضعیف باشد، یعنی آن انسان سالم که در نزد بیمار باشد زندگی و عیش او با ناراحتی و نیرگی می گذرد.

آنکه مصراع دوم را: « که باشد به پهلوش بیمار سست» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری).

### چو بینم که درویش مسکین نخورد

#### بکام اندرم لقمه زهرست و درد

**بکام:** «ب» حرف ظرف، «کام» با «ك» عربی یعنی دهان، با «ك» عجمی نیست (رد شعی).

**اندرم:** «م» در معنی مقید است به «کام» در تقدیر: اندرکام.

**محصول بیت:** وقتی می بینم که درویش مسکین نخورد و گرسنه ماند لقمه در کام زهر و درد می شود. حاصل: چیزی که می خورم از درد دیگران قوت جانم نمی شود.

آنکه به «کام اندرون» نوشته مخالف نسخ صحیح حرکت کرده (رد سروری).

#### یکی را بزندان درش دوستان کجا ماندش عیش در بوستان

**یکی را:** «را» حرف تخصیص است.

**بزندان:** «ب» حرف ظرف، «در» معنای ظرفیتی را که «ب» متضمن است تأکید می کند. «ش» ضمیر در معنی مقید است به «دوستان»، در تقدیر: یکی را که دوستانش در زندانست، با حذف و ایصال بعضی روابط.

**درماندش:** «ش» ضمیر راجع به «یکی» و در معنی مقید است به «عیش»، در تقدیر: عیشش.

**محصول بیت:** کسی که دوستانش در زندان باشند چه وقت برایش عیشی در بوستان می‌ماند. یعنی کسی که دوستانش زندانی است ذوق و صفایی برای عیش نخواهد داشت.

**آنکه مصراع اول را:** «یکی را بزندان بری دوستان» نوشته و معنی کرده: «کسی که دوستانش را حبس کنی» در لفظ و معنی خطا کرده (دسروری).

### حکایت

## شبی دود خلق آتشی بر فروخت

### شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

**شبی:** «ی» حرف وحدت است.

**دود خلق:** اضافه لامیه است در تقدیر: دود آه خلق.

**آتشی:** «ی» حرف وحدت است.

**بغداد:** در تقدیر: شهر بغداد.

**نیمی:** «ی» حرف تنکیر است.

**سوخت:** اگر لازم باشد یعنی سوخت و اگر متعدی گرفته شود یعنی سوزانید

علی کل حال حرف «را» مقدر است، فاعلش ضمیر مستتر به «آتش» بر می‌گردد.

**محصول بیت:** يك شب دود آه مردم آتشی افروخت یعنی به وجود آورد. شنیدم

که نصف شهر بغداد بسوخت و یا آتش مذکور نصف شهر بغداد را سوزانید. از این

سخن معلوم می‌شود آتشی که مملکت را ویران می‌کند و می‌سوزاند آه درون مردم

است که از ستم و تعدی ناشی می‌شود.

## یکی شکر گفت اندر آن حال زود

### که دکان ما را گزندی نبود

**اندر:** ظرف زمان است برای «شکر گفت».

آن حال : اشاره است به جریان آتش سوزی .

که : حرف تعلیل است .

دکان ما : اضافه لامیه است .

محصول بیت : يك نفر در آن حال احتراق زود خدا را شکر گفت که دکان ما را

گزندی نرسید ، یعنی خدا را شکر دکان ما نسوخت .

### جهان دیده ای<sup>۱</sup> گفتش ای بوالهوس

ترا خود غم خویشتن بود و بس

جهان دیده : ترکیب وصفی است ، همزه حرف توسل ، «ی» حرف وحدت ،

در لغت یعنی کسی که جهان را دیده اما مراد سیاح است .

گفتش : ضمیر برمی گردد به شکر گزار .

ای : حرف ندا ، منادا محذوف ، تقدیرش : ای مرد بوالهوس ، همزه « ابو »

حذف شده ، یعنی پدر هوس . باید دانست که وقتی اسم با « ام » یا « اب » مصدر باشد

مبالغه اراده می شود مثلاً « ابوالخیرات » یعنی بسیار صاحب خیرات . « ام الفساد » یعنی

بسیار فاسد . پس « بوالهوس » یعنی بسیار هوسباز . حاصل : صفت مذموم است .

خود : در این قبیل موارد افاده تأکید می کند .

غم خویشتن : اضافه لامیه است .

بود : جایز است که ادات خبر باشد و ادات زمانیه باشد .

بس : که بعد از « و » آمده به معنی تنها است که عرب « فقط » می گوید .

محصول بیت : جهان دیده بی بر آن شکر گزار گفت ای بوالهوس ! توفیق غم خود

را داری . حاصل : آیا به خاطر این همه مسلمان غم نمی خوری ؟

پسندی که شهری بسوزد بنار اگر چه سرایت بود در<sup>۲</sup> کنار

پسندی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی آیا سزاوار می دانی ؟

که : حرف بیان است .

شهری : «ی» حرف وحدت ، در اینجا مقصود از «شهری» ظاهراً برای مبالغه است زیرا قبلاً نصف شهر گفته است .

سرای : در اینجا مقصود خانه است .

بود : فعل مضارع مفرد غایب و یا ادات زمانیه است .

درکنار : یعنی درکنار شهر .

محصول بیت : این بیت مقول قول جهان‌دیده است . یعنی آیا سزاوار می‌دانی که يك شهر در آتش بسوزد اگر چه سرای تو برکنار باشد و یا درکنار شهر باشد ؟ یعنی اگر آتش سوزی زبانی به تو وارد نکند ، هرگز به آسیمی که بر دیگران وارد می‌شود ناراحت نمی‌شوی و غم بردل راه نمی‌دهی ؟

### بجز سنگدل ناگند<sup>۱</sup> معده تنگ

#### چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ

در بعضی نسخ به جای «ناگند» ، «کی‌کند» واقع شده است .

سنگدل : دارنده دل سنگ ، یعنی بی‌رحم .

ناگند : در اصل : نه آگند با الف ممدود و با «ک» فارسی و فتح «ن» فعل

مضارع مفرد غایب یعنی پر کردن ، نظیر پر کردن متکا از پشم ، با ادات نفی یعنی پر نمی‌کند .

تنگ : به فتح «ت» و با «ک» فارسی یعنی تنگ و باریک اما در این قبیل

موارد یعنی محکم و سخت و بسیار .

محصول بیت : جز شخص سنگدل بی‌رحم هیچکس معده خود را بسیار پر از طعام نمی‌کند ، وقتی ببیند که کسان دیگر از گرسنگی بر شکم سنگ بسته‌اند ، همچنان که از بسیاری مشایخ روایت شده که در حال ریاضت سنگ بر شکم خود می‌بسته‌اند

تاگر سینه نشوند . اما در اینجا مراد آنست که کسان دیگر چیزی برای خوردن ندارند و به ناچار بر شکم سنگ بسته‌اند .

این بیت تا آخر حکایت ، سخنان عبرت انگیز و حکمت آمیز شیخ است :

**توانگر خود آن لقمه چون می خورد**

**چو بیند که درویش خون می خورد**

آن لقمه: یعنی لقمه‌یی را که می خورد .

خون می خورد: یعنی خون می نوشد زیرا خوردن مشترك است بین خوردن

و نوشیدن .

محصول بیت : شخص توانگر آن لقمه را که در اختیار دارد چگونه می خورد؟

یعنی نمی‌تواند بانوش جانی بخورد ، وقتی بیند که درویش و تنگدست از فقر و فاقه و از گرسنگی خون می خورد . خون خوردن کنایه از ناراحتی است .

**مگو تندرستست رنجور دار که می پیچد از غصه رنجور وار**

مگو: فعل نهی مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام .

تندرست : ترکیب وصفی است از « تن » یعنی بدن و « درست » به ضم « د » و « ر »

وسکون « س » یعنی سالم و صحیح .

رنجور وار : ترکیب وصفی است « رنجور » به فتح « ر » و سکون « ن » و ضم « ج » یعنی

مریض ، عوام تحریف کرده شخص مریض را « رنجل » گویند . « دار » مرخم « دارنده » اسم

فاعل است . « رنجوردار » از لحاظ لغت یعنی مریض دارنده ، اما مراد کسی است که

مریض دارد .

که : حرف تعلیل است .

می پیچد: فعل مضارع مفرد غایب از « پیچیدن » مشترك است بین لازم و متعدی .

در اینجا لازم است ، یعنی می پیچد و پیچیده می شود کنایه از ناراحتی است .  
 وار : در این قبیل موارد ادات تشبیه است .

محصول بیت : مگوصاحب مریض ، سالم و درست است ، یعنی خسته نیست  
 زیرا رنجوردار همانند رنجور ازغم و غصه می پیچد و ناراحت می شود . حاصل : اوهم  
 به خاطر مریض ، ناراحت است و درحکم مریض می باشد .

**تنکدل چویاران بمنزل رسند نخسبند<sup>۲</sup> که و اماندگان از پسند**

تنکدل : ترکیب وصفی است به معنی مشفق و رقیق القلب . «تنک» به فتح «ت» و  
 ضم «ن» با «ك» عربی یعنی باریك که عرب رقیق گوید .

در بعضی نسخ به جای «تنکدل» ، «سبک پی» واقع شده . «سبک» به فتح «س»  
 و ضم «ب» با «ك» عربی یعنی سبک و خفیف . «پی» به فتح «ب» عجمی و با «ی» اصلی  
 در این قبیل موارد یعنی پای ، حاصل ترکیب وصفی است «سبک پای» یعنی دارنده  
 پای سبک . اصل ترکیب : «چویاران تنکدل» بود به ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده .  
 که : حرف تعلیل است .

وامانده : یعنی عقب مانده . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی ، «ان» ادات جمع  
 است .

پسند : «پس» در اینجا یعنی عقب ، «ند» ادات جمع است .

محصول بیت : یاران مشفق و رقیق القلب وقتی به منزل می رسند یعنی دوستانی  
 که زودتر از دیگران به منزل می رسند ازغم و اندوه نمی خوابند برای اینکه خستگان  
 و ناتوانان در عقب مانده اند . حاصل : فکر عقب ماندگان نمی گذارد که آنان راحت یابند .  
 آنکه در معنی بیت گفته : اشخاص مشفق و مهربان وقتی به منزل یاران می رسند  
 نمی خوابند زیرا عده بی در عقب مانده اند ، معنی غریب کرده است (رد سروری) .

باید دانست که چون باب اول در بیان عدل و تربیت خلق است در هر حکایت

این معنی را به سلاطین و حکام گوشزد می‌کند، می‌فرماید:

### دل پادشاهان شود بارکش چو بیند در گل خرخارکش

دل پادشاهان: اضافه لامیه است.

بارکش: ترکیب وصفی است یعنی بارکشنده، کنایه از ناراحت است.

خرخارکش: جایز است که بیانیه یا لامیه باشد. قندبر.

محصول بیت: دل پادشاهان بارکش و ناراحت می‌شود یعنی حاکمان عادل و

منصف ناراحت و بی‌قرار می‌شوند وقتی که خرخارکش و یا خرشخص خارکش را در

گل بینند. حاصل: پادشاهان دادگستر به فقرا و رعایا مرحمت و شفقت دارند.

مصنف وقتی نصایح و معارف مذکور را می‌فرماید آنگاه برای تنبیه و بیداری

می‌گوید:

### اگر در سرای سعادت کسست ز گفتار سعدیش حرفی بسست

سرای سعادت: اضافه بیانیه است.

گفتار: ترکیب وصفی است نظیر: دیدار و رفتار به طریق خفی. قندبر. اضافه اش

لامیه است.

سعدیش: به ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می‌شود.

حرفی: «ی» حرف وحدت، در این قبیل موارد مراد از «حرف» کلام مفید

و مختصر است، همچنانکه خواجه حافظ می‌فرماید: «تفسیر این دو حرفست» که در

مصراع دوم عبارت از دو فقره کرده. فتأمل.

بس: در اینجا یعنی کافی.

محصول بیت: هرگاه در خانه سعادت احدی هست، یعنی اگر شخصی لایق و

سزاوار و مستحق خوشبختی وجود دارد یکی از سخنان سعدی برایش کافی است، یعنی

اندر پذیرایی از سخنان سعدی دلیل سعادت است خواه آن اندر زکم باشد و خواه زیاد.

## همینت بسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی

همینت: «هم» در این قبیل موارد فقط افاده تأکید می‌کند. «این» اسم اشاره است به محصول مضارع دوم. «ت» ضمیر خطاب است.

بسند: به فتح «ب» عربی و «س» و سکون «ن» و «د» اسم است به معنی کافی.

که: حرف بیان است.

کاری: با «ك» عربی فعل مضارع مفرد مخاطب است به طریق خطاب عام، از «کاریدن» یعنی کاشتن و دانه افشاندن، از کاشتن نیست (دسروری و شمی). «خار» مفعول مقدم آن است.

سمن: به فتح «س» و «م» یعنی یاسمن.

ندروی: «نه» حرف نفی، «دروی» به کسر «د» و «و» و فتح «ر» فعل مضارع مفرد مخاطب به طریق عام از «درویدن» یعنی درو کردن نظیر درو کردن علف و غیره. باید دانست که فاء الفعل «بشنوی» و «ندروی» و افعال دیگر، به سبب دخول بعضی حروف به ضرورت وزن ساکن خوانده می‌شود فاحفظ. «سمن» مفعول «ندروی» است. محصول بیت: اگر بشنوی و به کار بسندی همین برایت کافی است که اگر خار بکاری از آن گل سمن نمی‌دروی. حاصل: اگر کار بدبکنی از آن ثواب و پاداش به دست نمی‌آوری. در ترکی ضرب المثلی هست که «کشی اکدوگن بیچر<sup>۱</sup>» حاصل: نیکی کن تا نیکی بینی.

## حکایت در عدل و ثمره او و ظلم و عاقبت آن<sup>۲</sup>

### خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم

«خبر» مفعول است برای «داری».

داری: فعل مضارع مفرد مخاطب، متضمن معنی استفهام است یعنی آیا

۱- انسان هر چه بکارد همانرا می‌درود. ۲- ع گفتار در عدل و ظلم و ثمره آن، ف: سه ستاره.



خبرداری .

جایز است که «خبردار» ترکیب وصفی باشد و «ی» ضمیر خطاب به طریق خطاب عام ، متضمن معنی استفهام .

**خسرو :** در اصطلاح ارباب تواریخ پادشاهان عجم را گویند «ان» ادات جمع است . اضافه اش به «عجم» جایز است بیانیه و لامیه باشد . فندبر .  
که : حرف رابط صفت است .

**زیردست :** به سکون «ر» ترکیب وصفی ، عبارت از کسانی است که در زیر دست انسان هستند خدمه و رعایا و بندگان . «ان» ادات جمع است .

**محصل بیت :** به طریق خطاب عام می فرماید : آیا خبردار هستی و یا آیا خبر داری از خسروان عجم که بر زیردستان ظلم و جفا کردند ، یعنی از احوال آن پادشاهان عجم که به ظلم و ستم شهرت یافته اند خبرداری که جهان را با ظلم و ستم ویران می کردند ؟

جایز است که خطاب عام نبوده فقط خطاب به پادشاه زمان خود سعدی باشد .

**نه آن شوکت پادشایی<sup>۱</sup> بماند      نه آن ظلم بر روستایی<sup>۲</sup> بماند**

**شوکت :** به فتح «ش» و «ك» عربی و سکون «و» عرب شدت جنگ را گوید اما عجم به معنی عظمت استعمال می کند .

**پادشایی :** «ی» اولی اصلی و دومی مصدری است . باید دانست که «پادشاه» و «پادشای» هر دو هست ، نظیر : گیای و گیاه . فاحفظ .

**روستایی :** «روستا» به ضم «ر» و سکون «و» و «س» یعنی ده و دیه . «ی» اولی اصلی و دومی نسبت است یعنی دهاتی .

**محصل بیت :** نه شوکت و عظمت آن پادشاه باقی ماند . و نه آن ستم بر روستایی

بماند . یعنی همه‌اش فانی شد و از بین رفت و در دنیا اثری از هیچکدام نماند .  
آنکه «ی» پادشایی را به ضرورت قافیه دانسته سهو نموده است (دسروری و شمی).

### خطابین که از دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت

در بعضی نسخ به جای «خطابین» ، «خطایی» واقع شده است با «ی» وحدت .  
«خطا» مفعول مقدم «بین» است .

که : حرف رابط صفت است .

دست ظالم : اضافه لامیه است .

برفت : با «ب» تأکید ، فعل ماضی مفرد غایب یعنی صادر و واقع شد .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، مشترك است بین لازم و متعدی . اگر لازم باشد

ضمیر مستتر آن به «جهان» برمی گردد و اگر متعدی باشد به «ظالم» برمی گردد . قند بر .

و : حرف حال است .

مظالم : بر وزن «مساجد» جمع «مظلّمه» است به کسر «ل» مصدر باب «ضرب»

نظیر ظلم .

محصول بیت : خطایی را که از دست ظالم و ستمگر صادر شد بین ، جهان

بماند و یا ستمگر جهان را گذاشت یعنی مرد در حالی که با مظالم مردم از دنیا برفت .

### خنك روز محشر تن دادگر که در سایه عرش دارد مقر

خنك : یعنی سعادت مند و خوشبخت .

روز محشر : اضافه لامیه است .

تن دادگر : مقصود وجود عادل است .

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

سایه عرش : اضافه لامیه است .

مقرر: مصدر میمی و یا اسم مکان است .

محصول بیت: تن دادگر در روز محشر خنک و سعادت مند است که در سایه عرش مقرر دارد، یعنی در آن حال که خلق جهان در عذاب و عقاب هستند حاکم عادل در سایه عرش قرار و آرام می گیرد .

باید دانست که این بیت دلالت دارد بر بعضی مضمون يك حدیث شریف و مفصل، مراد ترغیب سلاطین بر عدالت است .

بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسروی عادل نیک رای<sup>۱</sup>

که: حرف رابط صفت است .

خسروی: «ی» حرف وحدت است .

عادل نیک رای: اضافه یانیه، «نیک رای» ترکیب وصفی است به معنی دارنده رای نیک .

محصول بیت: به قومی که خدای تعالی نیکی پسندد و شایسته بیند خسروی عادل نیک رای بر آن قوم پادشاه می کند .

چو خواهد که ویران کند<sup>۲</sup> عالمی

نهد<sup>۳</sup> ملک در پنجه ظالمی

چو: حرف تعلیل است .

که: حرف بیان است .

«ویران» مفعول مقدم «کند» و «عالم» مفعول دوم آن . «ی» حرف تنکیر است . پنجه ظالم: اضافه لامیه، «ی» حرف وحدت است .

«ملک به ضم «م» مفعول صریح «نهد»، «در پنجه» مفعول غیر صریح است .

مراد از «پنجه»، تصرف سلطنت است .

۱- متن: خسری . ۲- ف: عادل و نیکرای . ۳- ع: ف: شود .

۴- ع، ف: کند .

محصول بیت : وقتی خدا بخواهد که جهان را ویران کند ؛ سلطنت جهان و اداره امور را در پنجه ظالمی می نهد . و پادشاهی را به او می دهد ، یعنی قبضه تصرف امور را به دست او می سپارد .

آنکه گفته : سلطنت را در دست ستمگری می کند در ادا قصور کرده (رد شمی).

**سگالند ازو نیکمردان حذر که خشم خدایست بیدادگر**

سگالند: به فتح «س» و «ل» و با «ك» عجمی و سکون «ن» فعل مضارع جمع غایب یعنی ظن می برند و گمان می کنند .

و: ضمیر راجع به «ظالم» است .

نیکمرد: به سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است در اصل : مرد نیک بود .

«ان» ادات جمع است .

«حذر» مفعول صریح «سگالند» ، «ازو» غیر صریح ، «نیک مردان» فاعل است .

که : حرف تعلیل است .

خشم خدا : اضافه لامیه ، و خبر مقدم ، «بیدادگر» مبتدای مؤخر است .

محصول بیت : نیکمردان از پادشاه ستمگر حذر می کنند و می هراسند یعنی

از گزند او احترازی می کنند زیرا حاکم بیدادگر خشم خدای است . حاصل : نیکوکاران

از حاکم ستمگر اندیشناکند زیرا می دانند که پادشاه ستمگر قهر خدا بر خلق عالم است

پس از او می ترسند .

**بزرگی ازو دان و منت شناس که زایل شود نعمت ناسپاس**

بزرگی : «ی» حرف مصدر است .

ازو : ضمیر به خدا بر می گردد .

«منت» مفعول مقدم «شناس» است ، خواه «من» توییخی باشد خواه من تنبیهی .

که : حرف تعلیل است .

نعمت ناسپاس: اضافة لامیه و یا بیانیه است مجازاً . فتدبر .

**محصول بیت :** حضرت شیخ تجدید خطاب کرده می فرماید : بزرگی و سلطنت را از خدا دان ، یعنی خدای تعالی به اندازه لیاقت هر کس می دهد پس عظمت و بزرگی را از خدا بدان و منت بشناس و بسراو شکر شکن . زیرا نعمت شخص ناسپاس و یا نعمت ناسپاس ، یعنی نعمتی که مشکور نباشد زایل و ضایع می شود به هر حال برای نعمت خدا شکر و سپاس واجب است همچنانکه در گلستان می فرماید .

## اگر شکر کردی برین ملك و مال

### بمالی و ملكی رسی بی زوال

**کردی:** فعل ماضی مفرد مخاطب اما در اینجا مقصود استمرار است ، یعنی دائماً شاکر و حامد بشوی .

**بمالی :** حرف صله ، «ی» حرف وحدت است .

**ملكی :** حرف وحدت است .

**بی زوال:** علی سبیل البدل صفت است به مال و ملك .

**محصول بیت :** اگر برین ملك و مال که در دست تو هست شکر و سپاس کردی ، یعنی شکر نمودی ، در آخرت به ملك و مال بی زوال واصل می شوی . زیرا نعمتهای آخرت بی زوال است فنا بر آنها راهی ندارد .

### وگر جور در پادشایی<sup>۲</sup> کنی پس از پادشایی<sup>۳</sup> گدایی<sup>۴</sup> کنی

**پادشایی :** با «ی» برای رعایت قافیه است .

**محصول بیت :** اگر در حال پادشاهی به مردم جور و جفا بکنی ، پس از پادشاهی یعنی در آخرت از هر کس شفاعت گدایی می کنی .

۳- ع ، پادشاهی ، ف ، پادشائی .

۲- متن : پادشاهی .

۱- ع ، اگر .

۴- ع ، ف ، گدائی .

## حرامست بر پادشاه خواب خوش

که<sup>۱</sup> باشد ضعیف از قوی بارکش

خواب خوش: اضافه بیانیه، مبتدای مؤخر، و «حرامست» خبرمقدم است.  
که: حرف رابط صفت است.

بارکش: ترکیب وصفی است از «کشیدن» یعنی بارکشنده یعنی ستمدیده و ستمکش.

محصول بیت: خواب خوش بر پادشاه حرام است که ضعیف از قوی بارکش و ستمدیده باشد، یعنی پادشاه باید خواب خوش را ترك کرده بر احوال رعیتها و ضعفا مقید باشد و از احوال آنان خبردار شود و ستم و ظلم ستمگر را از آنان دفع کند، زیرا خواب غفلت محض است و امور سلطنت با غفلت جور نمی آید.

## میازار عامی بیک خردله که سلطان شبانست و عامی گله

میازار: فعل نهی مفرد مخاطب از «آزاریدن» یعنی ظلم و تعدی مکن.  
عامی: یعنی جاهل اما در اینجا مراد جنس رعیت است.

بیک: «ب» حرف صله متضمن سببیت است.

خردل: معروف، «ه» بدل از «ة» تأنیث است که وحدت افاده می کند.  
که: حرف تعلیل است.

«سلطان» مبتدا، «شبان» خبر، «عامی» مبتدا، «گله» خبر است.

گله: به تخفف «ل» بنا بر اصل آمده است. فتدبر.

محصول بیت: به طریق خطاب عام می فرماید: رعیت را به اندازه یک دانه خردل میازار و ظلم و تعدی مکن. زیرا سلطان چوپان است یعنی حافظ و نگهبان رعایاست، رعیت نیز گله چوپان است. پس باید گله را نیک محافظت کرد تا محصول

نیک به دست آید ،

**چو پر خاش بینند و بیداد ازو / شبان نیست گر گست فریاد ازو**

پر خاش : در اینجا یعنی ستم .  
بیداد : عطف تفسیری آن است .

محصول بیت : وقتی رعایا از پادشاه ظلم و جور و جفا بینند ، او پادشاه نیست بلکه گرگ است فریاد ازو ، یعنی فریاد از دست او . حاصل : از دست پادشاه ستمگر پناه بر خدا .

**بدانجام رفت و بد اندیشه کرد / که بازیردستان ستم<sup>۱</sup> پیشه کرد**

بدانجام : ترکیب وصفی است یعنی کسی که عاقبتش بد است .  
که : حرف رابط صفت ، تقدیرش : پادشاهی که .

زیردست : یعنی رعایا و خدومه ، «ان» ادات جمع است .

«ستم» مفعول اول «کرد» و «پیشه» مفعول دوم آن ، «بازیردستان» مفعول غیر صریح آن است .

محصول بیت : بدانجام رفت و بد اندیشه کرد پادشاهی که بر زیردستان ستمگری پیشه کرد . حاصل : پادشاه ستمگر بد فرجام مرد و اندیشه و تدبیر بد کرد که ظلم و ستم را بر رعایا و فقرا قانون و رسم نمود .

**بسستی و سختی برین<sup>۲</sup> بگذرد / بماند برو سالها نام بد**

بسستی : «ب» حرف مصاحبت ، «ی» حرف مصدر است .  
سختی : «ی» حرف مصدر است .

این : اسم اشاره است به «زیردستان» .

بر او : ضمیر برمی گردد به پادشاه ستمگر .

نام بد : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : ظلم و ستم مذکور به سستی و سختی بر زیردستان می گذرد .  
یعنی در هر حال ظلم و جور بر زیردستان می گذرد و بالاخره از آن خلاص می گردند  
اما نام بد بر ظالم سالها می ماند یعنی همواره به بد نامی شهره عالم می شود .

### نخواهی که نفرین کنند<sup>۱</sup> از پست

نکو باش تا بد نگوید کست

نفرین : یعنی دعای بد .

پس : با «ب» عجمی یعنی عقب و پشت . «ت» ضمیر خطاب است .

تا : حرف تعلیل است .

کست : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : اگر نمی خواهی که از پس تو نفرین کنند ، نیک باش ، تا هیچ  
کس از پس تو بد نگوید یعنی تو نیکوکار باش تا به تحقیر یاد شوی و به نیکی مشهور  
گرددی .

### حکایت<sup>۲</sup>

شنیدم که در<sup>۳</sup> مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر

مرز : به فتح «م» و سکون «و» یعنی سرحد و حدود . «ی» حرف وحدت است .  
باختر : با «خ» و فتح «ت» در لغت به معنی مغرب ، و خاور به فتح «و» به معنی  
مشرق است بعضی ها برعکس این حکم کرده اند و العلم عند الله .  
محصول بیت : شنیدم که در طرف مشرق دو برادر از یک پدر بودند ، یعنی  
پادشاهی دو پسر تنی داشت .

۳- شنیدم که .

۱- متن : کبند . ۲- ع : حکایت دو برادر عادل و ظالم .



## سپهدار و گردنکش و پیلتن نکوروی و دانا و شمشیرزن

سپهدار : ترکیب وصفی است به معنی سردار لشکر .

گردنکش : ترکیب وصفی است به معنی جبار و متکبر .

پیلتن : ترکیب وصفی است به معنی قوی هیکل و عظیم الجثه .

نکوروی : ترکیب وصفی است به معنی زیبا .

شمشیرزن : ترکیب وصفی است به معنی زنده شمشیر یعنی شجاع و پهلوان

و دلاور .

محصول بیت : هر يك از آن دو شاهزاده سپهدار و گردنکش و پیلتن و زیبا

چهره و شمشیرزن بود . حاصل : هردو سزاوار و لایق سلطنت بودند .

آنکه « سپهدار » را به معنی پادشاه گرفته سهو کرده است (ردشعی) .

## پدر هردو را سهمگین مرد یافت

### طلبکار جولان و ناورد یافت

سهمگین : باید دانست که اگر آخر کلمه «م» باشد در حالت نسبت يك «ك»

عجمی در میان می آورند نظیر : غمگین و سهمگین . «ی» حرف نسبت ، «ن»

حرف تأکید است یعنی ترسناك .

مرد : در اینجا یعنی دلاور ، همچنانکه در ترکی گویند : «ارلك ایلدی» یعنی

دلاوری کرد .

یافت : در اینجا از افعال قلوب است یعنی فهمید و دانست .

جولان : یعنی در پشت اسب هنر نمایی نمودن ، یعنی سلحشوری ، در اصل

«و» مفتوح خوانده می شود .

ناورد : به فتح «و» و سکون «ر» یعنی جنگ .

محصول بیت : پادشاه هردو شهزاده را مرد سهمگین یافت . طلبکار جولان و

جنگ یافت یعنی شایسته دلاوری ولایق جنگ و سلحشوری دانست . حاصل : هر دو دلاور و سلحشور بودند .

## برفت آن زمین را دو قسمت نهاد

### بهر يك پسر زان نصیبی بداد

قسمت : در اینجا یعنی حصه .

نهاد : گذاشت ، یعنی کرد .

زان : اشاره به «زمین» است .

نصیبی : «نصیب» در اینجا یعنی حصه . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : پادشاه رفت آن زمین را که در تحت تصرف او بود دو قسمت کرد

به هر يك از پسرانش از آن حصه‌ی بداد . حاصل : هر کدام را به يك ولایت

والی و حاکم نمود یعنی، هر کدام را پادشاهی مستقل کرد .

### مبادا که بر یکدگر سرکشند پیکار شمشیر کین برکشند

این بیت نسبت به بیت سابق در حکم تعلیل است .

پیکار : « ب » حرف صلّه و یا حرف مصاحبت است . «پیکار» به فتح «ب»

عجمی و با «ك» عربی یعنی جنگ .

شمشیر کین : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : پادشاه علت اینکه در حال حیات خود کشور را بین دو پسرش

قسمت کرد آن بود که مبادا بعد از او هر کدام بر روی دیگری طغیان کند یعنی مبادا

که بعد از او با یکدیگر دشمن شوند و برای جنگ شمشیر کین بر یکدیگر بکشند .

حاصل : برای اینکه در بین آنان جنگ و جدال ایجاد نشود آن کار را کرد .

## پدر بعداز آن روزگاری شمرد

### بجان آفرین جان شیرین سپرد

بعداز آن : یعنی بعداز قسمت .

روزگاری : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی .

شمرد : به ضم «ش» و «م» و سکون «ر» در لغت یعنی شمرد ، اما در این قبیل

موارد یعنی بسربرد .

جان آفرین : ترکیب وصفی است یعنی آفریننده جان .

جان شیرین : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : پدرشان بعداز آن تقسیم ، روزگاری عمر کرد یعنی زنده ماند.

بعد جان شیرین به جان آفرین تسلیم کرد . حاصل : پس از مدتی درگذشت .

### اجل بگسلاندش طناب امل و فاش فرو بست دست عمل

اجل : در اینجا یعنی مرگ .

بگسلاند : «ب» حرف تأکید «گسلاند» به ضم «ك» عجمی و کسر «س» فعل

ماضی مفرد غایب از «گسلانیدن» به معنی چیزی را پاره کردن و قطع نمودن ، «ان»

ادات تعدیه است . فتأمل . «ش» ضمیر به پادشاه برمی گردد .

طناب امل : اضافه بیانیه است .

امل : به فتح همزه و «م» یعنی آرزو .

فرو : در اینجا فقط افاده تأکید می کند .

دست عمل : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : اجل طناب آرزوی پادشاه مذکور را قطع کرد . یعنی آرزویش

آن بود که عدل و داد و ظلم و تصرف سلطنت هر دو پسر را ببیند . لیکن عمرش وفا

نکرد و مرگ دست عمل او را بست یعنی در این خصوص مطابق مراد و آرزوی او

حرکت نمود عملش باطل شد و نتیجه‌ی نداد .

**مقرر شد آن مملکت بر دو شاه که بی حد و مر بود گنج و سپاه**

مر : در اینجا به فتح «م» به معنی شماره است «بی حد و مر» یعنی بی اندازه و بی شمار .  
محصول بیت : بعد از وفات پادشاه ، آن مملکت بر دو شاه مقرر شد . زیرا گنج و سپاه بی اندازه و بی شمار بود و البته قدرت پادشاهان هم از گنج و ثروت و سپاه است .

**بحکم نظر در به افتاد خویش**

**گرفتند هر یک یکی راه پیش**

حکم نظر : اضافه لامیه است . مراد از «نظر» ترتیب امور معلوم است .  
به : یعنی خوب ، زیرا فعل مضاف نمی شود . فتأمل .

محصول بیت : به حکم و امر ترتیب امور معلوم ، هر کدام راهی در پیش گرفت یعنی هر یک در راهی حرکت کرد . بیت بعدی مقصود را بیان می کند :

**یکی عدل تا نام نیکو برود یکی ظلم تا مال گردد آورد**

محصول بیت : یکی طریق عدل در پیش گرفت تا اینکه از دنیا به آخرت نام نیک برود به خیر و نیکی یاد شود و سبب دعای خیر گردد . یکی هم طریق ظلم اختیار نمود تا اینکه مال گردد آورد یعنی به خاطر جمع آوری مال و پر کردن گنج ستمگری در پیش گرفت .

**یکی عاطفت سیرت خویش کرد**

**درم داد و تیمار درویش کرد**

عاطفت : یعنی مهربانی و شفقت .

سیرت : یعنی خوی و عادت ، اضافه اش به «خویش» لامیه است .

تیمار درویش : اضافه لامیه ، کنایه از نوازش فقیر است .

محصول بیت : شاهزاده‌ی که طریق عدالت در پیش گرفته بود مهربانی و رحم

و شفقت را سیرت خویش کرد نوازش فقرا و درویشان نموده درم و دینار بر آنان داد .  
حاصل : به نیازمندان مال بخشید

## بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت

### شب از بهر درویش شبخانه ساخت

مقصود از «بنا» عمارت و تکیه است .

مقصود از «نان دادن» اطعام فقراست که در عمارات و تکیه‌ها تهیه می‌شود .

نواخت : به فتح و ضم «ن» فعل ماضی مفرد غایب ، در لغت یعنی نوازش کرد اما

در این قبیل موارد مقصود رعایت کردن است .

شبخانه : یعنی خانه شب مراد مسافر خانه است که در روم «غریب خانه»

گویند .

محصول بیت : شاهزاده عادل عمارتها و تکیه‌ها بنا کرد به نیازمندان طعام

داد و لشکر را بنواخت . حاصل : مناسب حال هر طایفه را رعایت کرد و برای پناه شب

درویش و فقیر، مسافر خانه‌ها ساخت . حاصل : در خیرات سعی بلیغ نمود .

## خزائن تهی کرد و پر کرد جیش

### چنان کز خلائق بهنگام عیش

خزائن : جمع «خزینه» و گفته‌اند جمع «خزانه» است و «خزانه» به کسر «خ»

به معنی خزینه است .

جیش : به فتح «ج» عربی و سکون «ی» یعنی لشکر .

خلائق : جمع «خلیقه» است به معنی خلق .

عیش : به فتح «ع» و سکون «ی» بر وزن «جیش» در لغت یعنی زندگی، اما

در اینجا به معنی عیش و عشرت و صفاست .

**محصول بیت:** شهزاده مذکور با بذل و احسان به خلق خزینه‌ها را خالی کرد اما لشکر را زیاد نمود. حاصل: لشکر را بیشتر از لشکر پدر کرد - همچنانکه در هنگام عیش و عشرت مردم زیاد می‌شوند - لشکر در سایه ثروت رفاه یافتند عیش و عشرت کردند در نتیجه از هر طرف به تعداد سیاه افزوده شد.

## بر آمد همی بانگ شادی چو رعد

### چو شیراز در عهد بو بکر سعد

**بر آمد همی:** در تقدیر: همی بر آمد فعل ماضی حکایت حال یعنی بلند می‌شد. زیرا «بر» در اینجا مفید معنی استعمال است آنکه گفته بالا آمد از تقدیر مذکور آگاه نبوده است (رد سروری و شمعی)

**بانگ شادی:** اضافه لامیه، «ی» حرف وحدت است.

**چو:** ادات تشبیه است.

**رعد:** به فتح «ر» و سکون «ع» مهمله یعنی غرش آسمان و تندر.

**چو:** ادات تشبیه است.

**عهد:** در اینجا یعنی زمان.

**بو بکر سعد:** در تقدیر: ابو بکر بن سعد است زیرا لفظ «ابن» اگر بین دو علم

واقع شود جایز است که حذف شده ماقبلش به مابعد اضافه شود.

**محصول بیت:** در زمان شاهزاده مذکور، از مردم ساکنان کشور او بانگ

شادی همانند رعد بلند می‌شد. همچنانکه شیراز در زمان ابو بکر بن سعد بن زنگی معمور و شادمان است و از اهل شیراز فریاد شادی و خوشحالی همچون رعد بلند می‌شود.

## خدایو خردمند فرخ نهاد که شاخ امیدش برومند باد

**خدایو:** به کسر «خ» و «د» در معانی پادشاه بزرگ، فرید عصر و یگانه روزگار

استعمال می‌شود. اضافه‌ها بیانیه است.

فرخ نهاد: ترکیب وصفی است یعنی دارنده طبع مبارک .

که: حرف رابط دعاست .

شاخ امید: اضافه بیانیه است . مراد از « شاخ » درخت است به طریق ذکر

جزء و اراده کل .

برومند: یعنی میوه دار .

باد: ادات دعاست درخیر و شر .

محصول بیت: ابوبکر بن سعد پادشاهی خردمند فرخ نهاد، که درخت امیدش

برومند باد یعنی همه وقت آرزوهایش به وجه احسن حاصل و برآورده شود .

حضرت شیخ دو بیت مذکور را در حق پادشاه خود گفته بازهم به اصل حکایت

شروع کرده می فرماید:

## حکایت شنو کودك<sup>۱</sup> نامجوی

### پسندیده پی بود و<sup>۲</sup> پاکیزه<sup>۳</sup> خوی

کودك: با هر دو «ك» عربی، اولی مضموم و فتح «د» یعنی طفل و بچه، مراد

تحسین است نه تحقیر، اضافه اش بیانیه است .

نامجوی: ترکیب وصفی است یعنی جوینده نام یعنی کسی که می خواهد

مشهور عالم شود .

پسندیده پی: ترکیب وصفی است یعنی مبارک اثر، یعنی کسی که در طریق

حق می رود .

پاکیزه خوی: ترکیب وصفی است، «پاکیزه» یعنی پاک .

در بعضی نسخ به جای «پاکیزه»، «فرخنده» واقع شده یعنی مبارک .

محصول بیت: حضرت شیخ می فرماید: حکایتی را که می گفتیم بشنو، که

۱- ف: کان گو . ۲- متن: بود . ۳- ع، ف: فرخنده .

کودک نامجوی یعنی شهزاده پسندیده پی و پاکیزه خوی و نیک سیرت بود . حاصل :  
سالک طریق حق بود .

## ملازم به دلداری خاص و عام ثناگوی حق با ممدادان و شام

دلدار : ترکیب وصفی است یعنی دارنده دل ، یعنی به دست آورنده دل ،  
(ی) حرف مصدر ، اضافه اش لامیه است .

ثناگوی : ترکیب وصفی است اضافه اش به «حق» اضافه اسم فاعل به مفعولش  
است .

بامدادان : و با ممداد یعنی سحرگاه و صبح .

محصول بیت : شاهزاده دادگستر به دلداری خاص و عام ملازم بود ، یعنی مقید  
بود که دل هر کس را به دست آورد و تسلی خاطر هر کس را فراهم کند . بامدادان و  
شبانگاه ثناگوی حق و سپاسگزار خدا بود ، یعنی همیشه شکر گزار بود .

## دران ملک قارون برفتی دلیر که شه دادگر بود و درویش سیر

مراد از «قارون» مالدار و ثروتمند است .

دلیر : یعنی بی پروا و بی باک .

که : حرف تعلیل است .

سیر : به کسر «س» و سکون «ی» یعنی سیر که عرب «شبعان» گوید .

محصول بیت : درکشور شهزاده عادل ، ثروتمندان و بازرگانان شجاعانه و بدون  
بیم و هراس می رفتند زیرا پادشاه دادگر بود و به مال کسی طمع نمی کرد و فقرای  
مملکت سیر بودند و کسی به مال کسی چشم ندوخته بود . حاصل : کسی در مال دیگری



حریص نبود .

آنکه گفته : از کمال عدل پادشاه بازرگان دلیر و بی باک به آن کشور رفت . حق را ادا نکرده . فتأمل . (رد شمعی) .

## نیامد در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گلی

ایام او : اضافه لامیه ، ضمیر به شاهزاده عادل برمی گردد .  
 بردلی : «بر» حرف صله است به معنی «ب» . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .  
 که : حرف اضراب است که در عربی «بل» گویند .  
 برگ گلی : اضافه لامیه است . «ی» حرف وحدت است .  
 محصول بیت : در زمان آن پادشاه ، نمی گویم که خاری ، بلکه برگ گلی ، بردلی نیامد ، یعنی خاطر هیچ کس در زمان او ، به هیچ وجه شکسته و پریشان نشد .  
 آنکه گفته : از کثرت دادگری در زمان آن برادر کوچک بردلی نیامد ، از خود گفته فتأمل . (رد شمعی) .

## سر آمد بتأیید ملک از سران نهادند سر بر خطش سروران

سر آمد : یعنی سردار و سرافراز شد .  
 بتأیید ملک : «ب» حرف مصاحبت ، اضافه مصدر به فاعلش است . «تأیید» مصدر باب «تفعیل» است به معنی نیرو دادن و تقویت .  
 سران : جمع «سر» است که مراد از آن بزرگان مردم است .  
 خط : مقصود امر و حکم است .  
 محصول بیت : با تقویت مملکت از بزرگان سر آمد یعنی سرافراز شد . سروران به فرمانش سر بر نهادند یعنی مطیع و منقاد او شدند .  
 آنکه گفته : به قوت ملک و دولت از تمام بزرگان سر آمد ، خطای فاحش کرده است . (رد شمعی) .

## سرانجام دیگر برادر شنو اگر نیک بختی و مردانه رو<sup>۱</sup>

سرانجام : وانجام یعنی عاقبت ، اضافه اش به «دیگر» لامیه است .

نیکبخت و مردانه رو : ترکیب وصفی است . یعنی دارنده نیکبختی و صاحب

روش مردانه . یعنی اگر سالک طریق اهل خدا هستی ؟

محصول بیت : سرانجام برادر دیگر را بشنو ، اگر نیکبخت و مردانه رو هستی ؟

یعنی اگر دولت و سعادت یارتوست عاقبت حال دومی را برای تو نقل کنم از من بشنو و برایی که او رفت مرو .

حضرت شیخ خطاب به پادشاه خود و یا عموم پادشاهان می گوید . قندبر . .

آنکه گفته : مراد از «دیگر برادر» برادر بزرگتر است از خود گفته .

فتأمل (ردشعی) .

بیت مذکور در اکثر نسخ وجود ندارد .

## دگر خواست کافزون کند تخت و تاج

### بیفزود بر مرد دهقان خراج

دگر : یعنی برادر دیگر .

کافزون : «که» حرف بیان است .

مرد دهقان : اضافه بیانیه است یعنی مرد زارع .

محصول بیت : برادر دیگر شاهزاده ، خواست که تخت و تاج را افزون کند .

یعنی خواست که بر سلطنت خود بیفزاید . بنابراین خراج را بر مرد دهقان افزود .

حاصل : برای پر کردن خزینه و زیاد کردن مال دست به ستم گشاد .

## طمع کرد در مال بازارگان بلا ریخت بر جان بیچارگان

مال بازارگان : اضافه لامیه است .

جان بیچارگان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : برادر دیگر در مال بازرگان طمع کرد بدین جهت بر جان بیچارگان بلاریخت . زیرا مال از جان است پس گرفتن مال مردگرفتن جان اوست . فتنبر .

**بامید بیشی نداد و نخورد<sup>۱</sup> خردمند داند که ناخوب کرد**

بامید بیشی : اضافه لامیه ، «ی» حرف مصدر یعنی به امید زیادی .

محصول بیت : به امید زیادی ، یعنی زیادی مال ، به کسی احسان نکرد و خودش هم نخورد . همچنانکه عادت خسیسها بر این است . خردمند می داند که او در این خصوص ناخوب کرد . حاصل : برای همه کس روشن است که خست از عیوب بزرگ است .

**که تا جمع کرد آن<sup>۲</sup> زر از گربزی  
پراکنده<sup>۳</sup> شد لشکر از عاجزی**

که : حرف تعلیل است برای عبارت «ناخوب کرد» .

تا : در اینجا به معنی «حتی» و «الی» است .

گربز : به ضم «ك» عجمی و «ب» عربی و سکون «ر» در اینجا به معنی قوی و غالب است .

ی : حرف مصدر است در هر دو مورد .

محصول بیت : شاهزاده مذکور کار زشت و ناخوب کرد زیرا وقتی خزینه را به قدرت قاهره و به زور سلطنت پر کرد ، لشکر از شدت ناتوانی پراکنده و پریشان شد یعنی او را ترک کرده رفتند . همچنانکه بر همه کس معلوم است که کسی بدون نوازش به خدمت ادامه نمی دهد .

**شنیدند بازارگانان خبر که ظلمست در بوم آن بی هنر**

که : حرف بیان است .

۱- ع : نه داد و نه خورد . ۲- متن : تا که جمع کرد آن . ۳- ع : پراکنده .

بوم : به ضم «ب» عربی یعنی سرزمین و شهر .  
 محصول بیت : بازرگانان خبر شنیدند که در مملکت آن بی‌هنر ظلم و تعدی  
 هست .

## بریدند از آنجا خرید و فروخت زراعت نیامد<sup>۱</sup> رعیت بسوخت

خرید : اسم مصدر است به معنی خریدن .  
 فروخت : به ضم «ف» و «ر» و سکون بقیه اسم مصدر است به معنی فروختن .  
 نیامد : یعنی حاصل نشد . آنکه گفته از اطراف نیامد ، از خود گفته .  
 محصول بیت : بازرگانان از ولایت آن پادشاه خرید و فروش را قطع کردند .  
 حاصل : وقتی که تجار خبر ظلم و تعدی او را شنیدند به مملکت او نیامدند و خرید و  
 فروش را قطع کردند بنابراین در نتیجه ظلم و ستم ، حاصل نیامد و رعیت از قحط  
 و غلا سوخت یعنی زراعت و غله به دست نیامد پس رعیت آزرده و مضطرب شدند .  
 چون در کشوری که ظلم و تعدی از حد گذشت برکت ارض و سما از آنجا قطع می‌شود  
 و وقتی رعیت بدون نان و آب ماند در آتش فقر و فاقه می‌سوزد .  
 آنکه « خرید و فروخت » را فعل ماضی دانسته در معنی مصدر مسامحه  
 کرده (رد شمی) .

## چو اقبالش از دوستی سر<sup>۲</sup> بتافت بناکام دشمن برو دست یافت

اقبالش : ضمیر برمی‌گردد به ظالم مذکور ، در معنی مقید است به « دوستی »  
 در تقدیر : از دوستیش .

بتافت : در اینجا یعنی برگرداند که مراد اعراض است .

بناکام : با «ك» عربی یعنی ناچار و بالضروری .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر بازم راجع به ظالم است .

دست یافت : یعنی غالب آمد و ظفر یافت .

محصول بیت : وقتی دولت و اقبال از دوستی و محبت او سر بتافت و روی

برگرداند حاصل : از او اعراض نمود ناچار و ضرورت دشمن بر او دست یافت و

غالب شد .

ستیز فلک بیخ و بارش بکند سم اسب دشمن دیارش بکند

ستیز : اسم است به معنی عناد ، اضافه اش به «فلک» لامیه است .

سم اسب دشمن : اضافه های لامیه است .

دیار : در اینجا یعنی مملکت .

محصول بیت : ستیز و عناد فلک بیخ و بار او را بکند ، یعنی از بین برد . سم

اسب دشمن دیارش را بکند و خراب نمود . حاصل : دشمن داخل مملکت او شده

جاهای آباد را ویران کرد .

وفا از<sup>۱</sup> که جوید چو پیمان گسیخت

خراج از که خواهد<sup>۲</sup> چو دهقان گریخت

که : اسم است به معنی چه کسی .

پیمان : در اینجا یعنی عهد .

گسیخت : به ضم «ك» عجمی و کسر «س» و سکون بقیه فعل ماضی مفرد غایب

است یعنی پاره کرد و قطع نمود و بشکست نظیر قطع کردن ریسمان و رسن . مراد از

«پیمان گسیختن» پیمان شکنی و نیرنگ بازی است .

که : باز هم اسم است به معنی چه کسی .

محصول بیت : آن ستمگر وفا از چه کسی جوید چون که عهد و پیمان بشکست یعنی ترك عدالت و امانت نمود ؟ خراج از که خواهد وقتی دهقان و زارع گریخت و رفت ؟ حاصل : وقتی خراج گزاران فرار کردند خراج و مالیات را از چه کسی بگیرد ؟

این بیت متضمن استفهام انکاری است . فندبر .

چه نیکی طمع دارد آن بی صفا<sup>۱</sup> که باشد دعای بدش در قفا

نیکی : «ی» حرف مصدر است .

«طمع» مفعول اول «دارد» ، «نیکی» مفعول دوم است .

بی صفا : یعنی با کدورت زیرا وقتی صفا نباشد کدورت خواهد بود .

که : حرف رابط صفت است .

دعای بد : اضافه بیابنه است . ضمیر به ظالم بی صفا برمی گردد .

قفا : یعنی پشت ، اما در اینجا مراد بعد و عقب است .

محصول بیت : چه نیکی طمع دارد ، یعنی امید چه نیکی دارد آن بی صفا

و بی مروت که در پشت او نفرین و دعای بد باشد ؟ حاصل : بدبختی که مردم به نفرین

او می پردازند چگونه امید کرم و لطف خواهد داشت ؟

چو بختش نگون بود در کاف کن

نکرد آنچه نیکانش گفتند<sup>۲</sup> کن

چو : حرف تعلیل است .

بختش : ضمیر برمی گردد به ظالم مذکور .

نگون : و سرنگون یعنی وارونه .

کاف کن : اضافه لامیه ، مراد ازل است یعنی خدا وقتی اراده خلقت عالم کرد

فرمود «کن» تا اینکه این عالم از عدم به وجود آمد . «کن» فعل امر است از «کان-یکون» یعنی باش . پس مراد از «کافکن» تقدیر ازلی خداست .

کن : فعل امر از «کنیدن» یعنی بکن و انجام بده ، با «کن» اولی تجنیس تام است .

محصول بیت : وقتی بخت آن ستمگر در ازل نکون بود یعنی نحس بود آنچه را که نیکان به او گفتند کن نکرد و انجام نداد . حاصل : چون در ازل بدبخت آفریده شده بود اندرز نیکوکاران را نپذیرفت و انجام نداد .

چه<sup>۱</sup> گفتند نیکان بدان نیک مرد

تو بر خور که بیدادگر بر نخورد

نیک مرد : مقصود شاهزاده عادل است به طریق ترکیب مزجی .

بر خور : «بر» در اینجا به معنی میوه است یعنی میوه عمر .

بیدادگر : مقصود شاهزاده ظالم است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق استفهام می فرماید : می دانی که نیکان به آن نیکمرد چه گفتند ؟ یعنی بعد از هلاک شاهزاده ستمگر به شاهزاده عادل چه گفتند ؟ تواز عمر برخوردار باش که آن ستمگر از عمر خود برخوردار نشد . حاصل : عمر گرانبهای خود را با صفا بسر نبرد . پس تو در زندگی از ذوق و صفا بهره مند باش .

گمانش خطا بود و تدبیر سست

که در عدل بود آنچه در ظلم جست

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : این بیت با بیت ما بعد مقول قول نیکان است یعنی گمان

ظالم خطا بود و تدبیرش سست و بی پایه ، یعنی عبث و باطل بود . زیرا او آنچه را که در ظلم جستجو می کرد باعدالت حاصل می شد . حاصل : آنچه را که می خواست به وسیله ستم به دست آورد به وسیله عدل به دست می آمد .

### ازین رسم بد ماند از ان نام نیک بدانرا نباشد سر انجام نیک<sup>۱</sup>

مراد از «این» شاهزاده ستمگراست و مراد از «آن» شاهزاده عادل .

نباشد : مشترك است بین مضارع و امر غایب .

سر انجام نیک : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : از این شاهزاده ظالم قانون بد ماند و از آن شاهزاده عادل نام

نیک ماند . سر انجام بدان نیک نمی شود و یا نیک نشود . حاصل : عاقبتشان به خیر نمی شود و یا به خیر مباد .

### حکایت<sup>۲</sup>

### یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نگه کرد و دید

سر : در اینجا به معنی سر و انتهاست . اضافه لامیه است .

بن : به ضم «ب» یعنی ریشه و تنه .

خداوند بستان : اضافه لامیه است .

بستان : بدون «و» عربی است با «و» عجمی است .

محصول بیت : شخصی بر سر شاخ نشسته بود بن شاخ را می برید . صاحب

بستان نگاه کرد و این عمل او را دید ، یعنی دید که بر سر شاخ نشسته و بن شاخ را می برد .

### بگفتاگر این شخص بد میکند نه بامن که بانفس خود میکند

این بیت مقول صاحب بستان است .

۱- ف : این بیت را ندارد . ۲- ع ، ف : ندارد . ۳- متن : بگفت .



آنانکه به جای « اگر » ، « که » نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح رفتار کرده‌اند (ردشمی و سروری) .

نفس خود : اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** گفت اگر این شخص کار بدی می‌کند نه با من ، بلکه به نفس خود می‌کند زیرا بعد از بریدن شاخ خودش به زمین می‌افتد و هلاک می‌شود و یا یکی از اعضایش می‌شکند ، در هر حال با شکستن و بریدن يك شاخه زیان زیادی به من وارد نمی‌کند اما به خودش زیان می‌زند .

مراد از این حکایت مضمون ابیات بعدی است :

### نصیحت بجایست اگر بشنوی      ضعیفان میفکن<sup>۱</sup> بکتف قوی

«نصیحت» مبتدا ، «بجایست» خبر ، در بعضی نسخ به جای «بجایست» ، «نجااست» واقع شده . با «ن» . مراد از «نصیحت» مضمون مصراع دوم است .

میفکن : فعل نهی مفرد مخاطب از «افکنیدن» یعنی مینداز .

کتف قوی : اضافه بیانیه است .

کتف : به فتح و کسر «ك» عربی و سکون «ت» استخوان دوش است یعنی شانه .

**محصول بیت :** اگر بشنوی نصیحت به جایست ، یعنی نصیحت از هر کس و به هر طریق صادر شود خردمند از آن اندرز می‌گیرد . این سخن جواب سؤال مقدر است گویا می‌پرسند که این حکایت چه مناسبتی با باب پادشاهان دارد ؟ در جواب می‌فرماید که غرض اندرز است در هر جا باشد . پس ضعیفان و زبونها را با بازوان قوی میفکن و از پای مینداز . حاصل : ناتوانها و عاجزها را پایمال مکن بلکه بر آنان رحم کن و تا حد امکان از آنان دستگیری کن .

### که فردا بداور برد خسروی      گدایی که پیشت نیز ز دجوی

که : حرف تعلیل است .

**فردا** : یعنی روز قیامت .

**بداور** : «ب» حرف صله ، «داور» به فتح « و » یعنی حاکم ، در اینجا مقصود خداست .

**برد** : به فتح «ب» و «ر» فعل مضارع مفرد غایب ، فاعلش « گدا » ، «خسرو» مفعول صریح ، و «بداور» مفعول غیر صریح . «ی»ها وحدت است .

**که** : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت** : زیرا فردا ، گدایی که در نظر تو يك جوازش ندارد ، خسروی را به حضور خدا می برد . یعنی گدایی که در نزد تو هیچ نمی ارزد يك پادشاه عالیقدر را در حضور خدا به محاکمه می کشد و محکومش می کند .

## چو خواهی که فردا بری 'مهتری

### مکن دشمن خویشان کهتری

**بری** : فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی ببری ، در بعضی نسخ به جای «بری» ، «شوی» واقع شده . در آن صورت « ی » «مهتری» وحدت می شود اما بنا به نسخه «بری» ، «ی» «مهتری» حرف مصدر می شود . فتأمل .

**دشمن خویشان** : اضافه لامیه است .

**کهتری** : «ی» حرف وحدت است .

**دشمن خویشان** «مفعول اول «مکن» و «کهر» مفعول دوم آن است .

**محصول بیت** : اگر می خواهی که فردا در روز قیامت مهتری ببری ، یعنی اگر می خواهی عزیز و گرامی باشی ، در دنیا هیچ کهر را آزرده مساز که فردا دشمن تو شود .

## که چون بگذرد بر تو این سلطنت بگیرد بقهر آن گدا دامن

**که** : حرف تعلیل است .

**محصول بیت:** زیرا چون این سلطنت دنیا بر تو و از تو بگذرد، یعنی وقتی تو بمیری و سلطنت دنیا از تو به دیگری منتقل شود آن گدا، که نمی‌پسندیدی، در آخرت دامن ترا می‌گیرد و حق خود را از تو می‌خواهد. در آنجا شاه و گدا برابر است حتی بعضی از گداها گرامی‌تر از پادشاه هم می‌شود.

### مکن پنجه از ناتوانان<sup>۱</sup> بدار که گر بفکنندت شوی شرمسار

مفعول «مکن» مقدر است در تقدیر: ظلم و تعدی مکن.  
 «پنجه» مفعول صریح «بدار»: «از توانان» مفعول غیر صریح است.  
 پنجه: مقصود ظلم و زور است به معنی دست نیز می‌آید به طریق ذکر جزء و اراده‌کل. یعنی دست از ظلم و ستم بکش و هیچ‌کس را رنجیده خاطر مکن.  
 که: حرف تعلیل است.

**بفکنندت:** «ب» حرف تأکید، «فکنند» به فتح و کسر «ف» و «ك» عربی بادو «ن» فعل مضارع جمع غایب و «ت» ضمیر خطاب است.

**شرمسار:** به فتح «ش» و سکون «ر» و «م» صفت مشبیه است نظیر «خجل» در عربی که به فتح «خ» و کسر «ج» است یعنی شرمنده.

**محصول بیت:** ستم مکن، از ناتوانان دست بدار، کسی را آزارنده، زیرا اگر ترا بیفکنند شرمسار و شرمنده می‌شوی بنابراین ظلم و تعدی را ترك کن تا در آخرت رسوا نشوی.

### خجالت بود پیش<sup>۲</sup> آزادگان بیفتادن از دست افتادگان

**آزاده:** در اینجا کسی است که مقید به قیود دنیا نیست یعنی عارف خدا.  
**افتادگان:** مقصود عاجزان و زبون‌هاست.

**محصول بیت:** در پیش آزادگان و عارفان افتادن از دست افتادگان یعنی

مغلوب عاجزان و زبونها شدن بسیار مایه شرمندگی است .

## بزرگان روشن‌دل نیکبخت      بفرزانیگی تاج بردند و تخت

اضافه‌ها بیانیه است .

روشن‌دل : ترکیب وصفی است به معنی دارنده دل روشن .

نیکبخت : ترکیب وصفی است به معنی دارنده طالع خوش .

فرزانه : یعنی عاقل و «ک» عجمی بدل از «ه» رسمی ، «ی» حرف مصدر است .

بردند : در اینجا یعنی اداره کردند .

محصول بیت : بزرگان روشن‌دل نیکبخت، یعنی پادشاهان، به فرزانیگی تاج و

تخت را اداره کردند . حاصل : به لطف و کرم سلطنت کردند و نام نیک از خود به جای گذاشتند .

## بدنباله<sup>۱</sup> راستان کج مرو

### و گر راست خواهی ز سعدی شنو

دنباله : در اینجا یعنی پشت و عقب ، اضافه‌اش لامیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : در دنبال راستان و نیکن

کج مرو ، یعنی پیرو نیکن باش و از پس آنان برو و به راه کج مرو ، و اگر سمت راست و حرف حق می‌خواهی از سعدی بشنو . زیرا سخنانش همه حکمت و معرفت است پس اندرز بگیر .

صفت اوقات جمعیت درویش راضی<sup>۲</sup>

## مگو جاهی از سلطنت بیش نیست

### که ایمن تر از ملک درویش نیست

جاهی : «ی» حرف وحدت است .

که : حرف تعلیل است .

ایمن : به کسر همزه و «م» و «سکون» «ی» یعنی سالم . «تر» ادات تفضیل است .  
 ملك درویش : اضافه لامیه ، «ملك» در اینجا یعنی مملکت و سلطنت هر دو جایز است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول در حکم تعلیل است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : تو مگو که منصب و جاهی بهتر و پسندیده تر از سلطنت نیست . زیرا منصبی ایمن تر از ملك درویش نیست . سلطنت انواع خوفها دارد ولی درویش از هر بلا در امان است .

### سبکبار مردم سبکتر روند      حق اینست و صاحب دلان بشنوند

سبکبار : ترکیب وصفی است به معنی کسی که بارش سبک است . «سبک» یعنی «خفیف» ، «بار» یعنی بار و حمل به کسر «ح» و سکون «م» .

مردم : اسم جنس است بدان جهت فعل آنرا جمع آورده است .

بشنوند : فعل مضارع جمع غایب و یا فعل امر جمع غایب است .

محصول بیت : مردم سبکبار سبکتر می روند یعنی کسی که مقید به قیود دنیا نیست آسوده و راحت است . زیرا تعلق دنیا عذاب الیم است . مردم به چنین کسی به خاطر ثروت و مال خیانت و جنایت نمی کنند . حق آشکار و مسلم این است که من می گویم و طریق مستقیم همین است صاحب دلان می شنوند و می پذیرند زیرا اگتار من محض اندرز است .

### تهیدست تشویش نانی خورد      جهانبان بقدر جهانی خورد

تهیدست : یعنی صفرالید یعنی فقیر .

تشویش نانی : اضافه لامیه است «ی» حرف وحدت است .

جهانبان : یعنی حافظ جهان ، یعنی اهل حکم و سلطنت .

بقدر جهانی : اضافه لامیه، تقدیرش به مقدار اهل جهان. «ی» حرف تنکیر است.  
 محصول بیت : شخص تهیدست فقیر تنها تشویش لقمه نانی می خورد. اما  
 پادشاه جهان غم مردم جهان را می خورد در بعضی نسخ به جای «جهانبان»، «ملک غم»  
 وقع شده، نتیجه یکی است.

### گدا را چو حاصل شود نان شام

#### چنان خوش<sup>۱</sup> بخسبد که سلطان شام

گدا را : «را» حرف صله و یا حرف تخصیص است.  
 چو : حرف تعلیل است، در بعضی نسخ به جای «چو»، «که» واقع شده.  
 نان شام : اضافه لامیه است یعنی نان شب.  
 سلطان شام : اضافه لامیه است، یعنی پادشاه مملکت شام.  
 محصول بیت : وقتی نان شب گدا حاصل شود، آن چنان خوش می خسبد که  
 پادشاه در سریر خود، یعنی بی پروا و بی اندیشه می خوابد.

#### غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از سر بدر می رود

بسر : «ب» حرف صله، مراد از «سر» نهایت و غایت است.  
 بدر : یعنی بیرون.  
 بمرگ : «ب» حرف صله یا حرف سبب است.  
 این دو : یعنی غم و شادی.  
 محصول بیت : غم و شادمانی به پایان می رسد یعنی تمام می شود. به سبب مرگ  
 این هر دو از سر بدر می رود، حاصل : نه غم باقی می ماند و نه سرور.

### چه آنرا که بر سر نهادند تاج

#### چه آنرا که بر گردن آمد خراج

چه : در تقدیر : چه فایده.

که : حرف رابط صفت است .

«تاج» مفعول صریح «نهادند» ، «برسر» مفعول غیر صریح است .

چه آنرا : در تقدیر : چه نقصان آنرا .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : چه فایده آنرا که بر سرش تاج نهادند یعنی پادشاه عالمش کردند و چه نقصان آن کس را که برگردنش خراج آمد ؟ یعنی برایش خراج وضع کردند .

حاصل : برای هیچ کدام بقا و ثبات نیست و به فئای صاحبش فانی می شود .

آنکه گفته : چه فرق آنانکه بر سرشان تاج نهادند و آنکه برگردنشان باج

آمد ، معنی غریبی کرده (ردشعی) .

**اگر سرفرازی بکیوان برست و اگر تنگدستی بزندان درست**

سرفراز : یعنی عالی مرتبه . «ی» حرف وحدت است .

بکیوان برست : «ب» حرف تأکید ، «بر» حرف استعلا ، تقدیرش : برفلك

کیوان است زیرا «کیوان» ستاره زحل است در فلك هفتم .

تنگدستی : «ی» حرف وحدت است .

بزندان : «ب» حرف ظرف ، «در» آنرا تأکید می کند .

محصول بیت : این بیت مرهون است به بیت دوم ، اگر عالی مرتبه بی از کمال

رفت برفلك کیوان است و اگر تنگدستی در زندان است ؛

**چو خیل اجل بر سر هر دو تاخت**

**نمیشاید از یکدگر شان شناخت**

خیل : در اینجا به معنی گروه ، اضافه اش بیانیه است .

سر : در این قبیل موارد به ضرورت وزن می آید .

تاخت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی حمله کرد و دوآید .

نمی‌شاید : یعنی ممکن نیست .

«شان» مفعول صریح «شناخت» است . از «یکدگر» مفعول غیر صریح ، تقدیر کلام : شناختشان از یکدگر .

محصول بیت : وقتی خیل اجل به سر هر دو حمله کرد یعنی مرگ بر هر دو آمد ممکن نیست آنها را از یکدیگر تمیز و تشخیص داد مگر از اسباب قبر نظیر کفن و غیره . فتدبر .

## نگهبانی ملك و دولت بلاست

### گدا پادشاهست و نامش گداست

نگهبان : ترکیب وصفی است به معنی محافظ ، اضافه‌اش به « ملك » اضافه اسم فاعل بر مفعولش است .

محصول بیت : نگهبانی و محافظت ملك و دولت بلاست یعنی سلطنت دنیا در دسر است گدا در واقع پادشاه است لیکن فقط نامش گداست . حاصل : گدایی در حقیقت پادشاهی واقعی است .

### حکایت فابد و استخوان<sup>۱</sup> پوسیده

### شنیدم که يك بار در دجله‌ای<sup>۲</sup> سخن گفت با عابدی کله‌ای

دجله : به کسر «د» و سکون «ج» رودخانه بغداد را گویند ، در این قبیل موارد مطلق رودخانه مراد است . «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

عابدی : «ی» حرف وحدت است .

کله : به فتح «ك» عربی و «ل» یعنی سر، که به عربی «رأس» گویند . «ی» حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

اکثر نسخ بهمین ترتیب است ولی در بعضی به جای «دجله» ، « حله » واقع شده

۱- متن : عابد استخوان . ۲- ع ، ف : حله‌ای ، متن : دجله . ۳- متن : کله .



با «ح» مهمله و «ل» مشدد ، که نام قصبه‌یی است در کنار بغداد و مطلق منزل را گویند در اینجا مقصود منزل است .

ولی آنکه گفته : «حله» نام محلی است در کنار دجله و همزه آخرش زاید است حرف زایدگفته (ردشعی) .

**محصول بیت :** شنیدم که يك بار در منزلی و یا در کنار رودخانه‌یی ، کله‌یی به زبان حال با عابدی سخن گفت . مقول سه بیت بعدی است :

**که من فر فرماندهی داشتم بسر بر کلاه مہی داشتم**

**که :** حرف رابط مقول و قول است .

**فر :** به فتح «ف» در اینجا مقصود شوکت و قدرت است . تشدید «ر» برای ضرورت وزن است . اضافه اش لامیه و یا بیانیه است .

**فرمانده :** ترکیب وصفی است از «دهیدن» یعنی امرکننده . «ی» حرف مصدر و یا حرف نسبت است .

**سر :** «ب» حرف تأکید . «بر» حرف استعلاست .

**کلاه مہی :** اضافه لامیه ، «ی» حرف مصدر است یعنی کلاه بزرگی .

**محصول بیت :** کله به عابدگفت که من وقتی در دنیا بودم ، قدرت و قوت فرماندهی داشتم یعنی شوکت سلطنت داشتم . حاصل : من پادشاه وقت بودم . در سر کلاه و تاج عظمت و شوکت داشتم . حاصل : پادشاه جهان بودم .

**سپهر ممد کرد و نصرت وفاق گرفتیم بازوی دولت عراق**

**سپهر :** به کسر «س» مهمله و «ب» عجمی یعنی فلک ، ضمیر در معنی مقید است به «مدد» .

**نصرت :** در تقدیر : نصرت خداست .

وفاق : به کسر «و» مصدر باب «مفاعله» است .

ببازوی دولت : «ب» حرف مصاحبت ، اضافهٔ بیانیه است .

«عراق عرب» بغداد و «عراق عجم» اصفهان است در اینجا به طریق ایهام واقع

شده است لیکن اگر بغداد باشد مناسبتر است .

محصول بیت : کله گفت که در زمان سلطنت سپهر بر من مدد کرد و نصرت خدا

هم موافق آمد ، پس به بازوی دولت و بخت مملکت عراق را گرفتم و به تصرف در آوردم .

**طمع کرده بودم که کرمان خورم**

**که ناگه بخوردند کرمان<sup>۱</sup> سرم**

که : حرف بیان است .

کرمان : به کسر «ك» و سکون «ر» نام سرزمینی است که خواجو از آنجاست و

یولاد خوب آنجا مشهور است «مفعول» مقدم «خورم» .

که : حرف استدرک است به معنی لیکن .

کرمان : جمع «کرم» به کسر «ك» عربی و سکون «م» یعنی کرم که در پنیر و

غیره به وجود می آید .

محصول بیت : کله گفت : طمع کرده بودم که ملک کرمان را به دست آورم

یعنی حاکم آنجا شوم اما ناگهان کرمها سرم را خوردند یعنی مرگ بر من آمد و مردم .

**بکن پنبهٔ غفلت<sup>۲</sup> از گوش هوش**

**که از<sup>۳</sup> مردگان پندت آید بگوش**

بکن : «ب» حرف تأکید ، «کن» به فتح «ك» عربی امر مفرد مخاطب از «کنیدن»

به معنی قطع کردن و بیرون آوردن .

پنبهٔ غفلت : اضافهٔ بیانیه است .

گوش هوش : اضافهٔ بیانیه است .

۱- ع : که کرمان بخوردند ناگه . ۲- متن : بکن پنبهٔ . ۳- متن : که .

که : حرف تعلیل است .

پندت : «ت» ضمیر در معنی مقید است به «آید» و یا «به گوش» .

محصول بیت : پنبه غفلت را از گوش هوش بدر آر ، یعنی عقل خود را جمع کن تا اینکه از مردگان به گوشت پند آید . حاصل : از مردگان اندرز بگیر ، همچنانکه بزرگان کامل پند گرفته اند .

گفتار اندر نکو گاری و عاقبت آن و بد گاری و عاقبت آن<sup>۱</sup>

نکو کار مردم نباشد<sup>۲</sup> بدش نوزد کسی بد که نیک آیدش<sup>۳</sup>

نکو کار : در این قبیل موارد قیاس آنست که با «ك» عجمی باشد . نظیر : ستمکار و جفاکار ، لیکن مشهور «ك» عربی است به اعتبار ترکیب وصفی یعنی نیک کارکننده ، اما بعضی از محققان ترکیب وصفی نگرفته اند زیرا «نکو کار» یعنی کار نیک نه کار نیک کننده . همچنانکه لامعی چلبی در شرح گلستان درباره «یکی از بندگان گنهگار» تحقیق کرده است . اما «کار» جایز است که از «کاریدن» باشد به معنی کاشتن و کشتن ترکیب وصفی باشد . فتأمل .

مردم : به ضرورت وزن مؤخر شده ، در اصل «مردم نکو کار» یعنی مردمی که دارای کار نیک هستند .

بدش : ضمیر برمی گردد به «مردم» .

نوزد : فعل مضارع منفی مفرد غایب است از «ورزیدن» یعنی انجام دادن و ورزیده شدن در چیزی .

کسی : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : مردم نیکو کار بدکار نمی شود یعنی از شخص نیکو کار بد و ناپسند سر نمی زند . کسی کار بد انجام نمی دهد که پاداش نیک به او حاصل شود ، یعنی در

۱- ع : در نیکو کاری و ثمرات آن ، ف : سه ستاره . ۲- ع : نیاید .

۳- ع ، ف : افتدش .

مقابل بدی نیکی پیشش آید . بلکه هر کس هر چه بکند جزای آنرا می بیند . ان خیراً  
فخیر وان شراً فشر .

شر انگیز هم در سر شر شود<sup>۱</sup>

چو کژدم که با خانه کمتر شود

شر انگیز : ترکیب وصفی است از «انگیزیدن» به معنی انگیزیدن . یعنی شر  
ایجادکننده .

سر شر : اضافه لامیه است . «سر» در این قبیل موارد یعنی سودا و هوس .  
شود : فعل مضارع مفرد غایب به معنی رود یعنی می رود ، یعنی فانی و هلاک  
می شود .

چو : ادات تشبیه است .

باخانه : «با» حرف صله است مراد از «خانه» لانه کژدم است .

شود : باز هم یعنی رود .

محصول بیت : شر انگیز یعنی ایجادکننده شر ، باز هم در سودا و هوای شر  
می رود ، یعنی در راه شر ازین می رود . نظیر کژدم که کارش پیوسته شر است پس کمتر  
اتفاق می افتد که به لانه اش برود ، و جایز است که «کمتر» در اینجا عبارت از عدم صرف  
باشد ، یعنی اصلاً به خانه اش بر نمی گردد . همچنانکه خواجه حافظ گفته : «راز دهر  
کمتر جو» .

اگر نفع کس در نهاد تو نیست

چنین جوهر<sup>۲</sup> و سنگ خار<sup>۳</sup> اکیست

نفع کس : اضافه مصدر به مفعولش است .

نهاد : در اینجا یعنی خلقت و طبیعت .

سنگ خارا : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : اگر درسرت تو نفع و فایده کسی نیست ، یعنی اگر کسی از تو فایده‌یی نمی برد ، چنین گوهر ، یعنی گوهری نظیر تو ، با سنگ خارا یکی است یعنی برابر است . حتی سنگ سیاه از تو سودمندتر است همچنانکه می فرماید :

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی

که نفعست در آهن و سنگ و روی

یار فرخنده خوی : اضافه بیانیه ، «فرخنده خوی» ترکیب وصفی است یعنی مبارک خوی .

که : حرف تعلیل است .

روی : به ضم «ر» یعنی روی (فلز) .

محصول بیت : ای یار فرخنده خوی ! غلط گفتم خطا کردم ، زیرا در آهن و سنگ و روی نفع و فایده هست هر کدام برای چیزی فایده دارند ولی تو برای هیچ چیز فایده نداری .

چنین آدمی مرده به ننگ را که بروی فضیلت بود سنگ را

آدمی : یعنی انسان .

ننگ : به فتح «ن» اول وسکون ثانی وبا «ك» عجمی یعنی عار .

را : حرف تعلیل است یعنی برای ننگ .

که : حرف رابط صفت است .

فضیلت : یعنی زیادی .

سنگ را : «را» حرف تخصیص است .

**محصول بیت :** چنین آدمی برای ننگ و ناموس مرده باشد بهتر است که سنگ بروی برتری داشته باشد یعنی کسی که سنگ سیاه بیشتر از او فایده داشته باشد ننگ بر او باد ، مرگش از زنده بودنش بهتر است .

**نه هر آدمی زاده از دد بهست که دد ز آدمی زاده بد بهست**

**دد :** به فتح «د» اول و سکون ثانی یعنی درنده نظیر : شیر و گرگ .

**که :** حرف تعلیل است .

**آدمی زاده بد :** اضافه بیانیه است .

**محصول بیت :** هر آدمی زاده از دد و درنده بهتر نیست زیرا درنده از آدمی زاده بد بهتر است . چون هر یک از حیوانات درنده فایده‌ی دارد که آن فایده در انسان بد پیدا نمی‌شود .

**بهست از دد انسان صاحب خرد**

**نه انسان که در مردم افتد چو دد**

**که :** حرف رابط صفت است .

**در مردم افتد :** یعنی به مردم ضرر و زیان برساند .

**محصول بیت :** انسان صاحب خرد از جانور درنده بهتر است اما نه آن انسان که به مردم عالم زیان و ضرر برساند . حاصل : انسان مفید از درنده بهتر است و فضیلت انسان بر دیگر حیوانات به وسیله عقل اوست .

**چو انسان نداند بجز خورد و خواب**

**کدامش فضیلت بود بر دواب**

**دواب :** به فتح «د» جمع «دابه» است چهارپا را گویند در اصل به تشدید

«ب» است .

**محصول بیت :** وقتی انسان جز خورد و خواب نداند یعنی فقط به خورد و خواب

بپردازد، پس فضیلت او بر چهار پایان در چیست؟ یعنی فضیلتی بر حیوانات ندارد؛ چون ارزش انسان با فضیلت انسانی است.

## سوار نگون بخت بی راه رو پیاده برفتن برد زو گرو

سوار نگون بخت: اضافه بیانیه است.

نگون بخت: ترکیب وصفی است یعنی بدبخت، اضافه اش بیانیه است.

بی راه رو: «بی» حرف سلب، «راه رو» ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی

راه رونده، با «بی» یعنی بیراه رونده.

برفتن: «ب» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف، آنکه به یکی منحصر کرده

قصور نموده (ردشعی و سروری).

گرو: به کسر «ك» عجمی و فتح «ر» با «و» اصلی در اینجا یعنی مال القمار و

آنچه برای شرط مسابقه در میان نهند.

آنکه به معنی رهن گرفته از خود گفته و آنکه گفته پیش می برد در کلام عقب

مانده (ردشعی و سروری).

محصول بیت: پیاده بی که در راه درست می رود از سوار نگون بخت بی راه رو

مسابقه را می برد، یعنی زودتر از آن سوار به منزل می رسد.

## کسی دانه نیکمردی نکاشت کز و خرمن کام دل بر نداشت

کسی: «ی» حرف وحدت است.

دانه نیکمردی: اضافه بیانیه است. «نیکمرد» ترکیب مزجی است. «ی»

حرف مصدر و یا حرف نسبت است. فتأمل.

که: حرف تعلیل است.

او : ضمیر غایب برمی‌گردد به مضمون مصراع اول .  
 خرمن کام دل : اضافهٔ بیانیه و لامیه است .  
 بر نداشت : یعنی به دست نیاورد .  
 محصول بیت : کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت که از آن خرمن کام دل بر نداشت ،  
 یعنی هر کس در دنیا نیکی کند البته به مرادش می‌رسد .  
 آنکه در معنی مصراع دوم گفته : خرمن کام دل را بالاتر از اونگرفت ، عجب  
 از بالا گفته (دشمنی) .

### نه هرگز شنیدیم در عمر خویش که بد مرد در انیکی آمد به پیش

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «شنیدیم» در تقدیر : نشنیدیم .  
 عمر خویش : اضافهٔ لامیه است .  
 که : حرف بیان است .  
 بد مرد : ترکیب مزجی است . «را» حرف تخصیص .  
 نیکی : «ی» حرف مصدر است .  
 به پیش : در تقدیر به پیشش .  
 محصول بیت : هرگز در عمر خویش نشنیدیم که به پیش بد مرد نیکی آمد ،  
 یعنی بدکار هرگز روی خوشی نمی‌بیند یعنی «کما تدین تدان و کما تکیل تکال» . فتدبر .

### حکایت گر بز مردم آزار

### گزیری بچاهی در افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود

گزیر : به کسر «ک» عجمی و «ز» معجمه در لغت یعنی وزیر و پیشکار اما در  
 شرق کدخدای ده را گویند . «ی» حرف وحدت است .



**بچاهی** : «ب» حرف صله . «ی» حرف وحدت است .

که : حرف رابط صفت است .

**هول** : به فتح «ه» و سکون «و» یعنی خوف و ترس .

**شیرنر** : اضافه بیانیه است .

جنس مذکر هر چیز را «نر» و جنس مؤنث هر چیز را «ماده» گویند . اما در

اینجا مراد از «نر» قوی و مقصود از «ماده» ضعیف است .

**محصول بیت** : گزیری درچای افتاده بود ، چنان گزیری که از ترس اوشیر

نر ماده بود ، یعنی اشخاص نیر و مند مغلوب او بودند و در دست او ناتوان بودند ،

حاصل : بسیار موزی بود و مردم از شر او درمانده بودند .

## دل آزار<sup>۱</sup> مردم بجز بد ندید بیفتاد و عاجز تر از خود ندید

در بعضی نسخ به جای «دل آزار» ، «بداندیش» واقع شده .

**دل آزار** : ترکیب وصفی است یعنی آزار دهنده دل ، در هر دو نسخه اضافه اسم

فاعل به مفعولش است .

**بجز** : «ب» زاید است .

**محصول بیت** : مرد دل آزار و بد اندیش بجز بد ندید ، یعنی جزای بدی و

مردم آزاری را که کرده بود بدید درچاه افتاد و عاجز تر از خود ندید یعنی کسی به نجات

او علاقه مند نشد .

## همه شب ز فریاد و زاری نخفت

### یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

**زاری** : اسم است از «زاریدن» یعنی ناله .

**کوفت** : فعل ماضی مفرد غایب یعنی کوبید و زد .

**سنگی** : «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : گزیر تمام شب در آن چاه فریاد وزاری کرد و نخفت . شخصی سنگی بر سرش زد و گفت :

تو هرگز رسیدی بفریاد کس  
که می خواهی امروز فریاد رس

رسیدی : فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا رسیدی ؟

بفریاد کس : «ب» حرف صله ، اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

فریاد رس : ترکیب وصفی است از «رسیدن» یعنی کسی که به فریاد انسان می رسد .  
محصول بیت : آنکه سنگ بر سر گزیر زد گفت آیا تو هرگز به فریاد کسی رسیدی که امروز فریاد رس و داد رس می خواهی ؟ یعنی می خواهی که بیایند و تو را از چاه بیرون آورند .

همه تخم نامردمی کاشتی بین لاجرم بر که برداشتی

تخم نامردمی : اضافه بیانیه ، «ی» حرف مصدر است .

لاجرم : یعنی بی شک و بی تردید .

بر . در اینجا یعنی حاصل و میوه .

که : حرف رابط صفت است آنانکه به جای «که» ، «چه» گذاشته اند مخالف نسخ صحیح نوشته اند .

برداشتی : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی به دست آوردی .

محصول بیت : در تمام عمرت تخم نامردی و مردم آزاری کاشتی ، یعنی تمام عمرت به مردم آزار و اذیت رساندی ، ناچار بین ! که چه حاصلی برداشتی و چه جزایی به دست آوردی ، یعنی آن تخم بدکاری که کاشتی چه ثمری برایت بخشید .

## که بر جان ریش نهد مرهمی که جانهاز نیش<sup>۱</sup> بنالد همی

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی .

بر : حرف صله است به معنی «ب» .

جان ریش : اضافهٔ بیانیه است یعنی جان مجروح ، «ت» ضمیر خطاب است .

مرهم : معروف است . «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .

که : حرف تعلیل است .

نیش : یعنی نیش زنبور و غیره ، در بعضی نسخ «دست» واقع شده است .

بنالد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی ناله می کند . محل جمع است یعنی

می بایست بگوید « بنالند » لیکن به ضرورت وزن مفرد آورده است . فتدبر .

«همی» به ضرورت وزن مؤخر شده ، تقدیرش : همی نالد . با این تقدیر «ب» حرف

تأکید می شود . فتأمل .

محصول بیت : ای گزیر! بر جان ریش تو چه کسی مرهم می نهد؟ یعنی چه کسی

بر تو ترحم می کند و به دردت درمان می نهد؟ چه کسی به فریاد تو می رسد؟ که جانهای خلق

از نیش تو و از جفا و جور تو می نالد ، یعنی تو به مردم ستم کرده ای بنابراین چه کسی

بر حال تو توجه می کند و از چاه بیرون تو می آورد؟

## تو ما را همی<sup>۲</sup> چاه کندی به راه بسر لاجرم اوفتادی<sup>۳</sup> بچاه

همی : در معنی مقید است به فعل «کندی» در تقدیر : همی کندی ، ماضی حکایت

حال است .

براه : «ب» حرف ظرف ، تقدیرش : تو براه ماهمی کندی .

بسر : «ب» در اینجا به معنی «بر» متعلق است به «اوفتادی» که بنا بر اصل با

«و» آمده .

محصول بیت : تو همیشه در راه ما چاه می‌کندی . پس به ناچار به سرت در چاه افتادی ، یعنی در آن چاهی که برای ما می‌کندی خودت افتادی .  
حضرت شیخ از تخصیص به تعمیم عدول کرده می‌فرماید :

**دوکس چه کنند از پی خاص و عام  
یکی خوب سیرت یکی زشت نام**

چه : به فتح «ج» با «ه» اصلی مخفف «چاه» است نظیر: ره وشه که مخفف راه و شاه است .

پی : به فتح «ب» عجمی و با «ی» اصلی ادات تعلیل است . به معنی اصل نیست (رد سروری و شمعی) .

خوب سیرت : ترکیب وصفی است به معنی دارنده سیرت خوب .

زشت نام : ترکیب وصفی است به معنی دارنده نام زشت .

محصول بیت : دوکس برای خاص و عام چاه می‌کنند یکی مرد خوب سیرت و دیگری مرد زشت نام .

حضرت شیخ احوال دوکس را شرح داده می‌فرماید :

**یکی تا کند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق**

تا : حرف تعلیل است .

تشنه را : «را» حرف تخصیص است .

حلق : با «ح» مهمله و سکون «ل» یعنی گلو .

درافتند : «در» حرف تأکید «افتند» فعل مضارع جمع غایب است یعنی بیفتند ،

صیغه جمع بودنش به ضرورت وزن است و الامقام مفرد است . فتدبر .  
**محصول بیت :** یکی برای آن چاه می‌کند که گلوی تشنه را با آب تازه کند  
 یعنی گلویش را که از تشنگی خشک شده با آب آن چاه تر و تازه کند . یکی هم چاه  
 می‌کند برای اینکه مردم برگردنشان در آن افتند و گردنشان بشکند .

**اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار**

**چشم نیکی :** اضافه لامیه است یعنی امید نیکی .

**ک :** حرف تعلیل است .

**گز :** به فتح «ك» عجمی و «ز» عربی درخت گز است .

**بار :** یعنی حاصل و میوه .

**محصول بیت :** اگر کار بد کنی امید نیکی از خدا مدار زیرا خدا بدکار را  
 دوست ندارد ، بنابراین از او امید پاداش نداشته باش . هرگز درخت گز بار انگور  
 نمی‌آورد یعنی درخت گز انگور نمی‌دهد .

آنکه گفته «انگور بار» یعنی میوه ، خطای فاحش کرده (رد سروری) .

**پندارم ای درخزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو**

**ای :** حرف ندا ، منادا محذوف است .

**که :** حرف بیان است .

**ستانی :** به کسر «س» فعل مضارع مفرد مخاطب از « ستانیدن » به معنی

گرفتن است .

**بوقت :** «ب» حرف ظرف ، و اضافه اش ظرفیه است .

**درو :** به کسر «د» و فتح «ر» با «و» اصلی اسم است از «درویدن» یعنی درو کردن

که عرب «حصا» گوید .

**محصول بیت :** ای کسی که در فصل خزان جو کاشته‌ای ، گمان نمی‌کنم که در

هنگام دروگندم برداری، یعنی نمی‌توانی جو کاشته‌گندم درو کنی، بلکه هر چه کاشتی همان را می‌دروی.

## درخت زقوم از بجان پروری مپندار هرگز کز و بر خوری

درخت زقوم: اضافه لامیه است.

زقوم: در اصل به فتح «ز» و تشدید «ق» است اما در اینجا به ضرورت وزن مخفف شده درختی است زهر ناک که بسیار بلند نیست و میوه ندارد و من آنرا در باغ یکی از ثروتمندان مصر دیدم.

محصول بیت: اگر درخت زقوم را به جان پروری و در تربیت آن بسیار کوشش کنی، هرگز خیال مکن که از آن بر خوری و از میوه‌اش بهره‌مند گردی.

## رطب‌ناورد چوب خرزهره بار

### چه تخم افکنی بر همان چشم دار

رطب: به ضم «ر» و فتح «ط» خرمای تازه مرطوب را گویند.

ناورد: در اصل «ناورد» است به ضرورت وزن تخفیف یافته.

خرزهره: درخت زهر را گویند.

برهمان: «بر» جایز است که اسم باشد به معنی میوه و حاصل و جایز است که

حرف صله باشد به معنی «ب» فتنبر.

چشم: به معنی امید است همچنانکه سابقاً گذشت.

محصول بیت: چوب خرزهره میوه رطب نمی‌آورد یعنی خرما نمی‌دهد پس

هر تخمی که در زمین افکنی حاصل همان تخم را امیدار. هر چه به کاری همان را

درو می‌کنی همچنانکه در روم مثل است: «کشی اکدوگین بچر»<sup>۲</sup>.

## حکایت حجاج بن یوسف و مرد خفگوی<sup>۱</sup>

### حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد

نیکمرد: به سکون «ك» عربی ترکیب مزجی است .

که : حرف بیان است .

اکرام حجاج یوسف : اضافه مصدر به مفعولش است ، دراصل حجاج بن یوسف

است که حذف «ابن» بین دو اسم خاص در این زبان قاعده است .

حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن حکم در عراق حرمین و خراسان حاکم بود به وسیله منجنیقهایی بنای کعبه را ویران کرده دوباره بنا نمود. کعبه فعلی ساخته اوست . در حدود چهار سال و یک ماه در آن ولایات والی بود . در این مدت هزار هزار و ششصد هزار یعنی یک میلیون و ششصد هزار مسلمان به هلاکت رسانید و هیچده هزار مسلمان در زندان او مرد . مدفوع خر را با بولش مخلوط کرده به زندانیان می نوشانید با این وجود بسیار فصیح و بلیغ و سخی بود . چون شرح تمام حالاتش چندان فایده ندارد به این مقدار اکتفا کردیم . هر کس می خواهد تمام جنایات و ستمهای او را بداند به تاریخ خلفا مراجعه کند .

محصول بیت : از یک نیکمرد حکایت می کنند که به حجاج بن یوسف اکرام

و تعظیم نکرد .

### بسودا چنان بروی افشاند دست که حجاج را دست حجت بیست

سودا : در اینجا خشم و غضب است .

بروی : «وی» ضمیر راجع به «حجاج» است .

افشاند : فعل ماضی مفرد غایب ، فاعلش ضمیر مستتر راجع به صالح مذکور ،

«دست» مفعول آن است . یعنی دست به حجاج افشاند یعنی هر سخن او را با حجت و

برهان ردکرد.

که : حرف بیان است .

حجاج را : «را» حرف تخصیص است .

دست حجت : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت: نیکمرد باخشم و غضب چنان بر حجاج دست افشاند که دست حجت او را بیست یعنی حجاج قادر نشد که با او بحث و مجادله کند . بلکه ناتوان و درمانده گشت . حاصل : نیکمرد هیچیک از سخنان حجاج را نپذیرفت و هر يك را به نحو معقول و مقبول ردکرد .

### بسرهنك ديوان<sup>۱</sup> نگه کرد تيز

که نطعش بینداز<sup>۲</sup> و خوئش بریز

بسرهنك : «ب» حرف صله ، «سرهنك» در لغت یعنی فرمانده قشون و سردار ، امادرا اینجا مقصود کسی است که در دیوان خدمت می کند ، اضافه اش به «دیوان» لامیه است مجازاً .

تيز : در اینجا به معنی حدت و غضب است .

که : حرف بیان است .

نطع : به فتح «ن» و سکون «ط» نوعی بساط از چرم و پوست است که نظر به خنك بودنش در روزهای تابستان به زمین گسترده در رویش می نشینند ، در عربستان بسیار معمول است . «ش» ضمیر در معنی مقید است به «بینداز» و راجع است به «نیکمرد» .

محصول بیت : نیکمرد وقتی تمام گفته های حجاج را ردکرد ، حجاج شرمند

شده به سرهنك ديوان تيز نگاه کرد که برایش نطع بینداز و خوئش را بریز .

باید دانست که در آن زمان هر وقت پادشاهان می خواستند گردن شخص بزرگی را



بزنند در روی نطع مقداری ریگ می ریختند و گردن او را در روی آن نطع می زدند تا نطع به خون آلوده نگردد. حتی سلطان سلیم در اماسیه گردن تاجی زاده را به همین ترتیب زده است.

حجاج ستمگر نیز همین رفتار را می کرده و از قتل انسان لذت می برده است همچنانکه در بعضی از تواریخ خلفا نوشته اند.

### چو حجت نماند جفا جوی را به پر خاش درهم کشد روی را

جفاجوی: ترکیب وصفی است از «جوییدن»، «جفاجوی» یعنی جفاگر. در بعضی نسخ به جای «جوی»، «خوی» آمده، «جفاخوی» یعنی کسی که خوی و عادتش جفاست.

را: حرف تخصیص است در هر دو نسخه.

به پر خاش: «ب» حرف مصاحبت، «پر خاش». به فتح و ضم «ب» عجمی و سکون «ر» یعنی جنگ و ستیزه.

درهم: به فتح «د» و «ه» و سکون «ر» یعنی درهم و برهم، با ترکیب «کشد» به معنی ترش کرده و عبوس استعمال می شود.

«روی» مفعول صریح، «به پر خاش» مفعول غیر صریح است.

محصول بیت: وقتی برای جفاجوی، یعنی ستمگر حجت و دلیل نماند، یعنی برای ادعای خود دارای حجت و برهان نباشد با جنگ و جدال روی خود را درهم می کشد. حاصل: به ظلم و تعدی شروع می کند و به حرف حق قانع نمی شود.

### بخندید و بگریست مرد خدای

#### عجب داشت سنگین دل تیره رای

مرد خدای: اضافه لامیه است یعنی دوست خدا.

سنگین دل: ترکیب وصفی است یعنی دارنده دل سنگین، اضافه اش به «تیره رای»

بیانیه است .

تیره رای : ترکیب وصفی است یعنی دارنده رای تیره و تندبیزست .  
محصول بیت : مرد خدای ، یعنی آن نیکمرد ، بخندید و بعد بگریست ،  
حجاج بن یوست سنگین دل تیره رای ازخندیدن و گریستن او تعجب کرد .

### چو دیدش که خندید و دیگر گریست پیرسید کین گریه و خنده اچيست

«حجاج» فاعل «دید» و ضمیر برمی گردد به «نیک مرد» .

دیگر : در اینجا به معنی بعد است .

پیرسید : یعنی حجاج پرسید .

کین : در اصل «که ، این» بود باحذف و ایصال «کین» شد .

محصول بیت : وقتی حجاج دید که او خندید و بعد گریست ، پرسید که این

گریه و خنده برای چیست ؟

### بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار

این بیت علت گریه را بیان می کند .

محصول بیت : نیک مرد جواب داد که از روزگار می گریم زیرا چهار اولاد

بیچاره دارم که نمی دانم بعد از من حالشان چگونه خواهد شد ؟ سبب گریه ام آنست .

### همی خندم از لطف یزدان پاك که مظلوم رفتم نه ظالم بخاك

لطف یزدان پاك : اضافه های لامیه و بیانیه است .

یزدان : در فارسی یعنی خدا .

که : حرف تعلیل است . این بیت علت خنده را می رساند .

محصول بیت : از لطف و کرم و احسان عمیم یزدان پاك می خندم که به زیر

خاك مظلوم رفته ظالم نرفتم ، تا از عذاب قبر و سؤال و جواب آخرت اندیشه داشته باشم .

## یکی گفتش ای نیکدل<sup>۱</sup> شهریار

### چه خواهی ازین پیرازو دست‌دار<sup>۲</sup>

نیکدل : ترکیب وصفی است به معنی خوش قلب .

شهریار : یعنی شاه ، به حجاج که شهریار گفته به طور مجازی است زیرا از طرف عبدالملک حاکم بود .

ازو : ضمیر راجع به پیراست .

«دست» مفعول صریح مقدم است برای «دار» ، «ازو» مفعول غیر صریح است .

مراد از «دست داشتن» عفو کردن است .

در بعضی نسخ «پسر» واقع شده به جای «یکی» . مقصود پسر حجاج است .

محصول بیت : شخصی به حجاج گفت که ای شهریار نیک دل ! از این پیر

چه می خواهی ؟ دست از او بردار ، یعنی از کشتن او درگذر و عفو کن .

در بعضی نسخ مصراع دوم «مکن دست ازین مرد صالح بدار» واقع شده .

مکن : فعل نهی مفرد مخاطب به معنی انجام مده ، یعنی مکش و دست از این

مرد نیک بدار ، حاصل از کشتن او درگذر .

## که خلقی بدو روی<sup>۳</sup> دارند و پشت

### نـه را یست خلقی<sup>۴</sup> بیکبار کشت

که : حرف تعلیل است .

خلقی : «ی» حرف وحدت ، یعنی یک دسته از مردم .

۱- ع : یکی گفت کای نیکبایی ، ف : پسر گفتش ای نامور .

۲- ف : یکی دست ازین مرد صوفی بدار . ۳- ع : بدو تکیه ، ف : برو روی .

۳- ع : نه خلقی توانی .

**روی** : یعنی صورت ، مراد توجه است . در بعضی نسخ به جای «روی» ، «تکیه» واقع شده با این تقدیر ، «پشت» عطف تفسیر واقع شده یعنی : بر او تکیه کرده اند و او را پشتیبان می دانند .

**بیکبار** : یعنی در یکجا و در یک دفعه .

**گشت** : مصدر است به صورت ماضی .

**محصول بیت** : این مرد نیکوکار را مکش . زیرا عده‌یی از مردم به او توجه کرده بر او تکیه کرده اند یعنی تربیت و پرورش آنان به عهده این مرد است . رای و تدبیر درست نیست که عده‌یی را يك دفعه بکشی . چونکه کشتن اوسبب هلاک يك عده می شود .

**بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشد کن**

**بزرگی** : «ی» حرف مصدر است .

**خردان اطفال** : در تقدیر : اطفال خردان ، اضافه بیایه است به ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده است .

**محصول بیت** : بزرگی و عفو و کرم را برای خودت پیشه کن ، از اطفال خردش اندیشه کن ، یعنی از نفرین و آتش آه آنان بترس .

**مگر دشمن خاندان خودی که بر خاندانها پسندی بدی**

**دشمن خاندان خود** : اضافه‌های لامیه است . «ی» ضمیر خطاب است .

**که** : حرف تعلیل است .

**بدی** : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است حرف مصدر هم می شود به طور ضعیف ، فتدبر .

**محصول بیت** : مگر دشمن خاندان خودت هستی که بر خاندانها بدی می پسندی؟

## هپندار دلها بءاؑ ءوريش كه روز پسين آيدء خير پيش

ریش : یعنی مجروح .

كه : حرف تعليل است .

روز پسين : اضافهٔ بيانيه است یعنی روز قيامت .

آيدء : ضمير در معنی مقيد است به «پيش» در تقدير : پيشء .

محصول بيت : اگر در دنيا دلها باءاؑ آزار ءو ريش و مجروح و پريشان و

شكسته باشد گمان ممكن كه روز قيامء خير پيشء آيد ، یعنی اگر در دنيا بءى بكنى

هپندار كه در آءرت خير بينى زيرا در اين دنيا هر كارى بكنى پاداش و جزاى آنرا در

آءرت مى بينى . «ان خيراً فخير وان شرأفسر» .

## شنيدم كه نشنيد و خوئش بريءء

### ز فرمان ءاور كه ءانء گريءء

ئشنيد : فعل ماضى منفى مفرد غايب ، فاعلش ضمير مستءر راجع به «ءجاج»

است یعنی شفاءء شفاءءگر را نپذيرفت :

فركان ءاور : اضافهٔ لاميه ، جازا است كه مراد از «ءاور» ءءا باشد و منظور

از «فركان» ءكم ازلى یعنی قضا و قدر . و جازا است كه مراد پادشاه و امر و ءكم او

باشد و لكل و ءهه . فءءبر .

42 : در اينءا اسم است به معنى چه كسى ؟

ءانء : فعل مضارع مفرد غايب یعنی مى ءانء در اينءا به معنى مى ءوانء . در

ءركى مى گوينء : «كىم ايءه بيلور» یعنی چه كسى مى ءوانء ؟

گريءء : در اينءا به معنى گريءءن است .

محصول بيت : ءضرت شيخ مى فرماید : شنيدم كه ءجاج شفاءء شفيع را

ئشنيد و نپذيرفت و ءون آن شخص را رياءء ، یعنی بيجا ره را كشت . از ءقءير ازلى

خدا و یا حکم و فرمان پادشاه چه کسی می‌تواند بگریزد؟ به طریق استفهام انکاری، یعنی نمی‌تواند بگریزد.

## بزرگی در آن فکرت آن شب بخت

### بخواب اندرش دید و پرسید و گفت

بزرگی : «ی» حرف وحدت است یعنی شخص بزرگی .

در آن فکرت : یعنی در فکر مقتول بی‌گناه .

بخواب اندرش : « ب » حرف ظرف . « اندر » آنرا تأکید می‌کند و ضمیر

برمی‌گردد به مقتول . در تقدیر : اندر خوابش .

فاعل «دید» بزرگ مذکور است . فاعل «گفت» مقتول است .

محصول بیت : شخص بزرگی ، آن شب در فکر مقتول خواهید ، در خواب

مقتول را دید ، از او پرسید ، مقتول گفت :

### دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت بماند

دمی «دم» در اینجا یعنی نفس و لحظه ، «ی» حرف وحدت است .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» در عربی .

محصول بیت : مقتول گفت : بیش از يك لحظه بر من سیاست نراند ، یعنی

در يك آن مرا هلاک کرد اما عقوبت و عذاب تا روز قیامت برو بماند ، یعنی به علت

ناحق کشتن من ، تا روز قیامت عذاب خواهد کشید .

### نخفتست مظلوم از آهش بترس زدود دل صبحگاهش بترس

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق اندرز می‌فرماید : ای ستمگر ! مظلوم

نخفته است از آه او بترس . از دود دل صبحگاه او حذر کن . یعنی غافل مباش که آه

سحرگاه او ترا می‌سوزاند و نابود می‌کند .

## نترسی<sup>۱</sup> که پاک اندرونی شبی بر آرد ز سوز جگر یاربی

پاک اندرون : ترکیب وصفی است به معنی پاک دل و صاف قلب . «ی» حرف وحدت است .

شبی : «ی» حرف وحدت است .

سوز جگر : اضافه لامیه است .

یاربی : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر، مراد آنست که یارب گفته برای تو نفرین کند .

محصول بیت : ای ظالم! آیا نمی ترسی که پاک دلی و صاف درونی یک شب از سوز جگر و آتش دل به خدا تضرع کرده نفرینت کند و دنیا و آخرت ترا ویران کند .

## نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید بر پاک ناید ز تخم پلید<sup>۲</sup>

بر پاک : اضافه بیانیه است .

بر : به معنی حاصل و میوه است .

تخم پلید : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : آیا نه اینست که ابلیس بد کرد و نیکی ندید ؟ یعنی البته چنین است - به طریق استفهام انکاری - یعنی چون ابلیس از او امر خدا اطاعت نکرد و سر به عصیان گذاشت طوق لعنت به گردنش افتاد . از تخم پلید و ناپاک هرگز میوه پاک و خوب حاصل نمی شود بلکه حاصل پلید ، پلید می شود .

## مزن بانگ بر شیر مردان درشت چو با کود کان بر نیایی بمشت

شیر مرد : یعنی پهلوان ، در ترکی تحریف کرده «شربت» گویند . «ان» ادات

جمع است .

۱- ع : ندانی . ۲- ف : سه ستاره و بعد بیت زیر را اضافه دارد .

مدر پرده کس بهنگام جنگ که باشد ترا نیز در پرده ننگ

**محصول بیت:** بر شیر مردان بانگ درشت مزن ، وقتی با کودکان به مشتم بر نمی آیی ، یعنی وقتی نمی توانی با کودکان مشتم زنی ، بر روی شیر مردان داد مزن . حاصل : در صورتی که نمی توانی با ناتوانان برابری کنی ، با نیرومندان جدال مکن ، منظور آنست که وقتی با طبقه عوام نمی توانی روبرو شوی ، با مردان خدا ستیزه مکن .

### حکایت<sup>۱</sup>

#### یکی پند میداد فرزند را ننگه دار پند خردمند را

**فرزند را:** در تقدیر : فرزندش را ، به ضرورت وزن ضمیر ترك شده .

**نگه دار:** از «داریدن» فعل امر مفرد مخاطب است از داشتن نیست .

**پند خردمند:** اضافه لامیه است .

**محصول بیت:** شخصی به فرزندش اندرز می داد - پند در بیت بعدی است - ای

پسر ! پند خردمند را نگاه دار ، یعنی پند پدر را در نظر دار و بدان عمل کن .

#### مکن جور بر خردگان ای پسر

#### که یک روزت افتد بزرگی بسر

**خردگان:** مقصود ناتوانان است .

**که:** حرف تعلیل است .

**یک روزت:** یعنی يك روز ترا ، ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر:

بسرت .

**بزرگی:** «ی» حرف مصدر است .

**محصول بیت:** ای پسر ! بر ناتوانان ستم مکن تا اینکه يك روز به سر

بزرگی افتد ، یعنی به کوچکها ستم روا مدار تا به سرت عزت و دولت بیفتد . حاصل :

دادگر باش تا عزیز و گرامی بشوی .



دادگر باش تا عزیز و گرامی شوی .

آنکه مصراع دوم را : که يك روزت افتد بزرگی زسر ، نوشته و معنی کرده :  
روزی بزرگی ازسرت می افتد یعنی ریاست از دست تو می رود و بزرگتر از تو برتوستم  
می کند ، و در بعضی نسخ به جای «زسر» ، «بسر» واقع شده، یعنی روزی يك نفر بزرگ  
بسرت می افتد یعنی برتوستم می کند، تزریق معنی کرده عجب بزرگی کرده، عفی الله عنه .

نمی ترسی ای گرگ<sup>۱</sup> ناقص<sup>۲</sup> خرد

که روزی پلنگیت برهم درد

نمی ترسی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است .

گرگ ناقص خرد : اضافه لامیه است .

ناقص خرد : ترکیب وصفی است یعنی کم خرد و ابله .

که : حرف بیان است .

روزی : «ی» وحدت است .

پلنگی : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

برهم درد : یعنی پاره کند و به هلاکت رساند .

محصول بیت : ای گرگ کم خرد ! یعنی ای ستمگر بی خرد ! آیا نمی ترسی که

روزی پلنگی ترا برهم بدرد ، یعنی ستمگر تر از تو ، برتوستم بکند و نابودت سازد ؟

### حکایت<sup>۳</sup>

بخردی درم زورسر پنجه بود دل زیردستان ز من رنجه بود

بخردی در : «ب» حرف ظرف ، «ی» حرف مصدر ، «در» حرف تأکید است .

زورسر پنجه : اضافه لامیه است یعنی نیروی سرپنجه .

دل زیردستان : اضافه لامیه است .

۱- ع ، كودك ، ف كركك . ۲- ع ، ف ، كم . ۳- ع ، ف ، ندارد .

رنجه : اسم است از «رنجیدن» یعنی رنجیده .

محصول بیت : در زمان طفولیت زورسرنجه داشتم ، یعنی در پنجاهم قدرت بود . دل زیردستان ، یعنی آنانکه در زیر دست من بودند ، از من آزاده بود ، حاصل : من آنان را اذیت می کردم از آن جهت از من رنجیده خاطر بودند .

بخوردم یکی مشت زور آوران نکر دم دگر زور بر لاگران

مشت زور آوران : اضافه لامیه است .

زور آور : ترکیب وصفی است یعنی نیرومند و با قدرت .

لاغر : یعنی لاغر ، در اینجا مقصود ضعیف و ناتوان است .

محصول بیت : در همان حال طفولیت ، روزی از یک زور آور مشت خوردم . بعد از آن به ضعفا و ناتوانان زور نگفتم ، یعنی بعد از آن مشت ، دیگر به کسی جور و جفا نمودم . همچنانکه مشیخی می فرماید :

بیمین کیشی یاد الندن تپانچه دموردند در صانور قولنده پنجه<sup>۱</sup>

### گفتار در نواخت افتادگان<sup>۲</sup>

الا<sup>۳</sup> تا بغفلت نخسبی<sup>۴</sup> که نوم حرامست بر چشم سالار قوم

الا : حرف تشبیه است .

تا : حرف تحذیر است .

که : حرف تعلیل است .

نوم : به فتح «ن» و سکون «و» به معنی خواب است در عربی ، «نوم» مبتدا ،

«حرامست» خبر .

چشم سالار قوم : اضافه های لامیه است .

۱- مردی که از دیگری سیلی نخورده ، گمان می کند که پنجه آهنین دارد .

۲- ع : در نواخت و ترحم بزیردست ، ف : سه ستاره . ۲- متن : لا . ۳- ف : نخفتی .

سالار : یعنی بزرگ هر قوم .

محصول بیت : به بزرگان خطاب کرده می فرماید : هان ! بیدار باش تا به غفلت نخوابی ، زیرا خواب به چشم سالار هر قوم حرام است ، مخصوصاً سردار لشکر اسلام که تدبیر تدارك وسایل و لوازم لشکر بر عهده اوست .

غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار  
غم زیر دستان : اضافه لامیه است .

زبر دستی روزگار : اضافه لامیه است .

زبر دست و زیر دست : دو کلمه متناقض است یعنی قوی و ضعیف .

محصول بیت : غم زیر دستان را مخور، زینهار ! از زبر دستی روزگار بترس، یعنی بر ضعفا ترحم کن تا مقهور و مغلوب دست روزگار نباشی .

نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی تلخست رفع مرض  
که : حرف رابط صفت است .

رفع مرض : اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : نصیحت که از غرض و علت خالی باشد ، یعنی مغرضانه و علت آلود نباشد ، مانند داروی تلخ است در رفع مرض ، یعنی اندرز بی غرض در فایده بخشیدن نظیر دو است در رفع مرض که گفته اند : « کل مردوا » .

### حکایت<sup>۱</sup>

یکی را حکایت کنند از ملوک

که بیماری رشته کردش چو دوک

که : حرف بیان است .

بیماری رشته : مرض رشته است که در دیار یمن بسیار شایع است این مرض

در ابتدای ظهور به شکل تاول پیدا می‌شود، پس آن تاول را شکافته، سرکرم را کمی بیرون می‌آورند و در چوب کبریتی می‌پیچند و هر قدر کرم دراز شود دور آن چوب می‌پیچند تا به تدریج همه کرم از زیر پوست بیرون آید. این عمل را خیلی به دقت انجام می‌دهند چون اگر در حین عمل کرم بریده شود سبب هلاک مریض می‌شود. آنانکه به دیار یمن رفته‌اند می‌گویند این مرض پایین تراز زانو پیدا می‌شود. *المعدة علی الراوی*.

**محصول بیت:** درباره یکی از ملوک حکایت می‌کنند که بیماری رشته او را مانند *دوک لاغر* و نحیف کرده بود.

آنکه در معنی مصراع دوم گفته: *خستگی او را رشته کرده بود نظیر دوک*، معنای بیت را نفهمیده است (رد سروری).

**چنانش بینداخت اضعف جسد** که می‌برد بر زیر دستان حسد چنانش: ضمیر بر می‌گردد به «یکی».

**بینداخت:** فعل ماضی مفرد غایب، در اینجا یعنی به زمین زد.  
**ضعف جسد:** اضافه لامیه، فاعل «بینداخت» است.  
**که:** حرف بیان است.

**محصول بیت:** ضعف بدن آن پادشاه را چنان از پای انداخت و به زمین زد که به زیر دستان حسد می‌برد که چه می‌شد سلامت اینها را من داشتم؟  
 آنکه در معنی مصراع دوم گفته: *چه می‌شد یکی از اینها می‌شدم و این چنین خسته نمی‌بودم*، فرق حسد و غبطه را نمی‌دانسته (رد شمی).

**که شاه ارچه بر عرصه نام آورست**  
**چو ضعف آمد از بیدقی کمترست**

**ارچه:** مخفف اگرچه است.

عرصه: مقصود بساط شطرنج است .

نام آور: ترکیب وصفی است یعنی نامدار و مشهور ، در اصل نام آورنده است .

بیدقی: «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت: حضرت شیخ مثل آورده می فرماید: شاه شطرنج اگر چه بر عرصه

شطرنج نام آور است ، یعنی سردار است اما وقتی ضعف بر او روی آورد از بیدقی کمتر

است ، چه گاهی شاه بابیدقی مات می شود . پادشاه نیز اگر چه در عزت و رفعت است اما

وقتی مرضی بر او حادث می شود از فقیرترین بندها زبون تر می گردد پس به خاطر

آن بر بندگانش حسد می برد .

حضرت شیخ دوباره به اصل حکایت بر می گردد می فرماید:

ندیمی زمین ملک بوسه داد که ملک خداوند جاوید باد

ندیمی: «ی» حرف وحدت است . «ندیم» یعنی «مصاحب» در بعضی نسخ به

جای «ندیم» ، «وزیر» واقع شده است .

زمین ملک: اضافه لامیه است .

که: حرف بیان است .

ملک خداوند: اضافه لامیه ، مراد سلطنت خداوند است .

محصول بیت: یکی از ندیمان زمین پادشاه را بوسه داد یعنی تعظیم کرده دعا

نمود که سلطنت خداوند جاوید باد. تقدیراً مقول قول بیت آینده است:

درین شهر مردی مبارک دمست

که در پارسایی<sup>۱</sup> چو اوایی<sup>۲</sup> کمست

مبارک دم: ترکیب وصفی است یعنی مبارک نفس یعنی مستجاب الدعوه .

که: حرف رابط صفت است .

جو : ادات تشبیه است .

اوی بی : «او» ضمیر غایب ، «ی» حرف وحدت است باید دانست که «ی» که بعد از الف و «و» بیاید در حال اضافه و غیره اصلی است . فتدبر .

کم : در این قبیل موارد عبارت از عدم صرف است همچنانکه مکرر بیان شده است .

محصول بیت : ندیم گفت ای پادشاه ! در این شهر شخصی مبارک دم هست که در زهد و تقوا کسی مثل او مستجاب الدعوه نیست ، یعنی بی نظیر است .

نبردند پیشش مهمات کس که مقصود حاصل نشد در نفس

پیشش : «پیش» در اینجا یعنی نزد . «ش» ضمیر برمی گردد به عزیز مذکور .  
مهمات کس : اضافه لامیه است .

نفس : یعنی در حال .

محصول بیت : مهمات کسی را به پیش او نبردند که در حال مقصودش حاصل نشد ، یعنی هر کس برای مقصودی به نزد او رفت فوراً مرادش بر آورده شد .

نه رفتست هرگز بر او<sup>۱</sup> ناصواب

دلی<sup>۲</sup> روشن و دعوتی مستجاب

برو : ضمیر راجع به شیخ است .

ناصواب : یعنی گناه و نامشروع .

دلی روشن : در تقدیر روشن دلی است به ضرورت وزن مقدم و مؤخر شده .

دعوتی مستجاب : مستجاب دعوتی است . فتدبر . «ی» حرف وحدت است .

یعنی شخصی روشنیدل و مستجاب الدعوه ، یعنی مردی دوست خدا و اهل کشف و مقبول الدعاست .

محصول بیت : ای پادشاه ! از آن شخص هرگز گناه و خطایی صادر نشده .  
شخصی است دارای دلی روشن و دعوتی مستجاب ، حاصل : یکی از اولیاء اللہ و  
سعادت‌مندان است .

## بخوان تا بخواند دعایی<sup>۱</sup> براین

که رحمت رسد از آسمان بر زمین<sup>۲</sup>

بخوان : یعنی او را دعوت کن .

دعایی : «ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است .  
براین : یعنی براین مرض .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای پادشاه ! آن شیخ را پیش خودت دعوت کن تا براین مرض  
دعا بکند که رحمت خدا از آسمان بر زمین برسد تا در سایه نفس مبارک او از این بیماری  
نجات یابی .

## بفرمود تا مهتران خدمت بخوانند پیر مبارک قدم

تا : حرف تعلیل است .

مهتران خدمت : اضافه لامیه است .

خدمت : به فتح «خ» و «د» جمع است به معنی خدمتکاران زن و مرد ، اما در  
اینجا مراد مردان است .

بخوانند : همه نسخ به همین صورت است اما قیاس «بخوانند» است . ف تأمل .

پیر مبارک قدم : اضافه بیانیه ، « مبارک قدم » ترکیب وصفی است به معنی

دارنده قدم مبارک .

محصول بیت : شاه دستور داد تا بزرگتران خدمتکاران ، پیر مبارک قدم را دعوت

۱- ف ، دعائی ، متن : دعای . ۲- ع : آسمان و زمین ، ف : آسمان برین :

کنید، یعنی برای احترام بزرگان را فرستاد تا او را بخوانند .

**برفتند و گفتند و آمد فقیر تن محتشم در لباس حقیر**

تن محتشم : اضافه بیانیه ، مراد از «تن» وجود است . «محتشم» یعنی معظم .  
لباس حقیر : اضافه بیانیه است .

مجصول بیت : خدمتکاران رفتند و دعوت پادشاه را به او گفتند ، او هم آمد ،  
تن محتشم مکرم در داخل لباس حقیر بود . یعنی وجود گرانقدر در خرقة فقرا بود .

**بگفتا دعایی کن ای هوشمند**

**که در رشته چون سوزنم پای بند**

بگفتا : الف ، حرف اشباع است به ضرورت وزن .

دعایی : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

که : حرف تعلیل است .

در رشته : یعنی درمرض رشته .

پای بند : ترکیب وصفی است یعنی کسی که پایش بسته و گرفتار است .

مجصول بیت : پادشاه به آن شخص محترم گفت : ای هوشمند! برای سلامت

من دعایی کن ، باشد که به برکت دعای تو خداوند مرا شفا بخشد که درمرض رشته مثل

سوزن پای بندم . حاصل : عاجز و زبونم .

**شنید این سخن پیر خم بوده پشت**

**بتندی بر آورد بانگ<sup>۵</sup> درشت**

پیر خم بوده : اضافه بیانیه است . «پشت» فاعل «خم بوده» است .

بانگ درشت : اضافه بیانیه است .

۱- متن : برفتند گفتند . ۲- ع ، ف ، تنی . ۳- ع ، ف ، لباسی .

۴- ف ، دعایی . ۵- ع ، ف ، بانگی .



**محصول بیت:** پیرخمیده پشت این سخن پادشاه را شنید ، به تندی بانگ درشت بر آورد ، یعنی جسارت کرده بر روی پادشاه بانگ زد :

**که حق مهر بانست بر دادگر بخشای و بخشایش حق نگر**

که : حرف بیان است .

حق : یعنی خدا .

مهر بان : ترکیب وصفی است یعنی بامهر .

بخشایش : اسم مصدر از «بخشاییدن» ، اضافه اش به «حق» لامیه است .

**محصول بیت:** ای پادشاه ! خدا بر پادشاه دادگر مهر بان و شفیق است . تو بر بیچارگان ببخشای و بعد به رحمت و بخشایش خدا بنگر ، یعنی تو بر بیچارگان ببخشای ، خدا نیز بر تو ببخشاید .

**دعای منت کی شود سودمند اسیران مظلوم در چاه و بند**

اسیران مظلوم : اضافه بیانیه است .

چاه : یعنی چاه ، مقصود چاه زندان است .

**محصول بیت:** ای پادشاه! دعای من چه وقت برای تو سودمند می شود در حالی که اسیران مظلوم در حبس و زندان هستند ؟ یعنی در حالی که این مظلومها بنا حق در زندان تو محبوس شده اند دعای من چه فایده برایت دارد ؟

**تو ناکرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی**

ناکرده : یعنی در حالی که نکرده ای .

بخشایش : اسم مصدر است به معنی ترحم . « ی » حرف مصدر و یا حرف

ابهام است .

**محصول بیت:** ای پادشاه ! تو که به مردم ترحم و بخشایش نکرده ای

چه وقت از دولت و سعادت ، آسایش و رفاهمی بینی ؟

### ببایست! عذر خطا خواستن پس از شیخ صالح دعاخواستن

ببایست : «ب» حرف تأکید ، «بایست» فعل ماضی مفرد غایب یعنی باید .

عذرخطا : اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! تو باید عذر خطایی را که مرتکب شده ای از خدا

بنخواهی ، بعد از آن از شیخ صالح همت طلبی .

### کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستم دیدگان در پیت

دعای وی : اضافه لامیه ، ضمیر به شیخ صالح برمی گردد . «ت» ضمیر در

معنی مقید است به «گیرد» در تقدیر : گیردت .

دعای ستم دیدگان : اضافه لامیه است .

ستیم دیده : ترکیب وصفی است به معنی مظلوم ، «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی ،

«ان» ادات جمع است .

پی : به فتح «ب» عجمی و با «ی» اصلی یعنی پشت و اثر . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : ای پادشاه ! دعای شیخ صالح کی از دست تومی گیرد در حالی

که دعای ستم دیدگان در پی تو است یعنی در مقابل نفرین ستم دیدگان ، دعای خیر اولیا

چه فایده یی دارد ؟

### شنید این سخن شهریار عجم ز خشم و خجالت بر آمد بهم

بر آمد بهم : یعنی خشمناک و ناراحت شد .

محصول بیت : شهریار عجم این سخن شیخ را شنید از شدت خشم و شرمندگی

ناراحت و عصبانی شد .

## برنجید و پس بادل خویش گفت

حقتست این سخن حق نشاید نهفت<sup>۱</sup>

پس : یعنی بعد از آن .

دل خویش : اضافه لامیه است .

نهفت : به فتح «ن» و «ه» به معنی نهفتن است یعنی پنهان و انکار کردن .

محصول بیت : پادشاه برنجید و بعد از آن بادل خود گفت یعنی به خود گفت :

سخن شیخ حق است ، سخن حق را نشاید پنهان کرد .

بفرمود تا هر که در بند بود بفرمانش آزاد کردند زود

محصول بیت : پادشاه فرمود تا هر کسی که در زندان بود به فرمان او زود آزاد

کردند ، یعنی بدون تأخیر و درنگ همه زندانیان را آزاد کرد .

جهان دیده بعد از دور کعت نماز بداور بر آورد دست نیاز

جهان دیده : یعنی شیخ .

بداور : «ب» حرف صله ، «داور» در اینجا یعنی خدا .

دست نیاز : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : شیخ مذکور بعد از دور کعت نماز دست نیاز به درگاه خدا بلند

کرد و برای صحت پادشاه دعا کرد .

که ای بر فرازنده<sup>۲</sup> آسمان

بجنگش گرفتی بصلحش بخوان<sup>۳</sup>

که : حرف رابط قول مقدر است .

بر فرازنده آسمان : «بر» حرف تأکید ، «فرازنده آسمان» اضافه اسم فاعل به

مفعولش است . «فرازنده» اسم فاعل مخفف «فرازنده» یعنی بلندکننده است .

۱- ف : چه رنجم حقتست اینککه درویش گفت . ۲- متن : که ای فرازنده .

۳- ع ، ف ، بمان .

آنکه معنی کرده : ای آسمان را در بالا گیرنده ، غلط گفته (رد شعی) .  
**آسمان** : به سکون «س» ترکیب وصفی است به طریق ترکیب خفی یعنی شبیه  
 آس ، «آس» یعنی آسیاب ، و «مان» مرخم «مانند» است ، بعد این مرکب اسم شده  
 برای «آسمان» . فتأمل .

**ب** : حرف مصاحبت متضمن سببیت .

**جنگ** : در اینجا مقصود عصیان و خطاست . ضمیر غایب راجع به پادشاه  
 مذکور است .

**گرفتی** : فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی مؤاخذه کردی .

**بخوان** : فعل امر مفرد مخاطب یعنی دعوت کن . در بعضی نسخ به جای «بخوان»  
 «بمان» واقع شده ، یعنی خطایش را ترک کن . حاصل : او را مؤاخذه مکن . فتدبر .  
**محصول بیت** : شیخ برای شفای شاه دست نیاز بلند کرده گفت : ای خدای  
 برافرازنده آسمان ! چون به سبب عصیان و خطا او را مؤاخذه کردی به سبب صلح و  
 توبه نیز او را دوباره بخوان و یا او را به صلح دعوت کن ، و یا به سبب صلح و عدلش  
 مؤاخذه او را ترک کن .

آنکه ، عبارت بمان را ، دوباره تعبیر کرده خطا نموده است (رد شعی) .

## ولی همچنان بر دعا داشت دست

که شه سر بر آورد و بر پای جست

**ولی** : یعنی عزیز مذکور .

**که** : حرف تعلیل است در صورتی که «همچنان» ادات تشبیه باشد ، اما حرف  
 بیان است اگر به معنی هنوز باشد .

**سر بر آورد** : یعنی سراز بالین برداشت .

محصول بیت : آن ولی، آنچنان از صدق دل و جان دست بردعا داشت یعنی چنان به خدا توجه کرد که پادشاه سر از بالین برداشته بر پای جست ، یا اینکه : ولی هنوز دست بردعا داشت یعنی هنوز به دعا مشغول بود که شاه سر بلند کرد صحیح و سالم بر پا خاست . ولکل وجهة .

## تو گفتی ز شادی بخواهد پرید چو طاووس کو رشته در پا ندید

تو گفتی : یعنی اگر می دیدی می گفתי، به طریق خطاب عام .

شادی : «ی» حرف مصدر است .

پرید : به معنی پریدن است .

چو : حرف تشبیه است .

کو : در اصل «که ، او» است «که» حرف رابط صفت ، ضمیر به «طاووس»

بر می گردد .

رشته : یعنی ریسمان .

محصول بیت : پادشاه آنچنان صحت یافت که اگر می دیدی می گفתי از

شادی خواهد پرید ، نظیر طاووسی که در پایش بند ندید ، یعنی نظیر طاووسی که از بند نجات یافته است .

در بعضی نسخ به جای «طاووس»، «کنجشک» واقع شده . حاصل : پادشاه از کمال

صحت بسیار شادمان شده نظیر طاووس می خواست بپرد .

## بفرمود<sup>۲</sup> گنجینه گوهرش فشانند در پای و زر بر سرش

گوهرش : «ش» راجع به عزیز است و در معنی مقید است به «پای» در تقدیر:

پایش .

**محصول بیت :** پادشاه از کثرت شادی دستور داد که گنجینه گوهر را در پای عزیز فشانند و خزینه زر را بر سرش افشانند .

### حق از بهر باطل نشاید نهفت

از آن جمله دامن بیفشاند و گفت

**حق :** در تقدیر : سخن حق است .

**باطل :** مقصود دنیاست .

**نهفت :** مصدر است به صورت فعل ماضی .

**محصول بیت :** سخن حق را به خاطر دنیای باطل سزاوار نیست نهفتن ، یعنی باید سخن حق را گفت . از آنهمه جواهر و زر دامن بیفشاند و گفت : باید دانست که مصراع اول کلام حضرت شیخ است ولی دوبیت بعدی گفته عزیز مذکور است .

**مرو با سر رشته بار دگر مبادا که دیگر کند رشته<sup>۲</sup>**

**سر رشته :** در تقدیر : سر رشته ظلم است .

**هر :** در اینجا یعنی رویدن .

**محصول بیت :** بار دیگر به سر رشته مرو ، یعنی دومرتبه ستم مکن ، تا دوباره مرض رشته نروید یعنی سر نزنند و به وجود نیاید ، حاصل : ستم مکن که مبادا بیماری رشته دوباره برگردد و ناراحتت بکند .

**چو باری فتادی نگه دار پای که یکبار دیگر نلغزد ز جای**

**باری :** «ی» حرف وحدت است .

**محصول بیت :** وقتی يك دفعه لغزیدی و افتادی ، پای نگاه دار که یکبار دیگر بایت از جای نلغزد ، یعنی وقتی يك مرتبه گرفتار بلایی شدی و از آن خلاص یافتی ،

از علت‌های آن احترام‌زکن که بار دیگر گرفتار نیایی .

**ز سعدی شنو کین سخن راستست**

**نه هر بار افتاده برخواستست<sup>۱</sup>**

کین : «که» حرف تعلیل . «این» اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم .  
 محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : از سعدی بشنو که این سخن  
 راست است که نه هر بار افتاده ، برخاسته‌است ، یعنی این دفعه از این بلایی که گرفتار  
 بودی ، خلاص‌شدی ، از این به بعد حذر کن تا مبادا بار دیگر گرفتار شوی که آن وقت  
 خلاصی دشوار می‌گردد .

**گفتار اندر ملک دنیا و دولت آن که بقایی ندارد<sup>۲</sup>**

**جهان‌ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست**

ملک جاوید : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : ای پسر! جهان ملک جاوید نیست به کسی نمی‌ماند ، پس از

دنیا امید وفاداری نیست . یعنی دنیا بی وفاست با کسی دوستی به سرنمی‌برد .

**نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام**

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «رفتی» که فعل ماضی حکایت حال است .

شام : در تقدیر : شامگاه است .

سریر سلیمان : یعنی تخت سلیمان ، اضافه لامیه است .

محصول بیت : به طریق استفهام انکاری می‌فرماید : آیا سحرگاه و شامگاه

تخت سلیمان علیه‌السلام بر روی باد نمی‌رفت ؟ یعنی آیا تخت سلیمان به هر جا که

سلیمان اراده می‌کرد به وسیله باد نمی‌رفت ؟

**باخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه آبادانش و داد رفت**

باخر : «ب» حرف ظرف . «آخر» یعنی عاقبت .

۱- ع : برخاسته‌ست . ۲- ع : درافشای ملک و دولت دنیا ، ف : سه ستاره .

۳- متن آنکس که .

ندیدی : به طریق استفهام انکاری ، فعل ماضی منفی مفرد مخاطب یعنی آیا ندیدی ؟ درقرآن مجید در احوال حضرت سلیمان است .  
برباد رفت : یعنی فانی شد .

خنك : به ضم «خ» و «ن» وبا «ك» عربی یعنی خوشبخت وسعادتمند .  
آن : یعنی آن پادشاه .

محصول بیت : آیا ندیدی که عاقبت تخت سلیمان برباد رفت و مثل خودش فانی شد ونشانی از آن نماند ؟ پس خوشبخت پادشاهی است که با دادگری و دانش از دنیا برفت .

## کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

زین میان : یعنی ازاین میان ، یعنی ازدنیا .  
گوی دولت : اضافه بیانیه است .  
گوی : یعنی توپ ، به طریق تمثیل کنایه ازتویی است که دربازی چوگان به کار می رود .

که : حرف رابط صفت است .  
بند آسایش خلق : اضافه لامیه است .  
محصول بیت : کسی از این میان ، یعنی از میدان دنیا ، گوی دولت را ربود وبرد که در بند آسایش خلق بود ، یعنی علاقمند آرامش وخوشی مردم شد .

به کار آمد آنها که برداشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند  
آنها : یعنی اموال واسباب دنیا .  
که : حرف رابط صفت است .  
برداشتند : فعل ماضی جمع غایب یعنی باخود برداشتند .



بگذاشتند: فعل ماضی جمع غایب است یعنی بنهادند و ترک کردند .  
 محصول بیت: آن اموال و اسباب به کار آمد که از اینجا برداشتند و به آخرت  
 بردند یعنی در دنیا صرف خیرات نمودند ولی آن اموال و اسباب به کار نیامد که در دنیا  
 جمع کردند و در دنیا بگذاشتند و رفتند. زیرا اینها باعث حسرت و ندامت دنیا و سبب  
 عذاب و حساب آخرت اند .

### حکایت در زوال کار و انتقال الملك<sup>۱</sup>

شنیدم که در مصر میر<sup>۲</sup> اجل سپه تاخت بر روزگارش اجل

میر اجل: اضافه بیانیه است .

اجل: در اصل «اجلل» بود اسم تفضیل . دو حرف متحرک یکجا ادغام شده است .

«میر اجل» یعنی امیر بزرگ .

روزگار: ایام ، یعنی روزگار عمر . «ش» ضمیر برمی گردد به میر اجل .

اجل: در اینجا یعنی مرگ ، در میان دو «اجل» تجنیس تام واقع شده است .

محصول بیت: شنیدم که در مصر امیر بزرگ، بر روزگار عمرش، یعنی بر روزگار

عمر پادشاه مصر، اجل سپاه تاخت ، یعنی مرگ بر او روی آورد .

### جمالش برفت از رخ دلفروز

چو خور زرد شد بس نماند ز روز

جمال: یعنی زیبایی ، ضمیر برمی گردد به میر اجل .

رخ دلفروز: اضافه بیانیه است .

دلفروز: ترکیب وصفی است به معنی دل افروزنده ، یعنی روشن کننده دل .

خور: به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی آفتاب و خورشید .

بس: با «ب» عربی یعنی زیاد .

۱- ع: حکایت در انتقال مملکت ، ف: سه ستاره . ۲- ع ، ف: میری .

**محصول بیت :** از رخ دلفروزش جمال و زیبایی برفت ، یعنی از شدت مرض رنگ چهره اش تغییر یافت . مصراع دوم را به طریق مثل می گوید : وقتی خورشید زرد شد از روز زیاد نمانده است یعنی بعد از آنکه آفتاب زرد شد غروبش نزدیک شده ، پس زردی چهره او نیز دلالت بر نزدیکی مرگ داشت .

### گزیدند فرزنانگان دست فوت

**که در طب ندیدند داروی موت**

**گزیدند :** به فتح «ك» عجمی و کسر «ز» فعل ماضی جمع غایب است یعنی به دندان گرفتند .

**فرزانه :** به فتح «ف» و سکون «ر» یعنی عاقل . «ك» عجمی بدل از «ه» . «ان» ادات جمع است .

**دست فوت :** اضافه لامیه است مجازاً .

**که :** حرف تعلیل است .

**طب :** یعنی علم طب و یا کتب طب .

**داروی موت :** اضافه مصدر به مفعولش است . یعنی دوا برای رفع مرگ .

**محصول بیت :** فرزنانگان مصدر دست فوت گزیدند ، یعنی برای فوت او افسوس خوردند و دست تغابن به دندان گرفتند که در کتابهای طب داروی مرگ او را پیدا نکردند .

آنکه گفته مراد از «فرزانگان» طیبهاست ، عندی گفته (رد سروری) .

**همه تخت و ملکی پذیرد زوال بجز ملک فرمانده ذوالجلال**

**ملک :** به ضم «م» در اینجا سلطنت است . «ی» حرف تنکیر است .

**زوال :** یعنی فنا .

**فرمانده :** ترکیب وصفی است یعنی امرکننده ، در اینجا مقصود خداست .

ذوالجلال: «ذو» به ضم «ذ» یعنی صاحب، «جلال» یعنی عظمت.  
 محصول بیت: حضرت شیخ به طریق عبرت می فرماید: همه تخت و سلطنت  
 زوال و فنا می پذیرد غیر از عظمت فرمانده ذوالجلال، یعنی تنها سلطنت خدا زوال و  
 فنا ندارد و لایزال است بقیه همه چیز فانی و ازین رونده است.

**چو نزدیک شد روز عمرش بشب<sup>۱</sup>**  
**شنیدم که می گفت در زیر لب**

چو: حرف تعلیل است.  
 روز عمرش: اضافه لامیه است مجازاً. ضمیر راجع است به پادشاه مذکور.  
 زیر لب: اضافه لامیه است.  
 محصول بیت: حضرت شیخ بازم به اصل قصه شروع کرده می فرماید: که  
 وقتی روزگار عمر پادشاه مذکور نزدیک به شب مرگ شد، یعنی چون مرگش یقین شد  
 شنیدم که، یعنی از حاضران آن مجلس شنیدم یا خودم شنیدم که در زیر لب می گفت،  
 یعنی یواش می گفت: مضمون دو بیت آینده چیزی است که در زیر لب گفته:

**که در مصر چون من عزیزی نبود**  
**چو حاصل همین بود چیزی نبود**

که: حرف رابط مقول و قول است.  
 چون: ادات تشبیه است.  
 عزیزی: «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.  
 همین: مقصود موت و فوت است.  
 محصول بیت: پادشاه گفت که در مصر مانند من عزیزی نبود، یعنی در مصر  
 نظیر من پادشاهی نبود، وقتی حاصل همین بود یعنی وقتی عاقبت مرگ بود،  
 عزیز مصر و بزرگترین ملوک بودن، هیچ چیز نبود. زیرا بقایی ندارد.

۱- متن: شنیدم که می گفت در زیر لب چو نزدیک شد روز عمرش بشب

## جهان گرد کردم بخوردم<sup>۱</sup> برش برفتم چو بیچارگان از سرش

**گرد کردم** : یعنی جمع کردم . «جهان» مفعول مقدم است . مراد از گرد کردن جهان ، جمع کردن مال و اسباب جهان است به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال .  
**بر** : یعنی میوه و حاصل . «ش» ضمیر راجع به جهان است .  
**سرش** : در تقدیر سرگرد کردنش و یا مراد از «سر» بالا است یعنی از بالایش .  
**محصول بیت** : اموال و اسباب جهان را جمع کردم لکن میوه و حاصل آنرا نخوردم ، یعنی از آن بهره‌مند نشدم . مانند فقرا و بیچارگان در سودای جمع کردن آن برفتم و یا نظیر نیازمندان از سرش و تصرفش رفتم . حاصل : به هر چه مالک شدم همه را در دنیا گذاشتم و رفتم .

حضرت شیخ بعد از این به اندرز شروع کرده می‌فرماید :

### پسندیده رای<sup>۲</sup> که بخشید و خورد

#### جهان از پی خویشتن گرد کرد

**پسندیده رای** : ترکیب وصفی است یعنی پسندیده فکر . «ی» حرف وحدت است .

**که** : حرف رابط صفت است .

**پی خویشتن** : اضافه لامیه است .

**گرد کرد** : یعنی جمع کرد .

**محصول بیت** : پسندیده رای کسی است که به مستحق بخشید و خودش هم خورد . پس اموال و اسباب جهان را برای خود جمع کرد یعنی عاقل اوست که جمع کرد و خورد و به دیگران خوراند . عاقل آن نیست که جمع کرده به دیگران گذاشت .

## در آن<sup>۱</sup> کوش تا با تو ماند مقیم

که هر چه<sup>۲</sup> از تو ماند دریغست و بیم

آن : اسم اشاره است به مضمون مابعد و یا مضمون بیت سابق .

تا : حرف تعلیل است .

مقیم : اسم فاعل است از باب «افعال» در اینجا یعنی ثابت و قایم .

که : حرف تعلیل است .

دریغ : به ضم و کسر «د» یعنی حیف .

محصول بیت : در آن چیز بکوش که با تو داریم و باقی بماند ، یعنی به جمع

کردن و بخشیدن بکوش ، زیرا هر چه بعد از تو بماند دریغ و هیچ است که حلالش حساب

و حرامش عذاب است .

## کند خواجه بر<sup>۳</sup> بستر<sup>۴</sup> جان گداز

یکی دست کوتاه و<sup>۵</sup> دیگر دراز

خواجه : مطلق به معنی عظیم الشان است .

بستر جان گداز : اضافه بیانیه است . «جان گداز» ترکیب وصفی است یعنی

گدازنده جان ، از «گدازیدن» .

بستر : به کسر «ب» عجمی یعنی تشك .

محصول بیت : خواجه بر بستر جان گداز يك دست را کوتاه و دست دیگر را

دراز می کند . مراد از این بیت بیان بیت آینده است :

در آن دم ترا مینماید بدست که دهشت زبانش ز گفتن<sup>۶</sup> بست

که : حرف تعلیل است .

۱- ع : دران ، ف : درین . ۲- ع : که هرچ . ۳- ع : در .

۴- متن : بستر . ۵- متن : کوتاه . ۶- ع : ز گفتن زبانش .

**دهشت** : به فتح «د» و «ش» مصدر است از باب «علم» یعنی حیرت . در بنای مفعول نیز استعمال می‌شود «دهش فهومدهوش» .

**محصول بیت** : در آن دم بادست به تونشان می‌دهد که دهشت زبانش را از گفتن بیست ، یعنی چون از گفتن ناتوان شده بادست اشاره می‌کند :

**که دستی بجود و<sup>۱</sup> کرم کن دراز**

**دگر دست کوتاه کن از ظلم و آزر**

**دستی** : «ی» حرف وحدت است .

**آزر** : یعنی حرص و طمع .

**محصول بیت** : که دستی به جود و کرم و یا با کرم وجود دراز کن و دست دیگر را از ظلم و آزر کوتاه کن ، یعنی سخی باش و ظالم و حریص مباش .  
حضرت شیخ می‌فرماید :

**کنونت که دستت دستی بزن<sup>۲</sup>**

**دگر کی بر آری تودست از کفن**

**که** : حرف بیان است .

**محصول بیت** : اکنون که تودست و قدرت داری ، دستی بزن ، یعنی در خیرات سعی کن ، زیرا دیگر چه وقت تودست از کفن برمی‌آوری ؟ یعنی وقتی زنده هستی کار خیری کن ، زیرا بعد از مرگ ، دیگر فرصت نخواهد بود .

**بتابد بسی ماه و پروین و هور<sup>۳</sup> که سر بر نداری ز بالین گور**

**پروین** : به فتح «ب» عجمی و سکون «ر» و کسر «و» یعنی ثریا .

**هور** : به ضم «ه» یعنی خورشید .

**که** : حرف بیان است .

۱- متن : بجود .

۲- کنونت که دستت کاری بکن ، ف : کنونت که دستت خاری بکن . ۳- متن : حور .

بالین گور : اضافه لامیه است .

محصول بیت : ماه پروین و خورشید زمان طولانی می تابد که توسر از بالین گور بلند نمی کنی ، یعنی تاروزقیامت از گور بیرون نمی آیی . پس چه وقت درخیرات سعی می کنی تا برایت ذخیره آخرت باشد ؟ فتأمل .

حکایت قزل ارسلان با دانشمند<sup>۱</sup>

قزل ارسلان قلعه‌ای<sup>۲</sup> سخت داشت

که گردن به‌الوند بر می فراشت

سابقاً داستان قزل ارسلان و ظهیر در بیان بیت «چه حاجت که نه کرسی آسمان»

شرح داده شد نیازی به تکرار نیست .

قلعه‌ای سخت : اضافه بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

به‌الوند : «ب» متضمن معنی استعلاست . «الوند» به فتح همزه و «و» و سکون

بقیه نام کوهی است در نزدیکی همدان . در یکی از رساله‌های علم مساحه می نویسند

که در بین کوههای جهان بلندتر از آن کوهی نیست .

محصول بیت : قزل ارسلان قلعه‌یی سخت داشت که بر کوه الوند گردن

بر می افراشت ، یعنی از کوه الوند بلندتر بود . روایت می شود که قلعه مذکور ، قلعه آمد

واقع در دیاربکر است در یکی از برجهای تاریخ قزل ارسلان را نوشته‌اند و همان طور

که فرموده است حصار محکمی است و تمام شهر در داخل حصار واقع شده در بیرون

چیزی نمانده است .

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ

چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

اندیشه : در اینجا به معنی ترس است .

پیچ: یعنی پیچیده، تکرار برای تأکید است.

محصول بیت: حصار مذکور نه از کسی اندیشه و پروا داشت، زیرا مستحکم بود. نه به چیزی نیاز داشت، زیرا همه چیز در خود مهیا داشت و به هیچ چیزی از خارج نیازمند نبود. مانند زلف عروسان راهش پیچ پیچ بود یعنی دشوار بود.

### چنان نادر افتاده در روضه‌ای<sup>۱</sup>

که در لاجوردی<sup>۲</sup> طبق بیضه‌ای<sup>۳</sup>

افتاده: «افتاده» نوعی از ماضی، یعنی واقع شده. همزه حرف توسل است.

که: حرف رابط صفت است.

لاجوردی: «لاجورد» معرب لاجورد، رنگی است. «ی» حرف نسبت است.

محصول بیت: قلعه مذکور چنان در روضه‌ی نادر افتاده بود که در یک طبق

لاجوردی یک تخم مرغ سفید.

قلعه مذکور را به تخم مرغ سفید و چمنی را که قلعه در آن واقع شده بود به

طبق لاجوردی تشبیه کرده است. فتدبر.

شنیدم که مردی مبارك حضور بنزد يك شاه آمد از راه دور

مبارك حضور: ترکیب وصفی است.

نزد يك شاه: اضافه لامیه است.

راه دور: اضافه بیانیه است.

محصول بیت: شیخ می‌فرماید: شنیدم که مردی مبارك حضور، یعنی یکی از

مردان خدا، از راه دور به نزدیک شاه آمد.

حقایق شناسی جهان دیده‌ای<sup>۴</sup> هنرمند<sup>۵</sup> آفاق گردیده‌ای<sup>۶</sup>

حقایق شناس: ترکیب وصفی است، یعنی داننده حقایق. «ی» حرف وحدت

۱- متن: روضه. ۲- ع: در لاجوردین، ف: بر لاجوردی ۳- متن: بضه.

۴- متن: دیده. ۵- ع، ف: هنرمندی ۶- متن: گردیده.



است . در بعضی نسخ بدون «ی» واقع شده ، با اضافه بیانیه . فتأمل .

**جهان‌دیده** : ترکیب وصفی است یعنی کسی که جهان را دیده ، « ی » حرف وحدت ، همزه حرف توسل است .

**هنرمند آفاق‌گردیده** : اضافه بیانیه ، « ی » و همزه مثل سابق است . در بعضی نسخ هنرمند با « ی » واقع شده . فتدبر .

آنکه همزه‌های واقع در «روضه» و «بیضه» و این بیت را برای وحدت گرفته جهالت نموده (رد سروری و شمعی) .

**محصول بیت** : کسی که آمد ، شخصی بود حقایق شناس و جهان دیده و هنرمند

آفاق‌گردیده . حاصل : يك نفر اهل معرفت و کمال و مردی جهان‌دیده بود .

این اوصاف مناسب حضرت شیخ است همچنانکه در حکایت «زدریای عمان برآمد کسی» واقع شده ، قزل ارسلان از اتابکان بود همچنانکه از قصاید ظهیر فهمیده می‌شود . و حضرت شیخ نیز در زمان اتابکان بود . همچنانکه از آثارش معلوم می‌شود . فتأمل .

**بزرگی زبان آوری<sup>۱</sup> کاردان حکیمی سخن‌گوی بسیار دان**

**زبان‌آور** : ترکیب وصفی است به معنی فصیح ، به شاعر نیز اطلاق می‌شود .

«ی» ها حرف وحدت است .

**کاردان** : ترکیب وصفی است به معنی داندۀ کار یعنی خبردار از احوال عالم .

**حکیم** : در اینجا به معنی دانشمند است .

**محصول بیت** : آنکه آمد مردی بزرگ ، فصیحی کاردان بود دانشمندی سخن-

گوی بسیار دان بود . حاصل : ظاهر و باطنش آراسته بود نظیر حضرت شیخ .

**قزل گفت چندین<sup>۲</sup> که گردیده‌ای<sup>۳</sup>**

**چنین جای محکم دگر<sup>۴</sup> دیده‌ای<sup>۵</sup>**

**گردیده‌ای** : «ی» ضمیر خطاب ، همزه حرف توسل است . یعنی گشته‌ای و

۱- ع : زبان‌آور . ۲- ع : چندان . ۳- متن : گردیده .

۴- ع : کجا . ۵- متن دیده .

سیاحت کرده‌ای .

جای محکم : اضافهٔ بیانیه است .

دیده‌ای : «ی» ضمیر خطاب ، همزه حرف توسل است .

محصول بیت : قزل ارسلان به آن مرد گرامی گفت : این قدر که جهان را

گشته‌ای ، یعنی سیاحت نموده‌ای ، آیا چنین جای محکم دیگری دیده‌ای ؟ یعنی در

این استحکام و صعوبت جای دیگری دیده‌ای ؟

آنکه گفته : همزهٔ «گردیده» و «دیده» برای خطاب است قابل خطاب نبوده .

قتأمل . (ردشعی) .

## بخندید کین قلعه‌ای خرمست و لیکن نپندارمش محکمست

بخندید : در تقدیر : بخندید و گفت .

که : حرف رابط مقول و قول است .

قلعهٔ خرم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : مرد عزیز وقتی از قزل ارسلان کلام مذکور را شنید خندید و

گفت : که اینجا قلعه‌ی خرم و مفرح و دلکش است . اما نپندارم که مستحکم است

یعنی برای کسی باقی نمی‌ماند . بلکه چند پادشاه نظیر ترا دیده است اگر محکم بود

ملك الموت نمی‌توانست بداخاش راه یابد .

## نه پیش از تو گردنکشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند

نه پیش از تو : حرف نفی در معنی مقید است به فعل «داشتند» به طریق

استفهام انکاری ، یعنی آیا نداشتند ؟

دمی : «ی» حرف وحدت است .

بگذاشتند : در اینجا فعل ماضی جمع غایب یعنی نهادند و ترک کردند و رفتند .

محصول بیت : آیا پیش از تو پادشاهان گردنکش و متکبر این قلعه را نداشتند

و در آن به عیش و کامرانی مشغول نبودند؟ عاقبت بعداز چند لحظه مردند و ترك كردند و رفتند .

### نه بعداز تو شاهان ديگر برند درخت اميد ترا بر خورند

نه بعداز تو : حرف نفی در معنی مقید است به فعل «برند» به طریق استفهام

انکاری ، نظیر بیت سابق . فتأمل .

شاهان ديگر : اضافه بیانیه است .

برند : فعل مضارع جمع غایب یعنی می برند ، یعنی تصرف می کنند .

درخت اميد تو : اضافه های لامیه است .

بر : در اینجا یعنی میوه و حاصل .

محصول بیت : آیا بعداز تو شاهان ديگر حکمران این قلعه نخواهند بود؟

یعنی آنرا به دست آورده در آن به سلطنت نمی پردازند و در آن کامرانی و عیش و عشرت

نمی کنند میوه درخت اميد ترا نمی خورند ؟ یعنی آیا آنان به امید و آرزوی تو واصل

شده به عیش و صفا نمی پردازند ؟

### ز دوران ملك پدر ياد كن دل از بند اندیشه آزاد كن

دوران ملك پدر : اضافه های لامیه است یعنی دوران سلطنت پدرت .

بند اندیشه : اضافه لامیه است مجازاً . «اندیشه» در اینجا یعنی فکری نتیجه .

محصول بیت : پدرت که قره ارسلان بود ، دوران سلطنت او را به خاطر آور .

دل از بند افکار مالخولیا و اندیشه پوچ فارغ و آزاد کن ، یعنی آرزوهای دور و دراز را

ترك كن .

### چنان روزگارش بکنجی نشاند<sup>۱</sup>

که بر يك پشیزش<sup>۲</sup> تصرف نماند

روزگارش : ضمیر به پدر برمی گردد .

۱- متن : نشاد . ۲- متن : پشیز .

که : حرف بیان است .

پشیز : به فتح «ب» عجمی و کسر «ش» یعنی پول و فلس .

محصول بیت : بدرت راروزگار آن چنان در کنجی نشانده که بريك پشیز تصرفش نماند ، یعنی فقیرترین مردم شد . زیرا جمیع اموال و املاک و سلطنتش در حادثه هلاکو برباد رفت همچنانکه در تاریخ مستوفی قزوینی بتفصیل بیان شده است .  
آنکه «کنج» را در اینجا بمعنی قبر گرفته از اصل قصه بی خبر بوده (ردشمنی و سروری) .

## چونو مید ماند از همه چیز و کس

### امیدش بفضل خدا ماند و بس

مراد از «چیز» اموال و اسباب است .

مراد از «کس» کمک و پشتیبان است .

امیدش : ضمیر راجع به پدر است .

فضل خدا : اضافه لامیه است .

محصول بیت : وقتی بدرت از همه چیز و اموال و دوست و پشتیبان ناامید گردید ،

امیدش تنها به فضل خدا ماند ، زیرا جمیع مال و ملک و سلطنت از دستش رفت .

این مقام تفصیل زیادی لازم دارد ولیکن مجالی برای بیان نیست .

## بر مرد هشیار دنیا خسست که هر مدتی جای دیگر کسست

بر مرد هشیار : اضافه های لامیه و بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

جای دیگر : اضافه لامیه است .

محصول بیت : در نظر مرد هشیار ، دنیا خس و خاشاک است ، یعنی هیچ چیز

نیست ، زیرا هر آن جای شخص دیگری است . حاصل : بی وفا و غدار است به کسی

وفانمی کند .

حکایت<sup>۱</sup>چنین گفت شوریده‌ای<sup>۲</sup> در عجم

## بکسری که ای وارث ملک جم

شوریده‌ای: «شوریده» در اینجا یعنی دیوانه، «ی» حرف وحدت، همزه حرف توسل است حرف وحدت نیست (رد سروری و شمعی).

کسری: پادشاهان عجم را گویند اما در اینجا منظور انوشیروان است.

که: حرف رابط مقول و قول است.

وارث ملک: اضافه اسم فاعل به مفعولش است.

ملک جم: اضافه لامیه است. مراد از «جم» سلیمان پیغمبر است. مراد از

«ملک» سلطنت است.

محصول بیت: در دیار عجم دیوانه‌یی به کسری چنین گفت: ای وارث ملک

جم، یعنی ای صاحب ملک سلیمان.

## اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت

ملک: یعنی سلطنت.

محصول بیت: اگر سلطنت و دولت به جم باقی می ماند، تاج و تخت کی برای

تو میسر می شد؟ پس چون بر او جاوید نمانده به توانتقال یافته است.

## اگر گنج قارون بچنگ آوری نماند مگر آنچه بخشی بری

گنج قارون: اضافه لامیه، کنایه از کثرت مال است.

چنگ: در اینجا یعنی دست.

محصول بیت: اگر گنج قارون را در دنیا به چنگ آوری، یعنی به اندازه

قارون ثروت و مال به دست آوری، به تو نمی ماند مگر آنچه بخشش کنی که به آخرت

می‌بری و برایت فایده می‌دهد .

### حکایت

## چو الب ارسلان جان بجانبخش داد

### پسر<sup>۲</sup> تاج شاهی بسر<sup>۳</sup> بر نهاد

الب ارسلان : از سلجوقیان پدر سلطان ملک‌شاه است که لقبش جلال‌الدین بود .  
در گلستان که فرموده : «اول اردیبهشت ماه جلالی» مقصودش همین جلال‌الدین است .  
دعاگوی در شرح گلستان احوالش را مستوفی بیان داشته‌ام .  
آنکه گفته : الب ارسلان ، پهلوان ارسلان است که مراد قزل ارسلان می‌باشد .  
فرق قزل را با قرا نمی‌دانسته است (ردشعی) .

جانبخش : ترکیب وصفی است یعنی بخشنده جان .

پسر : یعنی پسرش که مراد جلال‌الدین است .

تاج شاهی : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : وقتی الب ارسلان ، جان به جان آفرین داد ، یعنی مرد ، پسرش

تاج شاهی را بر سرش نهاد . حاصل : در جای پدر پادشاه شد .

### بتربت سپردندش از تاجگاه<sup>۴</sup> نه جای<sup>۵</sup> نشستن بد<sup>۶</sup> آماجگاه

تربت : یعنی قبر .

تاجگاه : اسم مکان ، یعنی جای تاج ، مراد تخت است .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به لفظ «بد» .

جای نشستن : اضافه لامیه است .

بد : به ضم «ب» مخفف «بود» است با حرف نفی در تقدیر : نبود .

آماج : و اوماج : نشانه‌های تیر را گویند . «گاه» با «ك» عجمی ظرف مکان .

۱- ف : سه ستاره . ۲- متن : پسی . ۳- متن : پسر .

۴- جایگاه . ۵- متن : جایی . ۶- ع : نه جای نشست است .

است یعنی نشانگاه تیر .

**محصول بیت :** الب ارسالان را از تاجگاه به قبر سپردند یعنی دفن کردند .  
چه آماجگاه جای نشستن نبود ، یعنی دنیا نشانگاه حوادث است جای قرار و ثبات  
نیست . حاصل : هر کس به دنیا می آید البته از دنیا خواهد رفت .

### چنین گفت دیوانه هوشیار چو دیدش پسر روز دیگر سوار

**دیوانه هوشیار :** جایز است که ترکیب اضافی باشد و جایز است که توصیفی باشد .

**چو دیدش پسر :** در تقدیر : چو دید پسرش .

**روز دیگر :** اضافه بیانیه است یعنی روز بعد از دفن .

**محصول بیت :** دیوانه بی هوشیار چنین گفت ، وقتی پسرش را روز دیگر سوار  
بر اسب دید ، یعنی دیوانه بی خردمند چون فردای روز دفن پسرش را سوار بر اسب دید  
چنین گفت . مقول قول بیت آینده است :

### زهی ملک و دوران سر در نشیب

#### پدر رفت و پای پسر در رکیب

**زهی :** به کسر «ز» و «ه» اصلی ، ادات تحسین است ، گاهی مجازاً در مورد ذم و استهزا  
استعمال می شود .

آنکه این لفظ را از قبیل اضداد دانسته ، نمی دانسته (رد شمی) . گاهی «ی» آنرا  
حذف کرده «زه» گویند .

در بعضی نسخ مصرع اول چنین واقع شده : «زهی دولت و ملک و سر در نشیب»  
ولی نسخه بی ندیدم که به صورت : «ملک و دولت که سر در نشیب» باشد پس هر کس  
چنین نوشته فارسی دانی اش از اینجا معلوم می شود . (رد سروری) .

**دوران سر در نشیب :** اضافه بیانیه است .

**سر در نشیب :** سر پایین یعنی سر نگون .

**رکیب** : به کسر «ر» و «ک» عربی ممال «رکاب» است یعنی «ا» به «ی» تبدیل شده به ضرورت قافیه ، همچنانکه در اوایل کتاب مفصلاً بیان شده است .  
**محصول بیت** : زهی ملک وزهی دوران سردر نشیب ، یعنی عجب دولت و سلطنت و دوران معکوس است که پدر رفت و پای پسر در رکاب است ، یعنی پسر نیز در پی پدر می رود . حاصل : دنیا ثبات و قرار ندارد . بلکه فنا و زوال پذیر است .

### چنینست گردیدن روزگار سبک سیر و بد عهد و ناپایدار

**گردیدن روزگار** : اضافه لامیه ، مبتدای مؤخر است . یعنی گردش زمان .  
**سبک سیر** : ترکیب وصفی است به معنی تیز سیر .  
**بد عهد** : ترکیب وصفی است به معنی دارنده عهد بد .  
**مصراع دوم مضمون مصراع اول** رایبان می کند .  
**محصول بیت** : گردیدن روزگار ، یعنی گردش و تحول زمان ، چنین است : سبک سیر ، بد عهد و ناامنی و ناپایدار است و بی قرار . حاصل : به هیچ وجه اعتبار و اعتماد را نشاید .

### چو دیرینه روزی سر آورد عهد

#### جوان دولتی سر بر آرد ز مهد

**دیرینه روز** : ترکیب وصفی است به معنی کهنه روز . «ی» حرف وحدت است .  
**سر** : در اینجا به معنی نهایت است در تقدیر : به سر .  
**عهد** : یعنی زمان .  
**جوان دولت** : ترکیب وصفی است ، یعنی دارای دولت جوان ، یعنی جوان بخت ، «ی» حرف وحدت است .

**مهد** : به فتح «م» و سکون «ه» یعنی گاهواره .

**محصول بیت** : وقتی يك نفر دیرینه روز ، یعنی يك شخص پیر ، زمان عمر را به نهایت و پایان آورد ، یعنی مرد ، يك جوان دولت و جوان بخت سر از گهواره بلند



می‌کند . یعنی وقتی یکی می‌میرد دیگری به جای او می‌آید . حاصل : بارفتن یکی دیگری به دنیا می‌آید تا روز قیامت عادت روزگار بر این است .

**منه بر جهان دل که بیگانه‌ای است**

**چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است**

مراد از «جهان» اموال و اسباب است به طریق ذکر محل ارادهٔ حال .

مطرب : اسم فاعل است از باب «افعال» یعنی نوازنده .

محصول بیت : دل بر جهان منه ، یعنی مبند زیرا بیگانه است . مانند مطرب

که هر روز در يك خانه است ، یعنی نظیر مطرب است به کسی وفا نمی‌کند .

**نه لایق بود عشق<sup>۱</sup> با دلبری که هر بامدادش بود شوهری**

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «بود» در تقدیر: نبود .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : عشق‌بازی و یا عشق‌بادلبری شایسته نیست که هر بامداد شوهری

داشته باشد ، یعنی دنیا که از ملیونها انسان به جای مانده مهر ورزیدن و عشق بر آن

سزاوار نیست زیرا که بسیار غدار و بی وفاست .

**نکویی کن امسال<sup>۲</sup> چون ده تراست**

**که سال دگر دیگری ده خداست**

نکویی : «ی» حرف مصدر است یعنی نیکی .

امسال : یعنی این سال ، باید دانست که در سال و روز و شب ، به جای «این»،

«ام» می‌آورند به کسر همزه ، امسال ، امروز ، امشب ، فاحفظ .

که : حرف تعلیل است .

ده خدا : ترکیب مزجی است یعنی کدخدا .

**محصول بیت :** امسال نیکویی کن چون ده مال توست ، یعنی حال که پادشاه جهان هستی کرم و عدالت بکن ، زیرا سال دیگر کدخدای ده شخصی دیگر است . یعنی وقتی پادشاهی لطف و احسان کن چون بعد از مدتی کسی دیگر پادشاه خواهد شد . مقصود از داستان نتیجه آن است .

## وگر زورمندی کنی با فقیر

### همین پنج روزت بود داروگیر

**زورمندی :** «ی» حرف مصدر است .

**پنج روز :** کنایه از قلت زمان است . «ت» ضمیر خطاب است .

**داروگیر :** عطف تفسیر است در معنی گرفتن و داشتن استعمال می شود اکثر

در جنگ و جدال به کار می رود .

**محصول بیت :** اگر در حال سلطنت به فقرا وضعفا ستم کنی ، داروگیرت فقط

همین چند روز می شود ، یعنی قدرت و سلطنت تو هر قدر بیشتر باشد در حکم پنج

روز است ، زیرا عدالت نکردی که نامت در جریده عالم باقی و ثابت بماند و در آخرت

فایده‌یی برایت داشته باشد .

## چو فرعون ترك تباهی نکرد بجز تالب گور شاهی نکرد

**ترك تباهی :** اضافه مصدر به مفعولش است .

**تباهی :** با «ی» مصدری یعنی فساد .

**تا :** حرف اتهاست نظیر «الی» .

**لب گور :** یعنی کنار قبر .

**محصول بیت :** چون فرعون فساد و ادعای الوهیت را ترك نمود ، بجز تالب

گور پادشاهی نکرد ، یعنی سلطنت را فقط دردنیا کرد اما در آخرت جز عذاب و عقاب

ندید همچنانکه در کتابها نوشته‌اند .

### حکایت<sup>۱</sup>

## حکیمی دعا کرد بر کیقباد که در پادشاهی زوالت مباد<sup>۲</sup>

حکیم : یعنی عاقل و دارای حکمت ، «ی» حرف وحدت است .

کیقباد : نام پادشاهی است از کیانیان .

که : حرف بیان است .

پادشاهی : «ی» حرف مصدر است .

زوالت : «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : حکیمی بر کیقباد دعا کرد که در پادشاهی ات زوال مباد، یعنی

سلطنت تو به زوال نانجامد .

باید دانست که این حکایت در کلیات شیخ در اکثر نسخ پیدا نشد لیکن در بعضی

نسخ وجود داشت و چون شارحان آنرا شرح کرده‌اند ما هم شرح کردیم .

## بزرگی درین خرده بروی گرفت

### که دانا نگوید محال ای شگفت

درین : یعنی درین دعا .

خرده : یعنی عیب و نقصان .

محال : آنرا گویند که حصولش ممکن نباشد .

شگفت : در اینجا به کسر «ش» و «ك» عجمی یعنی عجب . آنکه با ضم ضبط کرده

از احوال قافیه بی خبر بوده است (رد شمعی) .

محصول بیت : بزرگی برای این دعا به حکیم خرده گرفت که انسان دانا

محال نمی‌گوید . ای حکیم تو چرا محال گفتی ؟ (رد شمعی) .

۱- ع ، ف ، ندارد . ۲- ع : از این بیت تا بیت «گرش سیرت خوب...» ندارد ،

ف در حاشیه آورده است .

## کرا دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم

خسروان عجم : اضافه لامیه است یعنی پادشان عجم .

عهد فریدون : اضافه لامیه است ، یعنی زمان فریدون .

محصول بیت : آنکه برسختن حکیم اعتراض نمود ، گفت : ای حکیم ! از

زمان فریدون و ضحاک و جم از پادشاهان عجم چه کسی را می دانی ؟

## که در تخت او ملکش نیامد زوال

## نشاید که فرزانه گوید محال

که : حرف بیان است .

محصول بیت : از پادشاهان عجم چه کسی را سراغ داری که در تخت و سلطنتش

زوال نیامد؟ یعنی البته فنا و زوال آمد. پس شایسته نیست که فرزانه سخن محال بگوید.

## که را جاودان ماندن امید ماند

## چو کس را نبینی که جاوید ماند

در بعضی نسخ به جای «ماندن» ، «بودن» واقع شده .

محصول بیت : چه کسی را در جهان امید جاوید ماندن ماند؟ به طریق استفهام،

یعنی نماند . وقتی کسی را نمی بینی که جاوید ماند ، یعنی هر که آمد رفت .

## چنین گفت فرزانه هوشمند که دانا نگوید سخن ناپسند

فرزانه هوشمند : اضافه بیانیه است .

«سخن» مفعول اول «نگوید» و «ناپسند» مفعول دوم است . قیاس : سخن ناپسند

است با اضافه به ضرورت وزن و قافیه قطع اضافه شده .

محصول بیت : عاقل هوشمند به حکیم معترض چنین گفت که دانا سخن ناپسندیده

و نامعقول نمی گوید ، یعنی دعای من جای اعتراض ندارد .

من او را نه عمر ابد خواستم بتوفیق خیرش مدد خواستم

نه : حرف نفی در معنی مقید است به فعل «خواستم» .

عمر ابد : اضافهٔ بیانه است .

توفیق خیر : اضافهٔ مصدر به مفعولش است . «ش» ضمیر راجع به قباد است .

محصول بیت : حکیم گفت که من برای او عمر جاوید نخواستم ، بلکه از خدا

خواستم که به او توفیق کارهای خیر عطا کند . حاصل : آرزو کردم که به خیر موفق باشد .

که گر آرسا باشد و پاکرو طریقت شناس و حقیقت شنو

که : حرف تعلیل است .

پاکرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی پاک رونده ، متدین و صالح .

طریقت شناس : ترکیب وصفی است از «شناسیدن» یعنی شناسندهٔ طریقت .

حقیقت شنو : ترکیب وصفی است از «شنویدن» یعنی شنوندهٔ حقیقت .

این بیت جملهٔ شرطیه واقع شده ، حکم و جواب بیت آینده است .

محصول بیت : زیرا اگر قباد صالح و دین دار باشد؛ طریقت شناس و حقیقت شنو

و حقیقت پذیر باشد ؛

ازین ملك روزی که دل بر کند سرا پرده در ملك دیگر زند

مراد از «ملك» در اینجا ، ملك دنیا است .

که : حرف بیان است .

بر کند : «بر» حرف تأکید ، «کند» فعل مضارع ، فاعلش «قباد» ، «دل»

مفعول است .

سرا پرده : در تقدیر : سرا پردهٔ سلطنت است .

ملك دیگر : اضافهٔ بیانه است .

محصول بیت: روزی که از این ملك دنیا دل برکند، سراپرده سلطنت را در ملك دیگر می زند، یعنی وقتی از ملك دنیا قطع امید بکنند در ملك آخرت پادشاه می شود.

### پس این مملکت را نباشد زوال ز ملکی بملکی کند انتقال

مملکت: در اینجا به معنی سلطنت است.

محصول بیت: پس همان طور که گفتیم: این سلطنت و پادشاهی انقراض نمی یابد بلکه از ملکی به ملکی دیگر منتقل می شود زیرا «المؤمنون لایموتون» فتأمل.

### بمرگش چه نقصان اگر پارساست

#### که در آخرت نیز او پادشاست

بمرگش: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، ضمیر به قباد برمی گردد.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: اگر صالح و پارساست بامرگش چه نقصان پیش می آید. زیرا در آخرت باز هم او پادشاه است.

### کسی را که گنجست و فرمان و جیش

#### جهانداری و شوکت و کام و عیش

جیش: به فتح «ج» یعنی لشکر.

جهانداری: ترکیب وصفی است به معنی دارنده جهان، یعنی پادشاه.

«ی» حرف مصدر است.

کام: با «ك» عربی یعنی مراد و آرزو.

عیش: به فتح «ع» در لغت یعنی زندگی، اما در اینجا به معنی خوشی و سرور است.

محصول بیت: این بیت مرهون است به بیت آینده - کسی را که گنج و فرمان

و لشکر و جهانداری و شوکت و کام و سرور باشد.

## گرش سیرت خوب و زیبا بود همه وقت عیشش مهیا بود

سیرت خوب : اضافهٔ بیانیه است .

مهیا : اسم مفعول از باب «تفعیل» یعنی حاضر و آماده .

محصول بیت : اگر شخص مذکور سیرت خوب و زیبا داشته باشد ، همه وقت

عیش و عشرت و صفا و سرورش مهیا و آماده می شود آن چنانکه به هیچ کس محتاج نمی شود .

## حکایت پادشاه غور با روستایی<sup>۱</sup>

### شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشاه خرگرفتی بزور

پادشاهان غور : اضافهٔ لامیه است . «غور» نام ولایتی است در سرحدترکستان .

بزور : یعنی باظلم .

محصول بیت : شنیدم که یکی از پادشاهان غور خررعیایا را به زور می گرفت ،

یعنی خرهای رعیتها را غصب می کرد .

### خران زیر بارگران بی علف بروزی دو مسکین شدندی تلف

زیر بارگران : اضافه‌های لامیه و بیانیه است .

بروزی دو : «ب» حرف ظرف ، «ی» حرف وحدت است یعنی در یکی دو روز .

محصول بیت : خران بیچاره در زیر بارگران بدون علف در مدت یکی دو روز

تلف می شدند ، یعنی در زیر بارگران از گرسنگی و کثرت رنج تلف می شدند .

### چو منعم کند سفله را روزگار نه بد دل تنگ درویش بار

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» یعنی صاحب نعمت ، آنکه اسم مفعول دانسته

اظهار جهل کرده (ردشعی) .

سفله : به کسر و ضم «س» یعنی پست .

۱- ع : حکایت سلطان با روستایی ، ف : حکایت .

دل تنگ درویش : اضافهٔ بیانیه است .

بار : در اینجا یعنی بار و حمل .

محصول بیت : چون روزگار سفله‌یی را صاحب نعمت و دولت کند بر دل تنگ

درویش و فقیر بار می‌نهد یعنی بار ظلم و ستم می‌نهد .

این بیت و بیت بعدی از تمثیلات حضرت شیخ است .

**چو بام بلندش بود خود پرست کند بول و خاشاک بر بام پست**

بام بلندش : ضمیر در معنی مقید است به «بام» تقدیر کلام : بامش بلند بود .

خود پرست : ترکیب وصفی است یعنی مغرور و متکبر، تقدیر کلام : چو بام

خود پرست بلند بود .

بام پست : اضافهٔ بیانیه است .

«بام بلند» کنایه از بلندی شأن و «بام پست» کنایه از ذلت حال است .

محصول بیت : وقتی بام خود پرست و مغرور و متکبر بلند باشد ، یعنی وقتی

خود پرست صاحب قدرت و مکننت شود ، بر بام پست بول و خاشاک می‌ریزد ، یعنی به فقرا

ضعفا آزار و ستم می‌کند . حاصل : آسایش آنرا سلب می‌کند .

بعد از این بیت ، شیخ به اصل حکایت برگشته می‌فرماید :

**شنیدم که باری بعزم شکار برون رفت بیدادگر شهریار**

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی یک مرتبه .

عزم شکار : اضافهٔ مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : شنیدم که شهریار بیدادگر یک بار به عزم شکار ، از شهر

بیرون رفت .

**تکاور بدنبال صیدی براند شبش در گرفت از چشم باز ماند**

تکاور : در اصل ترکیب وصفی است یعنی دو آور، زیرا «تک» اسم است به معنی



دو. «آور» مخفف «آوردن» اسم فاعل مرخم است، رفته رفته در معنی اسب تیز تک و تندرو استعمال شده، بعد مطلق اسب را گفته‌اند

دنبال صید: اضافه لامیه، «ی» حرف وحدت است.

شمش: ضمیر در معنی مقید است به «گرفت» در تقدیر: گرفتش، به طریق اسناد مجازی، یعنی شب او را در گرفت.

حشم: به فتح «ح» و «ش» خدمتکاران را گویند.

بازماند: یعنی جدا شد.

محصول بیت: پادشاه اسب خود را به دنبال صیدی براند، یعنی به تعقیب شکاری پرداخت تاریکی شب او را فراگرفت و از حشم و خدمتکاران جدا شد.

**بتنها ندانست روی و رهی بینداخت خود را بشب دردهی**

بتنها: «ب» حرف زاید است.

روی: در این قبیل موارد به معنی جهت و سمت است.

محصول بیت: خودش تنها، سمت و راه را ندانست، یعنی ندانست که به کدام راه باید برود ناچار خود را شب هنگام دردهی بینداخت یعنی در قریه بی فرود آمد.

**یکی پیر مردان در آن ده مقیم ز پیران مردم شناس قدیم**

پیران مردم شناس قدیم: اضافه‌های بیانیه است.

محصول بیت: پادشاه در آن ده پیر مردی مقیم دید، از پیران قدیم مردم شناس، یعنی از کسانی بود که احوال سلاطین پیشین و رعایا را می‌دانست.

«قدیم» جایز است که صفت پیر مرد باشد و جایز است که صفت مردم باشد. فتأمل.

**پسر راهمی گفت کای شاد بهر خرت را مبر بامدادان بشهر**

کای: در اصل «که»، «ای» بود، «که» حرف رابط مقول و قول. «ای» به کسر

همزه حرف نداست .

**شادبهر:** ترکیب وصفی ، یعنی دارنده نصیب زیاد و نیکبخت . نام پسر نیست همچنانکه بعضیها تصور کرده اند (رد شعی) .

**محصول بیت:** پیرمذکور پسر را صدا کرده گفت : ای بهره مند و برخوردار! فردا صبح خرت را به شهر مبر.

**که این ناجوانمرد برگشته بخت**

**که تابوت را بینمش<sup>۱</sup> جای تخت**

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به پادشاه غور است .

پیر نمی دانست آنکه به ده نزول کرده ، پادشاه است . پس آنکه گفته پیر پادشاه بودن او را دانست زاید گفته (رد شعی) .

**ناجوانمرد و برگشته بخت:** ترکیب وصفی است با اضافه بیانیه ، صفت پادشاه است .

که : حرف رابط دعاست .

بینمش : ضمیر در معنی مقید است به «تخت» در تقدیر: تختش .

جای تخت : اضافه لامیه است .

**محصول بیت:** که این ناجوانمرد برگشته بخت ، که تابوتش را به جای تختش بینم ، یعنی هر چه زودتر تختش تابوت شود و هلاک گردد ؛

**کمر بسته دارد بفرمان دیو**

**بگردون شد آزدست جورش غریو**

فرمان دیو : اضافه لامیه ، «دیو» یعنی شیطان .

شد : یعنی رفت .

دست جور : اضافه لامیه است مجازاً .

غریو : به کسر «غ» و «ر» یعنی فریاد و فغان .

محصول بیت : به فرمان شیطان کمر بسته دارد ، یعنی به امر او کمر بسته و از او اطاعت می کند ، از دست جور او فریاد مردم به آسمان رفته ، یعنی فریاد ستم دیده ها از ستم او بلند شده .

**درین کشور آسایش و خرمی ندید و نبیند بچشم آدمی**

محصول بیت : انسان در این کشور آسایش و خرمی و راحت و فرح به چشم ندید و نبیند ، یعنی در عصر این ستمگر در این کشور ، کسی آرام و آسایش ندید و نخواهد دید .

**مگر کین آسینه نامه بی صفا بدوزخ رود<sup>۲</sup> لعنت<sup>۳</sup> اندر قفا**

مگر : در اینجا ادات استثناست به معنی «الا» .

سینه نامه : یعنی ظالم و گنهگار ، اضافه اش به «بی صفا» بیانیه است .

«لعنت» مبتدا ، «قفا» خبر ، تقدیر کلام : لعنت اندر قفایش .

محصول بیت : در عصر این ستمگر ، هرگز در این کشور آسایش نخواهد بود ، مگر اینکه این سینه نامه بی صفا به دوزخ رود و لعنت اندر قفایش برود . «رود» مقدر جایز است که فعل امر غایب باشد به معنی برود ، یعنی لعنت خدا پشت سرش برود .

**پسر گفت راهم<sup>۴</sup> درازست و سخت**

**پیاده نیارم شد ای نیکبخت**

نیارم : فعل مضارع منفی از «یاریدن» و مصدر دیگرش «یارستن» یعنی قادر

شدن ، «نیارم» یعنی قادر نیستم .

شد : فعل ماضی است به جهت فعل مرکب ، مصدر است به معنی رفتن .

۱- متن : آسایش . ۲- ع : این . ۳- ف : برد . ۴- ع : امشب .

۵- ع ، ف : راه .

**محصول بیت :** تا پدر این طور گفت ، پسر گفت ای نیک بخت ! راهم دراز و سخت است پیاده نمی توانم بروم .

**طریقی بیندیش و رای بزنی که رای تو روشن تر از رای من**

این بیت گفته پسر است .

که : حرف تعلیل است .

رای تو و رای من : اضافه های لامیه است .

**محصول بیت :** به پدرش گفت که طریقی بیندیش و رای بزنی ، یعنی تدبیر و نظری بده ، زیرا رأی و تدبیر تو روشن تر از رأی من است .

**پدر گفت اگر پند من بشنوی یکی سنگ برداشت باید قوی**

برداشت : در اینجا به معنی برداشتن است .

**محصول بیت :** پدرش گفت : ای پسر ! اگر پند مرا بشنوی باید يك سنگ

بزرگ برداری .

**زدن بر رخسار کش<sup>۱</sup> چند بار**

**سر و دست و پهلویش کردن فکار<sup>۲</sup>**

زدن : مقید است به «باید» که در سابق گذشته ، در تقدیر : باید زدن .

خربار کش : اضافه بیانیه است یعنی خربار کشنده ، «بار کش» ترکیب وصفی

است از «کشیدن» .

**محصول بیت :** باید سنگی برداشت و چند بار بر رخسار کش زد و سر و دست و

پهلویش را مجروح کرد .

**مگر کان<sup>۳</sup> فر و مایه زشت کیش بکارش نیاید خر پشت ریش**

مگر : در اینجا ادات تمنی است به معنی باشد که .

کان: دراصل «که، آن» بود. «که» حرف بیان، «آن» اسم اشاره است به پادشاه ستمگر.

فرومایه زشت کیش: اضافه بیانیه است. «فرومایه» یعنی دارنده اصل پست.

زشت کیش: ترکیب وصفی است به معنی دارای مذهب زشت.

خرپشت ریش: اضافه بیانیه است. «پشت ریش» ترکیب وصفی است یعنی

خری که پشتش مجروح است.

محصول بیت: خر را مجروح کن تا مگر آن فرومایه زشت کیش، خر مجروح

به کارش نیاید، یعنی بدرش نخورد.

آنکه در مصراع دوم «خر زشت ریش» نوشته و معنی کرده: مرکب بد مجروح،

مخالف نسخ صحیح نوشته است (رد سروری).

**چو خضر پیغمبر که کشتی شکست**

**وز آن دست جبار ظالم بیست<sup>۳</sup>**

خضر پیغمبر: اضافه بیانیه است.

آن: اسم اشاره است به کشتی یا به مصدر «شکست».

دست جبار ظالم: اضافه‌های لامیه و بیانیه است.

محصول بیت: مقصود از مجروح کردن خر آنست که از غضب و ضبط ظالم خلاص

شود، همچنانکه خضر پیغمبر کشتی را بشکست و بدان وسیله دست ستمگر جبار را

بیست، یعنی کشتی را از غضب کردن خلاص کرد. این داستان راحق سبحانه و تعالی در

سوره کهف بیان کرده است.

**بسالی که در بحر کشتی گرفت بسی سالها نام زشتی گرفت**

بسالی: «ب» حرف ظرف و یا حرف مصاحبت متضمن سببیت.

نام زشتی: اضافه لامیه، «ی» حرف مصدر، یعنی بدنامی.

محصول بیت: درسالی که کشتی‌های دریانوردان را می گرفت، یعنی به زور غضب

می‌کرد، سالهای بسیار زشت نامی را پذیرفت یعنی تاقیامت به بد نامی مشهور شد .  
همچنانکه حق تعالی در قرآن بیان کرده است .

**پسر چون شنید این سخن<sup>۱</sup> از پدر**

**سر از خط<sup>۲</sup> فرمان نبردش بدر**

خط فرمان : اضافه بیانیه است .

نبردش : ضمیر در معنی مقید است به «فرمان» در تقدیر : فرمانش .

بدر: یعنی به بیرون .

محصول بیت : پسر چون این سخن را از پدر شنید ، سر از خط فرمان او بدر

نبرد ، یعنی از امر او اطاعت کرد .

**فرو کوفت بیچاره خر را بسنگ**

**خر از دست عاجز شد<sup>۳</sup> از پای لنگ**

فرو کوفت: «فرو» به ضم «ف» و «ر» در این قبیل موارد افاده تأکید

می‌کند ، «کوفت» به ضم «ك» عربی و سکون بقیه یعنی زد .

در حیوانات استعمال «دست» به معنی پاهای جلوی شایع است .

محصول بیت : پسر خر بیچاره را با سنگ کوفت آنچنان که از دست عاجز شد

و از پای لنگ شد یعنی دست و پایش لنگید .

**پدر گفتش اکنون سر خویش گیر**

**هر آن ره که می بایدت پیش گیر**

سر خویش : اضافه لامیه است .

سر : به معنی سودا و هوس است .

محصول بیت : پسر وقتی دست و پای خر را شکست ، پدر گفت اکنون

سر خویش گیر ، یعنی در پی آرزویت برو . هر آن راهی که لازم داری در پیش گیر . حاصل:

درراهی که می‌خواهی برو زیرا خر به درد کسی نمی‌خورد .  
آنکه «سر» را به معنی سرگرفته خیلی خطا کرده (ردشمی) .

### پسر در پی کاروانی افتاد ز دشنام چندان که دانست داد

پی : در اینجا یعنی عقب ، اضافه‌اش به «کاروان» لامیه ، «ی» حرف نسبت است .  
محصول بیت : پسر در پی کاروانی افتاد ، هر قدر می‌دانست دشنام داد ، یعنی به پادشاه ناسزا گفت .

### وزین سوپدر روی بر آستان که یارب بسجاده راستان

آستان : یعنی آستان خدا ، در بعضی نسخ به جای «آستان» ، «آسمان» واقع شده .  
که : حرف بیان است .

بسجاده : «ب» حرف قسم است .

سجاده راستان : اضافه لامیه است ، مقصود عبادت راستان است ، یعنی عبادت مردان خدا ، به طریق مجاز مرسل . در بعضی نسخ «سجاده راستان» واقع شده ، منظور راه راست است .

محصول بیت : پسر در حالی که دشنام می‌داد در عقب کاروانی افتاد و رفت . از این

طرف ، پدرش روی بر آستان خدا کرد که یارب به عبادت و طاعت راستان ؛

### که چندان امانم ده از روزگار کزین نحس ظالم بر آید دمار

که : حرف رابط دعا است .

نحس ظالم : اضافه بیانیه است .

دمار : به فتح «د» در فارسی یعنی انتقام و در عربی به معنی هلاک است .

محصول بیت : پدر گفت که یارب ! از روزگار به من آن قدر امان ده ، یعنی

آن قدر مرا زنده نگاهدار که از این نحس ظالم دمار بر آید ، یعنی مرگ او را ببینم تا

شادگردم وشفای صدر یابم .

**اگر من نبینم مر او را هلاک شب گور چشمم نخسبد بخاک**

مر : در این قبیل موارد ، معنایی را که «را» متضمن است تأکید می کند .

شب گور: اضافه لامیه است .

محصول بیت : پدرگفت: اگر من مرگ اورا نبینم ، شب مرگ چشمم در خاک

نمی خسبد بیدار می ماند، حاصل : حسرت می برم و افسوس می خورم .

**زن از مرد موزی بسیار به سگ از مردم مردم آزار به**

مردم آزار : ترکیب وصفی است یعنی آزار دهنده به مردم .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق معرفت می فرماید : زن از مرد موزی

بسیار بهتر است یعنی زن غیر موزی بهتر است والا از زن موزی نعوذ بالله. سگ از شخص

مردم آزار بهتر است ، یعنی سگی که عمور نباشد والا سگ عقور نیز موزی است .

**مخنت که بیداد بر خود کند از آن به که بر مردمان بد کند**

مخنت : اسم مفعول از باب «نفعیل» پسر بدکار را گویند .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : مخنت که با آن عمل شنیع بر خودستم می کند ، از مخنثهای

دیگر که بر مردمان بد می کنند بهتر است زیرا که قباحت او مربوط به خود اوست اما

بدی اینها مربوط به دیگران است .

در بعضی نسخ چند بیت واقع شده که در کلیات سعدی و در اکثر نسخ نیامده ولی

چون شارحان شرح کرده اند ، ما هم در شرح آنها اهمال نکردیم .

**خری دید پوینده و باربر توانا و زور آور و کارگر**

پوینده : با «ب» عجمی اسم فاعل است از «پویدن» عجمی تندرونده .



**محصول بیت :** وقتی پادشاه مزبور به آن ده نزول کرد خری دید دونده و باربر، توانا و زورمند و کارگر. حاصل : از هر لحاظ شایسته کار و بدرد بخور .

## یکی مرد کرد استخوانی بدست

### چنان میزدش کاستخوان بر شکست<sup>۱</sup>

**بر :** حرف تأکید . در بعضی نسخ به جای «بر» ، «می» واقع شده است .  
**محصول بیت :** مردی استخوانی به دست گرفت و خر بیچاره را آن چنان زد که استخوانش بشکست .

## شهنشه بر آشفته و گفت ای جوان

### ز حد رفت جورت برین بی زبان

**جورت :** «ت» ضمیر خطاب است .  
**محصول بیت :** پادشاه وقتی دید که آن شخص استخوان خر را شکست ، بخشم آمد و گفت : ای جوان ! جور و آزارت بر این حیوان بی زبان از اندازه گذشت ، یعنی بر این خر بیچاره خیلی ستم کردی .

## چو زور آوری خود نمایی مکن

### بر افتاده زور آزمایی مکن

**محصول بیت :** وقتی زور آوری، یعنی صاحب قدرت و قوت هستی، خودنمایی و تکبر مکن . بر افتاده زور آزمایی مکن ، یعنی قدرت و قوت خود را درباره افتاده و ضعیف اعمال مکن .

## پسندش نیامد فرومایه قول یکی بانگ بر پادشاه<sup>۲</sup> زد بهول

**هول :** به فتح «ه» در اینجا یعنی هیبت .  
**محصول بیت :** بر آن فرومایه که استخوان خر را بشکست سخن پادشاه پسندیده

نیامد . بنابراین بانگی هولناک بر پادشاه زد .

آنکه «فرومایه» را مربوط به پادشاه و قول را مربوط به جوان گرفته ، بی‌مایه بوده است (ردشعی) .

**که آخر ندارم به اسب تو کار      روای ترک دست از خر من بدار<sup>۱</sup>**

که : در اینجا «بانکه» را بیان می‌کند ، و بیت دوم در مقام تعلیل واقع شده .  
آخر : در این قبیل موارد تأکید افاده می‌کند .

محصول بیت : من که با اسب تو کاری ندارم ، یعنی من خر خودم را می‌زنم اسب ترا که نمی‌زنم پس ای ترک ! دست از خر من بدار . مراد از «ترک» در اینجا تاناراست . زیرا در مملکت تانار واقع شده ، پس پادشاه را یکی از سپاهیان گمان کرده ترک گفته است .

**که بیهوده نگر فتم این کار پیش**

**برو چون ندانی پس کار خویش**

که : حرف تعلیل است .

پس کار خویش : اضافه لامیه است .

محصول بیت : به پادشاه فریاد زد که من این کار را عبث و بیهوده در پیش نگر فتم ، یعنی بیهوده بر این کار نپر داختم چون منظور مرا نمی‌دانی پس از پی کار خود برو .

**بساکس که پیش تو معذور نیست**

**چو و ابینی از مصلحت دور نیست**

پیش تو : اضافه لامیه است یعنی در پیش تو .

وا : یعنی باز در این قبیل موارد مفید تأکید است .

محصول بیت : ای بساکس که در پیش تو معذور نیست ، یعنی معذور نمی‌داری . اما وقتی امعان نظر و دقت کنسی می‌بینی که کارش دور از مصلحت نیست . کار من هم همین طور است .

## ملك را درشت آمد از وی جواب

بگفتا بیا تا چه بینی صواب

محصول بیت : پاسخ آن جوان ملك را ناپسند آمد، پس به جوان گفت بیابگو

که در این کار چه فایده و چه صواب می بینی ؟

که پندارم از عقل بیگانه‌ای<sup>۱</sup> نه مستی همانا که دیوانه‌ای<sup>۲</sup>

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : گمان می‌کنم که از عقل بیگانه هستی،

زیرا این کار از عاقل سر نمی‌زند . مست نیستی بلکه دیوانه هستی که مرتکب این کار شدی .

بخندید کای ترك نادان خموش مگر حال خضرت نیامد بگوش

ترك نادان : اضافه بیابنه . «ترك» بازهم تاتار است که مراد سپاهی است .

حال خضر : اضافه لامیه است .

محصول بیت : جوان خندید که ای ترك نادان ! خاموش باش . مگر حال

حضرت خضر به گوشت نیامده ؟ یعنی داستان او را نشنیده‌ای که این چنین می‌گویی ؟

نه دیوانه خواند کس او را نه مست

چرا کشتی ناتوانان شکست

محصول بیت : کسی حضرت خضر را نه دیوانه می‌خواند و نه مست . چرا

کشتی ناتوانان فقیر را بشکست و خراب کرد ؟

شهنشاه<sup>۳</sup> گفت ای ستمکاره<sup>۴</sup> مرد

ندانی که خضر آن<sup>۵</sup> برای چه کرد

ستمکاره مرد : ترکیب مزجی است به معنی مرد ستمگر .

۱- متن : بیگانه . ۲- متن : دیوانه . ۳- ع ، ف : جهانجوی .

۴- ف : ستمکار . ۵- ع ، ف : از .

محصول بیت : پادشاه به جوان گفت : ای مرد ستمکار! نمی‌دانی که خضر آن کار را برای چه کرد ؟ برایت می‌گویم .

**در آن بحر مرد جفاپیشه بود که دلها ازو بحر اندیشه بود**

مرد جفاپیشه : اضافهٔ بیانیه است .

که : حرف رابط صفت است .

بحر اندیشه : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، یعنی دریای اندوه و غم .

محصول بیت : در اطراف آن دریا مرد ستمکاری وجود داشت که دلها از ظلم او

دریای غم و اندیشه بود ، یعنی بسیار ناراحت بود .

**خلایق<sup>۱</sup> ز کردار او پرخروش**

**جهانی<sup>۲</sup> ز دستش چو دریا بجوش**

بجوش : «ب» حرف ظرف ، «جوش» در اینجا یعنی اضطراب و ناراحتی .

در بعضی نسخ به جای «خلایق» ، «جزایر» واقع شده که جمع «جزیره» است .

محصول بیت : مردم از کردار آن جفاپیشه بسیار در ناله و فغان بودند . جهان

از دست او مثل دریا در اضطراب بود یعنی بی‌قرار و بی‌آرام بود .

**پس آنرا برای<sup>۳</sup> مصالح شکست که سالار ظالم نگیرد بدست**

که : حرف تعلیل است .

سالار ظالم : اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت : پس حضرت خضر آن کشتی را برای مصلحت شکست که تا

سالار ظالم غصب نکند و نگیرد .

**شکسته متاعی که در دست توست**

**از آن به که در دست دشمن درست**

که : رابط صفت است .

محصول بیت : پادشاه به طریق تمثیل گفت : متاعی شکسته که در دست توست بهتر از آن است که در دست دشمن درست باشد . زیرا متاع شکسته در دست تو قابل انتفاع است اما در دست دشمن متاع سالم هم قابل انتفاع نمی باشد .

### بخندید دهقان روشن ضمیر

#### که پس حق بدست من است ای امیر

دهقان روشن ضمیر : اضافه بیانیه ، «روشن ضمیر» ترکیب وصفی است یعنی روشن فکر .

که : رابط قول مقدر ، تقدیرش : بخندید و گفت که .

محصول بیت : دهقان روشن ضمیر خندید و گفت که ای امیر! پس حق در دست من است . یعنی وقتی پادشاه قصه را بیان داشت دهقان خندید .

آنکه در اینجا امیر را پادشاه خرگیر معنی کرده ، فرق امیر را با سلطان نمی دانسته . زیرا آنان به لشکری امیر گویند همچنانکه در روم می گویند فلان بیک . فرق نمی کند نفساً بیک باشد یا نباشد . فتدبر . (ردشعی) .

#### نه از جهل می بشکنم پای خر که از جور سلطان بیدادگر

پای خر : اضافه لامیه است .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

جور سلطان بیدادگر : اضافه های لامیه و بیانیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت که من از نادانی پای خرم را نمی شکنم ، بلکه از جور سلطان بیدادگر می شکنم تا آنرا غصب نکنند .

#### خر اینجا یگه لنگ و تیمار کش از آن به که پیش ملک بار کش

اینجا یگه : یعنی در اینجا .

تیمار کش : ترکیب وصفی است به معنی رنجور . زیرا تیمار یعنی رنج و الم .

محصول بیت : خر در اینجا لنگ و رنجور باشد ، بهتر از آن است که در پیش ملک

بارکش باشد یعنی اگر چه لنگیدن خرما به زبان من است و لیکن کم ضررتر از غضب پادشاه است

آیات بعدی جایز است که از زبان حضرت شیخ باشد و جایز است که مال دهقان باشد. فتأمل.

### تفو بر چنان ملك و دولت که راند

#### که لعنت برو تا قیامت بماند<sup>۱</sup>

تفو: به ضم «ت» و «ف» یعنی تف باشد.

که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: تف بر چنان سلطنت و دولت باد که راند. زیرا لعنت تا روز قیامت بر او بماند.

آنکه «تفو» را در اینجا به معنی بدعت و ظلم گرفته در معنی بدعت کرده (رد شمی).

#### اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیوسار<sup>۲</sup>

آدمی زاده دیوسار: اضافه بیانیه است.

دیوسار: ترکیب وصفی است یعنی شیطان صفت.

محصول بیت: اگر زن حامله مار بزاید بهتر از آن است که آدمی زاده شیطان صفت به دنیا آورد. زیرا مار را به محض زادن می کشند به کسی آسیب نمی رساند.

#### ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر جان درویش دلریش کرد<sup>۳</sup>

جان درویش دلریش: اضافه های لامیه و بیانیه است.

محصول بیت: ستمگر جفا را بر تن خویش کرد، بر جان درویش دلریش نکرد،

یعنی بر جان درویش شکسته خاطرستم نمود.

۱- ع، ف، شنت. ۲- ع، ف، پیش از این، بیت زیرا اضافی دارد.

تو آنرا نبینی که کشتی گرفت که چون تا ابد نام زشتی گرفت

۳- ف، این بیت را ندارد. ۴- ع، ف، نه بر جان مسکین درویش کرد.

## که فردا در آن محفل نام و ننگ بگیرد گریبان و ریشش بچنگ

که : حرف تعلیل است .

ننگ : یعنی عار و ناموس .

محصل بیت : ستمگر بر تن خود جفا کرد زیرا فردا در آن مجلس نام و ننگ درویش گریبان و ریش او را با دست می گیرد یعنی در روز قیامت حق خود را از او می خواهد . همچنانکه هر کس در آنجا از خصم و هر ستمدیده از ستمگر حق خود را می طلبد . پس در آن صورت ظالم و ستمگر و حق کش شرمندگی و خجلت بسیار می برد .

## نهد بار اوزار بر گردنش نیارد سر از پیش<sup>۱</sup> بر گردنش<sup>۲</sup>

بار اوزار : اضافه لامیه است مجازاً .

اوزار : جمع «وزر» به کسر «و» یعنی گناه .

بر گردن : یعنی بلند کردن .

در بعضی نسخ به جای «پیش» ، «عار» واقع شده است .

محصل بیت : در روز قیامت ، درویش آن گناهان را بر گردن ظالم می گذارد که درد نیا کرده بود ، یعنی ستمی که در حق درویش کرده بود به امر خدا به گردنش می آید و نمی تواند از ننگ و عار ، سرش را از پیش بلند کند .

آنکه گفته درویش بار گناهان را بر ستمگر می گذارد در ادای مطلب ایهام کرده . (ردشعی) .

## گرفتم که خر بارش<sup>۳</sup> اکنون کشد

### دران روز بار خران چون کشد

گرفتم : یعنی گیریم و فرض و قیاس کنیم .

۴۲ : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به معنی کیف است .

محصول بیت : گیرم که خراکنون بارظلم و ستم اورا برمی دارد اما روز محشر ستمگر بارخران را چگونه می کشد؟ یعنی ستمی را که در دنیا دربارهٔ خران مرتکب شده در آخرت چگونه جزای آنرا می پردازد و پاسخ آنها را می دهد؟

### گر انصاف پرسی بد اختر کسیست

که در راحتش رنج دیگر کسیست

که : حرف رابط بیان است .

رنج دیگر کسی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : اگر انصاف و عدالت را بیرسی ، بدبخت کسی است که راحت و رفاه او مایهٔ رنج کس دیگر باشد یعنی برای راحت خودش دیگران را ناراحت می کند.

همین پنج روزش تنعم بود که شادیش در رنج مردم بود

پنج روزش : ضمیر به طریق اضمار قبل الذکر برمی گردد به کس مقدر که در اول مصراع دوم است در تقدیر: آن کسی که ، به طریق حذف و ایصال «آن کس» حذف شده و «که» ، اسم شده به معنی کسی که .

رنج مردم : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : همین پنج روز تنعم و عیش دارد آن کسی که شادیش در رنج و ناراحتی مردم است ، یعنی کسی که آسایش و نشاط او بسته به ناراحتی و بدبختی دیگران باشد ، شادمانی و فرح او دوام نمی یابد .

«پنج روز» کنایه از کوتاهی وقت است .

اگر بر نخیزد به آن مرده دل که خسبند از و مردم آزرده دل

اگر بر نخیزد : اگر از افتادش بر نخیزد یعنی اگر بمیرد .

آن مرده دل : یعنی آن ستمگر .



که : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** اگر از افتادن صحت نیابد و بر نخیزد خیلی بهتر است ستمگری که مردم از دست او آزرده دل بخوابند . حاصل : ستمگری که مردم را می رنجاند و ناراحت می کند مرگش بهتر از زنده ماندنش می باشد .

### شه این جمله بشنید و چیزی نگفت

#### ببست اسب<sup>۱</sup> و سر بر نمد زین بخت

باید دانست که بعد از این ، همه نسخه ها متفق است .

**نمد زین :** در لغت یعنی تکلتو، اما در حقیقت نمدی است که به جای تکلتو به کار می برند اصلش از اینجاست که يك نمد بزرگ را چند بار می پیچند و در زیر زین می گذارند و وقتی به منزل می رسند آن نمد را باز می کنند و به جای کلیم از آن استفاده می کنند . اما چنانچه از بیت مفهوم می گردد پادشاه نمد زین را باز نکرده در زیر سر گذاشته است .

**محصول بیت :** پادشاه تمام آن گفته ها را شنید ولی چیزی نگفت یعنی خود را

معلوم نکرد ، بلکه سر بر نمد زین نهاد و خوابید .

#### همه شب ز بیداری<sup>۲</sup> اختر شمرد

#### ز سودا و اندیشه خوابش نبرد

**اختر :** یعنی ستاره .

**محصول بیت :** تمام شب پادشاه از بیداری ستاره شمرد ، یعنی تمام شب بیدار

ماند از غضب و اندیشه خوابش نبرد .

#### چو آواز مرغ سحر گوش کرد

#### پریشانی شب فراهموش کرد

**مرغ سحر :** اضافه لامیه است .

محصول بیت : وقتی پادشاه آواز مرغ سحر را شنید ، از شادمانی پریشانی شب گذشته را فراموش کرد .

**سواران همه شب همی تاختند سحر گه پی اسب بشناختند**  
مراد از «سواران» لشکر پادشاه است .

پی : به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی یعنی اثر که در عربی «اثر» گویند به کسر «همزه و سکون «ث» . اثر هم گویند به فتح همزه و «ث» . اضافه اش ، لامیه است .

**بر آن عرصه بر اسب دیدند شاه پیاده دویدند یکسر سپاه**  
عرصه : در اینجا به معنی میدان است .

«عرصه» و «اسب» و «شاه» و «پیاده» مراعات نظیر است . قندبر .

محصول بیت : در آن میدان پادشاه را بر اسب دیدند . پس سپاه دفعه پیاده شده دویدند همچنانکه رسم است که در این موارد به حضور پادشاه پیاده می روند .

**بخدمت نهادند سر بر زمین چو دریا شد از موج لشکر زمین**  
موج لشکر : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : سپاهیان به خدمت و حرمت سر بر زمین نهادند ، یعنی به پادشاه تعظیم کردند . از موج لشکر زمین مانند دریا شد . حاصل : همچنانکه امواج دریا بی پایان است سپاهیان نیز از کثرت روی زمین را پر کردند .

**بزرگان نشستند و خوان خواستند**

**بخوردند و مجلس بیاراستند<sup>۲</sup>**

محصول بیت : بزرگان نشستند و خوان و نعمت خواستند نعمت را خوردند و مجلس باده را با چنگک و چغانه زینت دادند .

**یکی گفتش از دوستان قدیم**

**که شب صاحبش<sup>۳</sup> بود و روزش ندیم**

گفتش : ضمیر به پادشاه بر می گردد .

۱- ع : دیدند و . ۲- این بیت در ع ، ف بعد از بیت «کسم پای مرغی ...» آمده است . ۳- ف : حاجش .

ندیمیم : در اینجا یعنی مصاحب .

محصول بیت : یکی از دوستان قدیم که شب مصاحب شاه و روز هم ندیمش بود  
به پادشاه گفت :

در بعضی نسخ به جای «صاحب» ، «حاجب» واقع شده که عجم دربان را گوید  
در اینجا مراد پاسبان است .

رعیت چه نزلت<sup>۱</sup> نهادند دوش

که ما را نه چشم آرمید و نه گوش

نزول : طعامی است که برای مهمان حاضر می کنند . «ت» ضمیر خطاب است .  
که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ندیمیم به پادشاه گفت که رعیت دیشب چه طعامی در پیش تو نهادند  
و چگونه از تو پذیرایی کردند ؟ که نه چشم ما آرام یافت و نه گوش ما راحت شد .  
حاصل : در دوری تو و در نگرانی تو ما شب تاسحر نخوابیدیم .

شهنشه نیارست کردن حدیث که بروی چه آمد ز خبث خبیث

نیارست : فعل ماضی منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نشد .  
خبث خبیث : اضافه مصدر به فاعلش است .

محصول بیت : ندیمیم وقتی از پادشاه سؤال کرد ، پادشاه از شرمندگی نتوانست  
جواب بدهد که از خبث خبیث بروی چه آمد ؟ یعنی از دهقان نادان چه دشنامهای  
زشت و چه نفرینهای شرم آور شنید ، شرم نگذاشت بیان کند .

هم آهسته سر برد پیش سرش فرو گفت پنهان بگوش اندرش

محصول بیت : پادشاه نتوانست حقیقت حال را به ندیمیم بیان کند ، بلکه  
آهسته سرش را به نزدیک سر ندیمیم برد و پنهان در گوشش گفت :

## کسم پای مرغی نیاورد پیش<sup>۱</sup>

### ولی دست خرفت از اندازه بیش

کسم : «م» در معنی مقید است به «نیاورد» در تقدیر: کس نیاوردم ، یعنی کسی به من نیاورد .

پای مرغ : اضافه لامیه ، مراد از «مرغ» مرغ خانگی ، «ی» حرف وحدت است .

نیاورد پیش : در تقدیر: نیاورد پیشم ، یعنی به پیشم نیاورد .

ولی : ادات اضراب است .

مصراع دوم ضرب المثل است در میان ایشان ، در جایی بکار می‌بردند که فحش و ناسزای بسیار واقع می‌شود .

محصول بیت : پادشاه به ندیم گفت : کسی پای مرغی به پیش من نیاورد ، ولی دست خر بیش از اندازه رفت ، یعنی دشنام و نفرین بیش از حد شنیدم .

### چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش

شور : در اینجا حالتی است که از کیفیت شراب ناشی می‌شود .

نهاد : در اینجا یعنی طبع .

دهقان دوشینه : اضافه بیانیه ، «ی» حرف نسبت ، «ن» حرف تأکید ، «ه» رسمی حرف تخصیص است .

یاد آمدش : در تقدیر : یادش آمد .

محصول بیت : چون شور و ذوق باده در نهاد و طبع پادشاه آمد ، یعنی مست و مسرور گردید ، دهقان دیشبی و دشنام‌هایش یادش آمد .

### بفرمود و<sup>۲</sup> جستند و بستند سخت

### بخواری فکندند در پای تخت

پای تخت : اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** پادشاه دستور داد تا دهقان را جستند و پیدا کردند و محکم بستند و به خواری و ذلت دریای تخت افکندند .

**سیه دل بر آهیخت شمشیر تیز ندانست بیچاره راه گریز**  
سیه دل : یعنی ستمگر .

**بر آهیخت :** « بر » حرف تأکید، « آهیخت » فعل ماضی مفرد غایب ، کشیدن شمشیر و خنجر و کارد و غیره از غلاف است .  
**بیچاره :** مقصود دهقان است .

**محصول بیت :** پادشاه ستمگر شمشیر برنده را از غلاف کشید ، بیچاره دهقان راه گریز و فرار را ندانست ، یعنی نتوانست فرار کند زیرا دست و پایش بسته بود .

**شمر د آن دم از زندگی آخرش**  
**بگفت آنچه گردید در خاطرش**

**گردید :** به فتح «ک» عجمی فعل ماضی مفرد غایب یعنی خطور کرد .  
**محصول بیت :** پادشاه وقتی شمشیر از غلاف کشید ، دهقان آن دم را آخر زندگی اش شمر د، یعنی امید از زندگی برید و مرگ را به چشم دید، پس آنچه در خاطرش خطور کرد بی پروا گفت .

**نبینی که چون کارد بر سر بود قلمرا زبانش روانتر بود**  
**قلمرا :** «را» ادات تخصیص است یعنی مال قلم .

**زبانش :** ضمیر برمی گردد به «قلم» .  
**محصول بیت :** آیا نمی بینی که وقتی کارد بر نوک قلم باشد یعنی وقتی سر قلم را بتراشند زبانش روانتر از اولی می شود .

این بیت تمثیل سعدی است دربارهٔ اینکه وقتی دهقان شمشیر را عریان دید، زبان به ناسزاگشود .

## چودانست کز خصم نتوان گریخت

به بی باکی او نیز<sup>۱</sup> ترکش بریخت

گریخت : به معنی گریختن است .

محصول بیت : وقتی دهقان دانست که از دشمن نمی توان گریخت ، یعنی نجات ممکن نیست ، او هم با بی باکی ترکش خود را بریخت یعنی هرچه بر زبانش آمد شروع به گفتن کرد . حاصل : بدون ترس به لعن و دشنام پادشاه پرداخت .

سر ناامیدی بر آورد<sup>۲</sup> و گفت      شاید شب گور در خانه خفت

سر ناامیدی : اضافه لامیه است مجازاً .

بر آورد : یعنی بلند کرد .

شاید : در اینجا یعنی ممکن نیست .

شب گور : اضافه لامیه است ، یعنی شبی که انسان در گور می خوابد .

محصول بیت : دهقان سر ناامیدی را بلند کرد و گفت ، یعنی از زندگی قطع امید کرد و گفت : شب گور شایسته و ممکن نیست در خانه خوابیدن . حاصل : وقتی اجل رسید يك آن تأخیر امکان ندارد .

نه تنها منت<sup>۳</sup> گفتم ای شهریار      که بر گشته بختی و بدر روزگار

محصول بیت : ای شهریار ! تنها من نگفتم بلکه تمام عالم می گوید که بر گشته بخت و بدر روزگار هستی . حاصل : همه می گویند که دوره سلطنت تو بد و ناپسند است .

نه من کردم از دست جور ت نفیر

که خلقی ز خلقی یکی گشته گیر<sup>۴</sup>

نفیر : یعنی فریاد و ناله و افغان .

۱- ع : همانجایکه تورو ، ف : همانجایکه تیر .

۲- ع بر آورد سراز دلیری ..

۳- ع : من این . ۴- ع : این بیت را ندارد .

که : حرف اضراب است به معنی «بل» .

خلقی : «ی» حرف وحدت است یعنی مخلوقی ، يك مخلوق .

خلقی : «ی» حرف وحدت و یا ابهام است یعنی جماعتی .

گیر : فعل امر مفرد مخاطب است در اینجا یعنی فرض و قیاس کن است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت : از دست جور و ستم تو فقط من ناله نمی کنم بلکه علاوه بر من شاکیان فراوانی وجود دارد . فرض کن که يك نفر را از مردم کشته ای ، ترا چه فایده دارد ؟ یعنی باکشتن من نفرین کننده تو کم نمی شود زیرا تمام عالم ترا نفرین می کنند .

ز نامهربانی که در دور تست همه عالم آوازه<sup>۱</sup> جور تست<sup>۲</sup>

آوازه جور تو : اضافه های لامیه است .

محصول بیت : دهقان به پادشاه گفت : این نامهربانی که در زمان سلطنت تو وجود دارد ، یعنی این بی مهری که از تو ظاهر شده تمام عالم از آوازه ظلم تو پر است حاصل : جور و جفای تو جهان را گرفته است .

چرا خشم بر من گرفتی و بس منت پیش گفتم همه خلق پس

بس : اگر با «و» استعمال شود به معنی «فقط» است در عربی .

محصول بیت : ای پادشاه ! چرا خشم و غضب تنها بر من گرفتی ؟ من در پیش تو گفتم تمام مردم در پشت سرت می گویند پس من چه گناهی دارم ؟

عجب کز منت بردل آمد درشت بکش گرتوانی همه خلق کشت

منت : «ت» ضمیر در معنی مقید است به «دل» .

کشت : در اینجا به معنی کشتن است .

محصول بیت : شکفتا ! که سخن من بردلت درشت آمد ، یعنی از سخن من

ناراحت شدی . اگر تمام جهان را می توانی بکشی مرا هم بکش زیرا آن نیز در نفرین تو بامن شریک هستند .

## وگر سخت آمد نکوهش زمن بانصاف بیخ نکوهش بکن

سختت : ضمیر در معنی مقید است به «آمد» .

بانصاف : «ب» حرف مصاحبت ، «انصاف» مصدر از باب افعال به معنی عدالت است «نصفت» نیز می آید با سه فتحه .

بیخ نکوهش : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : ای پادشاه ! اگر نکوهش من بر تو سخت و دشوار آمد ، یعنی اگر در میان مردم جهان تنها نکوهش و بدگویی من ترا ناراحت کرد ؛ در آن صورت با عدل و انصاف بیخ و بن نکوهش را بکن و قطع کن . حاصل : سبب نفرین ستم است پس ستم مکن تا نفرین وجود نداشته باشد .

## چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار

توقع : مصدر است از باب «تفعل» به معنی امیدورجا .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی ستم کردی توقع و امید مدار که نامت در جهان به نیکی رود ، یعنی امیدوار مباش که نامت به نیکی منتشر گردد .

## ورایدون که دشوارت آمد سخن

### دگر هر چه دشوارت آید مکن

ایدون : به فتح همزه مقصور ، یعنی چنین ، آنکه از لغت آگاه نبوده ، ای دون خوانده و ای دنی ترجمه کرده با حرف «نا» (رد سرودی) و آنکه به جای «ورایدون» ، «وگرزان» نوشته مثل بالایی در لفظ و معنی خطا کرده است (رد شعی) .



**محصول بیت :** واگر سخن مردم چنین برایت دشوار آمد ، دیگر هر آنچه بر تو دشوار می آید مکن ، یعنی ظلم را ترک کن تا نفرین نشنوی و بر تو دشنام ندهند .

**ترا چاره از ظلم برگشتنست نه بیچاره بی گنه گشتنست**

بیچاره بی گنه : با اضافه وبدون اضافه خوانده می شود .

**محصول بیت :** چاره نجات تو از دشنام و نفرین ، برگشتن از ستمگری است ، کشتن

یک نفر بیچاره بی گناه نیست . حاصل : ستم باعث است که ترا نفرین کنند ، ستم را ترک کن تا نفرینت نکنند .

**مرا پنج روزی دگر مانده گیر**

**دوروزی دگر عیش خوش رانده گیر**

**روزی :** «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر ، در بعضی نسخ بدون «ی» و با

اضافه آمده .

**گیر :** یعنی فرض کن .

**عیش خوش :** اضافه بیانیه است .

**محصول بیت :** فرض کن مرا پنج روز دیگر باقی مانده ، یعنی در صورتی که مرا

نکشی ، فرض کن پنج روز دیگر از عمرم باقی مانده است و فرض کن که دوروز با عیش و نوش بسر

می برم . اما در صورتی که مرا بکشی من شهید می شوم و تو در آخرت جزای آنرا می پردازی .

پس از کشتن من هیچ نفعی برایت حاصل نمی شود ، بلکه بسیار زیانکار می شوی .

**نماند ستمکار بدروزگار بماند برو لعنت پایدار**

**محصول بیت :** ستمکار بدروزگار در جهان نمی ماند ولی لعنت پایدار بر او می ماند ،

یعنی خودش در دنیا نمی ماند ولی لعنت بر او باقی می ماند .

این بیت در باب اول گلستان آمده است .

۱- ع : مکن پنج روز ، ف : مرا پنجروز . ۲- ع : رانده .

۳- ع ، ف : دو روز . ۴- ع : ستمکار .

## ندانم که چون خسبدت دیدگان      نخفته ز دستت ستمدیدگان<sup>۱</sup>

که : حرف بیان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ، در عربی کیف ؟

خسبد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می خوابد . ضمیر در معنی مقید است به

«دیدگان» در تقدیر : دیدگان<sup>۲</sup> .

محصول بیت : نمی دانم که دیدگان تو چگونه می خوابد ؟ یعنی چگونه راحت

می خوابی ؟ در حالی که ستمدیدگان از دست تو نخواییده اند ، یعنی کسانی که به دست

تو مظلوم شده اند خوابشان نمی برد ، تو چگونه می خوابی ؟

در دو کلمه «دیدگان» تجنیس تام واقع شده است . فتأمل .

## ترا نیک پندست اگر بشنوی      و گر نشنوی خود پشیمان شوی

محصول بیت : دهقان به ستمگر گفت : گفته های من برای تو اندرز خوبی

است اگر بشنوی و بپذیری ، ولی اگر گوش ندهی و نپذیری البته پشیمان می شوی .

آنکه «اندرز» را ایات آینده گمان کرده ، راه خطا رفته ، اندرز همین ایات

است (رد سروری) .

## بدان کی<sup>۲</sup> ستوده شود پادشاه      که خلقش ستایند در بارگاه

بدان : در اصل «به آن» است . «ب» حرف مصاحبت .

بارگاه : در لغت یعنی محل اجازه ، زیرا «بار» در این قبیل موارد اجازه را

گویند و «گاه» ظرف مکان است . اما در اینجا مقصود دیوانخانه است .

محصول بیت : بدان وجه و با آن اسلوب چه وقت پادشاه ستوده می شود

که مردم او را در بارگاه و دیوانخانه اش مدح کنند ، بلکه مدح و تحسین وقتی حقیقی

است که در غیبت باشد نه در حضور ، چون مدحی که در حضور باشد واقعی نیست .

۱- ع : این بیت را ندارد . ۲- ع : بدانکه .

## چه سود آفرین بر سر انجمن پس چرخه نفرین کنان پیره زن<sup>۱</sup>

بر: ادات ظرف است به معنی «فی».

انجمن: به فتح همزه وسکون «ن» و ضم «ج» و فتح «م» یعنی مجلس و جمعیت.

پس چرخه: اضافه لامیه است.

چرخه: به فتح «ج» عجمی یعنی چرخه و جهره که چرخه چی‌ها استعمال می‌کنند.

نفرین کن: ترکیب وصفی است یعنی نفرین کننده، «ان» ادات مبالغه است.

محصول بیت: در سر مجلس و در صدر جمعیت تحسین و آفرین چه سود

دارد؟ در حالی که پیره زن در پشت چرخه نفرین کنان است، یعنی وقتی پیره زن که

در پشت چرخه مشغول رسیدن است یعنی در غیاب نفرین می‌کند، آفرین و تحسین

حضوری چه فایده دارد؟

## همی گفت شمشیر بالای سر سپر کرده جان پیش تیر قدر

«شمشیر» مبتدا، «بالای سر» اضافه لامیه، خبر، جمله اسمیه حال واقع شده

است از فاعل «همی گفت».

«جان» مفعول اول، «سپر» مفعول دوم، «پیش» مفعول فیه است.

پیش تیر قدر: اضافه‌های لامیه است.

محصول بیت: دهقان آن سخنان را می‌گفت در حالی که شمشیر پادشاه بالای

سرش بود. جان خود را در پیش تیر قضا و قدر سپر کرده بود. حاصل: به قضای خدا

رضا داده، حقایق را بی‌محابا و بی‌پروا گفت:

## شه از مستی غفلت<sup>۲</sup> آمد بهوش

## بگوشش فرو گفت<sup>۴</sup> فرخ سروش

مستی غفلت: اضافه لامیه است مجازاً.

۱- ع، ف: پیرزن. ۲- ف: گفت و. ۳- ع، شه از غفلت مستی.

۴- متن: فرو کوفت.

بگوشش : در تقدیر : گویاکه بگوشش .  
فرخ : یعنی مبارک .

محصول بیت : به وسیله اندرزدهقان پادشاه ستمگر از مستی غفلت به هوش آمد ، گویاکه سروش فرخ معنای بیت آینده را برای اندرز به گوش شاه گفت . حاصل : پادشاه را از ستمگری و جفاکاری بیدار کرد .

**کزین پیر دست عقوبت بدار یکی کشته گیر از هزاران هزار**  
که : حرف رابط مقول و قول مقدر است .

مراد از «پیر» دهقان است که سابقاً به پسرش اندرزمی داد که دست و پای خر را بشکنند .  
دست عقوبت : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی دست شکنجه .  
محصول بیت : گویاکه فرشته به پادشاه گفت : از شکنجه این پیر دست بدار ، یعنی از کشتن این پیر خودداری کن . فرض کن که با کشتن این یکی از هزاران هزار کشته‌ای ، زیرا تمام عالم بدگوی توست تنها این نیست .

**زمانی سرش در گریبان بماند پس آنکه بعفو آستین بر فشانند**  
بر فشانند : «بر» حرف تأکید ، «فشانند» یعنی افشانند ، مراد اشاره به عفو کردن است .

محصول بیت : سروش وقتی چنین گفت : مدتی سر پادشاه در گریبان بماند ، یعنی زمانی سر را پایین انداخته به فکوفرو رفت . بعد آستین عفو و اغماض را بر افشانند ، یعنی به عفو اشاره کرد .

**بدستان خود بند از وبر گرفت سرش را ببوسید و در بر گرفت**  
دستان خود : اضافه لامیه است ، «دستان» با «ان» جمع بسته شده استثناست قیاس «دستها» است .

برگرفت : یعنی بلندکرد .

دربرگرفت : یعنی درآغوش گرفت .

محصول بیت : شاه زنجیر دهقان را بادستهای خود از او برگرفت ، یعنی بند او را خودش بازکرد ، سرش را بوسید و او را درآغوش گرفت ، یعنی براو محبت و لطف کرد .

**بزرگیش بخشید وفرماندهی بشاخ امیدش برآمد بهی**

بزرگی : «ی» حرف مصدر ، «ش» ضمیر راجع به دهقان ، فاعلش پادشاه است .

شاخ امید : اضافه لامیه است مجازاً .

برآمد : حاصل شد .

بهی : «به» یعنی خوب ، «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پادشاه به دهقان بزرگی بخشید وفرماندهی داد ، یعنی او را به جایی حکمران کرد . درشاخ امیدش میوه نیکی حاصل شد ، یعنی آرزو وامیدی که پیش از این در دنیا داشت برآورده شد .

در بعضی نسخ مصراع اول چنین آمده : «درآن دم که طالع نمودش بهی» یعنی

درآن دم که طالع به دهقان نیکی نشان داد . حاصل : دولت یارو مساعد او شد .

**بگیتی حکایت شد این داستان رود<sup>۲</sup> نیکبخت از پی راستان**

محصول بیت : این داستان در تمام جهان داستان شد ، یعنی جریان پادشاه

ستمگر و دهقان در جهان پخش شد پادشاه روز ازل نیکبخت بوده . و چون

نیکبخت از پی راستان و نیکن می رود ، یعنی تابع و پیرو راستان می شود ، از آن جهت

پادشاه ستمگر نیز با اندرز دهقان بیدار شد و سالک راه حق گردید .

**بیاموزی از عاقلان حسن خوی نه چند آنکه از جاهلی<sup>۴</sup> عیبجوی**

حسن خوی : اضافه مصدر به فاعلش ، مفعول صریح «بیاموز» است . «از عاقلان»

۱- ف : زشاخ . ۲- متن : روز . ۳- ع : بیاموز . ۴- ع : عامل ، ف : غافل .

مفعول غیر صریح است .

**محصول بیت :** از عاقلان حسن خوی یاد می‌گیری، اما نه چندانکه از جاهلی عیب جوی ، یعنی از جاهل عیب جوی ، حسن خوی بیشتر یاد می‌گیری ، همچنانکه خودش می‌فرماید :

**زدشمن شنو سیرت خود که دوست**

**هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست**

۴۵ : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** سیرت خود را از دشمن بشنو، زیرا دوست هر چه از تو به چشمش آید نکوست . یعنی عیب هر کس را دشمنش می‌بیند و دوست عیب دوست را نمی‌بیند .  
**ستایش سرایان نه یار تو اند ملامت کنان دوستدار تو اند**  
**ستایش سرا :** ترکیب وصفی است از «سراییدن» به فتح و کسر «س» یعنی گفتن و سرودن .

**محصول بیت :** مدح سرایان یاران تو نیستند . بلکه ملامت گران دوستدار تو هستند . زیرا دوست تو را سوزنش نمی‌کند اما ملامتگر بر تو طعن و سرزنش می‌کند و به سبب آن متوجه عیب خودت می‌شوی .

**وبالست دادن برنجور قند که داروی تلخش بود سودمند**

۴۶ : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** به مریض ورنجور قند دادن وبال و ضلال است . که داروی تلخ برای او سودمند می‌باشد ، یعنی به مریضی که داروی تلخ مفید است داروی شیرین دادن وبال و فساد است .

**قرش روی بهتر کند سرزنش**

**که یاران خوش طبع شیرین منش**

**قرش روی :** ترکیب وصفی است یعنی عبوس .

که : به معنی «من» تفضیلیه است .

یاران خوش طبع : اضافهٔ بیانیه است .

شیرین منش : ترکیب وصفی، نسبت به ماقبل عطف تفسیر است. «منش» به فتح

«م» و کسر «ن» یعنی طبع .

محصول بیت : سرزنش و طعن و تشنیع و توبیخ را شخص ترش روی بهتر از یاران

خوش طبع شیرین منش می کند زیرا ترش روی دوست تونیست که خاطر ترا رعایت کند

پس بر تو ایراد بیشتری می گیرد . اما صورت یاران خوش طبع متبسم می شود و نمی توانند

سخن تلخ بگویند تا سبب نیکی اخلاق گردد . ولی ترش روی و عبوس برعکس

اینهاست . فتدبر .

ازین به نصیحت نگوید کست اگر عاقلی يك اشارت بست

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : کسی بهتر از این بر تواند درز نمی گوید،

اگر عاقل و دانا هستی يك اشاره برایت بس است پس از خود این چند نتیجه حاصل

می شود .

حکایت مأمون خلیفه با کنیزك<sup>۲</sup>

چو دور خلافت بمأمون رسید یکی ماه پیکر کنیزك خرید

دور خلافت : اضافهٔ لامیه است .

مأمون : از خلفای عباسی است پسر هارون الرشید از يك جاریهٔ سیاه .

محصول بیت : وقتی دور خلافت به مأمون رسید ، یعنی وقتی برادرش امین

را کشته به جایش خلیفه شد ، يك کنیز ماه پیکر خرید .

بچهر آفتابی بتن گلبنی بعقل خردمند بازی کنی

بچهر : «ب» حرف ظرف ، «چهر» به کسر «ج» عجمی یعنی صورت ، «چهره»

تیزی می گویند .

گلمبن : به ضم «ب» یعنی بوته گل، مراد مبالغه است گویی از سر تا پا گل است .  
 پس آنانکه نهال شرح کرده اند از خود گفته اند. «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .  
 بعقل خردمند : «ب» حرف مصاحبت ، اضافه لامیه است .  
 محصول بیت : آن کنیزك در چهره آفتاب ، یعنی شبیه آفتاب بود و در تن گلمبنی  
 بود ، یعنی از سر تا پا گل بود . با عقل خردمند بازی کن بود یعنی عقل خردمندان شیفته  
 و مغلوب کمال حسن و لطافت او بود .

### بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عناب رنگ

خون عزیزان : اضافه لامیه است .  
 عناب رنگ : ترکیب وصفی، «عناب» به ضم «ع» و تشدید «ن» میوه بی است .  
 محصول بیت : چنگ خود را به خون عزیزان فرو برده بود ، یعنی عزیزانی  
 که او را می دیدند از عشق او هلاک می شدند . سر انگشتها را عناب رنگ کرده بود ،  
 گویا انگشهایش با حنا رنگین نبود بلکه به خون عزیزان خون آلود شده بود .

### بر ابروی عابد فریبش خضاب چوقوس قزح بود بر آفتاب

ابروی عابد فریب : اضافه بیانیه است .  
 عابد فریب : ترکیب وصفی است یعنی فریبنده عابد ، یعنی پارسایان و عابدها  
 را از راه بدر برنده .  
 خضاب : به کسر «خ» معجمه یعنی گلگونه ، اما در این قبیل موارد مراد وسمه  
 است که خانمها بر ابروی خود می کشند .  
 چو : ادات تشبیه است .  
 قوس قزح : عربی است در فارسی کمان رستم است .  
 محصول بیت : خضاب (وسمه) بر ابروی عابد فریب آن کنیز ، مانند قوس قزح  
 بود بر آفتاب ، یعنی کاملاً مناسب و پسندیده بود .



## شب خلوت آن لعبت حورزاد مگر تن در آغوش مأمون نداد

شب خلوت: اضافه لامیه است. یعنی شب زفاف.

لعبت حورزاد: اضافه بیانیه، «لعبت» به ضم «ل» و فتح «ب» و سکون «ع»

عروسکهای دختر بچه را گویند اما در زبان شعرا یعنی دلفریب و آشوبگر.

حورزاد: ترکیب وصفی است یعنی از حور زاده شده یعنی دختر حوری.

مگر: در اینجا یعنی گویا.

محصول بیت: شب زفاف، آن آشوبگر حورزاد، گویا به آغوش مأمون تن در

نداد، یعنی خود را در آغوش مأمون قرار نداد و با مأمون هم آغوش نشد. حاصل:

بر او تسلیم نشد.

## گرفت آتش خشم در وی عظیم

### سرش خواست گردن چو جوزا دونیم

گرفت: فعل ماضی مفرد غایب، در این قبیل موارد یعنی تأثیر کرد، مضارع

و دیگر مشتقاتش بر این قیاس است.

آتش خشم: اضافه بیانیه است.

جوزا: در عربی گوسفندی را گویند که میانش سفید باشد و نام ستاره‌بی است

و نام برج آن ستاره است که شبیه انسان، بالاتراز کمر دو پیکر و پایین تراز

کمر یک پیکر دارد عرب این برج را ذوالجسدین گوید و عجم دو پیکر می گوید. فاحفظ.

محصول بیت: کنیزك وقتی تسلیم مأمون نشد، آتش خشم در مأمون بسیار

تأثیر کرد تا آنجا که خواست سر کنیزك را مانند جوزا دونیم کند، یعنی خواست

کنیزك را بکشد.

## بگفتا سر اینك بشمشیر تیز بیند از و با من مکن خفت و خیز

بگفتا: جاریه وقتی شدت غضب مأمون را دید گفت. «سر اینك» در تقدیر:

اینك سرم، یعنی این است سرم.

خفت و خیز: اسم اند بمعنی خوابیدن و خاستن .

محصول بیت : کنیزك گفت : اینك سرم ، باشمشیر تیزبنداز و بامن خفت و خیزمکن ، یعنی بامن همبستر مباح که توانایی تحمل ترا ندارم .

**بگفت از که بردل گزند آمدت چه خصلت زمن ناپسند آمدت**

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

خصلت : به فتح «خ» و «ل» یعنی خوی و اخلاق .

محصول بیت : مأمون گفت از چه کسی بردلت گزند آمد ؟ چه خصلت من بر تو ناپسند و نامعول آمد ؟ که سبب این چنین نفرت توشد .

**بگفت ارکشی ورشکافی سرم زبوی دهانت برنج اندرم**

ار : حرف شرط است .

بوی دهان : اضافه لامیه است . «ت» ضمیر خطاب .

برنج : «ب» حرف ظرف . «اندر» معنای ظرفیتی را که «ب» متضمن است تأکید

می کند . «م» ضمیر در معنی مقید است به «رنج» در تقدیر : اندر رنجم .

محصول بیت : کنیزك گفت : اگر مرا بکشی و اگر سرم را بشکافی ، با تو

نمی خوابم ، زیرا از بوی بد دهانت در رنج و زحمت هستم .

باید دانست که مصراع دوم در مقام تعلیل واقع شده است .

**کشد تیغ پیکار و تیر<sup>۲</sup> ستم بیکبار و بوی دهن دمبدم**

تیغ پیکار : اضافه لامیه است یعنی شمشیر جنگ .

دمبدم : یعنی لحظه بلحظه ، «دمبدم» نسبت به بوی دهان خالی از لطافت نیست .

محصول بیت : شمشیر پیکار و تیر ستم يك بار مرا می کشد ، اما بوی دهان

۱- ع ، ف : چه . ۲- ع ، ف : بیت زیر را اضافه دارد :

بدوگفت مأمون که ای ماهرو چه بد دیدی از من برمن بگوی

۳- ف : کشد تیر پیکار و تیغ .

هر لحظه و هر ساعت مرا می کشد .

**شنید این سخن سرور نیکبخت بر آشفته نیک او بر نجید سخت**

سرور نیکبخت : اضافه بیانیه است .

نیک : در این قبیل موارد یعنی سخت .

محصول بیت : مأمون نیکبخت این سخن را از کمیزك شنید بسیار بر آشفته

و سخت بر نجید .

**همه شب درین فکر بود و نخت دگر روز باهوشمندان بگفت**

درین فکر : یعنی در فکر چاره .

محصول بیت : مأمون آن شب تا صبح نخواید همه اش در فکر چاره بود ،

و با تمام شب فکر کرد و نخواید ، روز دیگر به دانشمندان و حکما گفت تا چاره اندیشند .

**طبیعت شناسان هر کشوری سخن گفت با هر یک از هر دری**

طبیعت شناس : ترکیب وصفی است یعنی شناسنده طبیعت ، مراد اهل تجربه

است . «ان» ادات جمع ، اضافه اش لامیه است .

محصول بیت : با هر یک از طبیعت شناسان هر اقلیم و علما و حکمای هر کشوری

از هر دری سخن گفت ، یعنی از هر مرض و از هر علت به بهانه بی فتح باب کرد و مرض

خود را دفعه بر آنان معلوم نساخت ، آخر الامر بر حسب « الکلام یجر الکلام » درد

خود را در میان نهاد . حاصل : باظرافت تمام بوی بد دهان را به میان کشید و علاج

آنها خواست ولی حال خود را اظهار ننمود .

**دلش گر چه در حال از او رنجه شد**

**دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد**

دلش : ضمیر راجع به «مأمون» است .

در حال : یعنی بهنگام گفتن کنیزك .

رنجه : اسم است به معنی رنجیده .

غنچه : باید در اینجا با «ج» عربی باشد تا با «رنجه» قافیه شود و الا قافیه معیب می‌گردد ، لیکن عجم با «ج» عجمی می‌خواند . فتأمل .

محصول بیت : اگر چه مأمون به هنگام شکایت کنیزك از بوی بد دهانش ، رنجیده خاطر شد لیکن معالجه کرد و دهانش همانند غنچه خوشبو گردید .

### پریچهره را همنشین کرد و دوست

که این عیب من گفت یار من اوست

این : جایز است که اشاره به عیب باشد یعنی به این عیب من . و جایز است که اشاره به کنیزك باشد یعنی این جاریه عییم را گفت . ولکل وجهه .

باید دانست که قافیه به طریق معمول واقع شده است . فتدبر .

محصول بیت : مأمون بعد از آن معالجه کنیزك را همنشین و دوست خود کرد که این عیب مرا گفت پس یار و صاحب من اوست نه دیگری . زیرا دیگری مرا به عییم آگاه ساخت .

حضرت شیخ بعد از این به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

بنزد من آن کس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست

نکو خواه : ترکیب وصفی است کسی که نیکی انسان را بخواهد ، اضافه اش به «تست» لامیه است .

که : حرف رابط صفت است .

فلان : باید دانست که «فلان» که اسم مبهم است در حقیقت در مورد انسان مستعمل می‌شود استعمالش در غیر انسان به طور مجازی است . فتأمل .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : در نظر من کسی نیک خواه تست ، یعنی کسی سعادت و خیر ترا می‌خواهد که ترا بیدار کرده می‌گوید فلان خار در راه تست یعنی هر نقصان و قصور و عیب در حرکات و سکانات تو مشاهده کند آنرا تذکر می‌دهد .

## بگمراه گفتن نکومی روی جفای بزرگست و جور اقوی

محصول بیت : به شخص گمراه ، یعنی کسی که از راه راست بدر رفته ، گفتن اینکه نیکومی روی ، یعنی درراه راست هستی ، جفای بزرگ و ستم سختی است یعنی گناه بسیار بزرگ است .

## هر آن کس<sup>۲</sup> که عیبش<sup>۳</sup> نگویند پیش هنر داند<sup>۴</sup> از جاهلی عیب خویش

حضرت شیخ این بیت را عیناً در گلستان آورده است .  
محصول بیت : هر آن کس که عیبش را درپیشش نگویند یعنی عیب و قصورش را به رویش نگویند، از نادانی عیب خود را هنرمی داند یعنی چون عیبش را به رخش نمی گویند خیال می کند که اصلاً عیب ندارد .

## مگو شهد شیرین<sup>۵</sup> شکر فایقیست کسی را که سقمونیا لایقست

شهد : به فتح و ضم «ش» عسل مومدار را گویند ، مبتدا، «شیرین» خبر آن است .  
«شکر فایق» نیز مبتدا و خبر است . هر دو جمله مقول قول است .  
که : حرف رابط صفت است .

سقمونیا : به ضم «س» و «م» و سکون «ق» و کسر «ن» گیاهی است بسیار تلخ صفراپی مسهل که عرب «محموده» گوید .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : به کسی که سقمونیا برایش لایق و خوب است مگو که عسل شیرین و شکر اعلاست چه باید به هر کس هر آنچه مناسب و مفید است داد ، خواه شیرین باشد خواه تلخ .

## چه خوش گفت يك روز دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

دارو فروش : ترکیب وصفی است یعنی فروشنده دارو، یعنی عطار، آنکه گفته

۱- ع : گناهی تمامست و جوری ، ف : جفائی تمامست و جوری . ۲- ف : که .  
۳- ف : عیب . ۴- ف : دانی . ۵- ع : شیرو .

مراد در اینجا طبیب است سهو کرده (رد شمعی) .

**داروی تلخ** : اضافهٔ بیانیه است .

**محصول بیت** : روزی عطار دارو فروش چه خوش گفت - خطاب به طریق عام است : اگر شفا می خواهی باید داروی تلخ بنوشی ، زیرا مسلم است «که کل مردوا» .

**اگر شربتی بایدت سودمند ز سعدی ستان تلخ داروی پند**

**باید** : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی لازم است . «ت» ضمیر خطاب بر عموم .  
**ستان** : به کسر «س» فعل امر مفرد مخاطب از «ستانیدن» یعنی گرفتن و اخذ کردن .  
**محصول بیت** : خطاب بر عموم می فرماید : اگر شربتی سودمند برایت لازم است داروی تلخ پند را از سعدی بگیر ، یعنی پند سعدی تلخ است اما برای دین و دنیا سودمند است .

**پرویزن معرفت بیخته بشهد عبارت بر آمیخته**

**پرویزن** : «ب» حرف استعانت . «پرویزن» به فتح «ب» عجمی و «ز» و سکون «ر» و کسر «و» یعنی غربال که عرب «منخل» گوید ، برخلاف قیاس ، اضافه اش به «معرفت» لامیه است مجازاً .

**بیخته** : اسم مفعول است یعنی غربال شده و از غربال گذشته .

**شهد عبارت** : اضافهٔ لامیه است مجازاً یعنی عبارت ، مراد الفاظ است .

**آمیخته** : اسم مفعول است یعنی مخلوط شده و جایز است که این دو لفظ نوعی

ماضی باشد و فاعل هر دو سعدی باشد ، یعنی غربال کرده و مخلوط نموده است .

**محصول بیت** : داروی تلخ پند با پرویزن معرفت بیخته و یاسعدی غربال

کرده ، یعنی بطور خالص از علم و معرفت صادر شده و با شهد الفاظ و عبارات آمیخته شده و یا سعدی آمیخته است . یعنی اندرز سعدی الفاظ معنی دار و شیرین است .

## حکایت درویش صادق با پادشاه بی‌دادگر<sup>۱</sup>

شنیدم که از نیکمردی فقیر دل آزرده شد پادشاهی<sup>۲</sup> کبیر

نیکمرد : ترکیب مزجی . «ی» حرف وحدت است .

فقیر : صفت مرد است .

محصول بیت : شنیدم که از نیکمرد فقیری ، پادشاهی بزرگ دل آزرده شد .

حاصل : پادشاهی از درویشی رنجید . حال علت را بیان می‌کند :

مگر بر<sup>۳</sup> زبانش حقی رفته بود ز گردنکشی بروی آشفته بود

مگر : یعنی کانه و گویا .

بر : در این قبیل موارد به معنی «از» است .

زبانش : «ش» ضمیر به درویش برمی‌گردد .

حقی : «ی» حرف وحدت ، مراد يك حرف حق است .

رفته بود : یعنی صادر شده بود .

محصول بیت : گویا از زبان درویش حرف حقی صادر شده بود ، پادشاه نیز

از گردنکشی بر او آشفته و غضبناک شده بود .

به زندان فرستادش از بارگاه که زور آزمایست بازوی شاه<sup>۴</sup>

که : حرف تعلیل است .

زور آزمای : ترکیب وصفی است یعنی زور آزماینده ، مراد همان است که

در روم «زور باز» گویند . حاصل : کنایه از قدرت است .

بازوی شاه : اضافه لامیه است .

محصول بیت : پادشاه درویش را از بارگاه به زندان فرستاد . زیرا بازوی شاه

در عدل و ظلم قوی و زورمند است .

۱- ع : حکایت درویش صادق و شاه ظالم ، ف : حکایت .

۲- ع : پادشاه .

۳- ع : در .

۴- ع ، ف : جاه .

در بعضی نسخ به جای «شاه»، «جاه» آمده به معنی منصب .

## زیاران یکی<sup>۱</sup> گفتش اندر نهفت

### مصالح نبود این سخن گفت، گفت

گفت : اولی به معنی گفتن و «گفت» دومی یعنی درویش در پاسخ گفت .

محصول بیت : یکی از یاران درویش در نهان به او گفت : گفتن این سخن

مصلحت نبود . درویش نیز در جواب گفت :

### رسانیدن امر حق طاعتست ز زندان ترسم که یک ساعتست

رسانیدن امر حق : اولی اضافه مصدر بمفعولش و دومی مصدر به فاعلش

است قیدبر . «رسانیدن» مبتدا ، «طاعت» خبر است .

محصول بیت : رسانیدن او امر خدا، اطاعت از امر خداست زیرا امر معروف

و نهی منکر عبادت است . از زندان نمی ترسم برای اینکه یک ساعت است ، یعنی دنیا

در حکم یک ساعت است و زندانی شدن من از این یک ساعت چه قدر خواهد شد ؟

معلوم است .

## همان دم که در خفیه این راز رفت

### حکایت بگوش ملک باز رفت

خفیه : یعنی نهان .

محصول بیت : همان لحظه که یکی از یاران درویش در نهان این راز را گفت،

یعنی این راز از او صادر شد ، این حکایت به گوش ملک رسید ، یعنی این جریان را

به عرض شاه رساندند .

## بخندید کو ظن بیهوده برد

### ندانند که خواهد درین حبس مرد

کو : در اصل «که»، او «است» . «که» حرف بیان ، ضمیر راجع به درویش است .



**خواهد:** در معنی مقید است به «مرد» در تقدیر: خواهد مرد.

**محصول بیت:** پادشاه سخن درویش را که شنید، خندید که او ظن بیهوده برده ، نمی داند که در این حبس خواهد مرد ، یعنی تا ابد در زندان خواهد ماند .

**غلامی به درویش برد این پیام بگفتا بخسرو و بگو ای غلام**

**محصول بیت:** یکی از غلامان شاه این خبر را به درویش برد . درویش گفت ای غلام ! به پادشاه بگو :

**مرا بار غم بردل ریش نیست که دنیا همین ساعتی بیش نیست**

**بارغم:** اضافه لامیه است مجازاً .

**که:** حرف تعلیل است .

**محصول بیت:** درویش به پادشاه گفت که : از زندان ابد بارغمی بردل ریش من نیست ، یعنی تا آخر عمر از زندانی شدن غم ندارم . زیرا دنیا همین يك ساعت است و بیشتر از آن نیست پس يك لحظه در زندان ماندن چه غمی به بار می آورد ؟

**نه گر دست گیری کنی خرمم نه گر سربری در دل آید غمم**

**نه:** حرف نفی در معنی مقید است به «کنی» و جایز است که مقید باشد به «خرم» .

**نه:** در مصراع دوم مقید است به «آید» .

**غمم:** ضمیر در معنی مقید است به «دل» در تقدیر: دلم .

**محصول بیت:** اگر دستگیری نکنی خرم هستم و اگر دستگیری بکنی خرم

نیستم . حاصل: اگر از دستم بگیری و یاور من باشی فرحناک نمی شوم و اگر نکنی هم

غمناک نمی شوم . یا اینکه: اگر از دستم بگیری شادمانم نمی کنی . و اگر سرم را ببری

در دلم غم نمی آید ، یعنی از ترس اینکه سرم را ببری اندوهی بردلم نمی آید . زیرا

به قضای خدا رضا داده ام هر چه بر سرم آید از خدا می دانم .

## تو گر کامرانی بفرمان و گنج<sup>۱</sup> دگر کس فرومانده درخوف<sup>۲</sup> ورنج

کامرانی : «کامران» ترکیب وصفی است . «ی» ضمیر خطاب .

فرومانده : یعنی ناتوان شده .

محصول بیت : اگر تو با سلطنت و حکم و گنج و مال و قدرت کامران هستی ، و کس دیگر درخوف ورنج ناتوان و زبون مانده ؛

بدروازه<sup>۳</sup> مرگ چون در شویم<sup>۴</sup>

بیک هفته باهم برابر شویم<sup>۴</sup>

بدروازه : «ب» در اینجا به معنی «از» است ، «دروازه» در اینجا به معنی درکوچه است که روزها باز و شبها بسته می شود . اضافه اش لامیه است مجازاً .

محصول بیت : وقتی از دروازه<sup>۳</sup> مرگ داخل شویم ، یعنی وقتی بمیریم ؛ در مدت یک هفته ، بلکه در یک روز و یک ساعت برابر می شویم . فرق در بین ما فقط در کفن و دفن و اسباب قبر است .

آنکه معنی مصراع اول را : وقتی از دروازه مرگ بیرون شویم ، گفته فرق دخول و خروج را نمی دانسته (ردشعی) .

منه دل برین دولت پنجر روز بدود دل خلق خود را مسوز

دولت پنجر روز : اضافه لامیه است .

دود دل خلق : اضافه های لامیه است ، یعنی آه و ناله مردم .

محصول بیت : برین دولت پنج روزدل منه ، و علاقمند مباش ، یعنی به دولت این اندک زمان عشق موز ، بادود آه و نفرین مردم خود را مسوزان . حاصل : خود را گرفتار آتش سوزان مردم دل آزرده مکن .

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند

**بیداد کردن جهان سوختند**

**بیداد کردن:** «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، «بیداد کردن» یعنی ظلم کردن.

**محصول بیت:** آیا پادشاهان پیش از تو، بیش از تو نیندوختند؟ یعنی اندوختند. به سبب ظلم و ستم جهانی را نسوختند؟ یعنی عالم را سوزاندند. لیکن عاقبتشان به خیر نینجامید.

**چنان زی که ذکر بت تحسین کنند**

**چو مردی نه بر گور نفرین کنند**

**زی:** فعل امر مفرد مخاطب، از «زییدن» یعنی زندگی کردن. از «زیستن» نیست. (رد سروری و شمعی).

**گور:** در تقدیر: گورت. «ت» ضمیر خطاب. مراد از «گور» صاحب گور است به طریق ذکر محل و اراده حال.

**محصول بیت:** ای پادشاه! با خلق جهان چنان زندگی کن که ترا بعد از مرگ به خیر یاد کنند و دعای نیک نمایند. آن چنان زندگی مکن که به گورت نفرین بکنند و به بدی یادت کنند.

**نباید بر سمی<sup>۱</sup> بد آیین نهاد<sup>۲</sup> که گویند لعنت بر و آیین نهاد**

در بعضی نسخ به جای «برو»، «بر آن» واقع شده.

**محصول بیت:** نباید، یعنی شایسته نیست رسم بدی را آیین نهادن، یعنی بر مردم بدعت وضع کردن کار پسندیده‌یی نیست زیرا مردم می‌گویند لعنت خدا به کسی باد که این بدعت را به وجود آورد. حاصل: به ایجاد کننده رسم بد لعنت و نفرین می‌کنند.

## اگر برسر آید خداوند زور نه زیرش کند عاقبت خاک گور

برسر آید: یعنی به غایت و کمال برسد.

خداوند زور: اضافه لامیه، یعنی صاحب قدرت.

نه: حرف نفی متضمن استفهام انکاری.

خاک گور: اضافه لامیه است.

محصول بیت: اگر صاحب نیرو و قدرت برسر آید، یعنی درجه و منصب و

جلال و شکوه به آخرین درجه و اعلاترین مرتبه برسد؛ آیا عاقبت خاک گور او را

به زیر نمی گیرد؟ یعنی بالاخره می میرد و به زیر خاک می رود.

حضرت شیخ کلام درویش را تمام کرده به اصل داستان برمی گردد، می فرماید:

## بفرمود دلتنگ روی از جفا که بیرون کنندش زبان از قفا

دلتنگ روی: ترکیب وصفی است یعنی دارنده روی سخت.

از جفا: جایز است که متعلق باشد به «بفرمود» و به «دلتنگ روی».

که: حرف بیان است.

قفا: یعنی عقب و پشت.

محصول بیت: پادشاه دلتنگ روی، وقتی پند درویش را شنید از غایت ستمگری

دستور داد که زبان درویش را از پشت بیرون آورند یعنی قطع کنند.

آنکه «دلتنگ روی از جفا» را، از روی جفا، معنی کرده، جفا کرده (رد سروری).

## چنین گفت مرد حقایق شناس

### کزین هم که گفتمی ندانم هر اس

کزین: در اصل «که»، از، این است. «که» حرف رابط مقول و قول، «این»

اسم اشاره است به امر پادشاه در مورد قطع زبان درویش.

محصول بیت: مرد حقایق شناس، یعنی درویش، چنین گفت که از این هم که

گفتی هراس ندارم .

**من از بی‌زبانی ندارم غمی**      **که دانم که ناگفته داند همی**

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

ناگفته : یعنی سخن ناگفته .

**داند همی** : دراصل «همی داند» به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

**محصول بیت** : من از بی‌زبانی غمی ندارم ، زیرا می‌دانم که خدا سخن ناگفته

را می‌داند یعنی اگر زبان سربرود ، زبان دل باقی می‌ماند ، و خدا آنچه را که از خاطر

خطور می‌کند می‌داند .

**اگر بی‌نوایی برم و راستم**      **گرم عاقبت خیر باشد چه غم**

**بی‌نوایی** : «بی‌نوا» در اینجا یعنی بی‌قدرت و بی‌نعمت . «ی» حرف مصدر است .

**ور** : دراصل واگر بود حذف و ایصال شده است .

**محصول بیت** : اگر بی‌نوایی ببرم و اگرستم بکشم ، یعنی درد دنیا هر عذابی

متحمل بشوم ، هرگاه عاقبتم خیر باشد چه غم دارم ؟ زیرا اصل آخرت است که جاویدان

است درحالی که دنیا زودگذر و همه‌اش در حکم يك ساعت است .

**عروسی بود نوبت ماتمت**      **گرت نیک‌روزی بود خاتمت**

**عروس** : به فتح «ع» و ضم «ر» پیش از عروسی به شوهر و زن مشترک گفته

می‌شود ولی بعد از عروسی ، به شوهر «زوج» و به زن ، «زوجه» گویند فاحفظ .

«ی» حرف نسبت . «عروسی» یعنی جشن عروسی .

**روزی** : با «ی» اصلی در اینجا یعنی نصیب و قسمت .

**خاتمت** : بروزن «عاقبت» مصدر است پس آنکه «ت» را برای خطاب دانسته

اشتباه کرده (ردشمی) .

محصول بیت : از زبان درویش به طریق خطاب عام می فرماید : به هنگام ماتم  
تو عروسی و جشن می شود اگر عاقبت تو به خیر انجامد یعنی اگر از دنیا به آخرت با  
ایمان بروی ، و جایز است که نیکروز ترکیب وصفی باشد به معنی نیکبخت و « ی »  
حرف مصدر باشد . یعنی اگر عاقبت تو با دولت ایمان و سعادت اسلام همراه باشد .

### حکایت مشت زن تنگدست<sup>۱</sup>

#### یکی مشت زن بخت و روزی<sup>۲</sup> نداشت

#### نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مشت زن : ترکیب وصفی است یعنی مشت زننده ، اصل این لغت از اینجاست  
که اینها مردمانی هستند که بامشت جنگ می کنند مخصوصاً بادرست راست ، البته از  
کثرت تمرین انگشتان اینها نظیر خیار می شود . در دوران تحصیلم چند نفر دانشجوی  
سمرقندی دیدم که عجیب دعوای کردند و مشت های محکمی می زدند . در شرح گلستان  
در حکایت مشت زن مفصل بیان کرده ام . طالبان به آنجا مراجعه کنند . پس آنانکه  
«مشت زن» را ، زور باز معنی کرده اند از اصل بی خبر بوده اند . (رد سروری و شمعی) .

روزی : در اینجا یعنی رزق .

مراد از «اسباب» خوردنیها و نوشیدنیهاست .

شام : یعنی شب .

محصول بیت : يك مشت زن بخت و روزی نداشت . آن چنانکه نه خوراك

شام داشت و نه وسایل چاشت . بالاخره از فقیرترین مردم بود .

#### ز جور شکم گل کشیدی به پشت

#### که روزی محالست خوردن بمشت

جور شکم : اضافه لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

۱- ع : حکایت زور آزمای تنگدست ، ف : حکایت . ۲- ع : بخت روزی .

روزی : یعنی رزق .

محصول بیت : مشت زن از جورشکم به پشت خود گدگ می کشید یعنی عملگی می کرد ، زیرا بامشت روزی خوردن مجالست ، چون مشت زنی صنعتی نیست که با آن روزی و مال به دست آید بلکه عاقبتش عملگی است .

### مدام از پریشانی روزگار

#### دلش حسرت آلوده تن سوگوار<sup>۱</sup>

پریشانی روزگار : اضافه لامیه است .

حسرت آلوده : ترکیب وصفی است .

سوگوار : به ضم «س» و سکون «و» و «ك» عربی یعنی مصیبت زده و معزی .

محصول بیت : از پریشانی روزگار و نامرادی خودش ، همواره دلش حسرت

آلوده ، یعنی پر از حسرت بود و تنش سوگوار بود یعنی باطنش حسرت زده و ظاهرش

مصیبت بار بود .

### گهش جنگ با عالم خیره کش

#### گه از بخت شوریده رویش ترش

عالم خیره کش : اضافه بیانیه است . «خیره کش» ترکیب وصفی است یعنی

زبون کشنده .

بخت شوریده : اضافه بیانیه است یعنی طالع نامساعد .

ترش : یعنی درهم کشیده و عبوس .

محصول بیت : گاهی با عالم زبون و ضعیف کش جنگ و جدال داشت ، و گاهی

رویش از بخت شوریده و طالع ناموافق ترش بود یعنی عبوس الوجه بود .

#### گه از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق

دیدن عیش : اضافه مصدر به مفعولش است .

۱- ع : دلش پر زحسرت تنش سوگوار . ف : دلش حسرت آورد و تن سوگوار .

**محصول بیت:** گاهی ازدیدن زندگی شیرین مردم، آب تلخ به گلویش فرو می‌رفت، یعنی زهر حسرت می‌خورد.

**گه از کار آشفته بگریستی که کس دید ازین تلختر زیستی**  
کار آشفته: اضافه بیانیه است.

**بگریستی:** «ی» حرف حکایت، یعنی می‌گریست.  
**کس دید:** متضمن استفهام انکاری، یعنی آیا کس دید؟  
**ازین:** اشاره به زندگی خودش است.

**زیست:** در اینجا به معنی زیستن است. «ی» حرف وحدت و یا حرف ابهام است.  
**محصول بیت:** گاهی از زندگی ناسازگار و کار آشفته خود می‌گریست که آیا کسی تلختر از این زندگی دید؟ یعنی کسی ندید.

در بعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده «که دیدست ازین تلختر زیستی» و در بعضی: «نه کس دید ازین صعبت زیستی».

**کسان شهد نوشند و مرغ و بره مرا روی نان می‌نبیند تره**  
مراد از «شهد» در اینجا مطلق عسل است.

**نوشند:** فعل مضارع جمع غایب یعنی می‌خورند. زیرا اللفظ مشترك است بین خوردن و نوشیدن، فاحفظ.

**مرا:** «را» مفید تخصیص است.

**روی نان:** اضافه لامیه است مجازاً.

**می‌نبیند:** «می» حرف استمرار «نبیند» فعل مضارع منفی مفرد غایب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «روی نان»، مفعولش «تره» است که یک نوع سبزی است.  
**محصول بیت:** ثروتمندان عسل و مرغ و بره می‌خورند. اما روی نان من تره نمی‌بیند یعنی من صاحب نان و سبزی نیستم.

**گر انصاف پرسی نه نیکوست این برهنه من و گر به را پوستین**  
**انصاف:** مصدر از باب «افعال» یعنی عدل.



این : اسم اشاره است به مضمون مصراع دوم .

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : اگر انصاف را پیرسی ، یعنی اگر عادلانه حکم کنی ، این خوب نیست که من برهنه باشم و گربه پوستین داشته باشد یعنی من نیازمند لباس باشم و او نباشد .

**چه بودی که پایم درین کار گل بگنجی فرو رفتی از کام دل<sup>۱</sup>**

بودی : «ی» حرف حکایت متضمن تمنی .

فرو رفتی : «ی» حرف حکایت یعنی فرو می رفت ، فاعلش «پای» است .

از : حرف بیان است .

کام دل : اضافه لامیه است یعنی آرزو و مراد دل .

محصول بیت : چه می شد که در این کار گل پایم از کام دل به گنجی فرو می رفت ؟  
یعنی چه می شد که مالی را که مراد دل است پیدا می کردم ؟  
در بعضی نسخ این بیت واقع شده :

**دریغ از فلک شیوه ای ساختی که گنجی بچنگ<sup>۲</sup> من انداختی<sup>۳</sup>**

ساختی : «ی» حرف حکایت یعنی می ساخت .

که : حرف بیان است .

انداختی : «ی» حرف حکایت یعنی می انداخت .

محصول بیت : دریغاً اگر فلک شیوه و هنری می ساخت یعنی کاری می کرد که به چنگ من گنجی می انداخت یعنی ثروتی به دستم می رسید .  
آنکه در معنی مصراع اول گفته : دریغ بر حال من اگر فلک شیوه ای می ساخت ،  
معنی را ضایع کرده است . (رد شعی) .

۱- متن : بگنجی فرو رفته باز کام دل . ۲- ف : بدست .

۳- ع : این بیت را ندارد .

## مگر روزگاری هوس راندمی ز خود گرد محنت بیفشاندمی

مگر : ادات تمنی و یا ادات تعلیل است .

راندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می راندم .

گرد محنت : اضافه لامیه است مجازاً .

بیفشاندمی : «ی» حرف حکایت است یعنی می افشاندم .

محصول بیت : چه می شد که فلک این طور می کرد تا بلکه روزگاری هوسرانی

می کردم و مراد خاطر بر می آوردم . گرد محنت و فقر را از خود می افشاندم ، یعنی از تنگدستی و فقر نجات می یافتم .

شنیدم که روزی زمین میشکافت

## عظام زنخدان پوسیده یافت

عظام : به کسر «ع» جمع «عظم» به فتح «ع» یعنی استخوان . «عظام زنخدان»

اضافه لامیه است .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : شنیدم که هشت زن روزی هنگامی که

زمین را می شکافت ، یعنی کارگل می کرد ، استخوان پوسیده زنخدانی یافت ، یعنی از زمین پیدا کرد .

## بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته

بخاک اندرش : «ب» حرف ظرف ، «اندر» آنرا تأکید می کند . «ش» مقید

است به «عقد» در تقدیر : عقدش .

عقد : به فتح «ع» در اینجا یعنی مفصل که در بین اعضا واقع شده .

محصول بیت : مفصل استخوان زنخدان در زیر خاک گسیخته و پاره شده ،

گوهرهای دندان همه اش فرو ریخته . حاصل : استخوان کاملاً پوسیده بود .

دهان بی زبان پند می گفت و راز

که ای خواجه با بینوایی بساز

که : حرف رابط مقول و قول است .

**خواجه :** در اینجا به معنی عزیزاست مجازاً .

**بساز :** فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع باش و سازش کن .

**محصول بیت :** دهان بی زبان پند و اندرز می گفت ، یعنی به زبان حال اندرز

می کرد که ای خواجه ! با بی نوایی و فقر بساز ، یعنی شکایت مکن ، شکیبیا باش البته مقدر حاصل می شود .

**نه اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل**

**نه :** به طریق استفهام انکاری آیا این نیست و این طور نیست ؟ یعنی البته

چنین است .

**حال دهن :** اضافه لامیه است .

**زیر گل :** اضافه لامیه است یعنی در زیر قبر .

**انگار :** به فتح همزه با «ك» عجمی فعل امر مفرد مخاطب است از «انگاریدن»

به معنی گمان کردن .

**خون دل :** اضافه لامیه ، کنایه از بلا و مشقت است .

**محصول بیت :** زنخدان پوسیده گفت : آیا حال دهان در زیر گل و داخل قبر

این نیست ؟ یعنی آخرش پوسیده شدن و ریختن نیست ؟ فرض کن در زندگی شکر

خورده یا خون دل خورده . حاصل : اگر زندگی را باخوش گذرانی بسربری یا با

تنگدستی و فقر ، آخرش همین است .

**غم از گردش روزگار ان مدار که بی ما بگردد بسی روزگار**

**که :** حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** زنخدان گفت : از گردش روزگار غم مدار ، یعنی غم مخور ،

زیرا بدون ما ، حاصل : بعدازما ، روزگار بسیار می گردد ، یعنی ما از بین می رویم ولی

روزگار بعداز ما می ماند .

## همان لحظه کین خاطرش روی داد غم از خاطرش رخت یکسو نهاد

رخت: یعنی اسباب .

محصول بیت: همان لحظه که این معانی به خاطر مشت زن خطور کرد، رخت غم را از خاطرش به کناری نهاد، یعنی غم از دلش برکنار شد. پس خود را مخاطب قرارداد و اندرز کرد:

## که ای نفس بی رای و تدبیر و هوش بکش بار تیمار و خود را مکش

که: حرف بیان است .

هوش: مخفف هوش است به معنی عقل .

بار تیمار: اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت: مشت زن خطاب به خود گفت، که ای نفس بی تدبیر و بی فکر و بی ادراک! بار افلاس و فقر را بردار و خود را با غم و اندوه مکش، یعنی به خاطر دنیا اندوهگین مباش و خود را در غم دنیا هلاک مکن .

## اگر بنده ای بار بر سر برد و گویا سر به اوج فلک بر برد

به اوج فلک: «ب» حرف تأکید، اضافه لامیه است .

بر: حرف استعمال است در تقدیر: بر اوج فلک .

محصول بیت: اگر یک بنده خدا بار بر سر برد و زحمت و مشقت بیند و اگر سر بر اوج فلک ببرد و عالی جناب باشد. حاصل: اگر مردی در رنج و بلا باشد و اگر در عزت و رفعت به سر ببرد .

## در آن دم که حالش دگرگون شود بمرگ از سرش هر دو بیرون شود

که: حرف رابط صفت است .

بمرگ : «ب» حرف سبب است یعنی به سبب مرگ .

محصول بیت : در آن دم و در آن ساعت که به وسیلهٔ مرض حالش دگرگون شود ، به سبب مرگ هر دو از سرش بیرون می شود ، یعنی به سبب مرگ نه فقر فقیر می ماند و نه ثروت ثروتمند می ماند .

حضرت شیخ تلخیص اندرز کرده می فرماید :

غم و شادمانی نماند و لیک جزای عمل ماند و نام نیک

ولیک : ادات استدراک است .

جزای عمل : اضافه لامیه است .

محصول بیت : دردنیا نه غم می ماند ، نه شادمانی ، با مرگ هر دو می روند . آنچه می ماند جزای عمل و نام نیک است . حاصل : فقط عمل انسان و نام نیکش در جهان می ماند .

گرم پای دارد نه دیهیم و تخت بده کز تو این ماند ای نیکبخت

پای دارد : یعنی ثابت می شود و باقی می ماند .

دیهیم : یعنی تاج مرصع .

کز تو : دراصل «که» ، از ، تو» است . «که» حرف تعلیل ، «این» اسم اشاره است به بذل و احسان .

محصول بیت : گرم ثابت و باقی می ماند نه تاج و تخت ، پس ای نیکبخت ! احسان کن که از تو این می ماند .

مکن تکیه بر ملک و جاه و چشم

که پیش از تو بود دست و بعد از تو هم

مکن تکیه : یعنی اعتماد مکن .

ملک : یعنی سلطنت .

جاه : یعنی منصب و شکوه .

حشم : در اینجا مراد لشکر است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بر سلطنت و منصب و لشکر اعتماد مکن و فریفته مباش ، زیرا اینها پیش از تو بوده اند و بعد از توهم خواهند بود ، یعنی تا دنیا دنیاست چنین بوده و چنان نیز خواهد بود .

**خداوند دولت غم دین خورد که دنیا بهر حال می بگذرد**

خداوند دولت : اضافه لامیه است .

غم دین : اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : خداوند دولت و سعادت ، غم دین می خورد ، یعنی در راه دین می کوشد . زیرا دنیا بهر حال می گذرد . حاصل : حطام دنیا ثبات ندارد باقی فقط آفریدگار جهان است ، بقیه فانی مطلق است .

**نخواهی که ملک بر آید بهم غم ملک و دین خورد باید بهم**

ملکت : «ت» ضمیر خطاب ، «ملك» یعنی سلطنت .

بر آید بهم : یعنی آشفته و درهم شود . این عبارت را به همین معنی استعمال می کنند . پس آنکه گفته : «بهم» مرکب از «ب» ، «هم» است یعنی باهم ، گذشته از اینکه تزییق بد کرده از احوال قافیه وردیف نیز ذره بی اطلاع نداشته . فتأمل . (ردشعی و سروری) .

غم ملک : اضافه لامیه است یعنی غم مملکت .

خورد باید : در تقدیر : باید خورد . به ضرورت وزن و قافیه مقدم و مؤخر شده .

محصول بیت : هر گاه نمی خواهی که مملکت تو زیر و رو شود ، یعنی خراب و

ویران گردد ، غم مملکت و دین را باهم باید خورد . حاصل : باید غم دین و دنیا را

خورد تا هم دنیا وهم آخرت آباد شود.

آنکه در مصراع اول گفته: اگر می خواهی که ملکت باغم نباشد، خوب معنی نکرده، (رد سروری) و آنکه گفته: اگر نمی خواهی ملکت باغم بر آید، معنی را خیلی پایین برده، طیب الله انفاسه. (رد شمعی).

## زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت

### که سعدی در افشاند اگر<sup>۱</sup> زر نداشت

افشان: به فتح همزه، فعل امر مفرد مخاطب است یعنی نثار کن.

بخواهی گذاشت: یعنی ترك خواهی کرد.

در: به ضم «د» به معنی مروارید فارسی است که به ضم «م» است، تشدید «ر»

به ضرورت وزن ترك شده است.

محصول بیت: وقتی خواهی مرد و دنیا را ترك خواهی کرد پس برفقرا و

مساکین زرنثار کن. زیرا سعدی اگر چه زرنداشت یعنی اگر چه مثل دیگر ثروتمندان

زر و دینار نداشت؛ جواهر حکمت و معرفت و اندرز به جهان نثار کرد.

حکایت در فایده خاموشی از نصیحت به کسی که پند نپذیرد<sup>۲</sup>

## حکایت کنند از جفا گستری

### که فرماندهی داشت بر کشوری

جفا گستر: ترکیب وصفی است، کنایه از ستمگراست. «ی» حرف وحدت

است.

که: حرف رابط صفت است.

محصول بیت: حکایت می کنند از ستمگری جفا گستر که بر کشوری فرماندهی

داشت یعنی حاکم کشوری بود.

## در ایام او روز مردم چو شام

### شب از بیم او خواب مردم حرام

ایام او : اضافه لامیه است در تقدیر : ایام حکم سلطنت او .

روز مردم : اضافه لامیه است .

چو : ادات تشبیه است .

شام : یعنی عصر اما در اینجا مراد شب است .

محصول بیت : در ایام سلطنت ستمگر مذکور ، روز مردم مانند شب بود ،

یعنی در ماتم و بلا بودند . شب از بیم ستم و جفای او خواب بر چشم مردم حرام بود .

حاصل : به کلی از جور و جفای او در اضطراب بودند .

### همه روز نیکان ازو در بلا بشب دست پاکان ازو بردعا

دست پاکان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : هر روز نیکان از ظلم او در بلا بودند ، یعنی در رنج و عذاب

بودند ، شب هنگام دست پاکان ازو بردعا بود ، یعنی دست بلند کرده برای آن ستمگر

دعای بد و نفرین می کردند .

### گروهی بر شیخ آن روزگار زدست ستمگر گریستند زار

بر شیخ آن روزگار : اضافه های لامیه است ، یعنی در حضور شیخ آن روزگار ،

یعنی در پیش پیر گرامی خودشان .

دست ستمگر : اضافه لامیه است .

محصول بیت : گروهی از مردم در پیش شیخ مستجاب الدعوه آن روزگار ، از

دست آن ستمگر زار و ذلیل گریستند یعنی به خواری و ذلت گریه کردند و شکایت نمودند :

### که ای پیر دانای فرخنده زای

### بگو این جوان را بترس از خدای

که : حرف بیان شکایت است .



پیردانای فرخنده رای : اضافه‌های بیانیه است .

فرخنده : به فتح «ف» و «خ» یعنی مبارك و با قدرت . با «رای» ترکیب وصفی ، صفت دوم پیراست .

محصول بیت : آن جماعت درشکایت خود به پیر چنین گفتند : که ای پیردانای فرخنده رای ! به این حاکم جوان بگو از خدا بترس . یعنی به طریق اندرز به او بگو از خدا بترس و دست ازستم بردارد .

### بگفتا دریغ آیدم<sup>۱</sup> نام دوست

که هر کس نه در خورد پیغام اوست

بگفتا : الف حرف اشباع است اکثر در جواب داخل می شود .

نام دوست : اضافه لامیه ، مراد از «دوست» خداست .

که : حرف تعلیل است .

در خورد : با «د» و «درخور» بدون «د» یعنی شایسته و سزاوار .

محصول بیت : پیر به جماعت گفت ، یعنی در جواب شکایت آنان گفت : که از نام دوست دریغ می آید یعنی حیقم می آید که نام دوست را ذکر کنم ، زیرا هر کس به شنیدن نام خدا و پیغام او لایق نیست چون سنگدل است سخن در او تأثیر ندارد .

### کسی را که<sup>۲</sup> بینی زحق بر کران

منه باوی ای خواجه حق در میان

کران : با «ک» عربی یعنی کنار .

محصول بیت : عزیز گفت : کسی را که از حق بر کنار بینی ، یعنی به حق مایل نباشد ، ای خواجه ! سخن حق را باوی در میان منه . حاصل : سخن حق را به او مگو که سخن در او تأثیر نمی کند و حرف تو ضایع می شود .

ابیات بعدی اندرز شیخ است :

## دریغست با سفله گفتن<sup>۱</sup> علوم که ضایع شود تخم در شوره بوم

که : حرف تعلیل است .

شوره بوم : یعنی شوره زار ، زیرا «شوره» یعنی لم یزرع و «بوم» یعنی زمین به معنی ارض .

محصول بیت : گفتن علوم و معارف به سفله حیف است . زیرا تخم در شوره زار ضایع می شود و چیزی از آن حاصل نمی گردد .

## چو دروی نگیرد عدو داندت برنجد بجان و برنجاندت

دروی : «در» حرف صله ، ضمیر به سفله بر می گردد .

نگیرد : فعل مضارع منفی مفرد غایب یعنی تأثیر نمی کند .

محصول بیت : وقتی به سفله بگویی البته در او تأثیر نمی کند و به خاطر حرف حقت ترا دشمن می داند و از جان و دل می رنجد و ترا بسیار می رنجاند .  
حضرت شیخ بعد از این به پادشاه زمان خود خطاب کرده می فرماید :

## ترا عادت ای پادشاه حق رویست

### دل مرد حقگوی ازینجا قویست

ترا عادت : یعنی عادت تو .

حق رو : ترکیب وصفی است یعنی به طرف حق رونده ، یعنی سالک طریق مستقیم . «ی» حرف مصدر

از اینجا : یعنی از حق روی تو .

محصول بیت : ای پادشاه ! عادت تو سلوک در راه حق است از این جهت دل مرد حقگوی قوی است که حرف حق را بی پروا می گوید ، زیرا می داند که تو آنرا خواهی پذیرفت .

## حقت گفتم ای خسرو پاك رای'

### توان گفت حق پیش مرد خدای

محصول بیت : ای خسرو پاك رای ! به توحقیقت گفتم . برای رباو خوش آمد نیست. درپیش مرد خدای می توان حق گفت، زیرا می پذیرد و کسی را ناراحت نمی کند.

### نگین خصلتی دارد ای نیکبخت

#### که در موم گیرد نه در سنگ سخت

خصلتی : «ی» حرف وحدت و یا حرف تنکیر است .

که : حرف بیان است .

گیرد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی تأثیر می کند .

محصول بیت : ای نیکبخت سعادتمند ! نگین خصلتی دارد که در موم تأثیر می کند نه در سنگ سخت . سخن حق نیز همین طور است . براهل حق تأثیر می کند زیرا دلشان نرم و ملایم است پس از حرف حق متأثر می گردند اما بردل ستمگر اثر نمی کند زیرا دلش سنگ سیاه است از چیزی متأثر نمی شود .

### عجب نیست گر ظالم از من بجان بر نجد که دزدست و من پاسبان

بجان : به مصراع دوم مرهون است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر ستمگر از من به جان بر نجد عجب نیست ، یعنی اگر خیلی ناراحت بشود تعجبی ندارد زیرا او دزدست و من پاسبانم . من او را با حرف حق دلتنگ می کنم .

### توهم پاسبانی بانصاف و داد<sup>۲</sup> که حفظ خدا پاسبان تو باد

که : حرف رابط دعاست .

حفظ خدا : اضافه مصدر به فاعلش است .

پاسبان تو : اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

محصول بیت : ای پادشاه ! توهم پاسبانی با انصاف و عدل فقرا و رعایا را از ستم و جور حفظ می کنی . حفظ خدا پاسبان توباد و از جمیع بلاها ترا حفظ کند .

**ترا نیست منت ز روی قیاس خداوند را من و فضل و سپاس**

منت : در اینجا «من» تبییی است ، توییخی نیست . فتأمل .

روی قیاس : اضافه لامیه است یعنی از جهت قیاس .

خداوند را : «را» ادات خبر مقدر ، یعنی خداوند راست .

من : بشدید «ن» یعنی منت .

فضل : در اینجا یعنی نعمت .

محصول بیت : ای پادشاه ! از روی قیاس منت ترا نیست ، یعنی به خاطر

عدل و داد تو منت از آن تو نیست بلکه منت و فضل و سپاس از آن خداست که ترا عادل

و منصف آفریده . حاصل : چون خدا ترا موفق به عدل و کرم کرده پس منت خدای راست .

بیت بعدی منت خدا را بیان می کند :

**که در کار خیرت بخدمت بداشت**

**نه چون دیگرانت معطل گذاشت**

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «گذاشت» در تقدیر : نگذاشت .

محصول بیت : منت خدای راست که ترا در کار خیر به خدمت داشت یعنی

توفیق خدمت در خیر عطا کرد . مثل دیگران ترا از امور خیر معطل نگذاشت ، پس از

این جهت منت مخصوص خداست .

**همه کس<sup>۲</sup> بمیدان کوشش درند**

**ولی گوی دولت<sup>۳</sup> نه هر کس برند**

ب : حرف ظرف .

میدان کوشش : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی میدان سعی . « ش » دوم  
 « کوشش » حرف اسم مصدر است .  
 در : معنای ظرفیت را تأکید می کند .  
 فد : ادات جمع است .  
 ولی : ادات استدرک است .  
 گوی دولت : اضافه لامیه است مجازاً .  
 نه : حرف نفی در معنی متعلق است به « برند » در تقدیر : نبرند .  
 محصول بیت : همه کس در میدان کوشش و همت اند ، اما گوی دولت را هر کوشنده  
 وساعی نمی برد . یعنی هر کس در جهان در کاری می کوشد اما دولت دنیا و آخرت برای  
 هر کس میسر نمی شود . حاصل : خدادادی است با کوشش به دست نمی آید .

### تو حاصل نکردی بکوشش بهشت

#### خدا در تو خوی بهشتی سرشت

خوی بهشتی : اضافه بیانیه است .  
 سرشت : فعل ماضی مفرد غایب یعنی خمیر کرد ، یعنی آفرید .  
 محصول بیت : ای پادشاه ! تو با سعی و کوشش بهشت کسب نکردی ، بلکه  
 خدا خوی بهشتی را در تو آفرید یعنی احسان خداست که ترا عادل و کریم و شایسته  
 بهشت خلق کرد .

### دلت روشن و وقت مجموع باد قدم ثابت و پایه مرفوع باد

محصول بیت : دلت بانور ایمان و اسلام روشن باد و اوقات شریفت خالی از غم  
 و تفرقه و با حضور و صفا مجموع و از زوال محفوظ و مصون باد . قدمت هم در راه اسلام  
 ثابت و در جاده شریعت قایم و پایه آخرت تو مرفوع و بلند باد .

### حیانت خوش و رفتنت بر صواب

#### عبادت قبول و دعا مستجاب

مراد از « صواب » طریق مستقیم است .

مستجاب : اسم مفعول از باب «استفعال» یعنی مقبول و پذیرفته شده .  
 محصول بیت : زندگانی تو در این دنیا خوش و خرم و از دنیا رفتنت بسر راه  
 راست و طریق مستقیم و عبادت تو پذیرفته و دعاهایت مستجاب و مستطاب باد .

حکایت اندررای پادشاهان و تدبیر مملکت و آیین جهاننداری

وقانون لشکرکشی<sup>۱</sup>

همی تا بر آید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

همی تا بر آید : در اصل تا همی بر آید ، «همی» در این قبیل موارد مفید تأکید ،  
 «تا» برای انتهای غایت است . و جا دارد که مفید معنی توقیت باشد . «بر آید» یعنی  
 حاصل گردد .

بتدبیر : «ب» حرف مصاحبت متعلق به «بر آید» . «تدبیر» نظر در آخر کار را  
 گویند .

«کار» فاعل «بر آید» ، «تدبیر» مفعول غیر صریح آن است .

مدارا : مصدر از باب «مفاعله» از ناقص ، «ة» را حذف کرده «مدارا» ، «محا با»  
 و «محا کا» گویند . فقس . اضافه اش به «دشمن» اضافه مصدر به مفعولش است .  
 محصول بیت : کار مادام که با تدبیر حاصل می گردد مدارا با دشمن بهتر از  
 کارزار است یعنی مدارا با دشمنان بهتر از جنگ با دشمنان است .

چون توان عدو را بقوت شکست بنعمت بیاید در فتنه بست

محصول بیت : وقتی دشمن را با نیروی لشکر و قدرت قاهر نمی توان شکست  
 داد باید به وسیله نعمت و مال در فتنه را بست . حاصل : به وسیله مصالحه فتنه و فساد را  
 باید دفع کرد .

گر اندیشه باشد ز خصمت گزند

بتعوید احسان ز باننش بیند

تعوید احسان : اضافه بیانیه ، «تعوید» زبان بند را گویند به معنی حمایل .

**محصول بیت:** اگر از دشمنت اندیشه گزند و زیان هست، با تعویذ احسان زبانتش را ببند، زیرا در حقیقت به وسیله تعویذ زبان بسته می شود. حاصل: بادشمن غالب همیشه در صلح و صفا باش تا بر تو زیان و آسیب نرساند.

### عدو را بجای حسك زر بریز که احسان کند کند دندان تیز

**حسك:** به فتح «ح» حطی و «س» مهمله چیز گردی است که از آهن می سازند چند پا دارد بسیار تیز و برنده است. اگر حسك را به زمین بگذارند سه پایش در زمین قرار می گیرد و چند پایش به طرف هوامی شود در آن زمان حسك را به هنگام حمله دشمن در اطراف حصار می گذاشته اند تا دشمن به نزدیک شدن به حصار قادر نشود اکنون دریکی از برجهای قلعه شام زنگ زده آن هست. حسك لفظ عربی است همچنانکه جوهری صریح می نویسد. پس آنانکه این لفظ را عجمی ظن کرده «ك» آنرا ادات تصغیر دانسته و معنی اش را خس و خاشاك گفته اند از چند نظر راه غلط رفته اند. فتأمل. که: حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** حضرت شیخ اندرز می فرماید: به جای حسك برای عدو زر بریز، یعنی دشمن را به وسیله دادن مال و ثروت به خودت نزدیک بکن، زیرا احسان و کرم دندان تیز را کند می کند. حاصل: برای دفع زیان دشمن صرف مال نافع تراز حسك ریختن است.

### بتدبیر شاید جهان خورد و لوس<sup>۱</sup>

#### چو دستی نشاید گزیدن بیوس<sup>۲</sup>

**لوس:** به ضم «ل» یعنی چاپلوسی و تملق.

**محصول بیت:** جهان را با تدبیر و تواضع و تملق باید خورد. زیرا مثلثی گفته اند که وقتی گزیدن و بریدن دستی ممکن نیست آنرا بیوس. حاصل: مدارا لازم است مخصوصاً در سلطنت و حکومت.

۱- متن: خورد دولوس. ۲- ع، ف:

چو دستی نشاید گزیدن بیوس که باغالبان چاره زرقست و لوس.

در بعضی نسخ به جای «گزیدن»، «بریدن» واقع شده، نتیجه یکی است. فتدبر.

## مراعات دشمن چنان کن که دوست

که وی را بفرصت توان کند پوست<sup>۱</sup>

مراعات : مصدر از باب «مفاعله» اضافه اش به «دشمن» اضافه مصدر به مفعولش است .

کف : حرف رابط صفت ، در تقدیر: که دوست را .

کف : حرف تعلیل است .

وی : ضمیر غایب راجع به دشمن ، «را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : دشمن را چنان مراعات کن که دوست را می کنی، تا اینکه در سر

فرصت پوستش را بتوانی بکنی، یا اینکه کندنت ممکن باشد، یعنی برای انتقام از او

توانایی داشته باشی .

به تدبیر رستم در آید به بند که اسفندیارش نجست از کمند.

کف : حرف رابط صفت است . آنکه تعلیل گرفته معلول بوده (ردشعی) .

اسفندیار : به کسر «همزه» یکی از پهلوانان شاهنامه است ملقب به رویین تن

بوده . انسان خودش رویین تن نمی شود لیکن به جهت تحمل انواع زخمها و دیگر

متأثر و منفعل نشدن از زخمها او را رویین تن گفته اند . باین وجود رستم او را بایک تیر

به هلاکت رسانید . «ش» راجع به رستم است .

محصول بیت : با تدبیر ، پهلوانی همانند رستم به بند درمی آید که اسفندیار

رویین تن از کمند او خلاص نشد یعنی با وجود اینکه رستم چنین پهلوانی نیرومند بود

به وسیله تدبیر گرفتار می آید .

مقصود پند و اندرز و عبرت برداشتن است ، لازم نیست که حتماً در طبیعت اتفاق

افتاده باشد .

۱- ع ، ف :

پس او را مراعات (مدارا) چنان کن که دوست.

عدو را بفرصت توان کند پوست



## حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی

پیکار : به فتح «ب» عجمی یعنی جنگ . اضافه اش به «کمتر» لامیه است .  
که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شیخ می فرماید : از جنگ شخص کمتر حذر کن ، یعنی از جنگ با حقیرترین دشمن حذر کن زیرا بسیار دیدم که از قطره سیل به وجود آمد . حاصل : دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .

## مزن تا توانی بر ابرو گره

### که دشمن اگر چه زبون دوست به

تا : حرف توقیت است .

گره : در اینجا کنایه ازخم کردن و درهم کشیدن ابروست .

که : حرف تعلیل است .

زبون : در تقدیر : زبونت ، به ضرورت وزن حذف شده است .

محصول بیت : هر قدر می توانی گره بر ابرو مزن ، یعنی بردشمن ناراحتی نشان مده و خم برابر و نیاور . حاصل : اظهار عداوت مکن . زیرا دشمن اگر چه زبون و ضعیف هم باشد دوست شدنش بهتر است تا در هنگام نیاز یاور تو باشد .

## بود دشمنش تازه و دوست ریش

### کسی کش بود دشمن از دوست بیش

دشمنش : «ش» به طریق اضمار قبل الذکر راجع به «کسی» است که در اول مصراع دوم واقع شده .

ریش : در اینجا یعنی مجروح .

کش : «ش» در معنی مقید است به «دشمن» .

محصول بیت : دشمنش تازه و خوشحال و دوستش مجروح و اندوهگین خواهد بود کسی که دشمنش از دوستش بیشتر است . زیرا هر از دوست کمتر است و یک دشمن بیشتر .

**مزن با سپاهی<sup>۱</sup> زخود بیشتر** که نتوان زدن مشت بر<sup>۲</sup> بیشتر

که : حرف تعلیل است .

بر : حرف صله . آنانکه به جای «بر» ، «با» نوشته‌اند . مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند .

**محصول بیت :** می‌فرماید : بر سپاهی بیشتر از خود مزن ، یعنی با آنان جنگ ممکن ، زیرا نمی‌توان به بیشتر مشت زد ، یعنی خود را به لشکرگرانی زدن مشت بر بیشتر زدن است . حاصل : خود را به هلاکت انداختن است .

**وگر زوتواناتری در نبرد** نه مردیست باناتوان زورکرد

**محصول بیت :** اگر در نبرد تواناتر از دشمن هستی ، باناتوان زور کردن مردی نیست . یعنی اگر از دشمن نیرومندتری ، لشکر به روی او کشیدن و دشمن ضعیف را مغلوب کردن کار عاقلانه نیست .

**اگر پیل زوری وگر شیر چنگ**

**بنزدیک من صلاح بهتر که جنگ**

**پیل زور :** ترکیب وصفی است . یعنی نیرومند ، «ی» ضمیر خطاب است .  
**شیر چنگ :** ترکیب وصفی است دارنده پنجه شیر ، «ی» خطاب ، مقدر است .  
**محصول بیت :** اگر دارای نیروی فیل هستی و اگر دارای پنجه شیر هستی در نظر من صلاح بهتر از جنگ است زیرا «الصلاح خیر» .

**چو دست از همه حیلتی در گسست**

**حالات بردن بشمشیر دست**

**محصول بیت :** تا حدود امکان مدارا با دشمن خوب است اما وقتی دست از همه حیلها بگسست ، یعنی مجالی برای مدارا و سازش نماند ، دست به شمشیر بردن و جنگیدن حلال است . زیرا «آخر الحیل السیف» است .

## اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ

### و گر جنگ جوید عنان بر مپیچ

محصول بیت: اگر دشمن صلح خواهد سراز صلح مپیچ، البته صلح کن و اگر جنگ و محاربه بخواد عنان از جنگ بر مپیچ، یعنی در آن صورت از جنگ روی مگردان.

### که گر وی بیند در کارزار ترا قدر و هیبت شود صد هزار

این بیت علت است برای طلب صلح.

که: حرف تعلیل است.

در کارزار: اضافه لامیه است مجازاً.

محصول بیت: اگر دشمن صلح خواهد و در جنگ و کارزار را بیند، قدر و هیبت تو صد هزار افزون می شود.

### و او پای جنگ آورد در رکاب

### نخواهد بحشر از تو داور حساب

این بیت علت است برای جنگجویی.

پای جنگ: اضافه لامیه است مجازاً.

داور: حاکم و قاضی یعنی خدا.

محصول بیت: و اگر دشمن پای جنگ در رکاب آورد، یعنی برای جنگ

سوار شود، خدای تعالی حساب خون فلانی را در روز محشر از تو نمی خواهد. زیرا او اول به جنگ شروع کرده است.

### تو هم جنگ را باش چون کینه خاست<sup>۴</sup>

### که با کینه و مهر بانی خطاست

جنگ را باش: در تقدیر: جنگ را حاضر باش.

۳- متن: نخواهند.

۲- ع: چه گر، ف: ورو.

۱- ع، ف: يك.

۴- ف: خواست.

محصول بیت : وقتی درین شما کینه برخاست، توهم برای جنگ آماده باش .  
 زیرا مهربانی باشخص کینه ور خطاست .

**چو باسقله گویی بلطف و خوشی  
 فزون گرددش کبر و گردنکشی**

سقله : به ضم «س» یعنی پست .

محصول بیت : وقتی باشخص پست و سقله به لطف و خوشی سخن گویی، کبر و  
 گردنکشی او افزون می شود .

در بعضی نسخ این دو بیت هم آمده است :

**به اسبان تازی و مردان مرد بر آرز نهاد بد اندیش گرد**

باسبان : « ب » حرف استعانت . « اسبان تازی » اضافه بیانیه است ، یعنی  
 اسبان عربی .

مردان مرد : یعنی دلیران .

نهاد : به کسر «ن» یعنی خلقت و طبیعت .

بد اندیش : ترکیب وصفی است یعنی دشمن .

از نهادش گرد بر آرز : منظور انتقام کشیدن است .

محصول بیت : به وسیله اسبان تازی و یآوری دلیران ، از نهاد بد اندیش گرد  
 بر آور ، حاصل : از دشمن انتقام بگیر و هلاکش کن .

**و گر باز آید بنرمی و هوش بتندی و خشم و درشتی مکوش**

محصول بیت : و اگر دشمنت به نرمی و هوش باز آید و طالب صلح و آشتی باشد،  
 به تندی و خشم و درشتی سعی مکن ، اینها را کنار بگذار و تونیز ملایمت و مدارا کن .

**چو دشمن در آمد بعجز از درت**

**بدرکن زدل کین و خشم از سرت<sup>۲</sup>**

محصول بیت : وقتی دشمن باعجز از درت در آمد ، یعنی به تو اظهار ناتوانی

۱- ع ، ف : برمی آید .

۲- ع ، ف :

نباید که پر خاش جوئی دگر .

چو دشمن بعجز اندر آمد زدر

کرد، ازدلت‌کین و ازسرت‌خشم را بدرکن، یعنی ظاهراً عداوت را ترک‌کن.

## چو زنهار خواهد گرم پیشه‌کن ببخشای و از مکرش اندیشه‌کن

زنهار: یعنی امان.

و: حرف اضراب است.

اندیشه: در اینجا به معنی حذر است.

محصول بیت: وقتی دشمن به‌عجز از درت درآید و زنهار بخواد گرم و مروت پیشه‌کن و براو ببخشای. اما از نیرنگ و حیل‌هاش حذرکن تا مبادا تلبیس کرده فساد نماید.

## ز تدبیر پیر کهن بر مگرد که کار آزموده بود سالخورد

تدبیر پیر کهن: اضافه‌های لامیه و بیانیه است.

که: حرف تعلیل است.

سالخورد: یعنی پیر.

محصول بیت: از تدبیر پیر کهن بر مگرد، یعنی از مشورت او اعراض مکن زیرا سالخورده کار آزموده می‌شود یعنی کسی که زیاد عمر کرده مجرب می‌شود و بدیها را تشخیص می‌دهد پس مشورت و تدبیر با او واجب است.

## بیندیش در قلب هیجا مفر چه دانی کز آن که باشد ظفر

قلب هیجا: اضافه لامیه، یعنی در میان جنگ. «هیجا» به فتح «ه» و سکون

«ی» در عربی به معنی جنگ است.

مفر: به فتح «م» و «ف» اسم مکان است از باب «ضرب» مضاعف.

محصول بیت: در اثنای جنگ و در میان لشکر فرارگاه و مفر را بیندیش. زیرا

۱- ع، ف: بیت زیر را اضافی دارد:

در آرنج بنیاد روپین زیبای جوانان (ببازوی) بنیروی و پوران برای.

۲- ع: چه دانی کزان پس که یابد، ف: چه دانی که زان که باشد.

چه می‌دانی که ظفر از آن چه کسی خواهد شد؟ پس همواره باید آماده بود .  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته : چه می‌دانی که بعد از جنگ که غالب می‌شود ،  
به معنی دست نیافته (ردشمی) .

### چو بینی<sup>۱</sup> که لشکر زهم دست داد

#### بتنها مده جان شیرین بیاد

زهم دست داد: یعنی لشکر از هم جدا شده منهزم شد .  
بتنها: «ب» حرف تأکید ، «تنها» یعنی تنها و یگانه .  
محصول بیت : وقتی دیدی که لشکر پراکنده و پربشان گردید یعنی شکست  
خورد به تنهایی جان شیرین را به باد مده . خود را از مرگ نجات بده .

### اگر در<sup>۲</sup> کناری بر رفتن بکوش و گر در میان لبس دشمن پیوش

مراد از «رفتن» فرار کردن است .  
لبس: به کسر «ل» و سکون «ب» یعنی لباس . اضافه اش لامیه است .  
محصول بیت : اگر در کنار لشکر دشمن هستی به رفتن یعنی بدر رفتن بکوش  
و اگر در میان لشکر دشمن هستی لباس آنان را پیوش تا ترا از خودشان گمان کنند و  
در کشتنت سعی نکنند در هر حال تدارک حال کن ، تا خود را نجات دهی .

### و گر خود هزاری و دشمن دویست

#### چو شب شد در اقلیم دشمن مایست

محصول بیت : اگر تو هزاری ، یعنی هزار نفر لشکر داری و دشمن به اندازه  
دویست نفر ، وقتی شب شد در مملکت دشمن مایست تا مبادا بر تو شبیخون زنند و  
شکست یابی .

### شب تیره پنجه سوار از کمین چو پانصد بهیبت بدر زمین

شب تیره : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : شب تاریک پنجاه سوار از کمین مانند پانصد سوار باهیت و عظمت زمین را می‌درد یعنی عالم را ویران می‌کند .

### چو خواهی بریدن بشب راهها حذر کن نخست از کمینگاهها

محصول بیت : وقتی می‌خواهی شب هنگام راهها را ببری و به سرزمین دشمن حمله کنی، نخست از کمینگاهها حذر کن تا مبادا دشمن کمین کند و ناگهان حمله کرده لشکر ترا تارومار سازد .

### میان دو لشکر چویک روزه راه

#### بماند بزن خیمه برجایگاه

میان دو لشکر : اضافه لامیه است .

یکروزه : به اندازه یک روز . «ه» رسمی در این قبیل موارد مفید معنی مقدار

است . فاحفظ . «یک روزه» مرهون به مصراع دوم است .

محصول بیت : در میان دو لشکر ، یعنی بین لشکر تو و لشکر دشمن ، وقتی به اندازه

یک روز راه مانند خیمه برجایگاه بزن و بنشین . حاصل : در یک محل مناسب فرود آیی .

### گر او پیشدستی کند غم مدار و افراسیابست مغزش بر آر

پیش دستی : « پیشدست » ترکیب وصفی ، یعنی اول دست پیش آورنده .

«ی» حرف مصدر است .

افراسیاب : یکی از پادشاهان بزرگ باستانی ترکستان است .

محصول بیت : وقتی تو چادر زده آرام یافته‌ای ، اگر او در جنگ پیشدستی کند

غم مخور . و اگر در جاه و قدرت افراسیاب هم باشد مغزش را بیرون آور ، یعنی

ناراحت مباش حتماً بر او غلبه می‌یابی .

بیت بعدی علت را بیان می‌کند :

## ندانی که دشمن چو يك روزه براند

### سر پنجه زورمندش نماند

ندانی : فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام است آیا نمی دانی ؟  
یعنی می دانی .

که : حرف بیان است .

سر پنجه زورمند : اضافه های لامیه و بیانیه است .

محصول بیت : آیا نمی دانی که وقتی دشمن به اندازه یکروز براند ، یعنی مسافت يك روزه طی کرد ، پنجه نیرومندش نمی ماند . حاصل : بعد از طی يك روز مسافرت خود و اسبش خسته می شود .

### تو آسوده بر لشکر مانده زن که نادان ستم کرد بر خویشان

لشکر مانده : اضافه بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : تو آسوده و با خیالی راحت بر لشکر خسته بزنی تا ظفر یابی .  
زیرا آن نادان با شتاب خود ، لشکر را زبون کرده بر خویشان ستم نمود .

### چو دشمن شکستی بیفکن علم که بازش نیاید جراحتم بهم

که : حرف تعلیل است .

بهم : متعلق است به « نیاید » . زخمش بهم نیاید یعنی خوب نشود .

محصول بیت : وقتی دشمن را شکست دادی ، پرچمش را بیفکن تا زخمش بهبود نیابد ، یعنی فوراً پرچمش را پایین بیاور تا لشکرش دومرتبه گرد هم نیایند و به جنگ پردازند . پس پرچم دشمن را بینداز تا بدور آن جمع نشوند .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : از جنگ دست بکش ، به مراد بیت نرسیده است (رد شمع) .



## بسی در قفای هزیمت مران مبادا که دورافتی از یاوران

قفای هزیمت : اضافه لامیه است مجازاً .

هزیمت : به فتح «ه» و کسر «ز» مصدر است از باب «ضرب» یعنی شکست لشکر ،

در اینجا مصدر به معنی اسم مفعول است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : در عقب لشکر شکست خورده بسیار مران ، تا مبادا از یاوران

دورافتی ، یعنی بسیار به تعقیب دشمن فراری نپرداز تا مبادا ترا تنها پیدا کنند و مغلوب

سازند .

## هوا بینی از گردا هیجا چومیغ

### بگیرند گردت بزوبین و تیغ

هوا : به فتح «ه» فاصله بین زمین و آسمان را گویند ، حاصل : بین کره ماه و

کره آتش ، کره هواست .

گرد هیجا : اضافه لامیه است یعنی گرد و غبار جنگ .

میغ : به کسر «م» یعنی ابر .

زوبین : یعنی نیزه .

محصول بیت : وقتی هوا را از گرد و غبار جنگ مانند ابر سیاه بینی ، یعنی بین زمین

و آسمان از گرد و غبار تیره و تار گردید اطراف ترا بانیزه و شمشیر می گیرند یعنی تاریکی

هوا به حمله دشمن دلالت می کند که اطراف ترا با وسایل جنگی احاطه می کنند .

## بدنبال غارت نراند سپاه که خالی نماند پس پشت شاه

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکر به دنبال غارت نراند یعنی در تعقیب غارت نباشد ، تا پس

پشت شاه خالی نماند زیرا تنها ماندن پادشاه از شکست تمام لشکر مهمتر است .

همچنانکه می‌فرماید :

**سپه را نگهبانی شهریار بسی بهتر از جنگ در کارزار**

نگهبانی شهریار : اضافه مصدر به مفعولش است .

محمول بیت : نگهبانی و محافظت پادشاه برای لشکر، یعنی حفظ کردن

پادشاه از دشمن ، بسیار مهمتر است از جنگ در کارزار. زیرا امکان دارد که وقتی لشکر

جنگ می‌کنند پادشاه تنها بماند و دشمن فرصت یابد .

**گفتار اندر نواخت سگر در حال امن<sup>۲</sup>**

**دلاور که باری تهور نمود بیاید بمقدارش اندر فزود**

دلاور : دراصل ترکیب وصفی است یعنی آورنده دل ، حاصل : شجاع ، بعد

برای دلیر اسم شده برای اینکه دلیر شجاع است .

که : حرف رابط صفت است .

باری : «ی» حرف وحدت است یعنی يك دفعه .

تهور : مصدر است از باب «تفعل» جسورانه و بی‌باکانه به کاری اقدام کردن ،

در اینجا مراد رشادت است .

محمول بیت : دلاوری که يك بار تهور نشان داد باید به خاطر شجاعت و تهورش

به ارزش و مرتبه و وظیفه‌اش افزود تا بیشتر هنر نماید و دیگران هم از این تشویق

شجاعت به خرج دهند ، همچنانکه حضرت شیخ می‌فرماید :

**که بار دگر دل نهی بر هلاک ندارد ز پیکار یاجوج باک**

که : حرف تعلیل است .

پیکار یاجوج : اضافه لامیه ، یعنی جنگ با یاجوج .

محمول بیت : تا اینکه بار دگر بر هلاک دل بنهد و از جنگ یاجوج باک نداشته

باشد ، یعنی خویشتن را بی‌پروا به لشکر زیاد بزند .

## سپاهی<sup>۱</sup> در آسودگی خوش بدار که در حالت<sup>۲</sup> سختی آید بکار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : لشکری را در آسودگی خوش بدار و حالش را خوب رعایت کن تا اینکه در حالت شدت و سختی بکار آید و شایستگی نشان بدهد .

## کنون دست مردان جنگی بیوس نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس

دست مردان جنگی : اضافه‌های لامیه و بیانیه ، «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : اکنون در حال فراغ از دشمن ، یعنی در حالی که با کسی جنگ نمی‌کنی و آسوده و راحتی ، دست مردان جنگی را بیوس ، یعنی گرامی‌شان بدار . نه آن هنگام که دشمن طبل جنگ را کوفت . حاصل : بعد از آنکه دشمن به جنگ اقدام کرد عزیز داشتن لشکر فایده ندارد . باید لشکر پیش از جنگ آماده خدمت باشند و مرید و فدایی توشوند و در راهت از جان بگذرند .

## سپاهی که کارش نباشد برگ کجا دل نهد روزهیجا بمرگ

که : حرف رابط صفت است .

ببرگ : «ب» حرف مصاحبت ، «برگ» در این قبیل موارد یعنی انتظام حال .  
روزهیجا : اضافه ظرفیه است .

محصول بیت : سر بازی که کارش ، یعنی وضع زندگی‌اش مهیا و منظم نباشد ، یعنی حال زندگی‌اش خوب نباشد ، روز جنگ چه وقت دل به مرگ می‌نهد ؟ یعنی در راه توجان فشانی نمی‌کند .

## نواحی ملك از كف<sup>۲</sup> بدسگال بلشکر نگهدار و لشکر بمال

نواحی : جمع «ناحیه» یعنی طرف ، اضافه‌اش به «ملك» لامیه است .

۱- متن ، سپاهی را . ۲- متن ، که حالت . ۳- ع : پس .

کف بدسگال : اضافه لامیه ، «بدسگال» ترکیب وصفی است .

محصول بیت : اطراف مملکت را از دست دشمن به وسیله لشکر حفظ کن و لشکر را هم به وسیله مال نگاهدار . حاصل : به وسیله راضی کردن لشکر و پرداخت وظیفه اطراف مملکت را از دست دشمن حفظ کن .

ملك را بود برعدو دست چیر

چو لشکر دل آسوده باشند و سیر

ملك : یعنی پادشاه ، «را» حرف تخصیص است .

چیر : به کسر «ج» عجمی یعنی غالب .

دل آسوده : ترکیب وصفی است یعنی آسوده خاطر .

محصول بیت : دست پادشاه برعدو چیره می شود وقتی لشکر آسوده دل و سیر باشند ، یعنی هنگامی که لشکر آسوده خاطر و بی نیاز باشند پادشاه بر دشمن غالب می شود .  
بهای سرخویشتن میخورند<sup>۱</sup> نه انصاف باشد که سختی برند<sup>۲</sup>  
بهای سرخویشتن : اضافه های لامیه است .

محصول بیت : لشکر بهای سرخویشتن را می خورند ، یعنی حقوقشان بهای سرایشان است . پس انصاف نیست که سختی برند و در شدت و سختی زندگی کنند .

چو دارند گنج<sup>۳</sup> از سپاهی دریغ

دریغ آیدش دست بردن بتیغ

این بیت در باب اول گلستان آمده است .

دریغ : یعنی حیف .

محصول بیت : وقتی پادشاهان گنج از سپاهی دریغ دارند ، سپاهی هم دریغش می آید که دست به شمشیر ببرد ، یعنی جنگ نمی کند .

چه مردی کند در صف کارزار چو دستش تهی باشد و کارزار

صف کارزار : اضافه لامیه ، یعنی صف جنگ .

دستش : ضمیر به سیاهی راجع است .

کارزار : لفظ مرکب از «کار، زار» است «زار» یعنی ذلیل و زبون .

محصول بیت : چه مردانگی می کند درصفت کارزار و درمیدان جنگ ، کسی که دستش خالی باشد و کارش زار، یعنی کسی که دست خالی و وضع زندگی اش نامطلوب باشد . حاصل : کسی که فقیر و تنگدست باشد ترسومی شود و نمی تواند درمیدان جنگ هنر نمایی و شجاعت نشان دهد .

### گفتار اندر تقویت مردان کار آزموده<sup>۱</sup>

بپیکار دشمن دلیران فرست هز بران آبناورد شیران فرست

هز بر : به کسر «ه» و فتح «ز» و سکون «ب» یعنی شیر . «ان» ادات جمع است . بناورد : «ب» حرف صله . «ناورد» یعنی جنگ .

محصول بیت : این قطعه همه اش به طریق خطاب عام است . به پیکار دشمن مردان دلیر بفرست ، به جنگ شیران ، هز بران را بفرست ، یعنی به جنگ دلیران باید دلاوران را فرستاد ، تا خللی به نام و ناموس وارد نشود .

### به رای جهاندیدگان کار کن

که صید آزمودست گرگ کهن

به رای : «ب» حرف مصاحبت ، «رای جهاندیدگان» اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

صید آزموده : ترکیب وصفی است یعنی آزموده درصید .

گرگ کهن : اضافه بیانیه است یعنی گرگ پیر .

محصول بیت : با رأی و تدبیر مردان جهاندیده کار کن ، یعنی بامشورت آنان به کارها اقدام کن ، زیرا گرگ پیر صید آزموده است ، یعنی درشکار آزموده است پس آسان شکاری کند . توهم باید با اندیشمندان مشورت کنی تا خلل نبینی .

۱- ع : گفتار اندر مردان کار آزموده ، ف : سه ستاره . ۲- ف : هز بران .

## مترس از جوانان شمشیر زن حذرکن ز پیران بسیار فن

محصول بیت : از جوانان شمشیرزن باک مدار ، اما از پیران بسیار فن حذر کن . غرض آنست که از نیرنگ پیران بسیار فن حذرکن ، از جوانان جنگی چندان مترس .

## جوانان پیل افکن شیر گیر ندانند دستان روباه پیر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

پیل افکن و شیر گیر : ترکیب وصفی یعنی افکننده پیل و گیرنده شیر ، کنایه از شجاعت و قدرت است .

دستان روباه پیر : اضافه‌های لامیه و بیانیه است ، «دستان» در اینجا به معنی حيله است .

محصول بیت : جوانان شجاع پیل افکن و شیر گیر ، نیرنگ روباه پیر را نمی‌دانند ، یعنی جوانان دلاور به مکر و خهه پیران مکار هرگز آشنا نیستند .

## خردمند باشد جهان دیده مرد که بسیار گرم آزمود دست و سرد

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد جهان دیده خردمند ودانا می‌شود ، زیرا بسیار گرم و سرد آزموده و تجربه‌های بسیار کسب کرده است .

## جوانان شایسته بختور ز گفتار پیران نیچند سر

اضافه‌های مصراع اول بیانیه است .

بختور : «ور» ادات نسبت است .

محصول بیت : جوانان شایسته سعادت‌مند ، از گفتار و اندرز و تدبیر پیران روگردان نمی‌شوند و سرپیچی نمی‌کنند . بلکه گفته‌های پیرانرا می‌پذیرند . بیت :

نصیحت گوش کن جاناکه از جهان دوستتر دارند

جوانان سعادت‌مند پند پیرانرا

## گرت مملکت باید آراسته مده کار معظم بنو خاسته

بنو خاسته : «ب» حرف صله ، «نو خاسته» تازه برخاسته یعنی جوان .

معظم : اسم مفعول از باب «افعال» یعنی بزرگ .

محصول بیت : اگر می خواهی کشورت آراسته و آباد باشد کار بزرگ را به جوان

نو خاسته مده ، یعنی تازه کار را بر جایی حاکم مکن .

## سپه را مکن پیشرو جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی

سپه : مخفف «سپاه» ، «را» ادات صله است .

پیشرو : ترکیب وصفی است از «رویدن» یعنی یش رونده به معنی رهبر .

که : رابط صفت است .

محصول بیت : به لشکر سردار و فرمانده مکن جز کسی را که در جنگها بسیار

بوده است ، یعنی کسی را فرمانده لشکر کن که بسیار جنگ کرده و تجربیات زیادی

در امور جنگی دارد .

## بخردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن بهشت

درشت : در لغت یعنی خشن ، اما در اینجا به معنی بزرگ است .

که : حرف رابط صفت است .

سندان : به کسر «س» و سکون «ن» یعنی سندان که در روی آن آهنگران

آهن را به اشکال مختلف درمی آورند .

محصول بیت : کار بزرگ را به اشخاص خرد مفرمای ، یعنی به افراد نا آزموده

کاری بزرگ رجوع مکن ، برای اینکه سندان را نمی توان باهشت شکست .

## رعیت نوازی و سر عسکری<sup>۱</sup> نه کاریست بازیچه و سرسری

رعیت نواز : ترکیب وصفی از «نوازدن» یعنی تیمار کردن ، مراد تربیت و

پرورش است . «ی» حرف مصدر .

سرعسکر : در این قبیل موارد به معنی پادشاه است .

سر سری : یعنی بیهوده و بی فایده عبث .

محصول بیت : رعیت نوازی و رعیت پروری و سر لشکری کاری بازیچه و سر سری

نیست . حاصل : کاری بی اهمیت نیست .

**نخواهی که ضایع کنی روزگار**

**بنا کار دیده مفرمای کار**

بنا کار دیده : در تقدیر : کار نادیده است به ضرورت وزن مقدم مؤخر شده .

محصول بیت : اگر می خواهی روزگارت را ضایع نکنی ، به شخص کار ندیده ،

کار رجوع مکن . حاصل : اگر می خواهی از دولت و سعادت دور نشوی به نالایقها کار

دولتی رجوع مکن .

**ننابد سگ صید روی از پلنگ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ**

ننابد : فعل مضارع منفی مفرد غایب است از «نایدن» یعنی نمی گرداند ، آنانکه

گفته اند از تافتن است خطا کرده اند . (دسروری و شمعی) .

محصول بیت : حضرت شیخ این بیت را درباره شخص کار کرده و کسی که کار

نا کرده به طریق تمثیلی فرماید : سگ شکاری از پلنگ روی بر نمی گرداند ، زیرا به شکار

عادت کرده . اما شیر جنگ نادیده از روباه می رمد یعنی نمی تواند با روباه جنگ کند

زیرا که در جنگ تجربه بی ندارد .

**چو پرورده باشد پسر در کنار**

**بترسد چو پیش آیدش کارزار**

مراد از «کنار» در اینجا آغوش است .

محصول بیت : وقتی پسر در آغوش مادر یا دایه خود پرورده باشد ، یعنی در

آغوش مادر بزرگ شود از پیش آمدن کارزاری می ترسد . حاصل : به محض اینکه جنگی



پیش آمد می ترسد .

## بکشتی و نخجیر و آماج و گوی

### دلاور شود مرد پر خاشجوی

**بکشتی** : «ب» حرف ظرف است آنانکه حرف سبب گرفته اند بی سبب گفته اند .

(رد سروری و شمعی) . «کشتی» به ضم «ک» عربی با «ی» اصلی یعنی کشتی گرفتن .

**نخجیر** : به فتح «ن» یعنی شکار .

**آماج** : یعنی نشان تیر ، اما در اینجا مراد تیر اندازی است .

**مرد پر خاشجوی** : اضافه بیانیه است . «پر خاش» به ضم و فتح «ب» عجمی و

سکون «ر» یعنی جنگ ، «پر خاشجوی» ترکیب وصفی است نظیر : جنگجو

به معنی دلیر جنگی .

**محصول بیت** : در کشتی گرفتن و شکار کردن و تیر اندازی و چوگان بازی مرد

پر خاشجوی دلور می شود ، یعنی در این قبیل امور مرد شجاع هنر نمایی می کند .

آنانکه گفته اند : آدم به وسیله اینها پر خاشجو می شود عکس نتیجه گرفته اند .

(رد سروری و شمعی) .

### بگرما به پرورده و عیش و ناز بترسد چو بیند در جنگ باز

**بگرما به** : «ب» حرف ظرف ، «گرما به» یعنی حمام .

**در جنگ** : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت** : آنکه در گرما به و عیش و ناز پرورش یافته ، وقتی در جنگ را

باز بیند می ترسد ، یعنی شخص بی تجربه و نا آزموده از کوچکترین حادثه می هراسد .

### دو مردش نشانند<sup>۱</sup> بر پشت زین

### بود کش زند کودکی بر زمین<sup>۲</sup>

**دو مردش** : ضمیر بر می گردد به ناز پروده بیت سابق .

۱- متن : نشانند . ۲- ف : بعد از این بیت سه ستاره دارد .

**کش :** «که» حرف بیان، «ش» ضمیر مثل سابق است . بعضیها این «ك» را مکسور می خوانند لیکن مخالف قاعده می خوانند چون ماقبل ضمایر مفتوح خوانده می شود مگر به ضرورت وزن . گاهی هم ساکن خوانده می شود . فاحفظ .

**محصول بیت :** آن نازپرورده را دو مرد سوار اسب می کنند یعنی از شدت نازپرورده بودن و تنبلی خودش بر اسب سوار نمی شود بلکه دیگری باید سوارش کند، زیرا سواری عادت می خواهد و ورزیدگی لازم دارد اینهم که عادت ندارد و ورزیده نیست ، پس تنها نمی تواند سوار بشود . ای بساکودکی او را بر زمین می زند .  
آنکه گفته به علت جسم بودن نمی تواند تنها سوار اسب بشود بی اندیشه گفته (رد شمی) .

**یکی را که دیدی تو در جنگ پشت  
بکش گرا عدو در مصافش نکشت**

**مصاف :** به ضم «م» و با «ص» مهمله یعنی جنگ .  
**محصول بیت :** کسی را که در جنگ و در میدان کارزار پشتش را دیدی، یعنی دیدی که فرار می کند او را بکش؛ اگر دشمن در جنگ او را نکشت، تا برای دیگران عبرت باشد .

**مخنت به از مرد شمشیر زن که روز و غا سر بتابد چوزن**  
**مخنت :** اسم مفعول از باب «تفعیل» پس بدکار را گویند .  
**که :** حرف رابط صفت است .

**روز و غا :** اضافه لامیه ، «و غا» در لغت با «غ» معجمه و «ع» مهمله صدای بلندی را گویند که در میدان جنگ باشد ، بعد به خود جنگ گفته اند و فریاد بلند را نیز به طریق مجاز مرسل گفته اند چون در دعوا حادث می شود .  
**بتابد :** فعل مضارع مفرد غایب یعنی روی گرداند .

محصول بیت : مخنث از آن شمشیرزن بهتر است که روز جنگ همانند زن  
از میدان جنگ روی برگرداند و فرار کند .

### حکایت

چه خوش گفت گر گین بفرزند خویش

چو قربان پیکار بر بست و کیش

گر گین : بادو «ك» عجمی اولی مضموم و دومی مکسور و سکون «ر» یکی  
از پهلوانان شاهنامه است .

قربان پیکار : اضافه بیانیه است مجازاً، «قربان» به ضم «ق» و سکون «ر» جایی  
است که کمان قرار دارد (کمان دان) .

کیش : به کسر «ك» عربی جانبی را گویند که تیر قرار دارد (تیردان)، معطوف  
به «قربان» است .

بر بست : جمله معترضه است . «بر» حرف تأکید . «بست» فعل ماضی مفرد  
غایب ، فاعلش «فرزند» است . آنانکه «گر گین» را فاعل دانسته اند سخت اشتباه کرده اند .  
(دسرووی و شمی) .

محصول بیت : چه خوش گفت گر گین پهلوان به پسر خودش ، وقتی پسرش  
ترکش و اسباب جنگ را بست ، یعنی به عزم مبارزه آلت جنگ بست .

اگر چون زنان چست خواهی گرینز

مرو آب مردان جنگی مریز

چست : به ضم «ج» عجمی و سکون «س» در اینجا یعنی تند و تیز .  
آب مردان جنگی : اضافه های لامیه و بیانیه است ، مراد از «آب» «آبرو» است  
که در عربی «عرض» گویند .

جنگی : «ی» حرف نسبت است .

**محصول بیت :** این بیت مقول قول گرگین است که وقتی پسرش آلات جنگ را برداشت به طریق اندرز به پسرش گفت : اگر مثل زنان از کوچکترین صدای دشمن فوراً فرار خواهی کرد هرگز به جنگ مرو و آبروی مردان جنگی را مریز ، یعنی اگر چنین خواهی کرد ، هرگز آبروی مردان شجاع و جنگنده را بیاد مده ، زیرا فرار يك فرد باعث شکست يك لشکر می شود ، علی الخصوص که فراری از بزرگان لشکر باشد ، همچنانکه حضرت شیخ به طریق اندرز می فرماید :

### سواری که در جنگ بنمود پشت

نه خود را که نام آوران را بکشت

که : حرف رابط صفت است .

بنمود : فعل ماضی مفرد غایب یعنی نشان داد ، متعدی است . مراد از

«پشت نمودن» فرار کردن است .

که : حرف اضراب است .

**محصول بیت :** سواری که در جنگ پشت نمود و فرار کرد نه تنها خود را بلکه

پهلوانان نام آور را به کشتن داد . زیرا فرار او سبب انهزام لشکری می شود .

شجاعت نیاید مگر ز آن دویار که افتند در حلقه کارزار

یار : در اینجا به معنی دوست است .

که : حرف رابط صفت است .

حلقه کارزار : اضافه لامیه و بیانیه است .

**محصول بیت :** شجاعت نمی آید مگر از آن دو دوست که در حلقه کارزار

بیفتند ، یعنی در میدان جنگ قرار گیرند .

دو همجنس همسفره همزبان بکوشند در قلب هیجا بجان

دو همجنس : یعنی آن دو دوست .

قلب هیجا : اضافه لامیه است یعنی در اثنای جنگ .

محصول بیت : آن دودست که دوهمجنس همسفرهٔ همزبان باشند ، در قلب جنگ ، یعنی درائتای جنگ ، ازجان می کوشند .

بیت آینه درمقام تعلیل این بیت است . آنکه ازارتباط بیت بعدی با این بیت بی خبر بوده نامربوط بوده . (ردشمی) .

که ننگ آیدش رفتن ازپیش تیر  
برادر بچنگال دشمن اسیر

که : حرف تعلیل است .

مصراع دوم نسبت به مصراع اول حال واقع شده .

محصول بیت : در قلب هیجا هر کدام از آن دو یار به جان می کوشند زیرا هر کدام ننگش می آید ازپیش تیر فرار کند درحالی که برادرش درچنگال دشمن اسیر است . پس هر يك ازجان و دل می کوشد تا روسفید باشد .

چو بینی که یاران نباشند یار      هزیمت زمینان غنیمت شمار<sup>۱</sup>

که : حرف بیان است .

هزیمت : مصدر است به معنی شکست یافتن اما در اینجا مراد فرار است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید: وقتی می بینی که یاران و لشکر یاور و پشتیبان تو نیستند فرار از میدان جنگ را غنیمت بشمار، زیرا بدون لشکر به تنهایی جنگ کردن باعث هلاکت می گردد .

گفتار اندر دلداری هنرمندان<sup>۲</sup>

دوتن پرور ای شاه کشور گشای

یکی اهل رزم و دوم<sup>۳</sup> اهل رای

شاه کشور گشای : اضافهٔ بیانیه ، «کشور گشای» ترکیب وصفی است یعنی فتح

۱- ع : درحاشیه این بیت را اضافه دارد :

چو بینی که جنگست مردانه باش      ویا چون زنان ساکن خانه باش

۲- ف : سه ستاره . ۳- ع ، ف : دگر .

کنندهٔ مملکت .

اهل رزم : اضافهٔ لامیه است یعنی اهل جنگ ، دلیر و شجاع .

اهل رای : اضافهٔ لامیه است یعنی اندیشمند و مدبر .

محصول بیت : ای پادشاه کشورگشای ، دوشخص را نوازش و پرورش کن : یکی

اهل رزم و شجاعت و دیگری صاحب تدبیر و فکر .

زنام آوران گوی دولت برند که دانا و شمشیرزن پرورند

گوی دولت : اضافهٔ لامیه است مجازاً ، مفعول صریح اول «برند» . «زنام آوران»

مفعول غیر صریح است .

که : دراصل ، «آنان که» است به ضرورت وزن «آنان» حذف شده ، فاعل مقدم

«برند» . پس «که» حرف رابط صفت است .

محصول بیت : از نام آوران یعنی از پادشاهان گوی دولت را می‌برند ، یعنی

دولت و رفعت را به دست می‌آورند آن پادشاهان که دانا و شمشیرزن را پرورند ، یعنی

از پادشاهان مشهور آنها سعادت‌مندتر و دولت‌مندتر هستند که دانایان و رزمندگان را

می‌پرورند . خردمندان برای تدبیر لازم‌اند و شمشیرزنان برای دفع دشمنان . پس

رعایت حال این دو طایفه واجب است .

هر آنکو قلم را نوزید و تیغ بر و گز بمیرد مگو ای دریغ

هر آنکو : دراصل «هر آن کس که او» است «او» ضمیر به آن کس برمی‌گردد .

با حذف و ایصال هر آنکو شده .

و : عاطفه در اینجا به معنی «یا» است نظیر «او» و «ام» در عربی . فتأمل .

محصول بیت : هر آن کس که قلم و شمشیر را نوزید ، یعنی هر کس اهل قلم و

اهل شمشیر نشد ، اگر بمیرد برایش دریغ مگو . حاصل اگر مرد افسوس‌مخور .

زیرا برای پادشاهان این دو گروه لازم است ، یعنی دانشمندان و خردمندان برای تدبیر

و رای و دلیران و شمشیرزنان برای دفع دشمنان .

**قلم زن نکودار و شمشیر زن**      **نه مطرب که مردی نیاید ز ازن**  
 که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** به طریق خطاب عام می فرماید : اهل قلم و اهل شمشیر را خوب بدار و حالشانرا رعایت کن ، نه مطرب و نوازنده را. زیرا مردی از زن نمی آید. یعنی نوازنده و خواننده در شجاع نبودن مانند زن است پس به رعایت آنان اهمیت مده .

**نه مردیست دشمن در اسباب جنگ**

**تو مدهوش ساقی و آواز چنگ**

**اسباب جنگ :** اضافه لامیه است .

**مدهوش ساقی :** اضافه لامیه است .

**آواز چنگ :** اضافه لامیه است یعنی مدهوش ساقی و مدهوش آواز چنگ ، نه اینکه حیران به ساقی و حیران به آواز چنگ (ردشعی) .

**محصول بیت :** مردی نیست که دشمن در تهیه اسباب جنگ و تجهیزات باشد یعنی برای جنگ مجهز بشود ولی تو مدهوش ساقی و آواز چنگ باشی .

باید دانست که در عربی بعضی افعال بر صیغه مفعول مستعمل است هیچ وقت به صیغه فاعل استعمال نمی شود، از جمله «دهش» به ضم «د» و کسر «ه» «دهش فهم مدهوش»، فاحفظ .

**بسا اهل دولت بازی نشست**      **که دولت برفتش بازی زد دست**

**محصول بیت :** ای بسا اهل دولت به بازی و عیش و صفانشست یعنی به مناهی و ملامهی و عیاشی مشغول شد، که به سبب بازی و ارتکاب منهیات و لهویات دولت از دستش رفت . حاصل : شایسته است که سلاطین به امور مملکت و احوال رعیت و اوضاع کشور مشغول شوند و از عیش و عشرت حذر کنند زیرا عیش و عشرت آفت سلطنت است . همچنانکه حضرت شیخ می فرماید :

گفتار اندر حذر کردن از دشمنان در همه حال<sup>۱</sup>

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس

که در حالت<sup>۲</sup> صلح ازو بیش ترس

جنگ بد اندیش : اضافه لامیه است یعنی جنگ دشمن .

که : حرف اضراب است .

حالت صلح : اضافه لامیه است .

محمصول بیت : حضرت شیخ به طریق خطاب عام می فرماید : نمی گویم که از

جنگ بد اندیش و دشمن بترس . زیرا این معنی از بدیهیات است نیازی به تذکر ندارد

هر کس از دشمن می ترسد ، بلکه می گویم که در حال صلح از دشمن بسیار بترس ! چون

امکان دارد که به نام دوستی بر تو نیرنگ بزند و توبه دفع آن قادر نباشی .

بسا کس<sup>۳</sup> بروز آیت صلح خواند

چو شب شد سپه بر سر خفته راند

آیت صلح : اضافه لامیه است مجازاً .

سر : برای تحسین لفظ و تکمیل وزن است .

محمصول بیت : ای بسا کس که روز بادشمن آیه صلح خواند ، یعنی ظاهراً

درخواست صلح کرد ، اما وقتی شب شد لشکر بر سر خفته راند ، یعنی در غفلت شیخون

زد . حاصل : در هر حال از حيله و نیرنگ دشمن نباید غافل بود .

زره پوش خسبند<sup>۴</sup> ، جنگ آوران<sup>۵</sup>

که بستر بود خوابگاه زنان

زره پوش : ترکیب وصفی است یعنی زره پوشیده .

که : حرف تعلیل است .

۲- ف در آوازه .

۱- ع : گفتار اندر حذر کردن از دشمنان ، ف : سه ستاره .

۳- ع ، کو . ۴- ع ، خفتند . ۵- ف : مرد اوزنان .



خواهنگاه زنان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : جنگ آوران و شجاعان چون از دشمن امین نیستند زره پوشیده می خوابند، یعنی مجهز می خوابند، زیرا بستر خوابگاه زنان است. حاصل: زنان در رختخواب بی پروا می خوابند ولی دلیران در چادر با پروا می خوابند .

بخیمه درون مرد شمشیر زن برهنه نخسبد چو در خانه زن  
بخیمه : «ب» حرف ظرف است .

محصول بیت : در داخل چادر مردان شمشیر زن برهنه نمی خواهند همچنانکه زن در خانه برهنه می خوابد. حاصل : جنگجو در هر حال در سفر و حضر احتیاط می کند.  
باید نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن

ساختن : یعنی ساختن و تجهیز .  
که : حرف تعلیل است .

تاختن : یعنی حمله کردن .

محصول بیت : در نهان باید وسایل جنگ را آماده کرد و برای جنگ مجهز شد . حاصل : در هر صورت باید از دشمن غافل نشد زیرا دشمن در نهان حمله می آورد.  
یعنی غفلة می تازد ، پس هرگز نباید غفلت کرد .

در تحقیق مصراع اول هر کس گفته : «به هنگام غفلت دشمن باید از عهده اش آمد» به مقصود نرسیده است (ردشمی) .

حذر کار مردان کار آگهست یزك سد رو بین لشکر گهست

یزك : به فتح «ی» و «ز» در اینجا به معنی دیده ور و نگهبان است .

سد رو بین : یعنی دیواری که از روی ساخته شده .

محصول بیت : حذر کردن و احتیاط ، کار مردان باخبر و آگاه از جنگ و مبارزه است. دیده ور ، سد رو بین لشکر گاه است، یعنی دیده ور و نگهبان لشکر را حفظ می کند و از حمله دشمن آگاهشان می سازد .

### گفتار اندر دفع دشمنان برای و تدبیر<sup>۱</sup>

**میان دوبد خواه کوتاه دست نه فرزانی باشد ایمن نشست**

کوتاه دست: ترکیب وصفی است مراد عاجز و ناتوان است.

نشست: به معنی مصدر است.

محصول بیت: در میان دودشمن کوتاه دست و ناتوان، فرزانی نیست ایمن

نشستن، یعنی به اطمینان اینکه هر يك از اینها عاجز تر از من هستند شایسته نیست از نیرنگ آنان غافل بودن. همچنانکه در بیت آینده حضرت شیخ می فرماید:

**که گر هر دو باهم سگالندراز شود دست کوتاه ایشان دراز**

که: حرف تعلیل است.

سگالند: به فتح «س» با «ك» عجمی فعل مضارع جمع غایب است یعنی اندیشه

کنند، مقصود همراز و متفق باشند.

محصول بیت: در میان دو دوست ناتوان نباید غافل نشست، زیرا اگر هر دو

همراز و همزبان و متفق و متحد گردند، دست کوتاه آنان دراز و نیر و مند می شود یعنی با اتحاد قدرت می یابند.

**یکی را بنیرنگ مشغول دار دگر را برآور زهستی دمار**

دمار: به فتح «د» در عربی یعنی هلاک، اما در فارسی به معنی انتقام است.

محصول بیت: یکی از آن دودشمن را با نیرنگ و مکر به بهانه صلح سرگرم

کن، یعنی به بهانه بی مشغول دار، و دمار از هستی آن دیگری بر آور، یعنی به هلاکت برسان.

**اگر دشمنی پیش گیرد ستیز بشمشیر تدبیر خویش بریز**

ستیز: به کسر «س» و «ت» یعنی عناد و جنگ.

بشمشیر تدبیر: «ب» حرف استعانت، اضافه لامیه است مجازاً.

**محصول بیت :** اگر دشمنی ستیزه و سرکشی پیش گیرد یعنی به صلح تن در ندهد ،  
باشمشیر تدبیر خویش را بریز ، یعنی با سیاست و تدبیر او را بکش .

بیت آینده تدبیر را بیان می کند :

**برو دوستی گیر با دشمنش که زندان شود پیرهن بر تنش**  
که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** برو بادشمن آن ستیزه گر دوست باش ، یعنی بادشمن او صلح کن تا پیرهن بر تنش زندان شود ، حاصل : وقتی بادشمن او صلح کردی ، گرفتار عجز و اضطراب می شود و جهان برایش تنگ می شود .

**چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف**

**محصول بیت :** وقتی در لشکر دشمن خلاف و شقاق افتد ، یعنی اتفاق و اتحادشان به نفاق و پراکندگی بدل گردد ، تو شمشیر خود را در غلاف بگذار ، یعنی از جنگ او آسوده و راحت باش . زیرا در این حال از دشمنان آسیبی بر تو نمی رسد .

**چو گرگان پسندند با هم گزند بر آساید اندر میان گوسفند**

**محصول بیت :** این بیت را نسبت به بیت سابق در مقام تمثیل می فرماید : وقتی گرگان دوست داشته باشند که به همدیگر آسیب و گزند برسانند ، گوسفند در میانشان راحت می یابد ، یعنی گوسفند آسوده می شود زیرا آنان به جنگ همدیگر می پردازند و گوسفندان را فراموش می کنند ، در نتیجه گوسفندان سالم می مانند .

**چو دشمن بدشمن شود مشتغل تو با دوست بنشین با آرام دل**

**مشتغل :** اسم فاعل است از باب «افتعال» یعنی مشغول .

**محصول بیت :** وقتی دشمن مشغول دشمن شود یعنی دو دشمن بایک دیگر به جنگ و جدال پردازند تو با اطمینان دل و راحتی قلب با دوست بنشین .

در این بیت توضیحی برای بیت سابق است .

### گفتار در حافظت دشمن از روی هاقبت اندیشی<sup>۱</sup>

#### چو شمشیر پیکار برداشتی      نگهدار پنهان ره آشتی

شمشیر پیکار : اضافه لامیه است مجازاً .

ره آشتی : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : وقتی شمشیر جنگ را برداشتی ، یعنی چون به جنگ شروع کردی ، راه آشتی را پنهان نگاه دار ، یعنی اگر دشمن به صلح متمایل باشد ، از صلح خودداری مکن ، که «الصلح خیر» و در هر صورت جنگ زیان بار است پس طریق خیر را اختیار کردن اولی است .

#### که لشکر گشایان مغفر شکاف      نهان صلح جستند و پیدا مصاف

که : حرف تعلیل است .

لشکر گشا : ترکیب وصفی است از «گشاییدن» به معنی گشودن و گشادن مقصود دلیر و بهادر است . در بعضی نسخ به جای «گشایان» ، «شکوفان» واقع شده از «شکوفیدن» که به معنی شکفتن و شکفیدن است ، متعدی است به معنی بازکردن .

مغفر شکاف : ترکیب وصفی از «شکافیدن» یعنی پاره کردن . «مغفر» اسم آلت است از باب «ضرب» و «علم» در اصل کلاه خودی را گویند که بر رسم زره زده شده ، اما مطلقاً در معنی کلاه خود به کار برده می شود پس «مغفر شکاف» یعنی شکافنده کلاه خود مراد دلاور و دلیر است .

مصاف : به ضم «م» یعنی جنگ .

محصول بیت : اگر خصم صلح کند ، یعنی اگر دشمن طالب صلح باشد از صلح خودداری مکن ، زیرا دلاوران لشکر گشا و مغفر شکاف در نهان صلح می جویند و در ظاهر مایل به جنگ می شوند یعنی در ظاهر سختی کرده درشتی می کنند ولی در باطن

۱- ع ، در ملاطفت با دشمنان ، ف ، سه ستاره . ۲- ع ، پناهان ، ف ، شکوفان .

خواهان صلح و آشتی می‌شوند .

## دل مرد میدان نهانی بجوی که باشد<sup>۱</sup> که در پایت افتد چو گوی

که باشد : یعنی اتفاق می‌افتد .

محصول بیت : دل مرد میدان و جنگجوی را نهانی به دست آور و خاطرش را نیکو بدار و دلجویی کن زیرا اتفاق می‌افتد که مانند گویی در پایت می‌افتد یعنی در راهت فداکاری می‌کند .

## چو سالاری از دشمن افتد بچنگ

### بکشتن درش<sup>۲</sup> کرد باید درنگ

بکشتن درش : «ب» حرف ظرف ، «در» معنی ظرفیت را تأکید می‌کند ، «ش» به «سالار» راجع است .

کرد : به معنی کردن است ، در تقدیر : باید کردن .

محصول بیت : وقتی سالاری از طرف دشمن به دست بیفتد ، یعنی اسیر تو گردد ، در کشتن او درنگ باید کرد یعنی نباید در قتل او شتاب کرد .  
بیت آینده فایده درنگ را روشن می‌کند :

## که افتد کزین نیمه هم سروری بماند گرفتار در چنبری

که : حرف تعلیل است .

افتد : در اینجا یعنی واقع می‌شود و اتفاق می‌افتد .

نیمه : در این قبیل موارد به معنی جانب است .

چنبری : به فتح «ج» و «ب» عربی در لغت یعنی حلقه اما در اینجا مراد کمند و اسیر شدن است .

محصول بیت : در کشتن اسیر دشمن درنگ کن ، زیرا اتفاق می‌افتد که از

این طرف هم ، یعنی از جانب توهم کسی گرفتار کمند دشمن گردد که از اسیر دشمن شریفتر و بزرگتر باشد .

### اگر کشتی این بندی ریش را نبینی دگر بندی خویش را

بندی ریش : اضافهٔ بیانیه است . «بندی» با «ی» نسبت یعنی زندانی ، در اینجا مراد اسیر است . «ریش» در اینجا یعنی مجروح .

محصول بیت : اگر تو اسیر خودت را که از سالارهای دشمن است بکشتی ، دیگر سالاری را که از آن توست و زندانی دشمن شده ، نمی بینی ، یعنی دشمن نیز او را می کشد .

### نترسد که دورانش بندی کند که بر بندیان زورمندی کند

نترسد : فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام ، یعنی آیا نمی ترسد ؟  
یعنی البته می ترسد .

که : حرف بیان است .

دورانش : «ن» به ضرورت وزن ساکن خوانده می شود . «ش» به طریق اضمار قبل الذکر راجع است به «که» واقع در اول مصراع دوم که فاعل «نترسد» است . «بندی» یعنی محبوس ، «که» در اصل «آن کس که» بود بعد از حذف ، «که» حرف به اسم تبدیل شد .

بر بندیان : «بر» حرف صله . «بندیان» جمع «بندی» است .

محصول بیت : آیا نمی ترسد که دوران او را زندانی کند و اسیر سازد ، آن کس که به زندانیان و اسیران زورمندی می کند ، یعنی باید از زندانی شدن بترسد ، زیرا دنیا مقام جزاست «کما تدین تدان» .

### کسی بندیان را بود آ دستگیر که خود بوده باشد بندی اسیر

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : کسی دستگیر و یاور زندانیان می شود که خودش در بندی اسیر بوده باشد .

اگر سر نههد بر خطت سر وری چونیکش بداری نههد دیگری

خط : در این قبیل موارد یعنی فرمان ، «ت» ضمیر خطاب است .

سر وری : «ی» حرف وحدت است .

دیگری : «ی» حرف وحدت است یعنی کسی دیگر .

محصول بیت : اگر سر وری از دشمنان سر به فرمان تو نههد ، یعنی بیاید و تابع و مطیع امر تو گردد ، اگر او را نیک بداری و نوازش کنی ، دیگری هم می آید و فرمانبرداری می گردد .

اگر خفیه ده دل بدست آوری

از آن به که صدره شبیخون ابری

خفیه : یعنی پنهان .

صدره : یعنی صد مرتبه .

شبیخون : یعنی حمله شبانه .

محصول بیت : اگر پنهانی ده دل به دست آوری ، یعنی ده نفر را مطیع خود گردانی ، بهتر از آن است که صد مرتبه شبیخون بری ، یعنی از صد شبیخون به دشمن بهتر است که ده نفر از دشمنان را با صفای خاطر تابع خود گردانی ، زیرا در این شبیخون بر لشکر تو هم آسیب می رسد .

گفتار اندر حذر گردن از دشمنی که در طاعت آید<sup>۲</sup>

گرت خویش دشمن شود دوستدار<sup>۳</sup>

ز تلبیس ایمن مشو زینهار

گرت : «ت» ضمیر خطاب در معنی مقید است به «شود» .

خویش دشمن : اضافه لامیه است یعنی خویشاوند دشمن .  
 دوستدار : ترکیب وصفی است از «داریدن» یعنی محب و دوست دارنده .  
 تلبیس : مصدر است از باب «تفعیل» به معنی حيله و نیرنگ .  
 محصول بیت : اگر خویشاوند دشمن، دوستدار و محب تو بشود زینهار ! از  
 نیرنگ و مکر او ایمن مشو .

بیت آینده علت را روشن می کند :

که گردد درونش به کین تو ریش

چو یاد آیدش مهر پیوند خویش

درون : یعنی قلب . ضمیر به «خویش دشمن» برمی گردد .

به کین تو : «ب» حرف مصاحبت ، اضافه لامیه ، یعنی به سبب کین تو .

ریش : یعنی مجروح .

خویش : لفظ مشترك است به معنی خود و خویشاوند ، اگر به «مهر» مضاف  
 باشد «خویش» به معنی خود می شود ، اما در بعضی نسخ «مهر پیوند» واقع شده ، تفسیر  
 عطف ، پس «خویش» به معنی خویشاوند می شود . فتدبر .

محصول بیت : زینهار ! از خویشاوند دشمن ایمن مباش ، زیرا وقتی مهر پیوند  
 واقربای خودش را به خاطر می آورد دلش به کین تو مجروح می شود ، یعنی جفایی  
 را که درباره قوم و خویش او کرده ای هر وقت به خاطر آورد عداوتش نسبت به تو  
 بیشتر می گردد . آنکه «خویش» را منحصر به خویشاوند کرده بی وجه گفته (رد شعی) .

بداندیش را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین

مبین : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی اعتماد مکن .

که : حرف تعلیل است .

انگبین : یعنی عسل .

محصول بیت : به لفظ شیرین بداندیش اعتماد مکن ، یعنی فریب شیرین زبانی



او را مخور، زیرا ممکن است زهر در انگبین باشد، یعنی زبان شیرین دشمن نظیر عسلی است که در تویش زهر باشد. حاصل: امکان دارد که عداوت را در باطن مخفی دارد و ظاهر آن محبت کند همچنانکه زهر را در عسل مخلوط می کنند.

### کسی جان ز آسبب دشمن ببرد<sup>۲</sup> که مردوستان را بدشمن شمرد<sup>۳</sup>

کسی: «ی» حرف وحدت نوعی است.

آسبب دشمن: اضافه لامیه است.

که: حرف رابط صفت است.

مردوستان را: باید دانست که «مر» در این قبیل موارد معنی «را» را که بعد از

آن آمده تأکید می کند. «را» ادات مفعول است.

بدشمن: «ب» حرف تأکید است.

محصول بیت: کسی از آسبب دشمن جان برد، یعنی جان سالم برد و نجات

یافت که دوستانش را دشمن شمرد، یعنی دشمن گمان کرد زیرا گاهی دوستی به دشمنی

مبدل می شود، پس در هر حال احتیاط لازم است تا از مردم منفعل نشوی.

### نگه دارد آن شوخ در کیسه در که بیند همه خلق را کیسه بر

نگه دارد: یعنی حفظ می کند.

شوخ: در اینجا به معنی ذکی و زیرک است.

که: حرف رابط صفت است.

کیسه بر: ترکیب وصفی است به معنی جیب بر.

محصول بیت: آن شوخ زرنگ در و گوهر را در کیسه حفظ می کند که همه

مردم را جیب بر و دزد بیند، حاصل: از هر کس احتیاط کند.

این بیت معنایی را که بیت سابق متضمن است توضیح می دهد.

سپاهی که عاصی شود بر امیر ورا تا توانی بخدمت مگیر<sup>۲</sup>

سپاهی: «ی» حرف وحدت و یا حرف نسبت، یعنی يك سپاه و یا شخص منسوب به سپاه.

تا: حرف توقيت است.

محصل بیت: سپاهی که برامیر خود عاصی و طاعی باشد تامی توانی او را به خدمت مگیر. حاصل: این چنین سپاهی را استخدام مکن. بیت آینده علت را روشن می کند:

ندانست سالار خود را سپاس ترا هم نداند ز روی قیاس<sup>۳</sup>

در بعضی نسخ «زغدرش هراس» واقع شده، «غدر» یعنی بی وفایی، «هراس» به کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب است از «هراسیدن» یعنی بترس. این بیت نسبت به بیت سابق در مقام تعلیل واقع شده است. روی قیاس: اضافه لامیه است مجازاً.

محصل بیت: زیرا آن سپاهی، سپاس نعمت و حق سالار خود را ندانست، از روی قیاس سپاس ترا هم نخواهد دانست پس از نیرنگ او پرهیز کن.

بسو گند و عهد استوارش مدار نگهبان پنهان برو برگمار

محصل بیت: در صورتی که آن سپاهی را به خدمت بپذیری، تنها به سوگند و عهد او را استوار مدار، یعنی به سوگند و عهد او اعتماد کرده از او ایمن مباش، بلکه نگهبان پنهانی بر او برگمار تا پیوسته از احوال او باخبر باشی.

نو آموز را ریسمان کن دراز<sup>۴</sup> نه بگسل که دیگر نبینیش باز<sup>۵</sup>

نو آموز: ترکیب وصفی است از «آموزیدن» مقصود کسی است که تازه اسیر و گرفتار شده. «را» حرف تخصیص است.

۱- ع، ف، در. ۲- ف: قبل از این بیت، سه ستاره دارد. ۳- ف: ترا

هم نداند زغدرش هراس. ۴- متن: در آر. ۵- ف: بعد از این بیت، سه ستاره دارد.

**محصول بیت :** کسی که تازه به پیش تو آمده، ریسمانش را درازکن، یعنی بسیار در فشار مگذار، قدری عنانش را رهاکن تا بر توانس گیرد اما ریسمانش را نکسل، یعنی در حفظ وصیانتش اهماال نکن و بکلی بر حال خود نکذار تا مبادا او را دیگر بار نبینی، مقصود آنست که اگر به حال خودش رهاکنی فرار می کند. حاصل: بنده نو آمده را از لحاظ تعلیم به جنس باز تشبیه کرده است.

**چو اقلیم دشمن بجنک و حصار گرفتگی بزندانانش سپار<sup>۱</sup>**

اقلیم دشمن: اضافه لامیه است.

حصار: در اینجا مصدر از باب «مفاعله» نظیر «محاصره» است.

مصراع اول مرهون است به مصراع دوم.

بزندانانش: «ب» حرف صله. «ی» حرف نسبت، ضمیر به «اقلیم» یا به «دشمن»

راجع است.

**محصول بیت :** وقتی کشور دشمن را با جنک و محاصره فتح کردی و گرفتگی،

آن کشور را به زندانیان همان کشور تسلیم کن. سبب این را در بیت آینده بیان می کند.

**که بندی چو دندان بخون دربرد**

**ز حلقوم بیدادگر خون خورد<sup>۲</sup>**

که: حرف تعلیل است.

بندی: «ی» حرف نسبت است یعنی محبوبس و زندانی.

بیدادگر: یعنی ستمگر.

**محصول بیت :** کشوری را که فتح کرده ای، به زندانیان سپار، زیرا زندانی

وقتی دندان به خون بیدادگر فرو برد از حلقوم بیدادگر خون می خورد، یعنی زندانی

وقتی به ستمگر تسلط یافت دست از او بر نمی دارد تا هلاک کند.

آنکه در معنی مصراع اول گفته: زندانی وقتی دندانش را فرو برد یعنی به هلاکت

۱- ع: گرفتگی رعیت بآیین بدار. ۲- ف: بعد از این بیت، سه ستاره دارد.

خویش قصد کند ، معنی بیت را درك نکرده است (ردشعی) .

### چو بر کندی از چنگک دشمن حصار<sup>۲</sup>

#### رعیت بسامانتر از وی بدار

دربعضی نسخ به جای «حصار» ، «دیار» واقع شده است .

سامان : یعنی انتظام حال . «ب» حرف مصاحبت . «تر» ادات تفضیل است .

وی : ضمیر راجع به «دشمن» است .

محصول بیت : وقتی از دست دشمن حصارى را گرفتی ، رعیت آن حصار را

به سامانتر و مرفه‌تر از آن دشمن بدار ، تا از هر جهت و بارضای خاطر پیرو تو گردند

دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند . همچنانکه می‌فرماید :

### که گر باز کوبد در کارزار بر آرند عام از دماغش دمار

عام : یعنی رعیت .

دماغ : به کسر «د» یعنی مغز که در سراسر است .

دمار : یعنی انتقام و هلاک .

محصول بیت : رعیت را بهتر از دشمن بدار و بر آنان آسایش و رفاه فراهم کن

تا اگر دشمن دومرتبه در جنگ را بکوبد و باز کند ، یعنی دوباره به جنگ پردازد ،

خود رعیت ، دمار از دماغ پرفسادش بر آورد ، یعنی او را هلاک کنند آنچه‌چه

نیازی برای حمله تو نماند .

### و گر شهریان را رسائی گزند در شهر بر روی دشمن مبند

و : حرف استدارك است .

شهریان : «ی» حرف نسبت . «ان» ادات جمع است یعنی مردم شهر .

محصول بیت : اما اگر بر ساکنان آن شهر گزند و آسیب برسانی ، در شهر را

بر روی دشمن مبند ، زیرا مردم شهر دشمن تو هستند ، دشمن دیگر لازم نیست .

**مگو دشمن تیغ زن بردرست که انبازدشمن بشهر اندر است**  
 که : حرف تعلیل است .

انباز: به فتح همزه ، یعنی شريك ، «انباز دشمن» اضافه لامیه است .  
 بشهر: «ب» حرف ظرف ، «اندر» معنی ظرفیت را تأکید می کند .

محصول بیت : مگو دشمن شمشیرزن بردر شهر است زیرا شريك دشمن در  
 عدوات و دشمنی ، در داخل شهر است ، یعنی وقتی توستمگر شدی همه مردم ، خواه  
 شهری و خواه غیر شهری ، دشمن تو می شوند .

### گفتار اندر پوشیدن راز خویش<sup>۱</sup>

**بتدبیر جنگ بدانندیش کوش مصالح بیندیش و نیت پیوش<sup>۲</sup>**  
 بتدبیر جنگ : «ب» حرف صله ، «تدبیر جنگ» اضافه مصدر به مفعولش  
 است .

جنگ بدانندیش : اضافه مصدر به فاعل یا مفعولش است .

«مصالح» مفعول «بیندیش» و «نیت» مفعول مقدم «پیوش» است .

محصول بیت : به تدبیر جنگ دشمن و بدانندیش بکوش ، یعنی به جنگش  
 آماده باش و در تدبیر تجهیزات باش و نیت خود را از دیگران مخفی بدار ، تا کسی از  
 مقصود تو خبردار نشود .

**منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی**  
 که : حرف تعلیل است .

جاسوس : اسم فاعل است بر وزن «فاعول» نظیر ناطور .

همکاسه : یعنی هم پیاله .

محصول بیت : با هر کسی راز خود را در میان مگذار ، یعنی راز خود را به کسی  
 فاش مکن ، زیرا بسیار دیدم که جاسوس هم پیاله صاحب راز بود . بنابراین صاحب

۱- ع ، گفتار اندر مستور داشتن راز خویش . ف ، سه ستاره . ۲- ع ، زینت میوش .

راز باید همه را دشمن خود بداند تا از افشای راز ایمن باشد .

## سکندر که با شرقیان حرب داشت

### در خیمه گویند در غرب داشت

سکندر : یعنی ذوالقرنین .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : اسکندر که با شرقیان به جنگ پرداخت ، یعنی تصمیم گرفت که با شرقیان جنگ کند ، حکایت می کنند که در خیمه اش را در غرب داشت ، تا اینکه کسی از نیت او آگاه نشود . زیرا رسم بر این است که در چادر را به جانبی باز می کنند که نیت حرکت به آن طرف دارند . ولی اسکندر برای به اشتباه انداختن دیگران چنان کرد ، زیرا «الحرب خدعة» .

## چو بهمن بزاولستان<sup>۱</sup> خواست شد

### چپ آوازه افکند و از<sup>۲</sup> راست شد

بهمن : به فتح «ب» عربی و «م» و سکون «ه» پسر اسفندیار رو بین تن است از پادشاهان عجم .

زاولستان : در اینجا به کسر «و» و سکون «ل» است . ولی به کسر «ل» هم آمده . با این تقدیر «س» ساکن خوانده می شود نظیر «گلستان» به کسر «ل» و سکون «س» و گلستان به سکون «ل» و کسر «س» . «زاولستان» نام ایالتی است ، سکون «ل» به ضرورت وزن است . آنکه گفته در اصل «ل» مکسور است چهل کرده . این کلمه در اصل با «ب» است و بین «و» و «ب» تبادل وجود دارد . فاحفظ .

شد : به معنی مصدر است یعنی رفتن .

آوازه : یعنی شهرت ، خبر .

شد : یعنی رفت .

محصول بیت : وقتی بهمن خواست به زاولستان برود ، یعنی بر آن شد که

۱- ع ، بزابلستان . ۲- ع ، وز .

آن سرزمین را فتح کند ، آوازه را به جانب چپ انداخت ولی به طرف راست رفت ، مقصودش از این عمل آن بود که کسی آگاه نشود و غفلة بردشمن ظفریابد .

### اگر جز تو داند که عزم تو چیست

#### بر آن رای و دانش نباید گریست

محصول بیت : اگر جز تو کسی قصد ترا بداند ، بر آن دانش و عقل و کیاست تو باید گریه کرد ، زیرا این چنین نظری فاسد و آن چنان عقلی کاسد است چون نتیجه یی نمی دهد و به خرابی می انجامد .

### کرم کن نه پر خاش و کین آوری

#### که عالم بزیر نگین آوری

کین آور : ترکیب وصفی است ، یعنی کینه توز ، «ی» حرف مصدر است .

که : حرف تعلیل است .

مراد از «نگین» حکم است .

محصول بیت : به مردم جهان کرم و احسان کن نه کینه توزی ، یعنی نسبت به کسی

کینه ورنباش و جنگ و جدل مکن ، تا مردم جهان را به زیر فرمان خود بیاوری . حاصل : کریم باش تا مردم جهان مطیع و منقاد تو گردند .

### چو کاری بر آید بلطف و خوشی

#### چه حاجت بتندی و گردنکشی

بر آید : یعنی حاصل شود .

محصول بیت : وقتی کاری به لطف و خوشی برمی آید و حاصل می شود

به تندی و گردنکشی و جباری چه حاجت است ؟ یعنی برای حصول چنین کار درستی و زور لازم نیست .

**نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان بر آور زبند**

محصول بیت : اگر نمی خواهی که دلت دردمند و اندوهگین باشد، دل دردمندان و بیچارگان را از غم و غصه بر آور، یعنی از بدبختی نجاتشان بده ، که عرب گوید : «کماتدین تدان» انسان هر چه به کارد همانرا می درود .

**ببازو توانا نباشد سپاه برو همت<sup>۱</sup> از ناتوانان<sup>۲</sup> بخواه**

همت : به فتح و کسر «ه» یعنی عنایت و قصد .

ناتوانان : یعنی درویشان .

محصول بیت : لشکر به بازو و پهلوانی توانا و نیرومند نمی شود ، برو همت و عنایت از ناتوانان بخواه ، یعنی از درویشان کامل و اهل دل بخواه، که تصرف جهان در قبضه آنان است .

**دعای ضعیفان امیدوار زبازوی مردی به آید بکار**

دعای ضعیفان امیدوار : اضافه های لامیه و بیانیه است یعنی دعای فقرای امیدوار، یعنی درویشانی که از خدا رحمت و شفقت امیدوارند .

بازوی مردی : اضافه لامیه است مجازاً . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : دعای درویشان که امید رحمت و رأفت از خدا دارند، از بازوی پهلوانی و مردی بیشتر برای جنگ به کار می آید . زیرا نظام عالم به دعای آنان بستگی دارد . بنابراین همه کس به دعای آنان نیاز دارند .

**هر آن که استعانت<sup>۳</sup> بدرویش برد**

**اگر برفریدون زد از پیش برد<sup>۴</sup>**

استعانت : مصدر است از باب «استفعال» یعنی یاری خواستن .

۱- متن ، همتی . ۲- ع ، دردمندان . ۳- ع ، هر آن کاستعانت ، ف :

هر آنک استعانت . ۴- ع ، ف ، درحاشه دو بیت زیر را اضافه دارند .

چو گفتم نصیحت پذیر و بدان  
الا ای بزرگ مبارک نهاد  
عمل کن که باشی سر بخردان  
جهان آفرینت نکهتدار بساد



فری دون : یکی از پادشاهان نامدار گذشته است که سابقاً مفصلاً بحث شده است.  
از پیش بردن : کنایه از غلبه است ، «از پیش برد» یعنی غالب آمد .  
محصول بیت : هر آن کسی که استعانت به درویش برد ، یعنی از درویشان  
همت و عنایت خواست و از آنان پشتیبانی و یاری جست ؛ اگر به پادشاهی بزرگ همچون  
فری دون زد از پیش می برد ، یعنی بر او غالب می آید .

باب دوم

## در احسان

اگر هوشمندی بمعنی گرای که معنی بماند به صورت بجای

بمعنی : «ب» حرف صله . «معنی» به کسر «ن» و با «ی» اسلوب عجم است و به فتح و با الف اسلوب عرب است ، در همه جا حال این قبیل الفاظ به همین کیفیت است . نظیر «موسی» و «عیسی» ، «با» ، «تا» و «یا» . فاحفظ .

گرای : به کسر «ك» عجمی فعل امر مفرد مخاطب از «گراییدن» یعنی میل کردن .  
۴۵ : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر هوشمند هستی ، به صورت پرداز ، بمعنی گرای . زیرا معنی به جای می ماند صورت نمی ماند ، یعنی در احسان و خیرات کوشش کن که در جهان نامت به نیکی بماند . چون صورت انسان بناچار فانی و هالك است آنچه باقی و ثابت است معنی انسان حقیقی است که هرگز فنا نپذیرد . بنابراین همواره احسان کن تا سبب ذکر جمیل گردد و این ذکر جمیل در ذات و صورت تو باقی می ماند . مقصود حضرت شیخ از «که معنی بماند به صورت بجای» همین معنی است همچنانکه بیت آینده اجمال این معنی است :

کرا دانش و جود و تقوی نبود

بصورت درش بیخ معنی نبود

کرا : در تقدیر : که راکه ، هر کس را که .

جود: بهضم «ج» عربی یعنی سخا و کرم.

بصورت درش: «ب» حرف ظرف، «در» آنرا تأکید می‌کند. ضمیر برمی‌گردد به «که» در «کرا».

محصول بیت: هر کس که در دنیا دانش و سخا و کرم و زهد و صلاح ندارد، یعنی هر کس با این صفات متصف نشود؛ در صورت و وجودش هیچ معنی موجود نیست. حاصل: مثل صورت دیوار صورت بی‌معنی است. آنکه «ب» را در «به‌صورت درش» زاید دانسته، زاید گفته. (ردشمی).

### کسی خسبد آسوده در زیر گل

که خسبد ازو مردم آسوده دل

زیر گل: اضافه لامیه، در اینجا مراد از «گل» خاک است چون مراد از «زیر گل» قبر است.

که: حرف رابط صفت است.

خسبد: فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خوابد.

محصول بیت: کسی در زیر خاک، یعنی در گور آسوده می‌خوابد که مردم جهان در دوره حیات از او آسوده دل بخوابند، حاصل: هر کس در این دنیا نیکو کار است در آن دنیا پاداش نیک درمی‌یابد.

### غم خویش در زندگی خور که خویش

بمسرده نپردازد از حرص خویش

که: حرف تعلیل است.

خویش: بهضم روم «خ» و با «و» رسمی یعنی خویشاوند. مبتدا است. «نپردازد» خبر.

باید دانست که «خویش» واقع در اول و انتهای بیت به طریق رد العجز علی الصدر

است . اما «خویش» واقع در عرض و این یکی ، تجنیس تام است .

**محصول بیت :** غم خود را در زندگی خودت بخور ، یعنی درد دنیا برای آخرت خودت تدبیر و تدارك کن . زیرا اقربا و خویشاوند از حرص خویش به مرده نمی‌پردازد . حاصل : توشهٔ آخرت را خودت آماده کن زیرا بعد از تو کسی در اندیشه تو نخواهد بود .

### زر و نعمت اکنون بده کان تست

**که بعد از تو بیرون ز فرمان تست<sup>۱</sup>**

مراد از «زر» در اینجا مطلقا مال است .

و : حرف از قبیل عطف الخاص علی‌العام است .

که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** مال و نعمت را که اکنون در اختیار توست به مستحقش بده ، زیرا بعد از تو از تصرف و تملك تو بیرون است چونکه تو می‌میری ، در اختیار دیگری قرار می‌گیرد .

### نخواهی که باشی پراکنده دل پراکنده گان را از خاطر مهمل

**پراکنده دل :** ترکیب وصفی است یعنی پریشان خاطر .

**مهمل :** به فتح « م » و کسر « ه » فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی رها نکن و ترك نکن .

**محصول بیت :** اگر نمی‌خواهی که پریشان خاطر و مضطرب باشی ، یعنی اگر می‌خواهی بیچاره و بدبخت نگردی ؛ بیچارگان و ناتوانان را از خاطر مران ، یعنی دربارهٔ آنان اهمال مکن و آنان را فراموش مکن . حاصل : به فقرا و مساکین احسان کن تا در آخرت پاداش نيك ببینی .

### پریشان کن<sup>۲</sup> امروز گنجینه چست

**که فردا کلیدش نه در دست تست**

**پریشان کن :** یعنی پنخش کن .

۱- ف : این بیت را ندارد . ۲- متن : بکن .

چست : بهضم «ج» عجمی و سکون «س» در اینجا به معنی فوری و زود است .  
 که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امروز گنجینه را که در دست تو هست زود و بدون معطلی به مستحق  
 و نیازمند بذل کن و ببخش ، زیرا فردا کلیدش در اختیار تو نخواهد بود .

تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن  
 که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : توشه آخرت خود را با خودت ببر ، زیرا از زن و فرزند برای  
 شفقت نمی آید ، یعنی بعد از تو برای تو رحم نمی کنند و صدقات نمی دهند بنابراین  
 تو در زندگی به دست خودت برای آخرت توشه فراهم کن .

کسی گوی دولت زد دنیا برد<sup>۱</sup> که با خود نصیبی به عقبی برد<sup>۲</sup>

در بعضی نسخ به جای «برد» ، «ببرد» واقع شده است . «برد» فعل مضارع مفرد  
 غایب یعنی می برد . «ببرد» فعل ماضی مفرد غایب یعنی ببرد . ولکن وجهه .  
 که : حرف تعلیل و یا رابط صفت است .

عقبی : یعنی آخرت .

محصول بیت : گوی دولت و سعادت را کسی از دنیا به آخرت می برد ، یعنی  
 از دنیا با عزت و حرمت می رود که به آخرت با خود توشه یی ببرد ، یعنی قبل از مرگ  
 آذوقه یی برای آخرت تهیه کند ، مراد از «نصیب» زاد و توشه آخرت است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من

نخارد کس اندر<sup>۲</sup> جهان پشت من

بغمخوارگی : «ب» حرف مصاحبت ، «غمخوار» ترکیب وصفی است یعنی  
 غم خورنده ، آنکه غم تو را می خورد . «ك» عجمی بدل از «ه» رسمی ، «ی» حرف

مصدر است .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : به غمخوارگی، یعنی در غم خوردن و حمایت از من ، مانند سر انگشت من در جهان کسی پشت مرا نمی خارد، یعنی هیچکس مثل ناخن من به هنگام ناراحتی پشتم به دادم نمی رسد . این ضرب المثل در عرب و عجم مشهور است عرب می گوید : «لایحک ظهري مثل ظفري» و عجم می گوید : «کس نخارد پشت من چون ناخن انگشت من» ، مراد آنست که کار مرا جز خودم هیچکس انجام نمی دهد .

کنون 'بر کف دست نه هر چه هست

که فردا بدنندان بوی پشت دست

که : حرف تعلیل است .

بری : یعنی می بری . در بعضی نسخ به جای «بری»، «گری» واقع شده ، یعنی می گزی . پس «ب» حرف مصاحبت می شود .

محصول بیت : اکنون هر چه هست ، یعنی هر چه داری و در زندگی مالک هستی، در کف دست بگذار و ببخش . زیرا اگر نبخشی، فردا در قیامت پشیمان می شوی و پشت دست را می گزی که چرا وقتی قدرت داشتم احسان نکردم ؟

در بعضی نسخ به جای «کنون»، «مکن» واقع شده در تقدیر: بخل و خست مکن .

پوشیدن ستر در ویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش

پوشیدن ستر در ویش : اولی اضافه مصدر به مفعولش است . دومی اضافه لامیه .

مراد از «ستر» در اینجا عورتین است یعنی جاهایی که باید پوشیده شود .

که : حرف تعلیل است .

ستر خدا : اضافه مصدر به فاعلش است . ضمیر خطاب در معنی مقید است

به «پوش» .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده .

محصول بیت : به پوشانیدن عورتین درویش و فقیر سعی کن تا اینکه ستر و حفظ خدا پرده پوش تو شود ، یعنی عیبهای ترا ببوشد . حاصل : تو به فقرا رحیم کن تا خدا هم بر تو رحم کند .

**مگردان غریب از درت بی نصیب**

**مبادا که گردی بدرها غریب**

بی نصیب : یعنی محروم .

گردی : فعل مضارع مفرد مخاطب لفظ مشترك است به معنی شدن و گردیدن ، یعنی بشوی و بگردی .

محصول بیت : غریب و گدا را از درت بی نصیب مگردان و محروم مکن تا مبادا در درها غریب هوی و یا در بدرگردی و گدایی کنی .

**بزرگی رساند به محتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر**

که : رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص بزرگ و سعادتمند به محتاج و نیازمند خیر و احسان می کند که می ترسد به دیگری نیازمند باشد . حاصل : هر کس از احتیاج بترسد احسان و انعام می کند .

**بحال دل خستگان درنگر که روزی دلت خسته باشد مگر**

حال دل خستگان : اضافه های لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مگر : در اینجا یعنی امکان دارد و شاید .

محصول بیت : به حال دل خستگان و بیچارگان بنگر ، یعنی خاطر غمناک و

پریشان آنان را بدست آور و تسلی بده، زیرا امکان دارد که روزی هم خاطر تو پریشان گردد. پس به حال بیچارگان توجه کن تا خدا هم به حال تو توجه کند.

### درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن

مراد از «درون» در اینجا دل است. اضافه لامیه.

محصول بیت: درون فروماندگان وضعفا را شاد کن. از روز درماندگی و ذلت یاد کن و خواری را به خاطر آور، یعنی درماندگان را دریاب تا درمانده نشوی.

### نه خواهنده ای بر دردیگران بشکرانه خواهنده از درمان

نه: حرف نفی است.

خواهنده: به ضم «خ» روم و «و» رسمی در اینجا یعنی گدا که عرب «سائل» گوید. ضمیر برای خطاب، همزه حرف توسل است.

دردیگران: اضافه لامیه است.

بشکرانه: «ب» حرف مصاحبت، «شکرانه» صدقه بی را گویند که برای حصول چیزی می دهند نظیر قربانی و سکه طلا. «ه» رسمی مفید تخصیص است.

محصول بیت: به شکرانه این نعمت که، بر در دیگران گدا نیستی، یعنی خدا ترا غنی آفریده و فقیر نکرده، گدا را از درت محروم مگردان، یعنی بی نصیب باز مگردان و به قدر امکان احسان کن.

### گفتار اندر نواخت یتیم و رحم بر حال او<sup>۱</sup>

### پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بپفشان و خارش بکن

پدر مرده: ترکیب وصفی است یعنی یتیم. «را» حرف تخصیص است.

بپفشان: فعل امر مفرد مخاطب از «افشاندن» یعنی پاک کن.

۱- ق، متن: نه خواهنده. ۲- ع: اندر نواختن یتیم و رحمت بر حال او.



**بکن :** به فتح «ك» عربی فعل امر مفرد مخاطب از «کنیدن» یعنی کندن ، در اینجا مراد بیرون آوردن است . ضمیر راجع به «پدر مرده» است .

**محصول بیت :** بر سر پدر مرده، یعنی یتیم سایه افکن، یعنی مهربانی و شفقت کن . غبار اورا بیفشان و خاررا از پایش بکن ، مراد آنست که به حال یتیم توجه و التفات کن و اورا بنواز .

### ندانی چه بودش فرو مانده سخت

**بود تازه بی بیخ هرگز درخت**

**ندانی :** فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام است یعنی آیا ندانی؟  
**محصول بیت :** آیا ندانی که چرا سخت فرو مانده شده ؟ یعنی چه شده که در دنیا در مانده و عاجز شده ؟ به طریق استفهام، جواب داده می گوید : آیا درخت بدون بیخ هرگز تازه می شود ؟ یعنی خودش در حکم نهال تازه و پدرش در حکم بیخ است پس آیا نهال بدون بیخ می ماند ؟ یعنی بدهیچ وجه نمی ماند .

### چو بینی یتیمی سرافکنده پیش

**مده بوسه بر روی فرزند خویش**

**محصول بیت :** وقتی می بینی یتیمی سر را پیش افکنده ، یعنی چون یتیمی را بسیار محروم و اندوهگین دیدی ، تو فرزند خود را مبوس تا اندوه آن یتیم زیاده نشود .

**یتیم اربگرید که نازش خرد و گر خشم گیرد که بارش ابرد**

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

**برد :** یعنی می برد و بر می دارد .

**محصول بیت :** یتیم اگر گریه کند نازش را چه کسی می خرد ؟ یعنی چه کسی به ناز و گریه او توجه می کند ؟ و اگر عصبانی شود و خشم بگیرد چه کسی بارش را

می برد؟ حاصل: هر چه بکنند کسی به حال او التفات و توجه نمی کند.

**الا تا نگرید<sup>۱</sup> که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم**

الا: در اینجا حرف تنبیه است.

تا: حرف تحذیر است.

که: حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** هان! بیدار باش، که یتیم نگرید، زیرا وقتی یتیم گریه کند عرش عظیم می لرزد. حاصل: باید یتیم را اندوهگین نکرد، بلکه همواره خوشحالش ساخت که ثواب زیاد دارد.

**برحمت بکن آبش از دیده پاک بشفقت بیفشانش از چهره خاک**

**محصول بیت:** با مهربانی و شفقت آب دیده اش را پاک کن. با دلجویی و نوازش خاک چهره را بیفشان. حاصل: هر قدر برایت ممکن است جبال یتیم را رعایت کن و دلش را به دست آور.

**اگر سایه<sup>۲</sup> خود برفت از سرش تو در سایه<sup>۳</sup> خویشتن پرورش**

**محصول بیت:** اگر سایه خود یتیم، یعنی پدرش، از سرش رفت، یعنی فوت کرد، تو او را در زیر سایه خودت پرورش کن، یعنی وظیفه پدری در حق او به جای آور. **من آنکه سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم**

سر تاجور: اضافه بیانیه است یعنی سر تاجدار.

که: حرف بیان است.

**محصول بیت:** من آنگاه سر تاجور، یعنی سعادت مند داشتم، یعنی آن وقت پادشاه سرم بود که سرم در آغوش پدرم بود و آسایش و سعادت و خوشی من در زمان و حیات پدرم بود.

آنکه در معنی مصراع اول گفته: من آن وقت سر تاجور داشتم، یعنی مثل

ثروتمندان تاج بر سر داشتند ، معنی حقیقی را پایمال کرده بر اسلوب کلام واقف نشده است (رد شمی) .

**اگر بر وجودم نشستگی مگس پریشان شدی خاطر چند کس**

نشستگی : «ی» حرف حکایت است .

شدی : «ی» حرف حکایت است .

محصول بیت : اگر در حیات پدر بر وجودم مگس می نشست ، یعنی اگر از چیزی جز بی ناراحت می شدم ، خاطر چند نفر پریشان می شد ، حاصل : عده زیادی از اعضای خانواده ام ناراحت می شدند .

**کنون دشمنان گر بر ندم اسیر کس از دوستانم نباشد نصیر**

نصیر : «فعل» به معنی «فاعل» است به معنی یار و پشتیبان .

محصول بیت : در زمان پدر حال چنان بود ، اما اکنون اگر دشمنان مرا اسیر ببرند هیچک از دوستانم نصیر و یاور من نمی شوند و به نجات من نمی پردازند .

**مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر بر فتم پدر**

درد طفلان : اضافه لامیه ، مراد از «طفلان» یتیمان است .

که : حرف تعلیل است .

بر فتم : «م» در معنی مقید است به «پدر» در تقدیر : پدرم .

محصول بیت : من از درد یتیمان خبر دارم زیرا در زمان طفولیت پدرم از دستم رفته ، یعنی فوت کرده است .

گفتار اندر بخشایش بر ایتام<sup>۲</sup>

**یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند**

بخواب : «ب» حرف ظرف ، «اندر» آنرا تأکید می کند ، یعنی در خواب ورؤیا .

۱- ع ، کنون گر بر ندم بزندان . ۲- ع ، ف : نباشد کس از دوستانم .

۳- ع ، ف : ندارد .

«ش» در معنی مقید است به «خواب» در تقدیر: خوابش .

صدر خجند: اضافه لامیه است «صدر» در استعمال به قاضی عسگر گویند، اما در اینجا مقصود شیخ صدرالدین خجند است. «خجند» شهری است در کنار جیحون که کمال شاعر از آن شهر است.

محصول بیت: شخصی از پای یتیمی خار بکند، یعنی خار پای یتیمی را بیرون آورد، در خواب صدرالدین خجند را دید:

که میگفت<sup>۱</sup> و در روضه‌ها میچمید

کز آن خار بر من چه گلها دمید

که: حرف بیان است.

روضه: مراد جنت است. «ها» ادات جمع است.

می چمید: «می» حرف حکایت، «چمید» به فتح «ج» عجمی فعل ماضی مفرد غایب است، «می چمید» یعنی می خرامید.

کز آن: «که» حرف رابط مقول و قول است.

چه: در این قبیل موارد مفید مبالغه است همچنانکه حافظ فرموده: «چه خون افتاد در دلها» و حضرت شیخ در گلستان فرموده: «چه سالهای فراوان و عمرهای دراز».

دهمید: به فتح «د» در اینجا یعنی باز کرد.

محصول بیت: صدر خجند آن شخص را در خواب دید که می گفت و در باغات بهشت خرامان راه می رفت که از آن خار که بیرون آوردم چه گلها برای من باز شد. یعنی احسان و لطف بسیار از خدا به من رسید.

در معنی مصراع دوم هر کس گفته: «از آن خار که از پای یتیم‌کنم چه گلها بر من روید. معنی را خوب نفهیده (رد شعی).

شیخ به‌پند و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

## مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر نندت چو زحمت<sup>۱</sup> بری

تا : حرف توقیت است .

بری : لفظ عربی است به‌معنی دور .

که : حرف تعلیل است .

زحمت : با «ز» و «رحمت» با «ر» هر دو جایز است .

محصل بیت : هر قدر می‌توانی از احسان و رحم و شفقت نسبت به غریبان و یتیمان و فقیران دور نباش ، زیرا اگر تو بر اینها رحمت کنی ؛ بر تو هم رحمت می‌کنند . در بین دو «بری» تجنیس تام واقع شده است . اگر در آخر مصراع دوم رحمت با «ر» باشد قافیه حاجب وار می‌شود ، اما اگر با «ز» باشد قافیه مردف می‌شود . فتدبر .

## چو انعام کردی مشو خود پرست

که من سرورم دیگران زیر دست

که : حرف بیان است .

محصل بیت : وقتی به مردم احسان و انعام کردی ، خود بین و خود پرست مشو که : من سرور و شریفم و دیگران زیر دست و محتاج من هستند زیرا فضیلت احسانت ضایع می‌شود .

## اگر تیغ دوران<sup>۲</sup> انداختست

نه شمشیر دوران هنوز آختست<sup>۱</sup>

تیغ دوران : اضافه لامیه است مجازاً . ضمیر جایز است که راجع به «زیر دست» باشد و جایز است که به «یتیم» برگردد . فتأمل .

آختست : در اصل «آخته‌است» . «آختن» شمشیر و خنجر و غیره را از غلاف

۱- ع ، ف ؛ رحمت . ۲- ع ؛ نه شمشیر دوران<sup>۱</sup> انداختست

در آوردن است .

**محصول بیت :** اگر تیغ دوران یتیم وزیر دست را انداخته و خوار و زبون کرده، آیا هنوز شمشیر دوران کشیده نیست ؟ یعنی تیغ دوران اگر دیگری را انداخته تو را نیز می اندازد ، یعنی تا دنیا دنیا است تیغ دوران برای مردم جهان آهیخته است نه فقط اکنون، پس اگر بر دیگری زده می شود برای تو هم زده می شود و فرزندان یتیم می مانند.

**چوبینی دعاگوی دولت هزار خداوند را شکر نعمت گزار**

**دعاگوی دولت :** اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

مراد از «هزار» کثرت است حصر عدد نیست .

**شکر نعمت :** اضافه مصدر به مفعولش است .

**محصول بیت :** وقتی دعاگوی دولت را زیاد ببینی ، قدر این نعمت خداوند تعالی را بدان و شکر آنرا به جای آور تا نعمت تو را افزون کند .

**که چشم از تو دارند مردم بسی نه تو چشم داری بدست کسی**

**که :** حرف تعلیل است برای ادای شکر .

**چشم :** در این قبیل موارد به معنی امید است .

**بسی :** جایز است که قید باشد برای «چشم» و «مردم» .

**محصول بیت :** خدا را شکر کن که عده زیادی چشم از تو دارند و توقع احسان و انعام از تو دارند و تو چشم در دست کسی نداری ، یعنی دیگران از تو توقع دارند ولی توبه کسی نیازمند نیستی ، پس برای این نعمت به خدا سپاس گوی .

**کرم خوانده ام سیرت سروران**

**غلط گفتیم اخلاق پیغمبران**

**سیرت سروران :** اضافه لامیه است .

**اخلاق پیغمبران :** اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** سیرت سروران را کرم خوانده ام ، یعنی کرم ، خوی و عادت

بزرگان است ، غلط گفتم ، زیرا اخلاق پیغمبران است و پس از پیغمبران اخلاق اولیای کرام و مشایخ عظام است . حاصل : کرم و احسان برای هر کس ممکن نمی شود بلکه مخصوص خدا و بندگان خاص اومی باشد .

### حکایت ابراهیم علیه السلام و گرم او با خاص و عام<sup>۱</sup>

شنیدم که يك هفته ابن السبیل نیامد بهممانسرای خلیل

ابن السبیل : عرب مسافرا گوید .

مراد از «خلیل» حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام است .

محصل بیت : حضرت شیخ می فرماید : شنیدم که در حدود يك هفته ،

بهممانسرای حضرت ابراهیم پیغمبر مسافر نیامد . حاصل : يك هفته برایش مهمان نیامد .

### زفرخنده خوئی نخوردی پگاه<sup>۲</sup>

مگر بی نوایی در آید ز راه

زفرخنده : به فتح «ف» و «خ» یعنی مبارك .

پگاه : با «ب» عجمی یعنی صبح زود . اما با «ب» عربی ، «ب» حرف ظرف ،

«گاه» یعنی وقت ، یعنی در وقت ، در موقع .

مگر : ادات تمنی است یعنی باشد که .

محصل بیت : وقتی يك هفته برای حضرت ابراهیم مهمان نیامد ، از فرخنده

خوئی ، صبح زود غذا نمی خورد ، باشد که از راه بی نوایی بیاید تا باهم بخورند ،

حاصل : چون عادت داشت که به همراه مهمان بخورد تنها نمی خورد تا مهمان برسد .

### برون رفت و هر<sup>۳</sup> جانبی بنگرید

در<sup>۴</sup> اطراف وادی نگه کرد و دید

اطراف وادی : اضافه لامیه است . «وادی» یعنی دره و بیابان .

۱- ع : حکایت ابراهیم علیه السلام با پیر کبر ، ف : حکایت . ۲- ف : بگاه .

۳- متن : رفت هر . ۴- ف : بر .

**محصول بیت :** حضرت ابراهیم درده بود وقتی دید کسی به تزدش نیامد؛ بیرون رفت و به هر طرف نظر انداخت در اطراف وادی دید ، یعنی از دور دید :

**بتنها یکی در بیابان چو بید**

**سر و مویش از برف پیری سفید**

بتنها : « ب » حرف ظرف .

برف پیری : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت :** نگاه کرد و دید که در بیابان يك نفر تنها مثل درخت بید ، سر و مویش از برف پیری سفید شده ، یعنی از دور شخصی دید که موی سرش سفید شده بود .

**بدلداریش مرحبایی بگفت برسم کریمان صلائی بگفت**

برسم کریمان : « ب » حرف مصاحبت . « رسم کریمان » اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** برای دلداری ، یعنی با اعزاز و اکرام او را سلام داد ، به رسم

کریمان به او صلائی گفت . بیت آینده صلا را بیان می دارد :

**که ای چشمهای مرا مردمک یکی مردمی کن بنان و نمک**

که : حرف بیان است .

**محصول بیت :** حضرت خلیل پیغمبر گفت : ای مردمک چشمهای من !

يك مردمی کن به نان و نمک ، یعنی احسان کن ، با ما نان و نمک بخور .

**نعم گفت و برجست و برداشت گام**

**که دانست خلقش ، علیه السلام**

که : حرف تعلیل است .

**خلقش :** ضمیر به ابراهیم برمی گردد ، در تقدیر: خلق ابراهیم علیه السلام .

**محصول بیت :** پیر به ابراهیم علیه السلام آری گفت و برجست و قدم برداشت ، یعنی

به طرف خانه حضرت ابراهیم حرکت کرد زیرا خلق حضرت ابراهیم را از سیمایش دانست .



## رقیبان مهمانسرای خلیل بعزت نشانند پیر ذلیل

اضافه های مصرع اول لامیه است . مراد از « رقیبان » خدمتکاران است .  
**محصول بیت :** خدمتکاران مهمانسرای حضرت ابراهیم پیر راباعزت و احترام  
 درجایی نشانند .

## بفرمود و ترتیب<sup>۱</sup> کردند خوان

### نشستند بر هر طرف همگنان

**همگنان :** به فتح «ه» و سکون «م» و کسر «ك» عجمی اسم جمع است به معنی  
 جمیع . پس آنکه گفته جمع «همه» است و « م » برای وزن ساکن شده اشتباه  
 کرده (ردشعی) .

**محصول بیت :** حضرت ابراهیم دستور داد سفره ترتیب دادند و همه کسانی که  
 در آنجا بودند در اطراف سفره نشستند .

### چو بسم الله آغاز کردند جمع نیامد ز پیرش حدیثی بسمع

**پیرش :** ضمیر در معنی مقید است به «سمع» در تقدیر : سمعش ، و راجع  
 به ابراهیم است .

**محصول بیت :** وقتی همگی در اطراف سفره نشسته ، بسم الله گفتن آغاز  
 کردند ، به گوش حضرت ابراهیم حدیث و سخنی از پیر نیامد ، یعنی از پیر بسم الله نشنید .

## چنین گفتش ای پیر دیرینه روز

### چو پیران نمی بینمت صدق و سوز

**پیر دیرینه روز :** اضافه بیانیه است . «دیرینه روز» در لغت به معنی قدیمی  
 و کهنه است ، در استعمال یعنی سالخورده .

**محصول بیت :** حضرت ابراهیم به او گفت : ای پیر سالخورده ! ترا همانند

پیران با صدق و سوز نمی بینم ، یعنی چرا مانند پیران صدق و سوز نداری ؟

## نه شرطست وقتی که روزی خوری که نام خداوند روزی بری

بیت مضمن استفهام انکاری است .

که : حرف رابط صفت است .

روزی : یعنی رزق .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این قسمت از گفته حضرت ابراهیم است : آیا شرط نیست که وقتی روزی می خوری ، نام صاحب روزی را ببری ؟ یعنی نام خدا بر زبان آوری ؟ البته که می دانی در دین ما شرط است .

**بگفتا نگیرم طریقی بدست که نشیدم از پیر آزر پرست<sup>۱</sup>**

که : حرف رابط صفت است . آنکه حرف تعلیل گفته معلوم است که به معنی

بیت واصل نشده (ردشعی) .

پیر آزر پرست : اضافه بیانیه است . « آزر پرست » ترکیب وصفی است یعنی آتش پرست . « آزر » بالف ممدود و « ز » یعنی آتش ، به جای « ز » ، « ن » هم آمده . « آزر » با « ز » نام پدر حضرت ابراهیم است . پس در « آزر پرست » ایهام وجود دارد . فتأمل .  
محصول بیت : پیر گفت : طریق و مذهبی به دست نمی گیرم که آنرا از پیر آتش پرست نشنیده ام ، یعنی من در مذهبی که از او شنیده ام نیستم . حاصل : یعنی مسلمان نیستم .

**بدانست پیغمبر نیک فال که گبرست پیر تبه بوده حال**

پیر تبه بوده : اضافه بیانیه است . « تبه » مخفف تباه است به معنی فاسد . در

بعضی نسخ به جای « تبه بوده » ، « تبه کرده » واقع شده است .

محصول بیت : وقتی پیر چنین گفت ، پیغمبر نیک فال دانست که آن پیر فاسد

حال ، آتش پرست است ، یعنی مسلمان نیست کافر است .

## بخواری بر اندش چو بیگانه دید

که منکر بود پیش<sup>۱</sup> پاکان پلید

منکر : اسم مفعول است از باب «افعال» هر کس اسم فاعل گفته ندانسته (دسوروی) .

محصول بیت : حضرت ابراهیم پیر را به ذلت و خواری از مجلس بیرون راند؛

وقتی او را بیگانه و دور از راه حق دید . زیرا در پیش پاکان شخص پلید ، زشت و ناپسند است ، یعنی انسانهای پاک شخص ناپاک را دوست نمی دارند .

سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان گای خلیل

سروش : در اینجا مقصود وحی است .

جلیل : یعنی بزرگ .

محصول بیت : به محض راندن پیر از مجلس ، جبریل امین از طرف خدا

باهیبت ملامت کنان آمد و گفت که ای خلیل !

## منش داده صد ساله<sup>۲</sup> روزی و جان

ترا نفرت آمد<sup>۳</sup> ازو یک زمان

منش : ضمیر به پیر راجع است .

داده : در تقدیر : داده ام ، به ضرورت وزن «ام» حذف شده .

مصراع دوم متضمن استفهام است .

محصول بیت : از گفته سروش است : ای خلیل ! من برای او روزی و جان

صدساله داده ام ، آیا ترا در اندک مدتی از او نفرت آمد ، یعنی در مدتی به اندازه یک

طعام خوردن از او نفرت کردی ؟ در حالی که تو خود مرد کریمی بودی .

## گر او میبرد پیش آتش سجود

تو واپس چرا میبری دست جود

و۱ : یعنی باز ، «پس» آنرا تأکید می کند .

۱- ع : نزد . ۲- ع ، ف ، سال . ۳- ع : تو نفرت گرفتی .

دست جود : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : این بیت نیز گفته سر و ش است : ای ابراهیم ! اگر او پیش آتش سجده می برد ، یعنی اگر او به آتش پرستش می کند ، تو چرا دست سخا و کرم عقب می کشی ؟ یعنی تو چرا از احسان و کرم فرار می کنی ؟ حکایت شده که حضرت ابراهیم به محض اینکه این پاسخ را از جبرئیل شنید ، در عقب پیر افتاد و از آن عمل خود عذر خواست . پیر پرسید که قضیه چیست ؟ حضرت ابراهیم احوال را شرح داد . پیر بیدار شده گفت : خدایی که به خاطر دشمنش با دوستش این چنین معامله کند باید دین او را پذیرفت . پس ایمان آورد و مسلمان شد .

گفتار اندر احسان با مردم نیک و بد<sup>۱</sup>

گره بر سر<sup>۲</sup> بند احسان مزن

که این زرق و شیدست و آن مکر و فن

بر : حرف صله است به معنی «ب» . «سر» یعنی سر ، نهایت و غایت در این قبیل مقامها تصرف کرده به سر معنی می دهند اما از عجم آنان که فارسی نمی دانند سر را در این قبیل موارد ضعیف می گیرند . اضافه اش به «احسان» بیانیه است چون عین مضاف الیه است نظیر : خاتم فضا . فتدبر .

که : حرف تعلیل است .

این و آن : اسمهای اشاره است ، لیکن در اینجا به طریق کنایه مذکور است به چیز معین اشاره نیست . این طرز در هر زبانی جاری است مثلاً در ترکی گویند : «مالنی شوکه بوکه تلف ایلدی»<sup>۳</sup> این چیز و آن چیز یک چیز معین نیست بلکه کنایه از بعضی چیزهاست . در اینجا نیز همین طور است .

زرق : یعنی ریا ، مضاف مقدر دارد : یعنی اهل زرق .

۱- ع : ندارد ، ف : سه ستاره . ۲- ع ، در . ۳- مال خود را به این و آن

تلف کرد .

**شید :** به فتح «ش» یعنی حيله و فن و كذب .

**محصول بيت :** بر سر بند احسان گره مزن ، یعنی از احسان خودداری مکن ، به این عنوان که فلانی اهل ریاست و بهمانی اهل مکر و حيله است پس سزاوار احسان نیستند . بلکه احسان خود را بیشتر کن و بر همه کس ، کافر و مسلمان ، تعمیم بده همچنانکه در حکایت حضرت ابراهیم گذشت . پس آنانکه گفته اند : « این » به فقرای صوفیه و « آن » به فقرای علما اشاره است منظور بیت مذکور را درک نکرده اند .  
فتدبر . ( رد سروری و شمعی ) .

**زبان میکنند مرد تفسیر دان که علم و ادب میفر و شد بنان**

که : رابط صفت و یا حرف تعلیل است .

علم : عام است برای جمیع علوم ، اما « ادب » مخصوص است به علوم ادبی .  
بنان : « ب » حرف مقابله است .

**محصول بیت :** این بیت نسبت به زرق و شید و مکر و فن آمده . مرد تفسیر دان زبان می کند که علم و ادب را به بنان می فروشد ، یعنی وقتی دین را به دنیا می فروشد به خودش زبان وارد می کند نه به دیگری . همچنانکه زرق و شید و مکر به صاحب خود ضرر می زند نه به دیگری . پس احسان خود را تعمیم بده ، به لیاقت و عدم لیاقت طرف توجه مکن . چه هر کس هر چه می کند به خود می کند خواه بدکار باشد خواه نیکوکار .

**کجا عقل یا شرع فتوی دهد که اهل خرد دین بدینی دهد**

یا : در اینجا حرف عطف است نظیر « ام » و « او » در عربی . آنانکه به جای « یا »

« با » نوشته اند مخالف نسخ صحیح نوشته اند . ( رد سروری ) .

فتوا و دنیا : جایز است که با الف نوشته شود و جایز است که با یی نوشته شود .

که : حرف بیان است .

**محصول بیت :** عقل یا شرع کجا فتوا می دهد که اهل خرد و ادراک ، دین را به دنیا

فروشد یعنی عوض کنند، حاصل: اعلایا با ادنا تبدیل کردن نه مورد قبول عقل است و نه شرع. پس هر کس این تبدیل را انجام دهد خاسر و زیانکار است و البته به خود ضرر می‌رساند نه به دیگری.

### ولیکن تو بستان که صاحب خرد

#### از ارزان فروشان بر غبت خرد

بستان: فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بگیر.

که: حرف تعلیل است.

ارزان فروش: ترکیب وصفی است به معنی ارزان فروشنده، «ان» ادات

جمع است.

خرد: فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌خرد. بین دو «خرد» تجنیس تام واقع شده.

محصول بیت: اما تو از ارزان فروش بگیر، زیرا خردمند از ارزان فروش

به رغبت می‌خرد، یعنی اگر مکار و شیاد ترا فریب داده از احسان تو بهره‌مند گردد تو از

پاداش احسان محروم نمی‌گردد. اما او به سبب مکر و حيله از ثواب محروم و مأیوس می‌ماند.

باید دانست که شارحان به معنی این چهار بیت پی نبرده‌اند.

### حکایت عابد و دوستان شوخ چشم

#### زبان دانی آمد بصاحب دلی که محکم فرومانده‌ام در گلی

زبان دان: ترکیب وصفی است به معنی سخن دان، یعنی کسی که با زبان مردم را

می‌فریبد. «ی» ها حرف وحدت است.

صاحب دل: ترکیب وصفی است به معنی اهل الله.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: سخن آفرینی به نزد صاحب دلی آمد که سخت درمانده‌ام،

یعنی گرفتار بلای قرض شده‌ام.

بیت آینه مقصود را روشن می کند :

**یکی سفله را ده درم بر منست که دانگی ازو بردلم ده منست**

سفله : به ضم و کسر «س» یعنی پست . «را» حرف تخصیص است .

درم : به فتح و کسر «د» و فتح «ر» یعنی سکه که عرب «درهم» گوید. به کسر «د» در

هر جا به نوعی دیگر است .

که : حرف رابط صفت است .

**دانگ :** یعنی قیراط، مثقال، تحقیق مفصلی لازم دارد که اینجا محل آن تحقیقات

نیست به هر حال «دانگ» با «ك» عجمی یعنی هسته .

ازو : «او» جایز است که به «درم» راجع باشد و جایز است که به «دانگ» برگردد.

من : در اصل به تشدید «ن» است به ضرورت وزن تخفیف شده . در هر محل نوعی

حساب می شود .

**محصول بیت :** زبان دان به شیخ گفت که شخصی پست ده درم در پیش من دارد،

یعنی به ناکسی ده درم مقروضم که از آن ده درم و یا از آن ناکس، دانگی بردلم ده من است.

حاصل : قرض بسیار پریشان خاطر م کرده است .

بین دو «من» تجنیس تام واقع شده . پس آنکه گفته هر دو «من» فارسی است معنی

بسیار زورکی داده است (دشمنی) .

**همه شب پریشان ازو حال من همه روز چون سایه دنبال من**

**محصول بیت :** همه شب از تقاضای احوال من پریشان است. تمام روز مثل سایه

دنبال من است هر جا بخواهم بروم در پشت من افتاده است .

**بگرد از سخنهاي خاطر پریش درون دلیم چون در خانه ریش**

**سخنهاي خاطر پریش :** اضافه بیانیه است. «خاطر پریش» ترکیب وصفی است.

از «پریشیدن» یعنی پراکنده کردن ، یعنی خاطر را پریشان کننده .

چون : ادات تشبیه است .

درخانه : اضافه لامیه است در تقدیر: درخانه‌ام ، به ضرورت وزن ترك شده .  
 باید دانست که «ریش» نسبت به «دل» زخم است اما نسبت به «در» شکاف اراده شده است .  
 محصول بیت : زبان آورگفت که داین از سخنهایی که خاطر را پریشان  
 می‌کند درون دلم را زخمی کرده؛ همچنانکه درخانه‌ام را هم از بس که زده شکاف شکاف  
 کرده است .

**خدایش مگر تا زما در بزاد جز این ده درم چیز دیگر نداد**  
 مگر : یعنی گویا که .

تا : برای ابتدای غایت است در زمان ، مثل «منذ» عربی .  
 محصول بیت : گویا خدای تعالی از آن وقت که از ماد درزاییده شده، غیر از این  
 ده درم چیزی نداده که باین سماجت می‌خواهد .

**ندانسته از دفتر دین الف نخوانده بجز باب لاینصرف**  
 لاینصرف : در اینجا به طریق ایهام واقع شده ، زیرا «انصراف» رجوع کردن  
 از رفتن را گویند یعنی فقط وقتی عقب من بیفتد دیگر بر نمی‌گردد . یکی هم در مقام  
 «جر» واقع نمی‌شود یعنی از کثرت خست به جرات چیزی نمی‌دهد .  
 محصول بیت : از دفتر دین الف را ندانسته ، یعنی از کتاب دین حرفی یسار  
 نکرفته بی‌دین است و جز باب لاینصرف چیزی نخوانده ، یعنی از کثرت خست چیزی  
 به فقیری نمی‌دهد . و یا اینکه جز تعقیب من و دست برداشتن از من چیزی دیگر  
 نمی‌داند ، یعنی چنین شخصی است .

**خور از کوه یگر و زسر بر نژد که آن قلتبان حلقه بر در نژد**  
 خور : با «و» رسمی یعنی خورشید .

قلتبان : یعنی قلتبان که عرب «دیوٹ» گوید به فتح «د» و تشدید «ی» .



**محصول بیت:** آفتاب يك روز از کوه سر بالا نزد ، یعنی طلوع نکرد ، که آن قلیان حلقه در مرا نزد ، یعنی هر روز به محض اینکه آفتاب طلوع کرد حلقه در مرا می زند .

**در اندیشه ام تا کدام کریم از آن سنگدل دست گیر دبسیم**

**تا:** در این قبیل موارد مفید معنی تعجب است یعنی عجباً!

**بسیم:** «ب» حرف مصاحبت ، مراد از «سیم» درهم و پول است .

**محصول بیت:** در اندیشه ام ، تا ببینم کدام مرد کریم با چند درم دست مرا از آن ستمگر سنگدل می گیرد ، یعنی با احسان چند درم مرا از دست او خلاص می کند .

**شنید این سخن پیر فرخ نهاد درستی دو در آستینش نهاد**

**پیر فرخ نهاد:** اضافه بیانیه ، «نهاد» در اینجا یعنی طبع و خلقت .

**درست:** به ضم «د» و «ر» و سکون بقیه به معنی طلاست . «ی» حرف وحدت .

**محصول بیت:** پیر فرخ نهاد این سخن آن شیاد را شنید یکی دو طلا در آستینش

گذاشت ، یعنی بر او احسان کرد .

بین دو «نهاد» تجنیس تام واقع شده است .

**زر افتاد در دست افسانه گوی**

**برون رفت از آنجا چو زر تازه روی**

**دست افسانه گوی:** اضافه بیانیه ، «افسانه گوی» ترکیب وصفی است به معنی

یاوه گوی .

**محصول بیت:** زرد دست آن یاوه گوی افتاد؛ از آنجا بیرون رفت در حالی که

مثل زر تازه روی بود ، یعنی از شدت شادمانی می خندید .

**یکی گفت شیخ این ندانی که کیست**

**بروگر بمیرد نباید گریست**

**شیخ:** منادا ، حرف ندا محذوف است در تقدیر: ای شیخ!

**ندانی :** فعل مضارع منفی متضمن استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟

که : حرف بیان است .

**گریست :** مصدر است به معنی گریه کردن .

**محصول بیت :** یکی از حاضران مجلس گفت : ای شیخ ! آیا نمی‌دانی که این

شخص کیست ؟ این کسی است که اگر بمیرد نباید برایش گریه کرد . این چنین بدبختی است .

**گدایی که بر شیر نر زین نهد ابو زید را اسب و فرزین نهد**

که : حرف رابط صفت است .

شیر نر : اضافه بیانیه است .

**ابو زید :** نام شخصی است که در بازی شطرنج بسیار ماهر بود ، «را» ادات صله است .

**فرزین :** همان مهره است که در شطرنج «فرز» گویند (وزیر) .

در بعضی نسخ به جای «نهد» ، «دهد» واقع شده ، پس بیت ذوالقافیتین می‌شود .

**محصول بیت :** این گدایی است که بر شیر نر به وسیله مکر و حيله زین می‌نهد ،

یعنی بر پشت شیر نر زین می‌نهد و سوارش می‌شود . در تردستی و زرنگی به ابو زید سروجی

فرز طرح می‌کند و با نیرنگ و خدعه بر او غلبه می‌کند . ابو زید سروجی منشی مقامات

حریری است که بسیار فاضل و عالم بوده در جوامع و مجالس بعد از آنکه انواع فضائل

اظهار می‌کرده حاضران را فریب می‌داده . حاصل : آن چنان عیار بوده که عده زیادی

از شیادان را فریب داده بود اما باز هم فریفته اومی شدند . طالبان احوالش به مقامات

حریری مراجعه کنند .

**بر آشفقت عابد که خاموش باش تو مرد زبان نیستی گوش باش**

که : حرف بیان است .

**مرد زبان :** اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت :** عابد به محض آنکه از گوینده این سخن را شنید به خشم آمد که خاموش باش ! تو مرد زبان ، یعنی اهل سخن نیستی ، گوش باش ، یعنی تواز حقیقت حال آگاه نیستی ، ساکت باش .

**اگر راست بود آنچه پنداشتیم ز خلق آبرویش نگه داشتیم**  
**محصول بیت :** اگر آنچه من در حق او پنداشتیم راست بود ، یعنی اگر آنچه بیان کرد ، درست بود آبرویش را از خلق حفظ کردم . حاصل : نگذاشتم شرمنده شود .  
**و گر شوخ چشمی و سالوس کرد**

**الا تا نینداری افسوس کرد**

**شوخ چشم :** در اینجا یعنی گستاخ و بی حیا . «ی» حرف مصدر است .

**سالوس :** در اینجا یعنی ریا و نیرنگ .

**الا :** حرف تمثیه است .

**تا :** حرف تحذیر است .

**افسوس :** در اینجا به معنی تمسخر و مکر است .

**محصول بیت :** و اگر این شیاد بی ادبی و نیرنگ نمود ، هان ! هرگز گمان مکن که مرا مسخره کرده فریب داده ، چنین نیست .

**که خود را نگه داشتیم آبروی**

**زدست چنان گریزی یاوه گوی**

**که :** در اینجا حرف اضراب است .

**گریز :** بهضم «ك» عجمی و «ب» و سکون «ر» یعنی زیرک و دانا ، در اینجا مقصود عیار است .

در بعضی نسخ «گریز» بدون «ی» آمده با اضافه .

**محصول بیت :** آن چنانکه تو گمان کردی و گفתי نیست ، بلکه من آبروی

خود را حفظ کردم از دست آن چنان گریزی یاوه گوی . زیرا این قبیل افراد بدگو  
و بددهن می شوند . حضرت شیخ اندرز می دهد می فرماید :

**بد و نیک را بذل کن سیم و زر**

**که این کسب خیرست و آن دفع شر**

که : حرف تعلیل است .

این : اسم اشاره است به بذل کردن به نیک .

آن : اسم اشاره است ، به بذل کردن به بد .

دفع شر اضافه مصدر به مفعول است .

محصول بیت : به بد و نیک سیم و زر بذل کن ، یعنی به هر دو احسان کن . زیرا

احسان به شخص نیک کسب خیر است و احسان به بدکار دفع شر از خود و آبرور را خریدن  
است . زیرا «الاحسان یقطع اللسان»<sup>۲</sup> .

**خنک آنکه در صحبت عاقلان پیاموزد اخلاق صاحب دلان**

خنک : یعنی سعادت مند و خوشبخت .

صحبت عاقلان : اضافه لامیه است .

محصول بیت : خوشبخت کسی است که در صحبت عاقلان ، اخلاق و اطوار

صاحب دلان ، یعنی مردان خدا را یاد بگیرد و به دست آورد .

**گرت عقل و رایست و تدبیر و هوش**

**بعزت کنی پند سعدی بگوش**

حضرت شیخ به طریق خطاب عام می فرماید :

محصول بیت : اگر تو عقل و رای و تدبیر و هوش داری ، پند سعدی را با عزت

و حرمت گوش می کنی و به دست می آوری ، یعنی با احترام در گوش می گیری و آنرا  
به کار می بندی .

## که اغلب درین شیوه دارد مقال

### نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

که : حرف تعلیل است .

در این شیوه : یعنی در شیوه پند و معرفت و حکمت .

مقال : مصدر میمی است به معنی قول .

محصول بیت : پند سعدی را با عزت بشنو . زیرا اکثر کلمات و مقالاتش به شیوه

پند است نه در باره چشم و زلف و بناگوش و خال ، یعنی در باره چهره و رخسار و خط و خال

نیست . زیرا اینها مجاز اقتضا می کند و طریق خدامجاز بر نمی دارد . حاصل : سعدی از

زیبایی ها حرف نمی زند بلکه حقایق را می گوید .

### حکایت مرد ممسک با فرزند خلف<sup>۱</sup>

### یکی رفت و دینار ازو صد هزار<sup>۲</sup>

### خلف برد<sup>۳</sup> صاحبدلی هوشیار

رفت : یعنی مرد .

و : حرف حال است .

«دینار» مفعول مقدم «برد» است . «خلف» مبتدا ، «برد» خبر است . «خلف»

فرزند خوب و «ناخلف» فرزند بد را گویند .

محصول بیت : شخصی مرد و پسر صاحبدل هوشیارش صد هزار دینار به میراث

برد ، یعنی پسری صاحبدل هوشیار داشت که از پدرش صد هزار دینار ارث برد .

### نه چون ممسکان دست بر زر گرفت

### چو آزادگان دست<sup>۴</sup> از او بر گرفت

ممسک : اسم فاعل است از باب «افعال» یعنی خسیس و بخیل .

۱- ع ، حکایت مرد ممسک و فرزند خلف ، ف : حکایت .

۲- ع : یکی رفت

و دینار ازو یادگار . ۳- ع : بود . ۴- ع : بند .

**دست بر زر گرفت** : یعنی دست خود را بر روی طلا گذاشت کنایه از افساد است.  
**آزاد گمان** : جمع «آزاده» است یعنی کریمان و سخیها .  
**دست از او برگرفت** : یعنی دست از دینار برداشت، یعنی نکه نداشته به مستحقان  
 بذل کرد .

**محصول بیت** : فرزند خلف همانند ممسکان و خسیسها دست بر روی طلا نهاد  
 و نگاه نداشت، بلکه همانند آزادگان ، یعنی کریمان و جوانمردان دست از نگاه داشتن  
 و افساد برداشت و بذل و بخشش نمود .

**ز درویش خالی نبودی' درش مسافر بمهمان سرای اندرش**  
**نبودی** : فعل ماضی حکایت حال است یعنی نمی بود ، نمی شد .  
 بعد از مسافر «خالی نبودی» مقدر است .

**محصول بیت** : در خانه فرزند خلف از درویش و فقیر خالی نمی شد . مسافر در  
 مهمان سرایش خالی نمی شد . حاصل : شخصی کریم النفس و سخاوتمند بود .

**دل خویش و بیگانه خرسند کرد**  
**نه همچون پدر سیم و زر بند کرد**  
**دل خویش** : اضافه لامیه است یعنی دل خویشاوند .

**محصول بیت** : مثل پدر، سیم و زر را نگاه نداشت، بلکه دل خویش و بیگانه  
 را خرسند کرد ، حاصل : به همه کس احسان کرد .

**ملامت کنی گفتش ای باد دست**  
**بیک ره پریشان مکن هر چه هست**

**ملامت کن** : ترکیب وصفی است از «کنیدن» یعنی ملامت کردن و سرزنش کردن .  
 «ی» حرف وحدت است .

**باد دست** : ترکیب وصفی است یعنی مسرف و ولخرج .

بیکره : یعنی یکجا و یکمرتبه .

محصول بیت : ملامتگری به او گفت : هر چه داری از مال و ثروت، یک مرتبه خرج مکن .

زر و ناز<sup>۱</sup> و نعمت نماند بسی مگر این<sup>۲</sup> حکایت نگفتت کسی<sup>۳</sup>

محصول بیت : زر و ناز و نعمت زمان درازی نمی ماند، یعنی با اسراف به جای نمی ماند زود از دست می رود. مگر این حکایت را کسی برایت نگفته است؟ یعنی مگر از کسی نشنیدی؟ حکایت مضمون پنج بیت آینده است :

### حکایت<sup>۴</sup>

درین روزها زاهدی با پسر شنیدم که میگفت جان پدر

جان پدر منادا، حرف ندا مقدر است .

محصول بیت : در این روزها شنیدم که زاهدی به پسرش می گفت، یعنی نصیحت

می کرد که ای جان پدر !

مجرد رو<sup>۵</sup> و خانه پرداز باش جوانمرد و دنیا<sup>۶</sup> بر انداز باش

مجرد رو : جایز است که ترکیب وصفی باشد به معنی مجرد رونده . و جایز است

که «رو» فعل امر مفرد مخاطب باشد یعنی مجرد برو ، یعنی مجرد باش . و لکل وجهه .

خانه پرداز : ترکیب وصفی است از «پردازیدن» به معنی خالی کردن .

محصول بیت : پدر گفت : ای جان پدر! مجرد رو باش، خانهات را از اموال و ائقال

خالی کن ، یعنی از تعلقات مادی عاری باش و بر حطام دنیا دل مبنده ، زیرا دل بستن به دنیا

برای آخرت زیان بار است .

پسر پیش بین بود و کار آزمای پدر را ثنا گفت کای نیک رای

پیش بین : ترکیب وصفی است یعنی پیش بیننده که عرب «حازم» گوید مصدرش

۱- ع ، مال . ۲- ف : کاین . ۳- ع : مگر این نکفتت بجز من کسی .

۴- ع ، ف : ندارد . ۵- ع : شو . ف : جوانمرد دنیا ، متن : جوانمرد و دینار .

«حزامت» است .

کار آزمای : ترکیب وصفی است به معنی آزموده و مجرب .

محصول بیت : پسریش بین، یعنی عاقبت اندیش و کار آزمای بود، یعنی در کارهای دنیا مجرب بود . پدر را ثنا گفتم ، یعنی دعا کرد و گفت : ای پدر نیک رای !

بسالی توان خرمن اندوختن بیک دم نه مردی بود سوختن

بسالی : «ب» حرف ظرف . «ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : در مدت یک سال می توان خرمن کسب کرد، یعنی خرمن در مدت یک سال به دست می آید ، پس آنرا در یک دم و یک آن سوختن مردی نیست . حاصل : برای به دست آوردن ، یک سال کوشیدن و در یک ساعت تلف کردن نامردی، بلکه محض دیوانگی است .

چو در تنگدستی نداری شکیب نگه دار وقت فراخی حسیب<sup>۱</sup>

شکیب : یعنی صبر .

وقت فراخی : اضافه لامیه ، «فراخ» به فتح و کسر «ف» یعنی واسع و پهن ، «ی» حرف مصدر است .

حسیب : به کسر «ح» و «س» ممال «حساب» است که برای ضرورت قافیه ممال شده .

محصول بیت : وقتی در تنگدستی و افلاس و فقر، شکیبایی نداری و نمی توانی متحمل و آرام باشی ؛ در آن صورت در هنگام فراخی و وسعت حساب را نگاه دار ، یعنی درآمد و هزینه خود را حساب کن تا برابر شوند .

تمثیل<sup>۲</sup>

بدختر چه خوش گفت بانوی ده

که روز نوا برگ سختی بنه

۴۳ : حرف بیان است .



**روزنوا**: اضافه لامیه است. «نوا» در اینجا به معنی قدرت و وسعت است.  
**برگ سختی**: اضافه لامیه است یعنی آذوقه برای شدت و احتیاج.  
**محصول بیت**: بانوی ده به دخترش چه خوش گفت، یعنی بسیار خوب گفت.  
 گفته‌اش مضمون سه مصراع بعدی است. که در روز وسعت و قدرت، آذوقه و نعمت روز شدت و نیاز را نگاه‌دار تا به هنگام حاجت برایت ذخیره باشد.

**همه وقت پرداز مشک و سبوی**

**که پیوسته در ده روان نیست جوی**

که: حرف تعلیل است.

**محصول بیت**: بانو به دخترش گفت: همه وقت مشک و سبورا برداشته باش، یعنی ظرفهای آب را همیشه پر نگاه دار، زیرا در ده جوی همواره جاری نیست.  
 ملامتگر با زهم به اصل قصه پرداخته می‌گوید:

**بدنیا توان آخرت یافتن بزر پنجه شیر بر تافتن<sup>۱</sup>**

بعداز «بزر» لفظ «توان» مقدر است.

**محصول بیت**: به وسیله دین می‌توان آخرت یافت و به کمک طلا و پول می‌توان پنجه شیر را پیچید. حاصل: به وسیله ثروت و مال می‌توان دنیا و آخرت به دست آورد.

**اگر تنگدستی مرو پیش یار و گر سیم داری بیا و<sup>۲</sup> بیار**

**محصول بیت**: اگر تنگدستی، یعنی هرگاه مفلس و بی چیزی؛ بادست خالی

به نزد یار مرو! ولی هرگاه سیم وزر داری، بیا و آنچه داری بیار تا پذیرفته شوی.

**و گر روی بر خاک پایش نهی جوابت نگوید بدست تهی**

پایش: ضمیر راجع به «یار» است.

**محصول بیت**: و اگر روی بر خاک پای یار بگذاری، یعنی خاک پایش گردی؛ با

دست خالی، ترا پاسخ نمی‌دهد و به رویت نگاه نمی‌کند. حاصل: اگر بادست خالی به پیش

۱- ف: بردار. ۲- متن: بر یافتن. ۳- ع: بروشان. ۴- ع، ف: اگر.

دوست بروی ، توجهی بر تو نمی کند .

## خداوند زر بر کند چشم دیو بدام آورد صخر جنی ابرو

بر کند : به فتح «ك» عربی یعنی قطع می کند ، بیرون می آورد .

چشم دیو : اضافه لامیه است یعنی چشم شیطان .

صخر جنی : دیوی است که مهر حضرت سلیمان را به دست آورد .

ریو : یعنی نیرنگ و خدعه .

محصول بیت : صاحب زر چشم شیطان را می کند، یعنی در سایه ثروت دشواریهای

بزرگ را حل می کند. بانیرنگ و فریب صخر جنی را به دام می اندازد و زندانی می کند.

چون بعضیها بوسیله دعاهای شیطان و جن رادر شیشه حبس می کنند. حاصل: با وجود این که

صخر جنی خود بسیار مکار است ثروتمند می تواند او را هم به کمک پول مغلوب سازد .

## تهی دست درخوبرویان میبچ که بی هیچ مردم نیرزد بیهیج<sup>۲</sup>

در : حرف صلّه است به معنی «ب» .

که : حرف تعلیل است .

مردم : در اینجا به معنی انسان است .

محصول بیت : بادست خالی درخوبرویان میبچ و طالب وصال آنان نباش! زیرا

کسی که هیچ چیز ندارد به هیچ چیز نمی ارزد، یعنی هر کس مال ندارد ذره بی اعتبار ندارد.

## زدست<sup>۴</sup> تهی بر نیاید امید بزور بر کنی چشم دیو سفید

دیو سفید : یعنی دیوی که رستم زال درمازندان به هلاکت رسانید .

محصول بیت : ازدست خالی امیدی حاصل نمی شود، یعنی دست خالی به مراد

نمی رسد . اما به وسیله زر ، چشم دیو سفید را در عین حال که بسیار زورمند است

بر می کنی .

۳- ع ، ف ، نیرزند هیچ .

۲- ف : بی سوم .

۱- متن : جنی .

۴- ع ، ف : بدست .

## بیکبار بر دوستان زر میپاش

### وز آسب دشمن بر اندیشه<sup>۱</sup> باش<sup>۲</sup>

بیکبار : یعنی يك دفعه . «ب» حرف تأکید است .

میپاش : با «ب» عجمی فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی نثارمکن .

اندیشه : در اینجا به معنی ترس است .

محصول بیت : زر و مال خود را يك مرتبه بر دوستان نثار و بذل مکن . واز

آسب و گزند و فتنه دشمن اندیشه کن و ایمن مباش ، زیرا بدون مال به دفع فتنه دشمن قادر نمی شوی .

### اگر هر چه یابی<sup>۳</sup> بکف بر نهی<sup>۴</sup> گفت وقت حاجت بماند تهی

محصول بیت : اگر هر چه پیدا می کنی ، یعنی به دست می آوری ؛ در کف خود

بگذاری ، یعنی بذل و بخشش کنی ؛ به هنگام حاجت ، کف خالی می ماند و به هیچ چیز دارا نمی شوی حتی به دیگران نیازمندی گردی .

### گدایان بسعی توهرگز قوی نگردند<sup>۵</sup> ترسم تو لاغر شوی

هرگز قوی : مرهون است به مصراع دوم .

محصول بیت : گدایان با سعی و احسان تو هرگز قوی و غنی نمی شوند ؛ می ترسم

تو لاغر شوی ، یعنی مفلس و فقیر گردی .

پند ملامتگر به فرزند خلف در اینجا خاتمه می یابد .

## چو مناع خیر این حکایت بگفت

### ز غیرت جوانمرد در رگ نخفت

مناع خیر : اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

۱- ف : باندیشه . ۲- ف : این بیت را بعد از بیت «بدنیا توان آخرت ...»

آورده است . ۳- ع : داری . ۴- ع : نکردند و .

جوانمرد را : «را» حرف تخصیص است .

نخفت : فعل ماضی منفی مفرد غایب است یعنی نخواهید و آرام نیافت .  
 محصول بیت : وقتی آن ملامتگر مناع خیر، این حکایت را به فرزند خلف گفت؛  
 رگ جوانمرد از غیرت نخفت، یعنی غیرت کرده بر آشفت آنچه آنکه خون در رگهایش  
 به جوش آمد .

### پراکنده دل گشت از ان عیبجوی

#### بر آشفت و گفت ای پراکنده گوی

محصول بیت : وقتی فرزند خلف آن حکایت را از ملامتگر شنید ؛ از آن  
 عیبجوی ، پریشان خاطر و ناراحت شد ، بر آشفت و گفت : ای پراکنده گوی! حاصل :  
 از گفته‌های اندرز مانند او غضبناک گشت و گفت :

#### مرا دستگاهی که پیرامنست پدر گفت میراث جد منست

دستگاه : عبارت از اموال و ائانی است که انسان مالک است و در تصرف دارد .  
 خلاصه به معنی قدرت و امکان است «ی» حرف وحدت .  
 که : حرف رابط صفت است .

پیرامن : و پیرامون ، یعنی اطراف .

محصول بیت : دستگاه و اموال و ائانی که در پیرامون من است، پدرم گفت که  
 از جدم مانده است .

#### نه ایشان نخستین<sup>۱</sup> نگه داشتند بحسرت بمردند و بگذاشتند

مصراع اول متضمن استفهام انکاری است .  
 نخستین : «ی» حرف نسبت . «ن» حرف تأکید است در تقدیر : مال نخستین .  
 محصول بیت : آیا اجداد و پدرم نخستین مالی که در دست داشتند نگاه نداشتند؟  
 حتماً حفظ کردند، زیرا اگر حفظ نمی کردند به من نمی رسید. ولی با حسرت و ندامت مردند

و رفتند و ثروت خود را در این دنیا گذاشتند .

**بدستم بیفتاد مال پدر که بعد از من افتد بدست پسر**

**بیفتاد :** اگر با «ب» باشد کلام اخباری می‌شود. ولی اگر با «ن» باشد انشایی میگردد یعنی استفهام انکاری .

**که :** حرف بیان و یا حرف تقریر است .

**محصل بیت :** مال پدر به دست من افتاد، و یا اینکه ، آیا بیفتاد ؟ یعنی افتاد . پس مسلم است که بعد از من هم به دست پسر من خواهد افتاد . همچنانکه از پدرم به من رسید .

**همان به که امروز مردم خورند**

**که فردا پس از من بیغما بوند**

**مردم :** در اینجا اسم جنس جمع است که «خورند» به صیغه جمع آمده .

**که :** حرف تعلیل است .

**فردا :** یعنی پس از مرگ .

**محصل بیت :** دنیا برای کسی باقی نخواهد ماند ، پس همان بهتر است که امروز مردم بخورند . زیرا فردا پس از من ورثه به یغما خواهند برد .

**خورو پوش و بخشای و راحت رسان**

**نگه می چه داری ز بهر کسان**

**نگه می چه داری :** در تقدیر: چه نگه می داری ؟ یعنی چرا نگاه می داری ؟

**محصل بیت :** دنیا به کسی باقی نمی ماند. بخور و ببوش و به مستحق احسان کن و به فقرا راحت رسان . چرا برای دیگران نگاه می داری ؟ یا اینکه به خاطر چه کسی نگاه می داری ؟ حاصل : وارثان همه دشمن تو هستند آیا برای دشمنان نگاه می داری ؟

## برند از جهان باخود اصحاب رای

### فرومایه<sup>۱</sup> ماند بحسرت بجای

محصول بیت: اصحاب رای و ارباب تدبیر آنچه دارند به وسیله تصدق و احسان باخود به آخرت می برند. اما فرومایه و پست فطرت به حسرت می گذارد، دیگران از مال و ثروت او بهره مند می شوند و خودش در آخرت حساب و عقاب می پردازد.

### بدنیا توانی که عقبی خری

### بخر جان من ورنه حسرت خوری<sup>۲</sup>

بدنیا: «ب» حرف مقابله است.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: به وسیله دنیا می توانی آخرت را بخری، ای جان من! بخر وگرنه حسرت و ندامت می خوری. حاصل: بعداً پشیمان می شوی.

### زرو نعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زرنگار

که: حرف رابط صفت است.

دیوار عقبی: اضافه لامیه است مجازاً.

محصول بیت: زرو نعمت دنیا به کار کسی می آید، یعنی به کسی فایده می دهد که دیوار آخرت را زرنگار بکند، یعنی مال خود را در دنیا در راه خدا به مستحق بذل کند و به وسیله آن دیوار جنت را نوین و آراسته سازد.

### چنان خورد و بخشید کاهل نظر ندیدند از آن عین دروی<sup>۳</sup> اثر

کاهل نظر: در اصل «که»، اهل نظر است. «که» حرف رابط صفت، «اهل نظر»

مرهون است به مصراع دوم. اضافه لامیه است.

عین: در اینجا به معنی طلا است.

**محصول بیت:** فرزند خلف چنان خورد و به فقرا و مساکین احسان کرد که اهل نظر و خردمندان از آن طلا و اموال و اثاث اثری در او ندیدند. حاصل: صد هزار طلا را آن چنان پخش کرد که از آن همه ثروت نشان و اثری باقی نماند. آنکه بجای «عین»، «غبن» نوشته و فریفته شده، معنی کرده فریفته شده (رد سروری).

### بآزاد مردی ستودش کسی که در راه حق سعی کردی بسی

**بآزاد مردی:** «ب» حرف مصاحبت، «آزاد مرد» ترکیب مرجی است. «ی» حرف مصدر است یعنی به آزادگی و جوانمردی.

**محصول بیت:** کسی فرزند خلف را به آزاد مردی، یعنی به کرم و لطف، مدح کرد: که در راه خدا سعی و کوشش بسیار و بی دریغ کردی، یعنی این همه ثروت در راه حق نثار نمودی.

آنکه مصراع اول را چنین معنی کرده «آزاد مردی را کسی مدح کرد» به مراد بیت نرسیده. و آنکه در معنی مصراع دوم گفته «یعنی با این بذل و بخشش مغرور نشدی» عجب غافل بوده. (رد شمعی). باید دانست که ستایش مضمون مصراع دوم است.

### همی گفت سر در گریبان خجل

چه کردم که در 'وی تو ان بست دل'

که: حرف بیان است.

**وی:** ضمیر غایب راجع به «عمل» مقدر است.

**محصول بیت:** فرزند خلف شرمسار سر پایین انداخته می گفت، یعنی از شرمندگی سر در گریبان کشیده می گفت: من در راه خدا چه کردم که دل بر آن بیندم و امید جنت داشته باشم؟ حاصل: هر چند اینهمه بذل و بخشش کردم ولی بدان امیدوار نیستم که موجب دخول به بهشت باشد.

۱- ف: بر. ۲- ع: بیت زیر را دارد:

جوابش نکر تا چه مردانه گفت که چندین ستایش چه گویی بخت

## امیدی که دارم بفضل خداست که بر سعی خود تکیه کردن خطاست

که : حرف رابط صفت است .

فضل خدا : اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : امیدی که دارم به فضل خداست، زیرا بر سعی و عمل خود تکیه کردن خطاست ؛ برای اینکه سعی و عمل موجب دخول جنت نیست .

## طریقت همینست کاهل یقین نکو کار بودند و تقصیر بین

که : حرف بیان است .

اهل یقین : اضافه لامیه ، مراد اهل الله است .

نکو کار : قیاس آنست که «ك» دومی عجمی باشد. «نکو» خوب، «گار» به معنی «جی»

ترکی است یعنی شخص نیک. اما مردم با «ك» عربی می خوانند و ترکیب وصفی می شمارند به معنی دارنده کار نیک .

تقصیر بین : ترکیب وصفی است یعنی تقصیر بیننده .

محصول بیت : طریقت همین است که اهل یقین نیکو کار بودند، یعنی در کارهای

خوب سعی می نمودند و در قصور و کوتاهی کارهای خود می نگر بستند . حاصل :

در عین حال که کارهای نیک می کردند ولی بر آن مفرور و متکبر نمی شدند .

## مشایخ همه شب دعا خوانده اند سحر گاه مصلی<sup>۱</sup> بر افشاندند

مصلی : بروزن اسم مفعول از باب «تفعیل» به معنی سجاده است .

محصول بیت : مشایخ تمام شب دعا خوانده به عبادت پرداخته اند لیکن

سحر گاه سجاده هارا بر افشاندند پنهان کرده اند تا کسی به عبادات آنان واقف نگردد که

مبادا بر آنان غرور بیاید . حاصل : به «ماعبدناك حق عبادتك» عمل نموده اند .



## مقالات مردان بمردی شنو نه از سعدي از سهر وردی شنو<sup>۱</sup>

مقالات : جمع «مقاله» مصدر میمی به معنی قول است. «مقالات مردان» اضافه لامیه است .

**سهر وردی :** اسم منسوب، صفت نسبی شیخ شهاب الدین است که یکی از همشایخ بزرگ می باشد . پیر ارشاد حضرت شیخ است .

**محصول بیت :** مقالات و گفته های مردان، یعنی مردان خدا را با مردانگی ، یعنی از جان و دل بشنو. حاصل : سخنان آنان را به دقت بشنو! از سعدي مشنو، از شیخ شهاب الدین بشنو که پیر سعدي است و سعدي اندرز او را پذیرفته است در مناقب حضرت شیخ نوشته اند «که پیر نظر حضرت شیخ سعدي ، حضرت سلطان العارفين شیخ روزبهانست . گویند که پدر حضرت سعدي خادم حضرت شیخ بود و چون حضرت سعدي متولد شد به خدمت شیخ آورده حضرت نظر فرموده اند و گفته اند که عشق را بخش می کردیم بدو هم نصیبی دادیم . اما مرشد شیخ شهاب الدین سهر وردیست - قدس الله ارواحهم .»

## مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود کشتی بر آب<sup>۲</sup>

شیخ دانای مرشد شهاب : اضافه های بیانی، «شهاب» عطف بیان «شیخ» است. کشتی بر آب : یعنی در حالی که کشتی بر روی آب بود . در بعضی نسخ «و» عطف آمده پس «و» معنی حال می دهد .

**محصول بیت :** حضرت شیخ دانا شهاب الدین سهر وردی به من دو اندرز فرمود در آن هنگام که با او در کشتی بودیم ، یعنی در حالی که با کشتی در شط مسافرت می کردیم دو اندرز به من فرمود . شیخ شهاب الدین معاصر شیخ اکبر بوده و یک مرتبه با هم ملاقات کرده ، به همدیگر نگاه کرده اند ولی بدون صحبت از هم جدا شده اند ، همچنانکه جامی در «نفحات الانس» گفته است «عوارف المعارف» در علم تصوف از اوست و در مکه تصنیف کرده است .

۱- ع : از این بیت تا حکایت بعدی ندارد . ۲- ف : دو اندرز فرمود بر روی آب .

## یکی آنکه در جمع بدین مباش

### دوم آنکه در نفس خود بین مباش

جمع بدین : بیانیه است . «بدین» ترکیب وصفی است یعنی بدیننده .  
 نفس خود بین : اضافه لامیه است . «خودبین» ترکیب وصفی است به معنی  
 متکبر و مغرور .

محصول بیت : از دواندرز ، یکی آنکه در میان مردم بدین و بدپسند مباش  
 و با آنان نشست و برخاست مکن ، یعنی معاشرت و آمیزش مکن . اندرز دوم آنکه در  
 نفس خودبین مباش ، یعنی هرگز در نفس خود ، خودبین و خودپسند مباش . حاصل :  
 مغرور و متکبر مباش .

و جایز است که «جمع» و «نفس» مضاف نبوده ، مقطوع باشد . فقدر .

## شبی دانم از حول دوزخ نخت

### بگوش آمدم صبحگاهی که گفت

هول دوزخ : اضافه لامیه ، یعنی بیم دوزخ .

آمدم : «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به خاطر دارم که شهاب الدین يك شب از بیم دوزخ نخواستید ،  
 سحرگاه به گوشم آمد که گفت .

مقول قول بیت آینده است :

## چه بودی که دوزخ ز من پر شدی

### مگر دیگران را رهایی بدی

بودی و شدی : «ی» هابرای حکایت حال است . آنکه برای تمنی دانسته

نمی دانسته است چون معنی تمنی از مجموع مصراع استفاد می شود . (ردشعی) .

مگر : ادات تعلیل است .

محصول بیت : سحر گاهان، شیخ شهاب الدین گفت: چه می شد که دوزخ از من پر می شد تا اینکه دیگران از دوزخ نجات می یافتند، یعنی به دوزخ نمی رفتند. این کلام حضرت شهاب الدین درس شفقت و مهربانی است برای عموم مردم.

### حکایت

**بز ارید وقتی زنی پیش شوی که دیگر مخرانان ز بقال کوی**

بز ارید : فعل ماضی مفرد غایب در لغت یعنی زاری کرد اما در اینجا مقصود شکایت است .

پیش شوی : در تقدیر: پیش شویش، به ضرورت وزن ترك شده. «شوی» به ضم «ش» شوهر است که عرب «زوج» گوید .

که : حرف بیان است .

بقال : اسم فاعل به صیغه مبالغه یعنی بقل و سبزه فروش ، اگرچه در روم بقال گویند ولی عرب «سمان» می گوید یعنی روغن فروش . در نسخه های موجود « بقال » واقع شده ، اما قیاس «خباز» است یعنی نان فروش ، همچنانکه بیت آینده قرینه این نظر است .

محصول بیت : يك وقت زنی پیش شوهرش شکایت کرد که دیگر از بقال محله نان مخر . علت را بیت آینده روشن می کند :

**بی بازار گندم فروشان گرای**

**که این جو فروشت گندم نمای**

گرای : به کسر «ك» عجمی فعل امر مفرد مخاطب از « گراییدن » یعنی میل کردن .

که : حرف تعلیل است .

این : اشاره به «بقال» است .

**جوفروش** : ترکیب وصفی است ، تقدیر: نان جوفروشست ، به ضرورت وزن ترك شده .

**گندم نمای** : ترکیب وصفی است از «نمایدن» .

**محصول بیت** : زن به شوهر گفت: به بازار گندم فروشان برو، یعنی برو از آنان بخر، زیرا این بقال ، جوفروش گندم نمای است حاصل : متقلب است بنابراین از این بقال مخر .

## نه از مشتری کازدحام مگس

### بيك هفته رویش ندیدست کس

**کازدحام** : دراصل «که ، از دحام» است به ضرورت وزن حذف و ایصال شده . «که» حرف اضراب است . «ازدحام» مصدر از باب «افتعال» در لغت به معنی انبوهی کردن است اما در این قبیل موارد مراد شلوغی و کثرت است . «ازدحام مگس» اضافه لامیه ، مرهون است به مصراع دوم .

**محصول بیت** : نه از مشتری ، بلکه از کثرت مگس ، رویش را در مدت يك هفته کسی ندیده است ، یعنی يك هفته می گذرد يك مشتری به نزدش مراجعه نمی کند آنکه گفته : چون نانش خوب نیست کسی يك هفته رویش را نمی بیند زیرا رویش را مگس می پوشاند ، معنی را پوشانیده (رد سروری) . و آنکه گفته اگر به نزدش مشتری می آمد اینهمه مگس بر رویش و نانش نمی نشست ، بر معنی مگس پراکند است (رد شمی) .

### بدلداری آن مرد صاحب نیاز بز ن گفت کای روشنایی بساز

**مرد صاحب نیاز** : اضافه بیانیه ، «نیاز» یعنی احتیاج ، در اینجا مراد تضرع است .

**که** : حرف رابط صفت مقول و قول است .

**روشنایی** : «روشنا» درخشان ، «ی» حرف مصدر، مراد نور چشم است .

بساژ: فعل امر مفرد مخاطب است یعنی قانع وراضی وخرسند باش .  
 محصول بیت: آن مرد صاحب نیاز بادلجویی و دلداری به زنش گفت: ای  
 نورچشم من به‌نان این بقال خرسند باش . علت را بیت آینده بیان می‌کند:

### بامید ما کلبه آنجا گرفت

نه مردی بود نفع از او واگرفت

کلبه: در شیراز و اصفهان و اطراف آنجاها به ضم «ك» عجمی می‌خوانند اما  
 در خراسان و حوالی به ضم «ك» عربی می‌خوانند . فاحفظ .

محصول بیت: مرد به زنش گفت: این بقال به امید ما در اینجا دکان گرفته ،  
 پس دور از مردانگی است فایده را از او بازگرفتن . حاصل: نفع را از او دریغ داشتن  
 مروت نیست ، حضرت شیخ به طریق اندرز می‌فرماید:

ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر

ره نیکمردان آزاده: اضافه‌های لامیه و بیانیه است. «آزاده» در اینجا به معنی  
 حر الاصل و کریم است .

دست افتاده: اضافه لامیه ، یعنی دست انسان افتاده .

محصول بیت: راه نیکمردان آزاده را در پیش گیر، یعنی از آنان پیروی کن.  
 وقتی خودت ایستاده‌ای ، یعنی چون توفدرت داری، از دست افتادگان و بیچارگان بگیر.  
 یعنی معین و ظهیر آنان باش. حاصل: چون خودت زبون و ذلیل نیستی پس به زبون  
 و ذلیل ترحم کن .

بخشای کاناں که مرد حقند خریدار دکان بی‌روتنند

که: حرف تعلیل است .

که: حرف رابط است .

مرد حق: اضافه لامیه است یعنی مرد خدا .

**خریدار** : ترکیب وصفی است؛ نظیر: امیدوار و رفتار. یعنی خرنده، «خریدار دکان» اضافه اسم فاعل به مفعولش است.

در هر دو مصراع صیغه‌های جمع به اعتبار «آنان» است.

**محصول بیت** : بر بیچارگان بیخشای، زیرا آنان که مرد خدا هستند، هر وقت بخواهند چیزی بخرند از دکان بی رونق می‌خرند که به صاحبش فایده‌ی برسد. مراد از خریدن دکان، خریدن چیزهایی است که در آن دکان هست به طریق ذکر محل و اراده‌ی حال.

**جو انمرد اگر راست خواهی ولیست**

**کرم پیشه شاه مردان علیست**

**پیشه شاه مردان** : اضافه‌های لامیه است.

مصراع دوم نسبت به مصراع اول در مقام تعلیل واقع شده است.

**علی** : عطف بیان است برای «شاه مردان».

**محصول بیت** : اگر حقیقت را می‌پرسی، جو انمرد واقعی ولی الله است، زیرا

کرم، پیشه شاه مردان علی است، همچنانکه شاه مردان است شاه اولیا نیز هست.

**شنیدم که پیری براه حجاز**

**بهر خطوه کردی دو رکعت نماز**

**که** : حرف بیان است.

**حجاز** : نام چند شهر و چند روستاست که بین نجد و غور واقع شده. اما

در اینجا مقصود کعبه خداست.

**خطوه** : بهضم «خ» و سکون «ط» یعنی قدم. اما بهفتح «خ» و سکون «ط»

مصدر است یعنی قدم برداشتن.

**کردی** : «ی» حرف حکایت است.

**محصول بیت** : حضرت شیخ می‌فرماید: شنیدم که پیری در راه کعبه در هر قدم

دورکعت نماز ادا می‌کرد .

**چنان گرم رودر طریق خدای<sup>۱</sup> که خار مغیلان نکندی ز پای**

گرم رو : ترکیب وصفی است از «رویدن» به معنی تندرونده، یعنی از روی شوق

می‌رفت .

طریق خدا : اضافه لامیه است .

که : حرف بیان است .

مغیلان : درخت خاری است که در راه کعبه می‌روید و آنرا می‌سوزانند، هیزم

دهات اطراف مدینه را تشکیل می‌دهد .

نکندی : فعل ماضی حکایت حال یعنی نمی‌کند ، یعنی بیرون نمی‌آورد .

محصول بیت : پیر مذکور، در راه خدا آنچنان سالک شوقمندی بود که اگر

خارمغیلان به‌پایش فرو می‌رفت ، از کثرت توجه به عبادت، به بیرون آوردن آن مقید نمی‌شد، حاصل: در راه خدا به عبادت آن قدر حریص بود که خود را فراموش کرده بود.

**با آخر ز وسواس خاطر پریش**

**پسند آمدش در نظر کار<sup>۲</sup> خویش**

به آخر : در تقدیر: به آخر امر، «ب» حرف ظرف است یعنی در آخر امر .

وسواس : اسم است از «وسوس - یسوس» همچنانکه «زلزال» اسم است

از «زلزل - یزلزل» مراد به شك افتادن نفس است .

خاطر پریش : یعنی خاطر را پریشان کننده .

محصول بیت : در آخر امر، از وسواس پریشان‌کننده خاطر ، کار خویش در

نظرش مقبول و پسندیده آمد ، یعنی به عبادت خود مغرور گردید .

**بتلبیس ابلیس در چاه رفت که نتوان ازین خوبتر راه رفت**

تلبیس ابلیس : اضافه لامیه است .

**تلبیس :** به معنی تدلیس و تخلیط است یعنی پنهان کردن عیب چیزی. در اینجا مراد اضلال و اغواست .

**ابلیس :** در لغت مأیوس شدن از رحمت خداست . از آن جهت شیطان را هم ابلیس گفته اند . نام شیطان «عزازیل» است .

**چاه :** در اصل «چاه ضلالت» است به ضرورت وزن ترك شده .

**که :** حرف بیان تلبیس ابلیس است .

**ازاین :** اشاره است به عبادت خویش .

**محصول بیت :** با تلبیس شیطان، پس از آن همه عبادت و کوشش، در چاه غرور و ضلالت افتاد، یعنی مغرور عبادت خویش گردید که بهتر از این نمی توان راه یافت .

**گروش رحمت حق نه دریافتی غرورش آس از جاده بر تافتی**

**گروش :** ضمیر راجع به «پیر» است .

**رحمت حق :** اضافه مصدر به فاعلش است .

**نه دریافتی :** «نه» حرف نفی در معنی مقید است به «دریافتی» . «دریافتن» از

افعال قلوب است به معنی فهمیدن و به دست آوردن . «نیافتی» فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی یافت .

**بر تافتی :** یعنی برمی تافت و برمی گردانید .

**محصول بیت :** اگر رحمت خدا پیر را در نمی یافت، یعنی بر او رحمت نمی کرد؛

غرورش او را از راه راست خدا منحرف می کرد، یعنی از فیض حق محروم می شد .

**یکی هاتف از غیبش آواز داد که ای نیکبخت مبارك نهاد**

**هتف :** یعنی صوت و آواز. «هاتف» یعنی آواز کننده . «هتفت الحمامة» یعنی

کبوتر بانگ زد .

**غیبش :** ضمیر در معنی مقید است به «داد» در تقدیر: دادش .



که : حرف بیان آواز است .

محصول بیت : هانفی ازغیب پیر را آواز داد که ای پیر نیکبخت مبارک سرشت!

### مپندار اگر طاعتی کرده‌ای

که نزلی بدین حضرت آورده‌ای

که : حرف بیان است .

نزل : بهضم «ن» و سکون «ز» یعنی طعام ما حاضر برای مهمان . «ی» حرف

وحدت است .

بدین حضرت : «ب» حرف صله است یعنی به حضرت حق .

محصول بیت : این بیت با مابعدش ، گفته هانف است . ای پیر! هر چند عبادت

و طاعت کرده‌ای ، یعنی اگر چه سعی جمیل زیاد نموده‌ای ؛ اما مپندار که شایسته

حضرت حق نزل مختصر آورده‌ای ، یعنی هرگز گمان مبر که عبادتی سزاوار خدا به جای

آورده‌ای . حاصل : غرورت ثواب و پاداش اعمالی را که به جای آورده‌ای ضایع کرد .

### باحسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت بھر منزلی

محصول بیت : دلی را به وسیله احسان و کرم آسوده کردن ، بهتر است از در

هر منزل هزار رکعت نماز خواندن . حاصل : دل مسلمانی را به دست آوردن و آسوده

کردن بهتر از آنست که در هر منزل کعبه هزار رکعت نماز بخوانی . همچنانکه

گفته اند ، نظم :

دل بدست آور که حج اکبرست      از هزاران کعبه يك دل بهتر است

کعبه بنیاد خلیل آذرست      دل نظرگاه جلیل اکبرست

### حکایت

سرهنگ سلطان چنین گفت زن

که خیز ای مبارک در رزق زن

سرهنگ سلطان : اضافه لامیه است .

زن: در تقدیر: زنش .

که: حرف رابط مقول وقول است .

در رزق: اضافه لامیه است .

محصول بیت: به سرهنک سلطان، زنش چنین گفت که ای مبارک! برخیز

در رزق را بزن و برای ما خوردنی تهیه کن .

«زن» اولی اسم است. «زن» دومی فعل است پس بین دو «زن» تجنیس تام هست .

**برو تا زخوانت نصیبی دهند که فرزندانک نظر در دهند<sup>۱</sup>**

تا: حرف تعلیل است .

خوان: در اینجا به معنی طعام . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت: زن به سرهنک گفت: برو به مطبخ شاه تا ترا نصیبی از طعام

بدهند زیرا چشم بچه‌هایت در راه است که پدرمان برای ما طعام خواهد آورد . حاصل:

منتظر غذا هستند .

**بگفتا بود مطبخ امروز سرد**

**که سلطان ز شب<sup>۲</sup> نیت روزه کرد**

مطبخ: اسم مکان است از باب «فتح» مصدرش «طبخ» یعنی پختن، آهپز را

«طباخ» گویند .

که: حرف تعلیل است .

نیت روزه: اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت: سرهنک به زنش گفت: امروز مطبخ سرد است یعنی در مطبخ

پادشاه غذایی نمی‌پزند . زیرا شاه ، شب نیت روزه کرد .

۱- ع: که فرزندانک بسختی درند، ف: که فرزندانک نظر بر دهند .

۲- ع، ف: شب .

## زن از ناامیدی سر انداخت پیش همی گفت باخود دل از فاقه ریش

فاقه : یعنی فقر .

ریش : یعنی مجروح و آزرده .

محصول بیت : زن وقتی از شوهرش این سخن را شنید ، سر را پیش انداخت ، یعنی غمگین شد و در حالی که دلش از فقر و فاقه آزرده بود باخود می گفت :

### که سلطان ازین روزه گویی 'چه خواست که افطار او عید طفلان ماست

که : حرف رابط مقول و قول است .

گویی : یعنی عجبا ! مراد تعجب است .

چه خواست : یعنی منظورش از این روزه چیست ؟

که : حرف تعلیل است .

افطار : مصدر است از باب « افعال » یعنی شکستن روزه . « افطار او » اضافه

مصدر به فاعلش است . « او » ضمیر راجع به « سلطان » است .

عید طفلان ما : اضافه های لامیه است .

محصول بیت : زن با خود گفت که یا للعجب ! سلطان از این روزه چه اراده

کرده ؟ یعنی از این روزه چه ثوابی می خواهد ؟ در حالی که افطار او عید کودکان ماست ،

در این صورت افطار او از روزه اش افضل است .

در « روزه » ، « افطار » و « عید » صفت مراعات نظیر رعایت شده است .

### خورنده که خیرش بر آید ز دست

### به از صائم الدهر دنیا پرست

که : حرف رابط صفت است .

**خیرش** : ضمیر در معنی مقید است به «دست» در تقدیر: دستش .  
**صائم الدهر** : اضافه لامیه است یعنی که کسی روزه سالانه می گیرد. اضافه اش  
 به «دنیاپرست» لامیه یا بیانیه است .

**دنیاپرست** : ترکیب وصفی است یعنی پرستنده دنیا و عاشق دنیا .  
**محصول بیت** : حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می فرماید : خورنده ، یعنی  
 آنکه روزه نگرفته ، که از دستش برای مردم خیر و احسان آید ، بهتر از روزه دار  
 دنیاپرست است یعنی چنین کسی از صائم الدهر بهتر می باشد .

## مسلم کسی را بود روزه داشت

**که درمانده‌ای را دهد نان چاشت**

**داشت** : در اینجا به معنی داشتن است .

**که** : حرف رابط صفت است .

**درمانده** : یعنی عاجز و زبون، فقیر و محتاج . «ی» حرف وحدت . همزه حرف  
 توسل . «را» ادات مفعول است .

**نان چاشت** : اضافه لامیه و یا ظرفیه است . «چاشت» با «ج» عجمی غذایی که  
 هنگام چاشت خوردند .

**محصول بیت** : روزه داشتن برای کسی مسلم و سزاوار است که نان چاشت  
 فقیر و درمانده‌ای را بدهد .

## و گرنه چه حاجت که زحمت‌بری

**ز خود بازگیری و هم خود خوری**

**که** : حرف بیان است .

**محصول بیت** : روزه داشتن برای کسی مسلم است که در بالا ذکر شد و گرنه

۱- ع : که درمانده‌ای از . ۲- ع : و گرنه چه لازم که زحمت ، ف : و گرنه

چه لازم که سعی .

چه حاجت که زحمت ببری، از خودت بازگیری و باز هم خودت بخوری، یعنی این کار دنائت و خست است نه روزه گرفتن .

## خیالات نادان خلوت نشین بهم برزند عاقبت کفر و دین

خیالات نادان خلوت نشین : اضافه های لامیه و بیانیه است .

محصول بیت : خیالات باطل صوفی نادان خلوت نشین ، عاقبت کفر و دین را به همدیگر مخلوط می کند، یعنی از نادانی کفر و ایمان را تشخیص نمی دهد و در نتیجه به ضلالت و گمراهی می افتد .

## صفا هست در آب و آینه نیز و لیکن صفا را نباید تمیز

محصول بیت : در آب صفا هست و در آینه نیز هست، اما برای صفا تشخیص و تمیز لازم است، یعنی هر آب زلال نیست و هر آینه مجلانیست. حاصل: در آب صفای آینه وجود ندارد هر چند در آن نیز اشیا منعکس می شود .  
آنکه در نتیجه مصراع اول گفته : یعنی بدون علم ، ریاضت فایده ندارد ، بی فایده گفته است (رد شمی) .

### حکایت

## یکی را کرم بود و قوت نبود کفافش بقدر مروت نبود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

کفاف : به فتح « ک » عربی یعنی آذوقه که به عربی « قوت » گویند .

محصول بیت : شخصی کرم داشت ولی قدرت و قوت دنیایی نداشت ، یعنی بلند همت بود ولی تهی دست بود و چیزی نداشت . خلاصه کفافش به اندازه مروتش نبود و روزی و دارایی اش به اندازه کرمش نبود .

حضرت شیخ حال شروع می کند به اندرز و حکمت و می فرماید :

## که سفله خداوند هستی مباد      جوانمرد را تنگدستی مباد

که : حرف رابط دعاست .

سفله : بهضم و کسر «س» یعنی پست ودنی .

خداوند هستی : اضافه لامیه است یعنی صاحب هستی .

مباد : فعل نهی درموقع دعا واقع شده است یعنی نباشد .

محصول بیت : شخص پست و خسیس صاحب هستی و ثروت مباد ! شخص

جوانمرد و کریم هم تنگدستی و افلاس نبید .

## کسی را که همت بلند اوفتد      مرادش کم اندر کمند اوفتد

کسی : «ی» حرف وحدت . «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کسی که همتش بلند و عالی افتد، مرادش کم در کمندش می افتد،

یعنی مرادش کم به دست می آید. حاصل: کمتر اتفاق می افتد که صاحب همت و جوانمرد

بر مراد خود دست یابد غالباً ناکام می شود .

## چو سیلاب ریزان که در کوهسار

## نگیرد همی در ' بلندی قرار

چو : ادات تشبیه است .

سیلاب : به فتح «س» یعنی سیل آب ، اضافه اش به «ریزان» بیانیه است .

«ریزان» صفت مشبهه است به معنی ریزنده .

که : حرف صفت است .

کوهسار : بهضم «ک» عربی یعنی کوهستان، نظیر: سنگسار به معنی سنگستان .

محصول بیت : بلند همت به مراد خود نمی رسد . برعکس ادنی و پست از

هر جهت به آرزوهایش می رسد مانند سیلاب ریزان که در کوهسار، در جاهای بلند قرار

نمی‌گیرد بلکه به جاهای پست سرازیر می‌شود. حاصل: آرزوهای دنیوی اغلب به مردمان پست رومی‌کند همچنانکه سیلاب ریزان به جاهای پایین جاری می‌گردد. جایز است که این بیت مثالی باشد برای اینکه: مال در دست شیخ قرار نگرفته بدر رفته است.

## نه در خورد سرمایه کردی کرم

### تنک مایه بودی ازین لاجرم

در خورد: و درخور یعنی لایق و سزاوار.

کردی: «ی» حرف حکایت است یعنی می‌کرد.

تنک مایه: ترکیب وصفی است. «تنک» به فتح «ت» و ضم «ن» با «ک» عربی

یعنی کوچک و کنایه از کمی است. «مایه» یعنی سرمایه.

بودی: «ی» حرف حکایت است.

لاجرم: یعنی لابد و ناچار، حاصل: درجایی به کار می‌رود که تردید نیست.

محصول بیت: حضرت شیخ به اصل حکایت شروع کرده می‌فرماید: در خورد

سرمایه‌اش جوانمردی نمی‌کرد، بلکه خیلی بیشتر از آن می‌کرد، از این جهت ناچار

تنک مایه و کم سرمایه بود، یعنی چیزی در دست نداشت.

### یکی تنگ دستش دو حرفی نوشت<sup>۱</sup>

### که ای خوب فرجام فرخ<sup>۲</sup> سرشت

تنگ دست: ترکیب وصفی است مقصود فقیر است. «ش» ضمیر راجع

به «کریم» است.

مقصود از «دو حرف» سخن کوتاه است همچنانکه خواجه حافظ در این معنی

فرموده: «تفسیر این دو حرفست».

که: حرف بیان، دو حرف را بیان می‌کند.

**محصول بیت :** شخصی مقروض تنگدست ، به این مرد کسریم ، عرض حالی مختصر و کوتاه فرستاد که ای مرد خوب فرجام فرخ سرشت !  
 در بعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده : برش تنگدستی دوحرفی نوشت .  
 یعنی فقیری به پیش او يك عرضحال نوشت و فرستاد . آنچه نوشته ، مضمون مصراع دوم و بیت بعدی است :

**یکی دست گیرم بچندین 'درم که چندیست تا من بزندان درم**

**دست گیرم :** « م » در معنی مقید است به « دست » در تقدیر : دستم .  
**که :** حرف تعلیل است .

**چندیست :** « ی » حرف وحدت ، یعنی مدتی است .

**تا :** برای ابتدای غایب است . نظیر « مذ » در زبان عربی .

**بزندان درم :** « ب » حرف ظرف . « در » معنی ظرفیت را تأکید می کند . « م » در معنی مقید است به « زندان » در تقدیر : در زندانم .

**محصول بیت :** محبوس تنگدست گفت : ای کسریم ! با چند درم دستم را بگیر ، یعنی مرا یاری کن ، زیرا مدتی است که در زندان هستم ، حاصل : به سبب این قرض مدتی است مرا زندانی کرده اند .

**بچشم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن بدستش پشیزی نبود**

**بچشم :** « ب » حرف ظرف ، « اندر » آنرا تأکید می کند ، « ش » ضمیر در معنی مقید است به « چشم » در تقدیر : اندر چشمش .

**قدر چیز :** اضافه لامیه است . « ی » حرف وحدت .

**محصول بیت :** در چشم آن مرد کسریم چیزی قدر نداشت ، یعنی دنیا و مافیها در چشم همت او ارزش خسی نداشت ، لیکن در آن هنگام پشیزی در دستش نبود . یعنی در آن موقع چیزی در دست نداشت .



## بخصمان بندی فرستاد مرد که ای نیک نامان آزاد مرد

بخصمان بندی : اضافه لامیه است ، یعنی به دشمنان زندانی .

مراد از «مرد» جایز است که کسی باشد که کریم فرستاده و جایز است که مراد کریم مذکور باشد . فتأمل .

که : حرف بیان است .

قیاس آن بود که نسبت به «نامان»، «مردان» می گفت ولیکن به ضرورت وزن و قافیه «مرد» را مفرد آورده است . فتدبر .

محصول بیت : کسی را فرستاد به نزد خصمان آن زندانی، که ای نیک نامان آزاد مرد ! یعنی ای جوانمردان !

## بدارید چندین کف از دامنش و گرمی گریزد ضمان بر منش

بدارید : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بردارید .

چندین : یعنی زمانی .

کف : به طریق مجاز مرسل یعنی دست .

ضمان : مصدر است از باب «علم» به معنی کفالت . در اینجا مراد جریمه است که در فارسی «تاوان» گویند .

محصول بیت : مدتی دست از دامن آن زندانی بردارید ، یعنی از زندان آزادش کنید ، اگر فرار کرد تاوان او به عهده من است . حاصل : من کفیل او می شوم .

## وز آنجا بزندانی آمد که خیز و زین شهر تا پای داری گریز

که : حرف بیان است .

تا : حرف توقیت است .

محصول بیت : این بیت می رساند که کفالت او را قبول کرده اند . پس از محل خود به نزد زندانی آمد که برخیز و از این شهر هر قدر که پای داری، یعنی پایت تحمل

می‌کند، فرارکن، تا دشمنان مرا پیدا نکنند زیرا من چیزی ندارم که وام ترا پرداخت کنم.

## چو گنجشک<sup>۱</sup> در بازدید از قفس

### قرارش نمااند اندرو<sup>۲</sup> يك نفس

**گنجشک** : بهضم «ك» اول و کسر «ج» یعنی گنجشک که عرب «صغور» گوید بهضم «ع»، «ك» دوم عربی است و «ك» اول را بعضی عربی و بعضی عجمی خوانده‌اند. حتی بدل از «ك» با «ب» عجمی هم خوانده‌اند یعنی «پنجشک». پس قیاس آفت که با «ك» عجمی خوانده شود.

**قفس** : دراصل با «ص» است اما عجم تحریف کرده با «س» می‌خواند.  
**محصول بیت** : وقتی گنجشک در قفس را بازدید، يك نفس در آن قرارش نمی‌ماند. این تمثیل است به حال محبوس.

## چو باد صبا ز آن زمین<sup>۳</sup> سیر کرد

### نه سیری که بادش رسیدی بگرد

**باد صبا** : اضافه عام به خاص است.  
**که** : حرف رابط صفت است.  
**بادش** : ضمیر راجع به «سیر» است و در معنی مقید است به «کرد» در تقدیر : گردش.

**رسیدی** : «ی» حرف حکایت است.  
وقتی کفیل به زندانی چنین گفت : زندانی همچون باد صبا از آن جا سیر کرد، یعنی آنجا را ترک کرده فرار نمود اما نه چنان سیری که باد به گردش می‌رسید، یعنی تند فرار کرد و از آنجا دور شد. چنان رفت که باد هم به گردش نمی‌رسید.

۱- ف، گنجشک . ۲- ف، اندران . ۳- ع، چو باد صبا آن زمین ،  
ف، چو باد صبا زان میان .

## گرفتند حالی جوانمرد را که حاصل کنی سیم یا مرد را

حالی : یعنی در حال .

که : حرف تعلیل است .

مراد از «سیم» درم است .

محصول بیت : به محض اینکه مجبوس از شهر فرار کرد ، دشمنان جوانمرد را گرفتند که یا باید درم را پرداخت کنی و یا مردی را که برایش کفالت کرده‌ای تحویل بدهی .

## به بیچارگی راه زندان گرفت

### که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت

راه زندان : اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

مرغ از قفس رفته : قیاس آنست که «مرغ» مضاف باشد لیکن به ضرورت وزن قطع اضافه شده ، اما از جهت معنی به صفتش مضاف است یعنی مرغی که از قفس رفته . «را» مقدر است یعنی مرغ از قفس رفته را .

محصول بیت : مرد کریم ناچار راه زندان در پیش گرفت ، یعنی زندانی شدن را اختیار کرد ، زیرا مرغ از قفس رفته را نمی‌توان گرفت . یعنی زندانی را که همچون مرغ از قفس رفته ، نمی‌توان دومرتبه گرفت .

## شنیدم که در حبس چندی بماند

### نه شکوت نوشت<sup>۱</sup> و نه فریاد خواند

شکوت : یعنی شکایت .

محصول بیت : حضرت شیخ می‌فرماید : شنیدم که مدتی در زندان ماند . نه به کسی شکایت نوشت و نه دلتنگ شده به فریاد و ناله درآمد ، یعنی اصلاً ناراحتی

نشان نداد و به جفای زندان صبر نمود .

**زمانها نیا سود و شبها نخفت بر و پارسایی گذر کرد و گفت**

محصول بیت : مدت درازی نیا سود و از رنج زندان شبها نخواید ، پارسایی در زندان بر او گذر کرد و گفت ، یعنی پارسایی به زندانش آمد و گفت :

**نپندارمت مال مردم خوری چه پیش آمدت تا بزندان دری**

تا : حرف تعلیل است .

بزندان : «ب» حرف ظرف . «در» آنرا تأکید می کند . «ی» ضمیر خطاب در

معنی مقید است به «زندان» .

محصول بیت : پارسا گفت : گمان نمی کنم که تو مال مردم را بخوری تا به خاطر

آن زندانی شوی . چه پیش آمد ، یعنی چه بر سر آمد که زندانی شدی .

**بگفت ای جلیس 'مبارك' نفس نخوردم بحیلتگری مال کس**

محصول بیت : مرد کریم گفت : ای مصاحب مبارک نفس ! بائرنک و حيله

مال کسی را نخوردم تا به خاطر آن زندانی شوم بلکه حادثه طور دیگر است .

**یکی ناتوان دیدم از بند ریش**

**خلاصش ندیدم بجز بند خویش**

از بند : یعنی از بند زندان .

بند خویش : اضافه لامیه ، یعنی حبس خویش .

محصول بیت : جوان مردگفت : ناتوانی را در زندان آورده و ناراحت دیدم ، یعنی

فقیر بیچاره بی را دیدم که در زندان ناراحت است . پس نجات او را جز به وسیله زندانی

شدن خود ندیدم ، یعنی چاره را در این دیدم که برای نجات او خود را زندانی کنم .

در بعضی نسخ مصراع اول چنین آمده : «یکی بندیم شکوه آورد پیش» . محصول

مصراع : يك نفر زندانی شکایتی به پیش من آورد ، یعنی به من شکایت کرد .

نیامد<sup>۱</sup> بنزدیک<sup>۲</sup> رایم<sup>۳</sup> آسند<sup>۴</sup> من آسوده و دیگری پای بند

به نزدیک<sup>۲</sup> رایم<sup>۳</sup> : «ب» حرف ظرف. اضافه لامیه، یعنی در نزدیک فکر و تدبیرم.

محصول بیت : نزد رای و تدبیرم پسندیده نیامد که من آسوده و راحت باشم

ولی دیگری زندانی باشد .

در بعضی نسخ به جای «پای بند» ، «درکمند» واقع شده . بعضیها گفته اند که

دوستان مرد جوانمرد مال کفالت را جمع آورده ، قرض او را پرداخت کردند .

بمرد آخر و نام نیکی<sup>۳</sup> ببرد<sup>۴</sup> زهی زندگانی که نامش<sup>۵</sup> نمرد

زهی : ادات تحسین است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : آن جوانمرد مرد و از دنیا نام نیکی ببرد ، یعنی با نیکنامی

به آخرت رفت . خوشا آن زندگانی که نامش نمرد ، یعنی نامش در دنیا باقی ماند .

تن مرده دل زنده در<sup>۵</sup> زیر گل<sup>۶</sup> به از عالمی زنده<sup>۷</sup> مرده دل

دل زنده : ترکیب وصفی ، صفت است برای «تن مرده» .

زیر گل : یعنی در زیر گل یعنی در قبر .

زنده<sup>۷</sup> مرده دل : اضافه بیانیه ، صفت است برای «عالم» .

محصول بیت : تن مرده<sup>۵</sup> زنده دل در قبر ، یعنی تن مرده بی که در دنیا با محبت خدا

زنده دل است ، در زیر قبر بهتر از عالم زنده<sup>۷</sup> مرده دل است . حاصل : تن مرده دارای

دل زنده در قبر ، بهتر از عالم زنده است که مرده دل است .

بیت آینده مقصود را روشن می سازد :

دل زنده هرگز نگرود<sup>۸</sup> هلاک<sup>۹</sup> تن زنده دل<sup>۱۰</sup> گر بمیرد<sup>۱۱</sup> چه باک

محصول بیت : دلی که با محبت خدا زنده است ، هرگز هلاک نمی گردد ، یعنی

۱- ع ، ف : ندیدم . ۲- ع : دانستم . ۳- ع ، ف : نیکنامی . ۴- متن :

زندگانی نامش . ۵- ع : تن خفته زنده دل ، ف : تنی زنده دل خفته در . ۶- ع :

مرده دل .

ازین نمی‌رود. پس تنی که دارای دل زنده از محبت خداست اگر بمیرد چه باك است؟  
یعنی شخصی که دلش از نور مهر خدا روشن شده، اگر هلاك وفانی شود غم نیست،  
زیرا انسانها به ناچار می‌میرند و ازین می‌روند آنچه باقی می‌ماند در حقیقت خداست.

گفتار اندر احسان<sup>۱</sup> با نیک و بد<sup>۲</sup>

**یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت**

برون: یعنی خارج، در اینجا به معنی غیر است.

رمق: به فتح «ر» و «م» بقیه جان را گویند، یعنی آخر جان.

محصول بیت: شخصی در بیابان سگی تشنه یافت. در حیاتش غیر از رمق

چیزی نیافت. حاصل: نزدیک به هلاکت بود.

**کله دلو کرد آن پسندیده کیش**

**چو جبل اندر آن بست دستار خویش**

کله: مخفف کلاه است.

پسندیده کیش: ترکیب وصفی است. «کیش» به فتح و کسر «ک» عربی یعنی

مذهب و خوی و عادت.

چو: ادات تشبیه است.

جبل: به فتح «ح» و سکون «ب» یعنی ریسمان، عربی است.

دستار خویش: اضافه لامیه است. «دستار» در اینجا به معنی عمامه است،

آنچه به دور سر می‌بندند.

محصول بیت: آن مرد پسندیده کیش، کلاه خود را دلو کرد. دستار خود

را هم مانند ریسمان به آن بست.

**بخدمت میان بست و بازو گشاد سگ ناتوان را دمی آب داد**

سگ ناتوان: اضافه بیانیه است.

**دهی آب :** «ی» حرف وحدت است یعنی يك جرعه آب .  
**محصل بیت :** آن شخص به خدمت میان بست ، یعنی برای خدمت به سگ  
 دامن در میان بست و بازوگشاد ؛ به سگ ناتوان يك جرعه آب داد ، یعنی  
 سیرابش کرد .

**خبر داد<sup>۱</sup> پیغمبر از حال مرد**      **که داور گناهان او عفو کرد**  
**که :** حرف بیان است .  
**داور :** یعنی خدای تعالی .  
**گناهان او :** اضافه لامیه . ضمیر راجع به «مرد» است .

**محصل بیت :** حضرت پیغمبر از حال آن شخص خبر داد ، که خدا گناهان  
 او را عفو کرد ، یعنی بخشید .

**الا گر جفا کاری اندیشه کن**      **و فاپیش گیر و کرم پیشه کن**  
**لا :** حرف تنبیه است .

**محصل بیت :** هان! اگر ستمگری، عاقبت و آخر خود را اندیشه کن. وفادار  
 پیش گیر ، یعنی وفادار باش ، جفا مکن و کرم و احسان را پیشه خود کن .  
 این بیت با مابعدش اندرز حضرت شیخ است به طریق عام .

**کسی با سگی نیکویی گم نکرد**      **کجا گم شود خیر با نیکمرد**  
**کسی :** «ی» حرف وحدت . یعنی شخصی . آنکه گفته : مراد خداست ، خدا را  
 نمی شناخته (ردشمنی) .

**محصل بیت** کسی نیکی با سگی را ضایع نکرد ، خدا در مقابل آن  
 نیکی، گناهایش را بخشید. نیکی با نیکمرد کی گم می شود؟ یعنی وقتی نیکی به سگی،  
 ضایع نمی شود نیکی و احسان به انسان چه وقت ضایع می گردد ؟

## کرم کن چنان کت بر آید زدست

### جهانبان در خیر بر کس نبست

کت: «که» حرف رابط صفت. ضمیر خطاب در معنی مقید است به «دست» در تقدیر: دستش. باید دانست که ما قبل ضمائر به ضرورت وزن، گاهی مفتوح و گاهی ساکن خوانده می‌شوند. پس هر کس ما قبل ضمائر را در همه جا مکسور ضبط کرده، نمی‌دانسته است.

جهانبان: یعنی حافظ جهان. زیرا: «بان» ادات فاعل است نظیر: دربان، باغبان، یعنی حافظ درو حافظ باغ. پس «جهانبان» یعنی حافظ جهان، یعنی خدای تعالی. درخیر: اضافه لامیه است مجازاً.

محصول بیت: آن چنان که از دستت برمی آید کرم کن، یعنی هر قدر می‌توانی به همه کس احسان و کرم کن. زیرا خدای جهان به سبب جرم و عصیان درخیر و احسان را بروی کسی نبست. بلکه به هر کس مناسب حالش احسان و کرم نمود. پس به «تخلقوا باخلاق الله» عامل باش و هر قدر می‌توانی به همه کس نیکی و احسان کن.

### بقنطار زربخش کردن ز گنج نباشد چو قیراطی از دسترنج

بقنطار «ب» حرف مصاحبت، «قنطار» به کسر «ق» بعضیها گفته‌اند هزار و دو بیست اقیه را گویند و بعضیها گفته‌اند صد و بیست من است. والعلم عندالله.

قیراط: نصف دانگ است. در اصل «قراط» است به تشدید «ر»، که یکی از دو «ر» تبدیل به «ی» شده، همچنانکه در «دینار» شده، زیرا جمعش «قیراط» می‌آید. دسترنج: ترکیب مزجی است به معنی حق الزحمه و پاداش. آنکه ترکیب اضافی گرفته، مخالف گفته (رد سمری).

محصول بیت: باقنطار از گنج زر بخشیدن در ثواب و پاداش، مثل قیراطی که از دسترنج بخشیده می‌شود نیست، یعنی کسی که از دسترنج و حاصل زحمات خودش



يك قيراط زر عطا كند بهتر از آن است كه اغنيا از ثروت سرشار خود به قنطار زر عطا كنند .

### برد هر کسی بار در خورد زور گرانست پای ملخ پیش مور

محصول بیت : هر کسی در خورد توانایی و نیروی خودش بار می برد . پای ملخ پیش مور سنگین است . این بیت ، بیت سابق را روشن می کند . یعنی بخشیدن از موجودی اندک ، بیشتر ثواب و پاداش دارد تا بخشیدن از ثروت زیاد .

سروری در این مورد يك قطعه شعر از عرب نقل کرده و سه اشتباه کرده است ، شعر :

جاءت سليمان يوم العرض نملة بنصف جراد وكان فسى فيها

ترنمت بفضيح القول واعتذرت ان الهدايا بمقدار مهديها

«نملة» گفته و فعل «كان» را با «و» ذکر نموده و عبارت «بمقدار» را با «ب» ایراد

کرده و در نتیجه شعر را ناموزون نموده . صحیح قطعه بدین ترتیب است :

جاءت سليمان يوم العرض قبرة بنصف رجل جراد كان فسى فيها

ترنمت بلطيف القول واعتذرت ان الهدايا على مقدار مهديها

«قبرة» به ضم «ق» و تشدید و فتح «ب» مرغ چکاو را گویند که کنیه اش «ابواللج»

است ، به فارسی چکاو و چکاوک گویند با «ك» عربی .

### گفتار اندر امان گرفتن با خلق و تواضع نمودن

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت

که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

سهل : یعنی آسان . «ی» حرف مصدر ، مقصود آسانی است ، یعنی ملامت

و ملاحظت .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای نیک بخت ، تو با مردم ملایمت و ملاحظت کن تا خدا هم در آخرت بر تو سخت نگیرد ، یعنی مردم را گرامی دار تا فردا ذلت و خواری نبینی . زیرا : «الناس مجزیون باعمالهم»<sup>۱</sup> .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : که فردا خدا بر تو محکم نگیرد ، سخت بد ادا کرده است . (رد شعی) .

**گر از پا در آید نماند اسیر که افتادگان را بود دستگیر**

از پا در آید : یعنی بلغزد و بیفتد .

اسیر : در اینجا به معنی گرفتار است .

که : حرف رابط صفت ، در اصل «کسی که» است به ضرورت وزن حذف شده .

محصول بیت : اگر از پا در آید ، یعنی بلغزد و بیفتد ، حاصل : اگر بلایی

به سرش بیاید ، همواره گرفتار نمی ماند آن کس که دستگیر افتادگان باشد یعنی ظهیر و معین افتادگان باشد .

**به آزار فرمان مده بر رهی که باشد که افتد بفرماندهی**

به آزار : «ب» حرف مصاحبت . «آزار» در اینجا به معنی خشم و غضب است .

رهی : به فتح «ر» و کسر «ه» یعنی بنده و غلام که در روم «اغلان» می گویند .

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب است یعنی می شود .

که : حرف بیان است .

افتد : یعنی اتفاق می افتد و واقع می شود .

محصول بیت : به خدمتکار و بنده خودت باخشم و غضب فرمان مده . زیرا

اتفاق می افتد که او هم به فرماندهی افتد ، یعنی به مروریام حاکم و فرمانده شود و در آن موقع توازاوشرمنده گردی .

## چو تمکین و جاهت بود بردوام

مکن زور بر ضعف درویش و عام

تمکین : یعنی قدرت .

ضعف درویش : اضافه لامیه . «ضعف» در اینجا به معنی ضعیف است در تقدیر:

درویش ضعیف .

عام : معطوف به «درویش» ، مقصود عوام الناس است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : وقتی قدرت و منصب تو بردوام

و ثابت باشد ، یعنی در منصب و جاه و قدرت خودت ثابت و قایم باشی ، بر درویش ضعیف

و عوام ناتوان زور و ظلم مکن . حاصل : بر هیچ کس ظلم و ستم مکن و آزرده خاطر مساز .

که افتد که با جاه و تمکین شود

چو بیدق که ناگاه فرزین شود

که : حرف تعلیل است .

افتد : یعنی اتفاق می افتد و واقع می شود .

که : حرف بیان است .

بیدق : به فتح «ب» و «د» پیاده شطرنج است .

که : حرف بیان است .

فرزین : وزیر شطرنج است .

محصول بیت : بر درویش پیاده و مردم ناتوان ستم و تعدی مکن ، زیرا بعید

نیست که او هم صاحب جاه و تمکین شود مانند پیاده شطرنج که ناگهان وزیر می شود .

یعنی به حال ضعیف فعلی اش نگاه مکن چه امکان دارد که یک روز تمکین و قدرت یابد

نظیر پیاده شطرنج که رفته رفته وزیر می گردد - که بزرگترین مهره شطرنج است .

نصیحت شنو مردم دورین نپاشند در هیچ دل تخم کین

نصیحت شنو : ترکیب وصفی است از « شنویدن » یعنی شنونده نصیحت ،

یعنی اندرز پذیر .

**مردم دوربین** : اضافه بیانیه ، «دوربین» ترکیب وصفی است یعنی دوربیننده

یعنی عاقبت اندیش .

**تخم کین** : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت** : مردم دوراندیش اندرز پذیر، یعنی انسانهای محتاط ، در هیچ

دل تخم کین نمی‌باشند ، یعنی ارباب احتیاط به کسی ستم و تعدی نمی‌کنند تا بدان سبب  
براینها نیز کین و بغض کنند .

آنکه «شنو» را فعل امر فهمیده و در معنی مصراع اول گفته : نصیحت بشنو .

زیرا اهل بصیرت . - و در معنی مصراع دوم گفته : در دل هیچ کس تخم کین نمی‌باشند  
یعنی در حق کسی عداوت نمی‌کنند و قصد انتقام نمی‌نمایند؛ معنی هر دو مصراع را درک  
نکرده است (ردشعی) .

**خداوند خرمن زیان می‌کند**

**که بر خوشه چین سرگران می‌کند**

**خداوند خرمن** : اضافه لامیه است یعنی صاحب خرمن .

**که** : حرف رابط صفت است .

**خوشه چین** : ترکیب وصفی است به معنی خوشه چیننده ، آنکه پس از جمع

آوری محصول خوشه‌های باقیمانده را برای خود جمع کند .

**گران** : به کسر «ک» عجمی یعنی سنگین و ثقیل ، در اینجا مقصود تکبر و

افاده است .

**محصول بیت** : آن صاحب خرمن که بر خوشه چین تکبر و بزرگی می‌فرشد

از خرمنش زیان می‌برد، زیرا خوشه چین شده صدقه محصولات است که حق محتاجان  
می‌باشد . پس خودداری از صدقه دادن ، برای محصولات زیان بار است .

**نترسد که نعمت بمسکین دهد و ز آن بار غم بردل این نهد**

**نترسد** : فعل مضارع منفی مفرد غایب، متضمن استفهام است یعنی آیا نترسد؟

فعل انشایی است. آنکه فعل اخباری گرفته و گفته: نمی ترسد، اشتباه کرده. (ردشعی).

که: حرف بیان است.

دهد: یعنی خدا دهد.

وزآن: اسم اشاره به «مسکین» است.

بارغم: اضافه لامیه است مجازاً.

دل این: اضافه لامیه. «این» اشاره به صاحب خرمن است.

نهد: یعنی خدا نهد.

محصول بیت: آیا صاحب خرمن نمی ترسد که خدا نعمت و دولت او را به

خوشه چین مسکین بدهد و بارغم خوشه چین مسکین را بردل صاحب خرمن بنهد؟

یعنی نعمت و دولت او را به فقیر و مسکین بدهد و فقر و فاقه فقیر را به صاحب خرمن

بدهد. حاصل: آیا صاحب خرمن نمی ترسد که فقیر ثروتمند شود و اوفقییر گردد.

### بسا زورمند که افتاد سخت بس افتاده را یاوری کرد بخت

زورمند: یعنی نیرومند. «الف» حرف مبالغه است یعنی بسیار نیرومند.

که: حرف بیان است.

یاور: یعنی کمک کننده و پشتیبان. «ی» حرف مصدر است.

محصول بیت: چه بسیار نیرومند، یعنی صاحب نعمت و دولت، که سخت

افتاد، یعنی از کمال غنا به فقر محض افتاد و چه بسا افتاده را بخت یاوری نمود و

صاحب نعمت و دولت کرد. تا دنیا دنیا است حال بر این منوال بوده است.

### دل زبردستان نباید شکست مبادا که روزی شوی زبردست

دل زبردستان: اضافه لامیه است.

مبادا: فعل نهی در موقع دعا واقع شده، یعنی نباشد که.

که : حرف بیان است .

محصول بیت : دل زیردستان را نباید شکست، یعنی دل فقرا و بیچارگان را آزرده کردن سزاوار نیست . مبدا که روزی زیردست و فرمانبردار آنان گردی . حال جهان براین است . فندبر .

حکایت در ترجمه بر حال ضعیفان و اندیشه عاقبت آن

بنالید درویش از ضعف حال بر تندروی خداوند مال

خداوند مال : اضافه لامیه است .

بر تندروی : اضافه لامیه . «تندروی» یعنی عبوس و ترشرو .

محصول بیت : درویشی از ضعف حال و فقر خود ناله کرد ، یعنی از فقر شکایت نمود و عرض حال کرد در پیش صاحب مال تندروی خسیس . حاصل : درویشی نزد ثروتمندی ترشروی اظهار فقر نمود .

نه دینار دادش سیه دل نه دانگ

برو زد بسرباری از طیره بانگ

نه : حرف نفی ، در معنی مقید است به «دادش» در تقدیر : ندادش . ضمیر راجع به «درویش» است .

سیه دل : ترکیب وصفی است ، سیاه دل یعنی بی رحم .

مراد از «دانگ» درم است .

بسرباری : «ب» حرف مصاحبت ، «سربار» به فتح «س» مقابل سبکسار است یعنی سنگین سر ، در اینجا مراد متکبر است . «ی» حرف مصدر است .

طیره : یعنی غضب .

محصول بیت : آن سیه دل بی رحم ، به درویش نه دینار داد نه درم . از تکبر به درویش غضب کرده بر رویش بانگ زد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته: بر آن سائل يك بار با سرش بانگ زد به معنی  
ثقلت داده است (رد شعی).

## دل سائل از جور او خون گرفت

### سر از غم بر آورد و گفت ای شکفت

دل سائل: اضافه لامیه، مراد از «سائل» درویش مذکور است.

خون گرفت: یعنی دلش خون شد، کنایه از دلتنگی و آزرده‌گی است.  
بر آورد: یعنی بلند کرد.

ای شکفت: «ای» به کسر همزه حرف ندا. «شکفت» در اینجا به کسر «ش»  
و «ك» عربی یعنی عجب. در لغت باضمه نیز آمده. عرب می‌گوید: «یا للعجب» عجم  
می‌گوید: «شکفتا» یعنی چنین استغاثه می‌کند.

محصول بیت: دل درویش از جور آن بی‌رحم خون شد. حاصل: فقیر بسیار  
رنجیده خاطر و اندوه‌کین گشت. سر از اندوه بلند کرد و گفت شکفتا!

آنکه در معنی ای عجب، گفته: ای عجب مرد. مرد عجیبی بوده است (رد شعی).

## توانگر ترش روی باری چراست

### مگر می فترسد ز تلخی خواست

باری: یعنی باری، در اینجا متضمن تعجب است.

مگر: در اینجا یعنی آیا، عجب!

می فترسد: در تقدیر: نمی‌ترسد. فعل مضارع منفی مفرد غایب متضمن استفهام

است یعنی آیا نمی‌ترسد؟

تلخی خواست: اضافه لامیه است یعنی تلخی سؤال و گدایی.

محصول بیت: این بیت از گفته درویش است: عجب! توانگر چرا ترش‌روست؟

یعنی اگر درویش و فقیر از ناراحتی و اضطراب ترش‌رو باشد بعید نیست اما ترش‌رو

بودن ثروتمند غریب می‌نماید. مگر از تلخی‌گدایی و بلای فقر نمی‌ترسد که گدارا به‌فقر و تندی رد می‌کند؟ آیا خداوند نفرموده: «و اماالسائل فلاننهر»<sup>۱</sup>.

**بفرمود کوتاه نظر با<sup>۲</sup> غلام براندش بخواری<sup>۳</sup> و زجر تمام**

**کوتاه نظر:** ترکیب وصفی است یعنی کوتاه بین، اشاره بر دوراندیش نبودن است. زیرا محتاطان گدارا به قهر نمی‌رانند بلکه چیزی می‌دهند و با خوشی روانه می‌سازند.

**غلام:** در تقدیر: غلامش است به ضرورت وزن ترك شده.

**زجر تمام:** اضافه بیانیه. «زجر» به فتح «ز» و سکون «ج» یعنی نهمی و منع و راندن.

**محصول بیت:** کوتاه نظر وقتی از درویش آن سخن را شنید؛ به‌غلامش دستور داد درویش را با زجر و منع تمام براند، یعنی ردش کند.

**بناکردن شکر پروردگار شنیدم که برگشت از روزگار**

**شکر پروردگار:** اضافه مصدر به مفعولش است.

**ازو:** ضمیر راجع به «سنگدل» است.

**روزگار:** یعنی ایام و زمان. این قبیل احوال را مجازاً به زمان و روزگار اسناد می‌کنند زیرا به اسناد حقیقی نسبت به خدا حکم شرع اجازه نمی‌دهد. پس آن بی‌دولتی که گفته، در اینجا روزگار به معنی دولت است، از خود فرموده (ردش می).

**محصول بیت:** شنیدم که به سبب شکر ناکردن به نعمت پروردگار، روزگار

از آن بی‌رحم روی برگرداند. حاصل: چون سپاس نعمت خدا را نگفت، اموال و دارایی‌اش از دست رفت و فقیر الحال و پیریشان بال‌گردید و نیازمندگدایی شد.

**بزرگیش سر در تباهی نهاد عطار د قلم در سیاهی نهاد**

**بزرگی:** «ی» حرف مصدر. ضمیر راجع به سیه دل است.

۱- واما گدا را از در مردان (قرآن، الضحی، ۹). ۲- ع، ف، تا. ۲- ع، بزاری.



**عطار د :** بهضم «ع» وکسر «ر» ستارهٔ فلکی است که بالای فلک قمر است ، یعنی از پایین به بالا ستارهٔ دومین فلک است که در فارسی «تیر» گویند . ستارهٔ نویسندگان است و به همین جهت دبیر فلک گویند .

**سیاهی :** یعنی مرکب سیاه . مراد از « قلم درسیاهی نهادن » نوشتن سیئات اعمال و شقاوت احوال است ، یعنی از سعادت به شقاوت افتاد .

**محصول بیت :** بزرگی اش سر در فساد و تباهی نهاد ، یعنی احوال و اطوارش فاسد شد . عطار د برای نوشتن بدیها و بدبختی هایش قلم در مرکب گذاشت . حاصل : عطار د برای نوشتن خیرات و حسنات مرکب سفید بکار می برد ولی برای نوشتن بدیها و گناهان از مرکب سیاه استفاده می کند .

### شقاوت برهنه نشاندش چو سیر

**نه بارش رها کرد و نه بارگیر**

**چو :** ادات تشبیه است .

**بارگیر :** در لغت یعنی بارکش ، ترکیب وصفی است از «گیریدن» مراد همان است که در روم «برگیر» گویند . حاصل : شقاوت جمیع دارایی او را ضایع کرد .

**محصول بیت :** شقاوت و بدبختی اش ، مانند سیر او را عریان و برهنه نشاند یعنی تمام دارایی اش را از دستش گرفت . نه بارش را رها کرد و نه اسبها و شترها و استرهای بارگیرش را . حاصل : تمام دارایی اش رفت و چیزی برایش باقی نماند . آنکه در معنی مصراع اول گفته : آن بازرگان نه بارش را رها کرد نه بارگیرش را ، معنی را از انحراف خلاص نکرده . (ردشعی) .

**فشاندش قضا بر سر از فاقه خاك مشعبد صفت کیسه ودست پاك**

**فشاند :** به کسر و فتح «ف» فعل ماضی مفرد غایب است به معنی افشاند . ضمیر

راجع به بی رحم مذکور ، در معنی مقید است به «سر» در تقدیر : بر سرش .

**فاقه:** یعنی فقر .

**مشعبد:** اسم فاعل است از باب «دهرج» به حقه باز و چشم بند و شعبده باز و این قبیل چیزها اطلاق می شود . «صفت» به کسر «ص» مصدر است نظیر «عدت» مثال واوی از باب «ضرب» در این قبیل جاها تشبیه افاده می کند یعنی مانند مشعبد .  
کیسه و دست : در تقدیر : کیسه و دستش .

**محصول بیت:** قضای الهی از فقر بر سرش خاك افشاند ، یعنی به تقدیر یزدانی بسیار فقیر شد . همچون حقه باز کیسه و دستش پاك شد ، یعنی همچنانکه شعبده باز در کیسه و دستش بعضی چیزها به مردم نشان می دهد ولی در حقیقت نه چیزی در کیسه دارد و نه در دستش ، او نیز نه مالی در کیسه اش مانند و نه منالی در دستش ؛ همه اش از بین رفت .

**سراپای حالش دگر گونه گشت**

**برین ماجرا روزگاری گذشت**

**محصول بیت:** سراپای حالش دیگرگون شد ، یعنی متغیر گردید . برای من ماجرا ، یعنی بر این وضع ذلت و خواریش ، روزگاری گذشت ، یعنی کمی بعد از این ماجرا .

**غلامش بدست کریمی فتاد**

**توانگر دل و دست و روشن نهاد**

**توانگر دل:** ترکیب وصفی است به معنی غنی الطبع . توانگر دست : یعنی غنی دست یعنی بخشنده و سخی .

**روشن نهاد:** یعنی پاك سرشت .

**محصول بیت:** غلام آن بی رحم ، به دست شخص کریمی افتاد ، که کریمی دست و دل باز و غنی الطبع و پاك سرشت بود . حاصل : به دست کسی افتاد که خوش

خلق و سخاوتمند و جوانمرد بود .

## بدیدار مسکین آشفته حال

### چنان شاد بودی که مسکین بمال

مسکین آشفته حال : اضافهٔ بیانیه است .

بودی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می شد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : آن شخص چنان جوانمرد بود که بادیدن مسکین پریشان حال ،

یعنی در ملاقات فقیری ، آن چنان شاد می شد که مسکین با مال شاد می شود ، حاصل :

بسیار مهربان و شفیق و سخی بود .

## شبانگه یکی بردرش لقمه جست

### ز سختی کشیدن قدمهایش سست

شبانگه : مرکب است از «شب ، ان ، گه» . «گه» مخفف «گاه» است به معنی

وقت ، اما در استعمال «شبانگاه» یعنی شب هنگام .

بر : حرف ظرف . آنکه حرف استعلا گرفته ، نمی دانسته (ردشعی) .

محصول بیت : يك شب یکی بردرش لقمه خواست ، یعنی خوردنی خواست .

پاهایش ، یعنی پاهای گدا ، در نتیجهٔ سختی کشیدن و گرسنگی سست و بیحال بود ، یعنی

از گرسنگی و خستگی پاهایش را به زور برمی داشت .

## بفرمود صاحب نظر بنده را که خشنود کن مرد درمنده را

که : حرف بیان است .

مرد درمنده : اضافهٔ بیانیه . «را» ادات مفعول . الف «درمانده» به ضرورت

وزن حذف شده است .

محصول بیت : مرد کریم به بندهٔ خود دستور داد که مرد درمانده و ناتوان را

خشنود کن ، یعنی گدایی را که در درایستاده ، خوشحال و راضی کن .

## چو نزدیک بردش زخوان بهره‌ای<sup>۱</sup>

### بر آورد بی‌خویشتن نعره‌ای<sup>۲</sup>

فاعل «برد» غلام است . ضمیر راجع به گداست .

خوان : در اینجا به معنی طعام است .

بهره : یعنی حصه و نصیب . «ی» حرف وحدت . همزه حرف توسل . آنکه

همزه را حرف وحدت گرفته سهو کرده است (ردشمی و سروری) .

نعره : به فتح «ن» و سکون «ع» در اصل صدایی را گویند که از گلو خارج

می‌شود اما در این قبیل موارد فغان و فریاد است .

محصول بیت : وقتی غلام حصه‌ی از طعام به پیش سائل برد ؛ بی‌اراده فریادی

بر آورد . زیرا سائل آقای غلام بود ، که سابق او را بی‌رحم می‌گفتند .

## شکسته دل آمد برخواجه باز

### عیان کرده اشکش بدیباچه<sup>۳</sup> راز

شکسته دل : ترکیب وصفی است یعنی دل شکسته .

عیان : به کسر «ع» مصدر دوم است از باب «مفاعله» یعنی آشکار .

اشکش : ضمیر راجع به «غلام» در معنی مقید است به «راز» در تقدیر : رازش .

بدیباچه : «ب» حرف ظرف . «دیباچه» یعنی رخ ، تشبیه‌اش «دیباچان»

جمعش «دیباچ» با «ی» و «دیباچ» با «ب» . می‌آید . تقدیر . در اینجا به معنی چهره

و صورت است .

محصول بیت : غلام بعد از آنکه غذا را به سائل داد ، فریاد و فغان کرد و

شکسته دل و پریشان خاطر به نزد آقایش آمد ، اشکش بر چهره رازش را آشکار کرده

بود ، یعنی گریه‌اش از درد درویش حکایت می‌کرد . حاصل : گریه‌کنان به آقایش گفت :

۱- متن : بهره . ۲- متن : نمده . ۳- ع : غلامتر چو . ۴- ف :

## پیرسید سالار فرخنده خوی

که اشکت ز جور که آمد به روی

سالار فرخنده خوی : اضافه بیانیه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سالار فرخنده خوی، وقتی غلامش را گریان دید، پرسید که

اشکت از جور چه کسی به روی آمد؟ یعنی چه کسی ترا آزرده کرد؟

بگفت اندرونم بشوریده<sup>۱</sup> سخت

بر احوال این مرد<sup>۲</sup> شوریده بخت

شوریده : فعل ماضی مفرد غایب یعنی آشفته شد .

احوال این : اضافه لامیه، «این» اسم اشاره است به سائل که «مرد شوریده بخت»

آنرا تفسیر می کند . اضافه اش : بیانیه است .

شوریده بخت : ترکیب وصفی است به معنی پریشان طالع و بدبخت .

محصول بیت : غلام به آفایش جواب داد که دلم سخت آشفته شده بر احوال

این مرد پریشان طالع و بدبخت، یعنی به وضع اسفناک وی گریه می کنم. علتش را بیان

کرده گفت :

که مملوک وی بودم اندر قدیم

خداوند املاک و اسباب و سیم

که : حرف تعلیل است .

مملوک : اسم مفعول است به معنی غلام .

اندر قدیم : یعنی پیش از این .

خداوند املاک : اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

در این عبارت «بود» مقدر است یعنی خداوند اینها بود .

محصول بیت : خاطر م بسیار پریشان شد به حال این سائل ، زیرا پیش از این ، من غلام او بودم . اوصاحب املاك واسباب واموال بود . حاصل : از ثروتمندان بود . روزگار او را فلاکت زده و گدا کرده است .

### چو کوتاه شد دستش از عز و ناز

#### کند دست خواهش بدرها دراز

دست خواهش : اضافه لامیه است مجازاً . « خواهش » اسم مصدر است از « خواهیدن » یعنی خواستن .

محصول بیت : چون دستش از عزت و ناز و جلال کوتاه شد ، یعنی چون عزت و شوکتش از دست رفت ، دست تکدی و خواهش به درها دراز می کند ، یعنی دربدر گدایی می کند .

### بخندید و گفت ای پسر جور نیست

#### ستم بر کس از گردش دور نیست

گردش دور : اضافه لامیه مراد از « دور » در اینجا فلك است .

محصول بیت : خواجه وقتی از غلامش آن سخن را شنید ، خندید و گفت : ای پسر ! این نکبت و ذلت برای او جفا نیست . بدان که ستم و ظلم بر کسی از گردش فلك نیست بلکه خداوند جزای شایسته هر کس را می دهد خواه سعادت باشد خواه شقاوت . پس این مرد مستحق این بدبختی و نکبت است که خدا به او داده ، حاصل : این عذاب مربوط به عمل خود اوست .

### نه آن تندرو نیست<sup>۱</sup> بازارگان که بردی سر از کبر بر آسمان

تندرو : صفت است برای « بازارگان » که به ضرورت وزن پیش آمده است . تقدیرش : نه آن بازارگان تندرو نیست .  
که : حرف رابط صفت است .

بردی : «ی» حرف حکایت است یعنی می برد .

**محصول بیت :** مصراع متضمن استفهام است . خواجه به غلام خود گفت : آیا این مرد ، آن بازرگان تندروی نیست که از کثرت تکبر سر را بر آسمان می برد . یعنی از نخوت و غرور کسی را بادیده مهر نمی دید و به کسی سر فرو نمی آورد ؟ آنکه « بازرگان » را به ماقبل عطف کرده ، مراد بیت را درك نکرده است (ردشعی) .

**من آنم که آن روزم از در براند**

**بروز منش دور گیتی نشاند**

**که :** حرف رابط صفت است .

**آن روزم :** یعنی آن روز مرا . ضمیر مجرور به جای منصوب قائم است . این سخن نشان می دهد که این مرد همان گدایی بوده که بی رحم دستور داد از درش برانند .

**بروز من :** اضافه لامیه . ضمیر راجع به سائل ، در معنی مقید است به «نشاند» در تقدیر : نشاندش .

**دور گیتی :** اضافه لامیه است یعنی دور جهان .

**محصول بیت :** خواجه فرخنده خوی به غلامش گفت : من همان شخص هستم که فلان روز مرا از درش براند ، یعنی به تو دستور داد و تو مرا از در او راندی . دور گیتی او را به آن روز من بنشاند ، یعنی آن روز من فقیر و نیازمند بودم که از او چیزی خواستم و امروز هم اوفقیرو بیچاره شده از من طعام می خواهد .

**نگه کرد باز آسمان سوی من بیفشاند گرد غم از روی من**

**باز :** در اینجا افاده تأکید می کند .

**گرد غم :** اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت:** آسمان به سوی من نگاه کرد - اسناد بر آسمان به طور مجازی است - یعنی فلک بر من نظر کرده گرد غم را از چهره ام پاک کرد، یعنی مرا از اندوه خلاص نمود و مسرور و مسعودم کرد. حاصل: لطف و احسان خدا یار و پشتیبان من شد و در نتیجه ثروت مند و خوشبخت شدم.

حضرت شیخ - رحمة الله علیه - به راه حکمت و معرفت سالک شده می فرماید:

### خدای ارب حکمت ببندد دری گشاید بفضل و کرم دیگری

از: به فتح همزه مخفف «اگر» است.

**محصول بیت:** هرگاه خداوند از روی حکمت دری را ببندد، یعنی اگر ثروت و املاک و اولاد کسی را گرفته درش را ببندد، به فضل و کرم خود در دیگری باز می کند. حاصل: اگر خدا خانمانی را خراب بکند، خانمان دیگری را معمور و آباد می سازد همچنانکه خواجه حافظ می فرماید، بیت:

غمی نباشم از آن که خدای عزوجل دری نبندد<sup>۱</sup> تا دیگری نبکشاید

### بسا مفلس بی نوا سیر شد بسا کار منعم<sup>۲</sup> ز بر زیر شد

بسا: الف در معنی بسیار، مفید معنی مبالغه است.

**مفلس بی نوا:** اضافه بیانیه، «مفلس» اسم فاعل از باب «افعال» کسی را گویند که در حال قادر شدن به معامله با زر و سیم، بی چیز و فقیر گردد آنچه آنکه در معامله به فلس نیازمند گردد. اما مردم «مفلس» را در مفهوم تنگدست و بی چیز استعمال می کنند. «نوا» به ضم و فتح «ن» در اینجا به معنی دارایی و ثروت است.

کار منعم: اضافه لامیه است.

زبر: به فتح «ز» و «ب» یعنی بالا که عرب «فوق» گوید، در معنی برای «کار» صفت مضاف الیه است و برای «منعم» مضاف. در تقدیر: بسا کار زبر منعم، یعنی کار اعلی و شریف اهل نعمت.

۱- متن، نباشد. ۲- متن، نیندت. ۳- متن، بسا کار مفلس منعم.



**محصول بیت :** چه بسا اشخاص مفلس بی‌نوا سیر شدند ، یعنی بسیار مردم در عین حال که فقیر و تنگدست بودند به نعمت و ثروت رسیدند . حاصل : با اینکه فقیر بودند غنی شدند . وجه بسا کار بزرگ و شریف منعم ، زیر شد ، یعنی پست و ناچیز شد . حاصل : احوالش متغیر و دگرگون گردید . یعنی رسم دنیا چنین است که بعضی را که عزیزند ذلیل می‌کند و بعضی را که ذلیل هستند عزیز می‌نماید . یکی پیوسته در عزت و نعمت نمی‌ماند و یکی هم همواره در ذلت و خواری به سر نمی‌برد .

آنکه الف «بسا» را ندا فهمیده و در معنی مصراع اول گفته : ای مفلس بی‌قدرت! و در معنی مصراع دوم گفته : ای کار بسیار غنی ! از استعمالات عجم بی‌بهره بوده است . (ردشمی) . و آنکه «زیر» را بر «زبر» مقدم کرده و گفته : کارش زیر و زبر شد ، معنی غریب گفته . (ردشمی) .

### حکایت در سیرت نیکمردان<sup>۱</sup>

**یکی سیرت نیکمردان شنو اگر نیکبختی و مردانه رو**

سیرت نیکمردان : اضافه لامیه ، «نیکمردان» ترکیب مزجی است .

**مردانه :** «ان» ادات جمع است . «ه» رسمی مفید معنی لیاقت است ، نظیر : شاهانه ، امیرانه . قد بر آنکه گفته برای تشبیه است نمی‌دانسته . «مردانه رو» ترکیب وصفی است به معنی دارندهٔ روش مردانه .

**محصول بیت :** يك سیرت و طریقت نیکمردان ، یعنی مردان خدا را بشنو که من حکایت می‌کنم ، اگر نیکبخت و دارای طریقهٔ لایق مردان هستی ، یعنی اگر می‌خواهی در طریق اولیا قدم برداری گوش کن تا برایت بیان کنم :

**که شبلی زحانوت گندم فروش**

**بده برد انبان گندم بدوش**

که : حرف بیان است .

**شبلی :** به کسر «ش» و «ل» و سکون «ب» نام یکی از اولیاست که حضرت ملا جامی در «نفحات الانس» احوال او را تماماً بیان داشته است .

**حانوت :** یعنی دکان ، جمعش «حوانیت» می آید .

**انبان گندم :** اضافه لامیه است مجازاً . «انبان» به فتح همزه یعنی انبان که عذب «جراب» گوید به کسر «ج» .

**محصول بیت :** حضرت شیخ شبلی ، ازدکان گندم فروش ، انبان گندم را بر روی شانه اش به ده برد ، یعنی از شهر گندم خریده ، بر روی دوش خود به ده حمل کرد . وقتی در ده به منزل رسید سرانبان را باز کرد ؛

### نگه کرد و موری<sup>۱</sup> در آن غله دید

**که سر گشته هر گوشه ای می دوید**

**غله :** در لغت به معنی حبوبات است اما در اینجا مراد گندم است .

**که :** حرف بیان است .

**سر گشته :** یعنی متحیر .

**محصول بیت :** سرانبان را باز نمود و نگاه کرد در آن غله موری دید که حیران به هر گوشه یی می دوید ، یعنی خانه خود را می جست .

### ز رحمت بر و شب نیارست خفت

**بمأوای خود بازش آورد و گفت**

**نیارست :** فعل ماضی منفی است «یارستن» یعنی توانستن .

**خفت :** در معنی خفتن است .

**محصول بیت :** حضرت شبلی از ترحمش نسبت به مور شب نتوانست بخوابد ، فردا به منزل خودش باز آورد و گفت :

## مروت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش

که : حرف بیان است .

مور ریش : اضافهٔ بیانیه ، یعنی مور مجروح . در تقدیر: مور ریش را . ادات مفعول به ضرورت وزن وقافیه ترك شده .

محصول بیت : این بیت گفتهٔ شبلی است : مروت نیست که این مور آزرده را از جای و مأوای خود پریشان و آواره گردانم، یعنی موری را که دور از وطن بودن ، آزرده اش می سازد به اینجا آوردن و از لانه و آشیانه اش سرگردان کردن دور از جوانمردی است .

حضرت شیخ به اندرز شروع کرده می فرماید :

## درون پراکنندگان جمع دار که جمعیت باشد از روزگار

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درون پراکنندگان را جمع دار ، یعنی خاطر آنان را رعایت کن و تسلی شان بده تا ترا از روزگار جمعیت باشد، یعنی خاطرت از روزگار جمع شود و پریشان نکردد .

## چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

### که رحمت بر آن تربت پاک باد

فردوسی پاکزاد : اضافهٔ بیانیه . « پاکزاد » ترکیب وصفی است یعنی پاک آفریده و حلال زاده .

که : حرف رابط صفت است .

تربت پاک : اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است . مراد از « تربت » مدفن است به طریق ذکر محل و ارادهٔ حال ، که این را مجاز مرسل گویند .

**محصول بیت :** فردوسی پاکزاد ، صاحب شاهنامه - که رحمت بر آن تربت پاکش باد چه خوش گفت ، یعنی رحمت خدا بر فردوسی باد که خوب گفته است .  
مقول قول بیت آینده است :

## میازار موری که دانه کشت

**که جان دارد و جان شیرین خوشست**

که : حرف رابط صفت است .

دانه کش : ترکیب وصفی است یعنی دانه حمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** به طریق خطاب عام می فرماید : موری را که دانه کش است هرگز میازار، زیرا جان دارد و البته جان شیرین خوش است. حاصل: جان هر حیوان برای خودش شیرین و خوش است .

فردوسی در شاهنامه بعد از این بیت ، بیت زیر را گفته :

پرستیدن دادگر پیشه کن      ز روز گذر کردن اندیشه کن

این ابیات در شاهنامه در ضمن حکایت پادشاهی به نام فریدون آمده . حضرت شیخ به طریق تضمین بیت سابق را در کتاب خود آورده است .

## سیاه اندرون باشد و سنگدل

**که خواهد که موری شود تنگدل**

**سیاه اندرون :** ترکیب وصفی است به معنی سیاه دل و بی رحم .

که : در اصل «کسی که» است با حذف و ایصال «که» مانده است . «که» حرف

اسم شده است .

**محصول بیت :** سیاه قلب و سنگدل است آن کس که راضی می شود موری

تنگدل و ناراحت بشود .

## مزن برسر ناتوان دست زور

### که روزی پایش درافتی 'چو مور

دست زور : اضافه بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : هر قدر توانا هستی برسر ناتوان دست زور مزن ، یعنی بر

ناتوان ستم مکن . زیرا روزی مثل مور در پایش می افتی و به او نیازمند می شوی .

## نبخشود بر حال پروانه شمع

### نگه کن که چون سوخت در پیمش جمع

که : حرف بیان است .

چون : یعنی چگونه ؟ به معنی «کیف» .

محصول بیت : شمع چون بر حال پروانه ترحم نکرد، بنگر که چگونه در

پیش اهل مجلس سوخت . حاصل: مقرر است که «من لایرحم لایرحم»<sup>۲</sup> .

## گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست تو اناتر از تو هم آخر کسیست

گرفتم : یعنی فرض کردم .

بسیست : «بسی» یعنی بسیار . نظیر «بسا» است .

آخر : به کسر «خ» لفظ فارسی است در مقام تأکید استعمال می شود .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : گرفتم که در دنیا زبونتر و

ناتوانتر از تو بسیار است ، اما البته تواناتر و نیرومندتر از تو هم کسی هست که

خدا و اهل دنیا است . حاصل : اگر ضعیفتر از تو در جهان هست ، قوی تر از تو هم

وجود دارد .

## گفتار اندر جوانمردی و ثمره آن<sup>۱</sup>

### بخش ای پسر کادمی زاده صید

#### باحسان توان کرد و وحشی<sup>۲</sup> بقید

که : حرف تعلیل است .

صید : مرهون است به مصراع دوم .

باحسان : «به» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

وحشی : «ی» حرف نسبت، حیوانی را که با انسان انس نمی‌گیرد وحشی گویند.

محصول بیت : ای پسر! هر قدر می‌توانی احسان و کرم کن. زیرا آدمی زاده

را به وسیله احسان و کرم می‌توان صید کرد، یعنی با احسان می‌توان وادارشان کرد که

به انسان علاقمند شوند، و وحشی را باقید و زنجیر می‌توان صید کرد، یعنی وحشی

را می‌توان با دام و دانه شکار کرد . حاصل : همواره احسان کن تا همه دوستدار و

علاقمند تو شوند .

### عدو را با لطف گردن بیند

#### که نتوان بریدن بتیغ این<sup>۳</sup> کمند

عدو را : «را» حرف تخصیص است .

بالطف : «ب» حرف مصاحبت، «الطاف» جمع «لطف» یعنی نیکی‌ها، دراصل

به معنی ملایمت است .

که : حرف تعلیل است .

بتیغ : «ب» حرف استعانت است .

محصول بیت : با لطف و کرم گردن عدو را بیند، یعنی بر خودت علاقمند و

دوست کن . زیرا کمند لطف و کرم را نمی‌توان با شمشیر برید، یعنی محبتی را که

۱- ع : در معنی جوانمردی ، ف : ندارد .

۲- متن : کرد وحشی .

۳- ع : آن .

ناشی از لطف و احسان باشد نمی‌توان با شمشیر قطع کرد .  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته: زیرا با شمشیر دشمن نمی‌توان این کمند را  
قطع کرد ، معنی بیت را منحرف کرده . (رد شمی) .

### چو دشمن کرم بیند و لطف وجود

#### نیاید دگر خبث ازو در<sup>۱</sup> وجود

محصول بیت : وقتی دشمن کرم و لطف و جود بیند، دیگر از او خبث در وجود  
نمی‌آید ، یعنی دیگر از او دشمنی به وجود نمی‌آید یعنی بر توعداوت نمی‌کند و قصد  
ضرر نمی‌نماید .

#### مکن بد که بد بینی از یار نیک<sup>۲</sup> نیامد<sup>۳</sup> ز تخم بدی بار نیک

که : حرف تعلیل است .

آنکه «ی» «بدی» را حرف وحدت و یا حرف مصدر گرفته منکور بوده (رد شمی) .  
محصول بیت : کاربرد مکن . زیرا از یار نیک بد می‌بینی . چون از تخم بدی  
بار نیک و پسندیده به دست نمی‌آید ، یعنی از تخم بدی بار بد حاصل می‌شود پس تو هم  
بد مکن تا بد نبینی .

### چو با دوست دشوار<sup>۴</sup> گیری و تنگ

#### نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ

چو : حرف تعلیل است .

با دوست : «با» ادات مفعول است یعنی دوست را .

که : حرف بیان است .

مراد از «نقش» صورت و مراد از «رنگ» رنگ رو است یعنی تازه رویی .  
محصول بیت : وقتی دوست را دشوار و تنگ بگیری، یعنی برایش سختگیری  
کنی، نمی‌خواهد که صورت و شکل ترا ببیند ، یعنی وقتی با دوست ملاطفت و نرمی

۱- ع : خبث اندر . ۲- ع : کار . ۳- ف : زوید . ۴- ع ، ف : دشوار .

نکنی و سختگیری کنی و به شدت و درشتی با او رفتار نمایی، نمی‌خواهد که ترا و ذوق و صفا و تازه رویی ترا ببیند، حاصل: از تو بی‌زار می‌گردد.

### و گر خواهی بادشمنان نیکخوست

**بسی بر نیاید که گردند دوست**

مراد از «خواجه» در اینجا انسان است.

بسی بر نیاید: یعنی زمان زیادی نمی‌گذرد.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: ولی اگر انسان بادشمنانش نیکخو و خوشرفتار باشد، زمانی نمی‌گذرد که با او دوست می‌شوند. حاصل: اگر بادوستان خوب نباشی، دشمن می‌شوند ولی هرگاه بادشمنان نیک باشی، دوست تو می‌گردند.

### حکایت در معنی صید کردن دلها با احسان<sup>۱</sup>

**بره بر یکی پیشم آمد جوان بتک در پیشم گوسفندی دوان**

بره بر: «ب» حرف ظرف، «بر» حرف تأکید است.

یکی پیشم آمد جوان: در تقدیر: یک جوان پیشم آمد.

بتک: «ب» حرف مصاحبت، «تک» به فتح «ت» با «ک» عربی اسم است از «تکیدن»

به معنی دویدن.

پیش: «پی» در اینجا یعنی پشت نظیر «پس» ضمیر راجع به «جوان» است.

محصول بیت: در راه جوانی دوان دوان به پیشم آمد، که در عقبش گوسفندی

می‌دوید. حاصل: جوانی دوان پیشم آمد گوسفندی هم دوان دوان در عقبش آمد.

**بدو گفتم این ریسمانست<sup>۲</sup> و بند**

**که می‌آورد در<sup>۳</sup> پیت گوسفند**

بدو: یعنی به او. «ب» حرف صله. «د» بدل از همزه است. ضمیر راجع

۱- ع، ف: حکایت. ۲- متن: ریسمان. ۳- ع، ف: که می‌آید اندر.



به جوان است ، یعنی به آن جوان .

بند : یعنی بند که عرب «عقده» می گوید بهضم «ع» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : به جوان گفتم : این ریسمان و بند است که گوسفند را در پی

تو می آورد .

## سبک طوق و زنجیر از و باز کرد

### چپ و راست پویدن آغاز کرد

سبک : بهفتح «س» وضم «ب» و سکون «ک» عربی یعنی یواش و خفیف . اما

در اینجا بهمعنی فوری است .

طوق : بهفتح «ط» و سکون «و» گردن بند، آنچه در گردن حیوانات می بندند .

پویدن : بهضم «ب» عجمی یعنی رفتن و دویدن .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : من تا این را به جوان گفتم ، فوراً

جوان طوق و زنجیر گوسفند را باز کرد و چپ و راست پویدن آغاز کرد . می خواست

برساند که گوسفند بر او انس گرفته است .

## هنوز از پیش تازیان می دوید

### که جو خورده بود از کف مرد و خوید

تازیان : صفت مشبهه است از «تازیدن» ، یعنی حمله کردن ، اما در اینجا

بهمعنی دویدن است .

که : حرف تعلیل است .

خوید : بهکسر «خ» با «و» رسمی ، بر وزن «بید» است بهمعنی «قصیل» (غله

سبز که هنوز نرسیده) که در روم «حصل» گویند .

محصول بیت : جوان ریسمان و بند از گردن گوسفند باز کرد، به چپ و راست

پویدن گرفت . گوسفند هم مثل سابق در عقب جوان افتاد و دوید ، زیرا از دست جوان جو و قصیل خورده بود ، یعنی از او نیکی دیده ، نعمتش را خورده بود .

## چوباز آمد از عیش و بازی به جای

### مرا دید و گفت ای خداوند رای

چو: حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی جوان از عیش و بازی فارغ شد و با گوسفند به جای خود برگشت ، مرا دید و گفت ای صاحب رای و خرد ! یعنی به من نگاه کرد و گفت : ای مرد خردمند صاحب تدبیر!

## نه این ریسمان می برد با منش

### که احسان کمندیست در گردش

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «می برد» در تقدیر: نمی برد .

که : حرف اضراب است .

محصول بیت : این ریسمان گوسفند را با من نمی برد، بلکه احسان در گردش کمندی است که او را با من می آورد . حاصل: کمند لطف و احسان است که گوسفند را مأنوس من کرده که به هر طرف می روم ، می آید .

## بلطفی که دیدست پیل دمان نیارد همی حمله بر پیلبان

ب : حرف مصاحبت متضمن سببیت است . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

پیل دمان : اضافه بیانیه است یعنی فیل خروشنده .

نیارد: فعل مضارع منفی ، همزه به «ی» تبدیل شده ، یعنی نمی آورد .

«نیارد همی» در اصل : «همی نیارد» است که به ضرورت وزن مقدم ومؤخر شده است .

محصول بیت : به سبب لطفی که پیل دمان از پیلبان دیده است، یعنی به سبب

لطف واحسان بر پیلبان حمله نمی آورد؛ در حالی که حیوانی بسیار پر زور و ترسناک است.  
این بیت با مابعدش پند و حکمت شیخ است .

**بدانرا نوازش کن ای نیک مرد**  
**که سگ پاس دارد چونان تو خورد**

که : حرف تعلیل است .

پاس : با «ب» عجمی یعنی حفظ .

محصول بیت : ای نیک مرد ! بدان را نوازش کن . زیرا سگ که موزی مخلوقات است چون نان تور را خورد و خانها را از اغیار حفظ می کند . و جایز است که «نان» مفعول «پاس دارد» باشد، یعنی حق نان را حفظ می کند و آسیب نمی رساند حتی فواید زیاد می رساند .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : چون سگ نان تور را خورد ، ترا رعایت می کند یعنی گازت نمی گیرد ، معنی را خوب رعایت نکرده .

**بر آن مرد کندست دندان یوز**      **که مالذبان بر پنیرش دوروز**

دندان یوز : اضافه لامیه است .

یوز : به ضم «ی» یعنی یوزپلنگ .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : دندان یوز بر آن مرد کند است ، یعنی یوز آن مرد را قاز نمی گیرد که دو روز زبانش را بر پنیر او بمالد، یعنی دو روز پنیر او را بخورد. غرض از حکایت آنست که موزی هر قدر هم بد باشد وقتی از تو لطف واحسان ببیند مونس و محب و دوستدار تو می گردد .

حکایت

**یکی رو بهی دیدی دست و پای**      **فر و ماند در لطف و صنع خدای**

صنع خدای : اضافه لامیه است .

محصول بیت : شخصی روباهی بی دست و پای دید. در لطف و صنع خدا حیران ماند که این روباه چه می خورد و چگونه زندگی می کند ؟

### که چون زندگانی بسر می برد

بدین دست و پا از کجا می خورد

که : حرف بیان است .

چون : به ضم «ج» عجمی با «و» اصلی یعنی چگونه ؟ به معنی کیف ؟

بسر : «ب» حرف صله . «سر» یعنی غایت و پایان .

بعضیها «ان» را در «زندگانی» زاید می گیرند و می گویند «زندگی» است که خالی از وجه نیست .

دست و پا : دو پای جلوی حیوانات را دست گویند در هر زبان جاری است.

در اینجا عدم را به منزله وجود نازل کرده می گویند با این دست و پا .

محصول بیت : آن که روباه را دیده بود در صنع خدا حیران ماند که این

روباه با این دست و پا از کجا می خورد و از کجا می نوشد ؟ زیرا روباه دست و پا نداشت که شکاری کند و خوردنی به دست آورد .

### درین بود درویش شوریده رنگ

که شیری در آمد شغالی بچنگ

درین بود : یعنی در این حیرت بود .

درویش شوریده رنگ : اضافه بیانیه . «شوریده رنگ» ترکیب وصفی

است به معنی دیوانه شکل .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید: درویش شوریده رنگ در این حیرت

بود که شیری در آمد در پنجه اش شغالی بود ، یعنی شغالی آورد که صید کرده بود .

## شغال نگون بخت را شیر خورد

بماند آنچه روباه از و سیر خورد

آنچه : یعنی آن مقدار .

محصول بیت : شغال بدبخت را شیر خورد، آنچه از آن باقی ماند روباه خورد

و سیر شد ، یعنی روباه از باقیمانده غذای شیر خورد و سیر شد .

## دگر روز باز اتفاق افتاد

که روزی رسان قوت روزش بداد

اوفتاد : بنا بر اصل با «و» آمده . در اینجا یعنی واقع شد .

که : حرف بیان است .

قوت روزش : اضافه لامیه . «قوت» یعنی رزق . «روزش» ضمیر راجع

به «روباه» است در تقدیر : قوت آن روزش .

محصول بیت : روز دیگر باز هم اتفاق افتاد که خدای روزی رسان قوت آن

روزش را بداد ، یعنی به لطف و احسان خود به اندازه سیر شدن به روباه روزی رساند .

یقین مرد را دیده بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

مرد را : «را» حرف تخصیص است . «دیده» مفعول اول «کرد» و «بیننده» مفعول

دوم آن است . «مرد را دیده» در تقدیر : «دیده مرد» است که به ضرورت وزن مقدم و

مؤخر شده .

شد : یعنی رفت .

تکیه : یعنی اعتماد .

محصول بیت : عین یقین ، دیده مرد را بیننده کرد ، یعنی بینا کرد . حاصل :

چشمش را باز کرد . رفت و اعتماد بر آفریدگار جهان نمود و بر او تکیه کرد . حاصل :

بر خدا توکل کرد که :

## کزین پس بکنجی نشینم چو مور که شیران نخوردند روزی<sup>۱</sup> بزور

که : حرف بیان است .

این : اسم اشاره است به جریانی که دیده .

چو : ادات تشبیه است

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مرد درویش با خود گفت که از این پس مانند مور در گوشه‌ی بنشینم یا می‌نشینم ، زیرا شیران و دیگر حیوانات به زور روزی نمی‌خورند بلکه خدای تعالی کفیل روزی هر آفریده است . «وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها»<sup>۲</sup> .

## زنخدان فرو برد<sup>۳</sup> چندی بجیب که بخشنده روزی فرستد ز غیب

فرو برد : یعنی پایین برد . و پایین آورد .

چندی : «ی» حرف وحدت است یعنی مدتی وزمانی .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درویش مدتی زنخدان به جیب فرو برد و گوشه نشینی و عزلت اختیار کرد که خداوند رزاق از غیب روزی می‌فرستد .

## نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «خورد» در تقدیر : نخورد .

تیمار : غمخواری و رعایت حال .

چو : حرف تشبیه است .

۱- متن : نخوردی . ۲- ع ، ف ، که روزی نخوردند پیلان . ۳- روزی

هر جنبنده‌ی در روی زمین به عهده خداست . (قرآن ، هود ، ۶) ۴- متن : فرو برده .

**محصول بیت :** درویش گوشه نشینی اختیار کرد ، نه بیگانه تیمار او را خورد و نه دوست ، یعنی هیچکس حال او را رعایت نکرد و به فکر او نشد . از شدت ضعف مثل چنگ فقط رگ و استخوان و پوستش ماند . حاصل : از شدت گرسنگی بسیار وضعیف شد .

### چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش

#### ز دیوار محرابش آمد بگوش

**دیوار محراب :** اضافه لامیه . ضمیر راجع به «درویش» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشش .

**محصول بیت :** وقتی درویش از شدت ضعف صبر و هوشش نماند ، از دیوار محراب به گوشش آمد . آنچه به گوشش آمده مضمون ابیات آینده است :

#### برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چور و باه شل

**شیر درنده :** اضافه بیانیه . «درنده» به فتح و کسر «د» و فتح «ر» اسم فاعل است از «دریدن» ، تشدید «ر» به ضرورت وزن است .

**دغل :** به فتح «د» و «غ» یعنی فساد ، نظیر «دخل» با دو فتحه . اما در اینجا مراد نیرنگساز است .

**مینداز :** فعل نهی مفرد مخاطب یعنی رها مکن .

**شل :** به فتح «ش» و تشدید «ل» صفت مشبیه است از باب «علم» مضاعف ، در دست مرض و فساد را گویند اما در بازو استعمال می کنند به معنی بی دست . به ضرورت وزن «ل» ساکن خوانده می شود .

**محصول بیت :** سخنی که از دیوار آمد این بود : ای حيله باز ! برو شیر درنده باش ، یعنی مثل شیر شکارکن و برای خود مردانه آذوقه فراهم آور . همانند روباه بی دست و پا خود را بی کسب و کار رها مکن !

## چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

چه باشی چو روبه بو امانده<sup>۱</sup> سیر<sup>۲</sup>

وامانده : بقیه چیزی ، به عربی «سور» گویند .

محصول بیت : چنان سعی و کوشش کن که مثل شیر از تو چیزی باقی بماند تا دیگری از آن بهره‌مند گردد . چرا مانند روباه به وامانده دیگری سیر می‌شوی ؟ حاصل : کار و کوشش کن تا هم خودت بخوری ، هم دیگری از محصول تو استفاده بکند .

چو شیر آنکه را گردن<sup>۳</sup> فر بهست

گرفتد چو روبه سگ از وی بهست

آنکه را : در تقدیر : آنکس را . «را» حرف تخصیص . رابطه به ضرورت وزن

ترك شده است .

گردن فر به : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : کسی که گردنش مانند شیر چاق است ، یعنی کلفت است و از هر جهت توانایی کسب و کار دارد هر گاه مثل روباه شل بیفتد و بخوابد ؛ سگ از او بهتر است که نمی‌تواند کسب کند ولی پاسبانی صاحبش را می‌کند .

## بچنگ آر و باد دیگران نوش کن

نه بر فضله دیگران گوش کن

بچنگ : «ب» حرف مصاحبت . «چنگ» در اینجا به معنی دست است .

آر : فعل امر مفرد مخاطب از «آریدن» که مخفف «آوردن» است .

نوش : در اینجا به معنی خوردن است .

نه : حرف نفی ، در معنی مفید است به «کن» ، در تقدیر : مکن .

فضله دیگران : اضافه لامیه . «فضله» باقیمانده هر چیز را گویند .

محصول بیت : کسب شده را به دست آور ، باد دیگران بخور و بنوش . به فضله

و وامانده دیگران گوش مکن ، یعنی چشم بر فضله دیگران مدوز .

۱- متن : بوامانده . ۲- ع : چه باشی چو روباه اندوه پیر . ۳- ع ، ف : گردنی .



## بخور تا توانی ز بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

تا : حرف توقیت است .

بازوی خویش : اضافه بیانیه یا لامیه است یعنی از دسترنج خود .

که : حرف تعلیل است به معنی «حتی» .

ترازوی خویش : اضافه لامیه است یعنی میزان آخرت .

محصول بیت : مادام که می توانی و از دستت می آید، از درآمد بازوی خودت

بخور، تا اینکه سعیت، و یا اینکه، زیرا سعی و کسبت فردا در قیامت داخل در میزان

اعمال خودت باشد که حضرت پیغمبر فرموده است: «الکسب حبیب الله»<sup>۱</sup>. و بعد فرموده

است: «افضل ما یا کل الرجل من عمل یده»<sup>۲</sup>. حاصل: با سعی بازوی خودت کسب

کن و به هیچکس اظهار نیاز مکن تا نان حلال بخوری و ثواب پیری .

### چو مردان بپر رنج و راحت رسان

#### مخنت خورد دسترنج کسان

مخنت : پسر بدکار را گویند .

دسترنج : یعنی درآمد . اضافه اش به «کسان» لامیه است .

محصول بیت : مانند مردان رنج بپر و به دیگران راحت برسان . زیرا مخنت

دسترنج کسان دیگر را می خورد . حاصل : همانند مردان خدا کسب معاش کن تا هم

خودت نان حلال بخوری و هم به دیگران خیر برسانی . چون نامرد و مخنت از درآمد

دیگران می خورد .

### بگیر ای جوان دست درویش پیر

#### نه خود را بین کن که دستم بگیر

دست درویش پیر : اضافه لامیه و بیانیه است .

۱- کسب کننده محبوب خداست .

۲- بهترین چیزی که انسان می خورد ، آنست

که از دسترنج خودش باشد .

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «نیفکن» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : ای جوان ! از دست درویش پیر و ضعیف بگیر، یعنی به این قبیل اشخاص کمک و احسان کن و دستگیرشان باش . خود را نیفکن که دستم بگیر. حاصل: خود را ناتوان مگذار که نیازمند دیگران باشی و دیگری دست ترا بگیرد .

### خدا را بر آن بنده بخشایشست

که خلق از وجودش در آسایشست

خدا را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : خدا بر آن بنده اش لطف و احسان دارد که مردم از وجودش در آسایش و راحت باشند ، زیرا «خیر الناس من ینفع الناس»<sup>۱</sup> .

### کرم ورزد آن سر که مغزی دروست

که دون همتانند بی مغز و پوست

ورزد : به فتح «د» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی انجام می دهد و عادت خود می کند .

که : حرف رابط صفت است .

درو : ضمیر راجع به «سر» است که مراد از آن به طریق مجاز مرسل شخص است .

که : حرف تعلیل است .

دون همت : ترکیب وصفی است به معنی پست همت .

محصول بیت : کرم را خوی و عادت خود می کند آن کس که در سر مغز و عقل دارد ، یعنی انسان خردمند کرم و احسان می کند . زیرا آنانکه بی مغز و پوست هستند دون همت اند . حاصل : دون همتان مغز و پوست ندارند ، یعنی آنان صورت بی معنی

۱- بهترین مردم کسی است که به مردم خیر برساند .

هستند صاحب سیرت و سرپرست نیستند .

آنکه در مصراع اول «ی» ، «مغزی» را وحدت گرفته و معنی کرده : سری که در آن يك مغز هست ، خطا نموده . (ردشمنی) .

**کسی نیک بیند بهردو سرای که نیکی رساند بخلق خدای**

که : حرف رابط صفت است .

خلق خدای : اضافه لامیه است .

محصول بیت : کسی در دو جهان لطف و احسان خدا را می بیند که به خلق خدا نیکی و کمک و احسان برساند ، یعنی در هر دو جهان کسی خوشی می بیند که به مخلوق خدا خیر برساند .

**ندیدی که در راه بابتد گیش<sup>۱</sup>**

**چه گفت آن شتر بان بفرزند خویش<sup>۲</sup>**

ندیدی : در اینجا یعنی نشیدی ؟ زیرا از حواس ظاهر هر یکی را در جای دیگری به کار می برند ، همچنانکه خواجه حافظ فرموده است : «بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر» .

که : حرف بیان است .

راه بابتد گیش : اضافه لامیه است .

بابتد گیش : نام بیابانی است در سرحد ترکستان . تنها «گیش» هم می گویند . در بعضی نسخ مصراع اول چنین آمده : «آن شنیدستی که در صحرای گیش» .  
محصول بیت : آیا نشیدی - به طریق استفهام انکاری - که در راه بابتد گیش آن شتر بان به فرزند خویش چه گفت ؟ یعنی آنچه را که به فرزندش گفت نشیدی ؟ آنچه گفته مضمون بیت بعدی است :

**بخور توشه با مردم نیک مرد<sup>۳</sup>**

**که ایشان بتنها<sup>۴</sup> نخواهند خورد**

مرد : منادا . حرف ندا محذوف است در تقدیر : ای مرد ! به ضرورت وزن

۱- ع : نابتد گیش . ۲- ف : این بیت را ندارد . ۳- ع : نیکمرد . ۴- متن : تنها .

ترك شده است .

که : حرف تعلیل است .

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

محصول بیت : ای مرد ! توشه را بامردم نیک بخور ، زیرا ایشان هم توشه خود را تنها نخواهند خورد . حاصل : نیکان غذا را تنها نمی خورند . پس تو هم با ایشان بخور تا ایشان هم با تو بخورند . مرادش ترغیب به معاشرت بانیکان است .

### حکایت زاهد بخیل<sup>۱</sup>

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم

شناسا و رهرو در اقصای روم

که : حرف بیان است .

پاکیزه بوم : ترکیب وصفی است «بوم» در اینجا یعنی سرزمین ، یعنی دارنده سرزمین پاک .

شناسا : الف حرف مبالغه است یعنی بسیار شناسنده ، صفت مشبه است .

رهرو : ترکیب وصفی است به معنی به راه رونده ، سالک .

اقصای روم : اضافه بیانیه . در اینجا به معنی طرف روم است .

محصول بیت : شنیدم که در طرف روم مردی است پاکیزه بوم ، دانشمند و سالک ، یعنی گفتند که در آنجا یک مرد خداهست .

### من و چند صلوك<sup>۲</sup> صحرا نورد

برفتمیم قاصد بدیدار مرد

صلوك : بهضم «ص» و سکون «ع» یعنی فقیر . اضافه اش به «صحرا نورد»

لامیه است .

صحرا نورد : ترکیب وصفی است از «نوردیدن» بهضم و فتح «ن» یعنی

۱- ع : حکایت عابد بخیل ، ف : حکایت . ۲- ع : سالوک ، ف : سیاح .

طی کردن .

قاصد : یعنی قصداً ، به قصد .

دیدار : ترکیب وصفی است به طریق ترکیب خفی ، نظیر : رفتار و بیمار ، به معنی دیدن . اضافه اش به «مرد» اضافه مصدر به مفعولش است .

محصول بیت : وقتی آن مرد را شنیدم من و چند نفر فقیر صحرا آورد ، یعنی با چند سیاح فقیر ، به قصد دیدار مرد مذکور رفتیم . حاصل : گفتیم برویم و او را ببینیم .

سر و چشم هر يك ببوسید و دست

بتمکین و عزت نشاند و نشست<sup>۱</sup>

چشم هر يك : اضافه لامیه است .

مصراع دوم به طریق لف و نشر واقع شده ، زیرا در بعضی نسخ «بتمکین نشاند و بعزت نشست» واقع شده و جایز است که لف و نشر نباشد و «تمکین و عزت» به طریق عطف قید باشد به «نشاند و نشست» .

محصول بیت : وقتی به نزد آن مرد رسیدیم ، سر و چشم و دست هر يك از ما را بوسید ، حاصل : به همه ، محبت کرد ، هر يك از ما را با احترام و عزت در جای گرامی نشاند و خودش هم با تمکین و وقار بنشست .

زرش دیدم و زرع<sup>۲</sup> و شاگرد و رخت

ولی بی مروت چویی بر درخت<sup>۳</sup>

زرع : یعنی زراعت .

شاگرد : در اینجا یعنی خدمتکار .

رخت : به فتح «ر» و سکون «خ» یعنی وسایل و اسباب .

محصول بیت : ثروت و زراعت و خدمتکار و وسایل شیخ مذکور را دیدم ،

۱- ع ، ولی بی مروت چو شاخ کبست . ۲- ع : زرش بود و املاک .

۳- ع ، چو شاخ کبست .

یعنی دیدم این چیزها را داشت . اما بی مروت مانند درخت بی بر بود . به هیچکس فایده بی نداشت . حاصل : خسیس بود .

### بخلق و لطف اگر مر و مرد بود ولی دیگدانش قوی سرد بود

لطف : به خاطر وزن به ضم «ط» خوانده می شود .

گر مر و : ترکیب وصفی است از «رویدن» ، «گرم رونده» یعنی بسیار کوشا .  
دیگدان : یعنی آتشدان ، جای دیگ ، اجاق .

محصول بیت : شیخ مذکور در اخلاق حمیده و در لطف و ملایمت صاحب بسیار ماهر بود اما اجاقش بسیار سرد بود آتش نداشت و در آنجا غذایی پخته نمی شد .  
یعنی از کثرت خست غالباً چیزی نمی خورد .

### همه شب نبودش قرار و هجوع<sup>۲</sup>

#### ز تسبیح و تهلیل و ما را ز جوع<sup>۳</sup>

هجوع : به ضم «ه» و «ج» یعنی خواب .

تسبیح : در لغت تنزیه ، «سبحان الله» گفتن است اما در اینجا مشغول شدن به «سبحان الله» گفتن است .

تهلیل : مشغول شدن به کلمه توحید یعنی «لااله الا الله» گفتن است .

جوع : مصدر است به معنی گرسنگی .

محصول بیت : تمام شب شیخ از تسبیح و تهلیل قرار و خواب نداشت ، یعنی تمام شب را از عبادت آرام نیافت و نخواهد ما نیز از گرسنگی خوابمان نبرد .  
حاصل : نه او خوابید نه ما خوابیدیم .

### سحرگه میان بست و در باز کرد

#### همان<sup>۴</sup> لطف و پرسیدن آغاز کرد

میان بست : یعنی کهر بست و آماده شد .

۱- ع : بلطف و لبق ، ف : بلطف و سخن . ۲- ع ، ف ، عجب . ۳- معن :

قرار «جوع» . ۴- ع بازاز رکوع . ۵- متن : همانش .

درباز کرد: یعنی در عبادتخانه را باز کرد و بیرون آمد.

همان: یعنی به محض بیرون آمدن.

لطف و پرسیدن آغاز کرد: یعنی از روی لطف شروع به احوالپرسی کرد و

مثل نخست شروع به بوسیدن سر و رویمان کرد اما از خوراك خبری نبود.

محصول بیت: آن شیخ بامدادان، کمر را بست و در صومعه‌اش را باز کرد

و به محض بیرون آمدن، شروع به احوالپرسی و بوسیدن سر و روی ما کرد اما در آنجا

از خوردنی خبری نبود.

**یکی بد که شیرین و خوش طبع بود**

**که با ما مسافر در آن ربع بود**

بد: مخفف «بود»، در اینجا یعنی وجود داشت.

که: حرف رابط صفت است.

خوش طبع: ترکیب وصفی است یعنی دارنده طبع خوش.

که: حرف رابط صفت است.

ربع: به فتح «ر» یعنی منزل.

محصول بیت: يك نفر که شیرین و خوش طبع بود و در آن منزل با ما مهمان

بود، یعنی يك نفر که در آن منزل با ما مهمان بود بذله‌گوی و خوش طبع بود.

از گفته شیخ معلوم می‌شود که آن شخص از همراهان شیخ نبوده، شاید در آن منزل

تصادف کرده‌اند.

**مرا بوسه گفتا بتصحیف ده که درویش را توشه از بوسه به**

**گفتا: یعنی خوش طبع گفت.**

بتصحیف: «ب» حرف مصاحبت. «تصحیف» مصدر از باب «تفعیل» در لغت

خطا در نوشته را گویند، اما در اصطلاح دو لفظ را گویند که در شکل و هیئت برابر

باشند اما در نقطه مخالف باشند مثلاً نظیر: بوسه و توشه. شراب و سراب. عیب و

غیب . فقس .

توشه : یعنی آذوقه .

**محصول بیت :** آن مرد بذله‌گوی گفت : به‌من بوسه با تصحیف بده ، یعنی تصحیف بوسه را بده ، زیرا برای فقیر ، توشه بهتر از بوسه است چون بوسه شکم را سیر نمی‌کند .

**بخدمت مننه بوسه بر کفش من مرا نان ده و کفش بر سر بز**

**محصول بیت :** مرد ظریف گفت : برای رعایت حالم بر کفش من بوسه مده ، یعنی برای گرامی داشتن ، کفش مرا مبوس . به‌من نان بده و کفش را بر سرم بز . در بعضی نسخ به‌جای «بوسه» ، «دست» واقع شده است . (محصول مصراع) : برای خدمت به‌کفش من دست مزین ، یعنی کفش مرا جفت مکن . حضرت شیخ به معرفت و حکمت شروع کرده می‌فرماید :

**بایشار مردان سبق برده‌اند نه شب‌زنده داران دل‌مرده‌اند**

**بایشار :** «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

**شب‌زنده دار :** ترکیب وصفی است یعنی احیا کننده شب . کسی را گویند که شب نمی‌خوابد و مشغول عبادت می‌شود . همچنانکه در اول کتاب گفته : «عثمان شب‌زنده دار» . «ان» ادات جمع است .

**دل‌مرده :** ترکیب وصفی است یعنی کسی که دلش با محبت خدا زنده نشده . **محصول بیت :** مردان خدا به وسیله ایشار و بذل سبق برده‌اند ، یعنی در احسان و خیرات از دیگران جلوتر رفته‌اند . حاصل : گوی سبقت برده‌اند . نه آنانکه شب‌زنده‌دار دل‌مرده هستند ، یعنی زاهدان مرده‌دل دنیاپرست با عبادت خشک به‌مرتبه مردان خدا واصل نشده‌اند .

**همین دیدم از پاسبان تبار دلش مرده و چشم شب‌زنده‌دار**

**پاسبان تبار :** اضافه لامیه است اصل «تبار» تاتار است که تخفیف شده



به صورت «تار» درآمده، گاهی به شکل «تتر» است. آنکه در معنی «پاسبان تار» گفته: از پاسبان کافر این را دیدم، خیلی مسلمانی ادعا کرده (رد شمی).  
**محصول بیت:** از پاسبان تاتار هم این را دیدم، یعنی دلش مرده و چشمش شب زنده‌دار بود.

## کرامت جوانمردی<sup>۱</sup> و نان دهیست

### مقالات بیهوده طبل تهیست

**نان ده:** ترکیب وصفی است یعنی نان دهنده. «ی» حرف مصدر است.  
**مقالات بیهوده:** اضافهٔ بیانیه، «مقالات» جمع «مقاله» است که مصدر میمی است به معنی قول.

**محصول بیت:** کرامت و سخاوت و ولایت، جوانمردی و نان دادن است، یعنی بخشیدن درم و عطای نعمتهاست. اما مقالات بیهوده، یعنی سخنان بی فایده که در آن اعطا و احسان نباشد، طبل خالی است. حاصل: کرامت و ولایت، بر زبان آوردن مقالات صوفیه و اصطلاحات مشایخ نیست بلکه بذل و بخشش به فقرا و اعطای نعمتهاست.

## قیامت کسی بینی اندر بهشت

### که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

**قیامت:** در تقدیر: روز قیامت است.

**که:** حرف رابط صفت است.

**بهشت:** به کسر «ب» و «ه» و سکون «ش» و «ت» فعل ماضی مفرد غایب است

به معنی ترک کرد.

**محصول بیت:** در روز قیامت کسی را در بهشت می بینی که در دنیا معنی طلب

کرد و ادعا را ترک نمود. حاصل: فردا کسی را در بهشت خواهی دید که در این دنیا

ترک دعوا و کتمان معنی بکند، یعنی با اخلاق پسندیده به اعمال خیر بکوشد.

## بمعنی توان کرد دعوی درست

### دم بی قدم تکیه گاه‌یست سست

بمعنی: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است.

دم بی قدم: اضافه بیانیه. مراد از «دم» سخن و مقصود از «قدم» عمل است.

محصول بیت: به وسیله معنی می توان دعوی را ثابت و درست کرد، یعنی ادعا

به وسیله معنی درست و راست می شود. حاصل: دعوی را معنی درست می کند،

یعنی هر کس معنی دارد دعوی اش درست است. زیرا دعوی بی عمل و بی معنی

تکیه گاهی ضعیف و سست است، یعنی اعتماد را نشاید.

آنکه در معنی مصراع اول گفته: دعوی درست و تمام با معنی و عمل راست

می شود. «درست» را به «دعوی» صفت قرار داده، خطا کرده است (ردشعی).

### حکایت حاتم طی

### شنیدم در ایام حاتم که بود بخیل اندرش باد پایی چودود

که بود: مرهون است به مصراع دوم.

حاتم: با «ح» حطی لفظ عربی است بر وزن «فاعل» اما عجم عین الفعل بعضی

از اسمهایی را که بر وزن «فاعل» است مفتوح می خواند مثلاً «کافر» را کافر می خواند

به فتح «ف» و «حاتم» را به فتح «ت» و «عارض» را به فتح «ر» می خواند. فاحفظ فانه

من المهمات والسماعیات.

پس آنکه «حاتم» را به کسر «ت» گفته از استعمال مذکور بی خبر بوده است.

که: حرف بیان است.

بخیل: «ب» حرف ظرف. «خیل» به فتح «خ» گله اسب را گویند. «اندر»

معنای ظرفیت «ب» را تأکید می کند. «ش» ضمیر راجع به «حاتم» در معنی مقید است

به «خیل» در تقدیر: خیلش.

**باد پای :** ترکیب وصفی یعنی دارنده پای باد مانند که عبارت از سرعت آن است . «ی» حرف وحدت .

**چو :** حرف تشبیه است .

**محصول بیت :** شنیدم که در ایام حاتم - که در میان گله‌اش اسبی مانند دود سیاه رنگ بود . حاصل : در میان اسبان حاتم اسب سیاه رنگی بود .

**صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی که بر برق پیشی گرفتگی همی**

**صبا سرعت :** ترکیب وصفی است یعنی دارنده سرعت باد صبا .  
«ی» حرف وحدت است .

**رعد بانگ :** ترکیب وصفی است به معنی دارنده بانگ رعد .

**ادهم :** اسب سیاه را گویند . «ی» حرف وحدت است .

**که :** حرف رابط صفت است .

**برق :** یعنی تندر .

**پیشی :** به کسر «ب» عجمی با «ی» مصدری به معنی تقدم است .

**گرفتگی :** «ی» حرف حکایت است یعنی می گرفت . «همی» ، «ی» حکایت را

تأکید می کند زیرا این نیز ادات حکایت است ، نهایت این یکی به اول فعل ماضی داخل می شود .

**محصول بیت :** اسب مذکور صبا سرعت بود ، یعنی همانند باد صبا سریع بود

و رعد بانگ بود ، یعنی شیهه‌اش همانند رعد آسمان بود . ادهمی بود که بر برق پیشی

می گرفت ، یعنی اسبی بسیار تندرو بود در سرعت از برق جلوتر می رفت .

**بتك<sup>۱</sup> ژاله می ریخت در<sup>۲</sup> کوه و دشت**

**تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت**

**بتك :** «ب» حرف مصاحبت . «تك» به فتح «ت» با «ك» عربی اسم است از

«تکیدن» به معنی تاختن .

ژاله : با «ز» معجمه یعنی شبنم .

مگر : یعنی گویا که .

محصول بیت : با تاخت و تآ در کوه و بیابان ژاله می ریخت ، یعنی همانند

ژاله عرق می ریخت . اگر می دیدی می گفتی که از کوه و صحرا ابر نیسان گذشت ، یعنی از هر کجا می گذشت گویی ابر نیسان گذشته زمین را خیس می کرد .

## یکی سیل رفتار هامون نورد

### که باد از پیش باز ماندی چو گرد

سیل رفتار: ترکیب وصفی است یعنی دارنده رفتار سیل مانند . اضافه اش

به مابعد : بیانیه است .

هامون نورد: ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به فتح و ضم «ن» یعنی طی

کننده بیابان .

که : حرف رابط صفت است .

پی : یعنی عقب . ضمیر راجع به «اسب» است .

ماندی : «ی» حرف حکایت است یعنی می ماند .

محصول بیت : آن اسب ، سیل رفتار هامون نورد بود که باد نمی توانست با او

حرکت کند ، مثل گرد از پی او بازمی ماند . حاصل: بسیار چابک و تندرو بود و باد مانند

گردی که از زیر پاشش برمی خاست ، در عقب می ماند .

## بیابان نوردی چو کشتی بر آب

### که بالای سیرش نپرد عقاب<sup>۱</sup>

بیابان نورد: ترکیب وصفی است به معنی بیابان طی کننده . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

عقاب : به ضم «ع» یعنی عقاب که پرندۀ بزرگی است .

۱- ع ، ف : این بیت بعد از «که هم‌نای او...» آمده است .

**محصول بیت :** اسبی بود بیابان نورد مانند کشتی بر روی آب ، یعنی همچنانکه کشتی بر روی آب هموار و لطیف حرکت می کند آن اسب نیز همانطور راه می رفت ، آنچه آنکه در بالای سیرش عقاب نمی توانست برابر او بپرد . حاصل : در عین سرعت مانند کشتی رفتاری هموار داشت .

**زاوصاف<sup>۱</sup> حاتم<sup>۲</sup> بهر مرز<sup>۳</sup> و بوم<sup>۴</sup> بگفتند برخی<sup>۵</sup> بسطان روم**

**برخی :** «برخ» در اینجا به معنی بعضی . «ی» حرف وحدت است یعنی مقداری . سلطان روم : اضافه لامیه است .

**محصول بیت :** از اوصاف حاتم ، یعنی از سخا و کرمش ، در هر سرزمین و هر جا بحث می کردند برخی هم در حضور سلطان روم گفتند .

**که همتای او در کرم مرد نیست**

**چو اسبش بجولان و ناورد نیست**

**که :** حرف رابط صفت مقول قول است .

**همتای او :** اضافه لامیه است . «همتا» یعنی مثل .

**بجولان :** «ب» حرف ظرف . «جولان» در اصل به فتح «ج» و «و» است اما در اینجا به ضرورت وزن به سکون «و» خوانده می شود ، به معنی گشتن و گردیدن ، اما در اینجا مقصود تاخت و تاز است .

**ناورد :** به فتح «و» یعنی جنگ .

**محصول بیت :** به پادشاه روم گفتند که در کرم و سخا ، مردی همتای او نیست . مانند اسبش هم در جولان و ناورد نیست . حاصل : نه در سخا و کرم مانند خودش کسی هست و نه در تاخت و تاز و جنگ مثل اسبش اسبی هست .

**بدستور دانا چنین گفت شاه که دعوی خجالت بودی گواه**

**بدستور :** «ب» حرف صله . «دستور» یعنی وزیر . اضافه اش به «دانا» بیانیه است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : وقتی حاتم و اسبش را به پادشاه روم تعریف کردند ؛ پادشاه به وزیر دانیس گفت که دعوی بدون گواه شرمندگی است .

من از حاتم آن اسب تازی نژاد

بخواهم گراو مکرمت کرد و داد

اسب تازی نژاد : اضافهٔ بیانیه ، مرهون است به مصراع دوم .

تازی نژاد : ترکیب وصفی، یعنی دارندهٔ نژاد عربی. «نژاد» به فتح و کسر «ن»

یعنی اصل .

مکرمت : به فتح «م» و ضم «ر» مصدر میمی است به معنی کرم .

داد : یعنی عدالت .

محصول بیت : پادشاه به وزیر گفت که من آن اسب تازی نژاد را از حاتم

می خواهم اگر جوانمردی و عدالت کرد ، یعنی اسب را به من بخشید ؛

بدانم که در وی شکوه مهیست

و گر رد کند بانگ طبل تهیست

که : حرف بیان است .

شکوه مهی : اضافهٔ لامیه است .

مهی : «ی» حرف مصدر یعنی هیبت و بزرگی .

بانگ طبل تهی : اضافهٔ لامیه است .

محصول بیت : پادشاه گفت که من از حاتم آن اسب را می خواهم اگر احسان

کرد و داد ، خواهم دانست که در وی شوکت و هیبت بزرگی هست و اگر حرفم را رد

کند و نپذیرد بانگ طبل تهی است ، یعنی فقط شهرت خشک و خالی دارد . حاصل :

اگر آنرا به من نبخشد کرم و سخا ندارد بلکه شهرت کاذب دارد .

## رسولی هنرمند عالم بطی

### روان کرد و ده مرد همراه وی

بطی: «ب» حرف صله. «طی» در تقدیر: قبیله طی است.

همراه وی: اضافه لامیه، ضمیر به «رسول» برمی‌گردد.

محصول بیت: پادشاه رسولی هنرمند عالم به قبیله طی فرستاد، یعنی مردی دانا و هوشیار به نزد حاتم فرستاد و ده مرد همراه او کرد.

### زمین مرده و ابرگریان برو صبا کرده بار دگر جان درو

زمین مرده: در تقدیر: مرده بود، به ضرورت وزن ترك شده. مراد از «مرده» یخ زده است، یعنی زمین یخ زده بود، حاصل: زمستان بود. ابرهم بر آن می‌گریست یعنی باران می‌بارید. باد صبا نیز دو مرتبه در آن زمین جان داده بود.

محصول بیت: زمین مرده بود، یعنی وقتی رسول رفت، زمستان بود و برف و باران می‌بارید. اما وقتی بدانجا رسیدند باد صبا دو مرتبه بر زمین جان داده بود حاصل وقتی از روم حرکت کردند زمستان بود اما وقتی به قبیله طی رسیدند اول بهار بود.

در بعضی نسخ «بار دگر» با «ی» وحدت آمده است.

### بمنزلگه حاتم آمد فرود

### بر آسود چون تشنه بر زنده رود

زنده رود: به فتح و کسر «ز» رود اصفهان را گویند. اما «رود» مطلقاً رودخانه را گویند.

محصول بیت: رسول به منزلگاه حاتم فرود آمد، بر آسود و راحت شد همچنانکه تشنه با فرود آمدن به زنده رود راحت می‌شود.

### سماطی بیفکند و اسبی بکشت بدامن شکر داد شان زربمشت

سماطی: «ی» حرف وحدت. مراد از «سماط» سفره است.

داد شان: یعنی به آنان داد. ماقبل ضمائر مفتوح خوانده می‌شود. پس آنکه

ماقبل این قبیل ضمایر را مکسور و یا ساکن خوانده از اسلوب -  
 است. «شان» مفعول صریح اول. «شکر» مفعول دوم. «بدامن» غیر صریح است.  
 محصول بیت: وقتی فرستاده‌ها رسیدند، حاتم سفره‌پیمایی و اسب‌سوار  
 سربرید. حاصل: برایشان ضیافت ترتیب داد. به دامن بر آنان تکیه کرد و با مشت زر  
 داد. یعنی هم مهمان‌شان کرد و هم زر احسان نمود.

**شب آنجا بودند و روز دیگر بگفت آنچه دانست صاحب با هنر**  
 محصول بیت آن شب که رسیدند در آنجا بودند و روز دیگر، صاحب هنر،  
 یعنی فرستاده آنچه را که می‌دانست گفت، یعنی به او رسانید که پادشاه زوم از او اسب  
 خواسته است.

**همی گفت حاتم پریشان چو مست**

**بدندان حسرت همی کند دست**

دندان حسرت: اضافه لامیه است مجازاً.

محصول بیت: حاتم وقتی از رسول آن خبر را شنید از کثرت پریشانی، مانند  
 مست، دست حسرت و ندامت را به دندان می‌کند، یعنی از شدت ناراحتی و پشیمانی  
 دست خود را با دندان گاز می‌گرفت و می‌گفت. آنچه گفته ابیات آینده است:

**که ای بهره ور مؤبد<sup>۱</sup> نیکنام چرا پیش ازینم نگفتی پیام**

که: حرف رابط مقول قول است.

بهره ور: «بهره» به فتح «ب» عربی یعنی نصیب. «ور» به فتح «و» ادات نسبت  
 است به معنی «مند». «بهره ور» یعنی بهره‌مند.

مؤبد: بهضم «م» و فتح «ب» یعنی حکیم دانا.

محصول بیت: حاتم به رسول گفت: ای مؤبد نیکنام بهره ور، چرا پیش از  
 این پیام را به من نگفتی؟ تا اسب را به تو بدهم و ترا به حضور شاه مسرور و شادمان



تثویباً پرسیده شده که چه چیز فوت شده؟ در پاسخ می‌گوید:

**من آن بیت ز شمار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب**

**باد رفتار:** ترکیب وصفی است یعنی دارنده رفتار باد مانند، اضافه‌اش

به «دلدل شتاب» بیایه است.

**دلدل شتاب:** ترکیب وصفی است به معنی دارنده سرعت دلدل. «دلدل»

سابقاً در نعت رسول، آنجا که فرموده بود «علی شاه دلدل سوار» بیان شده است.

**بهر شما:** اضافة لامیه است.

**محصول بیت:** حاتم گفت: من آن اسب باد رفتار دلدل شتاب را دیشب

برای شما کباب کردم.

**که دانستم از هول باران و اسیل نشاید شدن در چراگاه خیل**

**که:** حرف تعلیل برای کباب کردن است.

**هول:** به فتح «ه» و سکون «و» یعنی ترس، مصدر است از باب «نصر».

اضافه‌اش به «باران» لامیه است مجازاً.

**شدن:** در اینجا به معنی رفتن است.

**خیل:** یعنی گله اسب.

**محصول بیت:** من آن اسب را دیشب برای شما کباب کردم، زیرا دانستم که

از ترس باران و اسیل، رفتن به چراگاه اسب ممکن نیست.

**بنوعی دگر روی و راهم نبود جز او برادر بارگاهم نبود**

**روی:** یعنی وجه.

**جز او:** اضافة لامیه است مجازاً.

**بر:** حرف ظرف.

در بارگاه : اضافه لامیه است . مراد از «بارگاه» سرای و خانه است .  
**محصول بیت :** برای ضیافت شما نوعی دیگر روی و راه نداشتیم ، یعنی از  
 شتر و گاو و چهار پایان برای سر بردن چیزی حاضر نداشتم تا به وسیله آن ضیافت  
 شما را ترتیب بدهم . مصراع دوم مقصود را بیان می کند : یعنی جز این اسب بر  
 در سرایم ، یعنی درخانه ام چیزی نبود بدان جهت آن اسب گران قیمت را سر بریدم  
 تا شما گرسنه نمانید .

گویا این سؤال پیش آمده که آن اسب پر قیمت را نمی بایست برای ما ذبح  
 می کردی . ما به هر ترتیب بود شب را به سر می بردیم . جواب می دهد که :

**مروت ندیدم در آیین خویش**  
**که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش**

که : حرف بیان است .

دل : در اینجا به معنی خاطر است .

«از فاقه» متعلق به «ریش» است . «ریش» در اینجا به معنی مجروح و آزرده  
 است . «دل از فاقه ریش» حال است برای فاعل «بخسبد» .

**محصول بیت :** حاتم گفت که من در آیین و رسم خودم مروت ندیدم که مهمان  
 دل از فاقه آزرده بخوابد . مراد از فاقه در اینجا گرسنگی است به طریق مجاز مرسل .  
 یعنی ذکر ملزوم و اراده لازم است . حاصل : انصاف ندیدم که مهمانم گرسنه بخوابد .  
**مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش**

فاش : در فارسی به معنی آشکار است اما در اینجا به معنی مشهور است .

مباش : فعل نهی مفرد مخاطب است یعنی مباش . نهی مخاطب ، بعد از  
 امر مخاطب به معنی نهی غایب است . فتنه بر .

**محصول بیت :** نام من در مملکت مشهور باید ، یعنی می خواهم نامم در جهان  
 مشهور و پخش شود . بگوید مرکب نامدار نباشد . حاصل : شهرت اسب رانمی خواهم

شهرت خودم را آرزو می‌کنم .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : برای من در اقلیم فاش ، یعنی در جهان نام و شهرت باید . معنی را فاش نکرده است (ردشمی) .

**کسانرا درم داد و تشریف و اسب**

**طبیعیست اخلاق نیکو نه کسب**

تشریف : در اینجا یعنی خلعت .

کسب : یعنی کسبی .

محصول بیت : حاتم به فرستادگان پادشاه روم درم و خلعت و اسب بخشید . حضرت شیخ می‌فرماید : اخلاق نیکو، یعنی جوانمردی و سخاوت طبیعی و ذاتی است کسبی نیست . سخا و کرم حاتم نظیر عدل و داد انوشیروان بود .

**خبر شد بروم از جوانمرد طی**

**هزار آفرین کرد بر طبع وی**

بروم : «ب» حرف صله . «روم» در تقدیر : به سلطان روم .

محصول بیت : از جوانمرد و کریم قبیله طی به پادشاه روم خبر شد ، یعنی خبر کشتن اسب و ضیافت دادن و انواع احسان حاتم را به فرستادگان، به عرض پادشاه روم رسانیدند . وقتی پادشاه ماجرا را شنید به طبع و سخا و کرم حاتم آفرین کرد . حضرت شیخ می‌فرماید :

**ز حاتم بدین نکته راضی مشو از این نغز تر ماجرای شنو**

مراد از «نکته» قصه دقیق و ظریف است .

ازین : اشاره است به نکته مذکور .

نغز : به فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا . «تر» ادات تفضیل است .

محصول بیت : از حاتم طایی به این قصه و نکته راضی و خرسند مباش .

ماجرایی لطیفتر و نغزتر از این بشنو . چون آن داستان فقط حاکی از بخشیدن يك اسب بود اما این جریان بذل جان را می‌رساند بنابراین از حکایت اول غربیتر و عجیبتر است .

### حکایت پادشاه یمن با حاتم طی<sup>۱</sup>

ندانم که گفت این حکایت بمن که بودست فرماندهی در یمن

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

که : حرف بیان است .

بودست : در اصل «بوده است» ، «ه» رسمی و همزه مجتلبه ، به ضرورت وزن

ترك شده .

محصول بیت : نمی‌دانم این حکایت را چه کسی به من گفت که در زمان

حاتم در یمن حاکمی بوده است ، یعنی هر دو معاصر بوده‌اند .

### زنام آوران گوی دولت ربود

که در گنج بخشی نظیرش نبود

نام آور : ترکیب وصفی است یعنی نامدار و شهیر . «ان» ادات جمع است .

گوی دولت : اضافه بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

گنج بخش : بخشنده گنج . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : آن فرمانده از حاکمان نام آور و مشهور گوی دولت ربود ، یعنی

در بخشش و جوانمردی از آنان پیش رفت و در شوکت و شهرت برایشان غلبه نمود .

زیرا در گنج بخشی نظیر و مانند نداشت .

### توان گفت او را سحاب کرم

که دستش چو باران فشاندی<sup>۲</sup> درم

گفت : در اینجا به معنی گفتن است . در بعضی نسخ «گفتن» آمده است .

سحاب کرم: اضافهٔ بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

که: حرف تعلیل است .

چو: ادات تشبیه است .

فشانندی: فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌فشاند .

درم: به‌فتح و کسر «د» یعنی سکه .

محصول بیت: او را می‌توان ابر بخشش و جوانمردی گفت . زیرا دستش

درم را مانند باران می‌افشاند . حاصل: بسیار جوانمرد بود .

**کسی نام حاتم نبردی برش که سودا نرفتی ازو برسرش**

نام حاتم: اضافهٔ لامیه است .

نبردی: فعل ماضی حکایت حال است . یعنی نمی‌برد .

بر: یعنی پیش و نزد به‌معنی «عند»، ضمیر مثل سابق است .

که: حرف بیان است .

سودا: در اینجا به منفی خشم و غضب است .

نرفتی: فعل ماضی منفی حکایت حال مفرد غایب ، یعنی نمی‌رفت .

ازو: ضمیر برمی‌گردد به حاتم یا به کسی که نام حاتم می‌برد و یا به خود

نام بردن .

بر: حرف صله .

سرش: ضمیر بازم راجع به «حاکم» است .

محصول بیت: آن حاکم چون خود را بسیار سخی می‌دانست کسی نام حاتم

را در نزد او نمی‌برد که از آن خشم و غضب برسرش نمی‌رفت ، یعنی از حاتم و یا از ذکر

کنندهٔ نام حاتم و یا از ذکرش بسیار غضبناک می‌شد .

**که چند از مقالات آن باد سنج**

**که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج**

که: حرف تعلیل است برای غضب .

چند: در اینجا به معنی چقدر است .

مقالات: جمع «مقاله» است که مصدر میمی است به معنی قول . اضافه اش : لامیه است .

آن: اسم اشاره است به «حاتم» .

بادسنج: ترکیب وصفی است یعنی سنجنده باد ، درباره کسی به کار می برند که اکثر مرتکب کارهای بی فایده می شود .

که: حرف رابط صفت است .

نه: حرف نفی در معنی مقید است به « دارد » در تقدیر: ندارد . بقیه هم همین طور است .

مراد از «فرمان» حکومت و سلطنت است .

محصول بیت: غضبناك می شد که چقدر از اقوال و احوال آن مرتکب کارهای بیهوده تکرار و تذکار خواهد شد؟ یعنی چقدر از آن شخص یاوه گر روزگار در پیش من بحث خواهید کرد؟ که نه ملك ، نه فرمان و نه گنج دارد . حاصل: از يك عرب صحرائین که چیزی ندارد چقدر مدح خواهید کرد یعنی او دارای سلطنت و حکومت نیست که بتواند به هر کس احسان و بذل و بخشش بکند .

شنیدیم که جشنی<sup>۱</sup> ملو کانه ساخت

چو چنگ اندر آن بزم<sup>۲</sup> خلقی نواخت

که: حرف بیان است .

ملو کانه: «ان» ادات جمع . «ه» رسمی حرف لیاقت و تخصیص است .

نواخت: یعنی نوازش کرد . مقصود رعایت حال است . باید دانست که زدن سازهای سیمی را نواختن گویند و «نواز» نیز تعبیر می شود در اینجا مثلاً «چنگ نواز» گویند . اما در این قبیل موارد عبارت از رعایت حال و نوازش است .

محصول بیت : شنیدم که حاکم مذکور مجلسی شاهانه ترتیب داد . در آن بزم مردم را مثل چنگ نوازش کرد ، یعنی مناسب و لایق هر کس محبت کرد .

**در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد**  
در ذکر حاتم : اضافه لامیه است .

محصول بیت : در آن مجلس شخصی در ذکر حاتم را باز کرد ، یعنی از حاتم در آن مجلس یاد کرد . کسی دیگر به ثنا و دعا کردن حاتم آغاز کرد ، یعنی حاتم را مدح نمود .

**حسد مرد را بر سر کینه داشت**  
**یکی را بخون<sup>۱</sup> خوردنش بر گماشت**

مراد از «مرد» پادشاه مذکور ، «را» ادات مفعول است .  
سر : در اینجا یعنی سودا و هوس و جایز است که زاید باشد ، اضافه اش لامیه است .  
محصول بیت : حسد آن مرد را بر سر کینه و بغض داشت ، یعنی حسد وادارش کرد که به حاتم عداوت کند . پس یکی را به خوردن خون حاتم مأمور کرد .  
بیت بعدی سبب را بیان می کند :

**که تا هست حاتم در ایام من بنیکی نخواهد<sup>۲</sup> شدن نام من**

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توقیت است .

شدن : یعنی رفتن .

محصول بیت : برای ریختن خون حاتم شخصی را معین کرد ، زیرا گفت مادام که حاتم در ایام من هست ، یعنی در زمان من زنده است ؛ نام من به بنیکی و احسان در جهان پنخش و مشهور نخواهد شد .

**بلاجوی راه بنی طی گرفت بکشتن جوانمرد را پی گرفت**

بلاجوی : ترکیب وصفی است از «جوییدن» یعنی جوینده بلا . چون برای

کشتن مردی آنچنان کریم الشان رفته بود بلاجوی گفته .

راه بنی طی : اضافه لامیه ، در تقدیر : راه قبیله بنی طی است . «بنی» دراصل «بنین» است به علت مضاف بودن «ن» افتاده .

پی : یعنی اثر ، مراد طریق است .

محصول بیت : بلاجوی ، یعنی آن مرد ستمگر موزی ، راه قبیله بنی طی را در پیش گرفت ، یعنی بهسوی آنان حرکت کرد تا حاتم را بکشد . حاصل : به قصد هلاک حاتم عزیمت کرد .

**جوانی بره پیش باز آمدش کزو بوی انسی فراز آمدش**

بره : «ب» حرف ظرف است یعنی در راه .

که : حرف رابط صفت است .

بوی انس : اضافه لامیه است . «انس» به ضم همزه یعنی مأنوس شدن .

«ی» حرف تفکیر و ابهام است .

فراز آمدش : «فراز» به فتح و کسر «ف» بالا و مقابل ، در تأکید نیز می آید .

«آمدش» ضمیر باز مثل سابق است .

محصول بیت : بلاجوی به جایی که قصد داشت رفت ، یعنی به محل قبیله طی حرکت کرد . قضا را در راه جوانی به پیش او آمد ، یعنی در محل قبیله طی ، جوانی به پیش بلاجوی آمد ، یعنی از روبرو رسید که از آن جوان بوی انس و آشنایی آمد ، یعنی بلاجوی جوان مذکور را دوست داشت گویی به آشنایی رسیده است . شاید این جوان خود حاتم بوده .

آنکه گفته : «فراز» در اینجا به معنی قریب است از قرب و بعد خبر نداشته

است (ردشعی) .

**نکو روی و دانا و شیرین زبان**

**برخویش برد آن شبش میهمان**

برخویش : اضافه لامیه است یعنی به نزد خودش .



شبش : ضمیر در معنی مقید است به «برد» در تقدیر : بردش .

محصول بیت : جوانی که به پیش بلاجوی آمد ، نکوروی و دانا و شیرین زبان بود ، آن شب بلاجوی را به نزد خودش مهمان برد ، یعنی به خانه برد و مهمانش کرد .

**گرم کرد و غم خورد و پوزش نمود**

**بد اندیش را دل به نیکی ربود**

غم خورد : یعنی تیمار داشت .

پوزش : اسم مصدر است از «یوزیدن» به معنی عذر خواستن .

بد اندیش : ترکیب وصفی است به معنی دارنده اندیشه بد ، یعنی دشمن .

«را» حرف تخصیص است .

محصول بیت : جوان به بلاجوی گرم و لطف کرد و غم و اندوه او را خورد ، یعنی عزت و حرمت کرد و پوزش خواست ، یعنی از قصورش در خدمت عذرخواهی کرد . دل بد اندیش را بانیکی کردن ربود ، یعنی با احسان و جوانمردی دل او را به دست آورد . حاصل : آن چنان به بلاجوی عزت و احترام کرد که علاقمند خودش ساخت .

**نهادش سحر بوسه بردست و پای**

**که نزدیک ما چند روزی پای**

نهادش : ضمیر مستتر راجع به «جوان» و ضمیر بازر راجع به «بلاجو» است . باید دانست که «بوسه» در این زبان گاه «بازدن» و مشتقات آن استعمال می شود و گاهی با «نهادن» و مشتقات آن .

که : حرف تعلیل است .

پای : فعل امر مفرد مخاطب است یعنی بمان و استراحت کن .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : جوان هنگام صبح دست و پای بلاجوی را بوسید که چند روزی در پیش ما استراحت کن تا از تو پذیرایی کنیم ، یعنی فعلاً نتوانستیم آن چنانکه

لازم است از تو پذیرایی کنیم چند روزی در نزد ما بمان تا به خدمت تو مشرف شویم .  
**بگفتا نیارم شد اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم**  
 نیارم : فعل مضارع منفی متکلم وحده از « یاریدن » یعنی قادر نیستم .

شد : به معنی شدن است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : نمی توانم در اینجا مقیم باشم زیرا  
 در پیش مهمی بزرگ دارم ، یعنی مأموریت بزرگی دارم .  
 در بعضی نسخ به جای « اینجا » ، « ایدر »<sup>۲</sup> واقع شده ، باز هم همان معنی دارد  
 یعنی در اینجا .

**بگفت ار نهی بامن اندر میان چو یاران یکدل بکوشم بجان**  
 یاران یکدل : اضافه بیانیه است .

محصول بیت : جوان به بلاجو گفت که اگر کار مهمت را با من در میان  
 بگذاری ، یعنی به من بگویی ، مانند یاران یک دل و یک جهت به جان در حصول  
 مهم تو می کوشم . حاصل : از هر جهت در تحصیل مهم ترا یاری می کنم .

**بمن دار گفت ای جوانمرد<sup>۳</sup> گوش**

**که دانم جوانمرد را پرده پوش**

که : حرف تعلیل است .

پرده پوش : ترکیب وصفی است یعنی پرده پوشنده و راز پوشنده .

محصول بیت : بلاجوی وقتی از جوان آن سخنان را شنید به او گفت : ای  
 جوانمرد ! به من گوش بدار ، یعنی گوش کن ، تا راز خود را به تو عیان کنم و مرادم  
 را بیان دارم . زیرا جوانمرد و کریم را پرده پوش و رازنگاه دار می دانم ، یعنی می دانم  
 که اهل مروت راز را پنهان می دارند پس امید است که تو هم راز مرا فاش نسازی .

## درین بوم حاتم شناسی مگر که فرخنده رایست و نیکو سیر

بوم : در اینجا به معنی سرزمین است .

شناسی : فعل مضارع مفرد غایب متضمن استفهام است یعنی آیا می شناسی ؟

که : حرف رابط صفت است .

سیر : به کسر «س» و فتح «ی» جمع «سیرت» است به معنی خلق و خوی .

محصول بیت : بلاجوی راز خود را به جوان فاش کرده گفت : آیا در این

سرزمین شخصی به نام حاتم می شناسی که فرخنده رأی و نیک سیرت است؟ یعنی مردی

است از هر جهت معقول و خوشخوی . بعد مقصود از سؤالش را بیان کرده گفت :

## سرش پادشاه یمن خواستست ندانم چه کین در میان خاستست

محصول بیت : بلاجوی گفت : سرحاتم را پادشاه یمن خواسته است . و مرا

برای کشتن او فرستاده است . لیکن نمی دانم که چه کین و غضب در میان خاسته است ،

یعنی نمی دانم سبب عداوت و انتقام چیست ؟

## گرم ره نمایی بدانجا که اوست

### همین چشم دارم ز لطف تو دوست

که : حرف رابط صفت است .

همین : در اینجا به معنی فقط است .

چشم : به معنی امید است .

محصول بیت : بلاجوی به جوان گفت : اگر مرا راهنمایی کنی به آنجا که

حاتم در آنجاست ، یعنی اگر مرا به جای سکونت حاتم دلالت کنی ، از لطف تو دوستم

فقط همین را چشم دارم . حاصل : فقط جای حاتم را به من نشان بده ، بعد ترا به خدا

می سپارم ، در کشتن او از تو چیزی نمی خواهم .

## بخندید برنا که حاتم منم سراینک جداکن بتیغ از تنم

برنا : به فتح و ضم «ب» و سکون «ر» یعنی جوان .

که : حرف بیان است .

اینك : به کسر همزه و فتح « ن » با « ك » عربی نوعی اسم اشاره است به معنی اینست .

محصول بیت : جوان وقتی از بلاجوی این سخن را شنید ، خندید و گفت که آن حاتم منم . اینك سرم ، با شمشیر از تنم جداکن ، یعنی سرم را جدا کن و مأموریت خود را به انجام برسان .

نباید که چون صبح گردد سفید  
گزندت<sup>۲</sup> رسد یا شوی نا امید

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جوان گفت : سرم را ببر و برو ، که وقتی صبح سفید گردد ، یعنی صبح شود و هوا روشن گردد مبادا قوم و قبیله ام بر تو آسیب برسانند و یا محروم و زیانکار برگردی .

چو حاتم به آزادگی سر نهاد  
جوان را بر آمد خروش از نهاد  
به آزادگی : «ب» حرف مصاحبت ، «آزاده» در اینجا یعنی بی باک و بی پروا .  
«ك» عجمی بدل از «ه» رسمی است .

سر نهاد : یعنی سر را در میان نهاد ، یعنی از سرش گذشت .

جوان را : «را» حرف تخصیص است .

خروش : در اینجا یعنی فریاد و فغان .

محصول بیت : وقتی حاتم بی باک و بی پروا سرش را در میان نهاد ، یعنی از سر خود گذشت ؛ از نهاد بلاجوی خروش بر آمد ، یعنی وقتی این تسلیم حاتم را دید شروع کرد به گریستن ، حاصل : وقتی بزرگواری حاتم را مشاهده کرد از شدت تعجب فریاد بر آورد .

## بخاك اندر افتاد و بر پای جست

### گهش خاك بوسید و گه پا و دست

بخاك اندر: «ب» حرف صله. «اندر» آنرا تأکید می‌کند.

گهش: ضمیر راجع به «حاتم»، در معنی مقید است به «خاك» در تقدیر: خاكش. محصول بیت: بلاجوی بعد از آنکه حاتم بودن جوان را دانست، از دهشت و حیرت به خاك افتاد و دو مرتبه بر پای جست؛ گاه در حضور حاتم خاك را بوسید و گاه دست و پای حاتم را بوسید. حاصل: از اینکه حاتم بی‌پروا سر خود را تسلیم می‌کرد غرق در تعجب شد و از شدت حیرت گریه و زاری آغازید و دست و پای حاتم را بوسید و عذرها خواست.

آنکه در معنی مصراع اول گفته: آن شخص به توی خاك افتاد، معنی را به خاك انداخته است.

## بینداخت شمشیر و ترکش نهاد

### چو بیچارگان دست برکش نهاد

ترکش: معروف.

برکش: «بر» حرف استعلا، «کش» به فتح «ك» عربی زیر بغل را گویند اما در اینجا پهلوی مراد است. زیرا از حیرت دو دست را به پهلوی می‌زنند نه به زیر بغل. آنکه گفته مراد بغل است معنی را از بغل گفته است (ردشعی).

محصول بیت: بلاجوی شمشیر را بینداخت و ترکش را نهاد، یعنی اینها را از کمر باز کرد و کنار گذاشت. همانند بیچارگان دست از تعجب بر پهلوی نهاد. حاصل: از سردادن و تسلیم حاتم متحیر و متعجب گردید و گفت:

اگر آن گلی بر وجودت زنم بنزدیک مردان نه مردم زنم

گل: اگر مطلق ذکر شود مراد گل سرخ است اما با اضافه‌اش به هر نوع گل

می‌گویند . مثلاً : گل زنبق ، گل سوسن ، قفس . «ی» حرف وحدت است .

بنزدیک مردان : «ب» حرف ظرف . اضافه لامیه است .

محصول بیت : بلاجوی به حاتم گفت : اگر من بر وجود تو گلی بزخم ، یعنی

اگر ترا با گل بزخم ؛ در نزد مردان ، مرد نیستم زن هستم ، یعنی توهین به وجود شریفی مانند تو نامردی است .

**دو چشمش ببوسید و دربر گرفت**

**وز آنجا طریق یمن بر گرفت**

محصول بیت : بلاجوی دو چشم حاتم را بوسید و او را در آغوش گرفت . بعد از

آنجا راه یمن را در پیش گرفت ، یعنی به طرف یمن رفت .

**ملك در میان دو ابروی مرد بدانست حالی که کاری نکرد**

میان دو ابروی مرد : اضافه‌های لامیه است یعنی پادشاه در میان دو ابروی

مرد نظر کرد و دانست .

حالی : یعنی در حال .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : پادشاه به میان دو ابروی بلاجوی نظر کرد در حال دانست که

او کاری نکرده است ، یعنی مأموریت خود را انجام نداده است .

**بگفتا بیا تا چه داری خبر چرا سر نبستی بفتراک بر**

سر : در تقدیر : سرش .

بفتراک بر : «ب» حرف صله و یا حرف مصاحبت . «فتراک» به کسر «ف» یعنی

ترك . «بر» معنی را که «ب» متضمن است تأکید می‌کند .

محصول بیت : پادشاه گفت : بیا ببینیم چه خبر داری ؟ یعنی چه می‌گویی ،

چرا سر او را به فتراک خود نبستی ؟

## مگر بر تو نام آوری حمله کرد

### نیاوردی از ضعف تابر نبرد

مگر : در اینجا به معنی آیاست .

نام آوری : «ی» حرف تنکیر و ابهام است مراد از « نام آور » حاتم است .

پس آنکه «ی» را حرف وحدت گرفته و در معنی گفته : بزرگی یا پهلوانی ، خوب ادا نکرده (رد شعی) .

تاب نبرد : اضافه لامیه است یعنی طاقت جنگ .

محصول بیت : مگر حاتم نام آور بر تو حمله کرد؟ توهم از ضعف به جنگ او

طاقت نیاوردی؟ چرا دست خالی آمدی؟

### جوانمرد شاطر زمین بوسه داد

### ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد

جوانمرد شاطر : اضافه بیانیه است .

تمکین : در اینجا به معنی تعظیم است .

محصول بیت : جوانمرد شاطر ، یعنی بلاجوی ، در حضور پادشاه زمین را

بوسه داد و ملك را دعا و ثنا گفت و تعظیم کرد و بیان داشت :

### که دریافتم حاتم نامجوی

### هنرمند و خوش منظر و خوبری

که : حرف رابط مقول است .

حاتم نامجوی : اضافه بیانیه مفعول «دریافت» است در تقدیر : نامجو را .

محصول بیت : بلاجوی به پادشاه گفت که حاتم نامدار را هنرمند و زیبا منظر

و خوبری و خوش خلق دریافتم . حاصل : او را باجمال و کمال آراسته و پیراسته دیدم .

### جوانمرد و صاحب خرد دیدمش

### بمردانگی فوق خود دیدمش

فوق خود : اضافه لامیه است .

**محصول بیت:** حاتم را جوانمرد و صاحب خرد و تمیز دیدم . در مردانگی و شجاعت بالاتر از خودم دیدم ، یعنی از هر جهت او را بالاتر از خودم دیدم .  
**مرا بار لطفش دو تا کرد پشت<sup>۱</sup> بشمشیر احسان و فضل<sup>۲</sup> بکشت<sup>۳</sup>**  
**بار لطف:** اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی بار لطف و محبت . ضمیر راجع به «حاتم» است .

**دو تا:** یعنی دولا و خمیده . «ب» حرف استعانت .  
**بشمشیر احسان:** «ب» حرف استعانت . اضافه لامیه است مجازاً .  
**فضل:** معطوف به «احسان» . «م» ضمیر متکلم در معنی مقید است به «کشت» به معنی ضمیر متصل منصوب .

**محصول بیت:** بار لطف و کرم حاتم پشتم را دو تا کرد . باشمشیر احسان و فضل مرا کشت . حاصل : آن قدر به من لطف و احسان کرد که شرمنده نعمت و کرم او شدم .  
**بگفت آنچه دید از گرمهای وی**

**شهنشه ثنا گفت بر آل طی**  
**وی:** کنایه از «حاتم» است .

**بر آل طی:** «بر» حرف صلّه . مراد از «آل طی» باز هم خود حاتم است .  
**محصول بیت:** بلاجوی از احسانهای حاتم هر چه دیده بود بیان کرد . پس پادشاه بر آل طی ثنا و دعا گفت ، یعنی بر حاتم آفرین کرد .

**فرستاده را داد مهری درم که مهرست بر نام حاتم کرم**  
**فرستاده:** در اینجا اسم مفعول است یعنی فرستاده شده ، مراد بلاجوی است .  
**«را» ادات صلّه .**

**مهری:** «ی» حرف نسبت است یعنی مهور .  
**درم:** یعنی سکه ، مراد آنست که يك کیسه سکه مهور داد .



که : حرف تعلیل است .

مهرست : یعنی ختم است . در بعضی نسخ همینطور واقع شده است .

محصول بیت : پادشاه به بلاجوی يك كيسه سكه مهور داد که جوانمردی به نام حاتم مختوم است .

جایز است که رابط مقول و قول مقدر باشد یعنی پادشاه مذکور درم را داد و گفت :

**مرا و را رسد اگر گواهی دهند**  
**که معنی و آوازه اش همرهند**

مر : حرف تأکید ، معنی «را» را تأکید می کند .

رسد : فعل مضارع مفرد غایب است به معنی سزد ، یعنی لایق است .

که : حرف تعلیل است .

آوازه : یعنی شهرت و صیت .

محصول بیت : پادشاه گفت : اگر گواهی دهند نیکی حاتم را شایسته است ، زیرا معنی و آوازه اش باهم اند ، یعنی اگر حاتم در جهان به کرم و احسان و سخاوت مشهور شود سزاست زیرا ظاهر و باطنش خوب و موافق هم است . حاصل : اگر به جوانمردی و کرم و صفی کنند لایق و دارای عدح و ثنای صادق است ؛ شهرت کذب ندارد .

حکایت دختر حاتم در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم

**شنیدم که طی در زمان رسول**      **نکردند منشور ایمان قبول**

که : حرف بیان است .

طی : در تقدیر : قبیله طی .

منشور : مکتوب قاضی را گویند ، اما در اینجا مراد امر و حکم است .

محصول بیت : شنیدم که قبیله طی در زمان حضرت رسول حکم و امر ایمان را

نپذیرفتند ، یعنی ایمان نیاوردند .

## فرستاد لشکر بشیر و نذیر<sup>۱</sup> گرفتند از ایشان گروهی اسیر

**بشیر** : «فعلیل» به معنی «فاعل» است یعنی مژده دهنده .

**نذیر** : یعنی ترساننده . هر دو نام حضرت محمد ص است . حضرت محمد ص

در قرآن شریف بیست نام دارد . قطعه :

ز نامهای رسول خدای در قرآن درین دو بیت زمن بیست نام یاد بگیر

نبی و امی و عبد و مزمل و نعمت رسول و صدق و رؤوف و رحیم و نور و نذیر

بشیر و شاهد و داعی و مصطفی و مبین کریم و رحمت و مدثر و سراج و منیر

**محصول بیت** : وقتی قبیلۀ طی منشور ایمان را نپذیرفتند ، حضرت محمد ص

برای سرکوبی آنان لشکر فرستاد . لشکر گروهی از ایشان را اسیر گرفتند و آوردند .

## بفرمود گشتن بشمشیر کین که ناپاک بودند و ناپاک دین

**شمشیر کین** : اضافه لامیه است مجازاً . مراد از « شمشیر کین » عدم

مرحمت است .

**که** : حرف تعلیل است .

**ناپاک دین** : ترکیب وصفی است به معنی دارنده دین ناپاک .

**محصول بیت** : حضرت محمد ص فرمود که آنان را با شمشیر کین بکشند ،

یعنی رحم نکرده همه را از دم شمشیر بگذرانند زیرا خودشان و دینشان ناپاک بود .

## زنی گفت من دختر حاتم بخواهید<sup>۲</sup> ازین نامور حاکم

**حاتم** : در اینجا بنا بر اصل ، به کسر «ت» است به ضرورت قافیه .

**محصول بیت** : در بین اسیران مذکور زنی گفت که من دختر حاتم هستم ،

ای مسلمانان ! مرا از این حاکم نامدار بخواهید تا آزادم کند . دختر بعد از این از عام

به خاص التفات کرده به رسول خدا می گوید :

**کرم کن بجای من ای محترم که مولای من بود از اهل کرم**

**بجای:** «ب» حرف صله و یا حرف ظرف. «جای» اگر زاید شمرده شود، «ب» حرف صله است اما اگر به معنی حق باشد، حرف ظرف می شود.  
**محترم:** اسم مفعول از باب «افتعال» یعنی گرامی و عزیز.  
**که:** حرف تعلیل است.

**مولای من:** اضافه لامیه. «مولا» در اینجا به معنی آفاست که مقصود پدرش می باشد.

**محصول بیت:** ای محترم! در حق من کرم و لطف کن، مرا آزاد کن. زیرا پدرم از جوانمردان بود، یعنی من دختر حاتم هستم که به جوانمردی شهره آفاق است پس تو هم کرم کرده مرا آزاد کن.

**فرمان پیغمبر پاک رای**

**گشادند زنجیرش از دست و پای**

**زنجیرش:** ضمیر در معنی مقید است به «پای» در تقدیر: از دست و پایش.  
**محصول بیت:** به فرمان پیغمبر پاک رای، زنجیر از دست و پایش باز کردند، یعنی بندش را باز کرده آزادش کردند.

**در آن قوم باقی نهادند تیغ که راند سیلاب خون بی دریغ**

**که:** حرف تعلیل است.

**راندند:** فعل مضارع جمع غایب یعنی راندند، یعنی جاری کردند.

**سیلاب خون:** اضافه لامیه است مجازاً، به معنی سیل خون.

**بی دریغ:** یعنی بی پروا و بی باک.

**محصول بیت:** دختر را آزاد کردند و در بقیه شمشیر نهادند تا بی پروا و بی محابا سیل خون برانند. حاصل: برای جاری کردن خونشان بقیه را از دم

شمشیر گذراندند .

## بزاری بشمشیر زن گفت زن مرا نیز با جمله گردن بز

بزاری : «ب» حرف مصاحبت . «ی» حرف مصدر است یعنی بازاری .

جمله : یعنی همه قوم .

محصول بیت : زن با تضرع و زاری به جلاد گفت : یعنی وقتی جلاد به بقیه شمشیر گذاشت دختر گفت : گردن مرا نیز با جمله قوم بز ، که مرگ بهتر از بدون قبيله ماندن است .

## مروت نبینم رهایی زبند بتنها و یارانم اندر<sup>۱</sup> کمند

بتنها : «ب» حرف تأکید است .

کمند : در اینجا به معنی بند است .

محصول بیت : زن گفت که تنها رهایی از بند را ، در حالی که یارانم در بند هستند ، مروت نمی بینم . حاصل : هر چه می شود با آنان باشم خواه مرده باشند خواه زنده .

## همی گفت و گریان<sup>۲</sup> بر احوال طی

### بسمع رسول آمد آواز وی

گریان : حال است از فاعل «همی گفت» که دختر است .

محصول بیت : دختر در حالی که بر احوال طی گریان بود ، همی گفت . پس آواز وی بد گوش حضرت رسول آمد ، یعنی حضرت رسول گریه و گفته او را شنید .

## ببخشید<sup>۳</sup> بر قوم دیگر عطا

### که هرگز نکرد اصل و گر هر<sup>۴</sup> خطا

قوم دیگر : اضافه لامیه است مجازاً ، مقصود قوم باقی است .

۱- ع : یاران من در . ۲- متن : همی گفت گریان . ۳- ع ، ف : ببخشود .

متن : ببخشید . ۴- متن : اصل گوهر .

که : حرف تعلیل است .

اصل و گوهر : از قبیل عطف تفسیر است .

محصول بیت : به بقیه قوم دختر، لطف و عطا بخشید ، یعنی عفوشان نموده همه را آزاد کرد . زیرا اصل ياك و گوهر طاهر هرگز خطا نمود ، یعنی از اصل ياك به عمد خطا صادر نمی شود .

حکایت جوانمردی<sup>۱</sup> حاتم و ذکر پادشاه اسلام ابو بکر بن سعد بن زنگی<sup>۲</sup>  
زبنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فانید کرد

بنگاه : به ضم «ب» عربی به معنی خرگاه و منزل ، اضافه اش لامیه است .

پیرمرد : ترکیب مزجی است یعنی مرد پیر .

فانید : یعنی شکر پمیر . با «ف» عربی وبا «ب» عجمی است ، اما در اینجا مقصود مطلقا شکر است .

ده درم سنگ : یعنی به وزن ده درم سنگ . پس آنکه گفته در اینجا «سنگ» به معنی سنگینی است سهو کرده . (رد شمی) .

محصول بیت : از منزل حاتم پیرمردی به اندازه ده درم سنگ شکر خواست .

زراوی چنین یاد دارم خبر که پیشش فرستاد تنگی شکر  
که : حرف بیان است .

تنگ : در اینجا به معنی لنگه بار و عدل است که در ترکی «طای» گویند .  
«ی» حرف وحدت است .

محصول بیت : ازراوی چنین یاد دارم که پیش پیرمرد يك عدل شکر فرستاد .

زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود

همان<sup>۲</sup> ده درم حاجت پیر بود

محصول بیت : زن حاتم از چادر صدا زد و گفت : این چه تدبیر بود ؟ حاجت

۱- متن : جوانمرد . ۲- ع : حکایت حاتم طایی و پیرمرد ، ف : حکایت .

۳- ع : همین .

پیر همان ده درم شکر بود، این قدر شکر دادن چه معنی دارد؟

## شنید این سخن نامبردار طی

### بخندید و گفت ای دلارای حی

نامبردار : یعنی مشهور، ترکیب وصفی است. اضافه‌اش به «طی» لامیه است.

نامدار قبیلۀ طی یعنی حاتم .

دلارای : ترکیب وصفی است از «آراییدن» یعنی دل آراینده، یعنی به قلب

سرور و شادی بخشنده. اضافه‌اش به «حی» لامیه است .

حی : به فتح «ح» با «ی» مشدد یعنی قبیله .

محصول بیت : حاتم وقتی از زنش این سخن را شنید، خندید و گفت :

ای دلارای محبوب قبیله !

## گر او درخور حاجت خویش خواست

### جوانمردی آل حاتم کجاست

درخور : یعنی لایق . اضافه‌اش به «خویش» لامیه است .

جوانمردی آل حاتم : اضافه‌های لامیه است .

محصول بیت : حاتم گفت که اگر او لایق حاجت خویش خواست ؛ پس

جوانمردی آل حاتم کجاست ؟ یعنی به اندازه نیازش به او ندادیم بلکه به اندازه کرم

و سخای خودمان بخشیدیم .

## چو حاتم به آزاد مردی دگر زد دوران گیتی نیامد مگر

چو : ادات تشبیه است .

بآزاد مردی : «ب» حرف ظرف . «آزاد مرد» ترکیب مزجی است به معنی

کریم و سخی . «ی» حرف مصدر .

دگر : یعنی دیگر . آنکه گفته : دوباره ، از خود گفته . (ردشعی)

دوران گیتی : اضافه لامیه است یعنی دور جهان .

مگر : ادات استنناست به معنی جز ، مرهون است به بیت آینده .  
 محصول بیت : درآزادمردی و سخا و کرم مانند حاتم ، دیگر از دوران  
 گیتی نیامد ، جز ؛

### ابوبکر سعد آنکه دست نوال نهد همتش در دهان سؤال<sup>۲</sup>

ابوبکر سعد : در تقدیر : ابوبکر بن سعد است .

که : حرف رابط صفت است .

دست نوال : اضافه لامیه ، مفعول صریح مقدم «نهد» است . «همت» فاعل ،  
 ضمیر کنایه از ابوبکر است .

دهان سؤال : اضافه لامیه است مجازاً .

«دست نوال» و «دهان سؤال» به طریق استعاره ذکر شده ، زیرا در حقیقت  
 «دست نوال» یعنی دست عطا و «دهان سؤال» و طلب وجود خارجی ندارد .

محصول بیت : نظیر حاتم در سخا و کرم نیامد مگر ابوبکر بن سعد که دست  
 عطا و کرم را همتش در دهان سؤال می گذارد ، یعنی به دست سخا و کرم احسان  
 می کند ؛ آن چنانکه به دهانش مجالی برای سؤال باقی نمی ماند .

باید دانست که حضرت شیخ بعد از ذکر سخا و کرم حاتم ، به مدح و ثنای  
 پادشاه زمان خود پرداخته به دعای او شروع می کند ، می فرماید :

### رعیت پناه دلت شاد باد بسعیت مسلمانی آباد<sup>۳</sup> باد

رعیت پناه : ترکیب وصفی است به معنی پناه رعیت ، مشترك است بین لازم  
 و متعدی . الف ادات نداست .

شاد باد : صیغه دعاست .

مسلمانی : «ی» حرف مصدر ، مراد دین اسلام است .

محصول بیت : ای پادشاه رعیت پناه ، یعنی حافظ رعیت ! دلت همواره شاد باد .

باسعی جمیل تو مسلمانی، یعنی دین اسلام آباد و روشن باد . در این بیت اشاره است بر اینکه ابوبکر هم رعیت پرور و هم دین پرور بوده است .

### سرافرزد این خاک فرخنده بوم

#### ز عدلت بر اقلیم یونان و روم

**افرزد:** به فتح همزه و سکون «ف» فعل مضارع مفرد غایب است یعنی بلند می کند . «سر» مفعول مقدم است . مراد از «بلند کردن سر» تفاخر و مباهات است .  
**اقلیم یونان:** اضافه لامیه است مجازاً . مراد از «یونان» سرزمین قرمان است . مراد از «روم» کرد است که مرکزش سیواس می باشد .

**محصول بیت:** این سرزمین فرخنده، یعنی سرزمین فارس، از عدالت تو بر اقلیم یونان و روم تفاخر و مباهات می کند زیرا حاکمان آن سرزمین ها عدالت تو را ندارند .

#### چو حاتم اگر نیستی فر'وی نبردی کس اندر جهان نام طی

**چو:** ادات تشبیه ، «چو حاتم» مرهون است به مصراع دوم .  
**فر:** به فتح «ف» و تشدید «ر» در اینجا به معنی شکوه و شوکت است . اضافه اش به «وی» لامیه است که کنایه از حاتم است .

**نبردی:** «ی» حرف حکایت است یعنی نمی برد . یعنی به خاطر نمی آورد .  
**نام طی:** اضافه لامیه . «طی» ابوالقبیله ، یعنی جد اعلا ی آن قبیله است .  
**محصول بیت:** اگر مانند حاتم نبود دولت و شوکت حاتم ، یعنی اگر حاتم که مشهور عالم است سخا و کرم و دولت و عزت نداشت، دردنیاکسی نام قبیله طی را به خاطر نمی آورد . حاصل : نام قبیله طی در سایه حاتم به یاد می آید چون با اضافه «حاتم طی» می گویند . و جایز است که «وی» به طریق اضمار قبل الذکر راجع به «طی» باشد با این تقدیر «فر» به معنی اثر می شود . یعنی اگر طی را اثری و فرزندی مانند حاتم نبود در دنیا کسی نام طی را ذکر نمی کرد .



## ثنا ماند از آن نامور در کتاب ترا هم ثنا ماند و هم ثواب

ثنا: در اینجا به معنی مدح است.

**محصول بیت:** از حاتم نامدار به سبب سخا و کرمش، در کتابها مدح و ثنا نوشته‌اند اما برای تو به سبب کرم و احسانت در کتابها مدح و ثنا می‌ماند و به سبب عدل و دادت در آخرت پاداش حاصلت می‌شود.

**که حاتم بدان نام و آوازه خواست**

**ترا سعی و جهد از برای خداست**

که: حرف تعلیل است.

بدان: یعنی بدان کرم و سخا.

**محصول بیت:** تو به سبب کرم و عدالت دارای ثنا و ثواب شدی، اما حاتم فقط صاحب مدح شد. زیرا او با آن سخا و کرمش فقط شهرت و آوازه آرزو کرد پاداش آخرت نخواست، زیرا کافر بود. ولی کوشش تو به خاطر شهرت و نام نیست بلکه برای طلب رضای خداست.

**تکلف بر مردم درویش نیست**

**نصیحت جز این 'یک سخن بیش نیست**

**تکلف:** مصدر است از باب «تفعل» به معنی زحمت. اما در این قبیل موارد مراد ریا و شنواندن به دیگران است.

**محصول بیت:** در نظر مردم درویش ریا و تظاهر نیست، یعنی من که مردی درویشم، مقصودم فقط اندرز و خیرخواهی است ریا و خوش آمد نیست. اندرز من تنها یک سخن است - آن سخن مضمون بیت آینده است:

**که چند آنکه جهدت بود خیر کن**

**زتو خیر ماند ز سعدی سخن**

که: حرف بیان است.

جهد : بهفتح و ضم «ج» یعنی طاقت .

که : باز هم حرف بیان است .

محصول بیت : بهپادشاه زمان خود می گوید : که هر قدر می توانی در جهان خیر کن ، تا از تو درجهان خیر بماند و از سعدی سخن . یعنی همچنانکه درجهان از سعدی سخن یادگار خواهد ماند از تو هم خیر بماند .

حکایت در حلیم پادشاه<sup>۱</sup>

یکی را خری در گل افتاده بود

ز سوداش خون در دل افتاده بود

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

سوداش : ضمیر راجع به «یکی» است .

محصول بیت : خری که در گل افتاده بود . از این سودا و اضطراب خون در دلش افتاده بود ، یعنی بسیار ناراحت شده بود .

بیابان و سرما و باران<sup>۲</sup> و سیل<sup>۳</sup> فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل

فرو هشته : «فرو» ادات تأکید . «هشته» نوعی فعل ماضی مفرد ، یعنی پایین انداخته ، آویزان کرده ، رها کرده . فاعلش «ظلمت» است .

محصول بیت : آنجا که خردر گل افتاد بیابان بود و سرما و باران و سیل بود . یعنی اوضاع بدین قرار بود . تاریکی بر آفاق عالم دامن رحمت گسترده بود ، یعنی همه جا را تاریکی فرا گرفته بود .

همه شب درین غصه تا بامداد

سقط گفت و نفرین و دشنام<sup>۴</sup> داد

محصول بیت : صاحب خیر ، تمام شب تا بامداد درین غصه ، یعنی

۱- ع : حکایت در معنی حلیم سلاطین ، ف : حکایت . ۲- ع ، ف : بیابان و باران و سرما . ۳- ع : در . ۴- ع : و دشنام و نفرین .

از ناراحتی مرکب ، سقط گفت و نفرین کرد و دشنام داد. حاصل : در آن حال هر چه بر زبانش آمد از بد و ناسزا گفت .

«همه شب» مرهون است به مصراع دوم ، یعنی ظرف واقع شده است .

### نه دشمن برست از زبانش نه دوست

#### نه سلطان که آن بوم و بر زان اوست

برست : «ب» حرف تأکید. «وست» فعل ماضی مفرد غایب، یعنی نجات یافت .

باحرف نفی یعنی نجات نیافت .

که : حرف رابط صفت است .

بوم : یعنی سرزمین .

بر : در اینجا به معنی زمین است .

زان و آن : ادات تخصیص اند . می گویند : زان او ، آن او یعنی مال او ،

زان من یعنی مال من ، زان تو یعنی مال تو . فقس .

محصول بیت : نه دشمن از زبان او نجات یافت نه دوست . نه پادشاه که آن

سرزمین و زمین از آن اوست . حاصل : هر چه بر زبانش آمد گفت .

### قضارا خداوند آن پهن دشت

#### در آن حال منکر براو برگذشت<sup>۲</sup>

قضارا : یعنی اتفاقاً و از قضا و ناگهان .

پهن دشت : به فتح «ب» عجمی و سکون «ه» و «ن» ترکیب مزجی است به معنی

بیابان .

حال منکر : اضافه بیابانه است یعنی حال زشت .

محصول بیت : آن شخص در چنین حال بود که ناگهان خداوند آن پهن دشت ،

یعنی پادشاه آنجا در آن حال زشت از کنار او برگذشت .

## شنید این 'سخنهای دور از صواب'

### نه صبر شنیدن نه روی جواب

سخنهای دور از صواب : اضافه بیانیه. یعنی سخنهای نادرست و ناسازگار. محصول بیت : پادشاه این سخنهای دور از صواب را شنید ، یعنی دشنامهای صاحب خر را شنید . نه صبر شنیدن و نه روی جواب داشت . حاصل : نه توانایی شنیدن آن دشنامها را داشت ، زیرا بسیار ناسزا بود و نه مجال و روی جواب داشت زیرا خودش هم به خشم آمد .

### بچشم سیاست درو<sup>۱</sup> بنگریست

### که سودای این بر من از بهر چیست<sup>۲</sup>

سودا : یعنی غضب .

بهر : به فتح «ب» و سکون «ه» ادات تعلیل ، از الفاظ واجب الاضافه است . اضافه اش به «چه» لامیه است .

چیست : و «کیست» در این کلمه ها «ی» بدل از «ه» رسمی است . فاحفظ .

محصول بیت : وقتی پادشاه سخنان نامربوط آن مرد را شنید ، بر او از شدت غضب به چشم سیاست بنگریست ، یعنی قصد کرد که وی را سیاست بکند ، که این شخص برای چه بر من غضبناک شده است ؟ یعنی من به او چه کرده ام که اینهمه به من دشنام می دهد .

### یکی گفت شاهها بتیغش بزن زوری<sup>۳</sup> زمین بیخ عمرش بکن<sup>۴</sup>

بیخ عمر : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی ریشه عمر . ضمیر راجع به «یکی» است .

محصول بیت : وقتی پادشاه با چشم سیاست به مسکین نگاه کرد ، يك نفر گفت :

۱- ع : آن . ۲- ف : ملك شرمکین درخشم . ۳- متن : کیست .

۴- ع : زبشت . ۵- ف : که نکذاشت کس را نه دختر نه زن .

ای پادشاه ! اورا باشمشیر بزن، یعنی گردنش را بزن . بیخ عمرش را از روی زمین بکن ، یعنی وجود اورا از میان بردار .

## نگه کرد سلطان عالی محل

خودش در بلا دید و خر در وحل

سلطان عالی محل : اضافه بیانیه است . « عالی محل » ترکیب وصفی است به معنی عالی مقام .

وحل : به فتح «و» و «ح» یعنی گل .

محصول بیت : سلطان عالی مقام و بلند مرتبه نگاه کرد ، خودش را در بلا دید و خرش را در گل و با تلاق .

ببخشود بر حال مسکین مرد فرو خورد خشم سخنهاى سرد

محصول بیت : چون پادشاه اورا و خرش را در چنان حال دید ، بر حال آن مرد بیچاره و مسکین رحم کرد و خشم سخنان سرد و نامربوط اورا فرو خورد ، یعنی غیظ خود را فرو نشاند .

زرش داد و اسب و قبا پوستین

چه نیکو بود مهر در وقت کین

محصول بیت : پادشاه به آن مرد مسکین زر و اسب و قبای پوستین داد . حضرت شیخ می فرماید : چه نیکوست در وقت کینه مهر ورزیدن ؟ یعنی جرم و خطا را عفو کردن و محبت نمودن چقدر زیباست ؟

یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش

عجب رستی از قتل گفتا خموش

رستی : به فتح «ر» فعل ماضی مفرد مخاطب ، یعنی نجات یافتی .

محصول بیت : یک نفر به مسکین گفت : ای پیر ابله و بی هوش ! عجب از قتل

نجات یافتی! پیرگفت خاموش باش، حرف مزن!

## اگر من بنالیدم از درد خویش

### وی انعام فرمود در خورد خویش

**محصول بیت:** اگر من از درد خویش نالیدم و ناسزا گفتم، آن نمایاننده حال من است، زیرا بسیار ناراحت و مضطرب هستم. اما پادشاه سزاوار لطف و کرم خودش احسان و انعام فرمود، یعنی من مطابق حال خودم رفتار کردم او هم شایسته مقام خودش. حضرت شیخ می‌فرماید:

### بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

**احسن:** فعل امر مفرد مخاطب از باب «افعال».

**الی:** حرف جر متعلق به «احسن».

**من:** اسم موصول است.

**اسا:** فعل ماضی مفرد مذکر غایب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «من».

جمله فعلیه که محلی از اعراب ندارد، صلّه اسم موصول است.

**محصول بیت:** جزای بدی را بدی سهل باشد، یعنی این کار دناوت است.

اگر مرد هستی، به کسی که بد کرده احسان کن. حاصل: درمقابل بدی همه کس می‌تواند بدی کند. اما مردانگی نیکی کردن است به کسی که بدی کرده است و هر کس توانایی این عمل را ندارد.

### حکایت

### شنیدم که مغروری از کبر مست

### در خانه بر روی سائل بیست

**کبر:** به کسر «ك» عربی و سکون «ب» یعنی عظمت، «کبریا» نیز می‌گویند. به کسر «ك».

**محصول بیت:** شنیدم که مغروری مست از کبر و خودپسندی، در خانه‌اش را

بر روی سائل بیست ، یعنی به گدایی چیزی نداد . حاصل : از درش محروم روانه کرد .

### بکنجی فرو مانده<sup>۱</sup> بنشست مرد

### جگر گرم و آه از تَف سینه سرد

مرد : یعنی مرد سائل .

تف : در اینجا یعنی گرما .

محصول بیت : مرد سائل فرمانده درکنجی بنشست ، یعنی گرسنه و ذلیل ،

جگرش گرم و آهش از سوزش سینه سرد ، نشست . حاصل : از شدت ناراحتی آه سرد می کشید .

### شنیدش یکی مرد پوشیده چشم

### پرسیدش از موجب کین و خشم

شنیدش : ضمیر به «سائل» بر می گردد .

مرد پوشیده چشم : اضافه بیانیه . «پوشیده چشم» ترکیب وصفی است

بهمعنی اعمی .

محصول بیت : آه سرد سائل را یک مرد نایبنا شنید . از سبب کین و خشم

او پرسید ، یعنی گفت علت خشم تو چیست ؟

### فرو گفت و بگریست بر خاک کوی

### جفایی کز آن شخص<sup>۲</sup> آمد بروی

فرو گفت : «فرو» ادات تأکید ، «گفت» گوینده سائل است . مقول قول ، مصراع

دوم است . آنکه گفته : فرو گفت : یعنی مخفی گفت ، آشکارا خطا کرده . (ردشعی) .

که : حرف رابط صفت است .

آن شخص : یعنی شخص مغرور . ضمیر راجع به «سائل» و درمعنی مقید است

به «روی» در تقدیر : برویش .

محصول بیت : وقتی ناینا از سائل علت غضب را پرسید ، گدا درحالی که بر خاک کوی می‌گریست یواش گفت - کنایه از کثرت گریه است - جفایی را که از شخص مغرور بروی او آمده بود . یعنی جفایی را که مغرور بر او کرده بود بیان کرد .

**بگفت ای فلان ترک آزار کن يك امشب بنزد من افطار کن**

ترک آزار : اضافه مصدر به مفعولش است .

آزار : اسم است از « آزاریدن » هم لازم و هم متعدی است ، در اینجا لازم است ، یعنی رنجیدن .

يك امشب : یعنی این يك شب .

افطار : مصدر است از باب « افعال » روزه شکستن شخص روزه دار را گویند . محصول بیت : ناینا به گدا گفت : ای فقیر ! رنجیدن را ترک کن ، ناراحت مباش . این يك شب را در پیش من افطار کن ، یعنی امشب نزد من غذا بخور .

**بخلق و نوازش<sup>۱</sup> گریبان کشید**

**بمنزل<sup>۲</sup> در آوردش و خوان کشید**

نوازش : به فتح « ن » اسم مصدر است از « نوازیدن » یعنی دلجویی . در بعضی نسخ به جای « نوازش » ، « فریبش » آمده ، به معنی فریب دادن .

محصول بیت : ناینا به نیکی خلق و نوازش و محبت گریبان گدارا کشید ، یعنی به نرمی و ملامت او را به آمدن به خانه اش راضی کرد . پس او را به منزلش آورد و سفره باز کرد حاصل : شکم او را سیر کرد .

**بر آسود درویش روشن نهاد بگفت ایزدت روشنایی دهاد**

روشنایی : با « ی » مصدری ، یعنی بینایی چشم .

دهاد : به فتح « د » فعل امر مفرد غایب ، در موقع دعا واقع شده است ، یعنی بدهد .

محصول بیت : درویش روشن نهاد طعام خورد و بر آسود پس به اعمی گفت :



ایزد ترا روشنایی بدهد یعنی چشم ترا باز کند .

## شب از نرگش قطره چندی چکید

### سحر دیده بر کرد و دنیا بدید

مراد از «نرگس» چشم است به طریق کنایه . «ش» ضمیر کنایه از اعمی است .

قطره چندی : در تقدیر : قطره‌بی چند است به ضرورت وزن «ی» وحدت

مؤخر شده .

دیده بر کرد : یعنی چشم باز کرد .

محصول بیت : شب از چشم آن نابینا چند قطره آب جاری شد ، بامدادان

چشم باز کرد و جهان را بدید .

### حکایت بشهر اندر افتاد و جوش

#### که بی دیده‌ای دیده بر کرد دوش

جوش : در اینجا به معنی صداست .

که : حرف بیان است .

بی دیده : یعنی بی چشم . «ی» حرف وحدت . همزه : حرف توسل است .

آنکه حرف وحدت دانسته نمی‌دانسته است (رد شمی) .

محصول بیت : در شهر حکایت و غلغله افتاد که نابینایی دیشب چشم باز کرده .

یعنی نابینایی بینا شده است .

### شنید این سخن خواجه سنگدل

#### که برگشت درویش ازو تنگدل

که : حرف رابط صفت است .

ازو : ضمیر راجع به «خواجه» است .

تنگدل : ترکیب وصفی ، کنایه از ناراحتی و پریشانی است .

محصول بیت : آن خواجه بی رحم سنکدل این سخن را شنید که درویش از او پریشان و تنکدل و آزرده خاطر شده ، یعنی ماجرای گدا و نایبنا را شنید .

### بگفتا حکایت کن ای نیکبخت

که چون سهل شد بر تو این کار سخت

بگفتا : خواجه مغرور به نایبنا که چشمش باز شده بود گفت :

که : حرف بیان است .

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : خواجه مغرور به نایبناى سابق گفت : ای نیکبخت ! این کار

دشوار چگونه بر تو آسان شد ؟ یعنی سبب باز شدن چشم تو چه شد ؟

### که بر کردت این شمع گیتی فروز

بگفت ای ستمکار آشفته روز

که : اسم است به معنی چه کسی ؟

بر کرد : فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی بلند کرد ، روشن کرد . «ت» ضمیر

خطاب است .

شمع گیتی فروز : اضافه بیانیه، مفعول است برای «بر کرد» مراد از «شمع»

دیده . «گیتی فروز» به اعتبار شمع است و الا مقام جهان بین بود . فتأمل .

ستمکار آشفته روز : اضافه بیانیه . «آشفته روز» ترکیب وصفی است یعنی

پریشان روزگار .

محصول بیت : خواجه سؤال کرد که این شمع گیتی فروزت را چه کسی روشن

ساخت ؟ یعنی دیده جهان بینت را چه کسی بینا کرد و ترا دیده ور نمود ؟ نایبناى سابق

گفت : ای ستمکار پریشان روزگار آشفته احوال !

### تو کوته نظر بودی و سست رای

که مشغول گشتی بجغد از همای

که : حرف تعلیل است .

**همای** : پرنده‌ی شکر رنگ همانند عقق (زاغ دشتی)، آنچنانکه اگر زاغ دشتی شکر رنگ بود به شکل همای می‌شد. در زمان تحصیل در شام شریف لاشه همای را در نزد بازرگانی عجمی دیدم. کیفیت اکل و شرب و رفتن و صدا کردنش در کتاب «عجایب مخلوقات» مفصلاً شرح داده شده است.

**محصول بیت** : به مرد مغرورگفت : تو کوته نظر و سست رأی بودی که از همای رو گرداندی و به حغد مشغول گشتی ، یعنی به سبب محبت دنیا از رعایت فقر اِ اعراض نمودی .

## بروی من این در کسی کرد باز

که کردی تو بر روی وی در فراز

این در : یعنی دریچه چشم .

که : حرف رابط صفت است .

**فراز** : به فتح و کسر «ف» یعنی بستن ، لیکن در استعمال استقلال ندارد بلکه به لفظ دیگری محتاج است . در اینجا مقید است به فعل « کردی » در تقدیر : فراز کردی ، یعنی بستن .

**محصول بیت** : نایبای سابق به خواهه مغرورگفت که این در را به روی من کسی باز کرد که تو در را به روی او بستن ، یعنی کسی مرا بینا کرد که تو او را از درد راندی و محرومش کردی . حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می‌فرماید :

## اگر بوسه بر خاک مردان زنی

بمردی که پیش آیدت روشنی

**خاک مردان** : اضافه لامیه . مراد از «خاک مردان» مزار اولیاست .

**بمردی** : «ب» حرف قسم . «ی» حرف مصدر است .

که : حرف بیان است .

**روشنی** : «ی» حرف مصدر است .

**محصول بیت:** اگر بر مزار اولیا بوسه زنی، یعنی باصفای باطن و احترام تمام قبور آنان را زیارت کنی، قسم به مردی، که به پیش تو، یعنی برایت از خدا روشنی و سرور و فیض قبور حاصل می‌شود، یعنی از روحانیت آنان صفای دنیا و آخری حاصلت می‌گردد.

**کسانی که پوشیده چشم دهند همانا کزین توتیا غافلند**

که: حرف رابط صفت است.

چشم دل: اضافه لامیه است مجازاً.

همانا: یعنی کانه، مثل اینکه.

که: حرف بیان است.

مراد از «این توتیا» خاک مزار اولیاست.

**محصول بیت:** کسانی که چشم دلشان پوشیده است، یعنی باز نیست، همانا که از خاک مزار اولیا غافلند. حاصل: کسانی که باصفای باطن و صدق نیت زیارت قبور اولیا می‌کنند مظهر فیض روحانی آنان می‌شود و آنان که نکنند، محروم می‌مانند.

**چو برگشته دولت ملامت شنید**

**سرانگشت حسرت<sup>۱</sup> بدندان گزید**

برگشته دولت: یعنی بی دولت و بدبخت.

سرانگشت حسرت: اضافه لامیه است مجازاً. «سرانگشت» یعنی انگشت

مراد ذکر جزء و اراده کل است.

**محصول بیت:** وقتی مغرور برگشته دولت، این سرزنش را از اعمای سابق

بشنید، انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید، یعنی بسیار یشیمان گردید.

**که شهباز من صید دام تو شد مرا بود دولت بنام تو شد**

که: حرف تعلیل است.

شهباز: یعنی شاهباز . اضافه اش به «من» لامیه است .

محصول بیت : مغرور پشیمان شده انگشت به دندان گزید که شاهباز من صید دام تو شد ، یعنی آنچه من شکار می کردم تو شکار کردی . دولت از آن من بود اما به نام تو شد . حاصل : این دولتی بود که به درم آمده بود اما به من قسمت نشد نصیب تو گردید .

### کسی چون بدست آورد جره باز

#### فرو برده چون موش دندان باز<sup>۱</sup>

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

جره باز: بهضم «ج» و تشدید «ر» نوعی از جنس باز (باز نرو سفید) است . آنکه بجه باز گفته نمی دانسته . (ردسوری و شمی) .

چون : ادات تشبیه است .

محصول بیت : انسان جره باز را چگونه به دست می آورد ؟ یعنی چگونه با اولیا مصاحبت و مقارنت می کند و چگونه می تواند خاطر آنان را به دست آورد در حالی که همچون موش دندان خود را به آرزو فرو برده است ؟ یعنی در حالی که به دنیا حریص است . و جایز است که «ب» در اول «به آرز» حرف مصاحبت باشد و برای «فرو برده» مفعول مقدری باشد ، یعنی مادام که همچون موش دندان با آرز و حرص به حطام دنیا فرو برده ای ، چگونه تقرب دوستان خدا می کنی و به چه وسیله با آنان آشنا می شوی ؟ والعلم عند الله .

#### گرامت بود این که پیدا شود که اعما ز ناگاه بینا شود<sup>۲</sup>

باید دانست که حکایت مذکور در کلیات سعدی و بعضی نسخ بوستان وجود ندارد ، علی الخصوص در نسخی که این حکایت موجود است ، این بیت وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته اند ما نیز به تقلید شرح کردیم .

۱- ع ، ف ، آز . ۲- ع ، ف : این بیت را ندارد .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرامت است این که در این جهان پیدا شود که نایبنا ناگهان بینا شود، یعنی باز شدن چشم يك شخص نایبنا حالی است برابر معجزات انبیا.

گفتار اندر دل‌داری عام در طلب خاص<sup>۱</sup>

الا گر طلبکار<sup>۲</sup> اهل دلی ز خدمت مکن يك زمان غافلی

الا : حرف استفتاح و تنبیه است .

غافلی : «ی» حرف مصدر. در بعضی نسخ به جای «غافلی»، «کاهلی» آمده است. محصول بیت : هان! اگر طالب اهل دلی هستی، یعنی اگر جویای دوست خدا هستی، از خدمت يك زمان و يك آن غافل مباش . حاصل : اگر می خواهی با اهل الله آشنا شوی، هرگز از خدمت و ملازمتشان غفلت مکن .

خورش ده بگنجشک و کبک و حمام

که يك روزت<sup>۳</sup> افتد همایی بدام

خورش : به ضم «خ» با «و» رسمی اسم مصدر است به معنی طعام .

حمام : در لغت هر مرغی که گردنش مطوقه باشد نظیر قمری و غیره، اما در اینجا مراد کبوتر است .

که : حرف تعلیل است .

يك روزت : «ت» ضمیر خطاب در معنی مقید است به «دام» در تقدیر: بدامت. محصول بیت : به گنجشک و کبک و کبوتر، یعنی به تمام حیوانات، طعام بده تا يك روز به دام تو همایی بیفتد، یعنی به همه کس خدمت و حرمت کن، تا اینکه روزی به يك دوست خدا تصادف کنی . غرض نتیجه قصه است . حاصل : همه را ولی بدان و عزیز و گرامی بدار تا روزی با يك ولی حقیقی روبرو شوی .

۱- ع ، در دل‌داری عام بطلب خاص ، ف : سه ستاره . ۲- متن : طلبکاری .

۳- ع : یکروزش .

## چو هر گوشه تیر نیاز افکنی امیدست ناگه که صیدی زنی

تیر نیاز : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : وقتی به هر گوشه تیر نیاز بیندازی ، یعنی به هر کس تضرع و زاری کنی ، امید هست که ناگاه صیدی بزنی . حاصل : اگر از هر کس همت طلبی و عرض نیاز کنی ، امید است که روزی با سعادت‌مندی مستجاب الدعوه روبرو گردی و مرادت حاصل شود .

## دری هم بر آید ز چندین صدف

### ز صد چوبه آید یکی بر هدف

در : به ضم « د » و تشدید « ر » یعنی مروارید ، در فارسی مروارید گویند به ضرورت وزن مخفف خوانده می‌شود . «ی» حرف وحدت .

بر آید : یعنی بیرون می‌آید و به دست می‌آید .

چندین : در اینجا به طریق کنایه ذکر شده مراد عدد معین نیست ، بلکه کثرت است .

چوبه : به ضم « ج » عجمی با «ب» عربی یعنی تیرگز ، اما در اینجا مطلق تیر اراده شده به قرینه هدف که نشان تیر را گویند .

محصول بیت : از چندین هدف يك در شاهوار به دست می‌آید ، یعنی باید به چند شخص ناقص خدمت کنی تا به يك انسان کامل واصل گردی . بیت :

نیچه بيك آدم اوغلانی هلاك اولمق گرک تاكیم

یلانجی قجه دنیاده اوله بر کرچک ار پیدا<sup>۱</sup>

از صد تیر یکی به هدف می‌رسد . حاصل : باید خیلی تضرع و زاری کنی تا یکی در پیشگاه جناب حق مقبول افتد که بدان سبب به مراد خود واصل شوی . ابیات مذکور به طریق تمثیل بیان شده . فتدبر .

۱ - چندین هزار آدمی باید هلاك شود تا اینکه در این دنیای دروغین تر دامن

يك مرد حقیقی پیدا شود .

## حکایت<sup>۱</sup>

**یکی را پسر گم شد از راحله شبانگه بگردید در قافله**  
یکی را: «را» حرف تخصیص است.

**راحله:** در لغت شتری را گویند که قابل سواری است اما در اینجا اسم فاعل مفرد مؤنث است از باب «فتح» صفت است برای قافله مقدر. تقدیرش: قافله راحله، یعنی کاروان کوچ کننده.

پس آنکه «راحله» را در اینجا به معنی کراکش گرفته و گفته: در بعضی جاها به شتری گویند که کرایه داده می شود، حتماً خیلی شتربانی کرده (رد سروری).  
**قافله:** اسم فاعل مفرد مؤنث، جماعت قافله یعنی راجعه، زیرا «قفول» مصدر است به معنی رجوع، اما در این قبیل موارد به معنی کاروان است.

**محصول بیت:** یکی از کاروانیان فرزندش گم شد، در تاریکی شب در میان کاروان گردید و پسرش را جستجو کرد.

## زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت

### بتاریکی آن روشنایی بیافت

**محصول بیت:** آن شخص فرزندش را از زهر خیمه پرسید و به هر طرف شتافت، یعنی در هر طرف جستجو کرد و عاقبت در تاریکی آن روشنایی را پیدا کرد. یعنی فرزندش را در جای تاریکی پیدا کرد.

## چو آمد بر مردم کاروان شنیدم که می گفت با ساروان

**کاروان و ساروان:** در لغت هم با «د» و هم با «ب» هست، زیرا در میانشان تبادل و تواخی وجود دارد. «ساروان» یعنی شتربان.

**محصول بیت:** وقتی پدر پسر به نزد کاروانیان آمد، شنیدم که به ساربان می گفت.



## ندانی که چون راه بردم بدوست

### هر آنکس که پیش آمدم گفتم اوست

ندانی : فعل مضارع مفرد مخاطب به معنی استفهام انکاری و یا تقریری است .  
که : حرف بیان است .

چون : یعنی کیف ، چگونه ؟

پیش آمدم : تقدیرش : پیشم آمد ، به ضرورت وزن مؤخر شده .

محصول بیت : پدر به ساربان گفت : نمی دانی که به دوستم ، یعنی به پسرم ،

چگونه راه بردم ، یعنی چگونه به او رسیدم و چگونه یافتم ؟ هرکس که به پیشم آمد گفتم اوست . یعنی آن قدر جستجو می کردم که هرکس در تاریکی شب به پیشم می آمد و به چشمم می خورد می گفتم پسرم است .

### از آن اهل دل در پی هرکسند

#### که باشد که روزی بمردی رسند

از آن : ادات تعلیل است .

اهل دل : اضافه لامیه است یعنی عارف .

پی هرکس : اضافه لامیه ، یعنی در عقب هرکس . یعنی همه کس را جستجو و

تفحص می کنند . حاصل : همه کس را می جویند که ببینند چه چیز دارد و دارای چه چیز است ؟

که : حرف تعلیل است .

باشد : فعل مضارع مفرد غایب به معنی تمنی یعنی امید است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عارفان اهل دل ، از آن جهت در پی هرکس هستند ، یعنی

وجود هرکس را بررسی می کنند که تا روزی به مردی برسند . حاصل : تا موقعی که به یک ولی برسند از هرکس ولایت انتظار دارند .

## برند از برای دلی بارها خوردند از برای گلی خارها

برند: فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اهل دل» است.

محصول بیت: عارفان صاحب‌دل، برای به دست آوردن دل مردان خدا و جلب محبتشان، بارها از عوام و جاهلان می‌برند و مشقات تحمل می‌کنند. به خاطر گلی خارها می‌خورند، یعنی برای به دست آوردن یک ولی خدا، چه زحمتها و رنجها که از بیگانگان و حاسدان نمی‌برند.

این ابیات همه‌اش پند و حکمت مناسب داستان سائل و نایبناست. فتأمل.

### حکایت<sup>۱</sup>

## ز تاج ملکزاده‌ای در مناخ<sup>۲</sup> شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

مناخ: بهضم «م» نام محلی است در صحرای نخشب. اما در عربی اسم مکان است به معنی جایی که شتر در آنجا می‌نشیند. از «اناخ - نینخ» یعنی از باب «افعال». سنگلاخ: یعنی سنگستان، زمینی که در آن سنگ فراوان باشد.

محصول بیت: شبی در مناخ از تاج شاهزاده‌ی لعلی در سنگلاخ افتاد. باید دانست که در اوایل اسلام پادشاهان و شاهزادگان تاج مرصع بر سر می‌نهادند. حتی بعضی از خلفای عباسی هم تاجدار بودند. باین اعتبار، سلاطین را تاجدار گفته‌اند.

## پدر گفتش اندر<sup>۳</sup> شب تیره رنگ

## چه دانی که گوهر کدامست و سنگ

گفتش: ضمیر به «شاهزاده» راجع است.

که: حرف بیان است.

محصول بیت: پادشاه به فرزندش گفت: در شب تاریک چه می‌دانی که گوهر

کدامست و سنگ کدامست؟ پس باین ترتیب:

۱- ف: سه ستاره. ۲- غ: ملاخ. ۳- ع: پدر گفت کاندرد.

همه سنگها پاس دار ای پسر که لعل از میانش نباشد بدر

پاس دار : یعنی حفظ کن .

که : حرف تعلیل است .

بدر : «ب» حرف ظرف و یا حرف صله است .

محصول بیت : چون در شب تیره گوهر و سنگ روشن نیست ، پس آنجا که لعل افتاده همه سنگها را جمع کرده حفظ کن . زیرا لعل از میان آنها بیرون نیست و یا بیرون نشود ، پس در میان آنهاست و یا در میان آنها بماند .  
حضرت شیخ بعد از این به طریق تمثیل می فرماید :

**دراو باش پاکان شوریده رنگ**

**همان جای تاریک و لعلند و سنگ**

او باش : بروزن جمع قله ، یعنی ولگردان . حاصل : مردمی که از اینجا و آنجا جمع آمده اند «اوشاب» نیز گویند . جوهری گویند که بعضیها او باش را جمع مقلوب « بوش » دانسته اند . گویا مفردش « بوش » به فتح « ب » به مردم مختلط کثیر گویند .

شوریده رنگ : ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .

مراد از «پاکان» اهل الله است .

همان : در اینجا به معنی کانه و گویاست .

جای تاریک : اضافه بیانیه است . آنرا که «تاریک» را به «لعل» اضافه کرده اند در ظلمت خطا مانده اند . (رد سروری و شمعی) . و آنکه به جای «لعلند» ، « لعلست » نوشته به مقصود واصل نشده . (رد شمعی) .

محصول بیت : در میان او باش ، پاکان دیوانه شکل ، مانند لعل و سنگ در جای تاریک است . یعنی اولیا در میان مردم ، نظیر لعل و سنگ در شب تاریک است . آن چنان به مردم مخلوط شده اند که بینندگان آنان را از دیگر مردم تشخیص

و تمیز نمی دهند همچنانکه در شب تاریک نمی توان لعل را از سنگ تشخیص داد .  
جز خدا دیگران نمی توانند آنان را از مردمان عادی تشخیص دهند . « اولیایی تحت  
قبایی لایعرفهم غیری »<sup>۱</sup> اشاره بر اینان است . حاصل : اولیا را به جواهر و دیگر  
مردم را به سنگ و احوال اختلاط اینان و هم رنگ و هم شکل بودنشان را به شب  
تاریک تشبیه کرده است . فتأمل .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : همان لعل و سنگ در کویر سیاه است چون  
از احوال تشبیه بی خبر بوده خطا کرده است (ردشعی) .

### چوپا کیزه نفسان صاحب دلان بر آمیختستند با جاهلان

بر آمیختستند : « بر » حرف تأکید ، « آمیخته » با الف ممدود نوعی فعل ماضی  
مفرد غایب . « ست » ادات خبر . « ند » ادات جمع است . معنی مراد عبارت یعنی  
مخلوط شده اند .

محصول بیت : وقتی صاحب دلان پاکیزه نفس ، یعنی اولیاء الله ، با عوام الناس و  
جاهلان در ظاهر مخلوط و در صورت متحد شده اند ؛ پس :

### بر غبت بکش بار هر جاهلی که افتی بسر وقت صاحب دلی

افتی : به ضم همزه و سکون « ف » فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی بیفتی .  
بسر وقت : « ب » حرف صله . « سر وقت » به حضور و سرور و انبساط انسان  
اطلاق می شود . اضافه اش به « صاحب دلان » لامیه است . « ی » حرف وحدت است .

محصول بیت : وقتی اولیا با عوام الناس و جاهلان ظاهراً مخلوط شده اند و  
به هیچوجه از آنان تمیز داده نمی شوند پس بار و سنگینی هر جاهل و نادان را از  
روی میل و رغبت بکش و تحمل کن تا اینکه روزی به ذوق و شوق صاحب دلی بیفتی و  
بهره مند و مستفیض گردی . حاصل : وقتی اولیاء الله در میان مردم پراکنده شده اند  
پس به همه کس مهر بورز و ارادتمند باش تا روزی به یک ولی تصادف کنی و از اوفیض یابی .

۱- اولیای من در زیر سپهر هستند جز من کسی آنها را نمی شناسد . ۲- ع ، ف ،  
چو پاکیزه نفسان و .

## کسی را که بادوستی سرخوشت نبینی که چون بار دشمن گشت

کسی را: «ی» حرف وحدت. «را» حرف تخصیص است.

که: حرف بیان است.

چون: یعنی کیف، چگونه؟

بار دشمن گش: ترکیب وصفی است به معنی کشنده بار دشمن، تقدیرش:

بارکش دشمن است، چه ضرورت وزن و قافیه این ترکیب به وجود آمده است.

محصول بیت: کسی که سرش با دوستی خوش است، یعنی با او بر محبت و

دوستی است؛ آیا نمی بینی که چگونه بارکش دشمن است؟ یعنی به خاطر دوستش

سنگینی و زحمت دشمن را بر خود هموار می کند؛ رباعی:

یار اگر باری نهد صد بار می باید کشید چون ندارد چاره ای ناچار می باید کشید

می کشیم از بهر محبوبی جفای صد رقیب بهر یک گل محنت صد خار می باید کشید

### ندرد، چو گل جامه از دست خار

### که خون در دل افتاده خندد چو نار

ندرد: «ن» حرف نفی، «د» به فتح و کسر جایز است. تشدید «ر» به ضرورت

وزن است.

چو: ادات تشبیه است.

که: حرف تعلیل است.

دل: در اینجا به معنی قلب است نه خاطر. تقدیرش: دلش، به ضرورت وزن

حذف و ایصال شده است.

نار: لفظ مشترك است بین ترکی و فارسی. عجم «انار» هم می گوید.

محصول بیت: در بیت سابق مراد از «کس» عاشق است و مراد از «دوست»

معشوق . پس فاعل «ندرد» ، عاشق است ، یعنی همچنانکه گل از دست خار جامه‌اش را چاک می‌کند ، عاشق صادق از دست اغیار ورقبسا جامه‌اش را چاک نمی‌کند ، بلکه به بلاها و جفاهای او صبر و تحمل می‌کند . زیرا از درد عشق خون در دلش افتاده ، همانند انار می‌خندد . حاصل : به خاطر جانان ، بلاها و مشقتهای بسیار می‌کشد اما هرگز به روی خود نمی‌آورد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : زیرا هر کس خون در دلش افتاده مثل انار می‌خندد ، معلوم است که فاعل «ندرد» را به خارج صرف کرده نه به عاشق . (ردشمی) .

### غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی

هوا : در اینجا یعنی محبت .

مراعات صد : اضافه مصدر به مفعولش است .

برای یکی : اضافه لامیه است .

محصول بیت : غم جمیع اغیار را به خاطر يك دوست بخور ، یعنی برای به دست آوردن خاطر يك دوست و مورد قبول او واقع شدن ، بلاها و جفاهای اغیار و حاسدان را بکش . حاصل : به خاطر يك دوست ، صد رقیب و جفاکار را گرامی دار . یعنی برای يك مقبول و محبوب خدا ، صد نفر را محترم دار تا با او دوست و آشنا گردی .

### گرت خاکپایان شوریده سر فقیر و حقیرند اندر نظر

گرت : تقدیرش : گرچت ، یعنی گرچه تورا .

خاکپای : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی ذلیل و حقیر . «ان» ادات جمع است .

شوریده سر : اضافه‌اش بیانیه ، بر دو معنی می‌آید : یکی دیوانه رنگ و

مجنوب شکل . دیگری ، ژولیده موی و آشفته موی و پریشان موی ، چون

درویش کامل به شانه زدن و مرتب کردن موی سر و ریش اهمیت نمی‌دهد ، پس

ژولیده موی بودن لازم است .

**اندر نظر** : تقدیرش : اندر نظرت است .

**محصول بیت** : اگرچه عاشقان و خاکپایان شوریده سر و پیریشانحال ، در نظر توفقیروحقیرند ، یعنی اولیاء الله درشکلی هستند که هر کس آنان را ببیند به سلام دادن ننگ دارد . حاصل : آنان صورتاً فقیرند اما درمعنی غنی و بی نیاز هستند .

**تو هرگز مبین شان بچشم پسند**

**که ایشان پسندیده حق پسند**

**بچشم پسند** : «ب» حرف مصاحبت . «چشم پسند» اضافه لامیه . «پسند» اسم

است به معنی پسندیده ، «بچشم پسند» یعنی با چشم پسندیده .

**که** : حرف تعلیل است .

**محصول بیت** : درویشانی را که در نظر تو فقیر و حقیر و خاکپای هستند ،

هرگز به چشم پسند و قبول مبین ، یعنی به آنان بادیده پسندیده نگاه مکن ، آنان نیازی به قبول تو ندارند . زیرا ایشان را کافی است که پسندیده حق هستند . حاصل :

هر کس مقبول و مورد لطف خداست به قبول و پسند مردم نیازی ندارد .

این دو بیت در کلیات شیخ و اکثر نسخ موجود نیست .

**کسی را که نزدیک ظنت بد اوست**

**چه دانی که صاحب ولایت خود اوست**

**که** : حرف رابط صفت است .

**نزدیک ظنت** : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت** : کسی که به گمان تو بد است ، یعنی تو او را بد می دانی ،

چه می دانی که خود آن شخص بد ، صاحب ولایت و کرامت است ؟ یعنی آنرا که تو فاسق و فاجر گمان می کنی ، امکان دارد که خودش از اولیا باشد . حاصل : همه کس

را باید ولی باور کنی تا روزی به یک ولی حقیقی تصادف کنی .

## در معرفت بر<sup>۱</sup> کسانیت باز که درهاست بر روی ایشان فراز

که : حرف رابط صفت است .

در مصراع اول « ست » در معنی مقید است به « باز » و در مصراع دوم مقید است به « فراز ». در تقدیر : بازست و فرازست .  
فراز : به فتح و کسر « ف » در اینجا یعنی بسته .

محصول بیت : در معرفت برکسانی باز است که درهای مردم جهان بر روی ایشان بسته است ، یعنی باب معرفة الله به روی کسی باز است که مردم براو اهمیت نمی دهند . البته او نیز بی نیاز است ، به کسی عرض حاجت نمی کند .

## بسا تلخ عیشان تلخی<sup>۲</sup> چشان<sup>۳</sup> که آیند در خلد<sup>۴</sup> دامن کشان

بسا : الف حرف مبالغه است .

تلخ عیش : ترکیب وصفی است یعنی دارنده عیش تلخ .

تلخ چش : ترکیب وصفی . « ی » حرف مصدر است یعنی تلخی چشیده .

که : حرف رابط صفت است .

در بعضی نسخ به جای « آیند » ، « باشند » آمده . پس « در » حرف ظرف می شود .  
خلد : به ضم « خ » و سکون « ل » در لغت دوام و بقا را گویند اما در اینجا به معنی جنت است .

دامن کش : ترکیب وصفی است به معنی دامن کشنده .

محصول بیت : چه بسا اشخاص تلخ عیش تلخی چش ، یعنی چه بسا آنانکه يك عمر تلخی چشیده ، زندگی را با غم و اندوه به سر برده اند ، که در جنت دامن کشان می آیند ، یعنی با بزرگی و ناز و تفاخر به بهشت داخل می شوند . یا اینکه : در بهشت دامن کش می شوند ، یعنی همچنانکه بزرگان در این جهان با فخر و ناز دامن



می‌کشند فقرا و درویشان هم در بهشت دامن ناز و فخر می‌کشند . حاصل : تفاخر  
کنان می‌روند .

## بیوسی گرت عقل و تدبیر هست

### ملکزاده را در نواخانه دست

ملکزاده : ترکیب مزجی . «را» حرف تخصیص است .

نواخانه : یعنی بارگاه شاهزادگان ، خانه مسکونی پادشاهزادگان .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : اگر عقل و تدبیر داشته باشی ،  
دست شاهزاده را پیش از پادشاه شدن می‌بوسی ، یعنی درحالی که نیازی به او نداری ،  
خدمت و حرمت می‌کنی .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : دست شاهزاده را در زندان می‌بوسی ، معنی  
را در زندان حبس کرده (رد سروری) . و آنکه گفته : در زمان بی‌نوایی می‌بوسی ،  
در پی بی‌نوایی رفته است . (ردشعی) .

## که روزی برون آید از شهر بند<sup>۱</sup>

### بلندیت بخشد<sup>۲</sup> چو گردد بلند

۴۳ : حرف تعلیل است .

شهر بند : یعنی حصار و سور .

محصول بیت : دست شاهزاده را در نواخانه ببوس ، زیرا روزی از سور و حصار  
بیرون می‌آید ، یعنی پادشاه مستقل می‌شود ، آن وقت بر تو هم منصبی بلند  
و مقامی عالی می‌بخشد ، یعنی وقتی خودش در مقام عالی قرار گرفت ، ترا هم به مقام  
عالی می‌رساند . نتیجه مطلب اینکه در جهان به یاران خدا خدمت و حرمت کن تا  
در آخرت شفیع و دستگیر تو گردند .

## مسوزان درخت گل اندر خریف

که در نوبهارت نماید ظریف

خریف : به فتح «خ» معجمه یعنی پاییز .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : درخت گل را در فصل پاییز مسوزان ، تا در فصل نوبهار بر تو ظریف دیده شود ، یعنی آنرا محافظت و مراعات کن ، تا در نوبهار گل‌های ترو تازه برایت بدهد . یعنی در دنیا به اولیا تعظیم و تبجیل کن تا در آخرت برایت شفاعت کرده از خدا عفو و بخشش گناهانت را بخواهند . حاصل : در دنیا تحقیرشان ممکن تا در آخرت از شفاعت و دوستی آنان بهره‌مند گردی .

حکایت پدر بخیل و پسر لالابالی<sup>۱</sup>

یکی زهره خرج کردن نداشت

زرش بود و یارای خوردن نداشت

زهره خرج کردن : اضافه لامیه است مجازاً .

زهره : در لغت کیسه صفر است که در کنار جگر قرار گرفته ، عرب «مراره»

گوید به فتح «م» اما در این قبیل موارد به معنی جرأت و شجاعت است .

محصول بیت : شخصی جرأت خرج کردن نداشت ، زر و درهم داشت اما از

کثرت خست قدرت خوردن نداشت ، یعنی نمی‌توانست بخورد از ترس اینکه ثروتم

کم می‌شود .

نخوردی<sup>۲</sup> که خاطر بر آسایدش

ندادی<sup>۳</sup> که فردا بکار آیدش

نخوردی : فعل ماضی منفی حکایت حال است یعنی نمی‌خورد .

۱- حکایت پدر بخیل و فرزند لالابالی ، ف ، حکایت . ۲- ع ، ف ، نه خوردی .

۳- ع ، ف ، نه دادی .

که : حرف تعلیل است .

بر آساید : « ب » حرف تأکید . « آساید » فعل مضارع مفرد غایب از « آسایدن » به معنی راحت یافتن . از « آسودن » نیست . ضمیر راجع به « یکی » است .  
ندادی : مانند « نخوردی » است یعنی به مستحقش بذل و بخشش نمی کرد .  
که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مالش را نمی خورد که خاطرش آسوده شود . به فقرا و مساکین نمی داد که فردا در روز قیامت به کارش بیاید . حاصل : نه خودش می خورد و نه به فقرا و بیچارگان می بخشید تا در روز قیامت به دردش بخورد .  
« بند » اول به معنی قید و فکر است . « بند » دوم به معنی زندان است .

### شب و روز در بند زر بود و سیم

#### زر و سیم در بند مرد لئیم

محصول بیت : شب و روز در اندیشه کسب زر و سیم بود . زر و سیم هم در زندان آن مرد پست بود ، یعنی از ثروت خود به دقت محافظت می کرد . حاصل : همیشه در فکر جمع مال بود نه علاقمند بذل و بخشش .

### بدانست روزی پسر در کمین

#### که ممسک کجا کرد زر در زمین

که : حرف بیان است .

ممسک : اسم فاعل است از باب « افعال » .

محصول بیت : روزی پسر آن خسیس در کمین دانست ، یعنی پنهانی پی برد که پدر ممسکش زر را در کجای زمین کرد ، یعنی پول را در کجا پنهان کرده است .  
ز خاکش بر آورد و بر باد داد      شنیدم که سنگی در آنجا نهاد  
بر آورد : یعنی بیرون آورد .

که : حرف بیان است .

**محصول بیت :** پسر ممسك مال دفن شده را از زمین بیرون آورد و بر باد داد ، یعنی ولخرجی کرد و تلف نمود شنیدم که سنگی در جای پول نهاد .

**جوانمرد را زر بقایبی نکرد بیکدستش آمد بدیگر بخورد**

**جوانمرد :** ترکیب مزجی . «را» حرف تخصیص است .

**محصول بیت :** زر جوانمرد بقایبی نکرد ، یعنی مال دینه در دستش نماند به یکدستش آمد و به دست دیگرش بخورد و بنوشید ، حاصل : ثروتی که به دستش رسید به علت اسراف و ولخرجی زمانی زیاد دوام نیافت ازین رفت .

**ازین کمزنی بود ناپاکرو کلاهش بازار و میزر گرو**

**ازین :** یعنی از اینکه پسر دینه را گرفته و تلف کرده .

**کمزنی :** ترکیب وصفی است به معنی عاجز و فرومانده و مضطرب و مضطر در اصل : به معنی مغبون است ، زیان زده نیز گویند . مفلس را نیز کمزنی گویند . «ی» حرف تنکیر است .

**ناپاکرو :** ترکیب وصفی است به معنی ناپاک رونده ، کنایه از خست است .

**کلاهش :** ضمیر راجع به ناپاکرو است که مراد ممسك مذکور است .

**میزر :** به معنی ازار است که شلوار و تنبان باشد . عجم پارچه‌یی را نیز گویند که دور کمر بندند . مهموز الفاست از باب «ضرب» . در باب چهارم در حکایت «فقیه کهن جامه» آمده . آنکه فوته دانسته از خود گفته . (ردشمی) .

**محصول بیت :** آن پسر از این وصفش مضطرب و فرومانده و عاجزی ناپاکرو

بود که از افلاس کلاهش در بازار در معرض فروش بود و پیراهن و تنبانش در گرو بود ، آنکه «کمزنی» را بدتر از زن ، معنی کرده ، کمتر از زن بوده است (ردشمی) .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : از این جهت ، پسری بود بدتر از زن

و ناپاکرو ، ناپاکی کرده است . (ردشمی) .

## نهاده پدر چنگ در نای خویش پسر چنگی و نایی آورده پیش

چنگ : در اینجا به معنی پنجه است .

نای : در اینجا یعنی حلقوم که جای پیوند جگر به گلو است ، عرب «قصة الحلقوم» گوید . اضافه اش به «خویش» لامیه است .

چنگی : «ی» حرف نسبت است یعنی چنگ زنده .

نایی : یعنی نای زن .

آورده : نوعی فعل ماضی مفرد غایب است یعنی آورده .

محصول بیت : پدر آن پسر به قصد هلاک پنجه اش را در نای خود نهاده بود ، اما پسرش چنگ زن و نای زن به پیش خود آورده ، به عیش و عشرت می پرداخت . حاصل : پدر از فوت مال و ثروت گریان و نالان ، ولی پسرش با عیش و صفا مسرور و خندان بود .

## پدر زار و گریان همه شب نخفت پسر بامدادان بخندید و گفت

زار : یعنی زبون .

محصول بیت : پدر از فوت مال زار و گریان شده تمام شب را نخوایید ، پسر بامدادان خندید و به پدرش گفت : یعنی به طریق مسخره خندان به پدرش گفت :

## زر از بهر خوردن بود ای پدر زیهر نهادن چه سنگ و چه زر

این بیت مقول قول پسر است :

محصول بیت : ای پدر! زر برای خوردن و نوشیدن است . حاصل : به خاطر عیش و عشرت است . برای نگاهداشتن و حفظ کردن چه سنگ و چه زر . حاصل : هر دو برای این منظور مساوی است .

حضرت شیخ به طریق حکمت و معرفت می فرماید :

## زر از سنگ خارا برون آورند

که با دوستان و عزیزان خورند

سنگ خارا : اضافه بیانیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : زر و سیم را در معدن از سنگ خارا استخراج می کنند تا

با دوستان و عزیزان بخورند .

## زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بسنگ اندرست

کف مرد دنیا پرست : اضافه های لامیه و بیانیه است .

بسنگ اندر : «ب» حرف ظرف . «اندر» آنرا تأکید می کند .

محصول بیت : زر در دست مرد دنیا پرست ، یعنی در دست دنیا دوست ، هنوز

ای برادر ، در میان سنگ است ، یعنی وقتی زرخرج نشود ، خواه در توی سنگ سیاه

باشد خواه در دست مرد ممسک برابر است .

## چو در زندگانی بدی با عیال

گرت مرگ خواهند از ایشان منال

عیال : جمع «عیل» است نظیر «جیاد» که جمع «جید» است . «عیال» به کسر

«ی» مشدد به معنی فقراست یعنی محتاجان .

محصول بیت : وقتی در زندگانی با عیال و خانواده ات بد هستی ، یعنی به حد

امکان اگر بر آنان محبت و حرمت نکنی ، هرگاه از خدا مرگ ترا بخواهند از آنان

شکایت مکن و آزرده مباش .

## چو چشمار آنگه خورند از تو سیر

که از بام پنجه گز افتی بزیر

چو : ادات تشبیه است .

**چشمار** : تقدیرش : آب چشمار است که به ضرورت وزن لفظ «آب» ترك شده. همچنانکه به جای آب ارس و آب جیحون، آب را ترك کرده گویند : ارس و جیحون. این روش در روم جاری است، مثلاً به جای : «تونه صویی» و «صوه صویی»، «صویی» را ترك کرده ، «تونه» و «صوه» گویند . فقس. در روزگار تحصیل به بغداد می رفتیم و از بعضی بازرگانان عجم که در میانشان اهل ذوق و معرفت بود ، اشکالات بوستان و گلستان و دیوان حافظ را سؤال می کردیم ، يك بار کلمه چشمار را از اینان استفسار کردیم گفتند در نواحی همدان کوهی است که در يك طرف آن صخره‌یی درخشان همانند دیوار وجود دارد به ارتفاع ۴۰ گز و طولش دو برابر ارتفاع . از جایی نزدیک به تپه آن آب زیادی بیرون می آید و به پایین می ریزد آن کوه را «چشمار» و آن آب را «آب چشمار» گویند . بعد از چند سال در دیاربکر در شهر «آمد» در مدرسه مسعودیه دانشمندانی بودند . در آنجا از فضلی عجم فاضلی به نام مصلح الدین لاری ، توطن کرده بود ، گاهی در مجلس پر قیمت او حاضر می شدم و اشکالات ادبی خودم را از او می پرسیدم ، روزی کلمه چشمار را از او پرسیدم ، تقریر همان بازرگان را بیان کرد و گفت : اصل آن «چشمه آر» است که ترکیب وصفی است از «آریدن» مخفف «آوریدن» ، بعد با غلبه استعمال «ه» رسمی حذف شده به صورت «چشمار» در آمده است .

**خورند** : فعل مضارع جمع غایب ، فاعلش ضمیر راجع به «عیال» است .

**از تو** : تقدیرش : از مال میراث توست .

**که** : حرف بیان است .

**بام پنجه گز** : اضافه بیانیه است. باید دانست که بام خانه‌های دیار عرب و عجم و شرق مسطح می شود یعنی کاملاً مسطح و هموار با خاک پوشیده . عجم «بام» می گوید عرب «سطح» می گوید ، ترك «طام اوستی» . حتی در آن ممالک در شبهای گرم تابستان پشت بام می خوابند .

در این بیت تشبیه به دو وجه ملحوظ است . یکی در افتادن از جای بلند ، دیگری در سیر شدن .

**محصول بیت :** خطاب به ممسك می فرماید : خانواده و اهل و عیال تو وقتی از مال میراث تو سیر می خورند و می آشامند که همانند آب چشمار از بامی به بلندی پنجاه گز به پایین افتی و هلاک شوی . یا اینکه همچنانکه تشنه از آب چشمار سیراب می گردد خانواده تو نیز وقتی از مال تو سیر می خورند که تو هلاک گردی .

**بخیل و توانگر بدینار و سیم طلسمیست بالای گنجی مقیم**  
دینار : یعنی زر سکه شده .

**طلسم :** معروف یعنی چیزی است که محافظ دینه است غیر از مار .  
«ی» حرف وحدت است .

**محصول بیت :** بخیل توانگر با زر و سیم ، طلسمی است مقیم بر روی گنج .  
یعنی همانند طلسمی است روی ثروتی که خرج کرده نمی شود و ثابت است زیرا نه خودش می خورد و نه به دیگری می خوراند .

**از آن سالها می بماند زرش که لرزد طلسمی چنین بر سرش**  
از آن : ادات تعلیل است .

**می بماند :** «می» ادات استمرار . «ب» حرف تأکید . «ماند» فعل مضارع مفرد .  
غایب است یعنی می ماند .  
که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** از آن جهت سالها زر و مال بخیل توانگر ثابت و محفوظ می ماند که این چنین طلسمی بر سرش می لرزد ، در نتیجه کسی به گرفتن و خرج کردنش قادر نمی شود .

**بسنگ اجل ناگهش بشکنند با سودگی گنج قسمت کنند**  
**بسنگ اجل :** «ب» حرف استعانت ، «سنگ» اجل» اضافه لامیه است مجازاً .



ناگهش : «ش» ضمیر راجع به «طلسم» است .

محصول بیت : طلسم مذکور را نا گهان با سنگ اجل می شکنند . آنگاه مستحقان مال محفوظ را با فراغت و آسودگی تقسیم می کنند .

### پس از بردن و گرد کردن چو مور<sup>۱</sup> بخور پیش از آن کت خورد کرم گور

مراد از «بردن» کسب کردن است .

چو : ادات تشبیه است .

کت : «که» حرف بیان . «ت» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : مانند مور پس از کسب کردن و جمع آوردن ، مال را بخور ، پیش از آن که کرم گور تو را بخورد ، یعنی پیش از مرگ ، مال خود را بخور که به دیگران نماند .

### سخنهای سعدی مثالست و پند بکار آیدت گر شوی کار بند

کار بند : ترکیب وصفی است یعنی عمل کننده .

محصول بیت : سخنهای سعدی مثال یعنی تمثیل و اندرز است اگر به کاربندی به کارت می آید ، یعنی تو را فایده می رساند اگر به سخنش عمل کنی .

### دریغست از آن روی بر تافتن کزین روی دولت توان یافتن

بر تافتن : در اینجا به معنی برگرداندن است .

کزین : «که» حرف تعلیل ، «این» اسم اشاره است به سخنهای سعدی .

روی دولت : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : روی برگرداندن از سخنان سعدی دریغ است ، یعنی از اندرز سعدی اعراض کردن و آنرا نپذیرفتن حیف است زیرا از پذیرفتن پندهای او و عمل کردن به آنها می توان روی دولت و سعادت یافت .

## حکایت در احسان اندک و مکافات بسیار

### جوانی بدانگی کرم کرده بود تمنای پیری<sup>۱</sup> بر آورده بود

بدانگی : تقدیرش: به مقدار دانگی . «ی» حرف وحدت است یعنی به اندازه يك دانگ ، یعنی چیزی اندک . مقصود را مصراع دوم بیان می‌دارد .

تمنای پیر : « تمنا » تصرف عجم است در عربی « تمنی » است با « ی » عجم ما قبل آخر این قبیل کلمه‌ها را به خاطر قلب « ی » به « ا » مفتوح می‌کنند . پس می‌شود « تمنا » و « ترجا » . گاهی ما قبل آخرش را مکسور می‌کنند به جهت اینکه « ا » به « ی » قلب می‌شود نظیر : موسی و عیسی . فقس .

محصول بیت : جوانی به اندازه يك دانگ کرم کرده بود ، یعنی اندک چیزی احسان کرده بود . با آن آرزوی پیری را بر آورده بود ، یعنی خواست او را فراهم کرده بود .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : جوانی با يك دانگ کرم کرده بود ، عجب گفته است . (ردشعی) .

### بجرمی گرفت آسمان ناگهش فرستاد سلطان بکشتن گهش

بجرمی : « ب » حرف مصاحبت متضمن سببیت و یا حرف ظرف . « جرم » به ضم « ج » عربی و سکون « ر » یعنی گناه . « ی » حرف وحدت است .

ناگهش : ضمیر راجع به « جوان » است .

بکشتن گهش : « ب » حرف صله . « کشتن گه » میدان سیاست و مجازات . « ش » ضمیر مثل سابق است .

محصول بیت : جوان مذکور را فلک ناگهان به سبب جرمی گرفت و یا در گناهی گرفت . پادشاه او را برای کشتن به میدان سیاست فرستاد .

## تکاپوی ترکان و غوغای عام تماشاکنان بردروکوی و بام

تکاپوی ترکان : اضافه لامیه . «تکا» مشتق از «تکیدن» . «پوی» مشتق از «پویدن» است . دوکلمه مرادف است به معنی دویدن و رفتن ، مراد تند رفتن است . «ترکان» در اینجا به معنی جلادان است همچنانکه بعد از این در بیت چهارم می آید .

محصول بیت : تکاپوی جلادان و لشکریان و غوغای عوام الناس ، که بردروکوی و بام تماشاکنان بودند ، همچنانکه در هنگام سیاست شخصی عادت بر این است؛

## چو دید اندر آشوب درویش پیر جوان را بدست خالایق اسیر

آشوب : یعنی فتنه و غوغا .

محصول بیت : وقتی درویش پیر در آن آشوب و هنگامه جوان را در دست خالایق اسیر و گرفتار دید ، یعنی دید که او را به میدان سیاست می برند ؛

## دلش بر جوانمرد مسکین بخت که باری دل آورده بودش بدست

بخت : «ب» حرف تأکید . «خست» به فتح «خ» فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است به معنی مجروح کرد و مجروح شد . در اینجا لازم است .

باری : با «ی» وحدت یعنی يك مرتبه .

فاعل «آورده بود» ضمیر است راجع به جوان . «دل» مفعول صریح ، «بدست» غیر صریح است . «ش» در معنی مقید است به «دل» در تقدیر : دلش ، راجع به پیر است .

محصول بیت : پیر وقتی جوانرا چنین دید ، دلش بر جوانمرد مسکین آورده شد ، یعنی بر جوان ترحم کرد و ناراحت شد . زیرا او يك بار دل پیر را به دست آورده بود ، یعنی نیازش را فراهم کرده بود .

## بر آورد زاری که سلطان بمرد

### جهان ماند و خوی پسندیده برد

که : حرف بیان است .

ماند : فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است .

محصول بیت : وقتی پیر جوان را در آن حال دید ؛ برای نجات او فریاد و فغان بر آورد ، یعنی دادکشید که سلطان مرد . جهان در جای خود ماند و او از دنیا به آخرت خوی پسندیده برد ، یعنی با نام نیکو به آخرت رفت .

### بهم برهمی سود دست دریغ شنیدند ترکان آهخته تیغ

همی سود : فعل ماضی حکایت حال مفرد غایب است یعنی می سود می مالید .

دست دریغ : اضافه لامیه است مجازاً .

آهخته : نوعی ماضی است از «آهینختن» یعنی شمشیر را از غلاف در آوردن .  
محصول بیت : پیر دست دریغ و حیف را بهم می مالید ، یعنی به عنوان اینکه ، پادشاه مرده ، اظهار تأسف می کرد . جلادان و سربازان شمشیر کشیده ، زاری و ناله پیر مرد را شنیدند .

## بفریاد از ایشان بر آمد خروش

### تپانچه<sup>۲</sup> زنان بر سر و روی و دوش

خروش : در اینجا به معنی فغان و ناله است .

تپانچه : با «ب» و «ج» عجمی معروف . تپانچه زنان با مابعدش ، مرهون است به بیت آینده .

مصراع دوم حال واقع شده از فاعل «دویدن» .

محصول بیت : وقتی از پیر این سخنان و این حال را شنیدند ، بر سر و روی و دوش

تپانچه زنان ؛

## پیاده بسر تا در بارگاه دویدند و بر تخت دیدند شاه

«پیاده» و «بسر» متعلق است به «دویدند».

بسر : «ب» در اینجا به معنی «علی» است یعنی استعلا ، تقدیرش : برسرس .

همچنانکه عرب گوید : «مشیان علی الراس» .

تا : برای انتهای غایت است به معنی «الی» .

محصول بیت : ترکان تپانچه زنان برسرس و روی ، پیاده تا در بارگاه برسرس

دویدند ، یعنی در نهایت سرعت دویدند و دیدند که پادشاه بر تخت نشسته و مویی از

سرش کم نشده است .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : هر يك خود سرانه ، ازسر خطا کرده است .

## جوان از میان رفت و بردند پیر

### بگردند<sup>۱</sup> بر تخت سلطان اسیر

بر تخت سلطان : «بر» در اصل به کسر «ر» است در تقدیر اضافه ، به ضرورت

وزن ساکن خوانده می شود .

محصول بیت : در این احوال جوان رفت ، یعنی فرار کرد . پیر را به حضور

پادشاه بردند و در پیش تخت پادشاه اسیر نمودند ، یعنی دست بسته به پای تخت

شاه بردند .

## بهولش پیرسید و هیبت نمود

### که مرگ منت خواستن از چه بود

بهولش : «ب» حرف مصاحبت . «هول» به فتح «ه» یعنی ترس . ضمیر راجع

به «پیر» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی پادشاه پیر را دید ، با تهدید و تخویف و خشم و هیبت از او

پرسید که خواستن مرگ و از بین رفتن من برای چه بود؟ یعنی علت این امر چیست؟

## چونیکست خوی من و راستی بد مردم آخر چرا خواستی

بد مردم: «بد» در اینجا به معنی بدی است. «ی» مصدر به ضرورت وزن ترك شده است.

آخر: ادات تأکید است. آنکه گفته: برای تعریض است، معنای تعریض را نمی‌دانسته. (ردسروی و شمعی).

محصول بیت: پادشاه به پیر گفت: وقتی مرا باخوی پسندیده و صف کردی و نسبت کرم و عدالت به من دادی، پس من برای جهانیان سودمند و مفید بوده‌ام. بنابراین چرا بدی مردم را خواستی؟ چون مرگ من به زیان آنان تمام می‌شود. حاصل: مرگ پادشاهی همانند من عادل و درستکار را خواستن، زیان مردم را خواستن است. وقتی پادشاه به پیر این چنین خطاب و عتاب کرد:

## بر آورد پیر دلاور زبان

### که ای حلقه در گوش حکمت جهان

بر آورد: در اینجا یعنی بیرون آورد.

که: حرف بیان است.

گوش حکمت: اضافه لامیه. «ت» ضمیر خطاب. «حلقه در گوش» و «حلقه بگوش» در میان آنان عبارت از غلام است. زیرا گوش غلامان عجمی حلقه دارد. این مصراع رواست که اخبار یا انشا باشد، یعنی جهان بنده حکم تو است و یا بنده حکم تو باشد.

محصول بیت: پیر دلاور زبان بیرون آورد و گفت که ای پادشاه جهان! مردم بنده حکم و فرمان تو هستند، یعنی مردم جهان محکوم حکم تو هستند. و یا بنده فرمانبردار و مطیع حکم تو باشند.

## بقول دروغی که سلطان بمرد نمردی و بیچاره‌ای جان ببرد

بقول دروغ: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت. اضافه بیانیه. «ی» حرف وحدت است.

که: حرف رابط مقول و قول است، قول «سلطان بمرد» است.  
و: حرف حال است.

محصول بیت: پیر در پاسخ گفت که پادشاه! به وسیلهٔ يك گفتهٔ دروغ که پادشاه بمرد، تو نمردی، ولی بیچاره‌یی جان سالم ببرد، یعنی نجات یافت. حاصل: از دروغ من زیبایی بر تو حاصل نشد ولی سبب نجات بیچاره‌یی از مرگ گردید.

### ملك زين حكایت چنان بر شکفت

که چیزش ببخشید<sup>۲</sup> و چیزی نگفت

که: حرف رابط صفت است.

محصول بیت: پادشاه از حکایت پیر چنان مسرور و شادمان گردید که بر او چیزی ببخشید و هیچ چیز نگفت.

### وزین جانب افتان و خیزان جوان

همی رفت بیچاره هر سو دوان

افتان و خیزان: صفت مشبیه است یعنی در حال افتادن و باحال برخاستن.  
دوان: به فتح «د» صفت مشبیه است یعنی در حال دویدن.

محصول بیت: پیر در آن حال بود. از این طرف جوان بیچاره افتان و خیزان به هر طرف دوان می‌رفت. حاصل: از حیرت و از ترس جان گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف فرار می‌کرد.

### یکی گفتش از چارسوی قصاص

چه کردی که آمد بجان خلاص

چار سوی قصاص: اضافه لامیه است یعنی میدان سیاست.

که : حرف تعلیل است به معنی «تا» .

محصول بیت : شخصی به جوان گفت چه کردی که از میدان سیاست به جانت  
خلاص آمد . حاصل : چگونه از میدان مجازات نجات یافتی ؟

بگوشش فرو گفت کای هوشمند .

**بجانی و دانگی رهیدم ز بند**

بگوشش : «ب» حرف صله . «گوشش» ضمیر راجع به سائل است .

محصول بیت : جوان به گوش پرسنده یواش گفت که ای خردمند ! به سبب  
بخشیدن يك دانگ با جان از بند رها شدم ، یعنی با احسان جزیی از کشته شدن  
نجات یافتم .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : با دادن يك دانگ به جانی ، از بند نجات یافتم ،  
از تزییق معنی نجات نیافته . (ردشعی) .

حضرت شیخ به پند و اندرز و معرفت شروع کرده می فرماید :

**یکی تخم در خاک از آن می نهد که روز فرو ماندگی بر دهد**

که : حرف تعلیل است به معنی «تا» .

روز فرو ماندگی : اضافه لامیه است مجازاً .

بر : به فتح «ب» در اینجا یعنی حاصل .

محصول بیت : یکی تخم را از آن جهت در خاک می گذارد ، یعنی می کارد  
که در هنگام ناتوانی میوه و حاصل بدهد . حاصل : انسان از آن جهت تخم در خاک  
می کارد که در موقع احتیاج از آن تخم خرمنی به دست آورد و بهره مند گردد .

**جوی باز دارد بلایی درشت**

**عصایی شنیدم که عوجی بکشت**

باز دارد : یعنی بر طرف می نماید و جلوگیری می کند



**عوج** : به ضم «ع» پسر عنق است . «عنق» به ضم «ع» و «ن» دختر حضرت اکرم است که با برادرش زنا کرد و عوج از آن زنا به وجود آمد . حضرت آدم عنق را طرد کرد و عوج را در بالای يك کوه پرورش داد ، عوج سه هزار سال زندگی کرد و به خدمت فرعون موسی رسید ، عوج به فرمان فرعون همیشه سنگ بزرگی در دست حمل می کرد تا با آن حضرت موسی و پیروانش را هلاک کند . خدای تعالی مرغی بر بالای عوج فرستاد و آن سنگ را با منقارش سوراخ کرد و آن سنگ به امر خدا به گردن عوج فرو رفت . پس به حضرت موسی وحی شد که عوج را بکش . حضرت موسی در حدود ۱۰ گز بلندی داشت و طول عصایش نیز ۱۰ گز بود . به اندازه ۱۰ گز به آسمان پرید و با عصایش به عوج زد . عوج به زمین افتاد و جان تسلیم کرد . «الی جهنم و بس المصیر» . «ی» حرف تنکیر است حرف وحدت نیست .

**محصول بیت** : به اندازه يك جو احسان و کرم بلای بزرگی را بر طرف می کند - به عنوان تمثیل می آورد - شنیدم که عصایی عوج بن عنق را به هلاکت رسانید که دارای قامت بسیار بلند و جثه بزرگ و صاحب قدرت و نیروی فوق العاده بود ، یعنی عصایی کوچک شخصی بزرگ را به هلاکت رسانید . حاصل : صدقه ناچیزی ، بلایی بزرگ را دفع می کند ، همچنانکه حضرت شیخ می فرماید :

### حدیث درست آخر از مصطفاست

#### که بخشایش و خیر دفع بلاست

**آخر** : ادات تأکید است .

**که** : حرف بیان است .

**دفع** : به معنی «دافع» و اضافه اش به «بلا» اضافه اسم فاعل به مفعولش است .

**محصول بیت** : از حضرت مصطفی حبیب خدا، حدیث درست است که بخشایش

و نیکی کردن بلا را دفع می کند ، یعنی خیرات و صدقات سبب دفع بلیات است .

در خصوص این حدیث شریف سخن بسیار است لیکن اینجا محل شرح آن نیست .

## عدو را نبینی درین بقعه پای که بوبکر سعدست کشور گشای

عدو را : «را» حرف تخصیص است .

بقعه : به ضم «ب» یعنی بخشی از زمین .

که : حرف تعلیل است .

بوبکر سعد : تقدیرش : بوبکر بن سعد است حذف لفظ « ابن » واقع در بین

دو علم جایز است .

محصول بیت : در بقعه شیراز و نواحی آن پای و قرار دشمن را نمی بینی،

زیرا کشور گشای آن ، یعنی پادشاه آنجا ابو بکر بن سعد بن زنگی است . حاصل :

چون پادشاه این مملکت عادل است از آن جهت دشمنان نمی توانند در آنجا پای

گذارند چون با شمشیر آنان را دفع می کند .

## بگیر ای جهانی بروی تو شاد

### جهان را که شادی بروی تو باد

جهانی : «ی» حرف نسبت است یعنی خلق جهان .

که : حرف رابط دعاست .

محصول بیت : ای پادشاهی که جهانی به روی مبارک تو و وجود شریف تو شاد

و خرم است ؛ جهان را بگیر و به تصرف خود در آور، شادی و نشاط به جمال پر کمال

و وجود شریف تو باد . حاصل : جهان با وجود تو شاد و خرم باد .

## کس از کس بدور تو باری نبرد

### گلی در چمن جور خاری نبرد

محصول بیت : در دور و زمان تو ، کسی بار کسی را برنداشت ، یعنی کسی

سنگینی کسی را تحمل نکرد . گلی در چمن جور خاری را نبرد . حاصل : هیچ

مظلومی از ظالمی ظلم و تعدی ندید ، یعنی عدل و انصاف تو در تمام حیوانات و نباتات عالم مؤثر و ساری است .

### تویی سایهٔ لطف حق بر زمین پیمبر صفت رحمة العالمین<sup>۱</sup>

پیمبر: و پیامبر ، پیغمبر و پیغامبر ، به يك معنى است .

صفت: در این قبیل موارد معنى تشبیه افاده می کند .

محصول بیت: تودر روی زمین سایهٔ لطف و کرم خدا هستی ، «السلطان ظل الله

فی الارض» . همانند پیغمبر ، مایهٔ رحمت هیجده هزار عالم هستی ، یعنی تمام حیوانات و جمادات در سایهٔ عدل تو خوشحال و آسوده به سر می برند .

### ترا قدر اگر کسی نداند چه غم شب قدر را می ندانند هم

شب قدر: اضافهٔ لامیه . «را» حرف تخصیص است .

می ندانند: تقدیرش: نمی دانند . به ضرورت وزن به این صورت در آمده .

محصول بیت: پادشاهها! اگر کسی قدر ترا نداند غم نیست ، یعنی ایرادی

ندارد ، زیرا شب قدر را هم نمی شناسند ، یعنی همچنانکه شب قدر به علت ناشناس بودن از قدرش کم نمی شود ، تونیز اگر شهرت نداشته باشی ، چیزی از قدر تو کم نمی شود .

### حکایت اندر ثمرات نیکو کاری در آخرت<sup>۲</sup>

#### کسی دید صحرای محشر بخواب

#### مس تفته روی زمین ز آفتاب

صحرای محشر: اضافهٔ لامیه است .

مس تفته: اضافهٔ بیانیه است .

محصول بیت: کسی صحرای محشر را در خواب دید . صفت آنجا را بیان

می کند: روی زمین از آفتاب مانند مس تافته شده بود ، یعنی صحرای محشر را چنین دید که روی زمین از آفتاب مانند مس گداخته شده .

## همی بر فلک شد ز مردم خروش

### دماغ از تبش می بر آمد<sup>۱</sup> بجوش

«همی» در معنی مقید است به «شد» در تقدیر: همی شد، به ضرورت وزن منفصل شده است. «همی شد» فعل ماضی حکایت حال است یعنی می رفت.

دماغ: به کسر «د» در اینجا به معنی مغز است.

تبش: به کسر «ت» و «ب» اسم مصدر است از «تابیدن» به معنی گرم شدن. «تبش» یعنی حرارت.

محصول بیت: از مردم جهان فریاد و فغان بر فلک می رفت، یعنی به آسمان بلند می شد. دماغشان از گرما به جوش می آمد، یعنی می جوشید.

### یکی شخص از آن<sup>۲</sup> جمله درسایه ای

#### بگردن بر از خلد پیرایه ای

بگردن بر: «بر» حرف استعلا، و یا حرف تأکید است. یا اینکه «ب» حرف ظرف است و «بر» آنرا تأکید می کند.

خلد: به ضم «خ» یعنی جنت.

پیرایه: به کسر «ب» عجمی یعنی زینت.

محصول بیت: یکی از آنان که در صحرای محشر بودند، درسایه ای نشسته بود. در گردنش پیرایه بی از پیرایه های بهشت بود، یعنی در تنش از لباسهای بهشتی لباسی داشت و با البسه بهشتی مزین بود.

### پرسید کای مجلس آرای مرد

#### که بود اندرین مجلس پای مرد

مجلس آرا: ترکیب وصفی است از «آراییدن» یعنی آراینده مجلس. اصلش: مرد مجلس آرا بود با اضافه، به ضرورت وزن وقافیه، مقدم و مؤخر شده.

که : در اینجا اسم است به معنی چه کسی ؟

پای مرد : ترکیب وصفی است به معنی شفیع .

محصول بیت : رؤیا بیننده پرسید که ای مرد مجلس آرا ! در این مجلس

محرر چه کسی ، یاور و شفیع تو بود که به این خوشی و آسایش رسیدی ؟

**رزی داشتیم بر در خانه گفت بسایه درش نیکمردی بخت**

محصول بیت : آن مرد در پاسخ سؤال کننده گفت : وقتی زنده بودم ، بر در

خانه ام درخت انگوری داشتم روزی در سایه آن نیکمردی ، یعنی يك مرد خدا

خواهید و در سایه آن راحت یافت .

**در آن وقت نومیدی آن مرد راست**

**گناهیم ز دادار داور بخواست**

مرد راست : اضافه بیانیه است «راست» در اینجا به معنی درست و حق .

دادار : ترکیب وصفی است نظیر : رفتار و دیدار ، به معنی عادل استعمال

می شود .

محصول بیت : در آن هنگام نومیدی ، یعنی در روز قیامت ، آن مرد حق ،

گناه مرا از حاکم عادل ، یعنی از خدا خواست . حاصل : در روز قیامت برای من

شفاعت نمود .

**که یارب بر این بنده بخشایشی**

**کز دیده ام وقتی آسایشی**

که : حرف بیان است .

محصول بیت : که یارب ! بر این بنده ببخشای ، یعنی گناهانش را عفو کن .

زیرا يك وقت از او راحت و آسایش دیده ام .

**چه گفتم<sup>۲</sup> چو حل کردم این<sup>۳</sup> راز را**

**بشارت خداوند شیراز را**

مراد از «راز» رؤیای مذکور است .

مصراع دوم مقول قول واقع شده است .

خداوند شیراز: اضافه لامیه است مراد پادشاه شیراز است .

محصول بیت : وقتی قصه رؤیای مذکور را حل کردم ، می دانی چه گفتم ؟

بشارت باد پادشاه شیراز را .

**که جمهور در سایه همتش مقیمند بر سفره نعمتش**

که : حرف تعلیل است برای بشارت .

جمهور : بهضم «ج» عربی اکثریت و بزرگان هر قوم را گویند .

سایه همت : اضافه لامیه است مجازاً . ضمیر راجع به «خداوند شیراز» است .

محصول بیت : بهسبب رؤیای مذکور بشارت باد بر ابوبکر ، زیرا جمهور

مردم در سایه همتش بر سفره نعمتش مقیم هستند ، یعنی مردم جهان بر سر سفره اش

نشسته از نعمتش برخوردارند . نتیجه اینست که وقتی با آسودن شخصی در سایه درخت

انگور ، خداوند گناهان صاحب درخت انگور را عفو می کند ، گناهان ابوبکر را

به طریق اولی می بخشد .

حضرت شیخ بعد از ذکر پادشاه زمان خود ، دو مرتبه به معرفت شروع کرده

می فرماید :

**درختیست مرد کرم بار دار وزو بگذری هیزم کوهسار**

کوهسار : در لغت یعنی کوهستان ، «سار» پسوند کثرت است نظیر: سنگسار .

اما در اینجا مراد کوه است .

محصول بیت : مرد صاحب کرم و احسان درختی میوه دار است ، یعنی مانند

آن است . اما از آن که بگذری ، هیزم کوه است . که جز سوختن به کار نمی آید .

حاصل: اهل کرم از هر نظر مفیدند اما مردی احسان و بدون کرم در شمار انسانها نیست .

**حطب را اگر تیشه بر پی زنند درخت برومند را کی زنند**

حطب : بهفتح «خ» و «ط» یعنی هیزم . «را» ادات تخصیص است .

پی : در لغت یعنی عصب ، اما در اینجا مراد ریشه و بن است .  
 درخت برومند : اضافهٔ بیانیه. «برومند» یعنی میوه دار. «را» مثل سابق است .  
 محصول بیت : اگر بر پی چوب هیزم تیشه بزنند و قطع کنند چه جای سخن  
 است ؟ اما چه وقت تنه و ساقه‌های درخت میوه دار را می‌برند ؟ یعنی هرگز قطع  
 نمی‌کنند ، به طریق استفهام انکاری .

مقصود آنست که مرد کریم در حکم درخت برومند است . در نظر هر کس عزیز  
 و گرامی است و همه کس دوستش دارند . ولی خسیس در پیش هیچکس قدری ندارد .

### بسی پای دار ای درخت هنر

که هم سایه داری و هم میوه ور<sup>۱</sup>

درخت هنر : اضافهٔ لامیه است مجازاً .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : برای پادشاه زمان خود دعا می‌کند و می‌گوید: ای درخت هنر!  
 بسیار پایدار بمان . که هم سایه داری ، یعنی هم عادل هستی ، مردم در سایهٔ عدل تو  
 خوش زندگی می‌کنند و هم میوه داری ، یعنی سخی و کریم هستی ، همه کس از جود  
 تو بهره مند می‌شوند .

گفتار اندر هیبت ملوک و نهایت ملک و سیامت او<sup>۲</sup>

بگفتیم در باب احسان بسی ولیکن نه شرطت باهر کسی

محصول بیت : یعنی در باب احسان سخن بسیار گفتیم و بیان کردیم که کرم و  
 احسان اخلاق انبیا اولیاست و مردم جهان را به کرم و احسان ترغیب کردیم ، اما  
 احسان به همه کس سزاوار و جایز نیست بلکه به مستحقش شرط است . این بیت  
 ظاهراً ناقض بیت : «گره بر سر بند احسان مزین» است . فتأمل .

آنکه گفته : در فارسی «شرط» به معنی لایق است سهو کرده . زیرا در این قبیل

۱- ع ، ف ، میوه . ۲- ع ، ف ، سایه ور . ۳- ع : ندارد ، ف ، سه ستاره .

موارد لیاقت معنی التزامی شرط است نه معنی مطابق آن . (ردشعی) .

## بخور مردم آزار را خون و مال

### که از مرغ بد کنده به پر و بال

این بیت با ما بعدش تا آخر حکایت دربارهٔ کسانی است که لایق و سزاوار احسان نیستند .

۴۵ : حرف تعلیل است .

پر و بال : هر دو يك معنی دارد به طریق عطف تفسیر است . تشدید «را» به ضرورت وزن است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید: مال مردم آزار یعنی مودی را بخور و خورش را بریز، یعنی توبیخ و تنبیهش کن ، زیرا پرو بال مرغ بد ، یعنی زیان آور ، کنده بهتر است . حاصل : بهتر است بال و پر نداشته باشد تا به مردم آسیبی نرساند .

## کسی<sup>۱</sup> را که با خواجه تست جنگ

### بدستش چرا میدهی چوب<sup>۲</sup> و سنگ

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : کسی که با خواجه و ولی نعمت تو جنگ و جدال دارد ، حاصل : دشمن آفای توست ، چرا به دستش چوب و سنگ می دهی ؟ یعنی کسی که به امر خدا و رسولش عامل نبوده ، به مردم ستم می کند چرا او را صاحب مقام و منصب می کنی و صاحب قدرت و توان می نمایی ؟

## بر انداز بیخی که خار آورد درختی پرور که بار آورد

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : بیخی را که خار می آورد بر انداز، یعنی بیخی را که از آن خار



می‌روید، بیرون آور و دور بینداز. درختی را پیروز که میوه می‌آورد. این قبیل برای تمثیل است، یعنی کسی را که عادل و منصف است گسرامی بدار. اما اصل و تبار ستمگر و مردم آزار را قلع و قمع کن تا برایت وسیله نفرین نکردد.

**کسی را بده پایه مهتران که بر کهتران سر ندارد گران**

پایه مهتران: اضافه لامیه است یعنی مرتبه بزرگان.

که: حرف رابط صفت است.

کهتران: جمع «کهتر» و «مهتران» جمع «مهتر». «تر» ادات تفضیل است.

تمام ابیات این حکایت به طریق خطاب عام است همچنانکه سابقاً بیان شد.

محصول بیت: می‌فرماید: پایه و مرتبه بزرگان را به کسی بده که به کهتران

سر گران ندارد، یعنی نسبت به فقرا و ضعفا تکبر نکند و نخوت نفروشد. بلکه

مهربان و شفیق بوده رعایت حال مردم را بکند. حاصل: به متکبران مقام بزرگی مده.

**مبخشای بر هر کجا ظالمی<sup>۱</sup> است**

**که رحمت بر او جور بر عالمی<sup>۲</sup> است**

که: حرف تعلیل است.

عالم: در تقدیر: خلق عالم است به علت وجود قرینه «خلق» ترك شده.

«ی» حرف تنکیر است.

آنکه از فن قافیه بی‌خبر بوده «ل» «عالم» را مکسور قید کرده. (ردشمی).

محصول بیت: در هر کجا ستمگری هست بمبخشای. زیرا تراحم بر او ستم

بر خلق عالم است. حاصل: رعایت حال ستمگر، ستم بر فقرا و ضعفاست.

**جهانسوز را کشته بهتر چراغ<sup>۳</sup> یکی به در آتش که خلقی بداغ<sup>۴</sup>**

جهانسوز: ترکیب وصفی است از «سوزیدن»، «را» حرف تخصیص است

یعنی سوزنده جهان.

۱- متن: ظالم. ۲- متن: عالم. ۳- ع، خراب. ۴- ع: درآب.

کشته: در اینجا به معنی خاموش است .

که : حرف بیان است به معنی «من» تفضیله .

بداغ : «ب» حرف الصاق است .

محصول بیت : چراغ وجود ستمگر جهانسوز خاموش شود بهتر است ، یعنی

مردن ستمگر بهتر است به طریق تمثیل می فرماید که يك ستمگر در آتش بسوزد بهتر

از آن است که مردم به داغ ستم او بسوزند و بدبخت گردند زیرا زیان خاص بهتر از

زیان عام است .

**هر آنکس که بر دزد رحمت کند**

**ببازوی خود کاروانی زند<sup>۱</sup>**

کاروانی : «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : هر آن کسی که بر اهزن رحم می کند ، با بازوی خود ، یعنی

با یاری به دزد ، کاروانی را می زند زیرا در حقیقت شریک دزد شده است .

**جفا پیشگان را بده سر بیاد**

**ستم برستم پیشه عدلست و داد**

را : حرف تخصیص است .

محصول بیت : سرستمگران را به باد ده ، یعنی نابودشان کن . زیرا ستم بر

ستمگر عدل است . چون مادام که در جهان زنده است ستم می کند . پس از بین

برداشتن او لازم است ، تا ظلم هم بر طرف شود .

**حکایت در احسان با کسی که سزاوار بود و قصه زن و شوی<sup>۲</sup>**

**شنیدم که مردی غم خانه خورد**

**که زنبور بر<sup>۳</sup>سقف او لانه کرد**

که : حرف بیان است .

غم خانه : اضافه لامیه است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شنیدم که مردی غم خانه‌اش را خورد ، برای اینکه زنبور بر سقف خانه‌اش برای خودش لانه کرد . حاصل : از آن جهت که زنبور در سقف خانه‌اش لانه کرده بود اندوهگین شد و خواست که آنرا نابود کند .

**زنش گفت از ایشان چه خواهی مکن  
که مسکین<sup>۱</sup> پریشان شوند از وطن**

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی مرد خواست لانه زنبور را ویران کند زنش ترحم کرده گفت : از این زنبوران چه می‌خواهی ؟ لانه اینها را ویران مکن که بیچاره‌ها از وطن خود پریشان می‌شوند .

**بشد مرد دانا<sup>۲</sup> پس کار خویش  
گرفتند يك روز زنا بنیش**

بشد : یعنی بر رفت .

مرد دانا : اضافه بیانیه . در بعضی نسخ «مرد نادان» آمده است .

بنیش : «ب» حرف صلّه و یا حرف مصاحبت ، «نیش» نیش زنبور و عقرب و غیره است .

محصول بیت : وقتی مرد دانا آن سخن را از زنش شنید در پی کار خودش رفت . زنبوران روزی زن را به نیش گرفتند .

**زن پی خرد بر در و بام و کوی  
همی کرد فریاد و<sup>۳</sup> می گفت شوی**

و : حرف حال و یا حرف عطف است .

می گفت شوی : فعل ماضی حکایت حال است ، یعنی شوهرش می‌گفت .

۱- متن : که مسکین و . ۲- ف : نادان . ۳- متن : فریاد .

محصول بیت : زن نادان از درد نیش بردر و بام و کوی داد و فریاد می‌کرد  
و شوهرش می‌گفت :

**مکن روی بر مردم ای زن ترش**

**تو گفتی که زنبور مسکین مکش**

مراد از «مردم» زوج است .

ای زن : معترضه است .

محصول بیت : شوهرش به زنش گفت : ای زن ! رویت را ترش مکن و ناراحت مباش ، یعنی شوهرت را ناراحت مکن . زیرا تو خودت گفتی که زنبور مسکین را هلاک مکن ، پس جزای زبان خودت را می‌بری .

**کسی با بدان نیکویی<sup>۱</sup> چون کند**

**بدان را<sup>۲</sup> تحمل بد افزون کند**

چون : با «و» اصلی یعنی چگونه ؟

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق عبرت و معرفت می‌فرماید : کسی چگونه به بدان نیکویی کند یعنی نباید بکند . زیرا بدان را تحمل کردن بد را افزون می‌کند ، یعنی تحمل و صبر بر بدی بدان ، بدان را زیاد می‌کند . پس باید وجود بدان را از روی زمین پاک کرد .

**چو اندر سری بینی آزار خلق بشمشیر تیزش بیازار حلق**

سری : «ی» حرف وحدت . مراد از «سر» صاحب آن است به طریق ذکر جزء و اراده کل ، یعنی مجاز مرسل است . و جایز است که مراد از «سر» رئیس قوم باشد ، یعنی اهل منصب و جاه .

**آزار خلق : آزار :** در اینجا به معنی اسم مصدر لازم و متعدی است یعنی

رنجانندن و یا رنجیدن مردم .

محصول بیت : وقتی در کسی آزار مردم ورنجانیدن خلق را بینی ، باشمشیر تیز ، حلق او را بیازار ، یعنی گردنش را بزَن تا دیگران را عبرت باشد .

**سگ آخر که باشد که خوانش نهند**

**بفرمای تا استخوانش دهند**

آخر : ادات تأکید است .

که : اسم است به معنی چه کسی ؟

که : حرف بیان است .

محصول بیت : سگ آخر چه کسی است که برایش سفره و نعمت بنهند؟ دستور بده تا برایش استخوان بدهند، یعنی بیندازند - این بیت به طریق تمثیل واقع شده - یعنی کسی را که قابل احترام نیست ، احترام بر او نظیر خوان نهادن در پیش سگ است . پس لازم است که ستمگر جزا بیند نه حرمت و عزت .

**چه نیکو زدست این مثل پیرده**

**ستور<sup>۱</sup> لگدزن گران باربه**

مراد از «ستور» در اینجا مرکب است نظیر اسب و استر و غیره .

گرانبار : ترکیب وصفی است یعنی دارنده بارگران .

محصول بیت : پیرده این مثل را چه نیکو زده است ؟ یعنی خوب مثل زده است : ستور لگدزن بهتر است که بارش سنگین باشد تا نتواند به کسی لگد بزند . ستمگر مردم آزار را هم باید تنبیه کرد تا به مردم جفا نکند .

**اگر نیکمردی نماید عسی نیارد بشب خفتن از دزد کس**

محصول بیت : اگر عس مردم آزاری نکرده نیک مردی و ملامت و ملاطفت

نماید ، کسی نمی تواند در موقع شب از ترس دزد بخوابد . حاصل : عس به منزله حاکم و دزد به منزله ستمگر است ، اگر دزد از عس ترسد همه جا را ویران می کند .

نی نیزه در حلقه کارزار      بقیمت تراز نیشکر صد هزار

حلقه کارزار: اضافه لامیه است مجازاً، یعنی حلقه جنگ.

نیشکر: دراصل بااضافه است به ضرورت وزن «ی» ساکن خوانده می شود.

صد هزار: جایز است که قید باشد برای «شکر» و جایز است که برای

«قیمت تر» باشد.

محصول بیت: نی نیزه در حلقه کارزار و میدان جنگ صد هزار مرتبه

پرقیمت تر از نیشکر است. یا اینکه از صد هزار نیشکر پرقیمت تر است. حاصل:

هر کس را به اندازه استعداد خودش باید محبت کرد، یعنی اعلا را مرتبه اعلا و ادنی

را مرتبه ادنی باید بخشید. همچنانکه حضرت شیخ می فرماید:

نه هر کس سزاوار باشد بمال

یکی مال خواهد، یکی گوشمال

گوشمال: در لغت یعنی مالیدن گوش، اما مراد تأدیب است.

محصول بیت: هر کس سزاوار مال نیست، یعنی شایسته احسان و انعام نیست.

بلکه یکی مال می خواهد یکی تنبیه می خواهد، یعنی یکی سزاوار احسان و اکرام

است یکی هم لایق تنبیه و توبیخ است. حاصل: باید هر کس بنا به لیاقت استحقاقش

عزت و حرمت و تنبیه و توبیخ بیند.

چو گربه نوازی کبوتر برد

چو فربه کنی گرگ یوسف درد

محصول بیت: وقتی گربه را نوازش کنی و بسیار روی دهی، کبوتر را می خورد.

وقتی گرگ را چاق کنی و پیروی، پسری مانند یوسف را می درد. حاصل: ستمگران

درنده را هرگز مورد نوازش و محبت نباید قرار داد چون سبب هلاک و

فقرا می شوند.

## بنایی که محکم ندارد اساس

### بلندش مکن ورکنی زو هراس

هراس : به کسر «ه» فعل امر مفرد مخاطب یعنی حذر کن ، از «هراسیدن» به معنی ترسیدن .

محصول بیت : بنایی که اساس محکم ندارد ، بلندش مکن و اگر بلند کردی از آن حذر کن تا بر سر ت نریزد ، یعنی اگر حذر نکنی بر سر ت ویران می شود. حاصل : کسی که در ذاتش استعداد امانت نباشد او را بلند مقام مکن . و اگر کردی حذر کن که برایت زیان به بار می آورد .

### حکایت<sup>۱</sup>

### چه خوش گفت بهرام صحرا نشین

### چو یکران تو سن زدش بر زمین

صحرا نشین : ترکیب وصفی، مقصود بهرام گور است که همواره در صحرا چادر می زد و بعد از مدتی کوچ می کرد .

یکران : یعنی اسبی به رنگ زرد و بور است .

توسن : یعنی سرکش .

محصول بیت : بهرام صحرا نشین چه خوش گفت آن وقت که اسب سرکش او را به زمین زد ؟

### دگر اسبی از گله باید گرفت که گرسر کشد باز شاید گرفت

دگر اسبی : «ی» حرف وحدت است یعنی اسبی دیگر .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : مقول بهرام اینست که از گله باید اسبی دیگر گرفت تا اگر سرکشی کند شاید باز گرفت . حاصل : باید به اسبی رام سوار شد تا به دلخواه تو رام

و مطیع باشد .

حضرت شیخ به طریق اندرز می فرماید :

**ببند ای پسر دجله در آب کاست**

**که سودی ندارد چو سیلاب خاست**

دجله : به کسر «د» رودخانه بغداد است .

آب کاست : به سکون «ت» ترکیب مزجی است به معنی کم شدن آب .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ای پسر ! رود دجله را در کمی آب ببند ، یعنی وقتی آبش کم است جلوش را سد کن . زیرا وقتی سیلاب خاست پیشگیری فایده ندارد . حاصل : وقتی رودخانه طغیان کرد ، سد آن سودی نخواهد داشت . مقصود اینست که هر چه دفعش لازم باشد مادام که بزرگ نشده در دفع آن بکوش . زیرا اگر بزرگ شد و زیادگشت دفعش ممکن نمی شود .

**چو گرگ خبیث آمد اندر کمند**

**بکش<sup>۲</sup> ورنه دل برکن از گوسفند**

محصول بیت : وقتی گرگ زیان بار و خبیث در کمند آمد ، یعنی گرفتار آمد ، او را بکش . در غیر این صورت از گوسفندت دل برکن ، یعنی از اندیشه گوسفند بگذر . حاصل : وقتی ستم ستمگری برایت معلوم شد ، نابودش کن ، در غیر این صورت فقرا و رعایا از دست آن ستمگر در مملکت قرار و آرام نمی یابند و فرار می کنند و خزینه دچار ضعف می گردد .

**از ابلیس هرگز نباید سجود      نه از بد گهر نیکویی در وجود**

بد گهر : ترکیب وصفی است به معنی بد اصل .

محصول بیت : از ابلیس لعین هرگز طاعت و سجود نمی آید ، زیرا در



ذاتش وجود ندارد. از بدگهر نیز نیکویی در وجود نمی آید، یعنی از بدگوهر نیکی و کارخیر صادر نمی شود.

### بداندیش راجاه و فرصت مده عدو درچه و دیو درشیشه به

بداندیش: یعنی دشمن. «را» ادات مفعول است.

چه: به فتح «ج» عجمی با «ه» اصلی مخفف «چاه» است.

دیو: یعنی شیطان و انسان وحشی.

محصول بیت: به دشمن منصب و فرصت مده که در جهان فساد کند بلکه بهتر

آنست که دشمن در چاه و دیو درشیشه باشد. همچنانکه حضرت سلیمان پیغمبر صخر

جنی را درشیشه حبس کرده بود.

### مگو شاید این مار کشتن بچوب

#### چوسر زیر سنگ تو دارد بکوب

محصول بیت: مگو این مار را شاید با چوب کشتن، یعنی فرصت را ضایع

مکن. وقتی سر زیر سنگ تو دارد، درنگ مکن سرش را با سنگ بکوب،

یعنی وقتی به دشمن غلبه یافتی فرصت را فوت مکن، هرچه از دستت برمی آید بکن

و گرنه پشیمان می شوی.

### قلمزن که بد کرد با زیر دست قلم بهتر او را بشمشیر دست

قلمزن: ترکیب وصفی است به معنی نویسنده، منشی.

که: حرف بیان است.

قلم: در اینجا به معنی قطع است.

محصول بیت: منشی که به فقرا و رعایا خیانت و اهاانت کرد، یعنی ظلم و جفا

نمود بهتر است که دستش با شمشیر عدل قطع شود تا دیگران عبرت بردارند.

### مدبر که قانون بد می نهد ترا می برد تا با آتش<sup>۲</sup> دهد

مدبر: اسم فاعل است از باب «تفعیل».

که : حرف رابط صفت است .

تا : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** مدبر که در کارهای دولتی قانون و قاعده بد می نهد ، یعنی بدعت به وجود می آورد ، تورا می برد تا به دوزخ تحویل دهد ، یعنی قانون و بدعت بد او تورا به دوزخ می برد .

**مگو ملک را این مدبر بسست مدبر نخوانش که مدبر کسست**

**مدبر :** اسم فاعل است از باب «افعال» به معنی بدبخت .

**محصول بیت :** به طریق خطاب عام می فرماید : مگو برای مملکت و حکومت این مدبر کفایت می کند . به چنین ستمگری مدبر مگو بلکه او بدبخت هست ، یعنی چنین ستمگری تدبیر امور را بسنده نیست بلکه باعث تخریب ولایت است .

**سعید آورد قول سعدی بجای**

**که توفیر ملکست و تدبیر و رای**

**سعید :** یعنی خوشبخت .

**بجای :** «ب» حرف صله . «جای» یعنی محل ، مراد عمل است .

که : حرف تعلیل است .

**توفیر ملک :** اضافه مصدر به مفعولش است .

**توفیر :** مصدر است از باب «تفعیل» یعنی زیاد کردن .

**محصول بیت :** خوشبخت و سعادتمند قول سعدی را به جای می آورد ، یعنی

به کار می بندد . زیرا عمل کردن به گفته سعدی ، باعث توفیر مملکت است ، یعنی مملکت را آباد می کند . حاصل : باعث وفور نعمت و آبادی کثیر می شود . و سبب ازدیاد تدبیر و رای می گردد ، یعنی هر کس پند سعدی را به کار بندد مدبر نیک رای و خردمند می شود زیرا سخنانش محض رای و عین تدبیر است .

## باب سوم

### در عشق و سخن طریقت اولیا و محبت ایشان<sup>۱</sup>

#### خوشا وقت شوریدگان غمش

#### اگر زخم بینند و گر<sup>۲</sup> مر حمش

خوشا: الف مفید معنی مبالغه است یعنی بسیار خوش است. آنکه الف را حرف ندا گمان کرده و گفته: چه لطیف و چه خوش است، ظن فاسد کرده است. (ردشمی).

#### وقت شوریدگان غم: اضافه‌های لامیه. ضمیر راجع به خدای ذوالجلال

است که دز ذهن مذکور است، یعنی وقت شوریدگان غم خدا.

#### مرهم: به فتح «م» و «ه» و سکون «ر» دارویی که به زخم می‌گذارند، در

ترکی «ملهم» گویند. ضمیر باز هم به خدا بر می‌گردد. و یا به زخم بر می‌گردد.

#### محصول بیت: وقت و حال دیوانگان محبت خدا بسیار خوش و نیکوست؟

اگر زخمش را بینند و اگر مرهمش را، یعنی خواه جمال و لطف خدا را بینند و

خواه جلال و قهر او را بچشند باز هم حالشان دگرگون نمی‌گردد بلکه همواره

مهر و محبتشان رو به ازدیاد است.

#### گدایان<sup>۳</sup> از پادشاهی<sup>۴</sup> نفور بامیدش اندر گدایی صبور

شارحانی که «گدایان» را با «ی» نوشته «ی» را حرف وحدت گرفته‌اند مخالف

نسخ صحیح حرکت کرده‌اند. (رد شارحان)

۱- ع: در عشق و محبت، ف: در عشق و مستی و شور. ۲- متن: اگر.

۳- ف: گدایانی. ۴- ع: پادشاهان.

فقور : «فعل» به معنی «فاعل» است یعنی نفرت کننده ، فرار کننده .

بامیدش : «ب» حرف مصاحبت . «امیدش» در تقدیر : امید وصالش .

صبور : مانند سابق است یعنی به معنی صابر است .

محصول بیت : دیوانگان عشق خدا ، گدایان نفرت کننده از پادشاهی هستند

نظیر : ابراهیم ادهم . به امید وصال او در گدایی و فقر شکیبیا و خرسندند ،

آن چنانکه هیچکس از حالشان آگاه نمی باشد .

**دمادم شراب الم<sup>۱</sup> در کشند و گر تلخ بینند دم در کشند**

شراب الم : اضافه لامیه است مجازاً .

در کشند : یعنی می نوشند .

دم در کشند : یعنی حرف نمی زنند . حاصل : ساکت شده به کسی

شکایت نمی کنند .

محصول بیت : دوستان خدا همیشه شراب درد می نوشند ، یعنی در عشق خدا

همیشه غم و غصه می کشند ، همچنانکه مبتلایان عشق مجازی دمامد گرفتار غم و اندوه

هستند . و اگر در طریق عشق و محبت خدا تلخی و ناراحتی بینند دم در می کشند

و سکوت اختیار می کنند به کسی شکایت و شکوه نمی نمایند زیرا طریق مردان خدا

همین است .

**بلای خمارست در عیش مل سلحدار خارست با شاخ<sup>۲</sup> گل**

این بیت نتیجه بیت سابق است .

خمار : سردرد حاصل از شراب را گویند .

مل : به ضم «م» یعنی شراب .

سلحدار خار : اضافه لامیه است مجازاً .

سلحدار : ترکیب وصفی است مرکب از «سلح» و «دار» ، «سلخ» مخفف

«سلاح» است بر خلاف قیاس، آلتی که مردان جنگی با آن جنگ کنند. «دار» اسم فاعل مرخم از «دارنده» است یعنی دارنده سلاح. «سلحشور» نیز از این قبیل است. شاخ گل: یعنی شاخه گل. در بعضی نسخ «شاه گل» واقع شده. در واقع، «شاه» مناسب «سلحدار» است علی الخصوص که گل را پادشاه گفته‌اند همچنانکه خواجه حافظ فرموده، بیت:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارک باد برسرو و سمن  
**محصول بیت:** در عیش شراب بلای خمار است یعنی در عیش باده سردرد هست. با شاه گل هم سلحدار خارا است، یعنی گل بی خار و خمر بی خمار وجود ندارد. پس دوستان خدا هم که انبیا و اولیا هستند بلا و درد را پذیرفته‌اند زیرا نزدیکان پادشاه همواره مورد حسد واقع شده‌اند.

### نه تلخست صبری که بر یاد اوست

#### که تلخی شکر باشد از دست دوست

**صبری:** «ی» حرف وحدت. «صبر» در اینجا به طریق ایهام واقع شده. زیرا «صبر» به کسر «ب» گیاهی تلخ است که عجم به سکون «ب» استعمال می‌کند، در اینجا «صبر» به طریق ایهام واقع شده. فتأمل.

**که:** حرف رابط صفت است.

**یاد او:** اضافه لامیه است یعنی در ذکر او و به خاطر او، مقصود محبت خداست.

**که:** حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** صبری که بر یاد او و عشق اوست تلخ نیست، یعنی برای عاشقان خدا به یاد او هیچ چیز تلخ و بد نیست، زیرا هر تلخی و هر چیز تلخ از دست دوست شکر است، یعنی از دست او هر چیز تلخ شکر بار و شیرین است، زیرا مقتضای عشق این را ایجاب می‌کند.

## اسیرش نخواهد رهایی ز بند

### شکارش نجوید خلاص از کمند

ز بند : در تقدیر : از بندش ، مراد حبس و قید است .  
 شکارش : مثل سابق است در تقدیر : از کمندش ، مراد کمند محبت است .  
 محصول بیت : بنده‌یی که اسیر مهر و محبت خدا باشد رهایی از بند محبت  
 او را نمی‌خواهد ، یعنی همیشه در عالم عشق می‌ماند . شکار او یعنی کسی را که خدا  
 به سوی خود می‌کشد خلاصی از کمند محبت او را نمی‌جوید بلکه روز به روز در  
 ازدیاد عشق می‌کوشد . حاصل : عاشقان و مجبان خدا هرگز آرزو نمی‌کنند که از  
 بند بندگی خدا خلاص شوند زیرا آنان بندگان آزاده هستند .

### سلاطین عزلت گدایان حی منازل شناسان گم کرده پی

سلاطین عزلت : اضافه لامیه است یعنی پادشاهانی که عزلت اختیار کرده‌اند.  
 گدایان حی : اضافه لامیه است .

این دو عبارت خبر مبتدای محذوف‌اند . در تقدیر : ایشان سلاطین عزلت و  
 گدایان حی هستند .

منازل شناس : ترکیب وصفی ، «ان» ادات جمع ، اضافه‌اش به ما بعد :  
 بیانیه است .

گم کرده پی : ترکیب وصفی ، «پی» به فتح «ب» عجمی با «ی» اصلی به معنی  
 اثر و رد است .

محصول بیت : دوستان خدا ، پادشاهان عزلت‌گزین و گدایان قبیله و قوم  
 هستند ، یعنی اغنیایی در صورت فقر هستند . خویشان را در سیمای گدایان می‌نمایند .  
 شناسندگان منازل طریق حق ، پی و رد خود را گم‌کردگان هستند . حاصل : در ظاهر  
 گدا اما در معنی پادشاه هستند . از منازل سلوک آگاه و سالک طریق حق هستند لیکن

رد و اثر خود را گم و ناپیدا می‌کنند ، کسی از حال آنان باخبر نیست و کسی واقف بر معامله ایشان با خدا نمی باشد .

### ملامت‌کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار<sup>۱</sup>

**محصول بیت :** عاشقان مست یار ، ملامت‌کشان و آزار دیدگان مردم هستند . یعنی دوستان خدا همواره مورد طعن مردم واقع می‌شوند اما هرگز نمی‌رنجند و شکیبایی به خرج می‌دهند و در سایه صبر در سلوک خود پیش می‌روند زیرا اشتر مست بار را سبکتر می‌برد . حاصل : عاشقان خدا با شراب عشق مست می‌شوند و به جهت صبر بر ملامت ، در منازل سلوک تقرب بسیار کسب می‌نمایند و از شدت مستی بی‌خبر از جفای مردم می‌باشند .

### بسر وقتشان خلق کی ره برند

#### که چون آب حیوان بظلمت درند

**بسر وقت :** «ب» حرف صله . «سروقت» عبارت از انبساط حال است . «شان» ضمیر جمع غایب ، راجع به «مستان یار» است .  
که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** مردم چه وقت به صفای مستان یار و معامله آنان با خدا راه می‌برند ؟ یعنی کی به احوال آنان پی می‌برند و چه وقت حال آنان را در می‌یابند ؟ زیرا آنان همانند آب حیات در تاریکی هستند ، یعنی از مردم مستور و مخفی می‌باشند . «اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری»<sup>۲</sup> اشاره برایشان است . حاصل : کسی را که خدا مستور گرداند هرگز مردم پیدا نمی‌کنند .

### چو بیت المقدس درون پرقباب<sup>۳</sup>

#### رها کرده دیوار بیرون خراب

**چو :** ادات تشبیه است .

۱- ع : سبکتر برد اشتر مست بار ملامت‌کشانند مستان یار .

۲- رك : به حاشیه ص ۷۰۰ . ۳- ع : درون آفتاب .

**بیت المقدس** : قدس شریف است .

**قبا** : به کسر «ق» جمع «قبه» است .

**دیوار بیرون** : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت** : درون عاشقان خدا مانند بیت المقدس پر قباب است ، یعنی درونشان با عشق خدا آباد است اما بیرونشان را ویران رها کرده اند ، یعنی به آباد کردن و اصلاح ظاهرشان اهمیت نمی دهند . باطنشان با عشق خدا معمور اما ظاهرشان برای گم کردن مردم خراب است ، یعنی به خاطر اینکه احدی به حال و وضع آنان پی نبرد ظاهرشان را موافق باطنشان نمی کنند .

### چو پروانه آتش بخود در زنند

**نه چون گرم پيله بخود درآتنند**

**نه** : حرف نفی ، در معنی مقید است به «تنند» .

**درآتنند** : «در» حرف تأکید . «تنند» : فعل مضارع جمع غایب از «تنیدن»

به معنی تنیدن و باقتن و نسج است .

**محصول بیت** : مستان محبت خدا خودشان را مانند پروانه به آتش عشق می زنند ، یعنی خودشان را با آتش عشق می سوزانند ؛ مانند گرم پيله خودشان را مزین و آراسته نمی کنند . حاصل : با البسه فاخر خودشان را پیرایه نمی دهند . همچنانکه از احوال درویشان معلوم می گردد .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : از می عشق آن چنان مست شده اند که از هیچ چیز پرهیز و احتراز نمی کنند از تزریق معنی احتراز نکرده است . (ردشمی).

### دلارام در بر دلارام جوی

**لب از تشنگی خشك بر طرف جوی**

**بر** : در اینجا اسم است به معنی نزد و عند ، کنار نیز گویند .

پس آنانکه گفته اند : دلارام در سینه هایشان است از مضمون « و نحن اقرب »



و آنچه شیخ در گلستان فرموده آگاه نبوده‌اند. (رد شارحان). بیت :

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم  
طرف جو : اضافه لامیه است یعنی کنار رودخانه .

**محصول بیت :** دلارام دوستان خدا ، یعنی محبوب و مطلوبشان ، در کنارشان می‌باشد و دلارام جو هستند، یعنی در عین حال که به‌جانان واصل شده‌اند باز هم طالب بیشترند . در کنار جوی لبشان از تشنگی خشک است ، یعنی در عین حال که به‌مشاهده دیدار یار رسیده‌اند بر آن قانع نشده پویان وصول بیشتر و جویان ازدیاد هستند .

**نگویم که بر آب قادر نیند که بر شاطی نیل مستسقی‌اند**

که : حرف بیان است .

که : حرف تعلیل است .

شاطی : یعنی کنار .

نیل : یعنی رود نیل که در مصر واقع است .

**مستسقی :** اسم فاعل است از باب «استفعال» یعنی مبتلا به مرض استسقا که هرگز از آب سیر نمی‌شود . قیاس املا آنست که «مستسقیند» نوشته شود لیکن برای روشن شدن اصل ، اینطور نوشتیم . همزه مجتلبه به جهت وصل ساقط شده است .

**محصول بیت :** نمی‌گوییم که تشنگی ایشان از آن جهت است که بر آب قادر نیستند زیرا آنان در ساحل نیل مستسقی هستند ، یعنی نمی‌گوییم که چون مشاهده دیدار یار را به دست نیآورده‌اند بدان جهت مقید به ریاضات و مجاهدات هستند بلکه در عین مشاهده یار طالب زیادی هستند . فقدر .

**حکایت در اثبات محبت مجازی<sup>۱</sup>**

**ترا عشق همچون خودی ز آب و گل**

**رباید همی صبر و آرام دل**

ز : مفرد حرف بیان است نظیر «من» عربی .

مراد از «آب و گل» عناصر اربعه است .

**محصول بیت :** عشق و محبت کسی که نظیر خودت از آب و گل آفریده شده، صبر و آرام دل تو را می‌رباید، یعنی عشق انسانی مثل خودت صبر و قرار دلت را می‌گیرد آنچنانکه در دلت جز عشق او چیزی نمی‌ماند .

**بیداریش افتنه بر خد و خال بخواب اندرش پای بند خیال**

**خد :** به تشدید «د» یعنی رخ .

**محصول بیت :** در بیداری مفتون خد و خال او هستی، در خواب هم پای بند خیال او هستی، یعنی به خیالش گرفتار هستی .  
در بعضی نسخ به جای «خد»، «خط» آمده است .

**بصدقش چنان سر نهی در قدم که بینی جهان با وجودش عدم**

**بصدقش :** «ب» حرف ظرف . «صدقش» ضمیر مثل سابق و در معنی مقید است به «قدم» در تقدیر : قدمش .

**که :** حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** با صدق و صفا آن چنان سر در قدم او می‌نهی که جهان را با وجود او عدم می‌بینی، یعنی آن چنان مطیع و منقاد امر او هستی که دنیا و مافیها در نظرت خسی بیش دیده نمی‌شود .

**چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید برت**

**شاهد :** در اینجا به معنی محبوب و معشوق است .

**بر :** اسم است به معنی نزد و عند .

**محصول بیت :** وقتی زر تو در چشم شاهد نیاید، یعنی وقتی معشوق به زر و ثروت و مال تو توجه نکند زر و خاک در نظرت یکسان می‌نماید زیرا وسیله حصول به مرام نشده است .

این بیت در باب پنجم گلستان آمده است .

**دگر با کست بر نیاید نفس که با او نماند دگر جای کس**

که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** شاهد در دلت چنان جای گرفته که جز او با کسی دیگر نفست بر نمی آید ، یعنی مصاحبت نمی کنی ، زیرا در دلت دیگر به کسی جای نمی ماند ، یعنی خانه دلت را چنان اشغال کرده که در آن کسی دیگر جای ندارد .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : دیگر نفست به کسی بالا نمی آید ، معنی را از پایین گفته . (رد شمی) .

**تو گویی بچشم اندرش منزلت**

**و گر چشم برهم نهی در دلست**

**محصول بیت :** تو گویی که منزل جانان در چشم من است ، یعنی خیالش بدر نمی رود و اگر چشم خود را ببندی ؛ گویی : در دلم است . حاصل : ادعا می کنی که عشق او ظاهر و باطن وجود مرا فرا گرفته است .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : گویا که منزل دوست در توی چشم است ، معنی را از خارج گفته . (رد شمی) .

**نه اندیشه از کس که رسوا شوی<sup>۱</sup>**

**نه قوت که يك دم<sup>۲</sup> شکيبا شوی<sup>۳</sup>**

**محصول بیت :** جانان آن چنان ترا تصرف کرده که از کسی نمی ترسی که رسوا شوی ، نه آن قدر قوت و قدرت داری که بدون او يك دم شکيبا گردی .

**گرت جان<sup>۴</sup> بخواهد به لب بر نهی**

**و گر تیغ بر سر نهاد سر نهی**

**محصول بیت :** اگر جانان از تو جان بخواهد جان در لب می نهی ، یعنی

۱- ف ؛ دیده . ۲- ع ؛ شود . ۳- که ازوی . ۴- شود . ۵- ع ؛ لب .

جان خود را فدایش می‌کنی و اگر شمشیر به سرت بگذارد سرت را در راهش فدا می‌کنی. حاصل: به هیچ وجه سر از فرمان او نمی‌پیچی و کاملا مطیع او می‌شوی.

### حکایت در اثبات محبت روحانی<sup>۱</sup>

چو عشقی که بنیاد آن بر هو است

چنان<sup>۲</sup> فتنه انگیز و فرمانرواست

که: حرف رابط صفت است.

هوا: در اینجا به معنی آرزوی نفسانی است.

چو: مرهون است به مصراع دوم.

محصول بیت: یعنی عشقی که بنیاد و اساس آن بر آرزوی نفسانی است وقتی

این چنین فتنه انگیز و فرمانرواست.

عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق

سالکان طریق: اضافه لامیه، مراد اهل الله است.

که: حرف بیان است. آنکه حرف رابط صفت گرفته و «باشند» را ادات زمانیه

دانسته به معنی اصل نشده. (رد شمی).

محصول بیت: وقتی عشق مجازی چنین باشد، آیا تعجب می‌کنی از سالکان

طریق، یعنی از اهل الله، که در بحر معنی مستغرق شوند. حاصل: غریب نیست که

اولیا در دریای عشق حقیقی غرق گردند.

بسودای جانان ز جان مشتغل بذکر حبیب از جهان مشتغل<sup>۳</sup>

بسودای جانان: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت، اضافه لامیه است یعنی

محبت جانان.

مشتغل: در این قبیل موارد یعنی فارغ و معرض، زیرا در عربی با حرف «من»

۱- ع: سخن در معنی عشق حقیقی، ف: ندارد. ۲- ع، ف: چنین.

۳- ع: منفعل.

و در فارسی با حرف «از» بدین معنی است فعل ماضی «اشتغل» و مضارع «یشتغل» همیشه بر این قاعده است ، فاحفظ .

**بذکر حبیب :** «ب» مانند سابق ، «ذکر حبیب» اضافه مصدر به مفعولش است .  
**محصول بیت :** به سبب محبتشان نسبت به جانان ، از جان فارغ و آزاد هستند .  
 به سبب ذکر محبوبشان ، از دنیا و مافیها فارغ هستند . حاصل : سالکان طریق خدا و اهل الله ، به سبب محبتشان به خدا و ذکر جمیل او ، از جان و جهان رو گردان و فارغ هستند .

**بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته**  
 که : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** به سبب ذکر خدا ، یعنی به سبب اشتغال به ذکر خدا ، از خلق گریخته اند ؛ همچنانکه رسم اهل الله است که دور از مردم در جای خلوت به عبادت و طاعت می پردازند . چنان مست ساقی ازل هستند که باده اختیار را ریخته اند ، یعنی با شراب عشق و محبت خدا چنان مست و مدهوش و لایعقل شده اند که خودشان را فراموش کرده اند .

بعضیها گفته اند که مراد از ریختن می ، افشای راز است . والعلم عندالله تعالی .

**نشاید بدار و دوا کردشان که کس مطلع نیست بر دردشان**  
 که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** سالکان طریق حق را نمی توان با نباتات و شرابات معالجه کرد . حاصل : دردشان درمان پذیر نیست . زیرا کسی بر دردشان آگاه نیست تا درد آنان را معالجه نماید ، چه علاج بعد از تشخیص درد امکان دارد .

**الست از ازل همچنانشان بگوش بفریاد قالوا بلی درخروش**  
 الست : همزه حرف استفهام . «لست» به فتح «ل» و سکون «س» و ضم «ت»

فعل متکلم از افعال ناقصه ، مفرد غایبش «لیس» است . یعنی : آیا من نیستم ؟  
مراد از «ازل» عالم ارواح است .

**بفریاد :** «ب» حرف مصاحبت . « فریاد قالوا بلی » اضافه لامیه است .

**قالوا :** «و» ضمیر راجع به ارواح است که مخاطب واقع شده .

**بلی :** حرف ایجاب است یعنی نفی را ایجاب می کند ، همچنانکه در کتب

نحو بیان شده .

**خروش :** در اینجا به معنی فریاد و فغان است .

**محصول بیت :** خدای تعالی در ازل به ارواح گفت : «الست بربکم» گروهی

گفتند «بلی» و گروهی گفتند «نعم» . آنانکه «بلی» گفتند ارواح مؤمنان بودند زیرا

نفی را به ایجاب می آورد . و آنانکه «نعم» گفتند ارواح کافران بودند زیرا «نعم»

ماسبق را تقریر می کند . دانستن تحقیق این مقام نیازمند مراجعه به تفاسیر و کتب

مشایخ است . پس کلام شریف «الست بربکم» همانند سابق یعنی از ازل در گوششان

است و با فریاد «قالوا بلی» هنوز در جوش و خروشند .

**گروهی عملدار عزلت نشین قدمهای خاکی دم آتشین**

**عملدار :** ترکیب وصفی است به معنی مصلحت گذار، مأمور دیوانی، اضافه اش :

بیانیه است .

**قدمهای خاکی :** در تقدیر : قدمهای ایشان خاکی است و دم ایشان

آتشین است .

**محصول بیت :** سالکان مذکور ، گروهی عملدار گوشه نشین هستند ، یعنی

به امر خدا در عالم باطن متصرف احوال دنیا و مباشر امور مردم هستند اما ظاهرا

گوشه نشین هستند و کسی برحالتشان آگاه نیست . قدمهایشان خاکی است ، یعنی کسی

از حرکات آنان خبردار نیست و نفسهایشان آتشین است یعنی مستجاب الدعوه هستند

هر چه گویند خداوند می پذیرد .

آنکه در معنی «قدمهای خاکی» گفته: صورتاً خوار و حقیر هستند، معنی را حقیر کرده است. (ردشعی).

**بيك نعره كوهي ز جابر كنند بيك ناله شهري بهم برزنند<sup>۱</sup>**

محصول بیت: آنان با يك نعره كوهي را از جا بر مي‌كنند، و با يك ناله شهري را بهم بر مي‌زنند، يعني ويران مي‌كنند.

**چو بادند پنهان و چالاک پوي<sup>۲</sup>**

**چو سنگند خاموش و تسبيح گوي<sup>۳</sup>**

چالاک پوي: تركيب وصفي است. «چالاک» با «ج» عجمي يعني چست و چابک. «پوي» از «پويدن»، «چالاک پوي» يعني چابک دونده و باشتاب رونده. محصول بیت: مثل باد پنهانند، يعني محسوس نيستند. و چالاک پوي اند، يعني در تصرف خدا و در عبادت خدا چابک هستند. مانند سنگ خاموش وساكت هستند اما در خاطرشان تسبيح گوي و ذاکر خدا هستند.

**سحرها<sup>۴</sup> بگريند چند آنکه آب**

**فرو شويد از ديده شان كحل خواب**

که: حرف بيان است.

آب: يعني آب ديده.

كحل خواب: اضافه لاميه است مجازاً.

محصول بیت: در اوقات سحر آن قدر گريه مي‌كنند كه آب چشمشان از چشمشان سرمه خواب را فرو مي‌شويد، يعني در شوق دیدار خدا آن قدر گريه مي‌كنند كه خواب به چشمشان نمي‌آيد.

**فرس كشته از بس كه شب رانده اند**

**سحر كه خروشان كه وا مانده اند**

كشته: دراصل: كشته اند به ضرورت وزن حذف شده است.

۱- ف: بر كنند. ۲- ع، رو. ۳- ع: پنهان و تسبيح گو. ۴- ع: سحر كه.

که : حرف تعلیل است .

وا : یعنی باز و عقب .

محصول بیت : از بس که شب رانده اند اسبشان را کشته اند ، یعنی از بسیاری راندن و راه رفتن ، اسب نفسشان را ذلیل و خوار کرده اند چون برای عبادت و طاعت بسیار کوشیده اند . اما به هنگام سحر فریاد و فغان می کنند که به منزل و مقصودمان نرسیده عقب مانده ایم ، یعنی بامدادان حسرت و ندامت می برند که امشب آنچنانکه آرزو می کردیم عبادت و اطاعت نکردیم .

شب و روز در بحر سودا<sup>۱</sup> و سوز

ندانند<sup>۲</sup> ز آشتفگی شب ز روز

بحر سودا : اضافه لامیه است مجازاً . «سودا» یعنی محبت و عشق . «سوز» یعنی حرات عشق .

محصول بیت : اینان از بس که شب و روز در بحر محبت و عشق مستغرق هستند ، از آشتفگی و جنون و حیرتشان ، شب را از روز تشخیص نمی دهند . حاصل : از عقل زندگی مانده اند .

چنان فتنه بر حسن صورت نگار

که با حسن صورت ندارند کار

فتنه : در اینجا به معنی مفتون است .

حسن صورت نگار : اضافه لامیه است مجازاً . «صورت نگار» ترکیب وصفی است به معنی نقاش .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : بر زیبایی صورت نگار و نقاش ازل چنان شیفته هستند ، یعنی چنان عاشقند که زیبایی دلبران ظاهر کار ندارند . حاصل : از شدت محبت نسبت به خدا ،



به زیبایی صورت توجه ندارند .

## ندادند صاحب‌دلان دل پ پوست

### وگر ابلهی داد بی مغز اوست<sup>۱</sup>

پوست : «ب» حرف صلّه . «پوست» در لغت یعنی پوست و چرم ، اما در اینجا به معنی ظاهر و بشره است .

بی مغز : به معنی بی عقل است مجازاً . زیرا در لغت مغز یعنی مغز ، در اینجا مراد مغز موجود در سراسر است در ترکی گویند «باشکده بینک یوق» یعنی عقل نداری .

محصول بیت : صاحب‌دلان ، دل به پوست ندادند، یعنی به زیبایی ظاهر توجه ندارند و اگر ابلهی به حسن صورت عشق ورزید بی مغز و دیوانه است .

## می صرف و حدت کسی نوش کرد

### که دنیی<sup>۲</sup> و عقبی فراموش کرد

صرف : به کسر «ص» و سکون «ر» یعنی خالص .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : شراب وحدت خالص را کسی نوش کرد ، یعنی عشق حقیقی نصیب کسی شد که دنیا و آخرت را فراموش کرد، یعنی به غیر خدا دل نداد و توجه نمود .

## حکایت گدا زاده با پادشاه زاده<sup>۳</sup>

### شنیدم که وقتی گدازاده‌ای نظر داشت با پادشاه<sup>۴</sup> زاده‌ای

که : حرف بیان است .

نظر داشت : یعنی عاشق بود .

محصول بیت : شیخ می فرماید : شنیدم که يك موقع گدازاده‌یی

به پادشاه زاده‌یی عاشق شده بود .

۱- ع ، ف ؛ پوست . ۲- ع ، ف ؛ دنیا . ۳- ع ، ف ؛ حکایت .

۴- ع ؛ پادشاه ، ف ؛ پادشا .

## همی رفت و می پخت سودای خام خیالش فرو برده دندان بکام

همی رفت: یعنی به ملازمت جانان می رفت .  
سودای خام: اضافهٔ بیانیه است یعنی سودا و هوس غیر ممکن می پخت، یعنی امید داشت که وصلت میسر شود .

خیالش: ضمیر در معنی مفید است به «کام» در تقدیر: بکامش .  
محصول بیت: گدازاده به ملازمت جانان می رفت و سودای خام می پخت ، یعنی امیدوار بود که وصول ممکن شود . خیال باطل و مالخولیای فاسد دندان به کام و مغزش فرو برده بود . حاصل: می پنداشت که مسلماً باشاهزاده مصاحب خواهد شد .  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته: خیال دندان او را به مرادش فرو برده بود ، عجب معنی کج کرده است . (رد سروری و شعی) .

## ز میدانش خالی نبودی<sup>۱</sup> چومیل

### همه وقت پهلوی اسبش چو پیل

میدانش: «ن» به ضرورت وزن ساکن خوانده می شود . ضمیر راجع به شاهزاده است .

میل: در اینجا سنگی به شکل تیر است که برای نشان چیزی نصب می کنند نظیر میلهایی که در میدان اسب دوانی نصب می کنند .

محصول بیت: گدازاده از میدان شاهزاده مثل میل خالی نبود ، یعنی همیشه در آنجا حاضر بود . همه وقت مثل فیل از پهلوی اسب شاهزاده جدا نمی شد ، یعنی همچنانکه در بساط شطرنج فیل از اسب جدا نمی شود او هم هیچگاه از اسب شاهزاده دور نمی رفت .

## دلش خون شد و راز<sup>۲</sup> در دل بماند

### ولی پایش از گریه در گل بماند

محصول بیت: دل گدازاده خون شد ، یعنی درد عشق و بلای محبت دلش را

۱- متن: زمیندانش نبودی . ۲- متن: رازش .

خون‌کرد، و رازش در دل نهان ماند، یعنی از ترس به کسی راز خود را کشف ننمود. ولی پایش از گریه در گل بماند، یعنی از درد عشق چنان گریه می‌کرد که آب چشمش زیر پای او را گل می‌کرد. این نکته مبالغه شعر است مقصود زبونی و حیرت و نهایت ناراحتی است.

### رقیبان خبر یافتندش ز درد

#### دگر باره گفتندش اینجا مگرد

یافتندش: «ش» ضمیر بارز در این بیت و پنج و شش بیت آینده راجع به گدازاده، در معنی مقید است به «درد» در تقدیر: ز دردش.

محصول بیت: رقیبان از درد او خبر یافتند، یعنی آگاه شدند. به او گفتند: بار دیگر در اینجا گردش مکن، یعنی تنبیه کردند که دیگر به اینجا نیا.

### دمی رفت و یاد آمدش روی دوست

#### دگر خیمه زد بر سر کوی دوست

دمی: «ی» حرف وحدت، یعنی يك لحظه و يك آن و يك نفس.

یاد آمدش: در تقدیر: یادش آمد.

خیمه زد: در لغت یعنی چادر برپا کرد، اما در استعمال یعنی اقامت کرد.

محصول بیت: عاشق بیچاره به گفته رقیبان ساعتی از کوی جانان رفت،

اما روی دوست به خاطرش آمد، یعنی جانان را به یاد آورد، دو مرتبه بر سر کوی دوست اقامت گزید. حاصل: دوباره آمد و در سر کوی دوست نشست.

آنکه گفته «خیمه زد» در اینجا کنایه از رفتن است کاملاً کج گفته. (ردشمی).

### غلامی شکستش سر و دست و پای

#### که باری نگفتمت<sup>۳</sup> اینجا میای<sup>۴</sup>

که: حرف تعلیل است.

۱- ع، آنجا. ۲- ع، بر در. ۳- ع، نگفتم که. ۴- ع، ف، ایدر میای.

**محصول بیت :** یکی از غلامان شاهزاده ، سرودست و پای عاشق بیچاره را یعنی اعضای بدنش را شکست و خرد کرد که آیا يك مرتبه به تو نگفتیم که اینجا نیا . حاصل : بیچاره را بسیار زد که دیگر به اینجا نیا .

### دگر رفت و صبر و قرارش نماند<sup>۱</sup>

#### شکیبایی از روی یارش نماند<sup>۲</sup>

**دگر رفت :** یعنی بعد از کتک خوردن دو مرتبه به کوی جانان رفت .  
**شکیبا :** صفت مشبهه است به معنی صبور . «ی» حرف مصدر است یعنی صبوری .  
**محصول بیت :** بیچاره بعد از کتک خوردن دو مرتبه به کوی جانان رفت . صبر و قرارش نماند و از حسرت روی یار شکیبایی اش نماند پس دو مرتبه آمد .

#### مگس وار<sup>۳</sup> از پیش شکر<sup>۴</sup> بجور بر اندندی و باز گشتی بفور

**بر اندندی :** «ی» حرف حکایت است یعنی می رانند .  
**باز گشتی :** «ی» حرف حکایت است یعنی باز می گشت .  
**محصول بیت :** آن بیچاره را مثل مگس از پیش شکر به جور و جفا می رانند ولی فوراً باز می گشت ، یعنی همچنانکه مگس را می رانند دو مرتبه می آید او نیز علی رغم رانده شدن دو مرتبه بر می گشت و اصلاً پروا نمی کرد . حاصل : از کتک خوردن و آزار دیدن ابداً متأثر نمی شد و دست از دامن کوی جانان بر نمی داشت .

#### یکی<sup>۵</sup> گفتش ای شوخ دیوانه رنگ

#### عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ

**شوخ :** در اینجا به معنی گستاخ است .  
**دیوانه رنگ :** ترکیب وصفی است به معنی دیوانه شکل .  
**محصول بیت :** یکی به آن بیچاره گفت : ای گستاخ دیوانه شکل ! عجب

۱- ع ، ف : نبود . ۲- ع ، ف : مگس وارش . ۳- ع : میدان .

۴- ف : کسی .

به چوب و سنگ صبر داری؟ یعنی عجب کتک را تحمل می‌کنی؟

### بگفت این جفا بر من از دست اوست

نه شرطست<sup>۱</sup> نالیدن از دست دوست

محصول بیت: به‌گوینده جواب داده گفت: این جفا بر من از دست جانان است. عشق من به او، سبب این جفا شده است. پس شکایت کردن و نالیدن از دست دوست شرط و انصاف نیست.

من اینک دم دوستی می‌زنم گراود دوست دارد و گردشمنم

محصول بیت: اینک من دم از دوستی می‌زنم و ادعای عشق او را می‌کنم، خواه او مرا دوست دارد و خواه دشمن دارد. حاصل: من او را دوست می‌دارم خواه او هم مرا دوست داشته باشد و خواه دوست نداشته باشد.

زمن صبر بی او توقع مدار که با او هم امکان ندارد قرار

توقع: مصدر است از باب «تفعل» به‌معنی امید.  
که: حرف تعلیل است.

محصول بیت: از من بدون جانان توقع صبر مدار، زیرا با او هم قرار و صبر امکان ندارد. حاصل: هم بدون او و هم با او اختیاری ندارم.

نه نبروی صبر و نه جای ستیز نه امکان بودن<sup>۲</sup> نه پای گریز

ستیز: اسم است به‌معنی عناد و سرسختی.

محصول بیت: نه قدرت و طاقت صبر دارم، و نه جای ستیز و عناد است. نه امکان هستی و وجود و نه پای گریز و فرار هست. حاصل: به‌هیچ وجه چاره و درمان ندارم.

مگو زین در بارگه سر بتاب

و گر سر چو میخم نهد در طناب

محصول بیت: به‌طریق خطاب عام می‌فرماید: به‌من مگو که از در این سرای

سرت را بازگردان ، یعنی مگوکه این در را ترك كن و برو ؛ اگر سرم را هم مثل مینخ درطناب بکوبد وله کند. حاصل: اگر هلاك من هم مسلم شود درش را ترك نمی کنم و دست بر نمی دارم .

آنکه در نتیجه مصراع دوم گفته : اگر سرم را ببرد واز ریسمان چادر آویزان کند ، معنی بسیار بد گفته . (رد سروری وشمعی) .

### نه پروانه جان داد<sup>۱</sup> دریای دوست

نه<sup>۲</sup> او زنده در کنج تاریک اوست

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «داد» در تقدیر : نداد - به طریق استفهام انکاری - یعنی آیا نداد ؟

محصول بیت : آیا پروانه دریای دوست، یعنی دریای شمع جان نداد ؟ چون پروانه خود را به شمع می زند و پروبال را سوزانده ، دریای شمع می افتد و در آنجا جان می دهد ، با این تقدیر ، آیا در گوشه تاریک شمع پروانه زنده نیست ؟ یعنی زنده است . زیرا چون دریای جانان جان داده پس در حکم زنده است . من نیز اگر در راه جانان جان بدهم مثل پروانه ، به حیات ابدی واصل می شوم .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته اند : آیا بهتر از زنده شدن در کنج تاریک آن نیست ، لفظ و معنی را کشته اند . (رد شارحان) .

و آنکه در معنی بیت گفته : آیا اگر پروانه جان را دریای دوست بیفکند بهتر از آن نیست که در گوشه تاریک خودش باشد ، معنی را در گوشه تاریک قرار داده . (رد سروری) .

و آنکه در نتیجه مصراع دوم گفته : زنده شدن در فراق دوست بهتر از جان دادن واز درد فراقش نجات یافتن است ، معنی را به فراق انداخته . (رد شمعی) .

### بگفت ارخوری زخم چو گان اوی<sup>۳</sup>

بگفتا پیايش در افتم چو گوی<sup>۴</sup>

محصول بیت : یکی - که سابق مذکور شد - به بیچاره گفت : اگر زخم چوگان

۱- ف ، داده . ۲- ع : که ، ف ، به . ۳- ع ، او . ۴- ع : گو .

جانان را بخوری ، چه می کنی ؟ در جواب گفت : مثل توپ درپایش می افتم .  
در نسخه‌ها قافیهٔ این بیت به دو وجه آمده ، اولاً : « او - گو » . ثانیاً :  
« اوی - گوی » . فتأمل .

## بگفتا سرت گر ببرد بتیغ

### بگفت این قدر نبود ازوی دریغ

این قدر : یعنی این مقدار ، عبارت از چیز اندک است .  
محصول بیت : یکی گفت اگر سرت را بتیغ قطع کند چه می کنی ؟ گفت :  
این چیز اندک از او دریغ نیست ، یعنی سر را فدای عشق جانان کردن چیزی نیست .

## مرا خود زسر نیست چندان خبر

### که تاجست<sup>۱</sup> بر تارکم یا تبر

که : حرف بیان است .  
تارک : به فتح «ر» با «ک» عربی یعنی تپهٔ هر چیز .  
محصول بیت : بیچاره گفت : من خودم از سرم چندان خبر ندارم که آیا  
در سرم تاج است یا تبر ؟ عشق جانان مرا به حالتی انداخته که از سروپا خبر ندارم .

## مکن با من ناشکیبا عتیب<sup>۲</sup>

### که در عشق صورت نبندد شکیب

عتیب ممال «عتاب» است به ضرورت قافیه ، نظیر «حجاب» که می شود  
«حجیب» .

که : حرف تعلیل است .

شکیب : یعنی صبر .

محصول بیت : بیچاره به یکی گفت : بامن ناشکیبا عتاب مکن که رسوای عالم  
شدی و مترسائم که در عشق سرت می رود ، زیرا صبر در عشق صورت نمی بندد ، یعنی

۱- ع : قدر هم نباشد . ۲- ع : تیغست . ۳- ع : عتاب .

درعاشق صبر و تحمل نمی ماند .

### چو یعقوبم از دیده گردد سفید<sup>۱</sup>

#### نبرم ز دیدار یوسف امید

یعقوبم : «م» در معنی مقید است به «دیده» در تقدیر: دیده ام .

محصل بیت : مانند حضرت یعقوب پیغمبر، اگر دیده ام از گریه سفید گردد، یعنی اگر کور بشوم، امیدم را از دیدار یوسف و مشاهده جمال او قطع نمی کنم .  
حاصل : از دیدار جمال دوست ناامید نمی شوم .  
اگر اسم دوست «یوسف» باشد بیت به طریق ایهام واقع شده . واگر نباشد، مراد از یوسف، مطلق محبوب می شود .

### یکی را که سرخوش بود بایکی

#### نیازارد<sup>۲</sup> از وی بهر اندکی

یکی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف بیان است .

محصل بیت : حضرت شیخ می فرماید : وقتی سر یکی بایکی خوش باشد، یعنی کسی به کسی محبت و مهر داشته باشد برای هر چیز اندک از او نمی رنجد، یعنی به خاطر چیزی بی اهمیت از او آزرده خاطر نمی گردد و عشق و سودای خود را ترک نمی کند .

### رکابش بوسید روزی جوان بر آشفتم و بر تافت از وی عنان

محصل بیت : روزی گدا رکاب پادشاه را بوسید، شاه غضبناک شد و عنان خود را از گدا برگرداند، یعنی خشم کرد و از وی اعراض نمود .

### بخندید و گفتا عنان بر نمیچد زهیچ

#### که سلطان عنان بر نمیچد زهیچ

که : حرف تعلیل است .



**زهیج** : در اینجا بدو معنی است : یکی یعنی ازهیج چیز، دیگری آنست که مراد از «هیج» خودش باشد یعنی ناچیز و هیچکس .

**محصول بیت** : وقتی شاه عنان برگرداند ، گدا خندید و گفت : ای شاه ! عنان برگردان ، یعنی ازمن اعراض مکن ، زیرا پادشاه ازهیج عنان بر نمی پیچد ، یعنی ازهیج چیز و یا از ناچیزی نظیر من روگردان نمی شود و فرار نمی کند .

**مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند**  
**محصول بیت** : پادشاه ! برای من با وجود تو هستی نماند ، یعنی با آتش عشقت سوختم وفانی شدم ، آن چنانکه ازمن اثری نماند . به یاد تو برایم خودپرستی نماند ، یعنی غروم نماند که خود را پرستم . حاصل : از محبت تو به چیز دیگری توجه و التفات ندارم .

**گرم جرم بینی مکن عیب من**

**تویی سر بر آورده از جیب من**

**گرم** : «م» متکلم در معنی مقید است به «جرم» در تقدیر : جرمم .  
**محصول بیت** : پادشاه ! اگر جرم و گناه مرا ببینی ، بر من عیب مکن . زیرا تو هستی که از گریبان من سر بیرون کرده ای نه من . زیرا عشق من نسبت به تو تا آن حد است که از من منیت رفته و تو شده ام . پس هر کاری از من صادر شود ، در حقیقت از تو صادر می شود بنابراین آنکه به رکاب تو دست می زند تو هستی نه من .

**بدان زهره دستت زدم در رکاب**

**که خود را نیاوردم اندر حساب**

**زهره** : در لغت کیسه صفرا را گویند اما در این قبیل موارد به معنی جرأت است .

**که** : حرف تعلیل است .

**محصول بیت** : بدان جرأت و جسارت به رکابت دست زدم که خود را

به حساب نیاوردم ، یعنی خویشتن را در مرتبه عدم نهادم مرتکب این گستاخی شدم .  
**کشیدم قلم بر اسر نام خویش نهادم قدم بر اسر کام خویش**  
**محصول بیت :** بر سر نام خویش قلم کشیدم ، یعنی نامم را از دفتر وجود  
 اخراج کردم - رسم بر این است که اگر بخواهند چیزی را از دفتر محو کنند بر آن  
 قلم می کشند - قدم بر سر مراد خود نهادم تا آن نیز نباشد . حاصل : مرادم توهستی  
 غیر از تو مرادی ندارم .

### مرا خود کشد تیر آن چشم مست

#### چه حاجت که آری بشمشیر دست

**محصول بیت :** مرا خود تیر آن چشم مست می کشد یعنی برای کشتن من  
 آن کافی است ، چه حاجت که برای کشتن من دست به شمشیر ببری ؟ این سخن  
 می رساند که بیچاره وقتی رکاب همایون را بوسیده شاه دست به شمشیر برده است ،  
 و العلم عندالله .

### تو آتش بنی در زن و در گذر که نه خشک در بیشه ماند نه تر

**بنی :** «ب» حرف صله . «نی» به فتح «ن» با «ی» اصلی مخفف «نای» است  
 به معنی نی ، اما مراد نیستان است به ضرورت وزن مخفف شده .  
**که :** حرف تعلیل است .

**ماند :** فعل مضارع مفرد غایب از «مانیدن» لازم و متعدی ، یعنی می ماند می گذارد .  
**محصول بیت :** تو به نیستان آتش بزنی و بگذر ، یعنی کاری نداشته باش ،  
 زیرا آتش در بیشه نه خشک را ترك می کند نه تر را . یا اینکه : نه خشک در بیشه  
 می ماند و نه تر ، یعنی همه اش می سوزد .

حضرت شیخ می فرماید : تو به نیستان وجود آتش عشق بزنی ، تا آتش عشق  
 در تو از توئیت و در وجود مجازی هیچ اثری باقی نگذارد . و یا اینکه از منیت و انانیت  
 در تو اثری به جای نماند . حاصل : ترا مانند طلای ناب خالص و پاک می کند .

### حکایت در معنی فنای اهل محبت<sup>۱</sup>

شنیدم که بر لحن خنیاگری برقص اندر آمد پری پیکری

که : حرف بیان است .

لحن : در اینجا یعنی آواز .

خنیاگر : «خنیا» به ضم «خ» و سکون «ن» یعنی نغمه ، «گر» به فتح «ک» عجمی مخفف «گار» ادات فاعل است ، «خنیاگر» یعنی مطرب . «ی» حرف وحدت .  
محصول بیت : شنیدم که پری پیکری به همراه آواز خنیاگری ، به رقص در آمد .

ز دل‌های<sup>۲</sup> شوریده پیرامنش گرفت آتش شمع در دامنش

پیرامن : به کسر «ب» عجمی و فتح «م» یعنی اطراف . «پیرامون» نیز گویند .

محصول بیت : از شوریده دلان پیرامون پری پیکر ، یعنی از عاشقان ،

آتش شمع در دامنش گرفت ، یعنی دامنش به آتش شمع تصادف کرده آتش گرفت .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : یکی آتش شمع را در دامن او گرفت ،

یعنی به شوخی شمع را به دامنش گرفت و اتفاقاً دامنش آتش گرفت ، بسیار کج طبع

بوده این یاوه‌ها را با بی‌شرمی ادا کرده وبا این سرمایه بی‌سوادی به کتابهای فارسی

شرح نوشته ، دیگران هم از روی غفلت آنها را مطالعه می‌کنند . (ردشمی) .

پراکنده خاطر شد و خشناک

یکی گفتش از دوستانان چه باک

محصول بیت : پری پیکر وقتی دامنش آتش گرفت ، پراکنده خاطر و

خشناک شد . یکی از دوستانان به او گفت چه باک ؟ یعنی ترس ، زیرا آتش دامنش

آسیبی زیاد به او نرسانید .

مقول «یکی» بیت آینده است :

۱- ع ، حکایت اندر معنی اهل محبت ، ف : ندارد . ۲- ع : در .

۳- متن : دل‌هایی .

## ترا آتش ای یار<sup>۱</sup> دامن بسوخت

مرا خود بیکبار خرمن بسوخت

محصول بیت : دوستدار گفت : ای یار ! آتش شمع فقط دامن ترا سوزاند ،  
اما بیکبار خرمن وجود مرا سوزاند ، با اینحال من ناراحت نمی‌شوم تو چرا  
ناراحت می‌شوی ؟

## اگر یاری از خویشتن دم مزن

که شرکست با یار و با<sup>۲</sup> خویشتن

یاری : «ی» ضمیر خطاب ، در اینجا مراد از «یار» عاشق است .  
که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : اگر عاشق صادق هستی ، از خویشتن دم مزن ، یعنی «من»  
مگو و از خودت حرف مزن ، زیرا با یار و با خویشتن شرك است یعنی عاشق بودن  
و با خود بودن شرك است . حاصل : عاشق شوی و من بگویی شرك است ، زیرا  
منیت شایسته عشق نیست .

این کلام تعریض است به عبارت «مرا» در بیت سابق . و جایز است که «و» در  
اینجا حرف سکت باشد یعنی با یار با خویشتن شرك است . حاصل : هم یار و هم  
خود گفتن تعدد اقتضا می‌کند این هم در طریق توحید شرك است .

حکایت در معنی اشتیاق و محبت<sup>۳</sup>

## چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده‌ای<sup>۴</sup> سر بصحرا نهاد

که : حرف بیان است .

شوریده : در تقدیر : عاشق دیوانه . «ی» حرف وحدت . همزه : حرف

۱- ع ، ف : دوست . ۲- ع ، از یار تا . ۳- ع : حکایت ، ف : ندارد .

۴- متن : شوریده .

توسل است .

محصول بیت : از پیر داننده چنین یاد دارم ، یعنی چنین به من حکایت کرد  
که عاشق شوریده‌یی سر به صحرا نهاد و رفت .

**پدر در فراقش نخورد و نخفت**

**پسر را ملامت بکردند و گفت**

پدر : در تقدیر : پدرش .

محصول بیت : پدر شوریده ، در فراق فرزند نه غذا خورد و نه خوابید .

دوستان پدر ، پسر را سرزنش کردند . پسر گفت :

**از آنکه که یارم کس خویش خواند**

**دگر با کسم آشنایی نماند**

که : حرف بیان است .

کس خویش : اضافه لامیه است یعنی قوم و خویش خود .

کسم : ضمیر در معنی مقید است به «آشنا» در تقدیر : آشنایم . «ی» دومی

حرف مصدر است .

محصول بیت : از آن وقت که یارم مرا کس خویش خواند ، یعنی از آن

زمان که خدا به من تجلی نمود و مظهر لطف و احسان و کرم و فیض او گردیدم ،

دیگر جز او با کسی آشنایم نماند ، حتی از شدت عشق و محبت او با پدرم

نیز بیگانه شدم .

**بحقش که تا حق جمالم نمود دگر هر چه دیدم خیالم نمود**

بحقش : «ب» حرف قسم ، «حقش» ضمیر راجع به «یار» است در بیت سابق که

مراد خداست .

که : حرف بیان است .

تا : حرف ابتداست در زمان ، نظیر «مذ» عربی .

نمود : به ضم و فتح «ن» فعل ماضی مفرد غایب از « نمودن » لازم و متعدی است در اینجا متعدی است . «نمود» (دومی) فعل ماضی مفرد غایب مبنی للمفعول است یعنی مجهول است به معنی دیده شد .

محصول بیت : سوگند به خدا ، از آنگاه که حق جمال خود را به من نشان داد ، یعنی از آن وقت که با خدا آشنا شده‌ام ؛ دیگر هر چه دیده‌ام به نظرم خیال آمده است . حاصل : تا با او آشنا شدم با دیگران بیگانه شدم حتی با پدرم هم .  
حضرت شیخ به معرفت شروع کرده می‌فرماید :

**نشد گم که روی از خلائق بتافت**

**که گم کرده خویش را باز یافت**

نشد گم : یعنی ضایع نشد .

که : در اصل « آن کس که » است به طریق حذف و ایصال « که » حرف ، اسم شده است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : ضایع نشد آن کس که از مردم جهان روی برگرداند و گوشه نشینی و عزلت اختیار نمود . حاصل : آن آشنایی که درعالم ارواح و روز الست حاصل شده بود ، در نتیجه تعلق دنیا و محبت ما سوی ضایع گشته بود ، ولی با ترك اینها دو مرتبه آنرا باز یافت و به سبب آن آشنایی از مردم روی برگرداند و گوشه نشینی اختیار کرد .

در بعضی نسخ به جای «کرده» ، «گشته» آمده است .

حضرت شیخ اوصاف اولیا را هرچه بیشتر شرح می‌کند می‌فرماید :

**پراکندگانند زیر فلک**

**که هم دد توان خواندشان هم ملک**

که : حرف رابط صفت است .

۵۵ : یعنی درنده که عرب «مقترس» گوید ، حاصل : حیوان درنده را گویند .  
**محصول بیت** : زیر فلک ، یعنی دردنیا ، کسانی هستند پراکنده شکل و  
 پریشان صورت که ایشان را هم می‌توان دد خواند ، به جهت آنکه نظیر حیوانات  
 وحشی از مردم روی بر می‌گردانند . و هم ملک می‌توان گفت ، به جهت اینکه مانند  
 فرشتگان از محبت دنیا و ماسوی الله مجرد شده به عبادت صرف مقید می‌شوند .

### زیاد ملک چون ملک نارمند

#### شب و روز چون دد ز مردم رمند

یاد : در اینجا به معنی ذکر است ، پس اضافه‌اش : اضافه مصدر به مفعولش است .  
 چون : ادات تشبیه است .

**نارمند** : در اصل : «نه آرمند» از «آرمیدن» که مخفف «آرامیدن» به معنی  
 استراحت است .

این بیت در حکم نتیجه بیت سابق است .

**محصول بیت** : از یاد ملک ، یعنی از ذکر خدا ، مانند فرشته یک دم آرام  
 ندارند ، همیشه در تسبیح و تهلیل هستند . شب و روز مانند حیوانات درنده از مردم  
 می‌رمند و فرار می‌کنند . حاصل : در کناره جویی از مردم ظاهرشان مثل جانوران  
 وحشی است و در تعبد و انقیاد به خدا نظیر فرشته هستند .

### قوی بازوانند<sup>۱</sup> کوتاه دست خردمند شیدا و هشیار مست

**کوتاه دست** : ترکیب وصفی است به معنی دارنده دست کوتاه ، یعنی در لذات  
 دنیوی دستشان کوتاه است و به حرام دست دراز نمی‌کنند .

**خردمند شیدا** : اضافه بیانیه است به معنی عاقل دیوانه ، یعنی در امور دین  
 و آخرت عاقل و دانا هستند و در اعمال دنیا غافل و فارغ می‌باشند .

**هشیار مست** : اضافه بیانیه است . هشیارند یعنی شراب رعونت و غرور

نمی‌نوشند و با شراب حقیقت سرخوش و مست می‌باشند .

**محصول بیت :** از حیث روحانیت ، قوی بازو هستند و از جهت جسمانیت کوتاه دستند . در امور دین و آخرت عاقلانه می‌کوشند ، یعنی عاقل و دانا هستند ولی در کارهای دنیا لایعقل هستند . شهوات و لذات دنیا را هشیارانه ترك می‌کنند و مست شراب عشق هستند .

### گه آسوده در گوشه‌ای خرقة دوز

#### گه آشفته در مجلسی خرقة سوز

**آسوده :** «ه» رسمی حرف ترتب است یعنی راحت شده .

**خرقة دوز :** ترکیب وصفی است به معنی خرقة دوزنده از «دوزیدن» .

**آشفته :** «ه» رسمی مثل سابق است یعنی جذب یافته .

**خرقة سوز :** ترکیب وصفی است یعنی خرقة سوزنده از «سوزیدن» . آنانکه

از «سوختن» دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند . (ردسوری و شمعی) .

**محصول بیت :** گاهی آسوده و راحت شده در گوشه صومعه خود خرقة‌های مندرس خود را می‌دوزند ، یعنی کارهای مربوط به دنیا را انجام می‌دهند و گاهی آشفته شده در مجلس عشق و محبت ، یعنی با شراب عشق الهی مست و بیخود شده خرقة‌های خود را سوزانده ، موانع را از بین می‌برند .

### نه سودای خودشان نه پروای کس

#### نه در کنج توحیدشان جای کس

**پروای کس و کنج توحید :** اضافه‌های لامیه است .

**محصول بیت :** دوستان خدا نه سودای خودشان را دارند و نه پروای کس را ، یعنی آنان نه به خود اهمیت می‌دهند و نه به دیگران ، بلکه فقط به عبادت و طاعت خدا مقید هستند . در کنج توحید آنان برای کسی جای نیست ، یعنی معامله آنان



با خدا به حدی و در مرتبه‌ی بی است که احدی آگاه از معامله‌ی آنان نمی‌باشد . تقرب و تعبدشان نسبت به خدا تا آن حد است که فقط خدا می‌داند و خودشان .

## پرشیده<sup>۱</sup> عقل و پراکنده هوش

### ز قول نصیحتگر آکنده گوش

پرشیده : به فتح «ب» عجمی و کسر «ر» و «ش» از «پرشیدن» اسم مفعول است به معنی پریشان شده ، نظیر پراکنده .

**محصول بیت :** در امور دنیا و احوال معاش ، پرشیده عقل و پراکنده هوش هستند ، یعنی اصول دنیوی آنان منتظم نیست . اما احوال آخرتشان آباد و مرتب است چنانکه از این نظر گوششان از قول واعظ آکنده است ، یعنی گوش به اندرز آنان نمی‌دهند ، زیرا صاحبان عین یقین هستند و نیازمند اندرز نیستند .

## بدر یا نخواهد شدن بط غریق

### سمندر چه داند عذاب حریق<sup>۲</sup>

سمندر : به فتح «س» و «م» حیوانی تکوین یافته از آتش است بعضی گویند به شکل سوسمار و بعضی گویند به شکل پرنده است و گفته‌اند سمندر جز آتشکده‌هایی که کافران عبادت می‌کنند در جای دیگر پیدا نمی‌شود ، از آن جهت در گلخن‌ها به وجود نمی‌آید ، العهدة علی الراوی .

**محصول بیت** حضرت شیخ این بیت را به طریق تمثیل ایراد کرده است : ایشان را احوال دنیا احاطه نمی‌کند تا به مقامشان زیان رساند همچنانکه بط را بزرگی و عمق دریا آسیبی نرساند همانطور که عذاب آتش تأثیری در حال سمندر ندارد . حاصل : اینان را نه آب غرق می‌کند و نه آتش می‌سوزاند . زیرا معامله‌ی اینان همیشه با خداست ، خدا هم اینان را از هر بلا حفظ می‌کند همچنانکه در مناقب بعضی از بزرگان ذکر شده است .

## تهی دست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله

حوصله: به فتح «ح» و فتح «ص» یعنی چینه‌دان که پرندگان دارند .  
 بیابان نورد: ترکیب وصفی است از «نوردیدن» به معنی طی کردن .  
 محصول بیت: آنان مردان تهی دست، یعنی فقیرند اما حوصله شان پر است .  
 حاصل: فقرایی هستند که دل‌هایشان غنی ولی دستشان از مال دنیا خالی است . بیابان نوردان بی قافله هستند، یعنی در راهی که می‌روند راهنما لازم ندارند، زیرا به هر طرف بروند رهبر آنان خداست .

## ندارند چشم از خلاق پسند که ایشان پسندیده حق بسند

چشم: در اینجا به معنی امید است .  
 پسند: اسم است به معنی پسندیده .  
 که: حرف تعلیل است .

محصول بیت: اینان چشم پسندیدن و مقبولی از مردم جهان ندارند، یعنی انتظار ندارند که مردم آنان را بپسندند زیرا برای ایشان پسندیده و مقبول حق بودن کافی است؛ به قبول و عدم قبول مردم اهمیت نمی‌دهند .

## عزیزان پوشیده از چشم خلق

### نه زنار داران پوشیده دلوق<sup>۱</sup>

زنار: به ضم «ز» و تشدید «ن» شعار کافران است که به کمر می‌بندند .  
 محصول بیت: عزیزانی هستند پوشیده از چشم مردم، یعنی جز خدا کسی آنان را نمی‌شناسد . کسانی نیستند که فرقه فقرا پوشیده زنار دار باشند . حاصل: ظاهرشان در کسوت درویش و باطنشان ریاکار نیست . بلکه باطنشان آبادتر و زیباتر از ظاهرشان می‌باشد .

## پراز میوه و سایه ور چون رزند

### نه چون ماسهیکار<sup>۲</sup> ازرق رزند

سهیکار: در این قبیل موارد به معنی ریاکار و متظاهر است .

**ازرق رز :** ترکیب وصفی است نظیر رنگرز ، این عبارت کنایه از لباس فقرای عجم است ، زیرا آنان سبز پوش هستند همچنانکه خواجه حافظ در چند جا به این روش آنان تعریض می کند .

**محصول بیت :** دوستان خدا از میوه علم معرفت خدا پر و سایه ورنند ، یعنی در آموختن علم و معرفت به طالبان سودمند و بهره رسانند . مانند ما باطنشان آلوده به زرق و ریا و ظاهراً مثل فقرای صوفیه ازرق پوش نیستند . حاصل : ظاهرشان زیبا و باطنشان بد نیستند بلکه باطنشان آراسته تر و پیراسته تر از ظاهرشان می باشد .

### بخود سرفرو برده همچون صدف

**نه مانند دریا برآورده کف**

**صدف :** به فتح «ص» و «د» یعنی پوست مروارید .

**محصول بیت :** آنان سرشان را مانند صدف به گریبان مراقبت فرو برده اند ، یعنی از مصاحبت و مکالمه مردم بریده در گوشه بی خاموش نشسته اند ، مانند دریا کف بردهانشان نیاورده اند ، یعنی از وضع خلاف مردم دهانشان کف نمی کند بلکه موافقت و مخالفت مردم در نظرشان یکسان است .

در بعضی نسخ «بمانند دریا» با «ب» زاید واقع شده ، پس معنی می شود : مثل دریا از عشق و شوق دهانشان کف برآورده ، همچنانکه درویشان عرب می کنند . ولکل وجهه .

### گرت عقل یارست از<sup>۱</sup> ایشان<sup>۲</sup> رمی

**که<sup>۳</sup> دیوند در صورت<sup>۴</sup> آدمی**

در بعضی نسخ به جای «ایشان» ، «اینان» آمده که در واقع نسبت به «کف آورده»

مناسبت است .

۱- ع ، (درحاشیه) ، گرت چشم عقلست (ع - بخت یارست) ، ف ؛ گرت بخت نیکو

نه ز . ۲- ع ؛ اینان . ۳- ف ؛ نه . ۴- ع ، ف ؛ جامه .

رهمی : فعل مضارع مفرد مخاطب است از «رمیدن» به معنی فرار کردن .

که : حرف تعلیل است .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : اگر عقل یار تو باشد از این ریاکاران درویش صفت فرار می کنی ؛ زیرا ایشان شیاطین در صورت آدمی هستند که عده زیادی را اخلاص کرده عقایدشان را فاسد کرده اند .

نه مردم همین استخوانند<sup>۱</sup> و پوست

نه هر صورتی جان معنی<sup>۲</sup> دروست

مردم : در اینجا اسم جنس و جمع است به همین جهت «استخوان» با «ند» جمع آمده . در بعضی نسخ «استخوانست» واقع شده به لفظ مفرد .  
جان معنی : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آدمی همین استخوان و پوست نیست ، یعنی انسان همین صورت ظاهر نیست ، بلکه حسن خلق و سیرت خوب برای انسان لازم است . هر صورتی که می بینی ، جان معنی در او نیست یعنی در او محبت خدا و معرفه الله وجود ندارد بلکه همان صورت ظاهر است نظیر حیوانات دیگر .

نه سلطان خریدار هر بنده ایست

نه در زیر هر ژنده ای زنده ایست

زیر هر ژنده : اضافه لامیه . «ژنده» به فتح و کسر «ز» عجمی لباس کهنه و مندرس را گویند . «ی» حرف نسبت ، همزه : حرف توسل است .

محصول بیت : سلطان خریدار هر بنده بی نیست ، یعنی بنده بی هنر و نامتناسب را سلطان نمی خرد . در زیر هر خرقه هم زنده بی وجود ندارد . حاصل : خدا هر بنده را نمی پذیرد و به خدمت قبول نمی کند و تمام کسانی که در کسوت فقرا

و درویشانند اولیا نیستند بلکه عدهٔ زیادی دزد صورت بوده با زرق و ربا خویشتن را ولی می‌نمایانند .

## اگر ژاله هر قطره‌ای درشدی

چو خرمهره بازار از او پرشدی

ژاله : در این قبیل موارد به معنی شبنم است .

در : یعنی مروارید .

شدی : فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌شد .

خرمهره : مهرهٔ خر که برگردن خر و اسب و استر می‌آویزند .

محصول بیت : اگر هر قطرهٔ ژاله مروارید و گوهر می‌شد مثل خرمهره بازار

از آن پر می‌شد ، یعنی اگر هر ژنده پوش ولی بود روی زمین پراز اولیاء الله می‌شد .

## چو غازی بخود در نبندند پای

که محکم رود پای چوبین زجای

غازی : در اینجا به معنی جانباز است که ریسمان باز و رسن باز نیز گویند .

همچنانکه در «مهر و مشتری» آمده است ، بیت :

گهی در چرخ کردی تیغ بازی گهی کردی رسن بازی چو غازی

خواجه سلمان می‌فرماید : بیت :

در رسنهای دو زلف کافرت پیچیده‌ام

غازیم غازی بجان خویش بازی می‌کنم

آنکه «غازی» را در اینجا جنگنده معنی کرده ، معنی مذکور غازی را

نمی‌دانسته . (رد سروری) .

که : حرف تعلیل است .

پای چوبین : اضافهٔ بیانیه است . «چوب» با «ج» عجمی و «ب» عربی یعنی

چوب که عرب «خشب» گوید . آنکه با «ب» عجمی دانسته سهو نموده . «ی» حرف

نسبت . «ن» حرف تأکید است .

**محصول بیت :** دوستان خدا مانند غازی پای چوبین عاریتی به خود نمی بندند، یعنی صورتی را که در ذات خود ندارند برای فریب مردم ظاهر نمی سازند و با نیرنگ و فریب زندگی نمی کنند . زیرا پای چوبین وقتی از جای خود بلغزد محکم می رود یعنی سخت می افتد ، یعنی اینان خدا را با عین یقین مشاهده می کنند مانند بعضی از حکما با استدلال خدا را نمی پذیرند زیرا آنانکه خدا را با استدلال بشناسند خطامی کنند و هرگز عین یقین برایشان میسر نمی شود. همچنانکه حضرت مولانا در مثنوی می فرماید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود  
یعنی پای چوبین سخت بی تمکین و بی قرار و بی ثبات می شود .

**حریفان خلوت سرای الست بیک جرعه تا نفخه صور مست**

**حریف :** در لغت یعنی هم پیشه و هم صنعت ، اما در استعمال هم پیاله و مصاحب باده را گویند ، در اینجا مطلق به معنی مصاحب و مقارن است .

**خلوت سرای :** ترکیب مزجی است اضافه اش به «الست» لامیه است مجازاً .

**تا :** برای انتهای غایت است به معنی «الی» .

**نفخه صور :** اضافه لامیه ، مراد صور اسرافیل است که مردگان با صدای

آن از قبرها بر می خیزند .

**محصول بیت :** اینان حریفان و باده نوشان عشق حقیقی خلوت سرای

«الست بر بکم» هستند . با یک جرعه تا نفخه صور اسرافیل ، یعنی تا روز قیامت

مست هستند . حاصل : با یک جرعه شراب ازلی تا روز قیامت مست و از عقل معاش

بیگانه می شوند . از آن جهت است که علمای ظاهر منکر بعضی حالات اینها هستند

لیکن در نظر عارفان هر کار اینان مقبول و پسندیده می باشد .

**بتیغ از غرض برنگیرند جنگ**

**که پرهیز و عشق آبتگینست و سنگ**

**بتیغ :** «ب» حرف استعانت است .

بر نگیزند : «بر» حرف تأکید. «نگیزند» یعنی نمی گیرند و بلند نمی کنند .  
 جنگ : به فتح «ج» عربی یعنی دعوا . و جایز است که با «ج» عجمی  
 «چنگ» به معنی دست باشد یعنی دست بلند نمی کنند .  
 که : حرف تعلیل است .

آبگینه : با الف ممدود یعنی شیشه .

محصول بیت : باشمشیر از غرض جنگ برپا نمی کنند ، یعنی جنگ و  
 جدال اینان به خاطر خداست نه برای خودشان . یا اینکه ، به تیغ از غرض نفسانی  
 دست بلند نمی کنند ، زیرا که عشق و پرهیز مثل شیشه و سنگ است ، یعنی در راه  
 خدا از گفتن پرهیز و خوف ندارند . زیرا عشق و پرهیز نظیر آبگینه و سنگ است  
 یعنی همچنانکه آبگینه تحمل سنگ را ندارد ، پرهیز و خوف نیز تحمل عشق پاک  
 را ندارد . حاصل : باده عشق اینان را چنان مست کرده که از دایره عقل معاش  
 بیرون آمده ، از هیچ چیز پرهیز نمی کنند و از هیچ چیز باک و پروایی ندارند .

حکایت در غلبه وجد و سلطنت عشق<sup>۱</sup>

یکی شاهدهی در سمرقند داشت

که گفتی بجای سمرقند داشت

شاهد : در اینجا به معنی محبوب . «ی» حرف وحدت است .  
 سمرقند : شهری در ماوراء النهر است . در بعضی از تواریخ آمده که سمرقند و  
 هری و شیراز و شام در دنیا نظیر ندارند .  
 که : حرف رابط صفت است .

گفتی : فعل ماضی مفرد مخاطب ، جواب است برای شرط محذوف ، یعنی  
 اگر می دیدی می گفتی .

سمر : به فتح «س» و «م» یعنی حکایت و قصه .

بین دو «سمرقند» تجنیس مرکب واقع شده است .

**محمصول بیت :** شخصی در شهر سمرقند معشوقی داشت که اگر می‌دید می‌گفتی به جای حکایت و مصاحبت قند داشت ، یعنی شیرین زبان و شکر گفتار بود .  
حاصل : معشوقی زیبا بود که از دهانش شکر می‌ریخت .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : در شهر سمرقند کسی به زیبایی عاشق شده بود ، از خود گفته است . (رد سروری و شعی) .

**جمالی گرو برده از آفتاب زشو خیش بنیاد تقوا خراب**

**جمال :** یعنی زیبایی . «ی» حرف وحدت . اسناد «جمال» به «شاهد» مجازی است یعنی صاحب جمال بود .

**محمصول بیت :** آن شاهد چنان زیبا بود که از آفتاب گرو برده بود ، یعنی زیباتر از آفتاب بود ، آن چنانکه از شوخی و حرکات مطبوع و شیوه کاری اش بنیاد تقوا خراب شده بود . حاصل : آن قدر زیبا و شیرین حرکات بود که اهل زهد و تقوا نیز آشفته و شوریده او بودند .

**تعالی الله از حسن تا غایتی که پنداری از رحمتست آیتی**

تعالی و تبارک : به معنی تنزیه است .

حسن غایتی : اضافه لامیه ، یعنی نهایت حسن . «ی» حرف وحدت .

که : حرف رابط صفت است .

آیت : با الف ممدود یعنی نشان .

**محمصول بیت :** تعالی الله از غایت و کمال زیبایی ، که پنداری از رحمت خدا نشانی است ، گویا خدا او را از نور محض آفریده است .

**همی رفتی و دیده ها در پیش**

**دل دوستان کرده جان بر خیش<sup>۲</sup>**

و : حرف حال است .



پیش: «پی» در اینجا یعنی پشت و عقب نظیر پس .

برخی: به فتح «خ» با «ی» اصلی به معنی فدا و قربان است به کسر «خ»  
«برخی» نیز گویند .

محصول بیت: آن شاهد به هر کجا که می رفت دیده‌ها در پس او می رفتند ،  
یعنی چشمها در عقب او بودند همه به او نگاه می کردند و تماشا می نمودند . دل دوستان  
بر او جان فدا کرده بود . حاصل: هر کس او را می دید بی اختیار می شد آن چنانکه  
به هر جا که می رفت دیده‌ها تعقیبش می کردند .

آنکه لفظ «برخی» را با «و» رسمی ، یعنی «خوبی» نوشته و عرق معنی کرده از  
مرحله یرت بوده . (ردشمی) .

در بعضی نسخ به جای «کرده» ، «کردی» آمده با «ی» حکایت به معنی می کرد .

### نظر کردی آن دوست در وی نهفت

#### نگه کرد باری بتندی و گفت

کردی: فعل ماضی حکایت حال است یعنی می کرد .

آن دوست: همان «یکی» است که سابقاً گفته است .

گفت: مرهون است به بیت آینده .

محصول بیت: آن دوست گاهی پنهان به شاهد نظر می کرد ، یعنی گاهی  
مخفیانه به چهره زیبای او نگاه می کرد و بهره‌مند می شد . يك بار شاهد به تندی  
به او نگاه کرد و گفت ، یعنی نگاه دوست را تحمل نکرد و به تندی به او  
نگریست و گفت :

که ای خیره سر چند پویی پیس

ندانی که من مرغ<sup>۳</sup> دامت نیم

که: حرف رابط مقول و قول است .

خیره سر: یعنی بی عقل و متحیر و لجوج .

۱- ف ، این . ۲- ع ، نظر کرد پس دوست اندر . ۳- معن ، که مرغ .

پوئی : فعل مضارع مفرد مخاطب است یعنی می روی .

پی : در اینجا یعنی عقب .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : شاهد مذکور از روی خشم به دوست نظر کرده گفت : ای دیوانه ابله ! تا کی در پی من خواهی افتاد؟ آیا نمی دانی که من مرغ دام تو نیستم؟ یعنی تو هرگز به وصال من قادر نخواهی شد زیرا کاخ وصال من خیلی بلند است اشخاصی مانند تو نمی توانند بدان صعود کنند .

**گرت بار دیگر ببینم بتیغ چو دشمن ببرم سرت بی دریغ**

گرت : «ت» ضمیر خطاب ، در معنی مقید است به «ببینم» در تقدیر : ببینمت .  
محصول بیت : شاهد گفت : اگر بار دیگر تورا در تعقیب خود ببینم ، مانند دشمن باشمشیر سرت را بی پروا و بی دریغ می برم . حاصل : از کشتنت دریغ نمی کنم .

**کسی گفتش اکنون سر خویش گیر**

**وزین 'سهلتر' مطلبی پیش گیر**

مطلبی : «ی» حرف وحدت . مراد از «مطلب» در اینجا محبوب است .

محصول بیت : شخصی به دوست شاهد گفت : اکنون که پر خاش محبوب را شنیدی ، برو پی کار خودت . یعنی وصال او برایت میسر نخواهد بود محبوبی فرمتر از این انتخاب کن که وصولش آسانتر باشد ، یعنی به دلبری مناسب حال خودت عاشق باش ، که به عشق تو ارزش بدهد .

**نپندارم این کام<sup>۲</sup> حاصل کنی مبادا که جان در سر دل کنی**

کام : با «ك» عربی یعنی مراد و آرزو .

که : حرف بیان است .

سر دل : اضافه لامیه است به معنی سودای دل .

۱- ع ، ف ، ازین . ۲- ع ، مبادا که این کله .

کنی : در این قبیل موارد يك لفظ «تلف» مقدر می‌کنند در تقدیر : تلف کنی.  
 محصول بیت : آن کس به عاشق شاهدگفت : گمان نمی‌کنم که این آرزو را  
 حاصل کنی ، یعنی خیال نمی‌کنم که به مرادت برسی . از این سودا بگذر که مبادا  
 جان خودت را بر سر عشق دل تلف کنی ، یعنی در این راه سرت می‌رود . این معشوق را  
 دیدی و پرخاش وی را شنیدی ، پس از او در گذر .

**چو مفتون صادق ملامت شنید  
 بدرد از درون ناله‌ای برکشید**

چو : حرف تعلیل است .

درون : یعنی دل .

محصول بیت : وقتی عاشق صادق سرزنش آن شخص را شنید ، به درد از  
 دل ناله‌یی برکشید و گفت :

**که بگذار تا زخم تیغ هلاک بغلطاندم لاشه در خون و خاک**

که : حرف رابط مقول و قول مقدر است .

تا : حرف تعلیل است .

زخم تیغ هلاک : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی زخم شمشیر هلاک .

لاشه : تن مرده که در ترکی «لش» گویند .

محصول بیت : عاشق صادق آمه کشید و به ملامتگر گفت : بگذار تا زخم  
 شمشیر هلاکش لاشه و تن مرده مرا در خاک و خون بغلطانم ، یعنی بگذار او مرا  
 بکشد تا تنم در میان خاک و خون بغلطد .

**مگر پیش دشمن بگویند و دوست**

**که این کشته دست و شمشیر اوست**

مگر : ادات تمنی است به معنی باشد .

که : حرف رابط مقول و قول است .

**محصل بیت :** بگذار مرا هلاک کند ، باشد که در پیش دشمن و دوست بگویند که این لاشه کشته دست و شمشیر اوست ، یعنی بگویند این را به دست خودش به هلاکت رسانیده است .

**نمی بینم از خاک کویش گریز بیداد گو آب رویم بریز<sup>۱</sup>**

**گریز :** اسم مصدر است به معنی فرار کردن .

**بیداد :** «ب» حرف مصاحبت . «بیداد» یعنی ظلم .

**محصل بیت :** گریز از خاک کوی اورا سزاوار نمی بینم ، به جانان بگو که با ظلم آب رویم را بریز ، حاصل : اگر از روی ستم آب رویم را هم بریزد فرار کردن از کوی اورا روا نمی بینم .

**مرا توبه فرمایی ای خودپرست**

**ترا توبه زین گفتن اولیترست**

**محصل بیت :** به من دستور می فرمایی که از عشق جانان توبه کنم ، ای خود پرست نادان بی خبر از درد عشق ! اولیتر است که تو از گفتن این سخن توبه کنی . یعنی به جای اینکه به من بگویی از عشق توبه کنم بهتر است تو خودت از این گفتن توبه کنی ، زیرا برای من ترك عشق پاك او محال است بنابراین حرف تو در این مورد بیهوده است .

**بیخشی<sup>۲</sup> بر من که هر چه<sup>۳</sup> او کند**

**وگر<sup>۴</sup> قصد خونست نیکو کند**

**که :** حرف تعلیل است .

**وگر :** ادات وصل است .

**قصد خون :** اضافه مصدر به مفعولش است .

**محصل بیت :** بر من بیخشی و نکو که عشق اورا ترك کن ، زیرا او هر چه

۱- ع : مریز . ۲- ع ، میخشی . ۳- ع ، ف : هر چه . ۴- ع ، ا : اگر .

بکند، و اگر قصد ریختن خون مرا هم بکند، نیکو می‌کند. حاصل: مرا با هلاک  
مترسان، زیرا مردن به دست او عین سعادت است.

### بسوزاندم هر شبی آتشش

سحر زنده‌گردم<sup>۱</sup> ببوی خوشش

ببوی خوش: «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت. اضافه بیانیه است.  
محصول بیت: هر شب آتش عشق او مرا می‌سوزاند اما بامدادان با بوی  
او زنده می‌شوم، یعنی باد صبا عطر خوش او را به من می‌آورد و با آن زنده می‌شوم.

### اگر میرم امروز در کوی دوست

قیامت زخم خیمه پهلوی دوست

قیامت: یعنی در قیامت.

محصول بیت: اگر امروز در کوی جانان بمیرم؛ روز قیامت در پهلوی او  
چادر می‌زنم، یعنی با خود او محشور می‌شوم. حاصل: با مردن در کوی او به درجه  
شهادت واصل می‌شوم و از مقبولین می‌گردم و در روز حشر با او محشور می‌شوم.  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته: در روز قیامت دامن دوست را می‌گیرم و  
می‌گویم چرا مرا هلاک کردی؟ به مراد بیت واصل نشده. (ردشعی).

### مده تا توانی در این جنگ پشت

که زنده‌ست سعدی که عشقش بکشت

تا: حرف توقیت است.

درین جنگ: یعنی در عشق.

که: حرف تعلیل است.

عشقش: ضمیر راجع به «سعدی» است.

محصول بیت: تا می‌توانی در جنگ عشق پشت مده، یعنی فارغ از عشق

مباش ، زیرا سعدی زنده است که عشق او را کشته است . حاصل : کشته عشق در  
معنی زنده است زیرا شهید است . بیت :  
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق      ثبت است بر جریده عالم دوام ما

### حکایت<sup>۱</sup>

یکی تشنه می گفت<sup>۲</sup> و جان می سپرد

خنك نيكبختی که در آب مرد

یکی : با دو وجه استعمال شده : اول به معنی يك ، که با این تقدیر ، موصوفی  
مقدر می شود برای تشنه ، یعنی يك مرد تشنه . دوم به معنی یکی ، آن وقت موصوف  
نمی خواهد معنی اش : يك نفر در حالی که تشنه بود می گفت . به طریق ماضی حکایت حال .  
مقول قول در مصراع دوم آمده است .

خنك : به ضم «خ» و «ن» با «ك» عربی یعنی خوشبخت و سعادتمند .

که : حرف رابط است .

محصول بیت : يك نفر در حالی که تشنه بود می گفت و جان تسلیم می کرد ،  
یعنی در حال جان دادن می گفت : خوشبخت کسی است که در آب جان داد یعنی  
در آب غرق شد .

برو<sup>۳</sup> گفت نا بالغی کای عجب

چو مردی چه سیراب و چه خشك لب

نابالغی : «ی» حرف وحدت است یعنی يك نفر ناقص العقل و یا پسری نابالغ .

که : حرف رابط مقول و قول است .

چه : در این قبیل موارد متضمن معنی استفهام است .

محصول بیت : نابالغی به آن تشنه گفت که عجب گفتی ! زیرا وقتی تو مردی ،  
یعنی وقتی از دنیا رفتی چه سیراب باشی و چه خشك لب ، فرق نمی کنند یعنی هر دو  
برابر است .

۱- ف ؛ سه ستاره . ۲- ع ؛ میرفت . ۳- ع ؛ ف ؛ بدو . ۴- ع ؛ چه سیراب چه .

## بگفتا نه آخر دهان تر کنم که تاجان شیرینش در سر کنم

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «کنم» در تقدیر : نکنم .

آخر : ادات تأکید است .

که : حرف تعلیل است .

سر : در اینجا به معنی سودا و آرزو است .

در اینجا برای «کنم» معنی «دهم» تضمین می کنند و جایز است که «فداکنم»

تقدیر گردد .

محصول بیت : تشنه به طریق استفهام جواب داد که آیا دهانم را تر نکنم

وقتی جان شیرین خود را در سودای آن می کنم و یا فدایش می کنم؟ حاصل : وقتی

جان در سر آب می کنم آیا دهانم را تر نکنم؟ یعنی هر چه باشد از حسرت آب نمی میرم .

## فتد تشنه در آبدان عمیق که داند که سیراب میرد غریق

آبدان : در اینجا به معنی استخر و حوض و بر که است اضافه اش به «عمیق»

بیانیه است . «عمیق» یعنی ژرف .

که : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : تشنه در استخر عمیق می افتد زیرا

می داند که غریق سیراب می میرد ، یعنی غریق تشنه نمی میرد .

## اگر عاشقی دامن او بگیر

### وگر گویدت جان بده گو بگیر

محصول بیت : این بیت مناسب ابیات حکایت سابق است . حضرت شیخ

می فرماید : اگر عاشق صادق هستی ، دامن جانان را بگیر و هر جفا کند آنرا رها

مکن . واگر به تو بگوید در عشق من جان و سر را فدا کن ، بگو جانم فدایت ، بگیر!

## بهشت تن آسانی آنگه خوری که<sup>۱</sup> بردوزخ نیستی بگذری

تن آسانی : ترکیب وصفی ، اما با «ی» مصدری استعمال می شود مقصود رفاه و آسایش است همچنانکه در حکایت کاتب محاسب گلستان آمده است . بیت :  
تن آسانی گزینند خویشان را      زن و فرزندی بگذارد بسختی  
که : حرف بیان است .

دوزخ نیستی : اضافه لامیه . «ی» حرف مصدر ، مراد عالم فناست .

محصول بیت : بهشت تن آسانی و آسودگی را آن وقت به دست می آوری که از دوزخ نیستی بگذری ، یعنی بهشت افق و صفا وقتی برایت میسر می گردد و به راحتی دنیا و آخرت وقتی می رسی که به عالم فنا واصل شوی و ظاهر و باطن را با آتش فنا بسوزانی ، آنچنانکه اثری از وجود و غرور باقی نماند .

## دل تخم کاران بود رنج کش

### چو خرمن بر آید بخسبند خوش

تخم کار : ترکیب وصفی است از «کاریدن» به معنی زراعت کردن .

محصول بیت : دل تخم کاران رنج کش بود ، در شخم کردن و کاشتن و آبیاری و درو کردن و کوبیدن و بالاخره در انبار کردن زحمات زیادی می کشند اما وقتی خرمن حاصل آید خوش می خوابند ، یعنی آسوده می شوند و راحت می یابند . مقصود آنست که در طریق عشق مادام که انسان درد هجران و فراق را نکشد به وصال و خوشی و سعادت نمی رسد .

## درین مجلس آن کس بگامی رسید

### که در دور آخر بجامی رسید

درین مجلس : یعنی در بزم عشق حقیقت .

که : حرف رابط است .



**محصول بیت :** در مجلس عشق کسی به مرادش رسید که در دور آخر به جامی از محبت خدا رسید . حاصل : آن کس که شراب محبت خدا را نوش کرد ، مراد دنیا و صفای عقبا را دریافت . بیت :

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی  
یکسر از کوی خرابات بر نددت بهشت

### حکایت در صبر و ثبات روندگان

**چنین نقل دارم ز مردان راه فقیران منعم گدایان شاه**

نقل : در اینجا به معنی منقول است .

مردان راه : اضافه لامیه . مراد اولیای اهل طریقت است .

منعم : اسم فاعل از باب «افعال» است . آنکه اسم مفعول دانسته ، بی خبر بوده .

محصول بیت : از مردان طریقت چنین منقول دارم ، یعنی به من چنین روایت

کرده اند . منقول آیات بعدی است .

مردان راه را بیان کرده می فرماید : آنان فقیران منعم هستند یعنی ظاهرشان

در صورت فقر ، اما باطنشان بامشاهده دیدار خدا غنی است به هیچ چیز نیازی ندارند .

آن مردان ، گدایان پادشاه هستند ، یعنی ظاهرآ گدا هستند اما در عالم معنی

پادشاهند ، جز خدا به کسی نیازمند نیستند .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : از اولیا چنین روایت می کنم ، معنی را

مخالف روایت کرده . (ردشعی) .

**که پیری بدریوزه شد بامداد در مسجدی دید و آواز داد**

که : بیان نقل مذکور است .

بدریوزه : «ب» حرف صله ، «در یوزه» یعنی گدایی . در روم تحریف کرده

«دروازه» گویند .

شد: در اینجا یعنی رفت.

محصول بیت: که پیری بامداد به گدایی رفت، در مسجدی را دید و آواز داد همچنانکه عادت گدایان است.

کسی گفتش این<sup>۲</sup> خانه<sup>۱</sup> خلق نیست

که چیزی دهندت بشوخی مایست

که: حرف تعلیل است.

بشوخی: «ب» حرف مصاحبت. «شوخ» در اینجا یعنی گستاخ و بی ادب.

«ی» حرف مصدر است.

مایست: فعل نهی مفرد مخاطب از «ایستیدن» به معنی ایستادن. اما از مصدر

«ایستادن» نیست.

محصول بیت: شخصی به آن گدا گفت: اینجا خانه مردم نیست که چیزی

به تو بدهند. با گستاخی و بی حیایی اینجا مایست، برو.

بدو گفت کاین خانه کیست پس

که بخشایشش نیست بر حال کس

کین: «که» حرف بیان، «این» اسم اشاره است.

پس: با «ب» عجمی به معنی «ف» تعقیبیه است.

که: حرف بیان است.

بخشایشش: ضمیر راجع به «خانه» است. و جایز است که راجع به صاحب

خانه باشد. حاصل: جایز است که راجع به مضاف یا مضاف الیه باشد. فتأمل.

محصول بیت: گدا به آن کس گفت که پس این خانه مال چه کسی است که

بر حال کسی بخشایش ندارد؟

آنکه در «بخشایش» به جای «ش»، «ی» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته

است . (رد سروری و شمی) .

## بگفتا خموش این چه لفظ خطاست

### خداوند خانه خداوند ماست

خموش : مخفف «خاموش» است . «خمش» نیز همین طور است .

لفظ خطا : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : آن شخص به گدا گفت : خاموش باش ! این چه لفظ خطاست؟

یعنی اینکه گفتمی ، سخن خطاست هرگز چنین مگو . صاحب خانه خداوند ماست ،  
یعنی اینجا مسجد است صاحبش خداست .

### نگه کرد و<sup>۱</sup> محراب و قنديل دید

#### بسوز از جگر ناله‌ای<sup>۲</sup> برکشید

قنديل : به کسر «ق» درست است ، به فتح «ق» از تحریفات عوام است .

محصول بیت : گدا وقی از شخص مذکور آن سخن را شنید به داخل مسجد

نگاه کرد ، محراب و قنديل را دید ؛ دانست که مسجد است . آن وقت به سوز از  
جگر ناله‌یی برکشید و گفت :

### که حیفتست از اینجا<sup>۳</sup> فراتر شدن

#### دریغست محروم ازین در شدن

که : حرف رابط مقول قول مقدر است .

فراتر : « فرا » ادات است که در قرب و بعد استعمال می‌شود اما در اینجا

به معنی پیش است . « تر » ادات تفضیل .

شدن : به معنی رفتن است . « شدن » دومی محتمل است که به معنی رفتن و

شدن باشد . قنديل .

محصول بیت : گدا آه و ناله‌یی کشید و گفت که حیف است از اینجا فراتر رفتن

۱- متن : کرد . ۲- ع ، ف ، نمره‌ای . ۳- ع : آنجا .

و این مقام را ترك نمودن. یعنی از این در محروم شدن و آنرا ترك نمودن حیف است .  
**نرفتم بمحرومی از هیچ کوی چرا از در حق روم زرد روی**  
**محصول بیت :** از هیچ کوی محروم و مأیوس نرفتم . چرا از در حق زرد روی  
 و خجل و شرمنده بروم ؟ یعنی وقتی از در مخلوق محروم نمی روم ، چرا از در خالق  
 محروم و نا امید بروم ؟

**هم اینجا کنم دست خواهش دراز**

**که دانم نگر دم تهی دست باز**

**دست خواهش :** اضافه لامیه است مجازاً .

**که :** حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** گدا گفت : من هم اینجا دست خواهش دراز می کنم ، به جای  
 دیگر نمی روم ، زیرا می دانم که از این در دست خالی باز نمی گردم . حاصل : محروم  
 نمی مانم ، آنانکه به این در متوسل شده اند هرگز محروم نشده اند تا من محروم شوم .

**شنیدم که سالی مجاور نشست**

**چو فریاد خواهان بر آورد دست**

**که :** حرف بیان است .

**مجاور :** اسم فاعل است از باب « مفاعله » در اینجا به معنی ساکن و  
 معتکف است .

در بعضی نسخ به جای « خواهان » ، « خوانان » واقع شده که مناسبتر است برای  
 این محل . فتدبر .

**بر آورد :** یعنی بلند کرد .

**محصول بیت :** شنیدم که در آن مسجد يك سال مجاور و معتکف بنشست ،  
 مانند فریاد خوانان و یاری خواهان و یا مانند فریاد و فغان خوانان ، حاصل : مانند

فریاد کنندگان و استمداد کنندگان برای به دست آوردن مراد دست تضرع و نیاز بلند کرد.

آنکه مصراع دوم را جملهٔ حالیه گرفته معنی کرده: درحالی که دست خود را برای دعا بلند کرده بود، بی‌خبر از حال بوده است. (ردشمی).

### شبی پای عمرش فرو رفت<sup>۱</sup> بگل

#### طپیدن گرفت از ضعیفیش دل

در بعضی نسخ به جای «رفت»، «شد» واقع شده.

گرفت: یعنی شروع کرد.

محصول بیت: شبی پای پیر به گل، یعنی به گل اجل، فرو رفت، حاصل:

مرگش نزدیک شد. از ضعف دلش شروع به طپیدن کرد. حاصل: شروع کرد به جان دادن.

### سحر برد شخصی چراغش بسر

#### رمق دید ازو<sup>۲</sup> چون چراغ سحر

چراغش: ضمیر در معنی مقید است به «سر» در تقدیر: بسرش.

رمق: به فتح «ر» و «م» باقی جان را گویند. «حشاشه» نیز می‌گویند به ضم

«ح» حطی.

محصول بیت: هنگام سحر شخصی بالای سرش چراغی برد، از او همانند چراغ

سحر رمقی مانده بود. حاصل: دید که لحظه‌ی مانده است که پیرجان تسلیم کند.

#### همی گفت غلغل کنان از فرح<sup>۳</sup> ومن<sup>۳</sup> دق باب الکریم انفتح

غلغل: در اصل «غلغلة» است بر وزن «دهرجة» «ة» مصدر به ضرورت وزن

حذف شده. صدایی را گویند که از جریان آب حاصل می‌شود یعنی صدای ریزش آب.

«کنان» صفت مشبیه. «ان» مفید معنی مبالغه است پس «غلغل کنان» ترکیب

۱- ع، ف، فرو شد. ۲- متن، از. ۳- ع، فمن.

وصفی می شود به معنی زمزمه کنان .

و : حرف ابتداست .

من : اسم شرط است از اسماء منقوصه .

دق : فعل ماضی مفرد مذکر غایب از باب «نصر» مضاعف ، فاعلش ضمیر مستتر

راجع به «من» است ، در اینجا یعنی زد .

باب : لفظاً منصوب ، مفعول به ، اضافه اش به «کریم» لامیه است .

انفتح : فعل ماضی مفرد مذکر غایب ، از باب «انفعال» جواب شرط واقع

شده ، از آن جهت معنی مضارع دارد یعنی باز می شود ، فاعلش ضمیر مستتر راجع

به «باب» است .

محصول بیت : پیر از فرح و سرورش زمزمه کنان می گفت : یعنی این سخنان

را می گفت : هر کس در کریم را بزند به رویش باز می شود ، یعنی هر کس از کریم

چیزی بخواهد ، مرادش را برمی آورد . این سخن دلالت می کند که پیر در آن مسجد

بعد از یکسال مجاورت به مراد خود رسیده است .

حضرت شیخ به طریق پند و اندرز می فرماید :

**طلبکار باید صبور و حمول که نشنیده ام کیمیا گر ملول**

صبور و حمول : صیغه های مبالغه است یعنی بسیار صبر کننده و بسیار

تحمل کننده .

که : حرف تعلیل است .

کیمیاگر یعنی کسی که با تدبیر مس را طلا می کند . «کیمیا» حیل را گویند .

«گر» مخفف «گار» است .

ملول : «فعل» به معنی «فاعل» است از ملالت یعنی قهر کردن در اینجا

به معنی آزرده خاطر شدن و ناراحت شدن است .

محصول بیت : طالب چیزی باید به هر زحمت و مشقت صبور و حمول باشد ،

زیرا نشنیده‌ام که کیمیاگر ملول باشد خصوصاً که برای وصول به مطلوبش مال بسیاری در آن صرف می‌کند. پس در تحصیل هر مطلوب و آرزو باید همین طور بود.

### چه زرها بخاک<sup>۱</sup> سیاه درکنند<sup>۲</sup>

که باشد که روزی مسی زر کنند<sup>۳</sup>

چه : در این قبیل موارد افادهٔ مبالغه می‌کند .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : چه بسیار زرها که در خاک سیاه می‌کنند ، باشد که روزی مسی را زر بکنند ، حاصل : کیمیاگر چه بسا طلا به خاطر به دست آوردن اکسیر ضایع و صرف می‌کند باز ملول نشده شکیبایی به خرج می‌دهد به امید اینکه روزی مسی را زر بکند .

### زر از بهر چیزی<sup>۴</sup> خریدن نکوست

چه خواهی<sup>۵</sup> خریدن به از وصل<sup>۶</sup> دوست

محصول بیت : زر برای خریدن چیزی نکوست از آن جهت لارم است اما چه چیزی بهتر از وصل دوست خواهی خرید ؟ حاصل : ثروت را باید در راه خدا صرف کرد تا در جای مناسب و بجا صرف شود .

### گر از دلبری دل بتنگ آیدت دگر غمگساری بچنگ آیدت

آیدت : «ت» در معنی مقید است به «دل» در تقدیر : دلت .

بچنگ : «ب» حرف صله . «چنگ» در اینجا به معنی دست است .

آیدت : «ت» مقید است به «چنگ» در تقدیر : بچنگت .

محصول بیت : اگر دلت از دلبری به تنگ آید ، یعنی آزرده و ناراحت شود ، غمگسار دلبری دیگر به چنگت می‌آید ، یعنی دلبری دیگری پیدا می‌شود

۱- متن ، درخاک . ۳ و ۲- ع ، کند . ۴- متن ، چیز . ۵- ع ، ف ، نخواهی .

۶- ع ، یاد ، ف ، ناز .

که غمخوار تو بشود .

## مبر تلخ عیشی ز روی ترش بآب دگر آتشش بازکش

تلخ عیشی : ترکیب وصفی است به معنی دارنده زندگی تلخ . «ی» حرف

مصدر است .

آب دگر : اضافه لامیه است یعنی با آب شخص دیگر .

آتشش : ضمیر راجع به «روی ترش» است .

بازکش : «باز» ادات تأکید . «کش» بدضم «ك» عربی فعل امر مفرد مخاطب

از «کشیدن» به معنی خاموش کردن است همچنانکه سابقاً بیان شد .

محصول بیت : از معشوق عبوس و ترش روی زندگی تلخ مبر، یعنی بلا و مشقت

اورا تحمل مکن ، بلکه با آب وصال دلبر دیگری آتش جور و جفای او را خاموش

گردان . حاصل : دلبری دیگر پیدا کن و عشق اولی را ترك کن ، یعنی با محبت یاری

خوش روی وفادار ، عشق دلبر عبوس را ازدل بیرون آور .

آنکه در مصراع دوم: «آب» را با «ی» یعنی «آبی» نوشته و در معنی گفته : بایک

آب دیگر، مخالف نوشته و زاید گفته، مطابق نسخ صحیح نیست. (رد سرودی و شمی) .

## ولی گر بخوبی ندارد نظیر بانداک دل آزار ترکش مگیر

ولی : ادات استدرک است .

بخوبی : «ب» حرف ظرف ، «ی» حرف مصدر است .

بانداک : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

دل آزار : ترکیب مزجی ، در تقدیر : آزار دل است با اضافه . از «آزاریدن» که

لازم و متعدی است به معنی رنجاندن دل ورنجیدن دل . و جایز است که ترکیب وصفی

باشد ، با تقدیر «ی» مصدر ، به معنی دل آزاری .

محصول بیت : ولی اگر آن ترش روی درزیبایی و خوبی نظیر ندارد، یعنی اگر



بسیار زیباست به سبب اندک دل آزاری او را ترك مکن ، یعنی عشق و محبت او را کنار مگذار . حاصل : اگر بسیار زیباروی باشد هر قدر بدخلق و عبوس هم باشد و هر قدر جفاکار و ظالم هم باشد باید تحملش کنی و برستمها و آزارش صبر نمایی .

## توان از کسی دل برداختن که دانی که بی او توان ساختن

برداختن : «ب» حرف تأکید . «برداختن» به فتح «ب» عجمی در اینجا به معنی خالی کردن است .

که : حرف رابط صفت است .

که : حرف بیان است .

ساختن : مصدر است به معنی قناعت کردن .

محصول بیت : از کسی می توان دل پرداخت ، یعنی عشق و محبت کسی را می توان کنار گذاشت که بدانی که بدون او می توان ساخت و می توان بی وجود او به زندگی ادامه داد . حاصل : بدانی که اگر او نباشد می توانی به فراق و هجران اوصبر کنی . پس خدا که بی مثل و بی مانند است و نظیر و شبیه ندارد ، و بدون احسان و انعام او زندگی برای انسان محال و غیر ممکن است بنابراین مهر و محبت خدا را ترك مکن و از جان و دل از او امر و نواهی او اطاعت کن و در راه او هر بلا و مشقت را که پیش آید به رضا بپذیر و شکوه مکن .

حکایت محب که از ملامت نگریزد و از جفا نیندیشد<sup>۱</sup>

شنیدم که پیری شبی زنده داشت

سحر دست حاجت بحق بر فراشت

زنده داشت : یعنی احیا کرد .

دست حاجت : اضافه لامیه است مجازاً .

بر فراشت : یعنی بلند کرد . در اصل «افراشت» است به فتح همزه و سکون

۱- ع : حکایت در آنچه صبر از او ممکن نشود ، ف : حکایت .

«ف» بعد از حذف همزه «ف» را مفتوح و معکوس می خوانند .

محصول بیت : شنیدم که پیری يك شب احیا کرد یعنی برای اطاعت و عبادت تا صبح نخواید ، هنگام سحر دست حاجت به خدا بلند کرد ، یعنی مراد خود را با دعا از خدا خواست .

### یکی هاتف انداخت در گوش پیر

که بی حاصلی رو سر خویش گیر

هاتف : در اینجا به معنی صداست . حاصل : آوازی که صاحبش دیده نشود .

انداخت : در اینجا به معنی بنای مفعول است یعنی انداخته شد .

که : حرف رابط مقول و قول است .

بی حاصلی : «ی» ضمیر خطاب ، یعنی تو را از این طاعت فایده بی نیست .

محصول بیت : به گوش پیر آوازی رسید ، یعنی صدایی به گوشش آمد که تو

بی حاصل هستی ، یعنی از این طاعت و عبادت که می کنی چیزی حاصلت نمی شود برو

سر خودت را بگیر ، یعنی برو به وجهی دیگر تدارك و جبران کن .

### برین در دعای تو مقبول نیست

بخواری برو یا بزاری بایست

محصول بیت : در این در ، یعنی در درگاه خدا ، طاعت و عبادت تو مقبول

نیست . می خواهی با خواری و حقارت از این در برو؛ می خواهی با زاری و زبونی بمان؛

هرگز فایده بی برایت نخواهد داشت .

### شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت

مریدی ز حالش خبر یافت و گفت

محصول بیت : پیر باز شب دیگر از ذکر و عبادت نخواید . مریدی از حال

او خبردار شد و گفت ، یعنی حالی را که بین شیخ و هاتف بود شنید و گفت :

شیخ مذکور مرید داشته است . مرد باید کامل و واصل باشد تا از احوال غیب آگاه گردد .

مقول قول مرید در بیت آینده است :

### چو دیدی کز آن روی بستست در

#### بی بی حاصلی سعی چندین مبر

بستست : دراصل « بسته است » به ضرورت وزن حذف و ایصال شده .

محصول بیت : مرید به پیر گفت : وقتی دیدی که از آن طرف درهای فیض

به روی تو بسته است ، یعنی از آن روی در باز نمی شود ، با بی حاصل این همه سعی و کوشش مکن ، حاصل : زحمت زیاد مکش ، برای تو از این کوشش حاصلی نخواهد بود .

#### بدیباچه بر اشک یاقوت فام

#### بحسرت ببارید و گفت ای غلام

بدیباچه : « ب » حرف استعلا . « دیباچه » در اینجا به معنی روی است . « بر »

معنی استعلایی « را » که « ب » متضمن است تأکید می کند .

یاقوت فام : ترکیب وصفی است یعنی یاقوت رنگ . مراد اشک خونین است .

ببارید : « ب » حرف تأکید . « بارید » فعل ماضی مفرد غایب از « باریدن » لازم

و متعدی ، در اینجا متعدی است یعنی بارانید .

غلام : در اینجا به معنی پسر است .

محصول بیت : پیر وقتی از مریدش آن سخن را شنید ، از روی حسرت اشک

خونین بر رویش بارانید و گفت ای غلام !

گفته پیر درسه بیت آینده است :

#### بنومیدی آنگه بگردیدمی کزین به در دیگری دیدمی

بگردیدمی : فعل ماضی حکایت حال از « گردیدن » یعنی برگشتن و گشتن ،

در اینجا به معنی برگشتن یعنی اعراض کردن است .

دیدمی : فعل ماضی حکایت حال است از «دیدن» یعنی می دیدم .

محصول بیت : آن وقت با ناامیدی از این در بر می گشتم که در دیگری غیر از این در می دیدم ، یعنی اگر در دیگری وجود داشت آن وقت می رفتم نادری مفیدتر و بهتر از این در ، گیر بیاورم و پیدا کنم .

**مپندار اگر وی عنان بر شکست**

**که من باز دارم ز فتراک دست**

**وی :** یعنی خدا .

**بر شکست :** فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به معنی پیچید یعنی برگرداند و باز گردانید .

**که :** حرف بیان است .

**باز دارم :** یعنی بکشم و پس بگیرم .

**فتراک :** یعنی ترک .

**محصول بیت :** پیر به مرید گفت : اگر جانان عنان خود را از من بر شکست و باز گرداند ، یعنی اگر از من روی برگرداند ، گمان مبر که من از فتراک و رکاب او دست بردارم ، یعنی من او را ترک نمی کنم ولو از من استغنا بکند ، زیرا جز آستان او پناهگاه دیگری ندارم .

باید دانست که در این قبیل موارد ، «عنان» و «فتراک» و غیره مجاز است .

**چو خواهنده محروم گشت از دری**

**چه غم گر شناسد در دیگری**

**خواهنده :** به ضم روم «خ» با «و» رسمی یعنی گدا و سائل .

**در دیگری :** «ی» حرف وحدت است ، اضافه بیانیه و لامیه است یعنی در

دیگری و یا در شخص دیگری .

**محصول بیت :** وقتی گدا از دری محروم شد و یا محروم برگشت ، اگر در دیگری و یا در شخص دیگری بشناسد چه غم ؟ یعنی اگر به در دیگری برسد غم نیست ، اما برای من جز اینجا دری دیگر وجود ندارد تا بدان پناه ببرم .

**شنیدم که راهم درین کوی نیست**

**ولیکن بملك دگر روی نیست**

که : حرف بیان است .

**راهم :** «م» ضمیر در معنی مقید است به «کوی» در تقدیر : در این کویم راه نیست .

**روی :** یعنی وجه و امکان .

**محصول بیت :** از هاتف شنیدم که در این کوی راه ندارم ، اما برای رفتن به ملك دیگر امکان و روی نیست ، زیرا مرادم در اینجا حاصل می شود نه جای دیگر .

**درین بود و سر ابر زمین فدا که گفتند در گوش جانش ندا**

**درین بود :** یعنی درین سخن بود .

**و :** حرف حال است .

**زمین فدا :** اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی زمین تسلیم .

که : حرف بیان است .

**گوش جان :** اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت :** پیربا مرید در این سخن بود ، در حالی که سرش در زمین تسلیم و جانش در خاک فدا بود ، در گوش جانش ندایی گفتند ، یعنی به جانش الهام ربانی رسید که می گفت :

**قبولست اگر چه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش**

**قبول :** در اینجا به معنی مقبول ، فاعلش : پیر مذکور است .

هنر : در اینجا به معنی عمل است .

که : حرف تعلیل است .

پناهی : «ی» حرف وحدت است یعنی پناهگاهی . در بعضی نسخ بدون «ی»

با اضافه آمده ، قیاس : به همین ترتیب بودن است .

محصول بیت : قبول است یعنی مقبول درگاه است اگرچه هنری و عملی

لایق و شایسته ما ندارد ، زیرا غیر از ما پناهی دیگر ندارد . حاصل : چون غیر از

در ما به در دیگری نمی رود ، ما هم او را پذیرفتیم .

### حکایت<sup>۱</sup>

یکی در نسابور دانی چه گفت

چو فرزندش از فرض خفتن بخت

نسابور و نیشابور : با «ی» و بدون «ی» نام شهری بزرگ در خراسان

است که حضرت شیخ عطار و کاتبی از آنجاست .

دانی : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است یعنی آیا می دانی ؟

فرض خفتن : اضافه لامیه است مراد نماز خفتن است .

محصول بیت : شخصی در نیشابور می دانی چه گفت ، وقتی پسرش پیش از نماز

خفتن خوابید ؟ یعنی پیش از ادای نماز خفتن خوابید .

آنکه معنی کرده : بعد از ادای نماز خفتن خوابید ، بیت را بد

خوابانیده . (ردشمی) .

توقع مدار ای پسر گر کسی که بی سعی هرگز بجایی رسی

توقع مدار : یعنی امیدوار مباش .

کسی : «ی» حرف خطاب است ، کسی هستی ، یعنی اگر خردمندی .

که : حرف بیان است .

بجایی: «ب» حرف صله. «ی» حرف وحدت است یعنی به مقامی.  
 محصول بیت: ای پسر! امیدوار مباش اگر کسی هستی، یعنی اگر در تو رشدی  
 وجود دارد منتظر نباش که بدون سعی و کوشش به درجه‌یی برسی. در هر حال در  
 طریق حق سعی لازم است اهمال جایز نیست تا اینکه عزت و حرمت پیدا کنی.

### سمیلان چومی برنگیرد<sup>۱</sup> قدم

وجودیست بی منفعت چون عدم

سمیلان: به ضم «س» و فتح «م» یعنی فقیر.

می برنگیرد: در تقدیر: بر نمی‌گیرد، یعنی بر نمی‌دارد.

چون: ادات تشبیه است.

محصول بیت: فقیر وقتی قدم بر ندارد، یعنی اگر در طریق، سعی و کوشش  
 نکند، در این صورت، وجودی بی‌فایده مانند عدم است، یعنی درویش که کوشش  
 نکند نه خودش بهره‌مند می‌شود نه به کسی فایده می‌رساند.

### طمع دار سود و بترس از زیان

که بی بهره باشند فارغ زیان

که: حرف تعلیل است.

فارغ زی: ترکیب وصفی است از «زییدن» به معنی زندگی، از «زیستن»  
 نیست. «ان» ادات جمع است یعنی فارغ زندگی کنندگان.

محصول بیت: به سبب سعی و کوشش طمع دنیا و آخرت بدار. بدون کوشش  
 از زیان و خسران بترس. زیرا آن‌فکده بدون عبادت و طاعت زندگی می‌کنند از سود  
 دنیا و آخرت محروم و بی‌نصیب می‌شوند. پس ای فرزند! فارغ نباش؛ به عبادت و  
 طاعت بپرداز تا بهره‌مند گردی.

این حکایت در نسخ موجود در نزد ما وجود ندارد لیکن چون شارحان نوشته

بودند تقلیداً ما هم نوشتیم .

حکایت در صبر بر جفای آنکه صبر از وی نتوان<sup>۱</sup>

شکایت<sup>۲</sup> کند نوعروسی<sup>۳</sup> جوان به پیری زداماد نامهربان

محصول بیت : نوعروسی جوان ، از داماد بی مهر و نامهربان ، به پیری

شکایت می کند :

که میسند چندین که با این پسر

بسختی<sup>۴</sup> رود روزگرم بسر

که : حرف بیان است .

بسر : «ب» حرف صله . مراد از «سر» نهایت و غایت است .

محصول بیت : نوعروس به پیر گفت : این قدر راضی نباش که روزگرم با این

پسر به سختی و مشقت به سر رود ، یعنی عمرم با بلا و محنت بگذرد .

کسانی که با ما<sup>۵</sup> درین منزلند نبینم که چون ما<sup>۶</sup> پیریشان دلند

که : حرف رابط صفت است .

نبینم : یعنی نمی بینم .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : عروس گفت : کسانی که با ما در این منزل زندگانی می کنند

آنان را همانند ما پیریشان دل و پراکنده خاطر نمی بینم .

زن و مرد باهم چنان دوستند

که گویی دو مغز و یکی<sup>۷</sup> پوستند

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نوعروس گفت : زن و شوهر چنان با هم دوست هستند که

۱- ع ، درشکبائی الم بامید درمان ، ف : حکایت . ۲- متن ، حکایت . ۳- متن :

نوعروس . ۴- ف : بتلخی . ۵- متن : کسانی باما . ۶- ع ، ف : من . ۷- ع : مغزیکی .



اگر بینی، می‌گویی: دو مغز بادام در داخل يك پوست هستند. حاصل: كاملا متحد و موافق هستند.

### ندیدم درین مدت از شوی من که باری بخندید در روی من

مراد از «درین مدت» مدت نکاح است.

محصول بیت: دیگران چنین زن و شوهرند اما من در مدت نکاح، یعنی از وقتی که با این مرد ازدواج کرده‌ام، يك دفعه ندیدم که در روی من بخندد، حاصل: در طول این مدت که زن او شده‌ام برای يك بار هم ندیده‌ام که به‌رویم با محبت نگاه‌کند.

### شنید این سخن پیر فرخنده فال سخندان بود مرد دیرینه سال

پیر فرخنده فال: اضافه بیانیه است یعنی پیر مبارك فال و نیکبخت.

مرد دیرینه سال: اضافه بیانیه، مراد سالخورده است.

محصول بیت: پیر فرخنده فال این شکایت نو عروس را شنید. مرد دیرینه

سال، یعنی مرد سالخورده، سخندان و نکته‌دان می‌شود.

### یکی پاسخ داد شیرین و خوش

### که گر خوب رویست بارش بکش

محصول بیت: پیر وقتی شکایت نو عروس را شنید به او يك پاسخ خوش و

شیرین داد که اگر خوب روی است هر چه بار و سنگینی‌اش را بکش.

### دریغست روی از کسی تافتن که دیگر نشاید چنوا یافتن

تافتن: مصدر است به معنی برگرداندن و اعراض کردن.

محصول بیت: پیر گفت: دریغ است روی برگرداندن از کسی که یافتن

مانند او دیگر ممکن نیست، یعنی وقتی پیدا کردن مانندش ممکن نیست فرار کردن

از او حیف است.

## چرا سرکشی ز آن<sup>۱</sup> که گر سرکشد بحرف وجودت قلم درکشد

حرف وجود : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : چرا سرکشی و اعراض کنی از آن کس که اگر سرکشی کند و روی برگرداند به حرف وجودت قلم می کشد ، یعنی ترا نابود می گرداند . مراد از قصه آنست که چرا از امر و نهی خدا اعراض کرده سرکشی می کنی ؟ یعنی طغیان و نافرمانی مکن . زیرا اگر او از تو اعراض کرده بر تو غضب کند وجود تو را از دفتر عالم و جریده کائنات می زداید .

## رضا ده بفرمان حق بنده وار<sup>۲</sup> که چون<sup>۳</sup> او نبینی خداوندگار

خداوندگار : در اینجا به معنی خواجه و مخدوم است .

محصول بیت : بنده وار به فرمان خدا رضا ده و به قضا و قدر او تسلیم باش ، زیرا مثل او خداوندگار کریم و محسن نمی بینی ، یعنی مانند او دیگر پادشاهی وجود ندارد ، پس مطیع و منقاد او امر او باش .

### حکایت<sup>۴</sup>

## یکم روز بر بنده ای دل بسوخت که می گفت و فرماندهش می فروخت

یکم روز : در تقدیر ، یک روزم ، یعنی یک روز دلم .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : روزی دلم بر بنده بی سوخت ، که خواجه اش او را می فروخت و او می گفت ، یعنی به هنگام فروخته شدن ، می گفت :

## ترا بنده از من به افتد بسی مرا چون تو خواجه<sup>۴</sup> نیفتد کسی

افتد : یعنی واقع می شود و به دست می آید .

۱- ع ، چرا سیر کشتی . ۲- متن : جو . ۳- ع ، گفتار در معنی اشتغال  
عشق ، ف : ندارد . ۴- ع ، ف : دیگر .

**محصول بیت:** ترا بنده بهتر از من بسیار می افتد ، یعنی تو مالک بنده‌ی بهتر از من می شوی ، ولی مرا کسی مانند تو خواجه نیفتد، یعنی من دارای خواجه‌ی مانند تو نمی شوم .

### حکایت

**طبیعی پریچهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سر و بود**  
**مرو:** ولایتی است در خراسان ، اسم منسوبش «مروزی» می آید . شاهی که در «تحفه» اش گفته :

ایکی کویدر راز و مروز در بری شول ولایتده که شهریدر هری<sup>۱</sup>  
 خطاست ، زیرا دهی به نام راز و مروز وجود ندارد . بلکه یکی «ری» و دیگری «مرو» است نسبتش بطور شاذ می شود : «رازی» ، «مروزی» . قامل واحفظ .  
**باغ دل :** اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت:** در شهر مرو طبیعی بود پریچهره ، که قامتش در باغ دل سر و بود ، یعنی طبیعی محبوب بود .

**نه از درد دل‌های ریشش خبر نه از چشم بیمار خویشش خبر**  
**محصول بیت:** نه از درد دل‌هایی که ریش کرده بود خبر داشت ، یعنی از درد عشاق آگاه نبود . نه از چشم بیمار خودش خبر داشت ، یعنی آگاه نبود که چگونه تیرهای غمزه خود را به دل عشاق می زند ؟

شعرا به چشم های معشوق بیمار اطلاق می کنند خواه در حد ذاتش بیمار باشد یا نباشد گویا این صفت در چشم معشوق پسندیده است .

### حکایت کند دردمندی غریب

**که خوش بود چندی سرم با طبیب**

**محصول بیت:** حضرت شیخ می فرماید : غریبی دردمند حکایت می کند که

۱- در آن ولایت که شهرش هری است دوده است یکی راز ، دیگری مرو .

مدتی سرم با آن طبیب خوش بود ، یعنی عاشق او شده بودم . بیمار شده می‌خوایدم  
آن طبیب می‌آمد و مرا مداوا می‌کرد .

**نمی‌خواستم تندرستی خویش**

**که دیگر نیاید طبیبم پیش**

محصول بیت : بیمار غریب می‌گوید : تندرستی خود را نمی‌خواستم ، یعنی  
آرزو نمی‌کردم که سلامت خود را بازیابم ، زیرا وقتی صحت پیدا می‌کردم دیگر  
طبیب به پیشم نمی‌آمد در نتیجه از دیدارش محروم می‌شدم .

حضرت شیخ به حکمت و معرفت شروع کرده می‌فرماید :

**بسا عقل زور آور چیر دست**

**که سودای عشقش کند زیر دست**

چیر دست : ترکیب وصفی است به معنی غالب .

که : حرف رابط صفت است .

سودای عشق : اضافه لامیه ، «ش» ضمیر راجع به «عقل» است .

زیر دست : یعنی مغلوب .

محصول بیت : چه بسا عقل نیرومند چیر دست ، یعنی بسیار قوی و غالب ،

که سودا و هوای عشق مغلوب و زبونش می‌کند .

**چو سودا خرد را بمالید گوش**

**نیارد دگر سر بر آورد هوش**

خرد را : «را» حرف تخصیص است یعنی گوش خرد .

نیارد : فعل مضارع منفی مفرد غایب ، یعنی قادر نیست . از « یاریدن »

به معنی توانستن .

بر آورد : فعل ماضی است به معنی مصدر ، یعنی بلند کرد .

هوش : فاعل «نیارد» و «بر آورد» به طریق تنازع .

محصول بیت : وقتی سودای عشق گوش خرد را مالید ، یعنی مغلوب و زبون کرد ، عقل دیگر نمی تواند سر بلند کند ، یعنی نمی تواند فرمان خود را از پیش ببرد و به مقتضای حکم خود عمل کند زیرا مغلوب محض می شود .

### حکایت در استیلاي عشق بر عقل<sup>۱</sup>

یکی پنجه آهنین راست کرد  
که با شیر زور آوری خواست کرد

راست کرد : یعنی آماده کرد .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : شخصی پنجه آهنین آماده کرد ، چون خواست با شیر زور آوری بکند ، یعنی خواست که با شیر پنجه در افکند .

و جایز است که مضاف نبوده ، «ی» حرف وحدت و همزه حرف توسل باشد و «آهنین» صفت باشد برای «پنجه» ، مراد آن می شود که شخصی برای جنگیدن با شیر يك پنجه آهنین تهیه کرد .

چو شیرش<sup>۲</sup> بسر پنجه خود<sup>۳</sup> کشید

دگر زور<sup>۴</sup> در پنجه خود ندید

محصول بیت : وقتی شیر پنجه آهنین را به سر پنجه خود کشید ، یعنی آنرا با چنگالش به طرف خود کشید ، دیگر حریف در پنجه خود نیرو ندید . حاصل مغلوب شیر گردید .

یکی گفتش آخر چه خسبی چو زن

بسر پنجه آهنینش بز

محصول بیت : شخصی به آن حریف گفت : آخر چرا مثل زن در زیر شیر می خوابی ؟ او را ، یعنی شیر را به سر پنجه آهنین بز ، یعنی چرا ناتوان می مانی ؟ با پنجه آهنینت مغلوبش ساز .

۱- ع ، ف ، حکایت . ۲- معن : شیریش . ۳- ع ، ف : بسر پنجه در . ۴- معن : روز .

## شنیدم که مسکین در آن زیر گفت

### نشاید بدین پنجه با شیر گفت

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : شنیدم که بیچاره در حالی که زیر شیر قرار گرفته بود گفت : با این پنجه شایسته نیست با شیر گفتگو کردن ، یعنی جنگیدن با شیر امکان ندارد .

حضرت شیخ با تقریب به معرفت شروع کرده می فرماید :

### چو بر عقل دانا شود عشق چیر همان پنجه آهنینست و شیر

چیر : یعنی غالب .

محصول بیت : وقتی بر عقل شخص دانا و یا بر عقل دانا عشق غالب شود ؛ نظیر همان پنجه آهنین و شیر است . حاصل : در هر حال عقل مغلوب عشق است .

### تو در پنجه شیر مردان زنی<sup>۱</sup> چه سودت کند پنجه آهنی

شیر مرد : ترکیب مزجی است به معنی بهادر .

پنجه آهنی : « ی » حرف نسبت است گاهی « ن » تأکید الحاق کرده « آهنین » گویند همچنانکه مکرر آمده . پس آنکه گفته : « آهنی » در اصل « آهنین » است که « ن » حذف شده ، غلط گفته است . (رد شعی) .

محصول بیت : تو در پنجه شیر مردان زن هستی ، پنجه آهنی برای تو چه سود دارد ؟ حاصل : در مقابل دلیران و شجاعان تو به منزله زن هستی ، زیرا به جنگ و مبارزه آنان توانا نیستی ، بنابراین قدرت بازو و نیروی پنجه برای تو چه فایده دارد ؟ مراد از « پنجه آهنی » پنجه نیرومند است . پس آنکه به معنی پنجه آهنی حقیقی گرفته ، غلط گفته . (رد شعی) .

### چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی

### که در دست چو گان اسیر ست گوی<sup>۲</sup>

۴۳ : حرف تعلیل است .

محصول بیت : وقتی عشق آمد ، یعنی وقتی عاشق شدی ، دیگر از مرتبه عقل سخن مگوی ، یعنی مگو که عاقل و خردمندم ، زیرا گوی در دست چوگان اسیر است یعنی چوگان گوی را به هر طرف بزند به آن طرف می رود . پس عقل به منزله گوی و عشق به منزله چوگان است .

### حکایت<sup>۱</sup>

میان دو عمزاده وصلت فتاد دو خورشید سیمای مهتر نژاد

مراد از «وصلت» در اینجا نکاح است .

فتاد : در اصل «افتاد» است که همزه حذف شده بعد «ف» را مفتوح و مکسور خوانده‌اند . «او فتاد» با «و» هم آمده ، در اینجا یعنی واقع شد .

خورشید سیمای : ترکیب وصفی است مراد دارنده سیمای و چهره خورشید مانند است .

محصول بیت : میان دو عموزاده وصلت و نکاح واقع شد زوج و زوجه هر دو خورشید چهره و مهتر نژاد بودند . حاصل : هر دو زیباروی و اصیل بودند .

یکی را بغایت خوش افتاده بود

دگر نافر و سرکش افتاده بود

یکی را : یعنی دختر را .

افتاده بود : یعنی واقع شده بود .

دگر : یعنی پسر .

نافر : اسم فاعل است از «نفر» یعنی فرارکننده .

سرکش : ترکیب وصفی است به معنی سرسخت ، حاصل : عطف تفسیر است برای «نافر» .

محصول بیت : وصلت برای یکی بسیار خوب واقع شده بود ، یعنی دختر

پسر را خیلی دوست می‌داشت. اما پسر به غایت نفرت‌کننده و نافر و سرکش واقع شده بود. حاصل: با دختر اتحاد و امتزاج نکرده بود.

### یکی خلق و لطف پری و ار داشت

#### یکی روی در روی دیوار داشت

مراد از «یکی» اولی، دختر و مراد از دومی، پسر است.

محصل بیت: یکی خلق و لطف مانند پری داشت، یعنی دختر همانند پری لطیف و خوشخوی بود. اما پسر روی خود را در روی دیوار می‌داشت یعنی از ناراحتی به روی دختر نگاه نمی‌کرد. حاصل: از دختر نفرت و اعراض می‌کرد. آنکه در معنی مصراع اول گفته: یکی خلق و لطف همچون پری داشت که مقصود زوج است، معلوم می‌شود که از معنی زوج و فرد خبر نداشته‌است. (ردشمی).

### یکی خویشتن را بیاراستی

#### یکی مرگ خویش از خدا خواستی

بیاراستی: فعل ماضی حکایت حال است یعنی می‌آراست.

خواستی: مثل سابق است یعنی می‌خواست.

محصل بیت: یکی، یعنی دختر، خود را می‌آراست. و یکی، یعنی پسر مرگ خود را از خدا می‌خواست. حاصل: از شدت ناراحتی از خدا مرگ آرزومی‌کرد.

### پسر را نشانند پیران ده

#### چو<sup>۱</sup> مهرت بدو<sup>۲</sup> نیست مهرش بده

مهر: به فتح «م» و سکون «ه» یعنی کابین. «ش» ضمیر راجع به دختر است.

محصل بیت: پیران ده پسر را در میان نشانند، یعنی در پیش خود نشانند و گفتند که وقتی به این دختر مهر و محبت نداری کابین او را بده، یعنی طلاقش بده.



## بخندید و گفتا' بصد گوسفند

### تغابن نباشد رهایی ز بند

تغابن : مصدر از باب «تفاعل» یعنی فریب خوردن ، در اینجا مراد زیان است.

رهاایی : به فتح «ر» با «ی» مصدری از «رهایدن» است به معنی خلاص .

مراد از «بند» کابین و نکاح است .

محصول بیت : پسر وقتی از پیران ده پیشنهاد طلاق را شنید از خوشحالی

خندید و گفت با دادن صدگوسفند رهایی از زنجیر نکاح هرگز تغابن و زیان نیست.

این سخن دلالت دارد بر اینکه مهریه دختر صدگوسفند بوده .

### بناخن پریچهره میکند پوست

### که هرگز بدین کی شکبیم<sup>۲</sup> ز دوست

که : حرف تعلیل است .

بدین : «ب» حرف مصاحبت متضمن معنی سببیت ، «این» اسم اشاره است به

« صدگوسفند » .

شکبیم : فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی صبر بکنم ، از «شکبیدن» .

محصول بیت : پریچهره وقتی خسر طلاق را شنید با ناخن پوست

صورتش را کند و گفت که هرگز با قبول صدگوسفند چطور می توانم به جدایی دوست

صبر کنم ؟ حاصل : با این صدگوسفند به جدایی یار صبر نمی کنم .

### نه صدگوسفندم که سیصد هزار

### نباید بنادیدن روی یار

گوسفندم : «م» ضمیر در معنی مقید است به «نباید» مصراع دوم ، در تقدیر :

نبایدم ، یعنی صدگوسفند سهل است که سیصد هزار گوسفند نبایدم .

محصول بیت : پریچهره گفت : صدگوسفند سهل است که سیصد هزار گوسفند

هم در مقابل ندیدن روی یار برآیم لازم نیست . حاصل : در برابر جدایی دوست سیصد هزار گوسفند هم نمی‌پذیرم .

**تورا هر چه مشغول دارد ز دوست**

**اگر راست خواهی دل‌ارامت اوست**

**دل‌ارام :** ترکیب وصفی است به معنی آرام کننده دل ، از «آرامیدن» یعنی راحت شدن .

**محصول بیت :** هر چه تورا از دوست مشغول دارد ، یعنی مانع از محبت دوست باشد ، اگر حقیقت را بپرسی ، دل‌ارام و محبوب تو اوست .

**حکایت<sup>۱</sup>**

**یکی پیش شوریده حالی نبشت**

**که دوزخ تمنی<sup>۲</sup> کنی یا بهشت**

**شوریده حال :** ترکیب وصفی ، کنایه از دیوانه است .

**که :** حرف بیان است .

**محصول بیت :** کسی به پیش شوریده حالی مضمون مصراع دوم را نوشت که آیا دوزخ آزرده می‌کنی یا بهشت ؟

**بگفتا می‌رس از من این ماجرا پسندیدم آنچه<sup>۳</sup> او پسندد مرا**

**محصول بیت :** شوریده حال در جواب پرسنده گفت : این ماجرا را از من می‌رس ، من پسندیدم و پذیرفتم آنچه را که او برای من سزاوار و لایق دید ، یعنی خداوند هر چه را که برای من پسندید ، من آنرا پسندیدم و به جان پذیرفتم .

**حکایت مجنون و صدق محبت او با لیلی<sup>۴</sup>**

**بمجنون کسی گفت ای نیک پی**

**چه بودت که دیگر نیایی بحی**

**نیک پی :** ترکیب وصفی است یعنی نیک اثر .

۱- ع ، مثل ، ف : سه ستاره . ۲- ع ، ف ، تمنا . ۳- ع ، ف ، آنچه . ۴- ف : حکایت . ۵- ع ، ف ، کای .

حی : در اینجا به معنی قبیله است .

محصول بیت : شخصی به مجنون گفت: ای نیک روش و نیک پی ! تو را چه شد که دیگر به قبیله نمی آیی و مخلوط مردم نمی شوی ؟ یعنی چه شد که قبیله را ترک کردی و در بروبیابان با حیوانات مأنوس شدی ؟

**مگر در سرت شور لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند**

مگر : در این قبیل موارد به معنی آاست .

شور لیلی : اضافه لامیه است یعنی سودای لیلی و عشق لیلی .

محصول بیت : مگر در سرت شور و عشق لیلی نماند ؟ آیا خیالت دیگر گشت و میل برای او نماند ؟ یعنی به چه علت به میان قبیله نمی آیی و نمی خواهی لیلی را ببینی ؟

**چو بشنید بیچاره بگریست زار**

**که ای خواجه دستم ز دامن بدار**

که : حرف بیان است .

دستم : «م» در معنی مقید است به «دامن» در تقدیر : دامنم .

محصول بیت : مجنون بیچاره وقتی این سؤال را شنید به زاری گریست که ای خواجه دست از دامنم بدار ! حاصل : مرا میازار .

**مرا خود دلی<sup>۱</sup> دردمندست ریش**

**تو نیزم نمک بر جراحت مریش<sup>۲</sup>**

خود : در این قبیل موارد برای تحسین کلام می آید .

است : در معنی مقید است به «ریش» در تقدیر : ریش است .

ریش : در اینجا یعنی مجروح .

نیزم : «م» در معنی مقید است به «جراحت» در تقدیر : جراحتم .

**مریش** : فعل نهی مخاطب از «ریشیدن» به معنی ریختن و پاشیدن .  
**محصول بیت** : مجنون به سائل گفت که خود دل من دردمند و ریش است تو هم بر زخم من نمک مپاش .

در بعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده : «تو نیزم مزن بر سر ریش نیش» .  
**محصول مصراع** : تو هم به زخم من بیشتر مزن . حاصل : بر درد من میفزای .  
**نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود**  
**که** : حرف تعلیل است .

**بسیار دور** : ترکیب وصفی است . «ی» حرف مصدر .

**محصول بیت** : دور بودن دلیل صابر بودن نیست ، یعنی دوری از معشوق دلیل شکیبایی بر فراق و هجران نیست ، بلکه بسیار دوری ضروری است . حاصل :  
 فراق و هجران امر ضروری است اختیاری نیست . من اگر می توانستم يك آن و يك دم از دوست دور نمی شدم .

### **بگفت ای وفادار فرخنده خوی**

**پیامی که داری به لیلی بگوی**

**که** : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت** : پرسنده به مجنون گفت : ای وفادار فرخنده خوی ! پیامی که به لیلی داری ، بگوی برسانم . یعنی از حال تو خبر بدهم . حاصل : اگر حرفی برای لیلی داری بگو ، تا به او برسانم .

### **بگفتا مبر نام من پیش دوست**

**که حیفت نام من آنجا که اوست**

**که** : حرف تعلیل است .

**محصول بیت** : مجنون گفت : نام مرا در پیش دوست مبر ، یعنی نام مرا به او یادآوری مکن زیرا آنجا که او هست حیفت است نام من برده شود . حاصل : بردن

نام من در پیش او پسندیده نیست .

## حکایت<sup>۱</sup>

### یکی خرده بر شاه غزنین گرفت

#### که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

خرده : در اینجا به معنی عیب و ایراد است مقصود طعن است .

شاه غزنین : اضافه لامیه ، مراد سلطان محمود سبکتکین است .

غزنین و غزنون : به فتح «غ» و «ن» با «و» اصلی سرحدی در ترکستان است .

شهری که سلطان محمود در آنجا تولد یافته است .

که : حرف تعلیل است .

ایاز : به فتح همزه ، معشوق سلطان محمود بود که او را از همه غلامانش بیشتر

دوست می داشت و عاقبت او را وزیر کرد .

شگفت : در اینجا بکسر «ش» و «ك» عربی ، مستغاث له واقع شده یعنی

مستغاث لاجله .

محصول بیت : شخصی به شاه غزنین خرده گرفت ، یعنی بر او طعن زد که

ایاز چندان زیبایی ندارد یا للعجب ! یعنی شگفتا که پادشاهی ظریف و نکته دان

همچون سلطان محمود به غلامی ریشدار عاشق شده است .

### گلی را که<sup>۲</sup> نه رنگ دارد<sup>۳</sup> نه بوی

#### غریبست سودای بلبل بروی

گلی را : «را» حرف تخصیص است .

که : حرف رابط صفت است .

غریب : در اینجا به معنی عجیب است .

سودای بلبل : اضافه لامیه است به معنی عشق بلبل .

۱- ع : حکایت سلطان محمود و عشق او با ایاز . ۲- متن : گلی را . ۳- ف : باشد .

**بروی** : دراصل «بر اوی» است . «بر» حرف صلّه ، «اوی» ضمیر غایب راجع به «گل» است .

باید دانست که سابقاً در اوایل کتاب بیان شد که در این زبان اگر آخر کلمه‌یی با «ا» یا «و» ختم شود در آخرش «ی» مقدر است ، نهایت ، گاهی ثابت می‌شود و گاهی ساقط می‌گردد اما در حالت اضافه اثباتش لازم است . مانند پای من ، جای من ، روی خوب و بوی زلف . فاحفظ . پس آنکه گفته : «ی» برای ضرورت قافیه اضافه شده ، از تقریر مذکور بی‌خبر بوده است . (ردشعی) .

**محصول بیت** : گلی که نه رنگ دارد ، نه بوی دارد ، سودا و عشق بلبل بر او ، غریب است زیرا سبب عشق بلبل رنگ و بوی است وقتی اینها نباشد ، فریاد و فغان بلبل کار عجیبی است .

### بمحمود گفت این حکایت کسی

#### پیچید از اندیشه بر خود بسی

**پیچید** : «ب» حرف تأکید ، «پیچید» فعل ماضی مفرد غایب ، لازم و متعدی است به معنی پیچیدن و پیچاندن . اما در این قبیل موارد یعنی پیچیده شد و دو لاشد . حاصل : مضطرب و ناراحت گردید .

**اندیشه** : در اینجا به معنی اندوه است .

**بسی** : یعنی بسیار .

**محصول بیت** : کسی این طعن را به محمود گفت . او هم از غم و اندوه بسیار بر خود پیچید ، یعنی از این سخن بسیار ناراحت و مضطرب و آزرده شد .

#### که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

#### نه بر قد و بالای نیکوی اوست

**که** : حرف رابط مقول قول مقدر است .

**قد و بالای** : از قبیل عطف تفسیر است که در علم بدیع «حشوملیح» گویند .

محصول بیت : محمود از آن سخن ناراحت شد و گفت : ای خواجه ! عشق و محبت من ، برخوی ایاز است نه بر قد و بالای نیکوی او ، یعنی چون خوی و خصلت او خوب است بدانجهت دوستش دارم نه به خاطر آنکه شکل و شمایلش زیباست . حضرت شیخ یکی از خصال ایاز را شرح می دهد :

### شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق در

تنگنا : به فتح « ت » با « ك » عجمی یعنی تنگی ، جای تنگ . « ی » حرف وحدت است .

شتر : مرهون است به مصراع دوم .

صندوق در : اضافه لامیه است مجازاً .

صندوق : صحیح به ضم « ص » است .

محصول بیت : حضرت شیخ می فرماید : شنیدم که در تنگنایی ، یعنی در يك جای تنگ ، شتر حامل جواهرات افتاد و صندوق جواهرات شکسته شد و جواهر داخل آن بیرون ریخت .

### بیغما ملك آستین برفشاند و ز آنجا بتعجیل مرکب براند

بتعجیل : « ب » حرف صله . « تعجیل » مصدر است از باب « تفعیل » به معنی شتاب کردن .

محصول بیت : وقتی جواهر پراکنده شد ، محمود برای یغما آستین برفشاند یعنی بادست به یغما اشاره کرد ، بعد از آن اسبش را با شتاب براند و رفت . مرادش امتحان ایاز بود که ببیند آیا ایاز از عقب او می آید یا به یغما مشغول می شود .

### سواران پی در و مرجان شدند

#### ز سلطان بیغما پریشان شدند

مرجان : مروارید خرد را گویند همچنانکه نجانی گوید :

اگرچه تیر غمزهك جانہ گیری هله لعل لبك مرجانه گیری

۱- اگرچه تیر غمزهات به جان خورد ، هان ! لعل لب داخل مرجان شد .

شدند : اولی به معنی رفتند ، دومی یعنی شدند به معنی سیرورت است .  
 محصول بیت : سواران درپی در و مرجان رفتند ، یعنی مشغول جمع آوری در  
 و مرجان شدند . از اطراف پادشاه به خاطر یغما پراکنده شدند ، یعنی درپی سلطان  
 رفتند به یغما پرداختند .

**نماند از وشاقان گسرد نفر از کسی در قفای ملک جز ایاز**

وشاقان : به ضم «و» کسانی را گویند که در خدمت پادشاه باشند نظیر ملازمان  
 و همراهان و سرکردگان . «ان» ادات جمع . اضافه اش : بیانیه است .  
 قفا : یعنی پشت .

محصول بیت : از خدمتگزاران عالی مقام ، کسی در پشت پادشاه نماند جز ایاز .

**نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ زیغما چه آورده ای گفت هیچ**

نگه کرد : یعنی سلطان محمود به ایاز نگاه کرده گفت :

که : حرف رابط مقول و قول است .

دلبر پیچ پیچ : اضافه بیانیه . یعنی دلبری که پیچ پیچ محبت دارد .

گفت : یعنی ایاز گفت .

محصول بیت : پادشاه به ایاز نگاه کرده گفت : ای دلبر دارنده محبت پیچ پیچ!

از یغما چه به دست آورده ای ؟ ایاز گفت : هیچ چیز نیاورده ام و به یغما نپرداختم .

گویی پرسیده است که عجا هر کس سعی کرد چیزی به دست آورد تو چرا

مشغول نشدی ؟ جواب داده که :

**من اندر قفای ملک تاختم ز خدمت بنعمت نپرداختم**

محصول بیت : من در پشت پادشاه تاختم ، از خدمت غفلت کرده به نعمت

نپرداختم ، حاصل : خدمت به پادشاه از تحصیل دنیا مهمتر و مقدمتر است ، بدانجهت

خدمت تو را ترك نمودم .



حضرت شیخ به پند و اندرز شروع کرده می‌فرماید :

## گرت قربتی<sup>۱</sup> هست در بارگاه

### بنعمت<sup>۲</sup> مشو غافل از پادشاه

**محصول بیت :** اگر تو در بارگاه پادشاه قربتی داری ، یعنی اگر به پادشاه نزدیک هستی ، به خاطر نعمت ، از خدمت پادشاه غافل مشو ، یعنی در خدمت شاه تنبلی مکن . مقصود آنست که عبادت و طاعت خدای بزرگ را ترك مکن و راغب و خواهان حطام دنیا مباش .  
بعد تصریح می‌کند که :

### خلاف طریقت بود کاولیا<sup>۳</sup> تمنا کنند از خدا جز خدا

**که :** حرف بیان است .  
**اولیا :** مرهون است به مصراع دوم .  
**محصول بیت :** خلاف طریق حق است که اولیا از خدا جز خدا آرزو کنند ، یعنی نباید جز خدا به چیز دیگری طالب و راغب شد . حاصل : باید فقط رضا و لقای خدا را آرزو کرد و بس .

## گرازدوست چشمت بر احسان اوست

### تو در بند خویشی نه در بند دوست

**چشم :** یعنی امید . «ت» ضمیر خطاب است .  
**احسان او :** اضافه مصدر به فاعلش است .  
**محصول بیت :** اگر از دوست امیدت بر احسان اوست ، پس تو در بند هوس خود هستی نه در بند محبت دوست . زیرا توبه نفع خودت علاقه مند هستی نه به محبت و عشق دوست .

## ترا تا دهن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز

**گوش دل :** اضافه لامیه است مجازاً . در تقدیر : بگوش دلت .

۱- ع : قوتی . ۲- متن : درست . ۳- ع ، ف ، بخلمت .

ازغیب: یعنی از عالم غیب .

محصول بیت: مادام که دهان تو از حرص باز است، از عالم غیب به گوش دلت راز نمی آید یعنی از خدا فیض و کرم بر تو نمی آید و هرگز به وصال حق واصل نمی شوی.

حقایق<sup>۱</sup> سراپیست<sup>۲</sup> آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

محصول بیت: حقایق سرای آراسته‌ی است، یعنی خانه‌ی مزیّن است .

اما هوا و هوس گرد برخاسته است، یعنی مادام که در تو هوا و هوس هست به اسرار حق مالک و به حقایق اشیا واصل نمی شوی . زیرا محبت ماسوا مانع وصول به خداست .

نبینی که جایی که برخاست گرد

نبیند نظر گرچه بیناست مرد

نبینی: فعل مضارع منفی مفرد مخاطب متضمن استفهام، یعنی آیا نمی بینی؟

که: حرف بیان است .

که: حرف رابط صفت است .

نظر: در اینجا به معنی چشم است .

محصول بیت: آیا نمی بینی که در جایی که گرد برخاست و غبار آلود شد چشم

چیزی در آنجا نمی بیند گرچه انسان بیننده است . زیرا غبار مانع دیدن می شود .

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب<sup>۳</sup>

رسیدیم در<sup>۴</sup> خاک مغرب بآب

قضا را: یعنی اتفاقاً .

فاریاب: نام شهری است در ماوراء النهر که ظهیر فاریابی از آنجاست .

خاک: به معنی شهر، اضافه اش به «مغرب» لامیه است .

بآب: «ب» حرف صله، قیاس «به آبی» با «ی» است لیکن به ضرورت وزن

۱- ف، حقیقت . ۲- متن: سراپیست . ۳- ع، پارباب . ۴- ع، از .

دی، ترك شده .

**محصول بیت :** اتفاقاً من وپیری از شهر فاریاب در دیار مغرب به آبی رسیدیم که ناچار می‌بایست با کشتی عبور کنیم .

**مرا يك درم بود<sup>۱</sup> برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند**

برداشتند : یعنی سوار کشتی کردند .

درویش : با تقدیر «را» مفعول مقدم «بگذاشتند» است .

بگذاشتند : یعنی ترك کردند و جا گذاشتند .

**محصول بیت :** حضرت شیخ می‌فرماید ، من يك درم داشتم با آن درم مرا سوار کشتی نمودند اما پیر را جا گذاشتند ، یعنی سوار کشتی نکردند ، زیرا او درمی نداشت . متأسفانه من نیز غیر از آن درم نداشتم تا کرایهٔ او را هم بپردازم .

**سیاهان بر اندند کشتی چو دود**

**که آن ناخدا ناخدا ترس بود**

**سیاهان :** «ان» ادات جمع . از این عبارت استنباط می‌شود که ملاحان و خدمهٔ

کشتی سیاه زنگی بودند .

که : حرف تعلیل است .

**ناخدا :** لفظی است به معنی مهتر ملاحان . آنکه گفته «ناخدا» یعنی ملاح ،

اشتباه کرده ، زیرا ملاح مطلقاً کشتیبان است . (ردشمی) .

**ناخدا ترس :** ترکیب وصفی است ، به معنی کسی که از خدا نمی‌ترسد . «نا»

در اینجا حرف نفی است .

**محصول بیت :** سیاهان کشتی را مانند دود راندند و با شتاب رفتند و بر آن

پیر نامراد ترحم نکرده به حالش توجهی نمودند زیرا ناخدای کشتی مردی خدا

نشناس و ستمگر بود .

## مرا گریه آمد ز تیمار جفت

### بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت

تیمار: برای چیزی غمخواری و خدمت کردن است.

جفت: به ضم «ج» عربی همان است که در ترکی هم جفت گویند، در اینجا مراد

دوست است.

محصول بیت: حضرت شیخ می فرماید: از اندوه دوستم گریه‌ام آمد. پیر

وقتی گریه مرا دید با قهقهه خندید و گفت.

### مخور غم برای من ای پر خرد

### مرا آن کس آرد که کشتی برد

محصول بیت: پیر به من گفت: ای پر خرد! برای من غم مخور، زیرا

آن کس مرا به ساحل دیگر می آورد که کشتی را می برد. حاصل: آنکه کشتی و تورا

به ساحل می‌رساند مرا هم به ساحل می‌رساند.

### بگسترده سجاده بر روی آب خیالست پنداشتم یا بخواب

محصول بیت: بعد از آنکه این حرف را به من گفت، سجاده‌اش را بر روی

آب بگسترده و بر روی آن بنشست و رفت، من پنداشتم که این یا خیالست یا در خواب

است، زیرا این وضع خارج از حدود عقل و خرق عادت است.

### ز مد هوشییم دیده آن شب نخفت

### نگه بامدان بمن کرد و گفت

مدهوش: اسم مفعول. است از «دهش» زیرا ماضی و مضارعش بر صیغه

اسم مفعول مستعمل است به معنی حیرت. «ی» حرف مصدر. «م» در معنی مقید است

به «دیده» در تقدیر: دیده‌ام.

محصول بیت: از حیرت دهشت آن شب دیده‌ام نخفت، حاصل: از این وضع

پیر عقم پرید . بامدادان به من نگاه کرد و گفت :

**عجب ماندی ای یار فرخنده رای<sup>۱</sup>**

**ترا کشتی آورد و ما را خدای**

عجب ماندی : متضمن استفهام انکاری است ، یعنی آیا متعجب ماندی ؟

محصول بیت : ای یار فرخنده رای! آیا در تعجب ماندی ؟ یعنی جای تعجب

وحیرت نیست ، زیرا تو را کشتی به ساحل آورد و ما را خدای .

در بعضی نسخ مصراع دوم چنین آمده : « ترا ناخدا برد و ما را خدای » یعنی

تو را کشتیمان برد و ما را خدا برد .

حضرت شیخ از حکایت به معرفت شروع کرده می فرماید :

**چرا اهل دعوی<sup>۲</sup> بدین نگروند**

**که ابدال در آب و آتش روند**

اهل دعوی : اضافه لامیه است به معنی اهل ظاهر و اهل صورت .

نگروند: فعل مضارع منفی جمع غایب است یعنی باور نمی دارند و

تصدیق نمی کنند .

که : حرف بیان است .

ابدال : یعنی اولیاء الله .

محصول بیت : اهل ظاهر چرا بر این باور ندارند که اولیا به قوت ولایت و

کرامت در آب و آتش می روند . نه غرق می شوند و نه می سوزند ، یعنی داخل آب و

آتش می شوند اما آسیبی و زبانی نمی بینند .

**نه<sup>۳</sup> طفلی کز آتش ندارد خبر نکه داردش مادر مهرور**

نه : حرف نفی ، مقید است به فعل «دارد» در مصراع دوم .

۱- ع ، فرخنده رای ، ف ، تولنکی بچوب آمدی من بیای . ۲- ع : آورده ،

متن ، آورد . ۳- ف ، معنی . ۴- متن ، ز .

کز آتش : «که» حرف رابط صفت است .

محصول بیت : طفلی که از آتش خبر ندارد آیا مادر مهرور و مهربانش او را از آتش حفظ نمی کند ؟ یعنی البته حفظ می کند - به طریق استفهام انکاری است .  
این بیت به طریق تمثیل است که از مابعدش فهمیده می شود .

پس آنانکه در وجد مستغرقند

شب و روز در عین حفظ حقدند

که : حرف رابط صفت است .

وجد : مست شدن با عشق الهی را گویند .

مستغرق : اسم مفعول از باب «استفعال» به معنی غریق .

محصول بیت : مادر بدون شك بجهش را حفظ می کند پس آنان که مستغرق وجد عشق هستند یعنی مست عشق خدا می باشند ، شب و روز در عین حفظ خدا هستند . حاصل : خدا آنان را از بلاها حفظ می کند .

نگه دارد از تاب آتش خلیل      چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

تاب آتش : اضافه لامیه است یعنی حرارت آتش .

چو : ادات تشبیه است .

تابوت موسی : اضافه لامیه ، مراد از «تابوت» صندوق است .

غرقاب نیل : اضافه لامیه است در اصل «غرق آب نیل» است بعد به طریق ترکیب مزجی قطع اضافه شده به صورت «غرقاب» در آمده است .

محصول بیت : خدا خلیل پیغمبر را از سوزش آتش نگاه می دارد ، همچنانکه

تابوت موسی را از غرق شدن در دریای نیل حفظ می کند .

در این قبیل موارد «دارد» معنی استمرار دارد مقصود حضرت شیخ بزرگوار

آنست که خدا حضرت ابراهیم را از سوزاندن آتش و حضرت موسی را از غرق شدن

در آب حفظ و نگاه داشت بنابراین قادر است که اولیای خود را هم از سوختن و غرق شدن حفظ کند .

### چو كودك بدست شناور برست

#### نترسد و گر دجله پهناورست

بدست : «ب» در اینجا حرف ظرف است . و جایز است که «ب» حرف استعلا باشد و «بر» آنرا تأکید کند .

شناور و پهناور : «ور» افاده نسبت می کند . فتأمل .

پهناور : به فتح «ب» عجمی یعنی عریض . خبر مبتدا است . آنکه گفته : در اصل : دجله پهناور است که به ضرورت وزن قطع اضافه شده ، معنی را از استقامت قطع کرده .

محصول بیت : وقتی كودك در دست شناور است از غرق شدن نمی ترسد اگر چه دجله پهناور است ، یعنی اگر آب عریض و عمیق هم باشد باك نمی دارد .

### تو بروی دریا قدم چون زنی

#### چو مردان که بر خشك تر دامنی

چون : با «و» اصلی به معنی کیف و چگونه ، ادات استفهام است .

چو مردان : مقید است به مصراع اول . مراد از «مردان» اولیاست .

که : حرف تعلیل است .

تر دامن : ترکیب وصفی است به معنی ملوث و ناپاک ، «ی» ضمیر خطاب است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : تو چگونه مانند مردان خدا

بر روی دریا قدم می گذاری و راه می روی ؟ که در خشکی هم از تردامنی و ناپاکی

نمی توانی به طور مستقیم راه بروی .

عبارت «تردامن» اغلب به معنی منحن استعمال می شود .

حکایت اندر فنای موجودات در معرض وجود حق تعالی<sup>۱</sup>

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست

پیچ بر پیچ: یعنی پیچیده و درهم و برهم، عبارت از دشوار است.  
بر عارفان: اضافه لامیه است یعنی در پیش عارفان.

محصول بیت: راه عقل، جز پیچ بر پیچ نیست، یعنی راه عقل طریق دشوار و سختی است با آن نمی توان به مقصود رسید. حاصل: به نیروی عقل به خدا رسیدن ممکن نیست. در نزد عارفان جز خدا هیچ چیز وجود ندارد، یعنی کوشش برای غیر خدا فانی مطلق است باقی فقط اوست، پس عارفان به غیر خدا وجود قائل نیستند و توجه نمی کنند، زیرا غیر خدا سزاوار التفات نمی باشد.

توان گفتن این با حقایق شناس

ولی خرده گیرند اهل قیاس

این: اسم اشاره است به مصراع دوم بیت سابق.  
ولی: ادات اضراب است.

خرده: در این قبیل موارد به معنی عیب و ایراد است.  
اهل قیاس: اضافه لامیه است یعنی خردمندان.

محصول بیت: این سخن را که در نظر عارفان جز خدا چیزی نیست، می توان به حقایق شناس گفت، زیرا این معنی برای ایشان معلوم است. اما اهل قیاس بر این سخن خرده می گیرند، چونکه این معنی باوهم و خیال و قیاس دانسته نمی شود، آنان بر این معنی اعتراض کرده سؤال می کنند:

که پس آسمان و زمین چیستند

بنی آدم و مرغ<sup>۲</sup> و دد کیستند

که: حرف بیان است.

۱- ع: گفتار در موجودات در معرض باری عزاسمه، ف: سه ستاره.

۱- ع، ف، دام.



محصول بیت : اهل قیاس می‌پرسند که پس آسمان و زمین چیستند و انسان و مرغ و درنده کیستند ؟ یعنی شما که گفتید در نظر عارفان چیزی جز خدا وجود ندارد پس اینها که دیده می‌شوند چیستند ؟ حضرت شیخ رحمة الله علیه می‌فرماید :

**پسندیده پرسیدی ای هوشمند**

**بگویم گر آید جوابت پسند**

بگویم : در تقدیر : جوابت بگویم .

محصول بیت : به اهل قیاس می‌گوید ای هوشمند ! سؤال پسندیده‌ی پرسیدی، یعنی سؤالت عاقلانه است جواب سؤال تو را می‌گویم اگر جواب من برایت پسندیده باشد ، یعنی اگر جوابم را بپذیری .

**نه هامون و دریا و کوه و فلک**

**پری و آدمی زاد و دیو و ملک**

نه : حرف نفی در معنی مقید است به «کمتر» در بیت آینده به طریق استفهام .

هامون : یعنی بیابان .

پری : یعنی جن .

دیو : یعنی شیطان .

محصول بیت : آیا هامون و دریا و کوه و فلک و پری و آدمی‌زاد و

شیطان و فرشته ؛

**همه هر چه هستند ازین کمترند**

**که باهستیش نام هستی برند**

آن : اسم اشاره است به حال و مرتبه و مقام مقدر .

هستیش : «ی» حرف مصدر . ضمیر راجع به خداست .

محصول بیت : همه آنها هر چه هستند کمتر از این هستند که با هستی و

نام خدا، نام هستی بیرند، یعنی بگویند که ما هم هستیم. حاصل: نسبت به هستی خدا اینان به مثابه نیست می باشند زیرا اینها فانی مطلق هستند آنچه باقی و دایم است خدا می باشد. پس با این اعتبار جز خدا چیزی نیست، وگرنه در وجود ظاهری چیزها تردیدی نیست.

**عظیمست پیش تو دریا بموج بلندست خورشید تابان به اوج**  
**اوج:** در اینجا به معنی بلندی است.

**محصول بیت:** دریا در پیش تو با موجش عظیم است. خورشید تابان نیز با اوجش بلند است یعنی نسبت به تو اینها چنین هستند.  
 آنکه «ب» هارا حرف سبب گرفته، بی سبب گفته. (ردشمی).

**ولی اهل ظاهر کجا پی برند که ارباب معنی بملکی درند**  
**که:** حرف بیان است.

**محصول بیت:** ولی اهل ظاهر کی پی می برند، یعنی چگونه می فهمند و می پذیرند که ارباب معنی، یعنی اولیا، درملکی و در مرتبه بی سیر و سلوک می کنند؟

**که گر آفتابست يك ذره نیست**  
**و گر هفت دریاست يك قطره نیست**  
**که:** حرف بیان است.

**محصول بیت:** یعنی اولیا در مقامی سیر و سلوک می کنند که اگر آفتاب و افلاک است نسبت به آن مقام يك ذره نیست، یعنی کمتر از ذره است. و اگر هفت دریا و مافیهاست نسبت به آن مقام يك قطره نیست، حاصل: اولیای خدا به حالی واصل شده اند که دنیا و مافیها نسبت به آن حال هیچ چیز نیستند، همچنانکه سابقاً فرمود.

**چو سلطان عزت علم بر کشد<sup>۱</sup> جهان سر بجیب علم<sup>۲</sup> در کشد**  
**سلطان عزت:** اضافه لامیه است مجازاً.

علم : در اینجا به معنی رایت و پرچم ، مراد تجلی جمال خداست .  
 بجیب : «ب» حرف صله ، اضافه اش به «عدم» لامیه است مجازاً .  
 برکشد : یعنی بلند کند .

محصول بیت : چون سلطان عزت ، یعنی خدا ، علم بلندکند ، یعنی به جهان تجلی نماید ، جهان سر به جیب عدم می کشد ، یعنی فانی محض می شود . حاصل : در اشعه تجلی جمال نابود می شود همچنانکه ستارگان در اشعه آفتاب محوم می شوند . خلاصه ، باوجود او ، چیزهای دیگر وجود ندارند حتی چیزهای دیگر نام هم ندارند تا چه رسد به وجود .

### حکایت دهقان و لشکر سلطان<sup>۱</sup>

رئیس دهی با پسر در رهی گذشتند بر قلب شاهنشهی

پسر : در تقدیر : پسرش .

بر : در این قبیل موارد به معنی «از» است .

محصول بیت : کدخدای دهی با پسرش در راهی از لشکر پادشاهی گذشتند ، یعنی از کنارشان گذشتند .

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر

محصول بیت : پسر کدخدا چاوشان و تجهیزات و وسایل جنگ را دید و لباسهای اطلس و کمرهای زر را دید . حاصل : انواع زینتها را در لشکریان مشاهده کرد .

یلان کماندار نخچیرزن غلامان ترکش کش<sup>۲</sup> تیرزن

یل : به فتح «ی» یعنی پهلوان . «ان» ادات جمع است .

ترکش کش : ترکیب وصفی ، یعنی ترکش کشنده .

محصول بیت : پسر ، پهلوانان کماندار نخچیرزن ، غلامان ترکش کش و

۱- ف ، حکایت . ۲- ع : با ترکش ، متن : تیرکش .

تیرانداز را دید .

## یکی در برش پرنیانی قباہ یکی بر سرش خسروانی کلاه

در برش : یعنی در تنش .

پرنیان : به فتح «ب» عجمی پارچه منقش را گویند . «ی» حرف نسبت است .

قبا : در اینجا مطلق قفتان است . «ه» به خاطر قافیه با «کلاه» اضافه شده است .

خسروانی : «ی» حرف نسبت است .

محصول بیت : پسر دید که یکی بر تنش قفتان پرنیانی دارد و یکی بر سرش

کلاه خسروانی دارد . حاصل : چیزهایی دید که در تمام عمرش ندیده بود .

## پسر کان همه شوکت و پایه دید

### پدر را بغایت فرومایه دید

پایه : یعنی مرتبه . در بعضی نسخ به جای «پایه» ، «سایه» آمده مجازاً

به معنی دولت و عزت است .

محصول بیت : پسر که آن همه شوکت و عظمت و جلال و هیبت دید ،

پدرش را نسبت به آنها بسیار فرومایه و حقیر دید .

## که حالش بگردید و رنگش بریخت

### زهیبت پیغوله ای در گریخت

که : حرف بیان است .

حالش : ضمیر راجع به پدر است .

پیغوله «ب» حرف صله ، «پیغوله» به فتح «ب» عجمی یعنی گوشه .

محصول بیت : پسر دید که حال پدرش متغیر شد و رنگش رویش پرید به حالی

در آمد که ایستادن نتوانست از آن لشکر پر هیبت و حشمت به گوشه بی فرار کرد .

پسر وقتی پدر را در چنین حال دید از او پرسید :

## پسرگفتش ' آخر بزرگ دهی

### بسر داری از سر بزرگان مهی

آخر : ادات تأکید است .

سر بزرگ : ترکیب وصفی است یعنی شخص بزرگ . «ان» ادات جمع است .

مه : به کسر «م» با «ه» اصلی یعنی بزرگ . «ی» حرف مصدر است .

محصول بیت : پسر به پدرش گفت که آخر تو بزرگ ده هستی . در سرداری

و یا با سرداری از دیگر سر بزرگان بزرگتری ، یعنی هم اکنون کدخدای ده هستی و از دیگران بزرگتری .

آنکه «سر» را طرف معنی کرده و در معنی مصراع دوم گفته : از طرف بزرگان ،

بزرگی را در سرداری ، از سر به مقصود نرسیده . (ردشمی) .

### چه بودت که از جان بریدی امید

### بلر زیدی از باد هیبت چو بید

که : حرف تعلیل است .

باد هیبت : اضافه لامیه است مجازاً .

چو : ادات تشبیه است .

محصول بیت : پسر به پدرش گفت : تو را چه شد که امید از جان قطع کردی؟

از باد هیبت و عظمت مثل درخت بید لرزیدی ؟ حاصل : چرا حالت دگرگون شد ؟

مراد از ذکر «بید» برگ بید است به طریق مجاز مرسل ، زیرا لرزان برگ

است نه خود بید . فتدبر . وقتی پدر این اعتراض را از پسر شنید ، این جواب پسندیده

را به او داد :

### بلی گفت سالار و فرماندهم ولی عزتم هست تا در دهم

ولی : ادات اضراب است .

تا : حرف توقیت است .

**محصول بیت:** پدرگفت: آری من سالار و فرمانده هستم، اما مادام که در ده هستم عزت دارم. حاصل: بزرگی من وقتی است که در ده باشم، در همه جا نیست. حضرت شیخ به مناسبت قصه شروع به معرفت کرده می‌فرماید:

### بزرگان از آن دهشت آلوده‌اند

**که در بارگاه ملک بوده‌اند**

**از آن:** ادات تعلیل است یعنی از آن جهت.

**دهشت:** یعنی حیرت. «دهشت آلوده» ترکیب وصفی است یعنی آلوده حیرت و دهشتند. حاصل: حیرانند.

**که:** حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** بزرگان، یعنی اولیا، از آن جهت مدهوش و متحیر هستند، که در بارگاه پادشاه بوده‌اند. یعنی عظمت و هیبت پادشاه بر آنان تأثیر کرده است، بدان جهت ایشان همواره واله و حیران هستند همچنانکه لشکر مذکور به نظر کدخدای ده منخوف دیده شده، در نتیجه مدهوش شده به پیغوله‌ای فرار کرده. حاصل: اولیا از کبریا و جلال خدا همیشه در خوف و ترس بوده مدهوش و متحیرند.

### توای بی‌خبر همچنان در دهی

**که برخویشتن منصبی مینهی**

**همچنان:** یعنی همانند آن کدخدا.

**که:** حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** ای بی‌خبر! توهم مانند آن کدخدا در ده هستی، یعنی دهاتی دور از حق بوده‌ای که برای خودت منصبی می‌گذاری، یعنی در عالم خیال برای خودت منصب و مرتبه قایل شده بزرگ می‌شوی و خود را بزرگ می‌پنداری.

**نگفتند حرفی زبان آوران** که سعدی نگوید مثالی بر آن

**حرف:** در اینجا سخن مختصر مفید. «ی» حرف وحدت است.

زبان آور ترکیب وصفی است به معنی فصیح و بلیغ. «ان» ادات جمع است.  
که : حرف بیان است .

محصول بیت : فصحا و بلغا و شعرا سخنی مفید نگفتند که سعدی مثالی بر  
آن ننکوید ، یعنی هر چه گفتند سعدی مثال پسندیده‌ی بر آن گفت .

### حکایت<sup>۱</sup>

مگر دیده باشی که در باغ و راغ  
بتابد بشب گرمی چون چراغ

مگر : ادات ترجی است .

که : حرف بیان است .

راغ : یعنی کوه .

بتابد : فعل مضارع مفرد غایب یعنی می‌درخشد .

گرم : به کسر «ک» عربی و سکون «ر» یعنی گرم ، اما در اینجا مراد حشره‌ی  
است که در ترکی « یلدزبوجکی » و در فارسی « گرم شب تاب » گویند . «ک» دومی  
برای تصغیر است . «ی» حرف وحدت .

محصول بیت : شاید دیده باشی که در باغ و کوه شب هنگام گرم کوچکی  
مانند چراغ می‌درخشد .

### کسی گفتش ای گرمک<sup>۲</sup> شب فروز<sup>۳</sup>

چه بودت که بیرون نیایی بروز

شب فروز : ترکیب وصفی است از «فروزیدن» که لازم و متعدی است یعنی  
شب را فروزنده و در شب فروزنده .

محصول بیت : کسی به آن گرم شب تاب گفت ، ای گرمک شب افروزنده و  
یا در شب افروزنده ! تو را چه شده که روز هنگام بیرون نمی‌آیی و به چشم مردم

۱- ف : سه ستاره . ۲- متن : گرمکی . ۳- ع : دلفروز .

دیده نمی‌شوی .

**ببین کاتشین<sup>۱</sup> کرمک خاکزاد جواب از سر روشنایی چه داد**

که : حرف بیان است .

سر : در اینجا به معنی جهت و روی است .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : ببین که کرمک آتشین از خاک

آفریده شده ، از جهت روشنایی چه جواب داد ، یعنی چه جوابی خوب و روشن داد ؟

**که من روز و شب جز<sup>۲</sup> بصحرا نیم**

**ولی پیش خورشید پیدا نیم**

که : حرف بیان است .

محصول بیت : کرمک گفت : شب و روز من جز صحرا جایی دیگر نیستم ،

یعنی شب و روز در بیرون هستم . ولی در پیش خورشید ظاهر و هویدا نیستم . مقصود

آنست که وجود مخلوقات در پیش وجود آفریدگار به نسبت کرم شب تاب و آفتاب

است که در پرتو جمال ذات او جمیع اشیا نابود می‌گردد .

### حکایت<sup>۳</sup>

**بشهری در از شام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارک نهاد**

غوغا : یعنی فتنه و آشوب .

محصول بیت : در شهری از ولایت شام ، غوغا و آشوب واقع شد و یا در شهری

غوغا برخاست . به خاطر این فتنه ، پیری مبارک سرشت را گرفتند یعنی پیروی از

دوستان خدا را زندانی کردند .

**هنوز آن<sup>۴</sup> حدیثم بگوش اندرست**

**چو بندش<sup>۵</sup> نهادند برپا<sup>۶</sup> و دست**

حدیث : یعنی سخن . «م» در معنی مقید است به «گوش» در تقدیر : بگوشم

۱- متن : جرای . ۲- متن : جرای . ۳- ع ، حکایت جوانمرد حق شناس .

۴- متن : هنوز . ۵- ف : قیدش . ۶- ف ، پای .



اندرست ، یعنی : اندر گوش من است .

**بندش :** ضمیر راجع به «پیر»، در معنی مقید است به «دست» در تقدیر: دستش .  
**محصول بیت :** هنوز سخن آن پیر در گوش من است یعنی در خاطر من مانده است ؛ وقتی به دست و پای او بند نهادند . حاصل : وقتی دست و پایش را بستند آنچه گفت ، هنوز به خاطر من مانده است .

**که گفت ار نه سلطان اشارت کند**

**که را زهره باشد که غارت کند**

**که :** حرف بیان ، حدیث مذکور را بیان می کند .

**زهره :** یعنی قدرت و مجال .

**که :** حرف بیان است .

**محصول بیت :** حدیث پیر که در گوش من مانده است آنست که اگر سلطان ازل ، یعنی خدا اشاره نکند چه کسی جرأت خواهد داشت که آسیب ورنجی به من برساند و مرا غارت کند . حاصل : من این رنج و عقوبت را از خدا می دانم ، از این مردم نمی دانم .

**بباید چنین دشمنی دوست داشت**

**که می دانمش دوست بر من گماشت**

**داشت :** در اینجا به معنی داشتن است .

**که :** حرف تعلیل است .

**می دانمش :** ضمیر در معنی مقید است به «گماشت» در تقدیر: گماشتش .

**محصول بیت :** چنین دشمنی را باید دوست داشت زیرا می دانم که او را دوست

بر من گماشته ، یعنی با اشاره دوست بر من جفا می کند و الا خودش نمی توانست .

**اگر عز و جاهت<sup>۱</sup> و گر ذل و قید**

**من از حق شناسم نه از عمر و زید**

**ذل :** به ضم «ذ» و تشدید «ل» یعنی خواری .

قید : یعنی زندان و زنجیر و بند .

محصول بیت : اگر عزت و جاه است و اگر ذلت و حبس است ، هر چه باشد از خدا می دانم نه از عمر و زید ، یعنی ظاهراً از هر کسی صادر می شود بشود در حقیقت آنرا از حق می دانم .

**ز علت 'مدار ای خردمند بیم  
چو داروی تلخت فرستد حکیم**

علت : یعنی مرض .

محصول بیت : ای خردمند ! از مرض باک مدار یعنی مترس ؛ وقتی حکیم داروی تلخ به تو بفرستد ، یعنی از طرف خدا هر بلایی به تو برسد صبر و تحمل کن ، زیرا آن بلا کفاره گناهان توست .

**بخور هر چه آید زدست حبیب  
نه بیمار داناترست از طبیب**

نه : حرف نفی ، مقید است به «دانا» .

بیمار : ترکیب وصفی است به طریق ترکیب خفی ، یعنی بیم آورنده ، اما در معنی مریض استعمال می شود .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می فرماید : هر چه از دست دوست می آید بخور ، یعنی هر دوایی دوست بدهد بخور ، خواه تلخ باشد خواه شیرین . زیرا بیمار داناتر از طبیب نیست ؟ یعنی طبیب حاذق مرض را بهتر از خود مریض تشخیص می دهد پس هر دوایی تکلیف کند از خوردن آن خودداری مکن . حاصل : هر چه از خدا بیاید به جان بپذیر که خیر در آن است .

### حکایت

**ثنا گفت بر سعد زنگی کسی که بر تربتش باد رحمت بسی**  
سعد زنگی : در تقدیر : سعد بن زنگی است . در فارسی حذف «ابن» واقع درین

دو علم شایع است ، بعد از حذف با اضافه استعمال می کنند .  
مصراع دوم از طرف حضرت شیخ دعاست ، بیان ثنا نیست همچنانکه بعضی ها  
گمان کرده اند .

که : حرف رابط دعای شیخ است .

تربت : یعنی قبر ، مراد خود سعد است به طریق ذکر محل و اراده حال .  
ضمیر راجع به «سعد» است .

باد : امر غایب ، در موقع دعا واقع شده ، یعنی بشود .

محصول بیت : شخصی بر سعد بن زنگی ، از سلاطین اتابکان ، مدح و ثنا گفت ،  
که بر تربتش رحمت بسیار باد - یعنی خدایش غریق رحمت کند .

درم داد و تشریف و<sup>۱</sup> بنواختش

بقدر هنر<sup>۲</sup> پایگه<sup>۳</sup> ساختش

تشریف : مصدر است از باب «تفعیل» در معنی خلعت استعمال می کنند .

محصول بیت : سعد مذکور به ثناگوی درم و خلعت داد و بنواخت . به اندازه  
هنرش پایگاه و منزلت داد ، یعنی صاحب مقام نمود . ظاهر آنست که او را از مداحان کرد .

چو الله<sup>۴</sup> بس دید بر نقش زر بشورید و بر کند خلعت زبر

بس : با «ب» عربی در اینجا به معنی کافی است .

بشورید : فعل ماضی مفرد غایب یعنی دیوانه شد .

محصول بیت : چون در نقش زر که به ثناگو داده بودند ، یعنی در روی سکه ،  
لفظ «الله بس» را دید ، یعنی خدا در هر چیزی مرا کافی است نیازی به دیگری ندارم ،  
بشورید و آن خلعتی را که داده بودند از تنش بیرون آورده دور انداخت .

آنکه گفته : «بس» در اینجا عربی است از خودش گفته است . (رد شمی) .

۱- متن ، تشریف . ۲- متن ، هر . ۳- ع ، ف ، بمقدار خود منزلت .

۴- ع ، ف ، الله و .

## زشورش<sup>۱</sup> چنان شعله در جان گرفت

### که برجست و راه بیابان گرفت

شور : در اینجا به معنی جنون است . ضمیر کنایه از لفظ « الله بس » است .  
آنکه گفته : «شورش» اسم مصدر است ، شوریده بوده . (رد سروری) .  
گرفت : در اینجا یعنی تأثیر کرد .  
که : حرف بیان است .

محصول بیت : از شور آن لفظ «الله بس» چنان شعله‌یی در جانش گرفت که از جای خود برجست و راه بیابان در پیش گرفت ، یعنی همانند مجنون سر در بیابانها گذاشت .

## یکی گفتش از همنشینان دشت

### چه دیدی که حالت دگر گونه گشت

محصول بیت : یکی از همنشینان دشت به ثناگوی گفت : چه دیدی که حالت متغیر و دگرگون گردید؟ حاصل : چه دیدی که چنین دیوانه شدی؟

## تو اول زمین بوس کردی سه جای<sup>۲</sup>

### نبایستی آخر زدن پشت پای

سه جای : مفعول فیه است .  
آخر : ادات تأکید است .  
پشت پا : اضافه لامیه است «پشت پازدن» کنایه از منع و دفع است .  
محصول بیت : همنشین دشت به ثناگو گفت : تو اول در خدمت آن پادشاه به خاطر حطام دنیا و مرتبه و منصب به طریق تعظیم و اجلال سه جای زمین می بوسیدی و رکوع می نمودی ، حالا نمی بایست پشت پا بزنی و ترك خدمت کنی ، چه چیز باعث این حرکت و عمل شد ؟

## بخندید کاول ز بیم و امید همی لرزه بر تن فتادم چو بید

همی : در معنی مقید است به «فتاد» در تقدیر: همی فتادم . فعل ماضی حکایت حال است .

محصول بیت : همشین دشت وقتی آن اعتراض را کرد ، ثناگو خندید و گفت که اول از بیم غضب و امید احسان آن پادشاه بر تنم مثل برگ بید لرزه می افتاد ، یعنی آنچه انجام می دادم از ترس سر و به امید احسان بود .

## به آخر ز تمکین الله بس نه چیزم بچشم اندر آمده نه کس

تمکین الله بس : اضافه لامیه ، یعنی اضافه مصدر به فاعلش است ، یعنی از قدرت و قوت «الله بس» .

چیزم : «م» در معنی مقید است به «چشم» در تقدیر: چشمم . مراد از «چیز» اسباب دنیا و مراد از «کس» اهل دنیا است .

محصول بیت : جواب داد و گفت : اول حالم همان طور بود که گفتم یعنی متلون و بی قرار بودم اما در آخر حال ، از تمکین و قدرت لفظ «الله بس» نه حطام دنیا به چشم آمد و نه اهل دنیا . حاصل : از طرف حق ثبات و قراری بر من حاصل شد که جز محبت خدا چیز دیگری به چشم نیامد و بر هیچ چیز میل و محبتی در دلم نماند .

باید دانست که این حکایت به ندرت در نسخه‌ها آمده است .

### حکایت<sup>۲</sup>

## یکی را چو من دل بدست کسی گرو بود و می برد خواری بسی

یکی را : یعنی دل یکی .

محصول بیت : شخصی مانند من دلش در دست کسی گرو بود ، یعنی همچنانکه

۱- ع ، ف ، الله و . ۲- ع ، گفتار در محب که از جور و جفا نگریزد .

دل من گرفتار محبت معشوقی است ، يك نفر هم همین حال را داشت . در راه عشق ،  
حقارت و خواری بسیار می برد ، یعنی خواری می کشید ، همچنانکه گرفتاران عشق  
مجازی تحمل می کنند .

### پس از هوشمندی و فرزانیگی بدف برزدندش بدیوانگی

محصول بیت : آن دلداه پس از هوشمندی و فرزانیگی ، یعنی در عین حال  
که عاقل و دانا بود عشق او را به حالتی در آورد که به سبب جنون و دیوانگی اش او را  
با دف و دایره می زدند ، یعنی تمسخر می کردند .

### زدشمن جفا بردی از بهر دوست

### که تریاک اکبر بود زهر دوست

بردی : «دی» حرف حکایت است .

که : حرف تعلیل است .

تریاک اکبر : اضافه بیانیه ، نوعی تریاک است که بسیار نافع می باشد .

محصول بیت : عاشق مذکور به خاطر دوست از دشمن جفا می برد ، یعنی  
جفاهای دشمن را تحمل می کرد . زیرا زهر دوست تریاک اکبر است ، یعنی در عشق  
دوست هر جفا صفا و هر درد دواست .

### قفا خوردی از دست یاران خویش

### چو مسمار پیشانی آورده پیش

قفا : در این قبیل موارد سیلی پس گردنی را گویند .

مسمار : در اینجا به معنی میخ است .

پیشانی : در اینجا به طریق ایهام گفته شده به معنی پیشانی و سر .

محصول بیت : بیچاره از دست یاران و مصاحبان خودش قفا می خورد اما  
همانند مسمار پیشانی خود را پیش می آورد ، یعنی عشق او را چنان مدهوش کرده بود  
که از زدن کسی روی بر نمی گرداند هر آزاری که بر او می دادند بی پروا می پذیرفت .

## خیالش چنان بر سر آشوب کرد که بام دماغش لگد کوب کرد

که : حرف بیان است .

بام دماغ : اضافه لامیه است مجازاً .

محصول بیت : خیال محال و سودای بی حاصل در سر بیچاره چنان آشوب به وجود آورد که بام دماغش را لگد کوب کرد ، یعنی خیال باطل و کفر فاسد چنان دماغش را مختل نمود که از هیچ چیز خبر نداشت .

خیال دماغش را لگد کوب کرد ، کنایه از آنست که خیال فاسد از دماغش خارج نشده در آنجا قرار گرفت .

آنکه در معنی مجموع گفته : خیال جانان بر سر عاشق چنان غوغا و غلبه کرد که بام دماغش یعنی سرش را لگد کوب نمود ، به معنی مجموع بیت واصل نشده . (رد شمی) .

## نبودش ز تشنیع یاران خبر که غرقه ندارد ز باران خبر<sup>۱</sup>

نبودش : ضمیر در معنی مقید است به « خبر » و راجع به عاشق است ، در تقدیر : خبرش .

تشنیع : مصدر است از باب « تفعیل » به معنی تعقیب . اضافه اش به « یاران » اضافه مصدر به مفعولش است .

که : حرف تعلیل است .

غرقه : یعنی غریق .

محصول بیت : عاشق بیچاره از طعن و تشنیع یاران خبر نداشت ، یعنی چنان مدهوش و متحیر و لایعقل شده بود که از طعن و تشنیع مردم بی خبر بود . زیرا شخص غریق از باران خبردار نمی شود . او نیز در بحر عشق چنان فرو رفته بود که

از باران طعن دوستان بی‌خبر بود .

**کراپای خاطر بر آمد بسنگ نیندیشد از شیشه نام و ننگ**  
پای خاطر : اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت :** هرکس که پای خاطرش به سنگ بر آمد ، یعنی هرکس که عاشق شده شکسته خاطر باشد از شکستن شیشه نام و ننگ نمی‌اندیشد . حاصل : از نقصان ناموس باکی ندارد ، یعنی عشق و ناموس جمع نمی‌شوند و عاشق عار ندارد .

**شبی دیو خود را پرچهره ساخت**  
**در آغوش آن مرد و بروی بتاخت**  
دیو : یعنی شیطان .

**محصول بیت :** يك شب در عالم خواب ، شیطان خود را دلبری پرچهره ساخت در آغوش آن مرد ، یعنی خویشتن را به صورت زن زیبایی در آورده در آغوش آن مرد رفت ، آن مرد نیز بروی بتاخت ، یعنی با او جماع نمود . حاصل : با شیطان محتمل شد .

**سحرگه مجال نمازش نبود زیاران کس آگه ز رازش نبود**  
**محصول بیت :** سحرگاه مرد مجال نماز نداشت یعنی نتوانست در حال جنابت نماز بگذارد ، اما از دوستان کسی از راز او آگه نبود ، یعنی از ناپاک بودن او خبردار نبودند .

**به آبی فرو رفت نزدیک بام برو بسته سرما دری از رخام**  
بام : در اینجا به معنی صبح است یعنی نزدیک صبح .

برو : «بر» حرف استعلا ، ضمیر راجع به «آب» است .

رخام : به ضم «ر» یعنی مرمر .

**محصول بیت :** مرد نزدیک صبح به آبی فرو رفت که سرما دری از مرمر بر آن بسته بود ، یعنی از سرما آب یخ زده بود .



آنکه در معنی مصراع اول گفته : نزدیک بام به آبی فرو رفت ، غلط گفته . (ردشمی) .

## نصیحتگری لومش<sup>۱</sup> آغاز کرد

که خود را بکشتی درین آب سرد

لوم : به فتح «ل» مصدر است از «لام - یلوم» یعنی از باب «نصر» اجوف واوی به معنی سرزنش . ضمیر راجع به بیچاره است .  
که : حرف بیان است .

محصول بیت : نصیحتگری در آب سرد فرو رفتن آن بیچاره را دید سرزنش آغاز کرد که خود را در این آب سرد کشتی .

## ز برنای منصف برآمد خروش

که زنهار<sup>۲</sup> چند از ملامت خموش

برنا : به ضم و فتح «ب» عربی یعنی جوان . اضافه اش به «منصف» بیانیه است .  
منصف : اسم فاعل از باب «افعال» به معنی عادل . «انصاف» یعنی عدل .  
خروش : یعنی فریاد و فغان .  
که : حرف رابط مقول و قول مقدر است ، در تقدیر : خروش برآمد و گفت .  
زنهار و زینهار : با «ی» و بدون «ی» کلمه ردع و زجر است نظیر «کلا» در عربی .

چند : در اینجا به معنی بس و کافی است .

از ملامت : به طریق سحر حلال جا دارد که متعلق به ما بعد و ما قبلش بشود .  
محصول بیت : وقتی نصیحتگر سرزنش کرد از برنای منصف خروش برآمد که زنهار ! ملامت و سرزنش بس است ؛ تاکی مرا ملامت خواهی کرد ؟ خاموش باش !

## مرا چند<sup>۳</sup> روز این پسر دل فریفت

زمهرش چنانم که نتوان شکیفت

چند روز : در بعضی از نسخ «پنج روز» آمده ، هر چه باشد عبارت از قلت

۱- ع : کوش . ۲- ع ، ف ، که ای یار . ۳- ف ، پنج .

زمان است .

که : حرف رابط صفت است .

شکیفت : فعل ماضی مفرد غایب ، در اینجا به معنی مصدر است زیرا در کلمه «توان» معنی استقبال ملحوظ است ، پس معنی مصدریت لازم می آید . «شکیفتن» و «شکبیدن» یعنی صبر کردن .

محصول بیت : عاشق بیچاره به ملامتگر گفت : این پسر ، چند روز دل مرا فریب داد ، یعنی گرفتار عشق او شدم . اکنون از مهر او چنانم که نمی توانم شکبیا باشم ، این سخن می رساند که سبب فرو رفتن در آب سرد ، حرارت عشق آن جوان بوده نه چیز دیگر . زیرا عاشق محتمل نمی شود . بنابراین از ترس ننگ ، حال خود را پنهان داشته قضیه را به عشق حواله می کند ، فتأمل .

نپرسید باری بخلق<sup>۱</sup> خوشم

نگه کن<sup>۲</sup> که بارش بجان چون کشم<sup>۳</sup>

که : حرف بیان است .

محصول بیت : جانان يك بار با خلق خوش حال مرا نپرسید ، یعنی نگفت که ای بیچاره حالت چگونه است ؟ نگاه کن که من بار عشق او را چگونه از جان و دل می کشم ؟ یعنی آتش عشق او تا آن حد به من مستولی شده که برای خنک کردن حرارت او در این هوای سرد محتاج شده ام به آب بروم . حاصل : این آب سرد به خاطر آتش عشق است و نسبت به عشقم این آب یخ همانند آب حمام است ولی متأسفانه او از حال من خبر ندارد .

پس آنرا که شخصم ز خاك آفرید

بقدرت درو جان پاك آفرید

پس : با «ب» عجمی به معنی «ف» تعقیبیه است .

۱- متن : بخلق و . ۲- متن : نکه کون . ۳- ع ، ف ، بین تاجه بارش بجان میکشم .

آنرا : مصروف است به بیت آینده . و مشارالیه خداست که آفریدگار جهان می باشد .

که : حرف رابط صفت است .

محصول بیت : این دو بیت جایز است که از جانب عاشق مذکور باشد و جایز است که از طرف حضرت شیخ باشد . یعنی وقتی عشق و محبت با محبوب ظاهری این چنین باشد، پس آن محبوب حقیقی را که آن محبوب، وجودم را از خاک خلق کرده ، با قدرت و عظمت خود در وجودم جان پاک آفرید ، حاصل : مرا از عدم به صحرای وجود آورد ؛

### عجب داری از بار حکمش<sup>۱</sup> برم

که دایم به احسان و فضلش درم

داری : فعل مضارع مفرد مخاطب ، متضمن استفهام است یعنی آیا عجب داری؟  
که : حرف تعلیل است .

به احسان : « ب » حرف ظرف . « در » آنرا تأکید می کند . « م » در معنی مقید است به « احسان و فضل » : در تقدیر : احسان و فضلش .

محصول بیت : یعنی آیا عجب می داری اگر بار حکم آفریدگاری را بکشم که وجودم را از خاک آفریده و پیوسته در احسان و فضل او هستم ، یعنی خدا پیوسته به من احسان لطف و کرم بی حد و بی قیاس می کند ، پس اگر از او اطاعت کنم و بار تکالیف او را بکشم عجب نیست .

### گفتار اندر<sup>۲</sup> سماع اهل دل<sup>۳</sup>

اگر مرد عشقی کم خویش گیر

و گرنه ره عافیت پیش گیر

کم خویش گیر : یعنی خود را پایین و کم بدان و برای خودت ارزش قایل مباش و خود را گران قدر و پر قیمت بدان .

عافیت : در این قبیل موارد یعنی پرهیز از بلیات عشق .

محصول بیت : اگر عشق و محبت داری، خویشتن را بی قدر و بی ارزش بگیر، یعنی هر چه از طرف جانان بیاید اعتراض مکن و آنرا به جان بپذیر . در غیر این صورت ، طریق عافیت و پرهیز از بلیات عشق را در پیش بگیر ، یعنی قدم در راه عشق مگذار و طالب عشق مباش . حاصل : یاراه عشق اختیارکن و یا طریق عافیت و پرهیز از عشق ، زیرا این دو مانعة الجمع هستند .

مترس از محبت که خاکت کند

که باقی شوی گر هلاکت کند

که : حرف بیان «مترس» است .

که : حرف تعلیل است .

محصول بیت : مترس از محبت که تو را خاک کند ، یعنی از عشق الهی مترس که مرامی سوزاند و خاکستر می کند زیرا عشق الهی وجود هستی تو را فنا کرده ، وجود باقی برایت بیار می آورد . حاصل : محبت، تو را از امور فانی و عقل معاش خلاص کرده به مقام اولیا می رساند .

نروید نبات از حبوب درست مگر خاک بروی بگردد نخست

حبوب : جمع «حبه» به معنی دانه است .

محصول بیت : حضرت شیخ به طریق تمثیل می فرماید : نبات از دانه درست نمی روید ، یعنی دانه خشک مادام که درست است نبات از آن نمی روید مگر اینکه بر روی آن خاک باشد و نمناک شده بشکافد تا از آن نبات برآید . انسان نیز بدون اینکه زیر نظر پیر پرورش یابد و خدمت بیسر کند نبات حکمت و معرفت پیدا نمی کند و انسان کامل نمی شود .

ترا باحق آن آشنایی دهد

که از دست خویشت رهایی دهد

که : حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** آن کس تورا با حق آشنایی می‌دهد و با حق آشنایت می‌سازد که تورا از دست خویش ، یعنی از هستی‌ات رهایی دهد . حاصل : آنکه تورا از دست انانیت و غرور نجات داده با خدا آشنا می‌سازد ، مرشد کامل است .

**که تا با خودی در خودت راه نیست**

**وزین نکته جز بیخود آگاه نیست**

که : حرف تعلیل است .

تا : حرف توفیت است .

**محصول بیت :** این بیت نسبت به بیت سابق در حکم تعلیل است . یعنی برای آشنایی تو با خدا ، مرشدی لازم است ، زیرا مادام که با خودی در خودت راه نیست ، یعنی مادام که در تو انانیت و غرور هست به حقیقت وجود خودت واصل نمی‌شوی تا خود را بشناسی و حق را آنچنانکه شایسته است بشناسی و از این نکته که بیان کردیم جز بیخود آگاه نیست ، یعنی آنکه از پندار وجود نگذرد از این نکته که گفתי آگاه نمی‌شود . حاصل : آنکه بی‌وجود نشده به وجود حقیقی واصل نمی‌شود .

**نه مطرب که آواز پای ستور سماعست اگر عشق داری و شور**

**مطرب :** اسم فاعل از باب «افعال» است «اطراب» در لغت به معنی شاد کردن است اما در استعمال «مطرب» یعنی سازنده و نوازنده ، در تقدیر : آواز مطرب است .

که : در اینجا حرف اضراب است نظیر «بل» عربی .

**آواز پای ستور :** اضافه‌های لامیه است یعنی آواز پای چهارپا ، در بعضی

نسخ به جای «پای» ، سم واقع شده به ضم «س» یعنی ناخن . تشدید «م» به ضرورت وزن است .

**سماع :** در این قبیل موارد به معنی صوت و آواز است .

**شور :** معطوف به «عشق» ، مراد محبت و سوداست .

**محصول بیت :** نه آواز مطرب ، بلکه آواز پای اسب و دیگر حیوانات ، سماع و ساز و سوز است اگر عشق و محبت داری ، یعنی اگر در تو عشق حقیقی و محبت الهی باشد از هر آواز شوق و وجد پیدا می کنی .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : در حلقه ذکر ، برای شوق و وجد و سماع و ذوق و صفا مطرب لازم نیست ، نه به معنی بیت واصل شده و نه به سماع و صفا . و در نوشته های خود آنجا که سماع آمده به معنی سماع صوفیها و مولویها حمل کرده ، و به رغم فاسد خود « سبحة الابرار » را به شاگردان مبتدی خود تعلیم می دهد ، حال آنکه آن کتاب شریف در باب سی و چهار ، مراد از سماع را بیان کرده است . طالبان بدانجا مراجعه کنند . این کتاب نیز در بیت های آینده سماع را اجمالا بیان کرده . غریب آن است که شخصی فاضل مانند سروری در معنی مصراع اول گفته : آواز مطرب سبب سماع نباشد پس او نیز آن معنی را فهمیده که شمعی فهمیده ، این تعبیر کاملاً بی معنی است ، فتأمل . (رد شمعی) .

### مگس پیش شوریده دل پر نزد

**که او چون مگس دست بر سر نزد**

**شوریده دل :** ترکیب وصفی است در تقدیر : عاشق شوریده دل .

**که :** حرف بیان است .

**محصول بیت :** مگس در پیش عاشق شوریده دل پر نزد که او مانند مگس دست بر سر نزد ، یعنی در پیش عاشق شوریده دل آواز مگس سماع است از آن وجد و حال می یابد . باید دانست که مگس وقتی در جایی می نشیند دستهای خود را بر سرش می زند . عاشق شوریده دل را هم به مگس تشبیه می کنند و آن حالت را به او نسبت می دهند . حاصل : از غلبه عشق و کمال شوق کوچکترین آواز نسبت به او سماع است از آن وجد و حال پیدا می کند و بر سر و رو سیلی می زند .

آنکه در معنی بیت گفته : عاشق شوریده دل همانند مگس دست بر سر می زند

و دیوانگی و سماع می‌کند ، معلوم می‌شود که به اندازه مکس فهم نداشته است . (ردسروی و شمی) .

### نه بهم داند آشفته سامان نه زیر

#### به آواز مرغی بنالد فقیر

بهم : به فتح « ب » عربی آواز درشت و خشن در موسیقی است که در ترکی «بام» گویند .

زیر : به کسر « ز » صدای نازک در موسیقی است که در ترکی «زیل» گویند .  
مراد از «فقیر» آشفته سامان است .

محصول بیت : عاشق آشفته سامان و پریشان حال ، نه بهم می‌داند و نه زیر ، یعنی مقامات و نغمات و اصول و پرده نمی‌داند ، بلکه فقیر دردمند به آواز مرغی به فریاد و ناله در می‌آید ، یعنی آواز مرغی برای او سماع است او را بر سر ذوق و حال می‌آورد .

### سراینده خود می نگردد خموش

#### ولیکن نه هر وقت بازست گوش

محصول بیت : سراینده خود هرگز خاموش نمی‌گردد ، یعنی عالم هرگز از صوت و صدا خالی نیست ، ولی گوش همیشه باز نیست . حاصل : يك لحظه عالم از سماع و نغمه خالی نیست ، و لیکن گوش جان هر لحظه باز و حاضر نمی‌باشد . یعنی وقتی روحانیت سالک غالب گردد از هر چیز سماع و آواز می‌شنود ، اما وقتی جانب بشریت غالب گردد از جمیع حقایق غافل شده ، گوش جانش پرده می‌گیرد و هیچ چیز نمی‌شنود .

آنکه در معنی بیت ، تأویلات بی‌فایده عالم لاهوت و ناسوت را ذکر کرده ، خیال فاسد نموده است . (ردشمی) .

### چو شوریدگان می پرستی کنند

#### به آواز دولاب مستی کنند

شوریدگان : یعنی عاشقان خدا .

می‌پرست : ترکیب وصفی است یعنی باده نوش . «ی» حرف مصدر است .  
 محصول بیت : وقتی اولیای خدا باده‌نوشی کنند ، یعنی شراب عشق بنوشند ،  
 به آواز دولاب مستی می‌کنند یعنی صدای چرخ دولاب برای ایشان سماع است با آن  
 جوش و خروش می‌نمایند . مراد از «آواز دولاب» در اینجا سماع است .

### بچرخ اندر آیند دولاب وار

#### چو دولاب بر خود بگریند زار

بچرخ : «ب» حرف صلّه . «چرخ» به فتح «ج» عجمی یعنی گردیدن ، نظیر  
 گردیدن مولویها .

دولاب وار : «وار» ادات تشبیه است .

محصول بیت : شوریدگان عشق حقیقی ، بادهٔ عشق را نوشیده همانند دولاب  
 به چرخ و گردش درمی‌آیند و گردش کنان مانند دولاب بر خود زار و ذلیل می‌گیرند ،  
 یعنی شراب عشق را نوشیده بی‌اختیار به گردش درمی‌آیند ، دولاب وار زار می‌گیرند  
 و بر چهره اشک می‌ریزند ، همچنانکه دولاب در گردش به دور خود آب می‌ریزد .

#### بتسلیم سر در گریبان برند چو طاقتم مانند گریبان درند

محصول بیت : مستان بادهٔ عشق ، به تسلیم و رضا سر در گریبان می‌برند ،  
 یعنی بر هر بلا صبر می‌کنند و از هیچ رنجی شکایت نمی‌نمایند اما وقتی طاقتشان نماند ،  
 گریبان را دریده به جوش و خروش می‌آیند . همچنانکه احوال عاشقانی که تازه  
 به جانان واصل می‌شوند چنین است .

#### مکن عیب درویش مدهوش مست

#### که غرقست از آن میزند پا و دست

که : حرف تعلیل است .

از آن : در تقدیر : از آن سبب .

محصول بیت : به طریق خطاب عام می‌فرماید : به درویش مدهوش مست ،



عیب مکن، یعنی ایراد مکن که بآبادۀ عشق مست و لایعقل شده بی اختیار چرخ بهزند و رقص می کند، زیرا غرق دریای عشق است از آن جهت دست و پا می زند یعنی به وسیله شراب عشق مست و مدهوش شده، غرق بحر عشق گردیده، نه از رقصیدنش خبر دار است و نه از خودش. حاصل: دهشت و حیرت او را احاطه نموده، بدان جهت از اعمال و رفتار خود آگاهی ندارد.

### گفتار در بیان حقیقت سماع<sup>۱</sup>

نگویم<sup>۲</sup> سماع ای برادر که چیست

مگر<sup>۳</sup> مستمع را بدانم که چیست

محصول بیت: ای برادر! نمی گویم که حقیقت سماع چیست، یعنی حقیقت آنرا شرح نمی دهم مگر اینکه بدانم مستمع چیست؟ یعنی اگر بدانم که شنونده قابل و مستعد شنیدن است بیان می کنم و الا نمی گویم. حاصل: اینکه در زبان مشایخ سماع چیست به اهلش می گویم به نااهل شرح نمی دهم.

گر<sup>۴</sup> از برج معنی پرد طیر او

فرشته فرو ماند از سیر او

برج معنی و طیر او: اضافه های لامیه است مجازاً. «او» ضمیر غایب راجع به سماع است.

سیر او: ضمیر راجع به «طیر» است. فتدبر.

محصول بیت: اگر مرغ سماع از برج معنی بپرد، یعنی اگر صاحب و اهل سماع از عالم معنی خبردار باشد، حاصل: اگر از اولیای واقف اسرار باشد، فرشته از سیر آن طیر فرو می ماند، یعنی به مقامی که او واصل شده واصل نمی شود. مقصود آنست که شنونده سماع اگر اهل باشد یعنی به اسرار انبیا و اولیا آشنا باشد اصوات، شوق او را تحریک کرده به وجد و حنالت می آید و به جوش و خروش

۱- ع، ف، ندارد. ۲- ع: بگویم. ۳- اگر. ۴- متن: که.

می‌پردازد . اما اگر از آنان نباشد بیت آینده حال او را شرح می‌دهد .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : اگر مرغ آن مستمع از برج معنی و محبت ببرد ، خودش از پایین پرواز کرده است . (ردشعی) .

## و گر مرد لهوست و بازی و لاغ

### قویتر شود دیوش اندر دماغ

و گر : «و» حرف عطف است که شرط را به شرط عطف می‌کند . آنکه «و» را ایراد نمی‌کند به معنی نمی‌رسد .

مرد لهو : اضافه لامیه است مجازاً ، یعنی حشری .

لاغ : یعنی ظرافت و هزل که در ترکی «کنکل» گویند .

دیوش : ضمیر راجع به «مرد» ، در معنی مقید است به «دماغ» در تقدیر : دماغش .

محصول بیت : اما اگر شنونده سماع ، از عوام ناس بوده تابع هوای نفس و

صاحب بازی و لاغ باشد به سبب استماع سماع ، شیطان در دماغش قویتر می‌شود و

آرزوی نفسانیاتش طغیان کرده فریاد و فغان و های و هویش شیطانی می‌گردد رحمانی

نمی‌شود .

## چه مرد سماعست شهوت پرست

### به آواز خوش خفته خیزد نه مست

محصول بیت : به طریق استفهام انکاری می‌فرماید : شهوت پرست تابع هوا و

شیطان و ضلالت ، مرد سماع نیست ، یعنی شایسته سماع نیست ، زیرا به آواز خوش

شخص خفته بر می‌خیزد و بیدار می‌شود نه مست و لایعقل . حاصل : به شنیدن سماع

اصل می‌رسد نه غافل . باید دانست که آواز خوش که فرموده ، به قرینه واضح است

که در اینجا مراد از «سماع» صوت و آواز است رقص نیست ، فتأمل .

## پریشان شود گل بباد سحر نه همیزم که نشکافدش جز تبر

مراد از «پریشان» در اینجا باز شدن است .

که : حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** این بیت نسبت به بیت سابق در حکم تمثیل است : گل چون لطیف است با باد سحر باز می شود یعنی به وسیله شکفته می شود زیرا شکوفه ها به وسیله باد بازمی شوند . همچنانکه مشهور است . اما هیزم به وسیله باد سحر باز نمی شود . آنرا جز تبر چیز دیگری نمی شکافد ، زیرا هیزم همانند گل لطیف نیست بلکه خشن و کلفت می باشد .

### جهان پر سماعت و مستی و شور

#### ولیکن چه بیند در آینه کور

**شور :** در اینجا به معنی عشق و شوق است .

**محصول بیت :** به طریق تمثیل و تشبیه می فرماید : جهان پر از سماع و مستی و شور و ذوق و صفاست اما کور در آینه چه می بیند ؟ یعنی هر ذره جهان برای کسی که گوش جان و چشم دلش باز است مرشد و ناصح است اما کسی که نایبناست و غرق دریای ضلالت و گمراهی می باشد نمی تواند از آن بهره مند و مستنیر گردد ، بلکه همانند دیگر حیوانات همواره غافل می ماند و در غفلت می رود «بهبنا لله من نومة الغافلین»<sup>۱</sup>

### نبینی شتر بر حدای<sup>۲</sup> عرب

#### که چو نش برقص اندر آرد طرب

**نبینی :** فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا

نبینی ؟

**حدای :** به ضم «ح» حطی با الف ممدود ، مصدر است از «حدا - یحدو» یعنی باب «نصر» ناقص واوی ، مصدرش «حدو» نیز می آید بر وزن «نصر» و «ضرب» ، آوازی را گویند که به هنگام راندن شتر می خوانند همچنانکه در دیار عرب معلوم است .  
اضافه اش به «عرب» لامیه است .

که : حرف بیان است .

۱- خداوند ما را از خواب غافلان بیدار کند . ۲- ع ، ف ، نوای .

محصول بیت: آیا نمی‌بینی که طرب و شوق، حدای عرب، چگونه شتر را به رقص می‌آورد؟ یعنی شتر با آواز شتربان به ذوق آمده تند می‌رود، همچنانکه آنان که به احوال عرب و حدای آشنا هستند می‌دانند که گاهی از شدت شوق سربه برو بیابان می‌گذارد. چنانکه در گلستان و بهارستان بیان شده.

باید دانست که چون «حدا» از انواع صداهاست لذا در سیاق سماع ایراد کرده است.

### شتر را چو شور و طرب درسرت اگر آدمی را نباشد خرسرت

شتر را: «را» حرف تخصیص است.

محصول بیت: وقتی درسرت شور و طرب است اگر آدمی با اینهمه عزت و شرف نداشته باشد انسان نیست حیوانست، یعنی اگر انسان از صداها خوش منفعل و متأثر نکردد از حیوانات اذل و احقر است حتی از خسر هم کمتر است. حاصل: حیوانات هم از آواز و ساز به شوق آمده جوش و خروش می‌کنند.

### حکایت

### شکر لب جوانی نی آموختی که دلها در آتش چو نی سوختی

آموختی: «ی» حرف حکایت است یعنی می‌آموخت.

که: حرف رابط صفت است.

سوختی: فعل ماضی حکایت حال مفرد غایب است یعنی می‌سوخت.

محصول بیت: جوانی شکر لب نی‌زدن می‌آموخت که دلها را در آتش عشق و شوق مانند نی می‌سوخت. حاصل: جوانی محبوب و دوست داشتنی بود. در اینجا «نی» را برای آن ذکر کرده است که هم با «نی» اول تجنیس واقع شود و هم اینکه نی

بعد از خشک شدن زود می سوزد، همچنانکه این معنی را در چند مورد رعایت کرده است.  
آنکه در معنی مصراع دوم گفته: دل عشاق را همانند سوختن نی در آتش،  
می سوخت، معنی را مثل نی سوزانیده. (رد شمی).

### پدر بارها بانگ بر وی زدی بتندی و آتش در آن نی زدی

زدی: فعل ماضی حکایت حال است یعنی می زد.

محصول بیت: پدر جوان، بارها از روی خشم بر او بانگ می زد، یعنی از آن  
هنر باز می داشت و منع می کرد و آتش بر آن نی می زد، یعنی نی او را در آتش  
می سوزانید.

### شبی بر ادای پسر گوش کرد

#### سماش پریشان و مدهوش کرد

سماش: ضمیر اگر راجع به «نی» و یا «ادا» باشد، ضمیری که راجع به پدر  
است بعد از «مدهوش» مقدر می شود یعنی مدهوشش. اما اگر راجع به «پدر» باشد  
مضافی به ضمیر مقدر می شود، در تقدیر: سماع نیش. ولکل وجهه.

محصول بیت: يك شب پدر بر ادای پسر، یعنی به آواز نی او، گوش کرد.  
صدای نی پدر را پریشان و مدهوش کرد.

### همی گفت<sup>۱</sup> بر چهره افکنده خوی

#### که آتش به من در زد این بار نی

افکنده: «ه» رسمی در این قبیل موارد حرف ترتیب است یعنی افکنده بود.  
خوی: به ضم «خ» با «و» رسمی یعنی عرق. آنکه گفته به معنی اشک چشم  
است خطا گفته. (رد شمی).

که: حرف رابط مقول و قول است.

محصول بیت: پدر در حالی که از حرارت آتش نی عرق بر چهره افکنده  
بود؛ می گفت: این مرتبه نی در من آتش زد، یعنی پیش از این من به نی آتش

می‌زدم این دفعه نی به من آتش زد و مرا تماماً سوخت .

آنکه بعد از «همی‌گفت» «و» حالیه نوشته ، معنی ترتیب را نمی‌دانسته .  
(رد سروری و شمعی) .

حضرت شیخ به مناسبت قصه ، شروع به حکمت کرده می‌فرماید :

**ندانی که شوریده حالان مست**

**چرا بر 'فشانند در رقص دست**

ندانی : فعل مضارع مخاطب متضمن معنی استفهام است یعنی آیا نمی‌دانی ؟  
که : حرف بیان است .

محصول بیت : آیا نمی‌دانی که عاشقان شوریده حال که با شراب عشق مست شده‌اند ، چرا در رقص دستهای خود را به همدیگر می‌زنند ؟ سببش اینست که :

**گشاید دری بردل از واردات<sup>۱</sup>**

**فشاند سر دست بر کائنات<sup>۲</sup>**

واردات : فیوضات الهی را گویند یعنی فیضهایی که از خدا می‌آید .

کائنات : یعنی مخلوقات ، در اینجا مراد دنیاست .

محصول بیت : بدان جهت در رقص دست افشان می‌شوند که از واردات الهی و فیوضات رحمانی دری به رویشان می‌گشاید ، پس بردنیا و مافیها دست می‌افشانند ، یعنی به ترك آن اشاره کرده می‌گویند ما از آن گذشتیم ، همچنانکه در گلستان می‌فرماید : بیت :

اگر درویش بر حالی بماندی      سر دست از دو عالم بر فشاندی

یعنی دو عالم را ترك می‌کرد .

**حالاش بود رقص بریاد دوست**

**که هر آستینیش جانی دروست**

که : حرف تعلیل است .

**محصول بیت:** بر عاشقی که از جانب خدا فیض یافته، بر یاد دوست، یعنی بر یاد خدا، چرخیدن و رقصیدن حلال است زیرا در هر آستین او جانی وجود دارد، یعنی به سبب واردات الهی در هر عضو جانی فائض و نیرویی ساری است به حدی که از سر تا پا جان می‌شود و از شدت شوق و ذوق بی آرام و بی قرار شده، به رقص و دست افشانی می‌پردازد، پس در این حال هر چه بکند حلال است.

**گرفتم که مردانه‌ای در شنا برهنه توانی زدن دست و پا**

**گرفتم:** فعل ماضی متکلم وحده یعنی فرض کنیم.

که: حرف بیان است.

شنا و شناو و شناه: یعنی شنا کردن در آب که عرب «سباحه» گوید

به کسر «س».

**محصول بیت:** حضرت شیخ این بیت را به طریق تمثیل می‌فرماید: گیرم

که در شنا کردن مردانه‌ای، اما وقتی برهنه هستی دست و پا زدن می‌توانی. یعنی اگر چه قابلیت و استعداد داری، لیکن طریق اولیا، تجرید و فنا و ترک ماسوی لازم است والا بابار گران دنیا نمی‌توانی در راه قدم بزنی.

**بکن خرقه نام و ناموس و زرق**

**که عاجز بود مرد با جامه غرق**

**خرقه نام:** اضافه لامیه است مجازاً، یعنی خرقه شهرت.

**ناموس:** به معنی عار و کبر.

**زرق:** یعنی ریا.

که: حرف تعلیل است.

**محصول بیت:** خرقه نام و ناموس و ریا را بیرون آور، یعنی اینها را ترک

کن، زیرا مردی که با جامه غرق شده در شنا کردن عاجز می‌شود، یعنی سنگینی لباس مانع دست و پا زدن است. حاصل: با موانع، سلوک در طریق اولیا دشوار و بلکه

غیر ممکن است . مراد تمثیل است بیت آینده توضیح این معنی است :

### تعلق حجابست و بی حاصلی      چو پیوندها بگسلی واصلی

محصول بیت : تعلق و تشبث به ماسوا ، یعنی به غیر خدا ، بین تو و حق پرده است یعنی مانع وصول به حق و بی حاصلی است ، یعنی سعی و کوشش با وجود تعلق به ماسوا بی فایده و بی نتیجه است ، ولی وقتی پیوندها را بگسلی ، یعنی موانع را ترك کنی ، واصل هستی . حاصل : میل و محبت به غیر ، بین بنده و خواجه حجاب است به محض برطرف شدن اینها ، بنده به خدا می رسد .

### حکایت پروانه و صدق مودت او با شمع

#### کسی گفت پروانه را کای حقیر

#### برو دوستی در خور خویش گیر

کای : در اصل «که ای» است . «که» حرف مقول و قول است .  
در خور و در خورد : با «و» و بدون «و» به معنی سزاوار . اضافه اش لامیه است .  
محصول بیت : کسی به پروانه گفت که ای حقیر ! برو دوستی سزاوار خودت بگیر ، یعنی مودت شمع را ترك کن و دوستی لایق خودت به دست آور .

#### رهی رو که بینی طریق رجا      تو و مهر شمع از کجا تا کجا

که : حرف رابط صفت است .

مهر شمع : اضافه مصدر به مفعولش است .

تا : برای انتهای غایت است .

محصول بیت : به پروانه گفت : راهی برو که در آن طریق امید می بینی ، یعنی امیدواری برایت ممکن باشد ، تو و محبت شمع از کجا تا کجاست ؟ یعنی بین تو و شمع اصلاً مناسبتی وجود ندارد .

#### سمندر نه ای گرد آتش مگرد      که مردانگی باید آنگه نبرد

سمندر : سابقاً بیان کردیم که «سمندر» چیست .



**محصول بیت :** به پروانه گفت : تو سمندر نیستی ، در اطراف آتش دور مزین .  
 زیرا اول مردانگی لازم است بعد از آن جنگ کردن . حاصل : اول مردانگی  
 خودت را بیازمای ، بعد وارد نبرد بشو ، یعنی اول سوزانیدن آتش را تجربه کن بعد  
 به نزد آتش برو .

### ز خورشید پنهان شود موش کور

**که جهلست با آهنین پنجه زور**

**موش کور :** یعنی موش کور که در ترکی «یراسه» گویند .

**که :** حرف تعلیل است .

**محصول بیت :** موش کور از خورشید پنهان می شود زیرا زور آزمایی با مرد  
 آهنین پنجه نادانی و دیوانگی است ، یعنی چون موش کور می داند که تحمل آفتاب  
 ندارد از آن پنهان می شود . زور آزمایی با قوی پنجه هم دلیل نادانی و جهالت است .  
 حاصل : زور آزمایی با نیرومندتر از خود نامعقول و ناپسندیده است ، تونیز با آتش  
 هیچ مناسبتی ندارد .

### کسی را که دانی که خصم تو اوست

**نه از عقل باشد گرفتن بدوست**

**که :** حرف رابط صفت است .

**بدوست :** «ب» حرف زاید است .

**محصول بیت :** کسی را که می دانی دشمن و خصم توست ، او را دوست  
 گرفتن عاقلانه نیست . آتش دشمن توست تو را می سوزاند ، پس نزدیک شدن به آن ،  
 دشمنی با جانت می باشد .

**ترا کس نگوید نکو می کنی که جان در سر کار او می کنی**

**که :** حرف بیان است .

**سرکار او :** اضافه‌های لامیه است یعنی در سودای کار او .  
**محصول بیت :** کسی به تو نمی‌گوید که کار نیک می‌کنی که جانان را در سرکار و مصلحت او ، یعنی محبت و مودت او تلف می‌کنی ، حاصل : سر و جان را اگر در راه او بگذاری ، کسی نخواهد گفت که خوب می‌کنی ، بلکه گویند کاملاً دیوانه است .

### گدایی که از پادشاه خواست دخت

#### قفا خورد و سودای بیهوده پخت

**که :** حرف رابط صفت است .  
**دخت :** به ضم «د» و سکون «خ» یعنی دختر .  
**قفا :** در این قبیل موارد سیلی پس‌گردنی است .  
**محصول بیت :** گدایی که از پادشاه دختر خواست ، یعنی خواست بادختر پادشاه ازدواج کند ، قفا خورد ، یعنی حقارت و خواری دید و سودای بیهوده پخت . حاصل : کار نامناسب و نامعقول کرد . زیرا دختر پادشاه را خواستن در حد گدا نیست . تو نیز با آتش مناسبت نداری پس نزدیک شدن بر او ، کار نابخردانه است .

### کجا در حساب آورد چون تو دوست

#### که روی ملوک و سلاطین دروست

**که :** حرف تعلیل است .  
**درو :** «در» حرف ظرف . ضمیر راجع به «شمع» و فاعل «آورد» است .  
 آنکه ضمیر را کنایه از دختر پادشاه دانسته ، بد گفته . (رد سروری) .  
**محصول بیت :** ناصح به پروانه گفت : شمع مثل تو عاشق و دوستی را کجا به حساب می‌آورد؟ یعنی نمی‌آورد . زیرا روی پادشاهان و ملوک در اوست ، یعنی اعلا و ادنای عالم همه ناظر و متوجه آن هستند ، بنابراین به حقیری مانند تو ، چگونه

التفات می‌کند . و چه وقت تورا به حساب عاشقان می‌آورد .

### مپندار کو در چنان مجلسی مدارا کند با چو تو مفلسی

محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : گمان مکن که شمع در چنان مجلسی عالی ، یعنی در مجلس پادشاهان ، با مفلس حقیری مانند تو مدارا کند و آنرا نسوزاند البته می‌سوزاند .

آنکه در معنی مصراع اول گفته : دختر پادشاه که چنین مجلس بلند و مقام عالی دارد ، بد معنی کرده است . (رد سروری) .

و آنکه مصراع دوم را : «مدارا کند با تو چون مفلسی» نوشته و «ی» مفلسی را خطاب گرفته ، هم در ترکیب و در هم در معنی خطا کرده است . فتدبر . (رد شمی) .

### و گر با همه خلق نرمی کند تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند

گرمی : در اینجا به طریق ایهام واقع شده ، یعنی حدت و گرمی .  
محصول بیت : ناصح به پروانه گفت : و اگر شمع با همه مردم ملایمت و ملاحظت می‌کند ، یعنی همه کس از او مستنیر و مستفید می‌شوند اما تو بیچاره هستی با تو تیزی و گرمی می‌کند ، یعنی به دیگران روشنایی می‌دهد اما چون تو عاشق هستی تورا می‌سوزاند و دریغ نمی‌کند .

### نگه کن که پروانه سوزناک

#### چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک

که : حرف بیان است .

محصول بیت : نگاه کن که پروانه سوزناک و پر حرارت ، به ناصح چه گفت : ای عجب ! اگر من بسوزم چه باک ؟ یعنی اگر من بسوزم تو ناراحت نباش ، چون من می‌سوزم تو نمی‌سوزی .

### مرا چون خلیل آتشی در دلست

#### که پنداری این شعله بر من گلست

خلیل : یعنی حضرت ابراهیم پیغمبر .

**آتشی :** «ی» حرف وحدت نوعی است .

**که :** حرف رابط صفت است .

**محصول بیت :** من مانند خلیل آتشی در دل دارم که پنداری این شعله شمع برای من گل است یعنی نسبت به آتشی که در دل دارم آتش شمع مانند گل و لاله است . باید دانست که حرف روی در «گل» و «دل» که حرف «ل» است اگر متحرك باشد صحیح است که قافیه باشد زیرا اگر ساکن می شد جایز نبود که قافیه شود، فتأمل .  
**نه دل دامن دلستان میکشد که مهرش گریبان جان میکشد**

**نه :** حرف نهی در معنی مقید است به «میکشد» در تقدیر : نمیکشد .

**دلستان :** ترکیب وصفی است از «ستانیدن» یعنی دل گیرنده .

**که :** حرف اضراب است .

**گریبان جان :** اضافه لامیه است مجازاً .

**محصول بیت :** دل دامن دلستان را به خود نمی کشد ، یعنی خود را به زور عاشق و گرفتار او نمی کند ، بلکه مهر و محبت جانان گریبان جان را گرفته به خود می کشد . حاصل : دل را مهر جانان بی اختیار به خود می کشد و عاشق خود می کند .  
**نه خود را به آتش بخود می زنم**

**که زنجیر شوقست در گردنم**

**نه :** حرف نفی در معنی مقید است به «می زنم» در تقدیر : نمی زنم .

**بخود :** «ب» حرف مصاحبت . در تقدیر : به اختیار خود .

**که :** حرف اضراب است .

**محصول بیت :** پروانه گفت : من خود را به اختیار خودم به آتش نمی زنم بلکه در گردنم زنجیر عشق و شوق است که بی اختیار مرا به آتش شمع می برد . حاصل : مرا ضرباً و قهراً به جانب جانان می کشد .

## مرا همچنان دور بودم که سوخت نه این دم که آتش بمن در فروخت

که : حرف بیان است .

سوخت : در تقدیر : می سوخت ، به ضرورت وزن و وجود قرینه «می» ترك شده است .

محصول بیت : پروانه گفت : مرا همچنانکه از شمع دور بودم می سوخت ، یعنی عشق من ذاتی است عارضی نیست . حاصل : مرا از ازل می سوخت نه این وقت که آتش به من در فروخت . حاصل : قبل از آنکه من خود را به آتش بزنم او مرا سوزانیده است .

آنکه در معنی مصراع دوم گفته : مرا همین دم نسوزانید که به من آتش شعله ور گشت . و گفته که این وجه نیز ممکن است : در من آتش شعله ور شد . معنی را تماماً سوزانیده است . (رد شمی) .

## نه آن می کند یار در شاهی که با او توان گفتن از زاهدی

شاهدی : «ی» حرف مصدر است یعنی زیبایی و معشوقی .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این بیت جایز است که از پروانه باشد ، و جایز است که از زبان شیخ باشد : یار در شاهی آن وضع و حال را نمی کند ، یعنی آن چنان مستغنی و فارغ نمی شود که بتوان از زهد و تقوی با او سخنی گفت . حاصل : به سبب بسیار بی باک و بی پروا بودنش ، سخن کسی را گوش نمی کند همچنانکه این قصه معلوم همه کس می باشد .

## که عیبم کند در تولای دوست که من راضیم کشته در پای دوست

که : اسم است به معنی چه کسی ؟

**تولای دوست :** اضافه مصدر به مفعولش است یعنی محبت دوست .  
**که :** حرف تعلیل است .

**کشته :** در تقدیر : کشته شدن .

**محصول بیت :** به طریق استفهام می فرماید : چه کسی در محبت دوست به من عیب می کند؟ یعنی کسی به من ایراد نکیرد ، زیرا من به کشته شدن دریای دوست خرسندم . حاصل : من به هلاک شدن در راه او اعتقاد دارم و پذیرفته ام .

### مرا بر تلف حرص دانی چراست

**چو او هست گرم نباشم رواست**

**تلف :** در تقدیر : تلف شدن .

**محصول بیت :** پروانه گفت : آیا می دانی که حرص من بر تلف شدن چراست؟ یعنی می دانی چرا خود رامی سوزم؟ چون او هست اگر من نباشم جایز است . حاصل : تنها او موجود باشد کافی است اگر من هلاک شوم غم نیست .

### بسوزم که یار پسندیده اوست

**که دروی سرایت کند سوز دوست**

**که :** حرف تعلیل است .

**سوز دوست :** یعنی سوز عاشق .

**سرایت :** یعنی تأثیر .

**محصول بیت :** با عشق او بسوزم که یار پسندیده ام اوست ، تا اینکه سوز دوست در او سرایت کند یعنی می سوزم که سوز من در او تأثیر بکند تا از روشنایی و نور خالی نکرده .

پیش از این به اندرزگوی جواب داد بعد از این به طریق لزام می فرماید :

### مرا چند گویی که در خورد خویش

**حریفی بدست آر همدرد خویش**

**که :** حرف رابط مقول و قول است .

حریف: در لغت یعنی هم صنعت وهم پیشه، اما در این قبیل موارد مراد مصاحب است.

محصول بیت: پروانه به ناصح گفت: چقدر به من می گویی که حریفی همدرد در خور ولایق خویش به دست آور. حاصل: تاکی به من می گویی که معشوقی موافق و مناسب حال خودت به دست آور.

### بدان ماند اندرز شوریده حال

که گویی بکژدم گزیده<sup>۱</sup> منال

ماند: فعل مضارع مفرد غایب از «مانیدن» به معنی شبیه بودن.

اندرز شوریده حال: اضافه مصدر به مفعولش است.

محصول بیت: پروانه می گوید: اندرز دادن به عاشق شوریده حال، بدان شبیه است که به شخص کژدم گزیده بگویی که ناله مکن، یعنی نصیحت کردن به عاشق، یعنی گفتن اینکه فلانی را دوست مدار، نوعی جنون است زیرا اختیارش در دست خودش نیست.

### کسی<sup>۲</sup> را نصیحت مگو ای<sup>۳</sup> شگفت

که دانی که در وی نخواهد گرفت

که: حرف رابط صفت است.

نخواهد گرفت: یعنی تأثیر نخواهد کرد. حاصل: نصیحت کردن به کسی که

تأثیر نخواهد کرد ضایع و بیهوده است.

محصول بیت: ای شگفت و بیهوده! به آن کس اندرز مگو که می دانی اندرز

تو در او تأثیر نخواهد کرد.

ز کف رفته بیچاره ای را لگام نگویند کاهسته<sup>۴</sup> را ن ای غلام

محصول بیت: به بیچاره ای که لگام از کفش رفته، نمی گویند که ای غلام

۱- متن، گزیدم. ۲- ع، یکی. ۳- ع، کای. ۴- ع، آهسته.

آهسته بران ، یعنی یواش یواش برو . زیرا لگام دیگر در دست او نیست تا هرطور دلش می خواهد برود .

در این قبیل موارد ، «راندن» کنایه از یواش یواش رفتن است .

### چه نغز آمد این نکته<sup>۱</sup> در سند باد

که عشق آتش است ای پسر پند<sup>۲</sup> باد

چه : در این قبیل موارد افاده معنی مبالغه می کند .

نغز : به فتح «ن» و سکون «غ» یعنی زیبا و خوب .

سند باد : به فتح و کسر «س» نام حکیمی است که در باب پند و اندرز کتابی

تصنیف کرده به نام «سندباد» یعنی نام مؤلف را به کتابش اطلاق کرده اند ، نظیر «ایساغوجی» و «حسام کانی» .

که : حرف بیان است .

محصول بیت : این نکته در کتاب «سندباد» چه خوب آمده ، که ای پسر! عشق

آتش است و پند باد .

بیاد آتش تیز بر تر شود پلنگ از زدن کینه ورت تر شود

بیاد : «ب» حرف مصاحبت متضمن سببیت است .

محصول بیت : به سبب باد آتش تیز برتر می شود ، یعنی زیادتر می شود . پلنگ

از زدن کینه ورت تر می شود ، یعنی بغض نسبت به کسی که او را می زند زیادتر می گردد . نصیحت به عاشق نیز همانند این مثالهاست .

چو نیکت بدیدم بدی می کنی

که رویم<sup>۳</sup> فرا چون خودی می کنی

چو : حرف تعلیل است .

که : حرف بیان است .